تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

چاپ دوم

تاريخ معاصر

کُرد

دیوید مک داول

ابراهیم یونسی

MACDOWALL, DAVID مک داول، دیوید، ۱۹۴۵-
تاریخ معاصر کرد/ دیوید مک داول مترجم: ابراهیم یونسی تهران: پانید۱۳۸۳
۵۰۴ ص. نقشه ISBN : 964 - 7105 - 04 - 5
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: A MODERN HISTORIHISTORY OF THE KURDS
کتابنامه: ص. ۲۹: همچنین بصورت زیرنویس.
چاپ سوم: ۱۳۸۳..
۱. کردان.- - خاورمیانه - - تاریخ. ۲. کردان - - خاور میانه- - وضع سیاسی و اجتماعی. ۳. کردستان - - تاریخ. ۱
الف. یونسی، ابراهیم، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. عنوان.
۹۵۶/۰۰۴۹۱۶۹۷ ۱۳۸۳ DS59/۷م ۴ک۷
م۸۳-۲۲۸۸۶ کتابخانه ملی ایران

نشر پانیذ

تاریخ معاصر کُرد
دیوید مک داول
ابراهیم یونسی
شمارگان ۲۰۰۰
چاپ دوم ۱۳۸۳
لیتوگرافی باختر
چاپ دالاهو

تهران : خیابان وحید نظری نرسیده به خیابان ابوریحان پلاک ۱۰۰
تلفاکس : ۶۹۵۲۵۱۹-۲۴۴۰۲۷۹
www.nashrepaniz.com
info@nashrepaniz.com

قیمت : ۵۵۰۰ تومان

شابک : ۵-۰۴-۷۱۰۵-۹۶۴ ISBN : 964 - 7105 - 04 – 5

فهرست

یادداشت مترجم.. 5
نقشه ها... ۲۸
منابع.. ۲۹
سپاسگزاری.. ۳۱
پیشگفتار... ۳۵

۱ مقدمه هویت کُردی و تشکل اجتماعی.......................... ۳۹

کتاب اول کُردها در عصر قبیله گری و امپراتوری

۲ کردستان پیش از سدهٔ نوزدهم................................ ۶۹
۳ کردستان عثمانی ۱۸۰۰-۱۸۵۰................................ ۹۵
۴ کردستان عثمانی ۱۸۵۰-۱۹۱۴................................ ۱۱۳
۵ قاجارها و کُردها.. ۱۳۹
۶ انقلاب، ناسیونالیسم و جنگ، ۱۹۰۸-۱۹۱۸........................ ۱۷۱

کتاب دوم ادغام کُردها

۷ نقشهٔ جدید خاورمیانه: تقسیم کردستان عثمانی....................... ۲۱۵
۸ کُردها، بریتانیا و عراق.. ۲۷۱
۹ ادغام کُردهای ترکیه.. ۳۲۳

۸ کُردها، بریتانیا و عراق...................................۲۷۱
۹ ادغام کُردهای ترکیه...................................۳۲۳
۱۰ کُردها در حکومت رضاشاه...................................۳۷۱

کتاب سوم ناسیونالیسم مبتنی بر قومیت در ایران

۱۱ قبیله یا قوم؟ جمهوری مهاباد...................................۳۹۵
۱۲ ایران: ایجاد یک جنبش ملی...................................۴۲۵

کتاب چهارم ناسیونالیسم مبتنی بر قومیت در عراق

۱۳ تولد یک جنبش ملی درعهد خاندان هاشمی...................................۴۴۷
۱۴ کُردها در عراق انقلابی...................................۴۷۰
۱۵ کُردها در حکومت بعث...................................۵۰۵
۱۶ راه به سوی نسل کُشی...................................۵۳۵
۱۷ خیزش و حکومت...................................۵۷۷

کتاب پنجم ناسیونالیسم مبتنی بر قومیت در ترکیه

۱۸ احیای ملیّت کُردی در ترکیه۱۹۴۶-۱۹۷۹...................................۶۱۷
۱۹ پ.ک.ک. و جنبش توده ای...................................۶۵۵

پسگفتار: نگاهی به گذشته و نظری به آینده...................................۶۹۷

یادداشت مترجم

یک عالم درد در درونم انبار شده،همین مانده است که مثل مادر بزرگ‌ها دستم را بگذارم روی چال گردنم و بگویم:«آه-اه-آمده تا اینجام!...»

از هر جاکه آغاز کنی هیچ فرق نمی‌کند،انگار که به قول عوام از «وسط کتاب» گفته‌ای -و در وسط این کتاب هربار به یک نکتهٔ مهم می‌رسی که همه می‌بینند و توجه نمی‌کنند:وسط این کتاب بزرگ می‌گوید «مردم کُرد ذهن تاریخی ندارند»؛این کتاب پر از داستان‌ها و وقایعی است که این نکته را به روشنی نشان می‌دهند...فرق نمی‌کند،از هرجا که این کتاب را بگشایی انگار از وسط گشوده‌ای-درست از وسط کتاب...

جنبش کُرد شکسته است-سال ۱۹۷۵.

«در تمام درهٔ چومان همه،به اتفاق،رهبرانشان را خائن می‌دانستند.در این روزهای آخر مارس،پیش از رسیدن آوریل (پایان مهلت آتش‌بس) که روزی سرنوشت ساز بود،اگر یک عضو کمیتهٔ مرکزی یا دفتر سیاسی حزب یا یکی از پسران بارزانی خطر می‌کرد و بر راه خاج عمران و چومان پدیدار می‌شد،بی‌درنگ کشته می‌شد.[1]

این وقتی است که متعاقب قرارداد الجزیرهٔ شاه و صدام جنبش کُرد فرو پاشیده و بارزانی به ایران پناهنده شده،در حالی که پنجاه هزار پیشمرگ در منطقه دارد.

و باز

«هیچ مصیبت دیدگانی هرگز ترحم انگیزتر از اینها نبودند:

«چند چادر در حاشیهٔ شهرک نقده جایگاه دفتر رهبران کُردبود:ادریس،مسعود،سامی،

۱-کریس کوچرا،جنبش ملی کرد،ترجمهٔ فارسی،صفحهٔ ۴۱۰

علی‌عبدالله...مسعود که ترجیح می‌داد سقوط و ادبار خود را به نمایش نگذارد از دیدار با اشخاص پرهیز می‌کرد...

«سامی از دم و دستگاه دفتر تنها یک میز کوچک داشت،در زیر یک چادر،با دو صندلی،و بر میز کلاسوری نیم باز-آن هم خالی.با دیدن قیافهٔ «نخست وزیر» کردستان،دشوار می‌شد پنداشت که این مرد تکیده و رنگ و رو رفته‌ای که در پیش چشمت بود،چند هفته پیشتر با وزن و نیروی سی‌هزار رزمندهٔ ارتش کردستان-یکی از بهترین ارتش‌های خاورمیانه-با شاه ایران و پرزیدنت سادات و کی‌سینجر به گفت و گو نشسته باشد...

«سامی چیزی برای گفتن نداشت،همین می‌توانست بگوید که جنبش مسلحانهٔ کرد پایان پذیرفته...و از نظر سیاسی کار این دسته از رهبران کُرد تمام است.»(۱)

عجب!پس تمام است...عجب مرد با انصافی...خدا بکند فراموش نکند!

در آغاز ماه مه ۱۹۷۵ روزنامه‌ای ایرانی مصاحبه‌ای با بارزانی (ملامصطفی)به عمل می‌آورد.در این مصاحبه بارزانی اعلام می‌کند:«شورش کرد پایان پذیرفته و هرگز هم از سرگرفته نخواهد شد.»(۲)

تعجب می‌کنی،از خودت می‌پرسی «چه طور؟از کجا می‌داند؟..مگر وکیل و وصّی مردم است که تکلیف آینده را این جور برای وراث معین می‌کند؟.»می‌بینی خود بارزانی جواب می‌دهد:«چطور؟همان طور که قول دادم اگر امریکا با من راه بیاید کردهای ترکیه را برایش سرکوب کنم!مگر به دیگران که قول دادم عمل نکردم-مگر نعش سلیمان معینی و دیگران را به شاه تحویل ندادم!؟...»

مصاحبه‌ای است در آن شرایط-می‌گوییم تحریف کرده‌اند سخنانش را،ولی...ولی ناسزاهای بارزانی را تقریباً همه می‌شناسیم،با رنگ و بو و ساختارشان آشناییم:«آن بیشرفها...»-یعنی آنها که خیال داشتند جنبش را سرپا نگه دارند،و مخالف تسلیم بودند...می‌گوییم نه،به هرحال تحریف کرده‌اند-ساواک است و تقلب،و شاه است و فریب و نیرنگ...و بعد،بارزانی اسیر است،چه انتظاری داری؟کافی است چیز بیجایی بگوید و سر به نیست شود...حتماً رعایت کرده...و ای کاش در سایر موارد هم چنین می‌کرد و هر روز «نفت کردستان» را به شرکت‌های امریکایی نمی‌بخشید!...

---

۱ -همان کتاب،صفحهٔ ۴۱۱

۲ -همان کتاب،صفحهٔ ۴۱۳

و امّا...در همان هنگام ژنرال بارزانی در دیدار خصوصی خود با حسنین هیکل که بی‌حضور شاهد و ناظر خارجی صورت گرفت توانست آخرین پیام خویش را به جهانیان برساند:«نقش شخص من تمام شده است...امّا پایان دادن به حیات ملّت کُرد ممکن نیست...و رهبرانی دیگر از دامن ملّت کرد برخواهند خاست.»(۱)

می‌گویی به هرحال الخیر فی ماوقع...خوب دیگر،حالا که اجازه داده‌اند رهبری از دامن ملّت برخیزد لابد این دریایی که ملّت باشد به قول شاعر «مردی چون صدف از سینه بیرون خواهد داد،» وکار جنبش را به پایان خواهد برد.امّا...اما وقتی به خود باز می‌آیی می‌بینی عجبا خودت هم کُرد هستی و تاریخ را گم کرده‌ای،و به راه دیگران رفته‌ای!هیچ متوجه نبوده‌ای که این جملهٔ اظهاری به این سادگی‌ها هم که تو پنداشته‌ای نبوده-به علل و جهات زیاد:می‌بینی نمی‌دانسته‌ای که گوینده خودش «ملّت»است،خانواده‌اش پدر ملت است،و اگر ملّتی باشد همان دوتا هستند،و رسالتی اگر باشد از آنِ آن دو است،و مابقی سیاهی لشکر و بمب خور و گاز خور و نامزد آوارگی‌اند.آری،می‌بینی که شادروان بارزانی این بار هم مثل همیشه همه چیز را یکجا نگفته است.پیشترها هم که هنوز رسالت خودش سر جا بود هر روز یک نغمه سر می‌داد:امروز قرار داد امضا می‌کرد،فردا متمّم عنوان می‌کرد،پس فردا متمم دیگر-طوری می‌شود که آدمی چون صدام حسین با آن همه دغلی و دغلبازی دو برگ کاغذ سفید جلوش می‌گذارد و می‌گوید «آقا،هر چه می‌خواهی بر این دو برگ بنویس که تکلیفمان معلوم باشد...» ولی...باز...

بارزانی وفات می‌کند-روانش شاد-و رهبرانی راکه خود پیش‌بینی کرده و بنا بود از دامن ملّت برخیزند مأمور ادامهٔ رسالت می‌کند-طبعاً از خانوادهٔ خودش،چون اصل این است که خانوادهٔ او است که باید این رسالت را انجام بدهد...و تو می‌بینی که باز همه چیز را نگفته بود،و تو از تاریخ پند نگرفته بودی و تاریخ راگم کرده بودی...

در این فاصله‌ای که در میان آمده به قول عوام «بارانی باریده و تُرک‌ها هم رفته است»

پسران باز می‌گردند،به هر کس که خواستار باشد عرض خدمت می‌کنند.شادروان ملامصطفی قول سرکوب کردهای ترکیه را می‌دهد آنها عمل می‌کنند؛پناهنده‌اند،ولی مثل مهمان مزاحم به قول معروف پا روی فلان صاحبخانه می‌گذارند؛در سیاست‌های محل مداخله

۱ ـ همان کتاب،صفحهٔ ۲۱۳

می‌کنند،با قدرت‌های محلی معامله می‌کنند،مبارزه می‌کنند،«مخالفین» را می‌زنند،موافقان را زیر بال می‌گیرند...می‌زنند،می‌کشند-رسالت دارند:با امریکا هستند،با ترکیه هستند،با عراق هستند-خدمتگزارند.فراموش کرده‌اند چه کرده‌اند،و چه به روزگار مردم آورده‌اند...مردم هم فراموش کرده‌اند...تاریخ گم‌شده است،بینوا!

این مردم از بس به فراموشکاری مردم یقین داشتند که حتی لازم ندیدند برای مردم توضیح دهند که چه شد و چه گذشت و چرا آن طور شد-انصافاً با آن سَرپوشی و سَرنگهداری دوستان قابل اعتمادی بودند،برای جناب نیکسون و کی‌سینجر و محمد رضاشاه!

امّا تنها آنها نیستند که به سهو یا به عمد تاریخ را گم کرده‌اند.پیش خودت می‌گویی خوب دیگر،عشیره‌ای‌اند،درس نخوانده‌اند-می‌چرخی به سوی طالبانی،می‌بینی عجبا او هم ذهنی تاریخی ندارد،و از آن عجیب‌تر،تاریخ را هم نخوانده است...با سواد است،امّا بدبختانه وقت کتاب خواندن ندارد،وقتش همه صرف امور «ملّت»می‌شود-کتاب نمی‌خواند،«اهل عمل»است!

خانم بلانچ ویلسن کوک کتابی نوشته است با عنوان «آیزنهاور از طبقه‌بندی خارج شده.» کتاب در معنا بررسی اسناد مربوط به حکومت آیزنهاور است که دیگر محرمانه تلقی نمی‌شوند و در اختیار عامه قرار گرفته‌اند.این کتاب با عنوان «آمریکا و جنبش‌های ملی»به فارسی ترجمه و نشر شده است.در این کتاب به یکی دو نکته برخوردم که فکر می‌کنم برای اطلاع جناب طالبانی هم شده به باز گفتن می‌ارزند.

«به این ترتیب دامنهٔ عملیات ادارهٔ مرکزی اطلاعات (سیا)...توسعه یافت و این عملیات را نیز شامل گردید:

«...(ج) ضدیت با به قدرت رسیدن هر حزب یا فردی در جهان آزاد که مستقیماً یا غیر مستقیم نسبت به سلطهٔ کمونیسم در کشور نظر موافق داشته باشد»(یعنی کمونیست باشد یا بوده‌باشد).[۱]

یعنی این که آقای طالبانی و امثال او حق ندارند،اجازه ندارند در جایی به قدرت برسند،مگر این که به قلم یا قدم عرض خدمتی کرده باشند و ثابت کرده باشند که می‌توانند از اتباع خوب جهان آزاد باشند (و این تازه مربوط به زمانی بود که چیزی بنام اتحاد شوروی

---

۱ - بلانچ ویلسن کوک، آیزنهاور از طبقه بندی خارج شده، ترجمهٔ فارسی، صفحه ۲۲۳

موجود بود)-خلاصه،یعنی این که آقای طالبانی و امثال او،و حزب او،نمی توانند رئیس منطقهٔ خودمختار باشند.

آقای طالبانی و یاران او نه تنها این چیزها رانخوانده‌اند بلکه واقعیت‌ها را هم نمی‌بینند،یا اگر می‌بینند ادراک درستی از آنها حاصل نمی‌کنند.«آزادیخواهی» سرمایه‌های امریکایی را باور کرده‌اند-امریکا را آزادیخواه می‌دانند!همین کتابی که از آن یاد کردم و کلاً مربوط به «آزادیخواهی امریکا و بشردوستی و جهاد او در راه آزادی و شأن و شرف انسانها است»می‌گوید وقتی کودتای گواتمالا پیروز شد و «آزادی»به کشور باز آمد سفیر امریکا-پیوریفوی-معروف به «چماق بزرگ»-در دم فهرست بلند بالایی حاوی نام کمونیست‌های سرشناس را به سرهنگ کاستیلو آرماس (عامل کودتا)داد،و گفت که باید ظرف بیست و چهار ساعت تیرباران شوند.[۱]

ملاحظه می‌فرمائید جهاد پیشوای دموکراسی جهان را در راه اعتلای حقوق بشر!..و بعد می‌بینی که بنابر گزارش سال ۱۹۶۷ سازمان عفو بین‌الملل شمار کشته‌ها و گمشده‌ها در این کشور «آزادی زده»،بین سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ (یعنی ظرف یک سال)به بیش از بیست هزار تن می‌رسد[۲]؛می‌بینی خرمن‌های روستائیان را آتش می‌زنند،زمینهایشان را می‌گیرند،چون گویا متعلق به شرکت یونایتد فروت بوده و ملی شده‌اند،...می‌بینی کودتا را همین شرکت راه انداخته،و می‌بینی دالس،وزیر خارجهٔ امریکا،و دیگران همه از حقوق بگیران این شرکت‌اند،می‌بینی صدها تن از رهبران سیاسی و کارگری (اتحادیه‌های غیر کمونیست) جلای وطن می‌کنند،می‌بینی بیش از ۹۰۰۰ نفر بازداشت و شکنجه می‌شوند،و می‌بینی به قول خودشان تازه این جریانات بعد از هفته‌های وحشت است [۳]دیگر خدا می‌داند در هفته‌های وحشت چه بر سر مردم بینوا آمده است!

این اعمال در حکومت کاستیلو آرماس صورت می‌گیرد،که عامل کودتا است:«آیزنهاور به دروغ و به طرزی بیسابقه ادعا کرد که کاستیلو آرماس «از حمایت و علاقه و دلبستگی مردمش بهره‌مند است»(در حالی که به روایت همین کتاب وقتی وارد کشور می‌شود احدی از او استقبال نمی‌کند-بنابر گزارش خود منابع امریکایی).امّا با این همه جان فوستردالس وزیر

---

۱ -همان کتاب،صفحه ۳۴۴

۲ -همان کتاب،صفحهٔ ۳۴۹

۳ -همان کتاب،صفحه‌های ۳۴۵ و ۳۴۶

خارجهٔ وقت امریکا اظهار می‌دارد:«حالا آیندهٔ گواتمالا در دست خود مردم گواتمالا است.»[۱]

این چیزها را آقای طالبانی و یارانش نخوانده‌اند،امّا خیلی چیزها را دیده‌اند-اقلاً دیده‌اند که ایالات متحد آمریکا بارها گفته که از تخریب روستاهای کردستان عراق توسط صدام،از استفادهٔ صدام از گازهای شیمیایی علیه مردم بی‌پناه کُرد خبر نداشته،و باز در همان حال گزارش‌های مطبوعات را خوانده‌اند که امریکائیان مکالمهٔ خلبانان عراقی را کنترل می‌کرده‌اند-و باز دیده‌اند به چشم خود که در جنگ خلیج فارس،در نقشه‌ای که وزارت دفاع امریکا منتشر کرد «کلیهٔ روستاهای تخریب شدهٔ کردستان با علامت خاصی مشخص شده بودند»!-فکر نمی‌کنم آقای طالبانی و یارانش دم خروس به این بلندی را ندیده باشند...بعد می‌بینید بارزانی از صدام تقاضا می‌کند در گرفتن اربیل و سلیمانیه به او کمک کند؛می‌بینید روز پیش از آن با عوامل «سیا»دیدار داشته‌می‌بینیدامریکا در پاسخ به مداخله عراق در شمال،به جنوب موشک شلیک می‌کند-در دفاع از آزادی مردم اربیل!

از کمک‌هایی که در جریان جنگ ایران و عراق به عراق کرد،چیزی نمی‌گویم-نمی‌گویم که نماینده‌اش به صدام اطمینان داد که جنگ را نخواهد باخت و او را دلگرم کرد و تجهیزات به او فروخت،و اطلاعات ماهواره‌ای در اختیارش گذاشت.این چیزها را در این کتاب می‌خوانید-و خیلی چیزهای دیگر را.طالبانی و یارانش،و همه،دیدند که چه گونه آقای بوش مردم کُرد و شیعه‌های بینوا را برانگیخت و آخر سر چه گونه تنهاشان گذاشت و هزاران تن را به کشتن داد،و در پایان چه گونه با چند بسته شکلات و آدامس که از هوا نازل کرد سر و ته قضیه را هم آورد،و به ریش مردم و مصائبشان خندید...

اینها مواهب «آزادی دوستی»امریکا است.دوستان،امریکا را هم دیدیم،می‌بینیم: تروخیلوها،باتیستاها و...دمیرل‌ها و چیللرها.ایالات متحد امریکا می‌بیند که دوستش،دولت دموکرات ترکیه،ملتی را از سخن گفتن به زبان مادری منع کرده،می‌بیند که مردمی بنام کُرد-بیست میلیون نفر-حق ندارند در سرزمین نیاگانی خود بگویند که کُردند،به کُردی برای کشتگانشان شیون کنند،به کُردی در عروسی‌هایشان آواز بخوانند،و اگر بکنند و بخوانند حبس است،و شکنجه و اعدام.امریکا نیک می‌داند که در این کشوری که خود دموکراسی ترکیه‌اش

---

۱ -همان کتاب،صفحهٔ ۳۴۶

می‌خواند هیچ نباشد یک اصل «دموکراسی امریکایی»نقض می‌شود،امّا خود را به ندیدن می‌زند:در امریکا سیاهان دست کم این حق را دارند که بگویند سیاه‌اند،و شکنجه و اعدام نشوند،و حتی این اندازه آزادی هست که صاحبان رستوران‌ها بر سردر رستورانشان بنویسند که «ورود سگ و سیاه ممنوع است»؛می‌داند که در ترکیه-این نمونهٔ دموکراسی خاورمیانه-کسی جرأت ندارد بگوید من کُردم،یا حتی صاحب رستورانی جرأت ندارد بر سردر رستورانی بنویسد:«ورود کُرد ممنوع است»-طبق قانون لفظ «کرد»تبو(1)است...با این همه دوست دموکراسی خفقان می‌گیرد،و صدایش در نمی‌آید.طالبانی می‌بیند که همین دوست امریکا هرچند گاه به کردستان عراق می‌تازد،در تعقیب پ ک ک...با صدام حسین قرارداد دارد،می‌تواند هر وقت که خواست وارد شود...خانه خانهٔ او است.می‌آید،مردم کُرد را کشتار می‌کند،و تنها واکنش امریکای آزادیخواه این است که بگوید «برای ترکیه حق دفاع از خود قایل است-» خیلی مختصر،امّا مفید،چون رسانه‌های همگانی جهان از این مختصر در می‌یابند،که «قضیه را نباید کش داد!»طالبانی می‌داند که برای اعمالِ این حق دفاع از خود،دولت آزادیخواه امریکا اطلاعات ماهواره‌ای در مورد تحرکات پ ک ک در اختیار دموکراسی ترکیه می‌گذارد...می‌داند که از نظر امریکا مردم کُرد حق دفاع از خود ندارند،چون با «دموکراسیِ» پسندِ امریکا در افتاده‌اند...

حق دفاع از خوداطفلکی راست می‌گوید-دفاع مشروع است،حق دارد.می‌گویند دهن گرگ خون‌آلود بود،کسی پرسید:((خدا بد ندهد، ارباب))گفت گوسفند کتکش زده است!امّا نگفت که او هم بر طبق اصل دفاع از خود،گوسفند را دریده است!

آقای طالبانی و یارانش خیلی چیزها را نمی‌بینند،یا اگر می‌بینند طبق معمول به شیوهٔ کردی توجه نمی‌کنند،یا که فراموش می‌کنند.تو می‌گویی این همه روشنفکر کُرد را که هر روز در کوچه و خیابان بدست عوامل متکی به دولت (افراد آلب ارسلان تورکش) ترور می‌شوند می‌بینند؟ این همه مردمی را که در زندان‌ها بی اعلام هیچ علت و موجب نمایانی در شبِ روز بازداشت می‌میرند یا خودکشی می‌کنند می‌بینند؟می‌بینند که برای حذف هویّت کردی کلیهٔ اسامی جغرافیایی کردستان را عوض کرده‌اند و پدران و مادران حق ندارند نام‌های کردی (ایرانی) را بر نوزادانشان بگذارند؟یقین دارم نمی‌بینند،اگر می‌دیدند از

1- Taboo،قدغن (معنی تقریبی)

این قبیل «فرمایشات»نمی‌کردند...

یکی از روزنامه‌نگاران ترک مطلبی را نقل کرده است (در همین کتاب) که بد نیست آقای طالبانی و آزادیخواهان امریکا بخوانند؛

روزنامه‌نگار ترک می‌گوید نظامیان در تعقیب پ ک ک روستائیان را می‌گیرند،شکنجه می‌کنند،به زنان تجاوز می‌کنند،زنان و مردان را لخت می‌کنند،اول آب سرد رویشان می‌ریزند بعد شلاقشان می‌زنند؛ریسمان به آلت مردها می‌بندند،سر ریسمان را به دست همسران و دخترانشان می‌دهند و آنها را در روستا می‌گردانند؛از روستائیان می‌خواهند برای عیاشی‌شان زن ببرند...آقایان در تعقیب پ ک ک هستند!

خیال نمی‌کنم آقای طالبانی و یارانش این چیزها را دیده باشند،ایالات متحد امریکا هم خبر ندارد؛دوربین ماهواره باید خیلی دقیق باشد تا ریسمانی را که به آلت بسته است در عکس نشان بدهد...

می‌بینی دادگاهی برای رسیدگی به جنایات جنگی در لاهه تشکیل شده است،وهرچند گاه صربی یا مسلمانی به اتهام شکنجه کردن تنی چند مسلمان یا صرب محاکمه می‌شود...در عین حال می‌بینی که صدام با آن همه عملیات انفال و شیمیایی و بند و بساط سرجایش نشسته است و با پسر عمو المجید،عامل و آمر انفال،گیلاس به گیلاس می‌زند و به ریش دموکراسی و پیشوای آن می‌خندد.آقای کلینتون هم مانند اسلافش همچنان ارادتمند است ودر کشور دوست حتی نمی‌بیند که هر سال به خاطر برگزاری جشن نوروز صدها کُرد کشته می‌شوند..!

و امّا تو می‌بینی که همین جناب طالبانی از آقای دمیرل می‌خواهد که «ولایت سابق موصل» را یعنی-یعنی کردستان عراق را-که سابقاً جزو عثمانی بوده و پس از تجزیهٔ امپراطوری عثمانی به موجب حکمیت کمیسیون جامعهٔ ملل به عراق واگذار شده مجدداً به خود منضم کند-در معنا از آقای دمیرل می‌خواهد که تشریف ببرد و با دست مبارک ریسمان به فلان جای مردم کُرد عراق ببندد و سر طناب را دست زن و بچه شان بدهد و آنها را در کوچه و بازار بگرداند!

جناب طالبانی در توجیه این پیشنهاد می‌فرمایند:«آنجا یک جریان دموکراسی هست...آنجا (یعنی ترکیه)آدم می‌تواند حرف بزند-فریاد بزند..!»آقای دمیرل می‌خندد...

حرفی است حسابی،بنده هم معتقدم که می‌زنند،حتماً می‌زنند-شکنجه را بی جیغ و فریاد نمی‌توان تحمل کرد...فریاد خودش نوعی مقاومت است-هرچند اگر ریسمان را سفت نبندند

یا سفت نکشند قابل تحمل است...لخت کردن زن‌ها هم چیزی است شبیه «استریپ‌تیز» دموکراسی‌های غربی و ایالات متحد امریکا،که دیدنش خالی از انبساط خاطر نیست!

و امّا این دموکراسی،یا جریان دموکراتیکی که جناب طالبانی می‌فرمایند و شیفتهٔ آنند چیزی است به راستی «ترکی»-تا آنجا «دموکراسی»است که ارتش بپسندد،همین که نپسندید کارش تمام است،چون نگهبان و نگه‌دارندهٔ سنت‌ها و مواریث اتاتورک است!جالب است،مردم با آن تشریفاتی که در کتاب می‌خوانید با تمام،تقلّبات و زد و بندها و سیاه بازی‌ها نمایندگان مجلس را انتخاب می‌کنند؛مجلس رئیس جمهور و نخست وزیر را بر می‌گزینند-امّا...امّا سخن آخر با ارتش است!همین حالا را ببینید،نخست وزیر جرأت ندارد از ترس ارتش پا راکج بگذارد،یا بالاستقلال عملی انجام دهد،چون ممکن است به تریج قبای ارتش و ارتشیان بربخورد،و کودتا بکنند!و هر چند گاه کودتا می‌کنند،می‌زنند،می‌گیرند،می‌بندند،می‌کشند-و پس از چندی «قانون اساسی» صددرصد دموکراتیکی تنظیم می‌کنندو می‌دهند بدست دولت منتخب..."برو بازار دو کیلو گلابی خوب بگیر بیا !"

این دموکراسی ترکیه است!این است جریان «دموکراتیکی» که در کشور وجود دارد،و آقای طالبانی آن را می‌ستاید.همین دموکراسی تاکنون بیش از ۳۰۰۰ روستای کرد راکوبیده و ساکنانشان راکوچانده و آوارهٔ کوه و بیابان کرده است،و در صدد است باز هم بکوبد و نوار امنیتی بر گرد کشور ایجاد کند...امریکا هم می‌بیند،و دورادور سر می‌جنباند!

یک نکته را فراموش کردم به‌موقع تذکر دهم... طالبانی، بارزانی و امریکائیان هرسه می‌دانند این جریان دموکراتیک،بیش از آن چیزهایی که گفتم «دموکراتیک»است:ترکیه نه تنها کردها را کرد نمی‌داند بلکه «آدم» هم نمی‌داند.روزنامه‌ای ترک می‌نویسد:اینها-یعنی کردها-انسان‌نما هستند،یعنی میمونِ انسان‌نما،قیافه شان قیافهٔ انسان نیست و بهتر است به آفریقا بروند،و در آنجا با هم‌نژادانشان بیامیزند...))

خواهید گفت که «خوب،آنجا یک جریان «دموکراتیک» هست و بنابراین روزنامه آزاد است هرچه می‌خواهد بنویسد،و این نظر دولت نیست،ولی خود نویسنده و دولت و مردم می‌دانند که عین نظر دولت است،و همه می‌دانند که اگر کُردی به این ادعا جواب بدهد به زندان می‌رود،و باز می‌دانند که هر کُرد یا ارمنی را-چون در اینجا صحبت از ارامنه هم هست-در مقام هم‌نژاد کُرد-اگر بغل دست آقای دمیرل بگذاری-به عنوان نمونه و شخص اول ملت ترک-و از آنها عکس بگیری و برای مطالعه به یک انسان شناس بدهی به احتمال قریب به

یقین قضاوتش جور دیگری خواهد بود.

منِ خوانندهٔ ایرانی با شنیدن این گونه مطالب تعجب می‌کنم:اگر این مردم «انسان‌نما» هستند و از نژاد کهترند،پس تو چه اصراری داری که با بستن ریسمان به آلت شان و حبس و شکنجه آنها را در بوتهٔ «ترکیت»بگدازی و خون و نژاد برترِ ترکی را آلوده کنی؟و بعد وقتی خوب دقّت می‌کنی می‌بینی که پایه گذاران همین «ترکیسم»آقایان،همان «انسان‌نما»هایی بوده‌اند که باید به آفریقا می‌رفتند:همان ضیاءگوکالپ‌ها،همان سلیمان نظیف‌ها و دیگران که برای کمال پاشا تئوری بافتند.حالا هم می‌بینی که شناخته‌ترین هنرمندان این نظام برتر نژادی همین کردها و ارمنی‌های انسان‌نما هستند-گویا خودشان وقت ندارند و گرنه صدها پاشار کمال و امثال آنها تحویل فرهنگ جهان می‌دادند!

از افاضات دیگر جناب طالبانی این که باز می‌گویم از همه جالب‌تر است:شنیده می‌شود -من شنیده‌ام،و یقین دارم که درست است...می‌گویند آقای طالبانی می‌گوید «من برای پدرش سر خم نکردم حالا برای خودش سر خم می‌کنم!»یعنی جناب ایشان برای شادروان بارزانی (ملامصطفی) سر خم نکرده،خود را نه همتراز که برتر از او پنداشته،حالا بیاید-به قول کردها عیب و شوره‌یی[1]-خود را خفیف کند و جلو پسرش سرخم کند!

شما را به خدا!صحبت صحبت من و تو است،ریاست من و تو!حتی انتخابات را هم قبول ندارد!این وسط ملّت گم شده است...ملت افتخارش همین است که برای آقایان کف بزند،دنبال آقایان راه بیفتد،بخاطر ریاست آقایان گاز شیمیایی تنفس کند،بمب بخورد،خانه خراب بشود،آواره بشود،تحقیر ببیند...چون آقای طالبانی کسر شأن خود می‌داند که به ریاست کسی که جلو پدرش سرخم نکرده تمکین کند!

مات مانده‌ام از این همه سیاستمداری و گذشت و فداکاری!خوب،حالا که این طور است و این سر خم نمی‌کند و آن فرهنگش عشیره‌ای است برویم گُمرکمان را بگیریم،و خط را بکشیم از وسط،و منطقه را تقسیم کنیم-تو سوران من بادینان-و مردممان را مسخرهٔ جهان و جهانیان کنیم.شش هفت سال چتر حمایت بر سرتان کشیده‌اند چه کردید؟تنها عملی که کرده‌اید این است که قبیله گری مرده را زنده کرده‌اید...آیا به مردم جهان حق نمی‌دهید بگویند این مردم بی‌کفایت‌اند،شایستگی ادارهٔ امور خودشان را ندارند؟حق ندارد ترکیه به کردهای

۱- Shoorayee،سرافکندگی،رسوایی.

خودش بگوید: «خودمختاری این جوری می‌خواهید؟!» من خیال می‌کنم حق دارد حتی این احوال را وسیلهٔ ارعاب قرار دهد و مردم کردش را تهدید کند که اگر زیاد بازی در بیاورید، می‌دهمتان دست بارزانی و طالبانی که یک خودمختاری برایتان جور کنند که به غلط کردن بیفتید!

«[۱]... در تمام مدت آن سال بویژه در هفته‌های آخر تابستان (۱۹۹۶) کردهایی که نگران اوضاع بودند مدام از همه جای کردستان، و از لندن و واشنگتن تلفن می‌زدند تا مرا از فاجعه‌ای که در راه بود بیاگاهانند. درست هشت سال پیش از آن عده‌ای از همین‌ها تلفن زده و خبر داده بودند که صدام حسین در بادینان گاز شیمیایی بکار برده است - این بزرگداشتِ آتش‌بسِ جنگ ایران و عراق به سبک صدام بود. این بار این مردم جوش می‌زدند و نگران این بودند که **کینه و دشمنی تسکین‌ناپذیر**[۲](!) بین حزب دموکرات بارزانی و اتحادیهٔ میهنی طالبانی می‌خواهد آن اندک امیدی را که برای کُردها در وصول به یک خودمختاری ماندگار در سدهٔ بیستم موجود بود، برباد دهد. امّا حتی هوشمندترین و خیالپردازترین این کسانی که با من تماس می‌گرفتند **نمی‌توانستند این حملات و حملات متقابل و تضعیف کنندهٔ این دو رهبر جنگ طلب را که سرمایهٔ همدلی با کردهای عراق در خارج از کشور را پاک از بین بُرد به قوهٔ پیش‌بینی دریابند.** در طی ماه‌های بعد حضرات یک نوع جنگ «کشوی» را آغاز کردند که طی آن نخست حزب دموکرات کردستان پس اتحادیهٔ میهنی کردستان مناطق وسیعی از خاک کردستان را اشغال کردند. بسیاری از مردم عادی کُرد که می‌دیدند کسانی که روزگاری قهرمان ملّی ایشان بودند اکنون به آلت دست دیگران... بدل شده‌اند از این بابت رنج می‌بردند...».

بینوا مردم! یکوقت باید قهرمان ملی بتراشند، یکوقت هم باید رنج ببرند از این که اینی که تراشیده‌اند به آلت دست دیگران بدل شده، و کارهایی می‌کند که از یک بچهٔ دبستانی بعید می‌نماید.... **دشمنی تسکین‌ناپذیر!** ... چرا، چه شده، برای چه؟... خوب، معلوم است، می‌خواهد رئیس باشد، گمرگ بگیرد، به من ندهد، جلو دوربین تلویزیون بایستد... لاف بزند که در چند ساعت فلان و بهمان می‌کند!...

بینوا مردم! که در اینجا هم باید برای ارضای خواهش‌های حقیر این دو رهبری که

۱- کلیهٔ مطالب مندرج در بین دو ناخنک از کتاب با این رسوایی چه بخشایشی؟ نوشتهٔ جاناتان راندل برداشت شده است.

۲- تکیه بر کلمات از نگارندهٔ «یادداشت» است.

آرزوهای حقیر خود را مافوق آمال ملّت قرار داده‌اند و تنها از دریچهٔ چشم آرزوهای شخصی خود بر قضایا می‌نگرند به جان هم بیفتند و به عشق چشم و ابروی دو رهبر خردمند خون یکدیگر را بریزند و آوارهٔ کوه و بیابان شوند!

... ببینید، صدام حسین چندین روز متوالی است دهها هزار تن از واحدهای زبدهٔ خود، یعنی گاردهای ریاست جمهوری را با صدها تانک و توپ در جنوب مدار ۳۶ درجه متمرکز کرده...

«... من یکی تعجّبی نکردم. در ماه فوریه که در کردستان بودم شایعات مستمری را شنیده بودم حاکی از این که بارزانی ماهها است با صدام حسین مذاکره می‌کند. مگر در همان زمستان دهها تانک و زره‌پوش از بغداد نخریده بود؟...»

سبحان‌الله... بارزانی با صدام حسین مذاکره کرده، توپ و تانک از او خریده!...ها، درست شنیده‌ای!؟ مطمئنی!؟ ـ هیچ باور نمی‌کنی! با هیچ حسابی جور درنمی‌آید... به نسخهٔ بدل همان نمای تلویزیونی معروفی شبیه است که دیدیم، همان‌که صدام حسین و طالبانی را در حالی نشان می‌داد که از هم لب می‌گرفتند، و آن وقت‌ها بارزانی خود از منتقدان تندِ قضیه بود، هر چند تو دلش قند آب می‌شد که بالاخره رقیب را در حالی غافلگیر کرده که با حریف هماغوش بوده!...

امّا با این حال باز تعجب می‌کنی! بارزانی، مذاکره با صدام، ساخت و پاخت با او، علیه... علیه کی؟ یک کُرد، یک رقیب، یک هموطن، و هموطنان داخلی!

تعجب می‌کنی... داستان می‌خوانی! چرا محیط این جور کافکایی شده، چرا روابط منطقی اشیاء به هم ریخته ـ حتی روابط عاطفی...! ببینید، صدام شادروان ملامصطفی بارزانی را در نظر عالم و هموطنانش مهتوک کرد، صدام بارزانی را دق مرگ کرد، صدام در یک روز، در یک بازداشت ناگهانی، نه هزار نرینهٔ کم سن و سال بارزانی را گرفت و کشت، زنان بینوا و بی‌پناه بارزانی را به «شهرک‌های پیروزی» کشاند، و به فساد کشید... اینها را برای این می‌گویم که می‌شنوم بارزانی‌ها در این جور مسائل ناموسی متعصّب‌تر از سایر قبایل کُرد معرفی شده‌اند... صدام بارزان را با بولدزر کوبید ـ صدام بارها و بارها مردم کُرد را که بارزانی خود را نمایندهٔ «برحق» شان می‌داند مورد حملات شیمیایی قرار داد؛ صدام کودکان گهواره‌ای و دبستانی حلبجه را خفه کرد... از این گذشته سه پسر بارزانی را کشته بود: برادران مسعود را: عبیداله، لقمان و صابر را... ادعا هم کرد که ادریس را هم او کشته... رادیو بغداد اعلام کرد ادریس در بمباران هواپیماهای عراقی کشته شده، که البته دروغ بود، لیکن به هر حال همین هم گویای

سرّ ضمیرش بود: یعنی می‌خواسته بکشد، کشته بوده است بارها او را در ذهن و خیال خود!

من نمی‌گویم چرا با صدام مذاکره کردی یا که می‌کنی... نه، می‌گویم رهبر است، دوراندیش است، خِرَدورز است، به آئین خِرَد عمل می‌کند، و نمی‌خواهد به صِرف احساس منافع خلقی را فداکند؛ اگر ایجاب کند باید هم مذاکره کند... زیرا به قول معروف سیاست جز فن استفاده ازِ امکانات نیست؛ ممکن است این مذاکره نتیجه یا نتایج ثمربخشی برای ملّت به ارمغان آورد... بکند، ولی نه برای «چیدنِ نوک طالبانی»، نه تنها برای این که رئیس باشی و رئیس بمانی... یا از همه مسخره‌تر، برای گرفتنِ اربیل!

پناه بر خدا! حالا، به قول طارق یوحنا عزیز، از «جناب» صدام حسین تقاضا می‌کند به او کمک کند اربیل را بگیرد!...

مبارک است! «تلفن کنندگان اکنون در منتهای نومیدی آخرین رشته‌های امید ضعیف خود را در عزم دولت کلینتون بسته بودند که برای جلوگیری از وقوع واقعه از نیروی هوایی استفاده کند ـ منظور از «واقعه» عملیات مشترک صدام و بارزانیِ بود که در منتهای وحشت و ناراحتی این مردم در پیش‌از سپیده‌دم روز ۳۱ اوت آغاز شد و **به سرعت بقایای ناسیونالیسم کُرد عراق** و ادعاهای «ملکوکِ» طوفان صحرا را به پیروزی به مخاطره انداخت!»

و بعد «.. مداخله علیه صدام حسین و جانبداری از هر یک از طرف‌های کُرد (یعنی طالبانی و بارزانی) چیزی بود که پیروزی به همراه نداشت: یکی با ایران وابسته بود دیگری متحد عراق بود. در طی تمام سال قبل دولت امریکا در یک رشته جلساتی که در کردستان و ایرلند برگزار شده بود کوشیده بود بارزانی و طالبانی را با هم آشتی دهد، و موفق نشده بود...»

بینوا امریکا... هیچ نمی‌دانست چه به چیست، و این رقابت و دشمنی بر سر چیست! طفلکی اینْ وسط مانده بود و بلا تشبیه کسی گُه به کلاهش پیمانه نمی‌کرد، و او هم بالاجبار به ریش نمی‌گرفت... چه کند بینوا، زورش نمی‌رسید، «دوستان، هم حرف حساب به گوششان نمی‌رود... حق دارد والله ـ چه کند، چقدر خود خوری کند و حرص بخورد! عمّه بزرگِ بینوا چقدر گیس بکند و صورت بخراشد، و نفرین بکند! اینها حوصله و صبر ایّوب نبی را هم سر می‌برند... الهی جِز جگر بشوند!

سابقهٔ این دشمنی و رقابتِ به خون آلوده (یعنی رقابت و دشمنی بارزانی و طالبانی) به سال‌های دههٔ ۱۹۶۰ باز می‌گشت (قابل توجه سامی عبدالرحمن) و این دو اعتنایی به این امر نداشتند که «**پشتیبانی امریکا بستگی به وحدت این هر دو اردوگاه خواهد داشت.**» این دو، یعنی حزب دموکرات بارزانی و اتحادیهٔ میهنی طالبانی، درست یا نادرست معتقد بودند که

ایالات متحد امریکا در این کوشش‌های آشتی‌جویانه جدّی نیست...

به چه دلیل؟

به این دلیل که چند میلیون دلار مورد نیاز تأمین نیروهای حائلی را که هر دو گروه پذیرفته بودند تعهّد نکرد... یعنی نیرویی که بایستد وسط این دو تا، و نگذارد این دو همدیگر را لت و پار کنند! شما را به خدا، نه این ور عرب باشد، نه آن ور اسرائیل... نیروی حائل!

نتیجه؟

نتیجه این که چهار هزار تن در این آشوب و غوغای تابستان ۱۹۹۶ جان خود را از دست دادند. بیشتر این مردم غیرنظامی بودند، و هزاران تن دیگر در طی دورهٔ پس از آن کشته شدند، و خفت آوارگی کشیدند...

نتیجهٔ مطلوب دو رهبر:

«پشتیبانی از کُردها در غرب که یکوقت بسیار گرم و پرشور بود فروکش کرد و مقدّم کردهای عراق در «کُریدورهای قدرت» دیگر حسن استقبال نمی‌شد...».

چخ چخ گوزل، به قول آقای دمیرل... از این بهتر نمی‌شد! حالا به قول همین مردم خودمان که آدم حسابشان نمی‌کنید کلاهتان را کج بگذارید و باد به بروت بیندازید و لاف بزنید که ما بودیم که چنین کردیم، ما بودیم که آبروی ملّت را بردیم، ما بودیم که حرمتی برای کسی باقی نگذاشتیم ـ و ما نباشیم کار ملّت زارست، کار گمرگ زار است، کار ترور و بی‌قانونی زار است... خدای نکرده ممکن است خودتان نسنجیده قدمی بردارید و به جایی برسید، که به «مصلحت ما» نباشد...!

نویسندهٔ کتاب در ادامه کل فاجعه را در یک جملهٔ کوتاه خلاصه می‌کند:

می‌گوید یک بار به مناسبتی یک دیپلمات امریکایی که جزو هیأتی بود که با کُردها (یعنی بارزانی و طالبانی) مذاکره کرده بود و از انعطاف‌پذیری کُردها بجان آمده بود به طور خصوصی به او گفت: «اگر پیشتر نمی‌فهمیدم که کردها چرا کشوری از آن خود ندارند، حالا می‌دانم چرا.»

اتفاقاً خیلی‌ها می‌دانند، جز «آقایان» ی که آن بالابالاها تشریف دارند و چیزها و وقایع عادی و عامّه فهم را نمی‌بینند، و طول موج احساس و افکارشان ابداً با طول موج گیرنده‌های مرد«مشان» منطبق نیست... شده‌اند همان منجّم داستانی که جریاناتی را که در افلاک می‌گذشت می‌دید امّا وقایعی را که در خانهٔ خودش می‌گذشت نمی‌دید: اینها همیشه در طارم اعلی نشسته‌اند و هیچ وقت هم پیش پای خود را نمی‌بینند!

این طور است واقعاً! من بارها، با هواخواهان هر دو گروه صحبت کرده‌ام، همه ماشاءالله

ماشاءالله به تئوری‌ها نیک واقف‌اند، در جریان وقایع و تاریخ‌ها هستند، و خیلی هم بالا می‌پرند... امّا باز... اما باز چه؟ ـ خوب که نگاه می‌کنی می‌بینی باز همان قضیهٔ منجم داستانی است: وقایع گواتمالا را دقیقاً برایت تحلیل می‌کند، از ریزنقشه‌های اقتصادی کاسترو اطلاع دارد، ولی به خودش ـ به خودشان ـ که می‌رسد...

وای چقدر زیبا است دُر افشانی‌هایی که می‌کنند: قرار کار گذاشته شده، نقشهٔ عملیات مشترک صدام ـ بارزانی تهیه شده، و در دست اجرا است... اما در این هیروویر نشریهٔ وابسته به حزب دموکرات بارزانی به التماس از وزارت خارجه و شورای امنیت ملّی امریکا و «سیا» و هر کس دیگری که در واشینگتن گوش شنوا برای شنیدن این مطلب داشته باشد، می‌خواهد که **«هشداری روشن و آشکار علیه مداخلات ایران به دولت ایران بدهد»**. این نشریه طلب می‌کرد که دولت امریکا به **«عراق هم در این مورد هشدار دهد»** البته خیلی دوستانه و خصوصی. ـ «این شگردی غریب بود، چون به هر حال طالبانی اخیراً در مورد تبانی و توافق بارزانی و صدام‌حسین به‌دفعات هشدار داده‌بود... نشریه می‌گفت که تمرکز نیروهای عراق حاکی از این است که عراقی‌ها آماده می‌شوند تا به عذر مقابله با ایران حکم و سلطهٔ خود را بر شمال اعاد کنند.» حزب‌دموکرات با توجه به این که ایالات متحد امریکا و کشورهای همسایهٔ عراق حتی حاضر نیستند عملی سیاسی علیه این اقدام انجام دهند هشدار می‌داد: «تنها راه چاره‌ای که باقی مانده باز آمدن عراقی‌ها به شمال است، که سخت مشتاق‌اند **نفوذ ایران را متعادل کنند. اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد حزب دموکرات کردستان جلوشان را نخواهد گرفت.»**

خودِ بارزانی در همان هفته در گفت‌وگویی تلفنی کوشید به پلترو[1] بقبولاند که این جنگ یک مسألهٔ کُردی نیست که **«بتوان خود را از آن کنار کشید** (آخر نه این که، خدا عمرش بدهد، تا حال خودش را خیلی کنار کشیده بود!)، بلکه تهاجم است، و تهاجم ایرانی‌هاست.» گفت: «من نمی‌توانم در برابر این فشار مقاومت کنم. اگر شما کاری نکنید من ممکن است از عراقی‌ها کمک بخواهم»!

بارزانی در آن روز (۲۲ اوت) نامه‌ای با عنوان «جناب» برای صدام حسین فرستاده (این را طارق عزیز می‌گوید) و در آن از جناب ایشان استدعا کرده بود که مداخله کند و آنها را در دفع خطر خارجی یاری کند ـ خطر خارجی ایران بود. «این امر بر بیشتر کُردهای عراق روشن نبود که بارزانی و «محفل درونی او» چه اندازه عواقب امر را سنجیده یا دقیقاً چه وقت به این

۱- رابرت پلترو دستیار معاون وزیر خارجهٔ امریکا در امور خاور نزدیک.

تصمیم شوم رسیده بودند. آنچه روشن بود این بود که حزب دموکرات کردستان علناً پلترو را دست انداخت: او را به لندن کشید و در جلسهٔ ۳ اوت شرکت کرد و با دو رنگی و تزویر قرار ملاقاتی را برای روز بعد با او گذاشت ـ در حالی که در نظر بود عملیات اربیل همان روز آغاز شود...(!) امّا حتی اگر بگوییم که واشینگتن هشدارهای حزب دموکرات کردستان را معتبر ندانسته، باز دولت امریکا با توجه به عکس‌های هوایی و ماهواره‌ای که هر روز از تمرکز نیروهای عراق دریافت می‌داشت، هیچ گونه عذری را نمی‌تواند در این مورد عنوان کند.»

خوشم آمد... واقعاً دست مریزاد!... بله، قربان، دزدی که نسیم را بدزد دزد است. جناب آمریکا بگذار یک بار تو هم رو دست خورده باشی، همه‌اش که تو نباید نیرنگ بزنی... بخور، نوش جانت...

... «امّا برای ادراکِ انگیزه‌های حزب دموکرات کردستان (در اقدام به این عمل) شاید آسان‌ترین راه این باشد که بگوییم بارزانی آنقدر که از **طالبانی نفرت داشت** از صدام حسین واهمه نداشت...»

خوب، حق هم دارد! صدام حسین چه کرده است به تو؟... راست است، پدرت رادق مرگ کرده، برادرهایت را کشته، قومت را نابود کرده، عشیره‌ات را بی‌آبرو کرده، بارزان را کوبیده ولی به خودت.. به خودت از گل کال‌تر نگفته ـ در حالی که این بابا می‌گوید «پاشو، تا من بنشینم سر جات!» حرف را می‌بینی! آن وقت انتظار داری من صُم بکُم بنشینم و برّ و برّ نگاهش کنم!... برو پی کارت، مرد!

بعد آن متلک پرانی‌هایش... که «بارزانی باید اربیل را از درون لولهٔ دوربین ببیند! حالا خواهیم دید...

در این میان ملّت بینوا درگوشه‌ای نشسته است و گرسنگی می‌خورد و غم کلاف می‌کند و به قول گوینده‌های تلویزیونی دو گروه، دعا به جان رهبران می‌کند... ای روزگار!

«... صدام تا اواسط بعدازظهر روز نخست عملیات به سهولت و بی‌اقدام به جنگ چندانی به هدف‌های عمدهٔ خود رسید»: پرچم عراق بر فراز عمارت پارلمان و دولت منطقه‌ای و ادارات رادیو تلویزیون در اربیل به اهتزاز درآمد. «حزب دموکرات کردستان تحت پوشش آتش واحدهای عراقی دست به حمله زد و نیروهای سبک اسلحهٔ اتحادیهٔ میهنی را که مقاومت چندانی بروز ندادند منهزم کرد...»

خلاصه، صدام حسین به سلامتی، اوپوزیسیون عراق را که مجموعه‌ای بود متشکل از اعراب شیعه مذهب و آشوری و ترکمان و سایر گروههایی که هزینه‌شان را «سیا» تأمین می‌کرد

درهم پیچید؛ واحدهای عراقی مقر اوپوزیسیون را که اربیل و حومهٔ مسیحی‌نشین آن بنام انکاوا بود حسابی زیر ورو کردند و گروهی را گرفتند و جمعی را در دم اعدام کردند. امّا شکر خدا «سیا» به موقع افراد خود را از محل خارج کرده بود، ولی افسوس در اثر دستپاچگی قسمتی از وسایل «الکترونیکی پیچیده و ارزنده‌اش» را با **پرونده‌های مربوط به‌اوپوزیسیون** در محل جا گذاشت...

پناه بر خدا! «صدها تن از رزمندگان اوپوزیسیون که بسیاری از آنها افسران و سربازانی بودند که صفوف ارتش عراق را ترک کرده و به اوپوزیسیون پیوسته بودند و می‌دانستند که نمی‌توانند انتظار هیچ گونه رحم و شفقتی را از صدام حسین داشته باشند، مردانه جنگیدند و جان باختند، یا دستگیر شدند و در دم اعدام گردیدند یا بازداشت شدند تا در آینده پس از شکنجه اعدام گردند...»

در این ضمن رؤسای حزب دموکرات همچنان سبیل تاب می‌دادند، و فخر می‌فروختند و از این رفتار ناجوانمردانه با هم پیمانان و مهیمانان ذرّه‌ای احساس شرم و خجلت نمی‌کردند... کسی مقیّد نیست ـ کسی هم گویا بارزانی یا طالبانی را شماتت نکرد که این چه آبروریزی بود که به راه انداختید، چرا آبروی این ملت را بردید؟ کسی نگفت آخر در کجای تاریخ این ملت دیده‌اید که میزبان با میهمانش این گونه رفتار کرده باشد! کسی این چیزها را به حساب کسی نگذاشت ـ بارزانی همچنان بارزانی ماند، و طالبانی همچنان طالبانی است... آقایان به سیاق سابق جلو دوربین‌های تلویزیونی ظاهر می‌شوند، و همچنان برای هم خط و نشان می‌کشند... در این ضمن البته کسی هم ـ نه سنایی نه روزنامه‌ای نه کمیته‌ای از دولت امریکا نپرسید که حضرت آقا تو که بیست و چهار ساعت پیش از واقعه یک هیأت بیست نفری نزد مسعود داشتی چه شد که غافلگیر شدی و آن وسایل الکترونیکی ارزنده را با پرونده‌های اوپوزسیون برای صدام «جا» گذاشتی!...

به بازی بچه‌ها شبیه است جریان... همه انگار با دستهٔ کورها بازی می‌کنند...
بگذریم...

خوب، یادی هم از برادرها بکنیم: چه بودند و چه کردند با برادرها، چه واکنش‌هایی در قبال گرفتاری‌های برادرها نشان دادند و نشان می‌دهند.

ازگذشتهٔ دور و جنگ چالدران و بازی‌های شاه اسماعیل و دیگران می‌گذریم و می‌آئیم به دوران‌های نزدیک‌تر: به شورش شیخ سعید پیران و شورش آرارات:

پس از شکست شورش سال ۱۹۲۵ (۱۳۰۴) شیخ سعید پیران،شورش آرارات در می‌گیرد.ترکیه بارها کوشیده است شورش را درهم بشکند،و موفق نشده است؛آن طور که موزخین می‌نویسند شورش ارکان دولت مصطفی‌کمال را به لرزه درآورده است.ترکیه خواستار این است که ایران در سرکوب این شورش کُرد به او کمک کند...

طبق معمولِ همه جا،در ایران آن روز هم دو شیوهٔ تفکر دربارهٔ برخورد با «برادران کُرد» وجود دارد،و «طبق معمول» سرانجام شیوهٔ تفکری که مخالف یاری دادن به برادران و کمک به دشمنان «برادران»است پیروز می‌شود.

یکی از نخستین کسانی که مفید بودن یک «حکومت مستقل کُرد» را در درون عثمانی در می‌یابد شادروان دکتر محمود افشار است.وی در اردیبهشت سال ۱۳۰۵ (۱۹۲۶)با ابراز شگفتی از اظهار شادمانی مبالغه‌آمیز جراید تهران از انعقاد پیمان بین ترکیه و ایران،با پیش کشیدن ادعای پان تورانی ترکیه،مسألهٔ کرد را عنوان می‌کند.در مقالهٔ دیگری که پیشتر یعنی در تیر ماه ۱۳۰۴-پیش از انعقاد معاهدهٔ «ودادیّه و تأمینیّه»ایران و ترکیه نوشته بود خاطر نشان ساخته بود که «اگر در زمینهٔ ایجاد ارتباط‌های فرهنگی و اقتصادی مناطق کردنشین ایران و داخلهٔ کشور فعالیت‌های گسترده‌تری صورت گیرد «...آن وقت برای ما هیچ مضّر نخواهد بود اگر روزی کردستان عثمانی مستقل شود و بین ما و دولت ترک یک دولت کوچک ایرانی نژاد در آن حدود فاصله باشد.به همین لحاظ تأسیس دولت ارمنستانی در شمال غرب مملکت ما که کنگرهٔ صلح (پاریس)در نظر داشت،ما را بکلّی از عثمانی جدا می‌کرد و تا یک اندازه از خطر زرد فارغ می‌ساخت...»[۱]

و این برداشتی است که انعکاس آن را در چشم‌داشت نخستین سازمان کُرد عثمانی می‌بینیم:یعنی«جمعیت تعالی کردستان» که در ۱۹۰۸ پس از انقلاب ترکان جوان تأسیس شده است در مرامنامهٔ این جمعیت می‌خوانیم: ...

۳-بعد از جنگ عمومی وضعیت جغرافیایی و حدود سیاسی ما طوری شده است که زمامداران حکومت حالیهٔ ترکیه که برای اجانب کار می‌کنند فوق‌العاده خودشان را داخل

---

۱ -مجلهٔ آینده(دورهٔ اول)شمارهٔ اول تیرماه ۱۳۰۴،صفحهٔ ۲۶ به نقل از صفحهٔ ۶۸ کتاب شورش کردهای ترکیه و تأثیر آن بر روابط خارجی ایران ۱۳۱۰-۱۳۰۷ ش،نوشتهٔ کاوهٔ بیات.

کارهای ما کرده به حدی که در امور خانوادگی ما نیز مداخله و نغمهٔ تورانی تجدید کرده‌اند و جمعیت ما که این طرز رفتار و سوء ادارهٔ اتراک را دیده است مقدرات خود را در عهده گرفته و مخصوصاً این وظیفهٔ مهم و وجدانی را برای این قبول کرده است که اکراد بواسطهٔ نادانی و تعصب خود دستخوش اغیار واقع نشوند و ما امیدواریم که ملل اصلی شرقِ قریب عموماً و ملت نجیب ایران که هزاران سال است با قوّه و استعداد خود مملکت خود را ادراه می‌کنند خصوصاً،این عملیات ما را تقدیر کنند.

۴-ما ملت کرد که از نقطه نظر جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی یک جای خیلی مهّم و وسیعی را اشغال کرده‌ایم به نام منافع شرق به طرف ملت ایران که با ما هم‌نژاد و هم‌دین و برادر ما است دست صمیمیت دراز کرده امیدواری کامل داریم که او هم دست ما را با احترام استقبال کند...

۶-اگر ملت نجیب و دولت علّیهٔ ایران نسبت به ملت کرد اظهار صمیمیت و مساعدت کنند عنصر کرد که تشکیلات اجتماعی خود را اداره کرده است می تواند نسبت به ایران که به او از ترک‌ها نزدیک‌تر و هم‌نژاد هستند یک دوست صمیمی و فداکار باشد اعم از این که در خارج یا در داخل باشد.

۷-جمعیت تعالی کردستان اگر به این امر اخیر موفق گردید خود را خیلی خوشوقت خواهد شمرد و اگر موفق نشد می‌تواند بگوید در پیشگاه تاریخ (انسان)وظیفهٔ خود را شناخته ولی نتوانسته است موفقیت حاصل کند و به این ترتیب خود را تبرئه خواهد نمود.[۱]

یکی دیگر از این رجال روشن بین و آشنا به روابط ایران و عثمانی و وضع منطقه نصراله خان اعتلاءالملک خلعتبری است،حاکم کردستان.وی در گزارش مفصلی که از سنندج به تهران می‌فرستد با تأکید بر فرهنگ و نژاد ایرانی کردها پیشنهادها و توصیه‌های مبسوطی به تهران می‌کند.زیرا به اعتقاد او:

«مسلماً اگر به این حالت یأس و ناامیدی باقی بمانند در موقع خود با کوچکترین صدایی همآواز خواهند شد.به حکم سیاست با یک چنین ولایتی بایستی کاملاً به رفق و مدارا رفتار

---

۱ -کاوه بیات،شورش کردهای ترکیه....صفحه‌های ۲۰۰-۱۹۹

کرده و به آنها فهماند که نژاد کُرد ایرانی و خون آنها خون ایرانی و سکونت آنها در خاک ایـران،و دولت بـرای آسـایش احـوال آنـها در هـیچ مـحل و مـورد خـودداری نـخواهـد کرد...»[۱]نصرالله خان بهنام کارگزار دولت در ارومیه نیز در گزارشی به تـاریخ اردیـبهشت ۱۳۰۵ می‌نویسد:«چون دولت ترکیه از موقعیت خود نسبت به اکراد یأس حاصل و به خوبی فهمیدند که حالیه اکراد نسبت به دولت علیهٔ ایران متوجه‌اند مأمورین دولت ترکیه جداً در صدد برآمدند که به هر ترتیب ممکن است دولت ایران هم همان معاملات را بـا اکـراد مـعمول (دارد) که از این حیث خیال آنها آسوده و از پیشرفت سیاست دولت علیه نسبت به اکراد جلوگیری شود.»[۲]

«در واقع چنین به نظر می‌آید که لااقل بخشی از صاحبنظران امر و مسئولان مملکتی با توجه به تحولات اخیر موضوع کرد را نه فقط نقطهٔ ضعف تلقی نمی‌کردند بلکه امکان مبدل ساختننش را به نقطهٔ قوّت منطقه‌ای نیز بعید نمی‌دانستند.»[۳]

و کاملاً درست فکر می‌کردند:ملاحظه بفرمائید،حزب کُـردی تشکـیل شـده است بـنام «خوی بون» (استقلال)؛یکی از اصول بنیادین این حزب ایجاد روابط دوستانه با دولت و مـلت بـرادر ایـران است (مـادهٔ ۵)-و هـمین حـزب است کـه شـورش آرارات را رهـبری می‌کند.دولت‌ها پول و نیرو صرف می‌کنند،وقت و زحمت صرف می‌کنند تا گروه موافقی را در داخل کشور معارض با سیاست و استقلال خود،به همکاری جلب کنند؛دولت و ملت ایران بی هیچ صرف پول و نیرویی متحدی دارد هم‌نژاد بنام مرد کُرد،در ترکیه و عراق،که خود را ایرانی می‌دانند و به ایرانی بودن خود افتخار می‌کنند،و در قبال فرهنگ‌های ترکی و سامی با دادن تلفات مالی و انسانی بسیار از فرهنگ ایرانی دفاع کرده‌اند و می‌کنند...آن وقت می‌بینی دولت ایران مردّد است،نمی‌داند با این هم‌نژادان چگونه رفتار کند.هـمیشه عـوامـلی دست اندرکار بوده‌اند که نگذارند واکنش مساعد نشان دهد،چون وقتی تـردید را کـنار مـی‌گذارد می‌بینی به زیان «برادران»به یقین رسیده است!

در مورد درخواست ترکیه در پیوند با سرکوب شورش آرارات پاسخ می‌دهد:«علی‌رغم ضیق وقت نهایت سعی خود را مبذول خواهد داشت که از طرف کردهای ایران به شورشیان

---

۱ -همان کتاب،صفحهٔ ۶۹

۲ -همان کتاب،صفحهٔ ۶۰

۳ -همان کتاب،صفحه‌های ۷۰-۶۹

کمک نشود و «سعی خواهد کرد ایلات سرحدنشین خود را از خط مرزی دور نموده به داخلهٔ مملکت بکوچاند.»[۱] آفرین،خدا از برادری کمت نکند!

و این در حالی است که همین دولت علیّه عبارتی را که در داخلهٔ خاک خودش بر سر در کنسولگری ترکیه در ارومیه نقش شده است می‌بیند:«ترک زبانان (روی) زمین،اتحاد!»[۲] آن وقت «این دولت علیّه شرم می‌کند بگوید کردها ایرانی نژادند!»وکردهای خودش را متفرق می‌کند،در حالی که با هر منطقی،به حکم هر سیاستی،ایران حق دارد و باید از این مردم حمایت کند.چه گونه است که ترکیه هر ترکی را-از هر جای جهان -تبعهٔ خود می‌داند و از آنها دعوت به اتحاد می‌کند،در دانشگاههایش سهمیه برای فرزندانشان می‌گذارد...آری،حتی برای «آذربایجانی‌های ما»!...و می‌بینی که به خاطر معدودی ترک به جزیرهٔ یونانی قبرس لشکر می‌کشد،و امّا ایران نباید بگوید که اینها ایرانی‌اند و از حقوقشان در مجامع بین‌المللی دفاع کند؟

باری،شاهنامه به خلاف معروف آخرش هیچ خوش نیست-قصهٔ غدر و خیانت است :خیانت برادر به برادر... گوش کنید قصه را:

جناب محمدعلی خان فروغی،استاد اعظم فراماسونری،در گزارش مورخ ۲ آذر ۱۳۰۶ خود راه حل‌های پیشنهادی را به این نحو عنوان می‌فرمایند (حالا سفیر کبیر است،و مأمور مذاکره با ترکها).

می‌فرمایند:«قضیهٔ اکراد در اینجا خیلی بیش از آنکه ما تصور می‌کنیم اهمیّت دارد.ترک‌ها عدم تجانس ملت،یعنی وجود عناصر یونانی و ارمنی و صرب و بلغار و عرب را علت بدبختی‌های خود در ازمنهٔ گذشته دانسته و سعی در احتراز از تجدید این ابتلا در زندگی جدید دارند...صرب و بلغار و عرب که از دستشان رفته...ارمنی را در ترکیه تمام کرده‌اند،یونانی‌ها را هم می‌کوچانند و بیرون می‌کنند...»تا این که در سه سال پیش «ناگاه مبتلا به عصیان اکراد و قضیهٔ شیخ سعید شدند،و آن غائله بسیار مهم بود،و وجود ترکیه را تقریباً به خطر انداخته بود...[۳]

و بعد...«تخم لقِ کردستان مستقل را هم انگلیسی‌ها در ذهن اکراد شکسته و خاطر دولت

---

۱ -همان کتاب،صفحهٔ ۷۹

۲ -همان کتاب،صفحهٔ ۶۳

۳ -همان کتاب،صفحهٔ ۸۴

ترکیه را از این جهت متزلزل ساخته‌اند،و البته ما هم باید مثل آنها متزلزل باشیم،الّا این که متأسفانه ترک‌ها در این قضیه عوض این که ما را با خودشان همدرد بدانند مدّعی فرض کرده‌اند،یعنی از یک طرف مثل روس‌ها یا به تقلید آنها ایران را تابع انگلیس می‌دانند،از طرف دیگر از مذاکراتی که در طهران با ممدوح شوکت بیگ شد فهمیده‌اند که ما می‌خواهیم یک منطقهٔ کردنشین بین ایران و ترک قرار دهیم...»[1]-نه...خدا نکند!چه فرمایشی!

شما را به خدا!می‌بینید استاد فراماسون را!«تخم لق استقلال...!» جناب فروغی،استاد اعظم فراماسونری،علاقه‌مند است به این که منِ کرد در ترکیه بگویم کُرد نیستم،ایرانی نیستم-ترکم؛در عراق عرب هم بگویم عربم..و البته،صد البته ما هم باید مثل آنها متزلزل باشیم!-چرا؟...این را دیگر استاد و استادان استاد می‌دانند،منِ ایرانی تزلزل و نگرانی خاطری اگر احساس کنم از بابت منفعل بودن دولت ایران در قبال «ستم‌هایی است است که بر این هم‌نژادان می‌رود؛بیمی اگر احساس کنم از بابت چشم طمعی است که ترکیه به بخشی از سرزمینمان دوخته است؛ناراحتی‌ای اگر احساس کنم-و احساس می‌کنم.-از این است که استادان محترم سوراخ دعا را گم کرده‌اند..!

امّا گرفتاری چیز دیگری است-بدبختانه از برای آقای فروغی و امثال او...

«هدف اصلی آنها (ترک‌ها)از انعقاد عهدنامه (با ایران)آن بود که «با کمک ایران از شرّ اکراد خلاص شوند که با واسطهٔ وجود کُرد از ان همه زحمات که برای تشکیل یک ترکیهٔ جدیدِ خالی از اغیار کشیده‌اند هدر نرود.زیرا که کُرد را نه مثل ارمنی می‌توانند تمام کنند،نه مثل یونانی‌ها می‌توانند بکوچانند...جمعیت کثیر است،علاج ندارد (خجالت می‌کشند بفرمایند متأسفانه!)،پس برای این که دائماً مجبور نباشند عدهٔ کثیری قشون در آن حدود نگه دارند و خرج گزاف بکنند مایل‌اند با کمک ایران به‌خوشی‌به این ابتلا خاتمه بدهند (یعنی به شورش آرارات).اولتیماتومی هم که به دولت ایران دادند در تحت تأثیر این عقاید و تصورات بود...»[2] وگرنه برادری به جای خودش باقی است!.

این طرز تفکر یک رجل ایرانی است...طرز تفکر یک برادر،که به کمک او به خواست خدا،«به خوشی به این ابتلا (یعنی به حیات این برادر) خاتمه بدهند!»

---

۱ -همان کتاب،صفحهٔ ۸۵ (تکیه بر کلمات از نگارندهٔ یادداشت است.)

۲ -همان کتاب،صفحه‌های ۸۶-۸۵،تکیه بر کلمات از نگارندهٔ یادداشت.

و سرانجام برادران چنین کردند،و برادر را به خاطر دشمن از بین بردند،و این بار هم از این برادرکشی مثل همیشه طرفی نبستند...

شورش آرارات با همکاری برادر با دشمن برادر پایان پذیرفت:

«از پشت سر-از سرحد ایران-برخلاف انتظار اول صدای توپ،بعد شلیک پیاده و مسلسل‌ها بلند شد»[۱]

«در آغاز کردها تصور کردند باز سوءتفاهمی پیش آمده...ولی در عرض مدت کوتاهی روشن شد که با قوای نظامی ترکیه طرف می‌باشند،و ترک‌ها با توافق مقامات ایرانی از طرف بولاغباشی به سوی ارتفاعات قوزلو...پیشروی کردند.»در واقع ترک‌ها «پشت سر اکراد و نقطهٔ اتکا و عقب‌نشینی آنها را بدست آورده و با تعرضات پی‌درپی موفق به اشغال قلهٔ آغری (آرارات) کوچک شدند.»[۲]

و بعد هم ترک‌ها به موجب معاهده،آرارات کوچک را صاحب شدند،به لطف برادرانی چون فروغی!

چه بگویم...به هر کجا که می‌نگرم،به هر سو که می‌چرخم درد است و درد،نفهمی و خیانت...جز این که مثل آن مرد داستانی از ژرفای دل بگویم «آخ!» کاری از دستم ساخته نیست:

معروف است،می‌گویند کسی را سنگباران می‌کردند؛قلوه سنگ‌های درشت به سر و کله‌اش می‌خورد و آخ نمی‌گفت؛ کلوخهٔ ناچیزی به او خورد،گفت:«آخ!» -آخی بلند... گفتند این همه قلوه سنگ خوردی آخ نگفتی،چه شد که با این پاره کلوخ ناچیز شکستی؟

مرد گفت:«مپرس،دردم گران است... کلوخه از دست دوست بود..!»

چون نیک نظر کرد پَر خویش بر آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست.

---

۱ -همان کتاب،صفحهٔ ۱۴۳

۲ -همان کتاب،صفحهٔ ۱۴۴(نقل از مهنامهٔ ارتش شاهنشاهی،فروردین ۱۳۵۴،شمارهٔ ۱،صفحهٔ ۸۶،خاطرات سرلشکر محمودامین.

نقشه ها

۱-کردستان:نواحی و جاهای عمده.................... ۳۰

۲- توزیع جمعیت کُرد در ترکیه و ایران....................۳۴

۳- قبایل عمدهٔ کُرد....................................۳۸

۴- زبان های کُردی....................................۶۶

۵- توافق سایکس-پیکو۱۹۱۶ ....۲۱۷

۶- قانون خود مختاری سال۱۹۷۴.........................۵۲۲

۷- منطقهٔ خودمختار کُرد................................۵۸۶

منابع

در بسیاری از فصل‌ها از تعدادی کتب استفاده شده‌است.بعوض تذکار مکرر آنها در فهرست منابع،نام‌های این کتب را در زیر می‌آورم:

منتشر شده:

-مارتین وان بروئن سن،آغا،شیخ و دولت:ساختار اجتماعی و سیاسی کردستان (لندن،۱۹۹۲).

-ژرار شالیان،مردم بدون دولت: کردها و کردستان(لندن، ۱۹۸۰).

-عبدالرحمان قاسملو،کردستان و کردها،(پراگ و لندن،۱۹۶۵).

-کریس کوچرا،جنبش ملی کرد(پاریس ۱۹۷۹).

-بازیل نیکیتین،کردها،بررسی اجتماعی و تاریخی(پاریس،۱۹۵۶).

-آرشاک سفراستیان،کردها و کردستان(لندن ۱۹۴۸).

-محمد امین زکی،خلاصة التاریخ الکرد و الکردستان،جلد ۱:من اقدم العصور التاریخیه حتی الثان(قاهره،۱۹۳۹،بیروت ۱۹۶۱(لندن ۱۹۸۶)و جلد ۲:تاریخ الدول و الامارات الکّردیه فی العهد الاسلامیه(قاهره،۱۹۴۸/لندن ۱۹۸۶).

منتشر نشده:

-وادی جویده،«جنبش ملی کرد:مبادی و رشد و تکامل آن»(پایان‌نامهٔ دکتری، سیراکوز،۱۹۶۰).

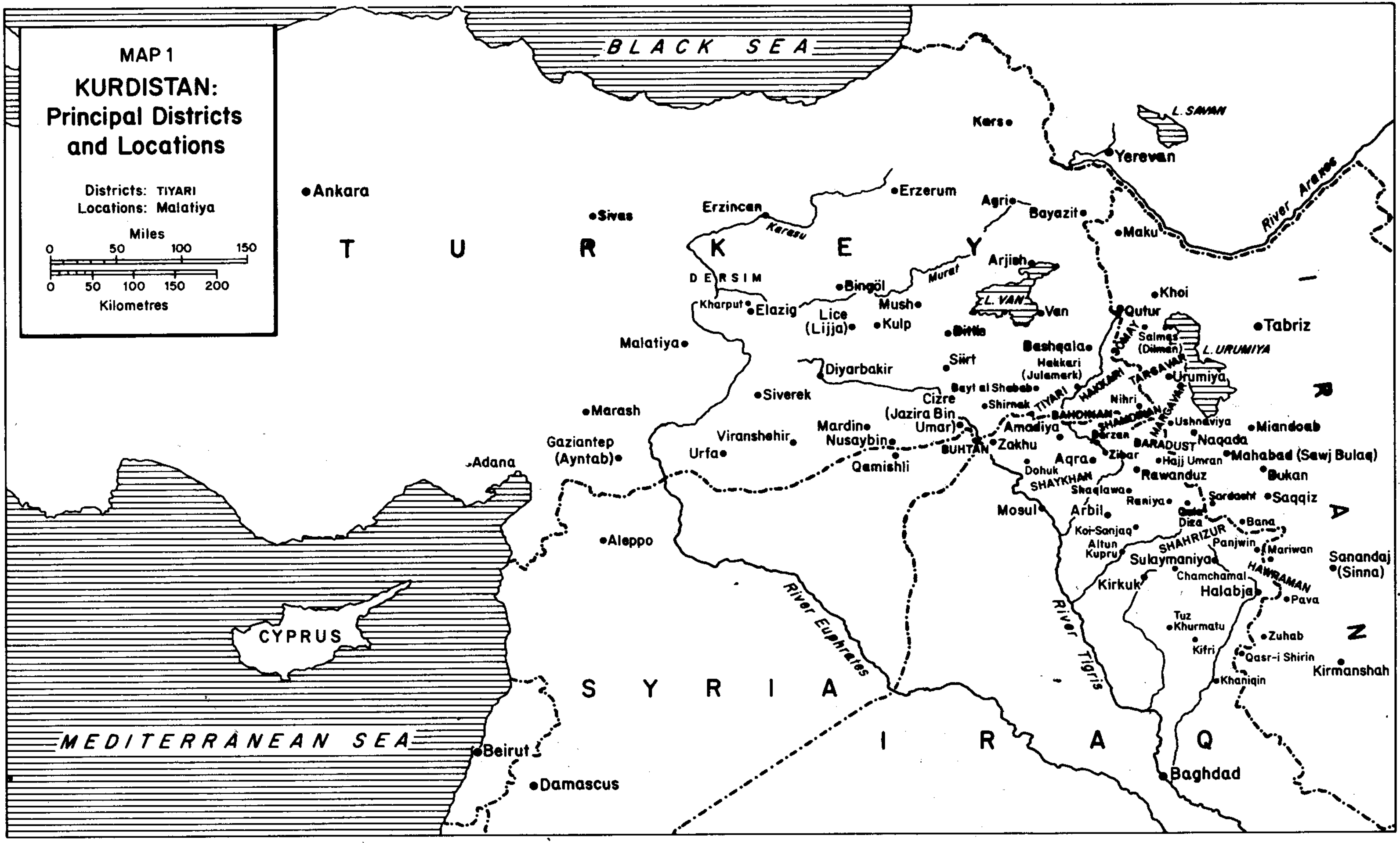
MAP 1
KURDISTAN:
Principal Districts
and Locations
Districts: TIYARI
Locations: Malatiya
Miles
0 50 100 150
0 50 100 150 200
Kilometres
BLACK SEA
MEDITERRANEAN SEA
CYPRUS
L. SAVAN
L. VAN
L. URUMIYA
River Araxes
Karasu
Murat
River Euphrates
River Tigris
TURKEY
SYRIA
IRAQ
IRAN
Ankara
Sivas
Erzincan
Erzerum
Kars
Yerevan
Agri
Bayazit
Maku
Khoi
Qutur
Tabriz
Salmas
(Dilman)
Urumiya
DERSIM
Kharput
Elazig
Bingöl
Mush
Lice
(Lijja)
Kulp
Arjish
Van
Bitlis
Bashqala
Siirt
Hakkari
(Julamerk)
Bayt al Shabab
Shirnak
Malatiya
Diyarbakir
Siverek
Marash
Gaziantep
(Ayntab)
Adana
Urfa
Viranshehir
Mardin
Nusaybin
Qamishli
Cizre
(Jazira Bin
Umar)
BUHTAN
Zakhu
Amadiya
Dohuk
SHAYKHAN
Aqra
Zibar
Barzan
BAHDINAN
TIYARI
HAKKARI
SHAMDINAN
TARGAVAR
MARGAVAR
SOMAY
Nihri
BARADUST
Ushnaviya
Naqada
Miandoab
Mahabad (Sawj Bulaq)
Hajj Umran
Rawanduz
Bukan
Saqqiz
Sardasht
Shaqlawa
Reniya
Qala Diza
Bana
Mosul
Arbil
Koi-Sanjaq
Altun
Kupru
SHAHRIZUR
Panjwin
Mariwan
Sanandaj
(Sinna)
Sulaymaniya
Chamchamal
HAWRAMAN
Kirkuk
Halabja
Pava
Tuz
Khurmatu
Kifri
Zuhab
Qasr-i Shirin
Kirmanshah
Khaniqin
Baghdad
Aleppo
Beirut
Damascus

سپاسگزاری

نگارش این کتاب کاری بیش از آنچه در آغاز انتظار می‌رفت از آب درآمد،و بیشتر به این علت که خود را در پژوهشی پردامنه در اسناد و مدارک«ادارهٔ بایگانی عمومی»[1] غرقه یافتم.در نتیجه مدیون مساعدت بسیاری از مؤسسات و کارکنانشان هستم:ادارهٔ بایگانی عمومی،کتابخانهٔ دیوان هند[2]،کتابخانهٔ بریتانیا،کتابخانهٔ لندن،انستیتو کرد[3]،مرکز اطلاعات کُرد،مرکز راهنمایی کُرد[4]،مرکز فرهنگی کُرد،اتحادیهٔ کارگران کُرد،مدرسهٔ مطالعات خاورمیانه و افریقا،کتابخانهٔ چاتهام هاوس پرس[5]،وکتابخانهٔ مورد مراجعه‌ام در ریچموند[6]. کارکنان همهٔ این بایگانی‌ها وکتابخانه‌ها و مراکز،همه منتهای مساعدت را نسبت به من مبذول داشته‌اند،و من سپاسگزار ایشانم.

چنانکه هر پژوهنده‌ای می‌داند هیچ‌چیز جای راهنمایی و اطلاعات کسانی را نمی‌گیرد که خود در این زمینه یا زمینه‌های مشابه تحقیق کرده‌اند.چه در کردستان و چه در اروپا از کسانی که در مسألهٔ کرد دانش و تجربه‌ای داشته‌اند جز یاری و همراهی چیز دیگری ندیده‌ام.این عده شامل کسانی است که خطاها و برداشت‌های نادرست فاحشم را تصحیح کرده‌اند،چیزهایی را برایم ترجمه کرده و حتی نکات گیج‌کننده و مبهم را برایم توضیح داده‌اند.

اگر به علت فراموشی یا غفلت نام کس یاکسانی را در این فهرست از قلم انداخته‌ام پوزش می‌خواهم.در مورد ترکیه از بیم تلافی‌جویی حکومت تعمداً چنین کرده‌ام-ازکسی نام نبرده‌ام.امّا نام‌های چندی است که می‌توانم بی‌احساس ترس از خطر ذکر کنم،چرا که

---

1 - Public Recond Office   2 - India Office Library

3 - L'Institut Kurde   4 - Kurdish Advice Centre

5 - Chatham House Press Library

6 - Richmond

صاحبانشان پیشتر«کیفر»شده‌اند:موسی آنتر و مدد سرحد هر دو،به ترتیب در سال‌های ۱۹۹۳،۱۹۹۴ به کیفر اندیشه‌ها و نظراتشان به قتل رسیدند؛سرحد بوجاک و عصمت امشت،که به ترتیب در سال‌های ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ به جانشان سوءقصد شد،به بریتانیا پناهنده شده‌اند؛اسماعیل بشیکچی،مردمشناس نام‌آور ترک،که پافشاری و پایمردی‌اش در زمینهٔ طرح هویّت و حقوق مردم کُرد موجب حکم محکومیت سنگین دیگری از برای او گردید،و خطیب دجله،که به خاطر اِعمال حق و وظیفهٔ آزادی بیان-آن هم در یک دموکراسی-مصونیت پارلمانی‌اش لغو شد و در دسامبر ۱۹۹۴ به پانزده سال حبس محکوم شد.

آنها که می‌توانم نام ببرم عبارت‌اند از:سامی عبدالرحمن،ابراهیم احمد،دلاور[۱] علاءالدین،حمه علی،نوشیروان مصطفی‌امین،سربست آرام،سدات آیبار،مایا بالجیوگلو-بریسلی،سیامندبنّا،کریم‌خان برادوستی،مسعود بارزانی،محمد اسماعیل بلباس،حمید بوز ارسلان،مارتین وان بروئن سن،سامی جوشکون،کمال داودی،محمدعلی دیکردم،شیروان دزه‌ای،ریبوار فتاح،حسن قاضی،تام هاردی-فورسایت،صلاح‌الدین حفیظ،محمد هاوار،مصطفی هجری،جین هووارد،زیبا میرحسینی،شیخ عزالدین حسینی،کامران قره‌داغی،فؤاد معصوم،مراد متین،دلشاد[۲] میران،عبدالله مهتدی،عدنان مفتی،عادل مراد،هوشمند عثمان،محمود عثمان،سیامند عثمان،اندرو پنی،لطیف رشید،خلیل و حیدر رشیدیان،کاوه و بیان رضانژاد[۳]،منصور سجادی،برهم صالح،استلا اشمیت،داوید شانکلند،سامی شورش،رابرت سوترک،جوهر سورچی،عمر سورچی،جلال طالبانی،عباس والی،لاله یالچین-هکمان و هشیار زیباری.

از این عده به ویژه بسیار مدیون عدنان مفتی هستم که درکردستان عراق مرا به زیر حمایت خود گرفت و به کسانی معرفی کرد که با فراست دریافته‌بود می‌توانند به پرسش‌هایی که در ذهنم شکل می‌گرفتند پاسخ گویند.مرا به دوستش عادل مراد معرفی کرد،که ساعتها برای توضیح وقایع خاصی که در طی دو دههٔ گذشته درکردستان عراق روی داده‌بودند وقت صرف کرد؛همچنین به حسن قاضی،که وقت زیادی را صرف کندوکاو در اطلاعات مربوط به وقایع کردستان ایران،و اصلاح اشتباهاتم کرد؛و مایا بالجیوگلو-بریسلی و استلا اشمیت که در سفر

---

۱ - در متن Dlaweh

۲ - در متن Djilshad

۳-در متن Rezannezada

اولّم به ترکیه وسیلهٔ تماسم را با بسیاری کسان فراهم کردند و از مهمان‌نوازی دریغ نکردند.محتاج به گفتن نیست که مسئولیت خطاها،و داوری‌هایی که دربارهٔ وقایع شده همه با شخص نویسنده است.

من به ویژه وامدار و سپاسگزار«بنیاد مؤلفان»م که اعانهٔ کریمانه‌ای در اختیارم نهاد که به یاری آن توانستم از کردستان دیدار کنم و با عدهٔ زیادی از مردم به گفت‌وگو بنشینم.آنچه می‌توانم گفت این است که این پول بجا و به مورد صرف شد.

علی‌الخصوص سپاسگزار ویراستارم،خانم آنا عنایت هستم،که مثل همیشه متن کتاب را با دیدی انتقادی و دیده‌ای بصیر خواند،و در مورد چیزهایی که مفهوم نبودند یا خود آنها را با اطلاعات وسیعی که از منطقه داشت مغایر یافته‌بود پرسش‌هایی عنوان می‌کرد؛و نیز سپاسگزار خانم آن رودفورد،که متن را با سرعت و دقّت بسیار برای نشر آماده کرد.

سرانجام باید از خانواده‌ام تشکر کنم:از دو پسرم،انگس و ویلیام،که باید با این وضع می‌ساختند،و از همه بیشتر از همسرم الیزابت.وی به مدت چهار سال از هر حیث مرا نگه داشت:مایهٔ معاش خانواده را کسب می‌کرد،و مواقعی که افسرده می‌شدم روحیه‌ام را تقویت می‌کرد.من این کتاب-را با همهٔ عشق و محبتم-به او،همسر محبوب و گرامی‌ام،پیشکش می‌کنم.

دیوید مک‌داول

ریچموند،آوریل ۱۹۹۵

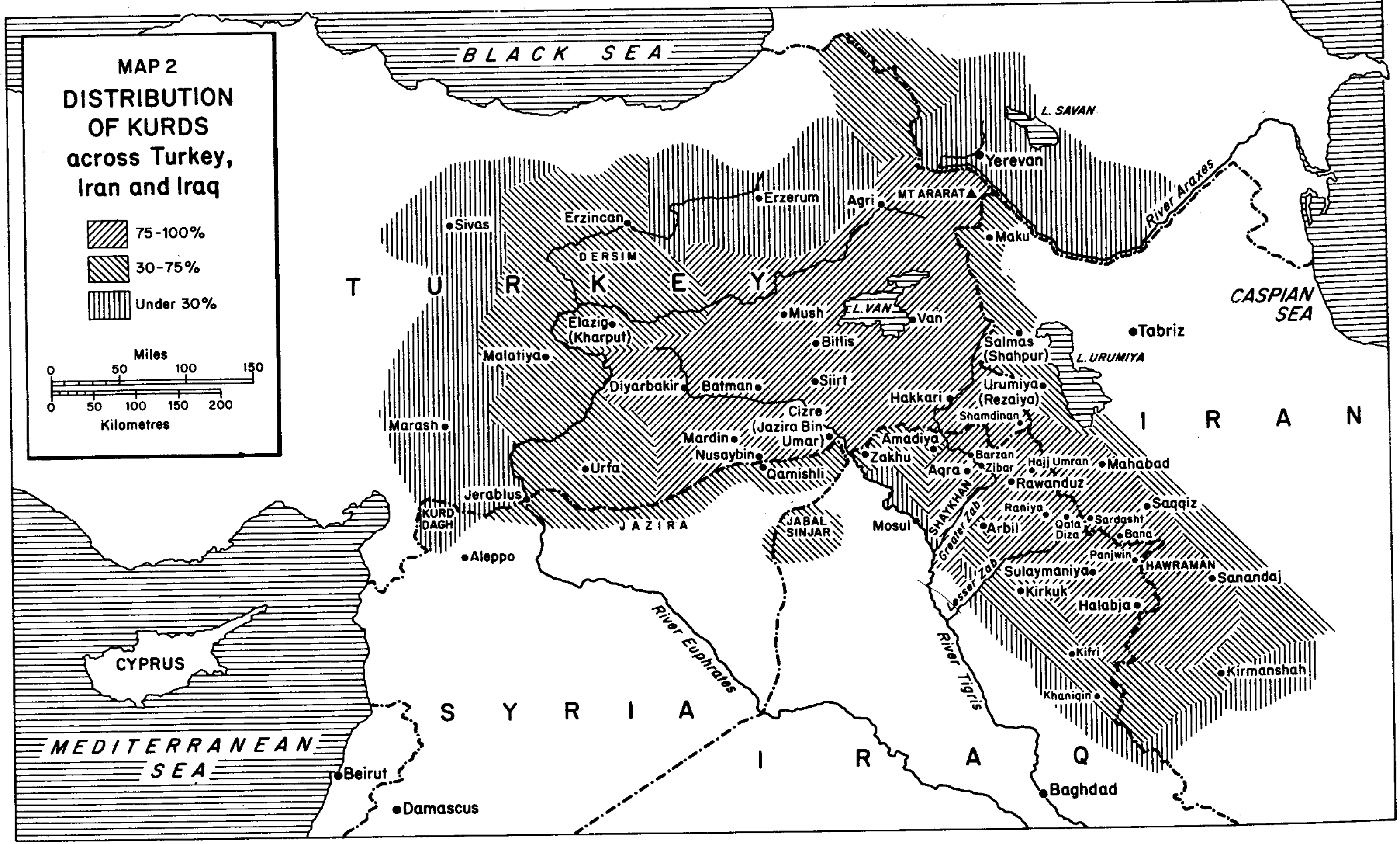

MAP 2
DISTRIBUTION OF KURDS across Turkey, Iran and Iraq
75-100%
30-75%
Under 30%
Miles
0 50 100 150
0 50 100 150 200
Kilometres
BLACK SEA
MEDITERRANEAN SEA
CASPIAN SEA
CYPRUS
TURKEY
SYRIA
IRAQ
IRAN
L. SAVAN
L. VAN
L. URUMIYA
River Araxes
River Euphrates
River Tigris
Greater Zab
Lesser Zab
Yerevan
MT ARARAT
Erzerum
Agri
Maku
Sivas
Erzincan
DERSIM
Mush
Van
Tabriz
Elazig (Kharput)
Bitlis
Salmas (Shahpur)
Malatiya
Siirt
Urumiya (Rezaiya)
Diyarbakir
Batman
Hakkari
Shamdinan
Marash
Cizre (Jazira Bin Umar)
Mardin
Amadiya
Nusaybin
Zakhu
Barzan
Haji Umran
Mahabad
Urfa
Qamishli
Aqra
Zibar
Rawanduz
Jerablus
SHAYKHAN
Saqqiz
KURD DAGH
JAZIRA
JABAL SINJAR
Mosul
Raniya
Arbil
Qala Diza
Sardasht
Bana
Aleppo
Panjwin
HAWRAMAN
Sulaymaniya
Sanandaj
Kirkuk
Halabja
Kifri
Kirmanshah
Khaniqin
Beirut
Damascus
Baghdad

پیشگفتار

کردها دست‌کم بیست‌وپنج میلیون جمعیت‌اند،با این همه اطلاعات چندانی در موردشان در دست نیست.شاید مطالب مکتوب در مورد کویت که کشوری است نیم میلیونی بسی بیش از مطالبی باشد که دربارهٔ کردستان در دسترس است.علتش معلوم است:کردها در منطقه‌ای حاشیه‌ای،بین مراکز قدرت دشت بین‌النهرین و فلات‌های ایران و آناتولی،ساکن‌اند.از لحاظ جغرافیایی و سیاسی و اقتصادی همچنان حاشیه‌ای مانده‌اند.

امّا در طی دههٔ گذشته اهمیتشان روز به روز بیشتر شده‌است.دشوار بتوان پنداشت که باز درگمنامی نسبی سال‌های اواسط سدهٔ حاضر سقوط کنند.راست است،هنوز در مقام یک ملت بهم پیوسته ظاهر نشده‌اند،امّا با این همه در مقام جامعه‌ای قومی دیگر نمی‌توان نادیده‌شان انگاشت.تنها به همین علت جا دارد که آنها را بهتر فهمید و ادراک کرد.

چون در مورد تاریخ کُرد مطالب چندانی نوشته نشده‌است لذا من مطالب را با تفصیلی بیش از آنچه پرداخته‌ام که هرآینه جز این بود باید می‌نوشتم.با این وصف از آنجا که زبان‌های انگلیسی و فرانسه و عربی تنها پایه و وسیلهٔ محدودی را در اختیار می‌گذارند،این کوشش را باید هم کوششی آزمایشی و آغازین تلقی کرد.برای پر کردن تصویر،آشنایی مؤثر با زبان‌های روسی و ترکی و فارسی امری است ضرور-کُردی که دیگر جای خود دارد.

من در این کتاب جای زیادی را به سال‌های ۱۹۱۸-۲۵ اختصاص داده‌ام.دلیلش روشن است:در این دورهٔ کوتاه کردها فرصت بزرگی را برای بدل شدن به یک کشور از دست دادند،و در نظام جدید«مرزبندی»پس از امپراتوری‌های عثمانی و قاجار تقسیم شدند.این،برای مردم کُرد لحظه‌ای تعیین‌کننده بود.بنابراین برای فهم و ادراک جریانات مابعد،دریافت این نکته که چرا متنازعین چنین کردند امری است ضرور.

من بویژه توجهم را بر مبارزهٔ کردها در ترکیه و عراق متمرکز کرده‌ام،زیرا در این دو کشور است که کردها بیست درصد یا بیشتر جمعیت را تشکیل می‌دهند-پیامد این جریان هم چیزی

است عیان و نیاز به بیان ندارد.این دو کشور در ضمن ممالکی هستند که کردها در آنها بیشتر فعال بوده‌اند.در ضمن کوشیده‌ام سرگذشت کردها در غرب ایران را نیز بازگویم،زیرا بیش از پنج میلیون نفرند و حدود ده درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند-هرچند جنبش ملی کرد این کشور ثمراتی به مراتب کم‌تر از جنبش‌های ملی عراق یا ترکیه بیار آورده‌است.زمینهٔ کار اکنون به اندازه‌ای وسیع بود که ناچار از بحث از مسأله کُرد در سوریه و اتحاد شوروی سابق چشم پوشیدم.

متأسفم که در ضبط نام‌ها و نمایش آنها با حروف لاتین نتوانستم شیوهٔ یکدست و یکنواختی را بکار بندم.لاتین شدن رسم‌الخط در ترکیه،تلفظ اروپایی مرسوم نام جاها و اشخاص را دگرگون کرد.در ترکیه،عراق و ایران نام‌ها عوض شده‌اند یا خود تلفظ مرسوم آنها به مرور زمان تغییر کرده‌است.افزون بر این تلفظ کُردی آنها اغلب جز بر خود کُردها بر دیگران شناخته نیست.برای مثال،ورمی(برای ارومیه)و شنو(برای اشنویه).در سایر موارد نام‌ها را به علل و جهاتی تغییر داده‌اند-برای مثال،ساوجبلاغ که به مهاباد بدل شد،یا سنه که شده‌است سنندج،یا جوله میرک،که شده‌است حکاری.در نتیجه من کوشیده‌ام نام‌ها را به همان صورتی ضبط کنم که در عصر مورد بحث رایج بوده‌اند،و امیدوارم که خواننده در مراجعه به فهارس با دشواری خاص روبرو نگردد.در مورد ضبط نام‌ها با حروف لاتین به نظر ساده‌ترین راه این رسید که تا آنجا که بتوان همان شیوهٔ مرسوم ضبط عربی اسامی را اتخاذ کرد:برای مثال Ghazi و Ghassem lou که دو نام مهم ایرانی‌اند به این صورت در کتاب آمده‌اند: Qazi و Qasimlu.

لفظ«کردستان»لفظی است بحث برانگیز.من این لفظ را صرفاً در اشاره به منطقه‌ای بکار می‌برم که اکثریت ساکنانش کُرد هستند،و وقتی را بر بحث از نظریات سیاسی در این باره تلف نمی‌کنم.بنابراین،این لفظ در بحث از ترکیه به منطقه‌ای اطلاق می‌شود که ترک‌ها خود من‌باب حسن تعبیر از آن به«شرق» یا «جنوب‌شرق»یاد می‌کنند.این لفظ در مورد ایران بر چیزی بیش از استان کردستان دلالت دارد،و قسمت‌هایی از استان آذربایجان غربی،و استان کرمانشاه(۱) را در برمی‌گیرد،و در عراق شامل منطقه‌ای است وسیع‌تر از منطقهٔ خودمختار.

سرانجام در برابر این وسوسه مقاومت کرده‌ام که برای هر واقعهٔ کوچکی،توضیحی ارائه

۱- و ایلام

کنم،چه این امر کتاب را متورّم می‌کرد،و لذا کوشیده‌ام یادداشت‌های پایان فصل‌ها را به مطالب توضیحی یا نقل قول‌ها محدود کنم.از دو منبع عمده استفاده کرده‌ام:نخست عدهٔ معتنابهی از مردم،که همه تقریباً به تمام و کمال کُرد بوده‌اند،و این عده با منتهای بزرگواری و بلندنظری وقت و ادراک خود را در توضیح جنبه‌های مختلفِ وضع موجود یا تاریخشان در اختیارم نهادند-مساعدت این عده بسیار ارزنده بوده‌است.دوم سوابق ادارهٔ بایگانی عمومی.استفاده از این منبع معایب و محاسنی دارد:دیپلمات‌های انگلیسی از سال‌های ۱۸۷۰ تا آخر سال ۱۹۴۵ مرتباً وقایع بخش‌های مختلف کردستان را گزارش کرده‌اند.این گزارش‌ها احتمالاً تنها سوابق تاریخی مکتوب و مضبوطی هستند که دربارهٔ کردستان در دسترس‌اند،و در این مقام فوق‌العاده ارزنده‌اند.امّا با این گزارش‌ها باید با احتیاط برخورد کرد.این نه بدان علت است که انگیزه‌های یک قدرت امپریالیستی جای سوءظن و بدگمانی‌اند.این جریان شاید که حقیقت داشته‌باشد،امّا دیپلمات‌ها می‌کوشیدند آنچه را که روی می‌دهد بفهمند و گزارش کنند.علت این است که دیپلمات‌های بریتانیا وقایع کردستان را از پشت منشور منافع انگلستان می‌دیدند.بی‌گمان چیزهای بسیاری هم بوده که توجهشان را جلب نکرده-و از جملهٔ این چیزها شاید مهم‌تر از همه جریان تحول اقتصادی و اجتماعی بود.من معتقدم اگر این جریان بر مدارک بهتری استوار می‌بود و بهتر از این فهمیده‌می‌شد بسیاری از دانسته‌های ما در مورد کردستان مورد ارزیابی مجدد قرار می‌گرفت.

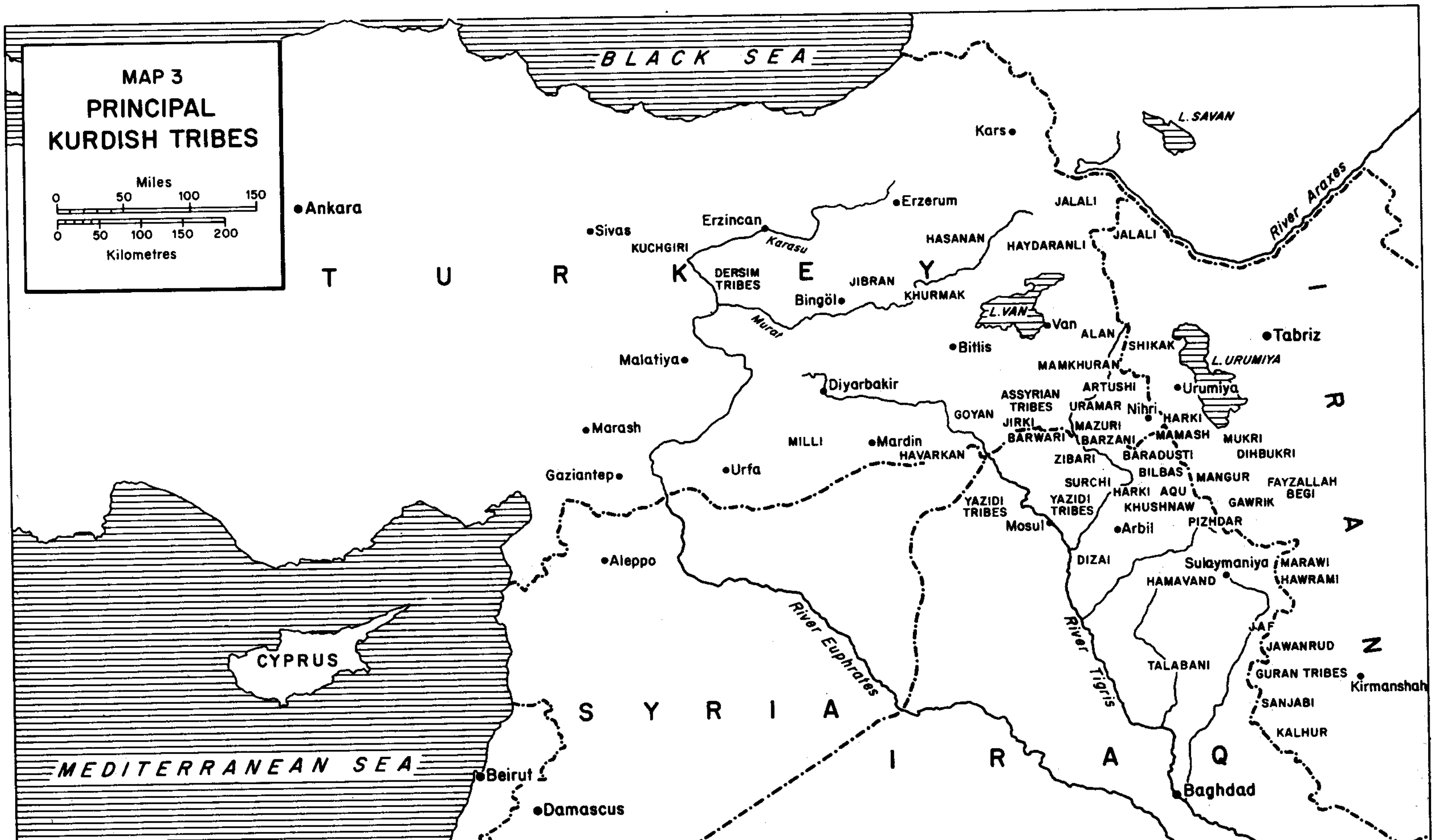
MAP 3
PRINCIPAL
KURDISH TRIBES
Miles
0 50 100 150
0 50 100 150 200
Kilometres
BLACK SEA
MEDITERRANEAN SEA
CYPRUS
TURKEY
SYRIA
IRAQ
IRAN
Ankara
Sivas
KUCHGIRI
Erzincan
Karasu
DERSIM TRIBES
Erzerum
HASANAN
JIBRAN
Bingöl
KHURMAK
Murat
Kars
L. SAVAN
River Araxes
JALALI
JALALI
HAYDARANLI
L. VAN
Van
ALAN
SHIKAK
Tabriz
L. URUMIYA
Urumiya
Bitlis
MAMKHURAN
ARTUSHI
Malatiya
Diyarbakir
ASSYRIAN TRIBES
URAMAR
Nihri
HARKI
GOYAN
JIRKI
MAZURI
MAMASH
MUKRI
BARWARI
BARZANI
BARADUSTI
DIHBUKRI
Marash
MILLI
Mardin
HAVARKAN
ZIBARI
BILBAS
MANGUR
Gaziantep
Urfa
SURCHI
HARKI
AQU
FAYZALLAH BEGI
YAZIDI TRIBES
YAZIDI TRIBES
KHUSHNAW
GAWRIK
Mosul
Arbil
PIZHDAR
Aleppo
DIZAI
Sulaymaniya
MARAWI
HAMAVAND
HAWRAMI
River Euphrates
River Tigris
JAF
JAWANRUD
TALABANI
GURAN TRIBES
Kirmanshah
SANJABI
KALHUR
Beirut
Damascus
Baghdad

فصل ۱

مقدمه:
هویّت کُردی و تشکّل اجتماعی

تورگوت اوزل، رئیس جمهور ترکیه، اندکی پیش از مرگ در ماه آوریل ۱۹۹۳ در نامه‌ای فوری به نخست وزیر، سلیمان دمیرل، چنین نوشت:

> جمهوری ترکیه با خطیرترین تهدید روبرو است. زلزله‌ای اجتماعی می‌تواند بخشی از ترکیه را از مابقی کشور جدا کند و ما را در زیر آوار خود مدفون سازد. [۱]

این زلزله‌ای که اوزل بدان اشاره می‌کرد بسیج توده‌های ناراضی مردم کُرد ترکیه بود. در طی دههٔ پیش جنبش کرد در ترکیه به رهبری حزب کارگران کردستان (پ ک ک) مدام در حال رشد بود و از چیزی چون مشکلی راهزنی گونه در بخشی دورافتاده از کشور به خطری بدل شده بود که تمامیّت ارضی جمهوری را تهدید می‌کرد.

هر تاریخ معاصر کُردی باید دو مسأله‌ای را که با هم پیوند درونی و متقابل دارند مورد بررسی و پژوهش قرار دهد: مسألهٔ نخست مبارزه‌ای است بین مردم کُرد و دولت‌های حاکم بر سرزمین‌هایی که این مردم در آنها زیست می‌کنند. تا سدهٔ نوزدهم این مبارزه بطور عمده مبارزهٔ بین این مردم و دو دولت متنازع بود. این دو کشورهایی بودند خواهان احراز سلطه بر این خطّه‌ای که آن را از آنِ خود می‌دانستند، امّا از نظر فکری یا عملی تمایلی به جذب و انحلال مردم کُرد در یک «موجودیت» همگن نداشتند. امپراتوری‌های عثمانی و صفویه و قاجار همه به لحاظ «کثیرالملگی» خود شاخص بودند، و تنها به این خرسند بودند که گروه‌های قومی

درون امپراتوری به «اقتدار»[۱] سلطان یا شاه گردن نهند.از نظر «ایدئولوژی» منتهای عمل این کشورها تعذیب و آزار گروه‌های قومیی بود که از مذهب عامهٔ مردم امپراتوری تبعیّت نمی‌کردند.در برابر این دولت‌ها صفی بود متشکل از حکّام محلّی که بسیاری از آنها خود یا عشیره‌ای بودند یا بر جماعات عشیره‌ای حکم می‌راندند و بسته به توازن قوا یا بسته به وضع و موقع خود می‌کوشیدند با همکاری با حکومت یا مخالفت با آن وضع و موقع خود را تحکیم کنند.این حکّام محلّی خود را رهبران نمایندهٔ مردم کُرد نمی‌دانستند.

دوّمین مسأله عبارت است از مجاهده و مبارزهٔ مردم کُرد،به منظور گذر از وضع و موقع مردمی که گویا تصادفاً صفات و ویژگی‌های مشترکی را واجدند که «کُردی»نام گرفته و وصول به جامعه‌ای پیوسته و مرتبط و واجد اختصاصات و ویژگی‌های یک ملت[۲].به استثنای نوشتهٔ احمد خانی،شاعر سدهٔ هفدهم،سند و مدرکی در دست نیست تا نشان دهد که کُردها تا سال های آخر سدهٔ نوزدهم به عنوان «مردم کُرد»به خود اندیشیده باشند.در این شکی نیست که به مدت شاید بیش از دو هزار سال مردم کُرد در مقام گروهی قابل ملاحظه وجود داشته،امّا تنها در سال‌های آغاز سدهٔ بیستم است که به دریافت ادراکی از خود در مقام جامعه‌ای بنام کُرد دست یافته‌اند.

حصول این ادراک از خود به عنوان یک جامعهٔ ملی بیش وکم مقارن زمانی است که ترک‌ها و عرب‌ها کم‌کم هویّت ملی را جایگزین دو عامل پیوستگی سابق،یعنی اندیشهٔ تابعیت عثمانی و عضویت در یک جامعهٔ مذهبی خاص-یا ملّت-می‌کنند.هم در ایران و هم در عثمانی لفظ ملت که زمانی دلالت بر هویّت مذهبی داشت در سدهٔ نوزدهم به لفظی بدل گردید که مفهوم Nation از آن مستفاد می‌شد.یکی از عواقب این جریان این بود که کُردها که اکنون خود را بر حسب قومیّت مشخّص می‌کردند،خویشتن را در حال مبارزه با کشورهایی یافتند که می‌خواستند هویّت جدیدی بر اساس «قومیّتی که احساس می‌کردند از ایشان دریغ شده است»بنا کنند.کُردها بر خلاف عربها و ترک‌ها در موقعیت بسیار نامساعدی بودند،زیرا هم فاقد یک فرهنگ مدنی و هم فاقد یک ادبیات جاافتاده بودند.این هویّت در ترکیهٔ جدید ترکی خوانده شد،و از لحاظ نظری در برگیرندهٔ همهٔ آن کسانی بود که هر چند از لحاظ قومی و نژادی لزوماً تُرک نبودند به علت وضع و موقع اجتماعی خود تُرک محسوب می‌شدند.چنین تعریفی را

1-suzerain

2-nationhood

نظریه پرداز جمهوری جدید،ضیاء گوکالپ،بدست داد که در دیار بکر تولد یافته و تربیت شده بود،امّا خود را تُرک می‌دانست،زیرا به نظر او «زبان مادری» و فرهنگ او «تُرکی» بود،هر چند خود او کُرد بود.در ایران کُردها خود را در وضع و موقعی پیچیده‌تر از این یافتند.زیرا جمعیت فارسی زبان ایران به زحمت اگر به پنجاه در صد کل جمعیت کشور می‌رسید،مابقی آمیزه‌ای بود از ترکان‌آذری،کرد،عرب،بلوچ،لر،ترکمان و سایر گروه‌های کوچک‌تر.با این همه زبان فارسی در مقام زبان متحد کننده بر همهٔ ایرانیان تحمیل شد.بر خلاف ترکیه،ایران هویّت کردی را ازکردها دریغ نکرد،و بیشتر تأکید بر این داشته که این هویّت تابع اندیشهٔ تمامیّت و یکپارچگی ملی باشد.در این متن و زمینه،تفاوت مذهب در مقام عنصری از تشخّص کردی باقی ماند،زیرا کردها سُنی مذهب بودند و مذهب بیشتر مردم ایران شیعی بود.در عراق کردها از همان آغاز باید در فضایی سیاسی عمل می‌کردند که ماهیّت آن سخت عربی بود و مدام به سوی ناسیونالیسم عرب،در مقام ایدئولوژیی پیش می‌رفت که در منتهای امر کردها را ساکنان بخشی از وطن عربی می‌دانست.

آیا کردها یک ملت‌اند؟[۱] اگر چنین است،این ملّت چه گونه در وجود آمد؟ویژگی‌هایی که ملّتی را از سایر مقولات قومی متمایز می‌کند کدام‌اند-یعنی از یک مقولهٔ قومی،از عده‌ای از مردمی که تصادفاً نیا و زبان و فرهنگ مشترک دارند-یا از جامعه‌ای قومی،یعنی مردمی که به عنوان کُرد،نه در مقام دارندگان مذهبی جدا از مذهب عامهٔ مردم بلکه بر اساس اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی «مشترک»[۲] عمل می‌کنند؟چنین مواردی مسائل دشواری را فرا راه جامعه‌ای قرار می‌دهند که هنوز در مقام یک «ملت» در سرزمینی مشخّص از نظر بین‌المللی قبول عام نیافته است.به هرحال می‌توان گفت که ویژگی‌های اساسی «ملّیت» عبارت‌اند از نهادهای مشترک،مجموعه‌ای وسیع از حقوق و وظایف مشترک،فرهنگ مشترک،و سرانجام یک ایدئولوژی مدنی،[۳] و یحتمل آرزوها و آمال مشترکی که افراد آن جامعه را در یک وطن مشخص به هم می‌پیوندد.در مورد کردها احساس یکپارچگی از اندیشهٔ نیای مشترک نشأت می‌کند (که شاید چیزی باشد موهوم).ابزار دیگر وصول به این اشتراک،آشکارا زبان مشترک است.دراینجا کردها با مشکلی عملی مواجه‌اند،که بخشی از آن ناشی از تفاوت‌های زبانی و

1-nation　　2-solidarity

3-Civiic ideology

جدید بودن ادبیات (از سال‌های دهۀ بیست به این سو) و وجود رسم الخط‌های مختلف است:در ترکیه الفبای لاتین،در اتحاد شوروی الفبای سیریلیک،[1] و در عراق و ایران رسم الخط عربی.مشکل دیگری هم دارند،که «دو پیکره» است:در حالی که ایرانیان زبان کردی را صرفاً یکی از لهجه‌های پارسی بشمار می‌آورند زبانشناسان متمایل به این‌اند که اشکال مختلف زبان کردی را نه در مقام لهجه‌های مختلف یک زبان بلکه به چشم زبان‌های مختلفِ مربوط به هم بنگرند-و این خود سایۀ شک بر تصوّر وحدت مردم کرد می‌افکند.

مسألۀ خاک و سرزمین مشخّص و به رسمیت شاخته شده هم هست.در حالی که کشورهای منطقه وجود کردستان را انکار می‌کنند،کردستان در ذهن بیشتر گروه‌های سیاسی کرد در محدودۀ مشخّصی وجود دارد.برای کردستان به عنوان یک واحد سیاسی تعبیر و تفسیر عملی و اساطیری هر دو موجودند.موجودیت عملی،کردستان را واجد مرزهایی کرده است که رهبری سیاسی مردم کرد امیدوار است آنها را بدست آورد یا خود متعقد است که می‌تواند بدست آورد.در سال ۱۹۱۹ این مرز،باریکه راه وصول به مدیترانه در شمال آلکساندرتا[2]،موصل،کنارۀ چپ دجله تا مندلی و حاشیۀ شرقی دریاچۀ ارومیه را در بر می‌گرفت.امروزه اندک‌اند کردهایی که خواستار این صفحات باشند،امّا هنوز مدعی مالکیت بر کرکوک‌اند،هر چند که جمعیت ترکمان کرکوک از ۱۹۵۸ به این سو افزایش چشمگیر داشته است.

جنبۀ اساطیری قضیه نیز همین قدر مهم است.تاریخ اشغال این سرزمین توسط مردم کُرد در ابهام تاریخ فرو رفته است-به قول معروف از عهد دقیانوس به این سو کردها در این سرزمین بوده‌اند. گذشته از این برای بسیاری از کردها اندیشۀ کردستان با برخوردی عرفانی با کوه و کوهستان پیوند دارد،هم در مقام چیزی خیالی و هم در مقام جایی واقعی.اگرچه هر روز شمار بیشتری از کردها دره‌های کوهستانی را به مقصد شهرها و شهرک‌ها ترک می‌کنند با این همه «خیال» کوه چیزی از نیروی خود را از دست نمی‌دهد،زیرا ملّت‌ها پیش از این که بر زمین ساخته شوند در خیال شکل می‌بندند.ابهام وضع کرکوک نشان این واقعیت است که چه گونه تضادهای بین واقعیت و خیال،در پیوند با میراث مشترک،می‌توانند در کنار هم زیست کنند.

1-Cyrillic 2-Alexandretta

جمعیت کردستان

امروزه شاید حدود ۲۴ تا ۲۷ میلیون کرد باشند که در خاور میانه زندگی می‌کنند.در حدود نیمی از این مردم،یعنی دست کم ۱۳ میلیون نفر،در ترکیه زندگی می‌کنند.مارتین وان بروئن سن(۱) جمعیت این مردم را در ۱۹۷۵ در ترکیه به ۱۹ درصد جمعیت کل کشور تخمین می‌زند.[۲]امّا نرخ رشد باروری این مردم تقریباً دو برابر نرخ رشد باروری ترکهاست،و بنابراین معقول می‌نماید که در بیست سال گذشته به ۲۳ درصد جمعیت کشور بالغ گشته باشند.در عراق نرخ رشد باروری کردها بی شباهت به نرخ رشد باروری اعراب نیست،و اگر آن طور که وان بروئن سن معتقد است که ۲۳ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌داده‌اند رقم جمعیتشان باید بالغ بر ۴/۲ میلیون نفر باشد.کردها حدود ده درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند،یعنی ۵/۷ میلیون نفر.بیش از دو میلیون دیگر در جاهای دیگر زندگی می‌کنند:کمی بیش از یک میلیون نفر در سوریه-بطور عمده در «جزیره»(۲) و در امتداد خط مرز سوریه و ترکیه.بیشتر این مردم در اثر ترس از تعذیب وسرکوب سال‌های دههٔ بیست از مرز ترکیه گذشتند.حدود ۷۰۰۰۰۰ کرد در اروپا و بطور عمده در آلمان زندگی می‌کنند؛در جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق-عمدتاً در آذربایجان و ارمنستان-نیز ۴۰۰۰۰۰ کرد ساکن‌اند.

معلوم نیست که چه تعداد از این مردم هویّت کُردی خویش را انکار می‌کنند.بی‌گمان در ترکیه بسیاری از کُردان جذب «ملّت» ترکی شدند که اتا تورک در دهه‌های بیست و سی می‌خواست بوجود آورد.امّا این جریان را شمار مردمی که در اثر سرکوب‌های حکومت-به ویژه از سالهای دههٔ هفتاد به این سو در شرق ترکیه و سایر جاها-به کشف مجّدد هویّت کُردی خویش نایل آمده‌اند،جبران می‌کند.عده‌ای از این مردم اگر چه تبار کردی ندارند به نحوی به وضع اقتصادی و اجتماعی خود اندیشیده‌اند که به احساس «کُرد بودن» بسیار نزدیک است.من نمی‌خواهم در این باره بحث کنم که آیا این مقولهٔ اخیر کردهای راستین‌اند یا نه.در اینجا می‌خواهم تنها دو نکته را توضیح دهم:این نخستین بار نیست که «کردیّت» به جای عبارات و الفاظ قومی در قالب الفاظ و عبارات اجتماعی-اقتصادی تعریف می‌شود،و نیز این

1-Martin van Bruinessen 2-Gazira (جزیزۀ ابن عمر)

که این تعریف با اصولی که ضیاء گوکالپ ابداع کرد سازگار است.در ضمن نباید این نکته را از یاد برد که کردهایی که آگاهانه هویّت دیگری را ترجیح می‌دهند عمدتاً سنی مذهب‌اند.بجز اینها علوی‌ها و زازا زبان‌هایی نیز هستند که خود را با آن ترک‌هایی تطبیق می‌کنند که خود در یکی از این دو «هویّت اقلیتی» سهیم‌اند و آن را تأکید می‌کنند.

به نظر من تنها از ۱۹۱۸ به این سو است که کردها در مقام یک جامعهٔ قومی به اندیشیدن و عمل کردن آغاز می‌کنند.آیا این بدان معنا است که پیشتر چیزی بنام ملّت کرد وجود نداشت؟برای ملی‌گرایان کُرد این نکته جای شک و بحث نیست که ملّت کُرد از زمانهای دوری که هیچ کس بیاد ندارد وجود داشته،مدتها خواب بوده،امّا سرانجام در طی سدهٔ نوزدهم از این خواب گران بیدار شده است.به این ترتیب ملی‌گرایان کُرد گذشته را از دریچهٔ خاصی می‌نگرند،با افسانه‌ها و نمادهایی که به هویّت کُردی اعتبار می‌بخشند.

در بارهٔ منشاء و تبار کردها افسانه‌های مختلف وجود دارند.افسانه‌ای می‌گوید که کردها تبار از کودکانی دارند که از ستم ضحاک آدمخوار گریخته‌اند و در کوهها پنهان گشته‌اند.این افسانه این مردم را با کوه پیوند می‌دهد،امّا در عین حال بر این نکته هم اشاره می‌دارد که از آنجا که این جریان نه مربوط به یک زوج بلکه مربوط به «کودکان» فراری است،لذا همه منشاء مشترک ندارند.داستانی مشابه می‌گوید که این مردم،اخلاف کودکان یکی از کنیزک‌های حرمسرای سلیمان نبی هستند،که جنی بنام جساد[1] با او جفت شد و شاه (سلیمان) خشمگین شد و آنها را به کوهستانها راند.افسانه‌ای دیگر مدعی است که سارا،زوجهٔ ابراهیم نبی کُرد و ساکن حرانّ بوده،و به این ترتیب به هویّت کردی در سیر جریان یکتاپرستی قوّت و اعتبار می‌بخشد.بی توجّهی به این افسانه‌ها از سوی خارجیان متضمن خطرهای بسیاری است:این افسانه‌ها هراندازه هم از لحاظ تاریخی مشکوک باشند در پایه گذاری ملّت ها ابزارهای ارزنده‌ای هستند،زیرا بر هویّت مشترک و رازگونه و مرموزی اشاره می‌دارند که مخصوص به مردم کُرد است.

تاریخ و افسانه نقش مهمی را در بنیادگذاری ملّت‌ها ایفا می‌کنند،و تصادفی نیست که تاریخ به مایهٔ اشتغال خاطر و دلمشغولی عمدهٔ ملی‌گرایان کُرد بدل شده است.از ۱۹۳۰ به این سو شماری آثار تاریخی به قلم مؤلفان کُرد منتشر شده-اینها کسانی هستند که شیوهٔ تفکرشان

1-Gasad

آشکارا ناسیونالیستی است.از این نوشته‌ها از همه مهم‌تر «خلاصة التاریخ الکرد و الکردستان» به قلم امین زکی است،که ابتدا در ۱۹۳۶ به زبان کردی منتشر شد و هدف آن آشکارا بیدار کردن طبقهٔ با سواد مردم کُرد و جلب توجه این طبقه به تاریخ ملی بود.

در این شکی نیست که در طول تهاجماتِ هر چند گاههٔ تاریخی برخورد یا داد و ستد با سایر اقوام موجب شد کردها احساس کنند که از همسایگان خود متمایزند،امّا این تشخّص و تمایز قومی تا اواخر سدهٔ هفدهم در آثار مکتوب امکان بیان نیافت.در این سده بود که احمد خانی در اثر خود بنام مموزین[1] نوشت:

بنگر،از اعراب تا گرجیان،
کردها به برج‌هایی مانند شده‌اند.
گِرد ترکان و ایرانیان را فرو گرفته‌اند،
کردها در هر چهارگوشه هستند.
هر دو سو مردم کُرد را
به هدف تیرِ تقدیر بدل کرده‌اند.
هر قبیله سدّی سدید است.
هرگاه که دریای ترک یا تاجیک بر می‌خیزد،
و مُلک آشوب می‌شود،
کردها در خون می‌غلتند.
آنها هستند که چون برزخی،این دو را
از هم جدا می‌کنند. [۳]

در اینجا احمد خانی دیدگاهی سیاسی را با روشنی بسیار بیان می‌کند،و این چیزی است که امروزه هر کُردی می‌تواند آن را به سهولت تشخیص دهد:ملّتی سهمگین،که در عین حال به علّت وضع و موقع سوق‌الجیشی خود سخت معروض ستم و سرکوب است.دانسته نیست که آیا بودند کسان بسیاری از معاصران احمد خانی یا کردهایی که پیش از اواخر سدهٔ نوزدهم در این

1-Mem-u-zin

احساسی که شاعر بیان می‌کند سهیم بوده باشند.با این همه جای شگفتی نیست اگر ملی‌گرایان کرد می‌کوشند تداوم این جریان ملّی را با واسطهٔ «قهرمانان ملت» در طول قرون و اعصار تعقیب کنند.برای کردها از جملهٔ این قهرمانان بزرگ هویّت ملّی یکی هم صلاح الدین ایوبی است،به رغم این که صلاح الدین نه در مقام یک رهبر ملی بلکه اساساً به عنوان یک سردار اسلامی عمل کرد.بجز این،شخصیت‌های متأخرتری هم هستند،نظیر امیر بدر خان،شیخ عبیدالله،و شیخ سعید،و اسماعیل آغا سمکو،که در فصل‌های آینده بدیشان خواهیم پرداخت.

وظیفهٔ یک شخصیت «ملّت ساز»این است که گروه قومی خاصی را متقاعد کند به این که همهٔ «بیعت»[1]های دیگر را،خواه اجتماعی یا مذهبی،تابع اولویّت هویّت قومی سازد-یعنی هویتی که ملت مورد نظر،خود را به قالب آن بریزد و در الفاظی غیر مذهبی جدا از جامعیت و شمول مذهب،تظاهر کند.این جریان برخوردی با هویّت مبتنی بر خویشاوندی را،بویژه در پیوند با قبایل،موجب می‌شود.

سرزمین

هر چند شماری کُرد در جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان و سوریه،و نیز خراسان،واقع در شرق ایران،یا شهرهایی چون استانبول و آنکارا و تهران و تبریز زندگی می‌کنند لیکن اکثریت مردم کُرد هنوز ساکن مناطق جلگه‌ای و کوهستانیی هستند که پیوندگاه کشورهای ایران و ترکیه و عراق‌اند.قلب این کوهستان‌ها را رشته کوه‌های زاگرس تشکیل می‌دهد که از شمال غرب به جنوب شرق ایران در دو سوی مرزهای ایران با همسایگان غربی او امتداد دارد.در پاره‌ای جاها،برای مثال در حکّاری،این کوهستانها بسیار پر نشیب‌اند؛در اینجاها روستاها به شیب‌های تند چسبیده‌اند یا خود بر لبهٔ پرتگاهها بیتوته کرده‌اند.در سمت غرب،کوهها جای خود را به تپه ماهورها می‌دهند؛اینها نیز به نوبهٔ خود در برابر دشت بین‌النهرین پس می‌نشینند.در سمت شمال غرب،این کوهها به جلگهٔ آناتولی راه می‌دهند،که منطقه‌ای است وسیع و مرکب از استپ‌های وسیع که باز رشته کوه‌هایی آن را از هم دریده است.در سمت شرق بتدریج از بلندی کوهها کاسته می‌شود،چندان که با زمین‌های مزروعی همسطح

1-Loyalties

می‌گردند،حال آنکه در سمت جنوب،کوهها همچنان ادامه می‌یابند:اینجا محل سکنای لرها است،که بنی اعمام کردها هستند.

جزوه‌ای که وزارت امور خارجهٔ انگلستان در ۱۹۱۹ منتشر کرده می‌گوید:«آب و هوای این کوهستان‌ها در سرتاسر سال سلامت بخش است.»[۴] در عمل این بدان معنا است که حرارت متوسط بسیاری جاها در ماه اوت ۳۰ و در ژانویه ۵ درجه سانتی‌گراد است-و این چیزی است که در مورد دیاربکر که بزرگ‌ترین شهر کردستان است،مصداق دارد.روزگاری بیشتر کردستان جنگل بوده؛این جنگل طی قرن‌ها در اثر نیاز مناطق مجاور به الوار،و تأثیر مخرب جنگ‌های جدید،و نیاز مردم به سوخت یا نیاز بز به خوراک،که بلای جان بُته‌ها و درختچه‌ها است،از بین رفته است.

کردستان همچنان از لحاظ کشاورزی و دامداری منطقهٔ مهمّی است،و حدود پانزده در صد از مجموع تولید غلّهٔ ترکیه و ۳۵ درصد غلّهٔ عراق و ۳۰ درصد غلّهٔ ایران را تأمین می‌کند.از پایان سدهٔ نوزدهم به این سو این سرزمین به تولیدکنندهٔ دو محصول پول ساز یعنی پنبه و تنباکو بدل شده است.تا پایان سدهٔ نوزدهم دامداری تنها فعالیت مهم اقتصادی کردستان بود.هر سال تابستان گله‌های بزرگ بز و گوسفند به چراگاه‌های تابستانی برده می‌شدند.این گله‌ها اغلب متعلق به بیش از یک جامعهٔ قبیله‌ای،و چه بسا متعلق به روستاهای متعددی بودند که در دایرهٔ حکم قبیله واقع شده بودند.چنین تحرّکاتی،که در بهار و پائیز انجام می‌گرفت،اغلب موجب بروز ناراحتی بین حَشم داران و روستائیان می‌شد،زیرا حشم داران اغلب هزاران سر بز و گوسفند را از مناطق یکجا نشین عبور می‌دادند.این جریان به علّت دعاوی ارضی یا خود به این علّت که تصادفاً مسیرهای کوچ قبایل برهم منطبق می‌شد،اغلب موجب بروز ناراحتی بین قبایل نیز می‌گردید.در سدهٔ نوزدهم کردستان بیشتر گوشت آناتولی و سوریه و بین‌النهرین را تأمین می‌کرد. گله‌های بزرگ را برای فروش به بازارهای استانبول و بغداد و حلب و دمشق می‌بردند.سفر از وان به استانبول هجده ماه وقت می‌گرفت.حتی با از بین رفتن چادرنشینی در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم،مردم یکجا نشین هنوز همچنان دامداری می‌کنند.

لفظ «کردستان» را نخست سلجوقیان در سدهٔ دوازدهم به عنوان لفظی جغرافیایی بکار بردند.وسعت جغرافیایی این لفظ در سده‌های پس از آن که کردها به پیشروی خود به خارج از منطقه ادامه دادند بی‌گمان بیشتر شد:در سمت شمال از رود ارس گذشت،و در غرب به سیواس و ارزروم و مرعش، رسید و تا دشت بین‌النهرین اطراف کرکوک ادامه یافت،و در شرق از شهر

کرمانشاه گذشت.اکثریت این قبیل کردها وابسته به قبایل بودند،در میان روستاهای غیرکرد در رفت وآمد بودند،و یا از آنها می‌گذشتند.

کردستان را بجز از لحاظ ساکنان آن باید منطقه‌ای «پیرامونی» به شمار آورد،زیرا از نظر ژئوپولیتیک[1] منطقه‌ای است واقع در امتداد خطِ «شکست»[2] بین سه قدرت مرکزی خاورمیانه.تا سدهٔ بیستم کسی زیاد مقید مرزهای کردستان یا مردمی نبود که در محدودهٔ این مرزها می‌زیستند.تنها مسألهٔ حساس در این زمینه مسأله‌ای بود که به شمار واقعی ساکنان مسلمان این سرزمین مربوط می‌شد که عمدتاً کُرد بودند،در قیاس با مسیحیانی که در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم در آناتولی شرقی می‌زیستند-این هم بیشتر به علّت خطری بود که از ناحیهٔ روسها حس می‌شد؛احتمال می‌دادند که روسها برای تصرف مناطق شرقی امپراتوری عثمانی ارمنیان را دستاویز عمل خود قرار دهند.بجز این دیگر استفادهٔ دست و دلبازانه از لفظ کردستان یا ارمنستان در اسناد امپراتوری‌های عثمانی یا قاجاریه جای چندان نمایانی نداشت.در سده بیستم این جریان پاک دگرگون شد.یکی از علل و موجبات این امر را پیشتر متذکر شدیم،و آن نگرانی کشورهای نوپا به تحمیل هویّت خویش بر ملت‌هایی است که در محدودهٔ این کشورها زندگی می‌کنند.علت دیگر،سوق‌الجیشی است:وجود کوهستان‌ها مرزهای ایران و عراق را قابل دفاع می‌سازد؛جابجایی خطوط مرزی در جهت شرق یا غرب برای هیچ یک از این دو کشور قابل قبول نیست.برخورد ترکیه با مرزهای خود در کردستان برخوردی است ویژه:برداشت عاطفی و فکری ترکیه این است که در صورت تغییر این خط مرزی (مگر در پیوند با خط مرزی با عراق) پایه‌ها و اساس جمهوری فرو خواهد پاشید.بخشی از این جریان متأثر از مواد و مقررات «میثاق ملی» سال ۱۹۱۹ و مبارزهٔ شدیدی است که برای وصول به اهداف این «میثاق» انجام شده است.تمامیّت ترکیه،در محدودهٔ مرزهای کنونی آن،برای کسانی که به مواریث کمال اتاتورک،بنیادگذار ترکیهٔ جدید،وفادارند،تقریباً صورت امری «عرفانی» را یافته است.در نتیجه برای این مردم از دست رفتن کردستان به رغم فقر شدیدش،بزرگ‌ترین ضربه بر «هویّت ارضی» ترکیه است.

1-geopolitc

۲-Fault (در زمین‌شناسی:جابجا شدگی.شکست لایه‌های صخره‌ای همراه با حرکتی که لایه‌های اطراف را جابجا می‌کند.گُسَتله.م)

علّت اهمیّت کردستان در ادوار اخیر وجود منابع نفت و آب آن است،که از جنگ جهانی دوم به این سو اهمیتی بسزا یافته‌اند.هیچ کشوری به طیب خاطر،نظارت بر چاه‌های نفت واقع در مناطق رومیلان[1](سوریه) و باتمان و سیلوان (ترکیه)،یا خانقین و کرکوک (عراق) را به دیگران نخواهد سپرد.با رشد جمعیت و افزایش تقاضا برای انرژی و توسعهٔ آبیاری،اهمیّت آب روز به روز از نفت بیشتر می‌شود.عراق پیشتر با بستن سدهای «دوکان» و «دربندی خان»از آب‌هایی که از دامنه‌های غربی زاگرس به رودخانه‌های زاب کوچک و دیاله می‌ریزد بهره برداری کرده،و پیش از شورش کردها در ۱۹۹۱ کار بر سد باخمه[2] واقع در بخش علیای زاب بزرگ در قلب بادینان را آغاز کرد.ترکیه نیز با استفاده از بخش علیای دجله و فرات یک رشته سد احداث کرده است،و این شبکه را همچنان گسترش می‌دهد.این پروژه‌های سد سازی مقدار آبی را که وارد دشت بین‌النهرین می‌شود به شدت کاهش می‌دهد،و هیچ یک از این کشورها نمی‌خواهد نظارت بر این منابع آب را به کردها بازگذارد.

ملّی‌گرایان کُرد شکوه دارند از این که مرزهای بین‌المللی با گذشتن از درون کردستان،جامعهٔ کرد را تقسیم کرده‌اند.طبیعی است که این مرزها بزرگترین موانع در برابر مردم کرد هستند-امّا ذکر نکاتی چند در پیوند با این جریان خالی از فایده نیست.تذکراین نکته مهّم است که گذشته از تغییرات جزیی هر چند گاهه،مرز ایران با همسایگان غربی آن چهار صد سال است که پا برجا است.این مرز نفوذ پذیر به مدت چهار قرن از سه لحاظ امکاناتی را برای جامعهٔ کرد فراهم کرده است:نخست،تحرک حشم داران و احشامشان را تأمین کرده است-و این جریان تا سالهای دههٔ ۱۹۲۰ همچنان بر دوام بود.شماری از قبایل عمده،و بطور عمده هرکی‌ها و پژدری‌ها،در فصول معیّن با احشامشان از مرز می‌گذشتند.هرکی‌ها در جریان این کوچ‌های فصلی از ایران نمک برای فروش به بین‌النهرین می‌بردند و گندم می‌آوردند.مرز مستمراً مورد استفادهٔ قاچاق کالا بود،و این خود برای مناطق فقرزده‌ای چون «وان» و «حکاری» یکی از منابع مهّم درآمد بود.گذشته از این،یک مرز نفوذ پذیر برای کسانی که با حکومت در می‌افتند،خود وسیلهٔ پناهی است.صدها سال است که رهبران کُرد در این یا آن کشور همسایه پناه می‌جویند.بیشتر رهبران عمدهٔ کرد مواقعی که شکست خورده‌اند از یکی از این مرزها گذشته‌اند؛برخی از آنها هنگام اقدام به این امر گیر افتاده‌اند،دیگران در رفته‌اند و

1-Rumaylan 2-Bakhma

پس از چندی شورششان را در شرایط و اوضاع مساعد از سر گرفته‌اند.

و سرانجام این که کردها توانسته‌اند برای پیشبرد مقاصد خود از تشنجات مرزی بین ممالک همجوار سود جویند.برای مثال،در اواسط سدهٔ نوزدهم ایران بخشی از شکاک‌ها را به سرکشی در قبال اقتدار و حکم عثمانی در «سومای»[۱] برانگیخت،که ناحیه‌ای است مرزی در مقابل حاشیهٔ شمالی دریاچهٔ ارومیه.این هر سه عامل،امروزه نیز مصداق دارند،بنابراین وجود این مرزها برای کردها کلاً خالی از فایده نبوده است.

امّا در این نیز شکی نیست که امروزه این مرزها چندان نفوذ پذیر نیستند:استفاده از سیم خاردار،و میدان‌های مین،و مراقبت‌های هوایی عبور از مرز را،جز در گذرگاه‌های مجاز،امکان ناپذیر ساخته است.این امر بی‌گمان آهنگ «پیشرفت ملی» کرد را کُند می‌کند و داد و ستد بین مناطق مرزی (بجز قاچاق) را به میزانی وسیع از بین می‌برد. کردها اکنون بیشتر به بافت کشورهایی که در آنها زندگی می‌کنند،گره خورده‌اند. گذشته از این،این مرزها نه موازی با «مُفارق»های زبانی و فرهنگی بلکه از میان آنها می‌گذرند.به این ترتیب بین جامعهٔ «خیالی» ملّتِ کرد و شرایط و الزامات عملی مربوط به زندگانی و بقای اقتصادی آن تنشی موجود است که عدهٔ کثیری از کردها را بر آن داشته است تا در استانبول و تهران و سایر جاها کار و اشتغال بجویند.

مردم

جای تردید بسیار است که کردها در این مفهوم که واجد نیایی مشترک باشند از لحاظ قومی،کلّ مرتبط و به هم پیوسته‌ای راتشکیل دهند.اکثریت این مردم احتمالاً بازماندگان امواج قبایل هند و اروپایی هستند که یحتمل درهزارهٔ دوم پیش‌از میلاد عمدتاً از خاک ایران به سوی غرب روان بوده‌اند.ما هیچ اطلاعی ازاین مردم نداریم.می‌دانیم که مدتها پیش ازآنکه نامی از «کُرد» در میان باشد کردستان منطقه‌ای بوده آشفته درحاشیهٔ کشورهای[۲] باستانی.درطی سدهٔ بیست ویکم پیش از میلاد«سومر» را می‌بینیم که تقریباً هر سال به کردستان لشکر

1-somay

۲-polity،جامعه؛ملت؛دولت

می‌کشد،واربیل (اوربیلوم)را آتش می‌زند.درسدۀ نهم پیش از میلاد پارس‌ها به سوی جنوب روان شدند.دراصل شاید از میان قفقاز گذشتند و از طریق منطقۀ ارومیه عازم فارس شدند.در حوالی پایان سدۀ نهم پیش از میلاد کشور مانای[1] در بیشتر خاک کردستان واقع در جنوب وغرب دریاچۀ ارومیه وجود داشته و همچون حائلی بین آشور و دشمن عمدۀ وی،اراراتوها[2] در شمال،ومادها که در جایی بین همدان و تهران مستقر شده بودند عمل می‌کرده‌است.هم شلمانسر و هم سارگن،به ترتیب در سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد از خاک کردستان به اراتو لشکر کشیدند.در سدۀ هفتم سقز ظاهراً پایتخت سکاهایی بوده که نام خود را به او داده‌اند.درسدۀ ششم پارس به یک امپراتوری پیوسته و منظّم بدل شد.مردم کوهستان‌های زاگرس بی‌گمان نمی‌توانسته‌اند از این جریانات و تحرکات متأثر نگردند،لیکن ما از چگونگی این تأثیرات چیزی نمی‌دانیم.

در سدۀ دوم پیش از میلاد آن گاه که ازکردها مشخصاً بانام «کورتی» یادشده،کردها به احتمال قریب به یقین ملقمه ای ازقبایل هند واروپایی بودند که از راه‌های مختلف و در زمان‌های متفاوت وارد منطقه شده بودند.دور نیست که قبایل سامی نیز درطی همین دوره در زاگرس[3] سکونت داشته بودند.لفظ «کورتی» نخست به فلاخن اندازان مزدور سلوکی یا پارتی اطلاق می‌شد که در زاگرس سکونت داشتند،و معلوم نیست که برگروه زبانی یاقومی خاص و به هم پیوسته ای دلالت کرده باشد.بی گمان درعصرفتوحات اسلامی،یعنی هزار سال بعد،و به احتمال زیاد از چندی پیشتر،لفظ «کرد» بیشترواجد مفهوم اقتصادی-اجتماعی بود تا قومی.این لفظ به چادرنشینانی اطلاق می‌شد که درحاشیۀ غربی فلات ایران می‌زیستند،همچنین به قبایلی که به سلطۀ ساسانیان دربین النهرین گردن نهاده بودند وبسیاری ازاینها قاعدتاً باید سامی تباربوده باشند.

در این شکی نیست که در مراحل بعدتر برخی قبایل عرب و ترکمن ازلحاظ فرهنگی به کُرد بدل شدند.قبایل کرد و ترکمن درکنار هم می‌زیستند،یاحتی دراتحادیه‌های معیّنی به هم می‌آمیختند،درحالی که رؤسای ترک اغلب کردها را به خود جلب می‌کردند و رؤسای کرد ترک‌هارا به خدمت خود می‌گرفتند.دو سلسلۀ ترکمن آناتولی غربی پیش از ظهور عثمانیان را

1-Mannai 2-urartu

3-cyrtii

عموماً"از تبار آمیختهٔ کرد و ترک می‌دانند.درآغاز سدهٔ حاضر قبایل کرد-ترک در کیلیکیه[1] وجود داشتند.چنین چیزی احتمالاً"در بین‌النهرین شمالی که درآن کردها وترک‌ها به هم آمیخته بودند،نیز وجود داشته است.برای مثال،قبیلهٔ عرب روادی[2]که درآغاز عصر عباسیان (۷۵۰ پس ازمیلاد) به کردستان آمد،پس از گذشت دویست سال کُرد به شمارآمد،هرچند که تبار عربی آن اظهرمن‌الشمس بود؛و این یکی از موارد بسیاراست.به همین نحو شمار معتنابهی کرد،و بطورعمده آن عده ازمردمی که درارتش‌های اسلامی بدل به سربازانی حرفه‌ای شدند،ونیز کشاورزان و قبایلی که به مناطق عمدتاً" ترک زبان و عرب زبان کوچ کردند،به‌تدریج هویت کردی خود راازدست دادند.

سرانجام،آن عده که در سیمای کردها(شکل سر و رنگ چشم و مو و قد و قامت و...) مطالعه کرده اند به این نتیجه رسیده‌اند که جالب‌ترین نکته دراین زمینه شباهتی است که این سیما با سیمای مردم جوامع مجاور دارد.

زبان

چیز دیگری که برتنوع منشاء و تبار کردها اشاره می‌دارد تفاوت‌های زبانی است.امروزه در کردستان دو زبان یا دوگویش اصلی وجود دارد:"کرمانجی "که بیشتر مردم کردستان شمال بدان تکلم می‌کنند،و" سورانی "که بیشتر مردم جنوب بدان سخن می‌گویند.این دو زبان از حیث نحو و دستور زبان به اندازهٔ زبان‌های انگلیسی و آلمانی با یکدیگر فرق دارند،هرچند از حیث لغت شایداین تفاوت درحّد تفاوتی است که بین لغات هلندی وآلمانی به چشم می‌خورد.این دو زبان،هریک معرف و نمایندهٔ کثیری از لهجه‌های محلی است که تایک سده پیش از دره‌ای به دره‌ای دیگر فرق می‌کردند.علاوه براینها سه زبان دیگر نیز هستند که اقلیت‌های قابل توجهی بدانها سخن می‌گویند.درجنوب شرق-از سنندج به کرمانشاه-بیشتر کردها به گویشی سخن می‌گویند که به پارسی جدید نزدیک‌تر از سورانی است.دو زبان دیگر عبارت‌اند از گورانی وزازا:گورانی زبان برخی از مناطق کردستان جنوب است،و زازا زبان علوی‌های

۱-cilicia؛ارمنستان صغیر

2-Rawadid

کردستان شمالغرب،اعم از ترک و کرد است.زازا و گورانی خویشاوندند وبه گروه زبان‌های ایرانی شمالغرب تعلق دارند،درحالی که کرمانجی و سورانی متعلق به گروه جنوبغربی اند.این امر حکایت از این دارد که مردمی که به این دو زبان،زازا و گورانی سخن می‌گویند ممکن است از تباری مشترک باشند،واحتمالاً از دیلم یا گیلان واقع برحاشیهٔ جنوب غرب دریای خزر نشأت کرده باشند.تا همین سدهٔ کنونی عده‌ای از رعایای کشاورز منطقهٔ سلیمانیه گوران خوانده می‌شدند،و در محل،آنها را از تباری جدا از تبار کردهای قبیله‌ای می‌دانستند.دورنیست که این مردم با مردم قبیله‌ای گوران،که به زبان گورانی تکلم می‌کنند،از یک تبار باشند،[۵] و دور نیست که زازاها و مردم گورانی زبان پیشتر و آنگاه که سورانی و کرمانجی زبانها وارد منطقه زاگرس شدند درمحل بوده باشند.تصور می‌شود که در جریان این تحرکات جمعیتی بوده که زازا زبانها به سوی غرب و به داخل آناتولی رانده شده و گورانها و گورانی زبانها در احاطهٔ تازه واردان قرار گرفته و به جامعه‌ای متمایز و،درپاره‌ای جاها،به جامعه ای تابع بدل شده‌اند.

دین

اکثریت عظیم مردم،یعنی قریب به ۷۵ درصد مردم پیرو مذهب تسنن‌اند.امّا دورنیست مذاهب « خاصهٔ » مابقی مردم ناشی از تفاوت‌های تباری ونژادی دیرینه باشد-برای مثال،مذهب علوی که درآناتولی مرکزی،بویژه درسیم (۱)،ازنیروی معتنابهی بهره‌مند است.مذهب علوی یا قزلباشی درعین حال که ارادت و اخلاص خاصی نسبت به امام علی ابراز می‌کند،مانند معتقدات بکتاشیه در منتهاالیه اسلام شیعی قراردارد.این مذهب آمیزه‌ای است از اندیشه‌های ماقبل اسلامی و زردشتی و شمنی (۲) ترکمنی و شیعی،که در طی سدهٔ پانزدهم به پایه واساس فرقه‌ای مذهبی بدل گردید.زازا زبان‌ها و علویان در بیشتر جاها به هم آمیخته‌اند،و همین ناگزیروجود پیوندی بین این دو را به ذهن متبادر می‌کند.دورنیست قبایلی که بعدها علوی شدند پیشتر سنی مذهب بوده باشند،امّا احتمال بیشتر این است که سنّیان زازا زبان روزگاری علوی مذهب یا فرقه‌ای از آن دست بوده‌باشند.

همین‌طور درکردستان جنوب نیز شاید کاربست زبان گورانی از سوی مردم اهل حق یک

1-Dersim 2-shaman

امر تصادفی نباشد.مذهب اهل حق،جدا از احترام و تکریم نسبت به امام علی،شباهت‌های زیادی با اعتقادات علوی دارد.پایه و اساس هر دو مذهب مجموعه‌ای است از اندیشه‌های زردشتی.اگر چه مردم اهل حق بطور عمده در اطراف زهاب و قصرشیرین زندگی می‌کنند،جماعات کوچکی از آنها در هر دو سوی رشته کوه‌های زاگرس،تاارومیه واقع درآذربایجان غربی وجود دارند؛همچنین دراطراف سلیمانیه و کرکوک و موصل.[۶] هیچیک از این دو فرقهٔ اهل حق علوی مطلقا"مرکب از مردم کرد نیست.عدهٔ زیادی از علوی‌های ترک و شمار زیادی از مردم اهل حق ترکمان‌اند؛اما این هر دو گروه ظاهرا"این ملغمهٔ معتقدات راازاندیشه‌هایی به ارث برده‌اند که براساس ادیان ایرانی استوار بوده‌اند.علویان و مردم اهل حق هردو برای دودمان صفوی،که با واسطهٔ اعتقادات خلاف اعتقادات عامه به حکومت رسید حرمت خاصی قائل‌اند.

یکی دیگر از این گروه‌های مهمّ پیرو مذاهب خاصه و شایان توجه یزیدی‌ها[۱] هستند.این مردم که کرمانجی زبان‌اند بطور عمده در جبل سنجار و شیخان-به ترتیب واقع در شرق و غرب موصل-زندگی می‌کنند.تاهمین اواخر عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از اینها در ناحیهٔ ماردین-میدیات[۲] ترکیه می‌زیستند،امّا برای فرار از شرایط و اوضاع سخت و فشارآور زندگی در ترکیهٔ جدید تقریبا" همه به آلمان مهاجرت کرده‌اند.عدهٔ معتنابهی از این مردم پیشتر،یعنی دراواخر سدهٔ نوزدهم،از جنبش پان اسلامی عثمانی گریخته و به روسیه پناه برده بودند.مذهب یزیدی ترکیبی است از عناصر شرک باستانی و عناصر ثنوی دین زردشت و عناصر عرفانی مانوی به اضافهٔ عناصری از ادیان یهود و مسیح و اسلام.

یکی از وجوه مشخصه و بارز این گروه‌های مذهبی تا همین اواخر این بود که این مردم بیشتر روستایی بودند و از ایدئولوژی قبیله‌ای یا خویشاوندی پیروی می‌کردند.به سخن دیگر تشخّص مذهبی همپای سازمان قبیله‌ای پیش می‌رفت و جماعات جدا از هم را شکل می‌داد.

حدود پانزده درصد ازکردها مانند بیشتر ایرانیها پیرو مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری‌اند.این مردم در کرمانشاه زندگی می‌کنند و قلیلی از آنها نیز دربخش‌های جنوبی استان کردستان سکونت دارند و به لهجهٔ جنوب-شرقی سخن می‌گویند.گروهی دیگر،مشتمل بر ۱۵۰۰۰۰

---

۱ - تحریف لفظ ایزدی

2-Midyat

مردم کرمانشاهی تبار موسوم به فیلی[۱] دردهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ از عراق اخراج شدند. دشوار بتوان گفت که کردها از چه مدت پیش به تشیع گرویده‌اند. مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری در سدهٔ شانزدهم در ایران شیوع یافت، و دور نیست که پیش از این زمان کردان شیعه بطور عمده پیرو مذهب اهل حق بوده باشند. اخیراً "بیشتر قاعده بر این جاری بوده که خاندان‌های حاکم محل، یحتمل برای بهبود بخشیدن به وضع و موقع سیاسی خود درحکومت، از مذهب اهل حق به سود تشیع دست می‌کشند و مردم مراتب فرودست جامعه از آنها پیروی می‌کنند. می‌توان پنداشت که برخی قبایل در زمان‌های پیشتر به تشیع گرویده باشند. زیارتگاه مهمّ مردم اهل حق در بابا یادگار قرنها است که مورد احترام است و هر سال عدهٔ زیادی از کردان شیعی مذهب به زیارت آن می‌روند.

ازآنجا که اکثریت کردها سنی مذهب‌اند طبعاً" در مسائل مذهبی با همسایگان عرب و ترک خود در سازش و توافق بسر می‌بردند. در این شکی نیست که کردهای سنی مذهب معتقد و متعصّب در بسیاری موارد با غیر کردهای سنی مذهبِ علیه کردهای غیرسنی مذهب همدست و هم پیمان شده‌اند، و در بعضی مناطق ترکیه اکنون نیز چنین می‌کنند. امّا همین کردها از دو لحاظ مهم با سنیان غیر کرد فرق دارند: بیشتر ترک‌ها و اعراب بین‌النهرین از زمان استقرارحکم و سلطهٔ عثمانی درسدهٔ شانزدهم فقه حنفی رابعنوان فقه رسمی مملکت پذیرفته اند، حال آنکه کردها همچنان پیرو فقه شافعی مانده‌اند، که از سده‌های پیش درمنطقه غلبه داشته است... و همین خود شاید دلیلی بر استقلال امرای کُرد در قبال سلطان بوده باشد.

تشخّص مذهبی کردها در طریقت‌های صوفیه و اعمال غریب این طریقت‌ها یعنی جذبه‌ها و شطحیات و آتش‌خواری، خودزنی و غیره نیز تظاهر می‌کند. این حرکات مخصوص به جامعهٔ کرد نیستند و در جوامعی هم که اسلام مردمی یا خلقی[۲] و اِبر اسلام رسمی ترجیح می‌دهند دیده می‌شوند، و بر شعایر مذهبی ما قبل‌اسلام در این جماعات اشاره می‌دارند، و دور نیست که در گروه‌های مختلف‌المذهب مردم کُرد ریشه‌ها و خاستگاه‌های مشترک داشته‌اند.

طریقت‌های صوفیه هم به تحکیم و هم به تقسیم جامعه کرد مساعدت کرده‌اند. کردهای «هم‌طریقت» بی‌توجّه به قبیله با هم احساس پیوند مشترک می‌کنند. ازسوی دیگر، با طریقت

1-fayli

۲-folk Islam؛ اسلام خلقی یا توده

مقابل احساس تنش و خصومت می‌شود.شیوخ طریقت‌های مختلف،حتی شیوخ طریقتی واحد بر سر گردآوردن مرید که پایه و اساس اقتدارشان را تشکیل می‌دهند اغلب با یکدیگر رقابت می‌کنند.نمونهٔ بارز این کشمکش،دو سلسلهٔ نقشبندی،یعنی سادات نهری و شیوخ بارزان در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم‌اند.

جماعات مذهبی دیگری نیز در کردستان وجود دارند،که هرچند هوّیت خاص خود را دارند می‌توان آنها را در طیف گسترده‌تر فرهنگی جامعهٔ کرد جای داد.یهودیان به مدت بیش از دو هزاره در کردستان سکونت داشته‌اند؛این مردم بیشتر سوداگر و صنعتگر بوده‌اند،وبطور عمده در شهرها و شهرکها می‌زیسته‌اند.در اوایل سدهٔ نوزدهم جماعات معتنابهی از این مردم با کنیساهای خود در جاهایی چون زاخو و عمادیه و سلیمانیه وجود داشتند.بعضی از این مردم کشاورز و بعضی دیگر وابسته به برخی قبایل بودند.به رغم مهاجرت جمعی یهودیان در سالهای ۱۹۴۸-۵۲ به اسرائیل عده‌ای از این مردم همچنان در کردستان مانده‌اند،و بسیاری از آنها که به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند هنوز خود را کُرد می‌دانند.

همیشه جامعهٔ قابل ملاحظه‌ای از مسیحیان در کردستان وجود داشته است.بزرگترین این جوامع از نظر تاریخی ارمنیان آناتولی شرقی‌اند،که در سدهٔ نوزدهم از حیث جمعیت شاید اندکی ازخود کردها کم‌تر بودند.ارمنی‌ها جامعهٔ غیر عشیره‌ای قابل توجهی را تشکیل می‌دادند که در شهرها و روستاها و بطور عمده در آناتولی شرقی و کیلیکیه می‌زیستند.امّا این مردم در طی جنگ جهانی اول عملاً محو ونابود شدند(فصل ۶).

ارمنی‌ها حوالی سدهٔ ششم پیش از میلاد در منطقهٔ وان مستقر شدند.دشوار بتوان گفت که از نظر نژادی جدا از کردها باشند. گفته می‌شود که از سدهٔ شانزدهم به این سو عده‌ای از قبایل کرد-شاخص‌تر از همه علوی‌های مامه کانلی[1]ارمنی تبارند و از نومسلمانان ارمنی فراهم آمده‌اند.در دههٔ ۱۹۴۰ قبیله‌ای ارمنی که به کردی سخن می‌گفت و در حال تجزیه بود و اطلاع اندکی از تعالیم مسیحی داشت درکردستان مرکزی کشف شد.این قبیله روز به روز بیش و بیشتر با قبیلهٔ همجوار کرد خود،می‌آمیخت.

یکی دیگر از جوامع عمدهٔ مسیحی را آشوریان تشکیل می‌دهند.زمانی کلیسای نستوری که در سال ۴۳۱ میلادی بر سر پاره‌ای مسائل مذهبی ازکلیسای غرب جدا شده بود تا چین و

1-mamakanli

سیبریه و ترکستان و شرق ایران گسترش یافت.امّا این کلسیا هرگز از عواقب تهاجمات مغول در اواخر سدهٔ چهاردهم به خود نیامد،و جامعه‌ای کوچک از آن باز ماند موسوم به آشوری که بطور عمده در کوهستان‌های حکاری وکوهپایه‌ها و دشت اطراف ارومیه متمرکز شد.فرقهٔ مونوفیستی[1] دیگری که عبارت از سوریان ارتدکس (یا سریانی معروف به یعقوبی) بود نیز در تورعابدین و بخشهای موصل وجود داشت.این فرقه هم واجد عناصر قبیله‌ای و هم واجد عناصر غیر قبیله‌ای بود.جامعهٔ مسیحی ساکن تور عابدین نیز مانند یزیدی‌ها در اثر ستم و فشار مسلمانان سنی مذهب عملاً محو و نابود شده است.

وضع و موقع این مردم بعدها هرچه بوده باشد قدر مسلّم این است که در دوران اولیهٔ اسلامی به وضوح به لفظ «کُرد»از آنها یاد می‌شده.مسعودی،جغرافیدان اواسط سدهٔ دهم،در اثر خود بنام مروج الذهب از «مسیحیان کرد» یاد می‌کند.دور نیست بخش قابل ملاحظه‌ای از آشوریان و سوریان ارتدکس با مسلمانان همجوار خود از یک تبار باشند.

جامعهٔ کرد

در عصر فتوحات اسلامی لفظ «کرد» به معنی چادر نشین بود.از سدهٔ یازدهم به این سو بسیاری از سیاحان و مورخان لفظ «کرد» را در مقام مترادفِ راهزن بکار برده‌اند،و این چیزی است که در نوشته‌های سیاحان اروپایی سدهٔ نوزدهم نیز انعکاس یافته است.در سالهای اواسط سدهٔ نوزدهم لفظ کُرد به مفهوم مردم قبیله‌ای و متکلم به زبان کُردی بکار رفته.راست است،برخی از مردم کرد زبان واجد هیچ گونه پیوند عشیره‌ای نبودند و در مقام کشاورز یا شهرنشین زندگی می‌کردند،امّا این عده احتمالاً اقلیتی بیش نبودند و بی گمان استثنایی بر تصویر معروفی بودند که از کُرد بودن بدست داده می‌شد.تصویرِ غالب عشیره‌ای،حتی در قرنی که در طی آن چادر نشینی در سراشیب تند زوال بود،حاکی از جامعه‌ای بود که بر اساس ایدئولوژی خویشاوندی استوار بود.این ایدئولوژی مبتنی بر خویشاوندی معمولاً در اسطورهٔ نیای مشترک ریشه دارد.بیشتر گروه‌های قبیله‌ای کُرد نیای واقعی یا مجعول مشترکی دارند که یا قهرمان صدر اسلام است و یا نسب از پیامبر اسلام دارد.این شیوه به ویژه شکل جالبی از مشروعیت در

۱-monophysite کسی که عقیده دارد به اینکه مسیح دارای یک ذات است و بس.

دوران سلطهٔ اسلام بود.شماری از خاندان‌های حاکم مدعی تبار و پیوند با سردار نامی اسلام خالد ابن‌ولید بودند،دیگران بر پیوند خود با بنی‌امیه و بنی عباس استناد می‌کردند.جاف‌ها مدعی پیوند با صلاح الدین (ایوبی) بودند.

دشواری بحث از فرهنگ قبیله‌ای این است که توصیف و تعریف قبایل کار ساده‌ای نیست،زیرا بزرگی و کوچکی قبایل و ساختار و سازمان درونی شان از جایی به جای دیگر و از عصری به عصر دیگر فرق می‌کند.نارسایی مضمر در لفظ «قبیله» از الفاظ مختلفی که در مناطق مختلف کردستان برای توصیف قبیله بکار برده می‌شود،پیدا است:این الفاظ برگرفته از زبان‌های عربی و فارسی و ترکی و کردی‌اند:ایل،عشیره،قبیله،طایفه،تیره،اوبه،هوز(۱) و از این گونه.من در اینجا کوشیده‌ام این الفاظ را بر حسب وسعت (شمول) از بالا به پائین فهرست کنم،امّا گروه‌های مختلف همین الفاظ را در مفاهیم دیگری بکار می‌برند.این الفاظ در مفهوم بسیار بسیط از اتحادیهٔ قبیله‌ای (کنفدراسیون) تا دودمان و سبط و یک گروه چادر را که احتمالاً از بیست چادر تشکیل شده شامل می‌گردند.شکلی که گروه قبیله‌ای به خود می‌گیرد ممکن است بستگی به عوامل درون،نظیر شخصیت رهبران و مناسبات اقتصادی یا خویشاوندی با همسایگان قبیله‌ای یا غیر قبیله‌ای داشته باشد؛همچنین به عوامل خارجی،مانند مناسبات با جوامع قبیله‌ای یا غیر قبیله‌ای مجاور،و از همه مهمتر با دولت‌های مجاور.

اغلب پنداشته می‌شود که قبایل-دیگر بگذریم از اتحادیه‌های قبیله‌ای-در نیای مشترک سهیم‌اند.امّا این امر لزوماً چنین نیست.قبایل می‌توانند مجموعه‌ای از گروه‌های مختلف خویشاوندی باشند که هریک از تبار خویش آگاه است و امّا مجتمعاً قبیله را در مقام یک کل تشکیل داده‌اند-اغلب هم چنین است.شکاک‌ها،که اتحادیه‌ای قبیله‌ای هستند و با ائتلاف با یکدیگر در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم در هر دو سوی مرزهای ایران و عثمانی اهمیتی بسزا کسب کردند نمونه و مثال بارز این امرند.در این مجموعه دو خاندان عمده بودند که برای احراز برتری با یکدیگر رقابت می‌کردند،و هر یک از این دو خاندان بر بخش‌هایی حکم می‌راند که شامل گروه‌های خویشاوند و غیر خویشاوند بودند.نمونهٔ دیگر هورکان(۲)ها هستند که گفته می‌شود مرکب از بیست و چهار قبیلهٔ شرق ماردین بودند.در سدهٔ نوزدهم خاندان حاکم در این

۱-hoz؛در معنا همان house انگلیسی است،به معنی خانه و خاندان.

2-Havarkan

اتحادیه دوبار جا عوض کرد و از شاخه‌ای به شاخهٔ دیگر رفت.در ۱۹۱۹ وحدت گروه با کشته شدن رئیس کل بهم ریخت و مبارزه برای احراز قدرت در درون خاندان بین بنی‌اعمام دور آغاز شد،تا سرانجام یکی از آنها حکم و اقتدار مطلق خود را بر اتحادیه جاری کرد.در این هر دو مورد-هم در مورد شکاک‌ها و هم در مورد هورکان‌ها-اکثریت مردم قبیله پیوند خویشاوندی با رؤسا نداشتند.تنها در گروه‌های متوسط و کوچک مانند طایفه و تیره است که پیوند خویشاوندی بارز است.با این همه حتی یک گروه کوچک مشتمل بر چند چادر ممکن است خود مشتمل بر افرادی باشد که لزوماً نه خویشاوند بلکه سایه نشین‌اند.این سخن بویژه در پیوند با حشم‌داران مصداق دارد که با این که خویشاوند نیستند با قبیله ییلاق و قشلاق می‌کنند.

تقریباً هر قبیله یا بخشی از آن،علاوه بر اندیشه‌های مربوط به نیای مشترک،هویت خود را اکیداً بر منطقه‌ای خاص تطبیق می‌کند.این جریان در وهلهٔ نخست با روستاها و مسیرهایی پیوند می‌یابد که قبیله در رفتن به ییلاق و قشلاق از آنها استفاده می‌کند.امّا این جریان،در ذهن قبیله،شامل اراضی روستاهای تابع،و در ذهن رئیس قبیله شامل منطقه‌ای نیز می‌شود که حکومت وی را مأمور حفظ نظم یا گردآوری مالیات آن کرده است.این سه مفهوم لزوماً هم عرض و هم سطح نیستند،به این دلیل ساده که یک رئیس مقتدر قبیله،در مَثَل اسماعیل آغا سمکو[۱]،رئیس شکاکها(فصل ۱۰)،ممکن است مسئولیت‌های ارضی وسیعی را در خارج از قلمرو قبیله از حکومتی ضعیف تحصیل کند.با گذشت زمان،ناگزیر احساسی از مالکیت در ذهن رئیس قبیله پا می‌گیرد،چندان که با استفاده از همین قدرت بر این قلمرو دست می‌اندازد.شیوخی هم که واجد قدرت مادّی هستند به همین شیوه حوزهٔ اقتدار خود را گسترش می‌دهند.سادات نهری که در سال ۱۸۸۰ بر شکاک‌ها به چشم رقبای منطقه‌ای خود می‌نگریستند نمونهٔ بارز این جریان‌اند (فصل ۴).

بین دولت و قبیله تفاوت‌های اساسی به اندازه‌ای است که این دو،اساساً مانعة الجمع می‌نمایند،و مناسباتشان در بهترین وضع موقّت به نظر می‌رسد.دولت‌ها «ایستا»[۲] هستند،و می‌خواهند انحصار اعمال قدرت در منطقهٔ خاصی را در دست داشته باشند؛نیازمند یک «بُعد» مدنی هستند که خود مستلزم وجود یک دستگاه دیوانی و فرهنگی متکی بر کلام مکتوب است.وظایف اقتصادی و قضایی و اداری را در شهر و روستا بر عهده می‌گیرند،حتی ممکن

---

۱ سمکو (Simko)،مخفف اسماعیل

۲-static (ساکن)

است وظایف دینی را نیز عهده دار شوند.قبایل بر اساس ایدئولوژی خویشاوندی و قلمرو ارضی عمل می‌کنند،و این مقولهٔ اخیر هم روستا و هم مواردی را شامل می‌شود که هیچ حکومتی نمی‌تواند به نظر موافق بر آن بنگرد.این قلمرو ارضی دو معنی دیگر هم پیدا می‌کند :نخست حق عبور در فصل کوچ-برای مثال،مسألهٔ «پژدر»[۱] در پیوند با دولت ایران در سالهای ۱۹۲۰ (فصل ۱۰)؛دوّم این که چراگاه‌هایی متعلق به آنهاست که در فصول مختلف قبایل دیگر نیز از آنها استفاده می‌کنند.برای مثال،کردهای میللی[۲] و اعراب شمّار[۳]-اگر چه دشمنان یکدیگرند-بسته به فصل از مناطقی در شمال "جزیره"،استفاده می‌کردند،بدین معنی که میللی‌ها از سرما و یخبندان جلگهٔ آناتولی در زمستان بدان پناه می‌بردند و شمّارها (قبیلهٔ طّی) در تابستان‌ها بدانجا می‌رفتند.

امّا علّت اساسی ناسازگاری حکومت و قبیله در وجود سلسله مراتب سازمان قبیله‌ای است.رؤسای قبایل در کلیهٔ مراتب و سطوح موظف‌اند پاره‌ای وظایف را انجام دهند.این اشخاص در میان گروه‌هایی که ریاستشان را پذیرفته‌اند،در مقام داور و سپارندهٔ وظایف و توزیع کنندهٔ منابع و مزایا عمل می‌کنند.رئیس قبیله در خارج از گروه قبیله‌ای در مقام واسطهٔ بین اقران خویش با رئیس کلّ و یا حکومت عمل می‌کند.رئیس انحصار روابط با جهان خارج را در حیطهٔ وظایف خود می‌داند و از این حق به شدت حفاظت می‌کند.اگر اعمال قدرت منحصراً در دست حکومت باشد،در این صورت حکم و اقتدارش در پیوند با اخذ مالیات و اجرای عدالت طبعاًبه کلیهٔ افراد قلمرو حکومتش تسرّی می‌یابد،و در این صورت وساطت رئیس قبیله با جهان خارج،و در نتیجه علّت وجودی وی،معنا و مفهومش را از دست می‌دهد.در این صورت اگر حکومت این امر را تسهیل کند مردم قبیله دیگر برای بردن احشامشان به چراگاهی خاص،نیاز به افسانهٔ نیای مشترک ندارند.قبیله به این جهت وجود دارد که برای بسیاری از حشم‌داران نظام سودمندی است.حکومت اگر بتواند هر اقدامی را به عمل خواهد آورد تا مردم قبیله‌ای را به زیر حکم و نظارت خود در آورد.همین تنش و کشمکش بین نقش قبیله و حکومت است که باید شخص را نسبت به اظهارات برخی از رؤسای قبایل کُرد که بظاهر نه بر حفظ موقعیت قبیله‌ای خود بلکه بر لزوم تأسیس دولت کُرد اشاره می‌دارند

۱-Pizhdar،درست کلمه "پشتدر"است

2-Milli 3-shammar

بدگمان،کند.

در عمل از ۱۹۱۸ به این سو است که کشورهای مجاور کردستان توانسته‌اند قبایل را در هم شکنند و ایدئولوژی خویشاوندی را که این قبایل بر آنها استوار بودند از میان ببرند.حتی در آن قبایلی که حشم‌داری را رها کرده و به تمام و کمال یکجانشین و حتی بعضاً شهرنشین شده‌اند معاضدت متقابل بر اساس ایدئولوژی خویشاوندی بطرز شگفت آوری پایدار مانده است.البته این امر،یعنی پایایی این نوع قبیله گری را باید به ناکامیابی حکومت‌ها در برآوردن نیازهای افراد،یعنی تأمین داوری،مشاغل و ایجاد امکانات رفاهی و بهداشتی و غیره،اسناد داد.

تا همین سدهٔ کنونی هم حکومت‌ها نتوانسته‌اند اعمال قدرت در نواحی حاشیه‌ای قلمروهایشان را به خود منحصر کنند.حکومت‌ها برای مقابله با گردنکشی‌های گروه‌های قبیله‌ای در این نواحی به انواع و اقسام تمهیدات توسّل جسته‌اند؛در آنجاها که توانسته‌اند تخم نفاق پاشیده‌اند،از مدعیّان ریاست حمایت کرده‌اند،تا بدان وسیله بتوانند قبایل را ضعیف کنند یا خود به تمکین بیشتر وادارند،و از همه مهم‌تر کوشیده‌اند خود رؤسای قبایل را نصب کنند و یا آنها را در محافل حاکمهٔ کشور وارد کنند.حکومت با اتخاذ این شیوهٔ «باطل نما»[1] می‌تواند در چشم قبیله به رئیس حیثیت و اعتبار ببخشد و وضع و موقع او را تحکیم کند.این رویّه،قرن‌ها جاری بوده است.نمونه‌های معاصر را در فصل‌های ۱۷ و ۲۰ خواهیم دید و خواهیم دید که چگونه حکومت‌های ترکیه و عراق رؤسای قبایل را نصب می‌کنند تا بتوانند برای مقابله با کردهای شورشی نیروهایی به هواخواهی از حکومت بسیج کنند.

تصوّر این امر که قبایل لزوماً گروه‌هایی هستند که وفاداریشان تخلّف‌پذیر نیست امری است ساده،امّا چنین نیست.در جریان این بحث به مواردی از اختلافات درون اشاره شد که طی آن رئیس قبیله ممکن است مدعیانی در برابر خود بیابد،و هریک از این اشخاص ممکن است در این مبارزه دست یاری به سوی خارج دراز کند واحتمالاً از کشور مجاور یاری بجوید. کشمکش ممکن است بین عناصر رقیب درون یک قبیله صورت پذیرد.علاوه بر این قبایل یا دودمان‌ها ممکن است بر آن شوند،چنانچه مفید به احوال خود بدانند،از این گروه جدا شوند و به جمع دیگری بپیوندند.یک اتحادیهٔ وسیع و مرکب از گروه‌های قبیله‌ای متعدد ممکن است ظرف چند سال از هم بپاشد و سایه‌نشینان از او جدا شوند و در جاهای بهتری پناه

۱- paradoxical؛در ظاهر مهمل و در معنی درست،متناقض

بجویند.این همان چیزی است که بر سر«هورکان»ها آمد،آن گاه که رئیس نیرومندشان در۱۹۱۹ کشته شد.روند تجزیه وتلاشی زمانی معکوس شد که رهبر پر تحرک و فعال دیگری ظهور کرد.یافتن نمونه‌ها و امثال معاصرِجابجایی بیعت،کار دشواری نیست.در دسامبر۱۹۹۴ بخشی از«هرکی»ها از حزب دموکرات کردستان عراق بریدند و در ازاء حمایتی که اتحادیهٔ میهنی کردستان از دعاوی ارضی آنها کرد،بدو پیوستند.این دو حزب سیاسی نیز در معنا اشکال جدیدی از کنفدراسیون‌های عشیره‌ای معاصرند. گروه‌های قبیله‌ای هم از لحاظ درون و هم در پیوند با جهان خارج پیوسته در حال تغییر و تحول‌اند.

بعلاوه،یک قبیله ممکن است چیزی بجز خاندان حاکمی نباشد که سایه‌نشینان زیادی را به خود جلب کرده است.خانوادهٔ بارزانی اواسط سدهٔ نوزدهم نمونه و مثال خوبی از این مورد است،زیرا شیوخ بارزان پیروان زیادی از مردم کشاورز غیرقبیله‌ای را که از جور و فشار قبایل مجاور گریخته بودند به خود جلب کردند.به این ترتیب بارزانی‌ها قبیله‌ای به وجود آوردند:مردم غیرقبیله‌ای را به قبیله بدل کردند.باید گفت که به‌رغم تعریفی که سابقاً از کُردان بدست می‌دادند و آنها را در مقام چادرنشینان قبیله‌ای ارائه می‌کردند در تمام طول تاریخ کردستان،تحرّکاتی بین چادرنشینی و یکجانشینی و قبیله‌ای و غیرقبیله‌ای وجود داشته است.

جریان بارزان موردی است که نقش مذهب را در تحکیم همبستگی گروهی به روشنی نشان می‌دهد.شبکهٔ طریقت می‌تواند نیرویی برای تقویت همبستگی گروه باشد،هر چند رئیس قبیله باید مراقب باشد که شیخ بر موقع وی،در مقام کانون بیعت گروه،چنگ نیندازد.در صد و پنجاه سال گذشته موارد و امثال عدیده‌ای دیده شده که طیّ‌آنها شیوخ نقش رؤسای قبایل را نیز احراز کرده‌اند.شیوخ موفق،کسانی چون شیوخ بارزان و سادات نهری،توانستند به پیروان وسیعی از گروه‌های غیرخویشاوند دست یابند؛این گروهها نسبتی با هم نداشتند امّا جمع بهم پیوسته‌ای را تشکیل می‌دادند.

بااین همه این سخن بدین معنا نیست که کلیهٔ اعضای یک اتحادیهٔ قبیله‌ای پیروان مذهب واحدی باشند،یا آنها که متعلق به فرقهٔ خاصی هستند می‌توانند در گروهی معیّن بهم بپیوندند.قبایل یا بخش‌هایی از قبایل یزیدی و سریانی و آشوری عمدتاً متعلق به اتحادیه‌های سنی مذهب «جزیره»و تورعابدین و حکاری بودند،و موارد چندی هست که نشان می‌دهند که مناسبات خویشاوندی در فراسوی جدایی مذهبی همچنان محفوظ مانده است.برای مثال،هر چند به علّت جدایی دین زناشویی‌های درونی منقطع شده خویشاوندان یزیدی و مسلمان هنوز

با هم دیدار می‌کنند.

تقابل (دُو پارگی)[1] در جامعهٔ کرد وجود دارد،و اساس آن اغلب بر کشمکشی خیالی استوار است که منشاء آن به بیش از دو هزار سال می‌رسد:این کشمکش بین دو گروه قدیم بنام زیلان و میلان است،که بی شباهت به جریان قیس-یمنيِ قبایل عرب سوریه نیست.این دو پارگی مخصوص و محدود به کردهای مسلمان نیست.در آغاز همین قرن قبایل علوی در سیم نیز این جریان را پذیرفتند،و شاید امروز هم بدان عمل کنند.یزیدی‌ها ظاهراً بین قبایل جوانه و خورکان[2] تقسیم شدند.قبایل آشوری در امارت حکاری ادغام شدند و بر مبنای همین دو دستگی در میان قبایل « راست » و « چپ » جا گرفتند.این الفاظ « راست » و « چپ »،هیچ پیوندی با الفاظ راست و چپی که در طیف سیاسی جدید پدید آمده‌اند ندارند.اینها مقدم بر بیعت‌های اولیه وجود داشته‌اند.حتی شهرک‌های امیرنشین خانواده‌های « راست » و « چپ » خود را داشتند.قبایل سنی مذهب آرتوشی و پنیانیش[3] حکاری امروزه هم همین دو دستگی و تقابل را در درون نظام سیاسی ترکیهٔ جدید ادامه می‌دهند.

سرانجام،نکتهٔ دیگری را هم باید در مورد کردهای غیر قبیله‌ای بیان کرد.مورد «گوران»ها حکایت از این دارد که دور نیست بومیانی در کردستان بوده باشند که قبیله‌ای نبوده‌اند.این نکته چه درست چه نادرست،قدر مسلّم این است که کردهای غیر قبیله‌ای همیشه وجود داشته‌اند.بعضی از این کردها احتمالاً مواقعی که فشار برای ادغام شدید بوده از مذاهب دیگر به اسلام گرویده‌اند.سایرین بی‌گمان منشاء عشیره‌ای ترک و ترکمان و کُرد دارند،و یکجانشینی اختیار کرده و غرض و منظور و ارزش ایدئولوژی خویشاوندی را از دست داده‌اند.این امر در پاره‌ای موارد به سرعت روی داده،برای مثال در میان بسیاری از قبایل کردِ سنی مذهب ایران،در سدهٔ بیستم.امّا باید جانب احتیاط را از دست ننهاد.در پاره‌ای موارد،بویژه در سخن از مردم قبیله‌ای که به شهری بزرگ نقل مکان می‌کنند و قبول هویّت های دیگر-هویت‌های قومی یا شهروندی-را ناخوش و ناسازگار می‌یابند،رشته‌های پیوند خویشاوندی همچنان اهمیت خود را حفظ می‌کنند.

بسیاری از کشاورزان کرد،تابع حکومت قبیله‌اند،و تذکار این نکته خالی از فایده نیست که

1-dichotomy

2-Khurkan

3-Pinyanish

قبایل آسوری ساکن حکاری رعایای کرد داشتند.به عبارت دیگر سلسهٔ مراتب اجتماعی کردستان را همانقدر که برحسب هویّت اجتماعی-اقتصادی می‌توان تعریف کرد،بر حسب هویّت مذهبی یا قومی نیز می‌توان توصیف نمود.سایر کُردان روستایی پیوندی با قبایل نداشتند،امّا رعایای ملاکین عثمانی یا صفوی یا قاجار بودند؛اینها در شرایط مناسبات مستقیم ارباب و رعیتی که فاقد هرگونه مفهوم همبستگی گروهی بود،زندگی می‌کردند.مالک اغلب عوامل اساسی معیشت نظیر زمین و آب و چهارپا و ابزار و بذر و نیروی کار را در اختیار داشت-و این وضعی است که هنوز در پاره‌ای از جاهای کردستانِ پایان دههٔ ۱۹۷۰ همچنان برجا است.روستائیان اغلب اجازهٔ نقل مکان نداشتند.در دههٔ ۱۹۶۰ روستائیان کُرد برای ترک روستا هنوز باید از مالک یا مباشر او کسب اجازه می‌کردند.

تا همین اواخر اندک بودند شمار کُردهای شهرنشینی که می‌توانستند خود را در این مقام معرفی کنند.تا هنگامی که قومیّت به مسأله‌ای در این قرن بدل گردید،این مردم شهرنشین خود را با الفاظ «ملّت» یا جامعهٔ مذهبی یا بر حسب وضع و موقع شهری خود معرفی می‌کردند.این چیزی بود که ایشان را در نظر خود برتر از روستائیان نخراشیده جلوه می‌داد،و ضدّیتشان را با قبیله و ارزش‌های قبیله‌ای تأکید می‌کرد.

مبارزهٔ مردم کُرد همانقدر که در برگیرندهٔ کشمکش این مردم شهرنشین با طبقهٔ رؤسا،یعنی «آغاوات»[1] و سلسله مراتب قبیله‌ای یا مناسبات ارباب و رعیتی بوده،مبارزه در راه آزادی از حکم و نظارت حکومت نیز بوده است.

منابع

منتشر شده:بندیکت اندرسن،جماعات خیالی:تأملاتی بر منشاء و گسترش ناسیونالیسم (لندن ۱۹۸۳)؛پیتر آلفورد اندروز،گروه‌های قومی در جمهوری ترکیه (ویسبادن،۱۹۸۹)؛علی بنو عزیزی و میرون واینر،دولت،دین و سیاست‌های قومی:افغانستان،ایران و پاکستان (سیراکوز ۱۹۸۶)؛کارلتن کون،کاروان،داستان خاور میانه (نیویورک،۱۹۵۸)؛جی.آر.درایور،«مطالعاتی در تاریخ کرد» و «دین مردم کرد»،بولتن مدرسهٔ مطالعات شرق و افریقا،جلد ۲ (لندن

۱-جمع آغا،به معنی ملاک و رئیس قبیله

۱۹۲۲)؛لسک و دزیگل:جامعهٔ روستایی عراق معاصر:کردستان در برابر تجدّد (کراکو ۱۹۸۱)؛دایرة المعارف اسلام،چاپ دوم،لیدن «اهل حق »،«قزلباش»، «کردها»؛ ر.گریشمن،ایران از اعصار قدیمه تا غلبهٔ اسلام (لندن،۱۹۵۴)؛امیر حسن پور،ناسیونالیسم و زبان درکردستان،۱۹۱۸-۱۹۸۵ (سان فرانسیسکو ۱۹۲۲)؛جان جوزف،نستوریان و همسایگانشان (پرینستن،۱۹۶۱)؛فیلیپ خوری و جورف کاستینر،تشکلِ قبایل و دولت در خاورمیانه (لندن و نیویورک،۱۹۹۱)؛فیلیپ کرین بروک و اشتفن اشپرل،کردها:بررسی معاصر(لندن،۱۹۹۲)؛روژه لسکو،تحقیقاتی در بارهٔ یزیدی ها(دمشق،۱۹۷۵)؛دی وید مک داول،«یادداشتی کوتاه در بارهٔ کُردان علوی» (گروه دفاع از اقلیت‌ها،لندن ژوئیهٔ ۱۹۸۹)؛متی موسی،غلاة شیعه:فِرَقِ غلاة (سیراکوز،۱۹۸۸)؛بازیل نیکیتین،«فئودالیته»،مجلهٔ جهان مسلمان،جلد ۶۰،۱۹۲۵؛ژرژ رو،عراق باستان (لندن،۱۹۶۴)؛آنتونی اسمیث،هویت ملّی(لندن ۱۹۹۱)؛مارک سایکس،آخرین میراث خلافت (لندن ۱۹۱۵).

یادداشت‌ها

۱-به نقل از ایندپندنت،۱۳ نوامبر ۱۹۹۳

۲-وان بروئن سن،آغا،شیخ و دولت،صفحهٔ ۱۵

۳-ترجمه از ناسیونالیسم و زبان،نوشتهٔ حسن پور،صفحهٔ ۵۳

۴-بریتانیای کبیر،وزارت خارجه،ارمنستان و کردستان (لندن،مه ۱۹۱۹) صفحهٔ ۳

۵-نگاه کنید به وان بروئن سن،آغا،شیخ و دولت،صفحه‌های ۱۰۷-۱۱۳،ودی وید مکنزی «نقش زبان کردی در قومیّت» در نوشتهٔ اندروز بنام گروههای قومی در ترکیه.

۶-در عراق (کرکوک) به کاکه‌ای یا سرلیا،و در اطراف موصل به باجوان و با جلان معروف‌اند.

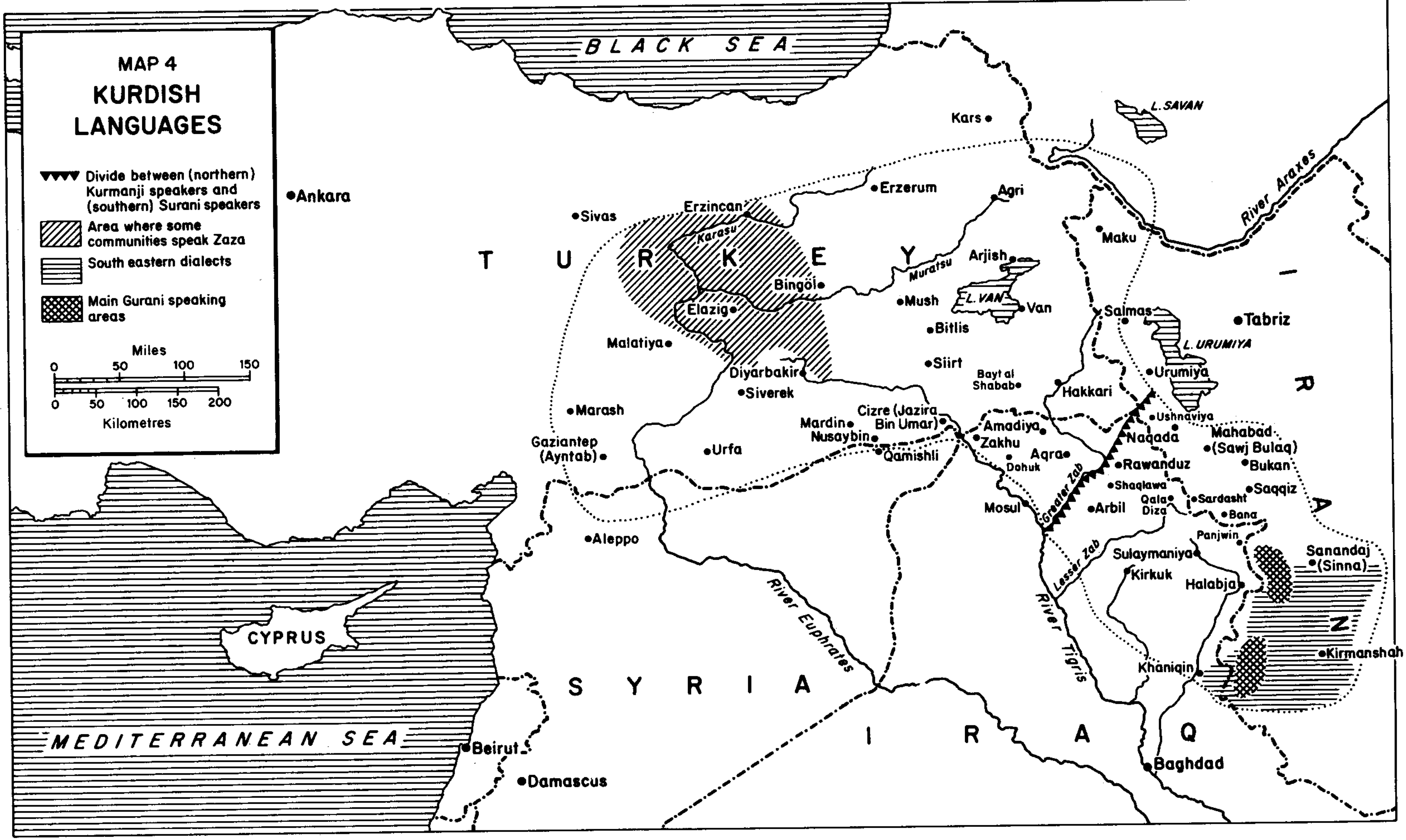
MAP 4
KURDISH LANGUAGES
Divide between (northern) Kurmanji speakers and (southern) Surani speakers
Area where some communities speak Zaza
South eastern dialects
Main Gurani speaking areas
Miles
0 50 100 150
0 50 100 150 200
Kilometres
BLACK SEA
MEDITERRANEAN SEA
CYPRUS
TURKEY
SYRIA
IRAQ
IRAN
Ankara
Sivas
Erzincan
Erzerum
Kars
Agri
Maku
L. SAVAN
River Araxes
Karasu
Muratsu
Arjish
L. VAN
Van
Bingöl
Mush
Elazig
Bitlis
Malatiya
Siirt
Diyarbakir
Siverek
Bayt al Shabab
Marash
Gaziantep (Ayntab)
Urfa
Mardin
Nusaybin
Qamishli
Cizre (Jazira Bin Umar)
Amadiya
Zakhu
Dohuk
Aqra
Hakkari
Salmas
Tabriz
L. URUMIYA
Urumiya
Ushnaviya
Naqada
Mahabad (Sawj Bulaq)
Bukan
Rawanduz
Shaqlawa
Sardasht
Saqqiz
Qala Diza
Bana
Arbil
Mosul
Greater Zab
Lesser Zab
Panjwin
Sulaymaniya
Kirkuk
Halabja
Sanandaj (Sinna)
Kirmanshah
Khaniqin
Baghdad
River Tigris
River Euphrates
Aleppo
Beirut
Damascus

کتاب اول

کردها در عصر قبیله‌گری و امپراتوری

فصل ۲

کردستان پیش از سدهٔ نوزدهم

تاریخ قدیم

من نمی‌خواهم در اینجا خواننده را با تاریخ دور کردستان درگیر کنم،امّا ملاحظات چندی هست که چون حکایت از این دارند که بسیاری از مشخصات سده‌های نوزدهم و بیستم مبتنی بر سوابق دیرینه‌اند،تذکارشان خالی از فایده نیست.

با فتوحات عرب،کردها از گمنامی سیاسی بدر آمدند و به کرّات و دفعات دیرپایی شهرتشان را به سرکشی سیاسی تأیید کردند.کردها برای نخستین بار طی فتوحات اسلامی در بین‌النهرین،در ۶۳۷ میلادی،با اعراب تماس یافتند.قبایل کرد در امپراتوری ساسانی عاملی مهم بودند و در بدو امر از کوشش‌های امپراتوری به مقاومت در برابر لشکریان اسلام در سالهای ۶۳۹ و ۶۴۴ سخت حمایت کردند.وقتی معلوم شد که کار امپراتوری ساخته است،رؤسای کُرد یکی پس از دیگری در برابر ارتشهای عرب و دین جدید سر تسلیم فرود آوردند.

الگوی تمکین صوری به حکومت مرکزی،خواه عرب یا بعدها تُرک،همراه با تأمین حد ممکن استقلالِ محلی به مضمون زندگی سیاسی مستمر کُردان بدل گردید.قبایل کُرد در مواردی از حکومت در قبال شورشیان و ارتش‌های خارجی حمایت کردند-برای مثال،از مروان دوم در برابر تهدید پسر عمش در ۷۴۶ و از مأمون علیه برادرش امین،و همچنین علیه بیزانس.از سوی دیگر این قبایل اغلب در حال شورش بودند،و این شورش‌ها گاه مستقل و گاه به اتفاق سایر گروه‌های ناراضی بود.در سالهای ۶۴۵ و ۶۵۹ شوریدند و در سال ۶۶۶ دو بار در

اهواز و فارس سر به شورش برداشتند.در سال‌های ۷۰۲،۶۸۵ و ۷۰۸ بر امویان شوریدند،و چندین بار نیز،بویژه در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم،آن گاه که ضعف عباسیان رو به فزونی نهاده بود،عَلَم شورش برافراشتند:برای مثال در سال‌های ۸۴۶،۸۴۰ و ۸۶۶ آن گاه که موصل را تصرف کردند.در سال‌های ۸۶۹-۸۸۳ برخی قبایل کرد از شورش زنج حمایت کردند،و در ۸۷۵ به حمایت از شورش یعقوب صفار[1] وارد عمل شدند.

بسیاری از قبایل حتی مواقعی هم که در حال شورش نبودند می توانستند بالاستقلال عمل کنند،هر چند از آنها خواسته می‌شد که به لفظ،به وجود و حکم حکومت مرکزی یا منصوبان آن اعتراف کنند.تا عصر سلجوقی،که طی آن بسیاری از حکام ترک به جای حکام کُرد نشستند قبایل کُرد همچنان بالنسبه آزاد بودند.در این عصر در ازاء خدمت به صاحبمنصبان-خواه کرد یا ترک-زمین داده می‌شد،و این صاحبمنصبان در مقام لایهٔ جدیدی از حکام محلی در فرهنگ مردم کُرد جذب می‌شدند.

این تیولداران در رأس هرم جامعهٔ کُرد بودند.عده‌ای از اینها احتمالاً رؤسای محلی بودند که با قبایل خود خدمات ارزنده‌ای به ارتش‌های اسلام کرده بودند.دیگران جنگجویان حرفه‌ای بودند که در ازاء آمادگی به جهت تهیهٔ قوا به هنگام جنگ «اقطاعاتی» در کردستان از دولت گرفته بودند.در مرتبهٔ فروتر از آنها لشکریان بودند،که گاه گروه‌های قبیله‌ای جدید و قبایل جدیدی را تشکیل می‌دادند.این قبایل بطور عمده «حشم‌دار»[2] بودند و ییلاق و قشلاق می‌کردند؛همه به طبقهٔ جنگجویان تعلق داشتند؛در زمان جنگ معاششان را از راه جنگ و در زمان صلح با دامداری تأمین می‌کردند.پس از این مردم «اهلِ شمشیر»،طبقهٔ کشاورزان (یا رعایای) غیرقبیله‌ای و مردم شهری جای داشتند.

کردها در تأمین و تدارک جنگجویان برای سپاه اسلام آوازه‌ای داشتند؛با رشادت در مرزهای اسلام علیه بیزانس،ارمنستان،و در مناطق مرزی ایران می‌جنگیدند و در جنگ‌های صلیبی مشارکت فعّال داشتند.عده‌ای از آنها به این جهت به خدمت در ارتش‌های خلافت پیوستند که در کردستان دیگر زمینی برای تهیه و تأمین مایهٔ معاش نبود.درست همان طور که مناطق چادر نشین نظیر شبه جزیرهٔ عربستان و صحاری آسیا قبایل را مجبور به حرکت به سوی

۱-در متن یعقوب‌الصفار:یعقوب‌لیث صفار.

2-pastoralist

شمال و خروج از شبه جزیرهٔ عربستان و عزیمت به سوی غرب و ایران کرده بود، شماری از کُردان نیز در جست‌وجوی یافتن پایه و اساسی برای تأمین معیشت مجبور به ترک کردستان شدند.

کردها خود را با تهاجم اعراب وفق دادند و به رغم آمیختگی، هرگز مقهور قبایل عرب نشدند. امّا با ترکمانان که موج از پس موج وارد منطقه می‌شدند، گرفتاری و مشکل بیشتری داشتند. به رغم کوشش سلجوق به این که این گروه‌های بی‌انضباط را متوجه آسیای صغیر کند، ترکمانان جا بر کُردان تنگ کردند و آنها را از بخش‌هایی از شمال بین‌النهرین و آذربایجان راندند. کوشش حکام کُرد به استفاده از افراد قبایل ترک در قوای خود اغلب نتایجی مصیبت‌بار در پی داشت. حتی اوقاتی که وصلت زناشویی بین خاندان‌های حاکم صورت می‌گرفت، این قبایل ترک همچنان بی‌انضباط و غیرقابل اعتماد بودند. در پاره‌ای موارد بیش از یک قرن طول کشید تا قبایل کرد و ترکمان راهی برای همزیستی بیابند.

خلفای عباسی نیروهای کرد را آگاهانه و با این قصد به خدمت می‌گرفتند که از قدرت عظیم لشکریان ترک در ارتش خلافت بکاهند. از سدهٔ یازدهم به این سو سلجوقیان نیز کُردان را در ارتش خود به خدمت گرفتند. مناسبات بین تشکل‌های نظامی کُرد و ترک حتی تا پایان سدهٔ دوازدهم همچنان انفجارآمیز بود.

دستجات نظامی کرد، که عده‌ای از آنان از همان ابتدا از قبایل بودند و عده‌ای دیگر که خود را در گروه‌های قبیله‌ای-نظامی سازمان داده بودند، در جنگ‌ها مشارکت کردند و در مناطق مختلف امپراتوری قرارگاه‌ها و کوچ نشین‌هایی برپا نمودند. وجود افسران ارشد کُرد در ارتش اسلام به هیچ وجه چیز نادری نبود. برای مثال، کسی که از عکا در برابر مجاهدین صلیبی دفاع کرد فرماندهی کُرد بود، و وقتی همین فرمانده به حکومت اورشلیم نصب شد، کُرد دیگری در عکا به جای وی نشست. شهرت کردستان در مقام منبعی از برای تهیه و تأمین افسران و واحدهای نظامی خوب مشابه شهرت اسکاتلند بود. نام‌آورترین این صاحبمنصبان صلاح‌الدین بود، که شکست قطعی بر صلیبیون وارد کرد و سلسلهٔ ایوبی را در مصر و سوریه و عراق بنیاد نهاد. صلاح‌الدین نیز مانند بسیاری از همرزمان کُرد خود هرگز در کردستان نزیست. وی متولد تکریت بود، و بعید می‌نماید که او و جنگجویان کُردِ همرزم او در مقام کُرد به هویت سیاسی خود اندیشیده باشند-اینها خود را سربازان اسلام می‌دانستند. اگر هویّت کردی برای وی مّهم بود بی‌گمان جایی چون دشت حاصلخیز شاره زور، واقع در قلب کردستان را به عنوانِ تیول به

مملوف های ترک نمی‌بخشید.

در مورد «کردیّت» سلسله‌هایی هم که در سده‌های دهم و یازدهم در کردستان پا گرفتند باز باید قدری محتاط بود.این سلسله‌ها در روزگار عباسیان تا آنجا که می توانستند سرزمین‌های بیشتری را به تصرف درآوردند،امّا یکی پس از دیگری توسط سلسله‌های ترک منقرض شدند:آغاز این امر از سوی سلجوقیان بود که با بیرحمی هر چه بیشتر سلطهٔ حکومت مرکزی را بر منطقه اعمال کردند.در طی این دوره آش درهم جوشی از سلسله‌ها و امیرنشین‌های کوچک در وجود آمد.عده‌ای از اینها کُرد بودند:خاندان حاکم چون حکم و نظارت خود را بر منطقه‌ای بالنسبه وسیع می‌گسترد برای بهره گیری از تجمل زندگی شهری چادر خود را برمی‌چید و عازم امیرنشین می‌شد.مشهورترین این سلسله‌ها عبارت بودند از شدادیان (۹۵۱-۱۰۷۵) در شرق ماوراء قفقاز بین رودهای کر و ارس؛مروانی‌ها (۹۸۴-۱۰۸۳)در سرزمین دیار بکر به سوی جنوب،و جزیرهٔ شمالی؛و حسنوی‌ها (۹۵۹-۱۰۹۵)،که منطقهٔ زاگرس بین شاره زور و خوزستان واقع برکنارهٔ شرقی شط العرب را به زیر فرمان داشتند.

در سایر جاها گاه خاندان ترکمانی که جدیداً به محل آمده بود حکم و سلطهٔ خود را بر بخشی از منطقه می‌گسترد و اندک‌اندک در فرهنگ پیرامون خود جذب می‌شد و به تحلیل می‌رفت.این سلسله‌ها نیز مانند سربازان مزدورکُرد بعید است که در اصل،به خود به عنوان کُرد یا ترک،به مفهوم سیاسی کلمه،اندیشیده باشند.هویّت اینها بر پیوندهای خانوادگی و سنت‌های قومی و فرهنگی و اسلام استوار بود.

آشفتگی بظاهر شدید کردستان،جدا از جامعهٔ قبیله‌ای آن،علّت دیگری هم داشت.این منطقه در دو سوی شاهراههایی بود که از غرب به شرق امتداد داشتند.در نتیجه هر ارتش مهاجمی که از ایران بر بین‌النهرین می‌تاخت ناگزیر از بخشی از کردستان می‌گذشت.گاه بخش‌هایی از کردستان دستخوش ویرانی می‌شدند:برای مثال در تهاجم چادر نشینان خوارزمشاهی،که در اواسط سدهٔ هشتم از شرق دریاچهٔ آرال،در آسیای مرکزی،می‌آمدند،و هر چندگاه دست به تهاجم و غارت می‌گشودند؛در تهاجم غُزها،در اواسط سدهٔ یازدهم،و نیز در تهاجمات هرچندگاههٔ بیزانس.در سایر موارد قبایل می‌توانستند با مسالمت به مهاجمین تمکین کنند،چنانکه در ۱۰۷۱ در برابر آلپ ارسلان،جنگجوی بزرگ سلجوق،پس از غلبه‌اش بر ارمنستان و بیزانس،در ملازگرد چنین کردند.ملازگرد نقطهٔ پایان سلسله‌ها و امارات کُرد بود،زیرا سلجوقیان ترجیح می‌دادند که استان جدید،یعنی کردستان را توسط صاحبمنصبان

ترکمان اداره کنند.

نیمهٔ نخست سدهٔ سیزدهم برای کردستان دورانی فاجعه‌آمیز بود.در ۱۲۱۷ خوارزمیان بر منطقه تاختند-این تهاجم تا سال ۱۲۳۰ متناوباً بر دوام بود.در ۱۲۳۱ بود که صحنه را ترک گفتند،آن هم به این علت که تهدیدی سهمناک‌تر از خودشان در هیأت مهاجمان مغول بر صحنه پدیدار گردید.سال به پایان نرسیده،کُردها برای نخستین بار طعم جنگ با مغولان را چشیدند.دیاربکر غارت شد و حتی یکی از ساکنانش جان بدر نبرد؛پس از آن نوبت به ماردین و نصیبین رسید.در سال‌های ۱۲۳۵-۱۲۳۶ مهاجمان مغول تهاجمات تازه‌ای را در منطقه آغاز کردند؛شاره زور در ۱۲۴۷ غارت شد،و بار دیگر در ۱۲۵۲ با مهاجمان «تجدید دیدار» کرد.هلاکو،سردار مغول،پس از غارت بغداد در ۱۲۸۵ به تبریز بازگشت و سپاهیان خود را برای اقدام به تهاجمی جدید به مناطق دیاربکر و جزیرهٔ ابن عمر و ماردین و حکاری فرستاد.

با استقرار مغول‌ها بعضی از قبایل به خدمت اربابان جدید پیوستند.برای مثال،سلطان الجایتو را در تصرف استان گیلان واقع برکنارهٔ دریای خزر یاری کردند.امّا بقیه،بیشتر به علّت آشوب اقتصادی شدیدی که تهاجمات مغولان موجب شده بود،همچنان در جوش و خروش ماندند.برای مثال،در طی سدهٔ چهاردهم تقریباً تمام قبایل اطراف دیاربکر متلاشی شدند و قبایل جدیدی ظهور کردند.اقتصاد هنوز نشانی از بهبود بروز نداده بود،و عواید کردستان اکنون یک دهم عایدات پیش از تهاجم مغول بود.یکی از علل و موجبات این امر بی‌گمان دست کشیدن مردم از کار کشاورزی بود،زیرا بقای حیات در مقام حَشم‌داری که اموالش منقول بود،بسی آسان‌تر از کشاورز بود،و همین به نوبهٔ خود دوام و سلطهٔ فرهنگ چادرنشینی را برای قرن‌ها تضمین کرد.

یک سده و نیم پس از تهاجم مغول،کردستان دستخوش ویرانی بزرگ دیگری شد.در ۱۲۹۳ تیمور لنگ بغداد را تصرف کرد،و عازم شمال و موصل شد.وقتی خود متوجه غرب شد کردستان را به «امان» پسرش جلال‌الدین میرانشاه گذاشت،وی نیز مراکز عمدهٔ منطقه مانند:دیاربکر،ماردین،تور عابدین و حسن‌کیف را غارت کرد.در سال ۱۴۰۱ متعاقب شورشی که در محل روی داد تیمور اربیل و موصل و جزیرهٔ ابن عمر را غارت کرد.آنطور که می‌گویند در تمام «جزیره» تنها یک روستای مسیحی نشین از این معرکه قسر جست.

گزارش وقایع تصویری است از کشمکش و زدوخورد بین قبایل،و نیز با دولتهای همسایه یا ارتش‌های گذرنده.باید در نظر داشت که مورخان بیشتر وقایع استثنایی را گزارش می‌کنند و

توجه چندانی به وقایع عادی و معمولی ندارند،و به این جهت شاید به احتیاط نزدیک‌تر این باشد که چنین ادواری از جنگ و کشمکش را دورانی از بی تعادلی در مناسباتی بدانیم که جز در این گونه موارد تعادل و نظمی در میانشان برقرار بوده است.سرانجام روابط و مناسباتی در کارآمد که منعکس کنندهٔ توازن قدرت بین رؤسا و درجهٔ نفوذ و حکم دولت در قلمرو روستا بود.البته مردم عادی می‌خواستند زندگی را در صلح و صفا بگذرانند،نیازمندی‌های زندگی را تأمین کنند و مازاد محصولشان را در بازارهای محلی بفروش برسانند.کاروان‌هایی که از اصفهان و تبریز به سوی غرب می‌رفتند همچنان از منطقه می‌گذشتند،و حقوق و عوارضشان را به قبایلی که از منطقه‌شان می‌گذشتند می‌پرداختند.حکمرانِ ترکمانِ منصوب تیمور لنگ برای این که بتواند راه بین حلب و تبریز را گشوده نگه دارد با خاندان‌های حاکم محل وارد در مناسبات زناشویی شد،و به زودی وضع و موقعی یافت که هم شاه و هم سلطان درصدد جلب محبتش برآمدند.

توازن هنگامی به هم می‌خورد که رئیس یا رؤسایی در صدد برمی‌آمدند منطقهٔ تحت حکم و نظارت خود را گسترش دهند،یا دولتی بر آن می‌شد که حکم و اقتدار خود را وسعت دهد،یا زمانی که اقتدار حکومت یا رئیس محلی رو به ضعف می‌نهاد و فرصتی برای یکه تازی به دیگران می‌داد.علّت بیشتر مناقشات محلی دعوا بر سر حق استفاده از مراتع و مسألهٔ جانشینی رئیس قبیله یا مسائلی نظیر اینها بود.بطور کلی می‌توان گفت که افزایش اهمیت قبیله همیشه نسبت معکوس با افزایش قدرت و نفوذ حکومت و قبایل همجوار داشت.

چالدران و مرزهای جدید

در سدهٔ شانزدهم توازن قدرت بین امپراتوری عثمانی و امپراطوری نوخاستهٔ صفوی شرایط و اوضاعی برای ساختار سیاسی با ثباتی به وجود آورد که تا به آن وقت در کردستان سابقه نداشت.شرایط و اوضاعی که در این زمان پا گرفت الگویی برای روابط و مناسبات سیاسی بین حکومت و مناطق کردنشین پیرامون امپراطوری به وجود آورد.در آغاز این دوره چنین تعادل و توازنی قابل پیش بینی نبود.در حوالی اواسط سدهٔ نوزدهم کردها هنوز می‌توانستند با تحسّر به پشت سر و به عصری طلایی بنگرند که طی آن مجموعه‌ای از امارات و حکومت نشین‌های مستقل کُرد وجود داشت.امّا این نظرگاهی اسطوره‌ای (و ملی گرایانه) بود؛واقعیت پیچیده‌تر از

این بود و به این تصویرِ صورتِ کمال یافته چندان نزدیک نبود.

امپراتوری عثمانی به رغم خاستگاه عشیره‌ای خود پشت به قبیله گری کرد و آگاهانه و اندیشیده دستگاه حکومتی متمرکزی را در کنار یک فرهنگ مدنی و رسمی به وجود آورد.ارتشی تحت‌السلاح و دستگاه دیوانی بالنسبه کارآیی را بنیادگذارد و نهادهای «سنی» را در درون دستگاه حکومت مستقر و تحکیم کرد.از آنجا که درآمد اصلی امپراطوری از کشاورزی تأمین می‌شد،امپراطوری بجز احساس پیوند با خاستگاه عشیره‌ای سلاطین خود جایی برای قبایل چادرنشین نداشت،و هرگاه که اقتدار حکومت تحقق چنین امری را امکان پذیر می‌نمود می‌کوشید قبایل را وادار به یکجانشینی کند.چون در آناتولی شرقی و تراکیه مستقر شد کم‌کم توجه خود را به شرق معطوف داشت،آنجا که قبایل نابفرمان ترکمان موجباتی برای نگرانی روزافزون حکومت فراهم کرده بودند.

در آغاز سدهٔ شانزدهم این قبایل آشکارا در برابر امپراتوران عثمانی عرض وجود می‌کردند،از کوشش‌هایی که در جهت اسکان قبایل می‌شد و نیز از فرمانبرداری و پرداخت مالیات دل خوشی نداشتند.بی‌انضباطی و تعدیات این مردم بسیاری از روستائیان را به ترک زمین‌های مزروعی برمی‌انگیخت.بسیاری از قبایل ترکمان آناتولی شرقی شکل جدیدی از اسلام تشیع را پذیرفتند که صفویان در آذربایجان رواج داده بودند.این عده که کلاه‌هایی از نمد سرخ بر سر می‌گذاشتند و به قزلباش یا «سرخ سران» معروف بودند نشان‌هایی بروز می‌دادند حاکی از اینکه کم‌کم به تهدیدی جدّی از برای دولت عثمانی بدل می‌شوند.از آنجا که ترکمانان،و از جمله قزلباشها،هنوز هر چندگاه در جهت غرب روان می‌شدند،مرزهای عثمانی در آناتولی در قبال آشفتگی ناشی از این جریان آسیب‌پذیر بودند.

عثمانی‌ها پیشتر،یعنی از حوالی پایان سدهٔ چهاردهم،در منطقهٔ بین دیاربکر و وان و آذربایجان شاهد ظهور دو سلسله از ترکمانان رقیب بودند:قره قوینلو که شیعی مذهب بود،و آق قوینلو که پیرو مذهب تسنن بود (۱۳۷۸-۱۵۰۲) و در ۱۶۴۹ جانشین قره قوینلو گردید.در سال ۱۵۰۲ شاه اسماعیل آق قوینلوها را برانداخت و سلسلهٔ صفوی را در تبریز بنیاد نهاد،و اعلام سلطنت کرد.در ۱۵۰۵ با ارتشی که تقریباً به تمام وکمال از واحدهای قزلباش تشکیل شده بود عازم مناطق غربی شد و مناطق کردنشین را تا مرعش،و عمدتاً واقع در غرب دیاربکر،تصرف کرد (۱۵۰۷).در ۱۵۰۸ موصل و بغداد را گرفت،و آشکارا قزلباش‌ها را به آشوب در مناطق تحت سلطهٔ عثمانی برانگیخت.اینک اعتقادات خلاف معتقدات مذهب عامّه در بیشتر مناطق

آناتولی شرقی منتشر شده بود،و عده‌ای از قبایل کُرد را تحت تأثیر قرار داده و خطراتی جدی برای عثمانیان ایجاد کرده بود.در سال ۱۵۱۱ شورش قزلباشی عمده‌ای در آناتولی مرکزی روی داد.

سلطان عثمانی-سلیم یاووز[۱]-که بتازگی زمام قدرت را بدست گرفته بود بی‌درنگ در صدد نابودی طوایف قزلباش برآمد.گفته می‌شود که در جریان این عملیاتی که به منظور آرام سازی منطقه انجام گرفت چهل هزار تن قزلباش کشته شدند.سلطان سلیم در اولین فرصت به مقابله با شاه اسماعیل شتافت و در ۱۵۱۴ او را به رزمگاه چالدران واقع در نیمه راه بین ارزنجان و تبریز کشید،و در اینجا شکست سختی بر او وارد کرد،و تبریز پایتخت صفوی را غارت کرد.

با فرا رسیدن زمستان،سلطان سلیم برای تأمین خطوط ارتباطی خود ناچار از بازگشت به آناتولی گردید.با این همه نبرد چالدران توازن قدرت دیرپایی را بین آناتولی عثمانی و آذربایجان صفوی موجب شد،و این امر در بلند مدت شرایط و اوضاعی را برای دورانی از ثبات نسبی در کردستان پدید آورد.اگرچه دولت‌های ایران و عثمانی هر دو در صدد بودند که مناطق مرزی را به سود خود جابجا کنند وگاه در این منظور توفیق هم می‌یافتند،منطقهٔ مرزی در واقع به همان مناطقی محدود شد که پس از عقب نشینی سلطان سلیم از آذربایجان حدّ مرزی شناخته شده بود.خط مرزی که در سال ۱۶۳۹ رسماً در پیمان ذهاب مقرر شد،به رغم منازعات و تجاوزات عدیده،تا سال ۱۹۱۴ برجا ماند.

این وقایع سخت بر کردستان اثر گذاشت و کردستان را به منطقهٔ مرزی دو امپراتوری بدل کرد.اکنون هر امپراتوری باید اوضاع را بدقت می‌سنجید و می‌دید که تا چه اندازه می‌تواند در این مناطق نفوذ کند و حکم و سلطهٔ خود را بر آن بگسترد،در حالی که رؤسای قبایل کُرد از این موقعیت رشک‌انگیز بهره‌مند بودند که ببینند تمکین به کدام یک از این دو امپراتوری علاقلانه‌تر است،و با استفاده از تأیید یکی از آن دو،حداکثر آزادی در امور داخلی را برای خود تأمین کنند.

۱-Yavuz؛سفاک.

صفویه و کردها

متعاقب تصرف کردستان، بیشتر رؤسای کُرد شاه اسماعیل را به رسمیت شناختند، امّا این شناخت به احتمال زیاد خالی از آن شور و شوقی بود که با آن رؤسای قره قوینلو و آق قوینلو را پذیرفته بودند، زیرا درست همان طور که آق قوینلوها دانسته و سنجیده خاندان‌های رؤسایی را که به قره قونیلوها تمکین کرده بودند برانداختند، شاه اسماعیل نیز با همان خشونت با رؤسایی رفتار کرد که به حکم اسلاف او گردن نهاده بودند. بنابراین جای شگفتی نیست اگر می‌بینیم که بعضی از قبایل حتی پیش از جنگ چالدران بر آن شدند به پیروزی عثمانیان سنی مذهب کمک کنند. نبرد چالدران منجر به روی گرداندن بیشتر کردها از صفویه شد.

جدا از جنگ چالدران علل و موجبات بسیار دیگری کردها را از صفویه دور کرد: این عده نخست تحت تأثیر قدرت نمایی عثمانی قرار گرفتند. مضاف بر این طرفین، یعنی صفویان و رؤسای کرد (که عمدتاً سنی مذهب بودند)، همدیگر را از نظر مذهبی بدیدهٔ سوءظن می‌نگریستند: زیرا هر چند شاه اسماعیل اعتقاد قزلباشی را به سود مذهب اثنی عشری به کناری نهاد امّا می‌کوشید که کلیهٔ آثار مذهب تسنن را از قلمرو امپراتوری خود ریشه کن کند. در واقع تنها در میان گروه‌های قبیله‌ای مناطق پیرامون امپراتوری بود که مذهب تسنن به بقای خود ادامه داد.

خاندان‌های حاکم کُرد، موردی عملی را در پیش رو داشتند: نیّت شاه اسماعیل این بود که آن مناطقی از کردستان را که به زیر حکم و نفوذ داشت با واسطهٔ مدیران ترکمان و فارس اداره کند، حال آنکه اتکای عثمانیان بر رؤسای محلی بود. سیاست شاه اسماعیل تنها یک استثنای عمده داشت: صفویه نیز مانند اسلاف خود به خاندان اردلان اجازه دادند به حکومت خود بر مرکز رشته جبال زاگرس و دره‌های حاصلخیز غرب آن، یعنی بیشتر شاره زور (به تقریب منطقه‌ای که سلیمانیه بعدها در آن بنا شد) ادامه دهد. حکومت والیان اردلان موروثی بود، پایتختشان سینه[1] (سنندج) واقع بر کنارهٔ شرقی زاگرس بود. معلوم نیست به چه جهت صفویه این خاندان را تحمل کرد. [۱]

1-Sinna

به هر حال،سیاست تحمیل حکام ترکمان و فارس در عمل دشوار از آب در آمد.سیاست کلّی شاهان صفویه این بود که قبایل را تحت حکم و نظارت مستقیم خود در آورند.آنها از این نکته نیک آگاه بودند که اسلافشان مردم قبیله‌ای بودند،و مردم قبیله‌ای از اعمال حکومت مقتدر منزجرند.برخی قبایل کرد خواه‌ناخواه درگیر منازعات خودِ صفویه با هنگ‌های متمرد قزلباش بودند،و همین منازعات حالتی از آشوب و آشفتگی را پدید آورد،که تا پایان قرن بر دوام بود.شاه عباس کوشش بسیار به عمل آورد که ارتشی مرکب از غلامان را جایگزین این واحدهای قبیله‌ای کند که حکم و نظارت محدودی بر آنها داشت،امّا در این زمینه توفیق چندانی نیافت،و قبایل همچنان در مقام نیرویی مهّم در ساختار اجتماعی ایران باقی ماندند.حتی مواقعی که حکام خارج از قبایل به حکومت نصب می‌شدند میزان اقتدار و اختیارشان قابل پیش‌بینی نبود.برای مثال،اتحادیهٔ وسیع مکُری و آن بخش‌هایی از بلباس‌ها[۱] و هرکی‌ها که هنوز در حوزهٔ قلمرو صفویه بودند تنها در حرف،تابع حکام منصوب شاه بودند.بسیاری از قبایل کُرد ساکن مناطق مرزی در عمل از استقلال قابل ملاحظه‌ای بهره مند بودند.

عثمانی‌هاوکردها

در عوض عثمانی‌ها اکنون از مرکزیت وسیعی بهره‌مند بودند و شاید در وضع و موقعی بودند که در مورد قبایل مناطق مرزی استثناهایی قایل شوند.سلطان سلیم پس از عقب‌نشینی از تبریز آن اندازه نیروی انسانی نداشت که تمکین و فرمانبرداری مناطقی را که تا آن وقت جزو قلمرو صفویه بودند تأمین کند.وی در ضمن در پیوند با مناطق مرزیِ تازه تحصیل شده با دو مسأله و مشکل مهم روبه‌رو بود:نخست بیم خرابکاری یا تهاجم صفویه؛دوم دشواری فوق‌العاده در اعمال ادارهٔ مستقیم و گردآوری مالیات،که به احتمال زیاد جز زیان،نفعی عاید نمی‌کرد.

در نتیجه سلطان سلیم به عوض اعمال خشونت،که از آن بابت شهره بود،جانب «مصلحت»را گرفت.وی این کار را به توصیهٔ کُردی بنام ادریس بتلیسی کرد،که مردی فوق‌العاده و دوراندیش و صاحب تشخیص بود.بتلیسی در وضع و موقع ممتازی بود:مورد

1-Bilbas

اعتماد سلطان و حکام کُرد بود.وی در مقام یک صاحبمنصب دوران آق قوینلو دیده بود که این سلسله چه گونه حکام محلی را با خشونت سرکوب کرده و خاندان‌ها را برانداخته بود؛شاه اسماعیل را هم دیده بود که چنین سیاستی را در پیش گرفت.در مقام یک کُرد والاتبار منطقه را خوب می‌شناخت و خانواده‌های حاکم را ادراک می‌کرد و می‌دانست که چه گونه با آنها کنار بیاید؛به عنوان فرزند یک آموزگار و عارف مذهبی از عزت و احترام برخوردار بود.

بتلیسی سلطان سلیم را متقاعد کرد به این که به او اختیار دهد تا وی بتواند امرا و حکام کُرد را به خود جلب کند.وی با سپید مُهرهایی که در اختیار داشت [۲] حکّامی را که شاه اسماعیل از حکومت برکنار کرده بود از نو به مناصب سابق نصب کرد و استقلال و حاکمیت شماری از رؤسا را در ازاء قبول حکم و اقتدار عثمانی تأیید نمود.

اکثریت رهبران کُرد از این انتصاب مجدد،حسن استقبال کردند و به طیب خاطر ترتیباتی را که به موجب آن از شناسایی و تأیید عثمانی و استقلال نسبی بهره‌مند می‌شدند پذیرفتند،و پذیرفتند که در صورت درخواست حکومت،او را با افراد سوار و پیادهٔ خود یاری کنند.برای جامعه‌ای که طبقهٔ حاکمه‌اش بر زین اسب زندگی می‌کرد،این پیشنهاد باید جالب بوده باشد.البته باید محتاط بود و این استقرار و انتصاب مجدّد را نباید به تجدید «اوضاع سابق» تعبیر کرد.رسمیّت دادن عثمانی به امارات کُرد ترکیب این گروه‌ها را پاک دگرگون کرد،و بویژه ایمنی و اقتداری به امرا بخشید که پیش از آن هرگز نداشتند.

مضاف بر این،عثمانیان در حالی که می‌کوشیدند این شیوه را در سایر جاهای امپراتوری ریشه کن کنند با این عمل شکلی از نظام شبه فئودالی را ایجاد کردند.بر روی هم حدود شانزده «حکومت» یا امارات ظرف چند سال ایجاد شد،و ادریس یا جانشینش در هر مورد در خصوص استقلال داخلی این حکومت‌ها یا امارات با تک تک مسئولانشان گفت‌وگو کرد و کنار آمد.قلمرو این حکومت‌های تابع در معنا بیش از سی درصد خاک کردستان را دربرنمی‌گرفت،امّا همین امارات بعدها در نظر کردها در مقام نمونهٔ کمال مطلوب توازن بین حکومت‌های تابع و مرکز جلوه گر شدند.این امارات متشکل از کردهای یکجانشین بودند.

درکنار این حکومت‌های مستقلِ موجود در نظام اداری عثمانی،«سنجاق»[۱]هایی بودند که تحت حکومت حکام موروثی اداره می‌شدند،با سنجاق‌هایی که مستقیماً تحت حکم

1-Sangaq

مأموران منصوب مرکز بودند.آنها که در دایرهٔ حکم و نظارت حکومت بودند ناچار معروض مداخله و نظارت بیشتر نیز بودند.در اینجا نظام «تیول لشکری» رایج بود،و این نیز مشروط به بسیج «لشکر» به هنگام جنگ بود.امّا چنین تیولی عملاً موروثی بودند،و پدر حتی می‌توانست گواهی‌نامه را به نام پسر بگیرد.شمار و وسعت حکومت‌های کُرد-خواه امارات یا سنجاق‌ها -از جایی به جایی دیگر و از زمانی به زمان دیگر فرق می‌کرد.در هر مورد،وضع و موقع موجود در توازن بین فراز جویی‌ها و امکانات و مهارت‌های سیاسی حاکم کُرد و حکومت مرکزی و مقامات محلی منعکس بود.

عثمانی‌ها در عین حال اتحادیه‌های چادرنشینان یا خلق‌ها (اولوس لر)[1] را نیز به وجود آوردند،که به نظر نمی‌رسد تابع نظام امارات بوده باشند.بزرگترین این اتحادیه‌ها بوزاولوس[2] (یا مردم تیره) بود،که بازمانده‌ای از اتحادیهٔ آق قوینلو و مرکب از قبایل کرد و ترکمان و یحتمل مشتمل بر ۷۵۰۰۰ نفوس بود.این اتحادیه زمستان‌ها را در صحرای سوریه و تابستان‌ها را در منطقهٔ «درسیم-تونجلی »بسر می‌برد. [۳]گروه عمدهٔ دیگر که تقریباً به تمام و کمال کُرد بود،قرااولوس[3](یا مردم سیاه)بود.بر روی هم بیش از چهار صد رئیس قبیله در استان‌های دیاربکر،وان و شاره زور بودند،که عده‌ای از آنها به تمام و کمال چادرنشین بودند.

قبایل کُرد مورد تأیید حکومت مجاز بودند برای حفظ انتظامات منطقهٔ مرزی ارمنستان،در شمال وان،به سوی شمال بروند،در حالی که مابقی ظاهراً برای نظارت بر مناطقی که هنوز گروه‌های نامطئمنی از ترکمانان در آنها مقیم بودند متوجه غرب می‌شدند.بنای این ترتیبات بر این اصل بود که مادام که کُردها نظم را حفظ می‌کردند و در مواقع لزوم نیروی نظامی بدولت می‌دادند و از مناطق مرزی دفاع می‌کردند و،از همه مهم‌تر،به اقتدار حکومت گردن می‌نهادند از آزادی و استقلالی بهره‌مند می‌گشتند که در هیچ جای دیگر امپراتوری امکان بهره‌مندی از آن برای دیگران میسّر نبود.در واقع در سایر جاهای امپراتوری منتهای کوشش بکار بسته می‌شد که حکومت مستقیم جانشین این نظام خادم و مخدومی[4] گردد.

سیاست بتلیسی در آغاز فواید بسیاری ببار آورد.در سال ۱۵۱۵ عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از

1-Uluslar

2-Boz Ulus

3-Kara Ulus

4-vassal system

کُردان به فرماندهی شخص وی در دفاع از دیاربکر که به مدت هجده ماه در محاصره ماند و نیز در تصرف ماردین و سایر شهرهای جزیرهٔ شمالی نقش قاطعی ایفا کردند.عده‌ای دیگر از نیروهای کرد مناطق اطراف موصل-جزیرة ابن عمر،عمادیه،اربیل و حتی ارومیه را از وجود قزلباشها پاک کردند.[۴] در ۱۵۱۶ قزلباشها در قزل تپه،نزدیک ماردین،شکست سختی متحمل شدند.اعطای مناصب به عده‌ای از رؤسا به پاداش خدماتی بود که برای بتلیسی انجام داده بودند.

صفویان اگر چه متعاقب شکست چالدران سلطهٔ خود را بر جنوب شرقی آناتولی از دست دادند،عراق را به این آسانی به عثمانی باز نگذاشتند.در ۱۵۳۰ شاه طهماسب بغداد را مجدداً تصرف کرد،و صفویان و عثمانیان باز خود را درگیر جنگ یافتند.

کردها در کشمکش بین عثمانی و صفوی

در تمام طول این دوره کردها نقش حیاتی در این کشمکش‌ها ایفا نمودند.سلطان سلیمان قانونی (ملقب به شکوهمند)(۱) در سال‌های ۱۵۳۳،۱۵۳۴،۱۵۴۸ و ۱۵۵۴ به ایران لشکر کشید.در این سال (۱۵۵۴) عثمانی‌ها مناطق کردنشین شاره‌زور و بلکاس (۲) را با یاری امرای کُرد از ایران منتزع کردند.در ۱۶۲۳ کردهای مُکری،صفویه را در تصرف مجدد بغداد یاری نمودند.چهل هزار کُرد-از موصل و اربیل و شاره‌زور و سوران و عمادیه-در محاصرهٔ قوای عثمانی و تصرف مجدد بغداد در ۱۶۳۸ نقش حیاتی ایفا نمودند.

از اهمیت نقش لشکریان کُرد در ارتش عثمانی تصاویری در دست داریم. کُردها در ارتش ثابت عثمانی در کنار ترکان خدمت می‌کردند،امّا در ارتش‌های محلی بود که در مقام سواره نظام سبک اسلحه در عملیات اکتشافی و دستبرد زدن‌ها و درگیری‌های حاشیه‌ای،و معمولاً در صورت‌بندی‌های قبیله‌ای،نقش ممتاز و متمایزی ایفا می‌کردند.در لشکرکشی اواسط سال‌های دههٔ ۱۶۳۰ عثمانی‌ها کُردان حکاری و محمودی (خوشاب) را در رأس عمده قوا جای دادند،حال آن که پیاده نظام بتلیس عقبدار قوا بود.امّا هنگامی که این سپاه عقب

1-the Magnificent

۲-(بلقاص)Bilkas

نشست، شبه نظامیان کُردِ ارتش صفوی نیز به نوبهٔ خود در «بر چیدن» عقب ماندگان از ستون و تصرفِ بار و بنه به همان اندازه مهارت نشان دادند.

در طی تمام این مدت منطقهٔ کُردنشین واقع در دو سوی مرزهای کنونی ایران و عراق، منطقهٔ مورد نزاع بود. مبارزهٔ مردم منطقه نقش مهمی در ادامهٔ این کشمکش داشت. برخی از خاندان‌های حاکم به رغم اختلافات هر چندگاهه در حمایت از دولتی که در قلمرو نفوذش می‌زیستند ثابت قدم بودند، لیکن مابقی فرصت طلب بودند، و قبایل مناطق مرزی، استثنایی بر این قاعده نبودند.

بعضی از این خاندان‌ها متعامداً برای تأمین و تضمین موقعیت خود در قبال دو امپراتوری متنازع، بخش‌هایی از قبیله را در دو سوی مرز جای می‌دادند. برای مثال، جاف‌ها در اواخر سدهٔ هجدهم بطور عمده ایران را ترک کردند و اجازه یافتند در سرزمین بابان‌ها -در پژدر و حلبجه- مقیم شوند. امّا همین قبیله برای تأمین عقبهٔ خود، عده‌ای را در شرق مرز جا گذاشت تا به هنگام اضطرار بتواند از این راه از عملیات کیفری حکومت گریز بزند. جاف‌ها هنگامی که در خاک عثمانی بودند باز به زناشویی با خاندان‌های این سوی مرز، بویژه با خاندان اردلان، ادامه می‌دادند. شمال کردستان به این علت که عبور و مرور در آن در نیمی از سال دشوار بود زیاد از این تلاطمات متأثر نبود، و وقتی تهاجمی صورت می‌گرفت -که گاه می‌گرفت- طرفین نزاع هر دو در حفظ متصرفاتشان با دشواری مواجه بودند.

مناسبات بین استانبول و «ساتراپ»نشین‌های کُرد هرگز کمال مطلوب نبود. از آنجا که عمر این نظام حکومتیِ نیمه مستقل تا بخش بیشتر سدهٔ نوزدهم دوام یافت، شخص بی‌میل نیست بر آن به چشم ترتیباتی موفق بنگرد. در عمل هیچ یک از طرفین راضی نبود. هم استانبول و هم رؤسای قبایل هرگاه که احساس می‌کردند می‌توانند به مقصد نایل آیند، برای احراز سلطهٔ بیشتر تلاش می‌کردند. در این معنا این ترتیباتی که بتلیسی داده بود به مفهوم شناخت مصلحت‌آمیز توازن قوا در آن زمان بود -توازنی که در جریان آن رؤسا از شناخت و تأیید رسمی حکومت سود می‌بردند.

امّا این توازن و تعادلی بود که با تقاضاهای نامعقول سلطان یا رؤسای محلّی ممکن بود در هم بریزد. بیشتر «حکومت‌های کُرد» و سنجاق‌های موروثی از پرداخت مالیات و مداخله در امور داخلی معاف بودند. [۵] امّا گاهی اوقات صاحبمنصبان در مسائل مربوط به جانشین و مالیات مداخله می‌کردند و این مداخلات چندان موجبات ناخشنودی رؤسای کرد را فراهم

می‌کرد که از انجام خدمات لشکری سرباز می‌زدند. [۶] بنابر گفتهٔ سیاح بزرگ، اولیا چلبی، در سال ۱۶۳۳ حکام استان‌های دیاربکر و وان و موصل «سخت معروض ستم و آزار حکام مرکزی بودند» که «به علت آزمندی، عده‌ای از آنان را از مناصبشان عزل کردند و عده‌ای را بی‌جهت کشتند.» [۷] سلطان مراد چهارم زمانی که در ۱۶۳۸-۱۶۳۷ اقدام به تصرف مجدد بغداد کرد به رغم معافیت امیرنشین‌ها از پرداخت مالیات ناچار آذوقه و علیق مورد نیاز سپاهیان را از امیرنشین‌های سر راه تأمین نمود. بعضی از حکام اعدام شدند، امّا اوقاتی هم که در ازاء تحویل آذوقه پرداختی صورت می‌گرفت حکام محلی باز در انجام این مهم، جدّیتی کم‌تر از «بیگ»های سنجاق‌های عثمانی به خرج می‌دادند.

در دیاربکر ملک احمدپاشا، داماد سلطان‌مُراد چهارم، مجدانه می‌کوشید که این منطقهٔ کردنشین را در مناطقی که مستقیماً تحت نظر حکومت اداره می‌شدند ادغام کند، و علت این امر شاید بی‌میلی کردها به مشارکت در عملیات نظامی سال ۱۶۳۸ بود. [۸] امّا این جریان یک سیاست ثابت و استوار حکومتی نبود، این تلاطم مربوط به مناسبات طرفین درگیر در ماجرا و تابع سیاست‌ها و توانایی‌های آن دو بود. چلبی که در اواسط سال‌های دههٔ ۱۶۵۰ از منطقه دیدار کرد، امرای کُرد را بسی آزادتر از یک نسل پیش دید. امّا مقدر بود که این جریان دگرگون شود. وی با والی جدید وان، یعنی همان ملک احمدپاشایی سفر می‌کرد که دشمن دیرینهٔ امرا بود و به زودی نشان داد که چیزی از خشونتش را از دست نداده است.

اگر گاه با حکام بدرفتاری می‌شد، سلطان نیز علل و موجباتی برای ناخرسندی داشت. در کشمکش بین دو امپراتوری عجب بود اگر حکام کُرد آشکارا فرصت طلبی به خرج نمی‌دادند. در مثل، شرف خان حاکم بتلیس هنگامی که ناگهان در ۱۵۱۱ جانب سلطان را رها کرد و به اردوی صفویه گریخت وضع و موقع عثمانی را در تمام منطقه در معرض تهدید قرار داد، زیرا بتلیس یکی از نیرومندترین امارات بود، و شهر بتلیس مشرف بر گذرگاه تنگی بود که آذربایجان را به دیاربکر و جزیره می‌پیوست. [۹]

سایر امرا هم در انجام تعهدات نظامیی که به گردن گرفته بودند کوتاهی می‌کردند. برای مثال امیرحسین جنبلاط (۱) که در آغاز سدهٔ هفدهم بر کیلیس (۲) (حکومت نشین واقع در

۱-تحریفِ جان پولاد..

2-Kilis

شمالِ حلب) حکم می‌راند،وقتی به او امر شد در لشکرکشی به ایران مشارکت کند از اجرای امر سر باز زد.وی به سزای این نافرمانی کشته شد.برادرش،علی،شورید و لشکری مرکب از چهل هزار تن گرد آورد،و طرابلس را گرفت و دست به غارت اطراف گشود و تا حواشی دمشق پیش رفت.

کشمکش‌های محلی عنصری مهم از تلاطمات منطقه بودند.امارات رقیب و خاندان‌های حاکم باید مدام متوجه اطراف،و خویشاوندان جاه‌طلب بودند.برای مثال،وضع حکام بادینان را در سدهٔ شانزدهم،در عمادیه،در نظر بگیرید.حسن بادینانی صعود شاه اسماعیل را به سلطنت به فراست دریافت و در سال ۱۵۰۰،دو سال پیش از انقراض آق قوینلو بدست شاه اسماعیل،با خاندان اردلان بیعت کرد.چهارده سال بعد وقتی نخستین اخبار پیروزی بزرگ سلطان سلیم را در چالدران شنید،شاه اسماعیل را به خاطر سلطان سلیم رها کرد؛با شور و شوق کمر به خدمت جانشینش،یعنی سلطان سیلمان،بست و به پاداش این عمل به ولایت نصب شد،و این پاداشی بود که هر دو راه را بر او بست،زیرا عمادیه را بیش از پیش به درون نظام عثمانی کشید.پس از مرگ حسن،دو پسرش به نام‌های بایرام و قحاب با هم به ستیز برخاستند.بایرام به نزد شاه طهماسب گریخت،که می‌دانست سخنش را به سمع قبول خواهد شنید.قحاب که اتکائش بر شهرت و آوازه‌ای بود که پدرش در استانبول داشت و امّا خود فاقد خصائل رهبری بود توسط یکی از قبایل محلی-مازوری [1]-در جانبداری از پسرعمش،سلیمان،از محل رانده شد.قحاب به استانبول گریخت،و چندی بعد «مجهز به یک طغرا فرمان»به دهوک بازگشت،امّا ظاهراً اقدامی احتیاطی به منظور تأمین جان خود به عمل نیاورده بود.این هنگامی بود که بایرام در زاخو مستقر شده بود و با پسر عمش،سلیمان،به تفاهم رسیده بود.قحاب پس از این که به دهوک،نیمه راه بین زاخو و عمادیه،رسید بدست سلیمان اسیر شد،و سپس-بی‌گمان در ازاء پاداش مناسب-به عمادیه و بایرام تحویل شد.قحاب هرگز عمادیه را باز نیافت،امّا پسرش با یاری استانبول در ۱۵۸۵ به حکومت نصب شد.

Mazuri-۱

خاندان‌های اردلان و بابان

اردلان و بابان دو خاندان بزرگ و رقیب بودند که تا اوایل سدهٔ نوزدهم در دو سوی مرزهای کنونی ایران و عراق بر صحنهٔ سیاست محل چیره بودند.اردلان امارتی قدیم بود که تا آغاز سدهٔ چهاردهم سلطهٔ خود را بر مناطق وسیعی در دو سوی رشته جبال زاگرس گسترده بود.وسعت این امارت را از اینجا می‌توان دریافت که چون در سدهٔ چهاردهم توان مقابله با تهاجمات ترکمانان را در خود نیافت،اربیل و کوی سنجاق و رواندز و حریر و عمادیه را رها کرد.خاندان اردلان ادعای بر این مناطق را از یاد نبرد و در آخرین سال‌های سدهٔ پانزدهم آنها را از نو تصرف کرد.رؤسای کُرد این نواحی -برای مثال سوران‌های کوی سنجاق- با اردلان بیعت کردند،و اردلان این بیعت را به شاه اسماعیل صفوی سپرد.

امّا پیروزی عثمانی در چالدران سرآغاز انحلال مستملکات اردلان در غرب زاگرس بود.بلافاصله پس از جنگ چالدران والی اردلان با سلطان سلیم به سازش و توافق رسید،امّا این توافقی بود که امیدی به دوام آن نبود.حکام اردلان ناگزیر بودند بین ایران و عثمانی انتخابشان را بکنند،و در آخرین تحلیل از آنجا که قلب حکومتشان در کوهپایه‌های شرقی زاگرس جای داشت این انتخاب ناچار باید بر ایران قرار می‌گرفت و در نتیجه چندی بر نیامد که این خاندان خود را درگیر در جنگی باخته بر سر اراضی واقع در غرب زاگرس یافت.در ۱۵۳۷ سلطان سلیمان آنها را از دشت حاصلخیز شاره زور راند،هر چند بعدها باز آن را متصرف شدند و از آخر قرن تا سال ۱۶۳۰ آن را به نیابت از ایران اداره کردند.پیمان زهاب (۱۶۳۱) حاکمیت عثمانی را بر شاره زور تأیید کرد.

امرای کُرد با این که مستقل بودند امّا حمایت سلطنت،خود عامل مهمی بود.برای نمونه،حمایت مجدانهٔ شاه طهماسب از خاندان اردلان از ۱۵۳۸ به این سو بود که سلطان سلیمان را از دست‌اندازی به این سوی زاگرس باز داشت،شخص ناچار پیش خود فکر می‌کند که امارتی غیر شیعی قاعدتاً باید در روابط و مناسبات خود با سلسله‌ای شیعی مذهب و متعصب با دشواری بزرگی روبه رو بوده باشد.امّا عمر این فشار و سرکوب مذهبی کوتاه بود،و تنها در اوایل سدهٔ هجدهم بود که حکام شیعی مذهب به حکومت منطقه نصب شدند.حکام اردلان

همیشه می‌کوشیدند با برقراری نظم در میان قبایل،عنایت دربار شاهی اصفهان[1] را به خود جلب کنند.خان احمد خان،والی سهمگین اردلان در پایان سدهٔ شانزدهم [۱۰] به یکی از محارم نزدیک شاه عباس بدل گردید و با خواهر وی ازدواج کرد.وی دو قبیلهٔ بزرگ کُرد را در شمال،در ناحیهٔ بین رواندز و ساوج‌بلاغ[2] (ناحیهٔ جنوب بلافصل دریاچهٔ ارومیه) به نام شاه عباس سرکوب کرد،و با این عمل تقریباً همهٔ قلمروهای سابق اردلان را باز تصرف کرد.این دو قبیلهٔ بزرگ بلباس و مُکری بودند.

نزدیکی به دستگاه سلطنت خطراتی هم در برداشت.هنگام فوت شاه عباس،پسرِخان احمد خان راکه در اصفهان تربیت شده بود احتمالاً به منظور تأمین جانشینی پسر عمه‌اش،شاه صفی،خفه کردند.وفاداری هرکس را حدّ و حدودی است.بنابراین وقتی ارتش عثمانی با هدف تخریب و نابودی قلمرو اردلان به بخش غربی این مناطق نزدیک شد،خان احمد خان در اعلام حمایت از عثمانیان تردیدی به خود راه نداد-این عمل سرانجام از دست رفتن کلیهٔ قلمروهای واقع در شرق زاگرس را به دنبال داشت.امّا کینه و دشمنی با شاه صفی التیام پذیر نبود.عثمانی‌ها به پاداش این حمایت،حکومت موصل و کرکوک را به خان احمد خان سپردند.جانشین خان احمد خان در اردلان،نوهٔ برادر[3] وی بنام سلیمان خان بود که به پاداش انتصابش به حکومت در تهاجم سال ۱۶۳۰ سلطان مراد به ایران نقشی حیاتی ایفا کرد.پس از مرگ سلیمان خان در ۱۶۵۹ پسر وی به عنوان والی بر جایش نشست.امّا شاه با دقّت و احتیاط تمام سایر افراد خاندان را به حکومت قلمروهای اردلان نصب کرد.

خاندان اردلان در وفاداری خود شاید پیگیرتر و استوارتر از هر یک از امارات مرزی بود،و پیمان وفاداری را جز در شرایط اجبار و اضطرار نمی‌شکست.[۱۱]افراد این خاندان،گاه نیرومندترین اتباع شاه بودند.این خاندان تجسد و تجسّم نظام غیر متمرکزی بود که از مشخصه‌های سلسله‌های صفوی و قاجار بود.این جریان اگر هم منعکس کنندهٔ اعتماد و اطمینان فرمانروایان ایران به ولات نباشد بی‌گمان،نمایندهٔ توازن قدرت است،زیرا در اواسط سدهٔ هفدهم صفویه دیگر آن سلطهٔ سدهٔ پیش را بر کشور نداشتند.ارتش تحت‌السلاح شاه عباس

۱-در ۱۵۹۸ پایتخت صفویان به اصفهان منتقل شد.

۲-در اصل ساوخ‌بلاغ (چشمهٔ خنک)،مهاباد کنونی.

3-great nephew

بیش وکم در تعدادی از هنگ‌های فاقد انضباط تجزیه و تقسیم شده بود(و همین هنگ ها بودند که بعدها مایهٔ اضمحلال صفویه شدند) و در کردستان والی‌های اردلان در مقام بازیگران مسلط بر صحنه ماندند.این ولات به دفعات به حکومت کلیهٔ سرزمین‌های کردنشین ایران نصب شدند،و به این ترتیب مأموریت تأمین وفاداری و نظم و انتظام اتحادیه‌های بزرگ قبیله‌ای مناطق مرزی را بر عهده گرفتند:جاف‌ها،مُکری،بلباس،هورامی‌ها و کلهرها.

در آن سوی زاگرس،بابان‌ها نمونه و مثال «فرصت طلبی»ای بودند که از مشخصات منطقه بود.بابان‌ها بالنسبه تازه وارد بودند و قدمت خاندان اردلان را نداشتند.بنیادگذار این خاندان که نامش را به خاندان داده بابا سلیمان،اهل پژدر بود،که بر درّه‌های اطراف رانیه و قلادزی مسلط بود.بابا سلیمان بطور عمده با واسطهٔ خدمات مجدّانه‌ای که در طی دههٔ ۱۶۷۰ در جریان کشمکش بین ایران و عثمانی به عثمانیان کرد در محل اهمیتی کسب کرد و دودمان سوران را که رو به ضعف نهاده بود برانداخت.[۱۲و۱۳]

در اوایل سدهٔ هجدهم بابان‌ها در تمام مناطق کوهپایه‌ای شرقِ راه کفری-آلتون پوپرو،واقع بین رودهای دیاله و زاب کوچک موقعیت دست بالا را یافتند،و آن اندازه نیرومند بودند که با خاندان اردلان در مقام همسر و همبر،روبرو شوند.از این زمان ببعد این دو خاندان از نقاط ضعف یکدیگر سود جستند.وقتی افغان‌ها (در ۱۷۲۱)به ایران تاختند و کشور را به خرابی و آشفتگی کشیدند،بابان‌ها به نیابت از عثمانی سِنه را گرفتند.تا ۱۷۳۰ بر قلمرو اردلان حکم راندند،و با نزدیک شدن ارتش ایران عقب نشستند.

امّا اکنون دریافته بودند که وفاداری به عثمانی به بهای گران تمام خواهد شد.وقتی افغان‌ها در ۱۷۲۶ سایر کردهایی را که جزو نیروهای عثمانی بودند در خارج از شهر همدان تارومار کردند،بابان‌ها به فرمانده خود وفادار ماندند و در شکست فاجعه‌آمیز وی سهیم شدند.از آن پس «حسابگر»تر شدند و از وفاداری و بیعت خود به عثمانیان کاستند-و این امر بی‌جهت نبود؛سلطهٔ عثمانی بر عراق در طی بیشتر سدهٔ هجدهم سستی گرفته بود.در بغداد حکام مورد تأیید سلطان عملاً مستقل بودند،و طبیعی بود که مادام که این حکام نیرومند نبودند ضعفشان بر حکام محلی نظیر بابان‌ها اثر می‌کرد.بعلاوه،ظهور نادر شاه در آن سوی مرز در مقام مرد نیرومند ایران،از اوایل دههٔ ۱۷۳۰ تا به هنگام مرگش در ۱۷۴۷ عده‌ای از اعضای خاندان بابان را به این فکر انداخت که مصلحتشان شاید در این باشد که جانب ایران را بگیرند.

این عوامل فرصت و موقعیتی برای رقابت‌ها و چشم همچشمی‌ها بدست داد.از این

هنگام اعضای مهّم خاندان که درصدد احراز سلطه ورهبری منطقه بودندخواستارحمایت ایران شدند.در ۱۷۴۳ سلیم بابان فرمان حکومت را از نادر شاه تحصیل کرد،و سلیمان را که نامزد عثمانیان به جهت احراز این مقام بود از محل راند.حکومتش دوام چندانی نکرد،امّا در ۱۷۴۷ مجدداً به حکومت رسید و با خیال راحت و ایمنی تمام دست تجاوز به قلمروهای عثمانی گشود.لیکن در سال ۱۷۵۰ در شمال بغداد از قوای مختلفی مرکب از نیروهای عثمانی و کُرد شکست خورد،و سلیمان باز در «قراچولان»(1) که تا پیش از بنای شهر سلیمانیه در ۱۷۸۵ مقر حکومت بابان بود مستقر شد.در سال ۱۷۸۵ سلیم را با وعده و وعید به بغداد کشاندند و در آنجا او را کشتند.

سلیمان چنانکه شایستهٔ یک رئیس کُرد است،مواقعی که نیروی انجام این کار را در خود می‌دید از ضعف همسایگان استفاده می‌کرد و قلمرو حکم و نفوذش را در جنوب رود دیاله گسترش می‌داد،و موجبات ایذاء امرای رواندز را فراهم می‌کرد. کوی را جزو مستملکات خود در آورد.با از بین رفتن سلیم،سلیمان اینک آزاد بود و می‌توانست بغداد را به مبارزه بخواند و هرگاه که مناسب بداند با ایران همکاری کند.[۱۴] در ۱۷۶۲ با موافقت فرمانروای وقت ایران،کریمخان زند،که محبّتی نسبت به والی کردستان نداشت به سنه حمله برد و سال پس از آن کریمخان،وی را در این سمت تأیید کرد.چون سال پس از آن سلیمان (احتمالاً به دست عده‌ای از خود بابان‌ها) کشته شد کریمخان زند برادرش را در قراچولان،واقع در آن سوی مرز عثمانی،به حکومت نصب کرد و پسرش را به حکومت سند گماشت،امّا عمر این حکومت بسیار کوتاه بود.[۱۵]

در ۱۷۷۴ جنگ بین ایران و عثمانی از سر گرفته شد و این جنگ ناگزیر گروه‌های متنازع بابان را به جانب ارتش‌های دول خصم راند.نظارت بر دشت حاصلخیز و ثروتمند شاره‌زور در طی پنجاه سال بعد بین بابان‌های وابسته به دولت دست به دست می‌شد.

نباید پنداشت که بابان‌ها جز افزار و بازیچه‌ای در دست قدرت‌های رقیب نبودند.نه،هر دو دولت ایران و عثمانی بابان‌ها را هم به عنوان تکیه گاه و هم به عنوان خطری از برای اقتدار خویش می‌شناختند.برای مثال در ۱۸۱۰ عبدالرحمن پاشای بابان عملاً در بغداد «تاج

1-Qara Cholan

بخش»بود:«او بود که آغاهای مظنون را بی محاکمه می‌کشت،و صاحبمنصبان(۱) را نصب می‌کرد...و او بود که مخالفت‌ها را در هم می‌شکست.» [۱۶] در ۱۸۱۲ حاکم بغداد با کمک یکی از بنی اعمام بابان،توانست برای به راه آوردن و تأدیب عبدالرحمن پاشا،لشکری به سراغ او بفرستد. [۱۷] عبدالرحمن پاشا دو رنگی و سالوس بسیاری از خویشاوندانش را فاقد بود.اگر سخن کلودیوس جولیوس ریچ(۲)،نمایندهٔ هوشمند کمپانی هند شرقی را باور بداریم،هدف و غرض وی نه سرپیچی از تابعیت دربار عثمانی بلکه خلاصی از شّر صاحبمنصبان محلی بود. [۱۸]ناراحتی او نیز مانند بسیاری از رؤسای کرد سر فرود آوردن در برابر مقامات محلی بود.

امّا خویشاوندان بسیار نزدیکش بی‌کمترین وسواس و احساس نیش وجدان،ایران و عثمانی را به جان هم می‌انداختند.پسرش،محمود پاشا،در نزد ریچ که در ۱۸۲۰ از او دیدار کرد از مشکلاتی سخن گفت که در این موقعیت بینابینی باید با آنها دست و پنجه نرم می‌کرد؛

یکی از این مشکلات این است که ایران هرگز از مطالبهٔ مالیاتش دست نمی‌کشد...دیگری که سلطان طبیعی او است (یعنی سلطان عثمانی) معتقد است که نباید خدمتی به ایران بکند یا مالیاتی به او بدهد.با این همه وقتی شاهزادهٔ کرمانشاه با توسل به زور درصدد اخذ مالیات از او برآمد،ترک‌ها نه توانستند و نه خواستند که از او دفاع کنند.[۱۹]

محمود پاشا در این اظهار صمیمیت،صداقت چندانی نداشت،زیرا مرتباً با کرمانشاه مکاتبه داشت،و وقتی در ۱۸۱۸ قوایی از بغداد به سرکوب او رفت ده هزارتن از قوای ایران به حمایت از او از مرز گذشتند،و تنها در سال پس از ان بود که عموی او،عبدالله،آنها را از منطقه راند.به هر حال،بغداد از آنجا که نیرویی در محل نداشت به درخواست ایران،محمود پاشا را در سلیمانیه مجدداً در سمت سابق نصب کرد.

داستان محمود پاشای بابان و عمویش عبدالله نشان می‌دهد که این دودمان‌ها تا چه اندازه می‌توانستند نسبت به حامیان خود هوسباز باشند.محمود پاشا اینک جانب بغداد را

۱-Kahya یا Major damo ،در فرهنگها نیافتم.م

2-Claudius Julius Rich

گرفته بود،در حالی که عبدالله به سوی ایران چرخیده بود.ریچ که آن وقت در سلیمانیه بود،نقل می‌کند که چه گونه عبدالله در حال مکاتبهٔ با ایران گرفتار و پیش از فرار بازداشت شد.ریچ یقین داشت که عبدالله را برادر کوچک و خودنمایش به نام عثمان که خود نیز با کرمانشاه مکاتبه داشت لو داده است.ظاهراً به رغم روابط و مناسبات ناجوری که این دو برادر با یکدیگر داشتند،محمود بر آن شد که برادر را به مقامات عثمانی در بغداد تحویل ندهد.این عملش احتمالاً متأثر از نرمدلی بوده،زیرا که «تبعید به بغداد چیزی است که کردها به شدت از آن واهمه دارند.»[۲۰]اگر چنین بوده باید گفت که محمود عمل ابلهانه‌ای مرتکب شده،زیرا در سال بعد یعنی در ۱۸۲۱ عبدالله در رأس یک نیروی پنج هزار نفری از ارتش ایران بر شاره‌زور تاخت و سلیمانیه را گرفت،و به جای برادرزاده مستقر شد.حاکم بغداد از بیم این که چه بسا ممکن است بغداد،خود به دست سپاهیان ایران بیفتد قرار مصالحه‌ای داد و طی آن حکومت عبدالله را به رسمیت شناخت.

اکنون اتحادها و اتحادهای متقابل با سرعت سرسام آوری درکار آمدند.محمود در اندک مدتی با تحمل تلفات سنگین انسانی عبدالله را از سلیمانیه بیرون راند.قوای ایران و والی اردلان متعاقباً عبدالله را باز بر مسند حکومت نشاندند،و دولتین ایران و عثمانی متفقاً او را به رسمیت شناختند.امّا محمود وقتی اقتدار عثمانی را سخت ضعیف یافت به عثمانی پشت کرد و به قاجاریه گرایید،و عبدالله را از حکومت برانداخت.امّا قصد و کوشش بغداد به حکومت مستقیم بر سلیمانیه،محمود را با عجله رهسپار ایران کرد،و عبدالله چون چنین دید به همراه سپاهیان عثمانی به قلمرو بابان باز آمد.این وقایع همه در سال‌های ۱۸۲۱ و۱۸۲۳ روی داد،آن گاه که پیمان صلح ارزروم صلحی در حرف بین ایران و عثمانی برقرار کرد.محمود به سلیمانیه بازگشت و با دادن حکومت «کوی سنجاق»به عبدالله از او دلجویی کرد.

امّا با این همه صلح به قلمرو بابان بازنگشت:محمود درگیر مبارزه با برادرش سلیمان شد،حال آنکه ایران عثمانی را در مقام قیّم و حامی بالقوهٔ محل از صحنه راند و حتی پادگانی در سلیمانیه مستقر کرد که تا سال ۱۸۳۴ همچنان بود.بابان‌ها تا انقراض نهایی دودمان در ۱۸۵۰ همچنان در مقام مردمی دمدمی و بی‌ثبات و غیرقابل اعتماد در صحنهٔ سیاسی منطقه حضور داشتند.

با این همه و به رغم رقابت‌های موجود در درون خاندان حاکم،بابان‌ها واجد چیزی بودند که والیان اردلان آشکارا فاقدش بودند:وآن«ضمانت مشترک»وحمیّت قبیله‌ای بود.دستگاه

اردلان اساساً یک سازمان«شبه فئودالی»[1] بود و اقتدار آن تقریباً به تمام و کمال متکّی و مبتنی بر«تایید»سلطنت بود.این خاندان در واقع آخرین شاخهٔ بازمانده و مستقل روزگار صفوی بود.[۲۱]والی اردلان یک وقت از عبدالرحمن پاشای بابان پرسید چرا خدمتکاران والیان هرگز برخلاف ملازمان بابان‌ها با آنها به تبعید نمی‌روند و هرگز شخصاً نشانی از وفاداری و اخلاص بروز نمی‌دهند،درحالی که با گشاده دستی با آنها رفتار می‌شود؟

پاسخی که عبدالرحمن پاشا به این پرسش داد بسیار جالب بود.پیرمرد در پاسخ گفت:«علتش این است که نه شما رئیس قبیله‌اید نه هم نوکرانتان افراد قبیله‌اند.شما معاششان را تأمین می‌کنید،مال و ثروت به آنها می‌بخشید،امّا آنها بنی اعمام شما نیستند...آنها چیزی بجز نوکر و خدمتگذار نیستند.»[۲۲]

درضمن بخشی از نیروی بابان‌ها ناشی از ضعف اقتدار عثمانی طی این دوره،و طول مسافت بین کردستان و استانبول بود،در حالی که در پیوند با ایران خواه پایتخت تبریز یا اصفهان یا تهران بود مرکز اقتدار حکومت نزدیک بود و بجای حدود یک ماه راه،چند روز راه بیش نبود.

از لحاظ محلی،وجود حکّام نیمه مستقل در بغداد و موصل،درطی بیشتر سدهٔ هجدهم،ناگزیر سایر حکام و رؤسای قبایل را،هم درکوهستان‌ها و هم در مناطق جلگه‌ای عراق،به سرکشی در قبال اقتدار سلطنت برمی‌انگیخت.درسدهٔ نوزدهم این جریان پاک دگرگون شد.

منابع:

منابع درجه دوم: بویل،تاریخ کمبریج ایران،جلد پنجم:دوره‌های سلجوقی و مغول(کمبریج ۱۹۶۸)؛مارتین وان بروئن‌سن و هندریک بشوتن،دیار بکر در اواسط سدهٔ هفدهم.توصیف اولیا چلبی از دیار بکر(لیدن،۱۹۸۸)؛کلودکاهن،ترکیهٔ پیش از عثمانی(لندن ۱۹۶۸)؛رابرت دانکف،اولیا چلبی در بتلیس(لیدن،۱۹۹۰)؛دایرة‌المعارف اسلام،چاپ دوم،«اهل

1-quasi-feudal

«حق»،«اردلان»، «ادریس بـتلیسی»،«کـردها،کـردستان»،«سوران»؛ کـندال،«کـردها در امـپراتـوری عـثمانی»،در ژ.شـالیان،مـردم بـدون دولت(لنـدن ۱۹۹۳)؛استانلی لین پول،دودمان‌های مسلمان(لندن،۱۸۹۳،بیروت ۱۹۶۶)؛اس.اچ.لانگ ریگ،چهار قرن عراق جـدید(آکسـفورد ۱۹۲۵)؛مـوسی،غـلاة شـیعه؛نـیکیتین،«فـئودالیـتهٔ کـرد»؛بـازیل نیکیتین،«والی‌های اردلان»در مجلهٔ جهان مسلمان،شمارهٔ ۴۹،۱۹۲۲)؛سی.جی.ریچ،حکایت یک اقـامت؛اسـیتون رانـیسمن،تـاریخ جـنگ‌های صـلیبی(کـمبریج ۱۹۵۴،لنـدن ۱۹۶۵)؛اس.جی.شا وکورال شا،تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید،جلد ۱:امپراتوری غازی‌ها:ظهور و سقوط امپراتوری عثمانی ۱۲۸۰ـ ۱۸۰۸ (کمبریج،۱۹۷۵)؛ گی‌لسیترانژ،سرزمین‌های خلافت شرقی(لندن،۱۹۰۵،۱۹۶۶)؛ی.ولهاوزن،سلطهٔ عرب و زوال آن(لندن،۱۹۰۷،بیروت ۱۹۶۳).

یادداشت‌ها

۱-شاید علت این امر دشواری حفظ سرزمین‌های غرب زاگرس بوده باشد،شاید هم علل و موجبات دیگر داشته است.اردلان‌ها ممکن است خود پیرو اهل‌حق بوده باشند؛این دودمان بر شمار زیادی از مردم اهل‌حق حکم می‌راند،و این فرقه در رشد و پرورش اعتقادات قزلباشی بی‌تأثیر نبود.پیروان این فرقه برای شیخ صفی‌الدین بنیادگذار طریقت صفوی احترام خاصی قایل بودند.

۲-باید قدری محتاط بود،زیرا این ادعاها براساس گزارشی است که وی خود از جریان بدست می‌دهد.نگاه کنید به دیار بکر،نوشتهٔ وان‌بروئن‌سن و بوشوتن،صفحهٔ ۱۴.

۳-در ۱۵۴۰بوزاولوس مرکب بود از ۷۵۰۰خانوار،جمعاً حدود ۸۰۰۰۰ نفر و دو میلیون گوسفند.افراد عضو بوزاولوس خدمت نظام نمی‌کردند امّا مالیات می‌دادند.دیار بکر،نوشتهٔ وان‌بروئن‌سن و بوشوتن،صفحهٔ ۲۷.

۴-بتلیس از حکام مُکری و برادوست و سوران یـاری خـواست.دیـار بکـر،نـوشتهٔ وان بروئن‌سن و بوشوتن،صفحهٔ ۱۵.

۵-نخستین دفتر مالیاتی کـه در ۱۵۱۸برای اسـتان دیـاربکر تـنظیم شـد،بجز چـمیش گزک(درسیم‌ـتونجلی) که مشمول مالیات بودند از سایر حکومت نشین‌ها (Chiefdom)ی کُرد نام نمی‌برد:دیاربکر،نوشتهٔ وان‌بروئن‌سن و بوشوتن صفحهٔ ۱۷.

۶-برای مثال در ۱۶۳۰ درجنگ همدان فرمانده سپاه اعزامی عده‌ای از حکام کُرد را به جرم تمرد اعدام کرد.دیاربکر،نوشتهٔ وان‌بروئن‌سن و بوشوتن صفحهٔ ۲۴.

۷-دانکف،چلبی در بتلیس،صفحهٔ ۱۳.

۸-بعضی نواحی نظیر امارات عمادیه و بتلیس و سنجار و قبیلهٔ مازوری معروض عملیات کیفری واقع شدند.

۹-سلطان سلیمان چهار سال بعد آن را مجدداً تصرف کرد و حکومتش را به ترکی سپرد که از دربار ایران به خدمت او پیوسته بود.تقریباً ۵۰ سال بعد یعنی در ۱۵۷۸ سلطان مراد سوم برآن شد که پسر شرفخان را بنام شرف‌الدین که در دربار صفوی تربیت شده بود به حکومت نصب کند.شرف‌الدین درستی این اعتمادی راکه به وی شد با حسن خدمت اثبات کرد و پنج سال پس از آن حکومت موش هم به وی سپرده شد.وی بیشتر زندگی خود را در خدمت دربار ایران گذراند،امّا در ۱۵۷۸ وقتی ستارهٔ بخت خود را در سراشیب افول یافت از ایران گریخت،و از نو به حکومت بتلیس نصب شد.شهرتش عمدتاً بر تاریخ نویسی است.وی در ۱۵۹۶ برای نگارش تاریخ قبایل کرد به سود پسرش از کارکناره گرفت و اثرش بنام شرفنامه‌در مقام عمده‌ترین اثر مربوط به تاریخ سده‌های میانهٔ کردستان همچنان به اعتبار خود باقی‌است.

۱۰-او بود که رواندز و عمادیه و کوی و حریر را در اوایل دههٔ ۱۶۰۰تصرف کرد و به پاداش این خدمت حکومت کردستان به وی اعطا شد.«والی‌های اردلان»نوشتهٔ نیکیتین،صفحه‌های ۸۰-۸۲.

۱۱-اوقاتی هم بود که اوضاع به راستی ناجور بود؛مهم‌ترین اینها وقایعی بود که پس از مرگ شاه عباس روی داد،که پیشتر از آنها یاد کردیم.در ۱۷۲۱چون ایران در تهاجم عثمانی بهم ریخت؛علیقلی‌خان از عثمانی کمک خواست؛در۱۷۴۲احمدخان که بااخلاص در هند و داغستان به نادر شاه خدمت کرده بود به این اتهام که ذخیرهٔ غله را در کمک به قحطی زدگان مصرف کرده؛محکوم به مرگ شد؛در۱۷۵۱کریم‌خان زند-بنیادگذار سلسلهٔ زندیه (۱۷۵۹-۱۷۹۴) که خود کُرد ولر بود سنه را غارت کرد،و در ۱۸۵۹ تحریکات درباری آخرین والی رابر جان خویش بیمناک ساخت(وی دراین باره که در صورت ضرورت در خاک عثمانی به او پناهندگی داده شود از دولت مزبور قول گرفت اما هرگز به چنین کاری اقدام نکرد).

۱۲-در خبر است که سوران‌ها اخلاف چوپان عربی بودند که در بالیکان واقع در شرق

رواندز پناه گرفت. پایتختشان حریر بود،وگفته می‌شود که در پایان سدهٔ شانزدهم هنوز نیرومند بودند،امّاسرانجام مقهور تهاجمات همسایگانشان-احتمالاً پژدری‌ها-شدند که خود منسوب به سوران‌ها بودند.دایرة‌المعارف‌اسلام،جلد دوم«سوران».

۱۳-در ۱۶۹۴باباسلیمان بر قلمرو اردلان تاخت و چند ناحیه را متصرف شد،امّا سال پس از آن از نیروهای اردلان و ایران شکست خورد:لانگ‌ریگ،چهار قرن،صفحهٔ ۸۰.

۱۴-تهاجماتش به اطراف بغداد موجب اقدام حکومت به یک رشته عملیات کیفری شد که در تابستان ۱۷۶۲درنزدیک کفری به شکست وی منتهی گردید.

۱۵-والی اردلان ظاهرأدر ۱۷۶۵به حکومت اعاده شد؛نیکیتین،«والی‌های اردلان»،صفحهٔ۹۲.

۱۶-لانگ‌ریگ،چهار قرن،صفحهٔ۲۲۷.

۱۷-عبدالرحمن پاشا در امتداد سلسله جبال قره‌داغ یک رشته استحکامات برای حفاظت سلیمانیه بنا کرده بود،امّا پسر عمش بنام محمدبن‌خالد گذرگاه بی‌دفاعی را که کمتر شناخته بود به نیروهای عثمانی نشان داد و به این ترتیب نیروهای عثمانی استحکامات مزبور را دور زدند،ریچ،حکایت،جلد ۱ صفحه‌های ۵۵-۵۹.

۱۸-ریچ،حکایت،جلد ۱،صفحهٔ ۹۶.

۱۹-این شاهزاده محمدعلی‌میرزا بود که در ۱۸۰۵به حکومت نصب شد،ریچ،حکایت،جلد ۱،صفحهٔ ۷۱.

۲۰-ریچ،حکایت،جلد ۱،صفحهٔ ۸۷.

۲۱-مناطق دیگر عبارت بودند از گرجستان،هویزه(خورستان)،و لرستان،آنجا که والی پشت‌کوه تا ظهور رضاشاه همچنان بود.

۲۲-ریچ،حکایت،جلد ۱،صفحهٔ ۸۶.

فصل ۳

کردستان عثمانی، ۱۸۵۰-۱۸۰۰

مقدمه

در پایان سدهٔ هجدهم عثمانی‌ها با بحرانی شدید مواجه بودند،و این بحران ناشی از وجود امپراتوری متمرکزی بود که سلطه بر سرزمین‌های حواشی امپراتوری را از دست داده بود. ترتیباتی که پس ازجنگ چالدران بین دولت و قبایل درمیان آمد،دیری بود برای استانبول ارزششان را از دست داده بودند،وسرانجام در نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم پاک بی‌اعتبار شدند.چنانکه در فصل پیش گفتیم در سدهٔ پیش،هم از ناحیهٔ دولت مرکزی و هم از سوی مقامات محلی متناوباًکوشش‌هایی به‌منظور محدود کردن قدرت امرا و رؤسای قبایل انجام گرفته بود.مراحلی بود که طی آن پیشرفت‌هایی هم در این زمینه حاصل شده بود،امّا کردها به دلایل و جهات عدیده توانسته بودند استقلال داخلی خود را حفظ کنند.در پایان سدهٔ هجدهم برای امرا و رؤسای قبایل اندیشیدن و اعتقاد به این امر که نیازی به حامی خارجی ندارند،امری سهل و آسان بود.آشفتگی اوضاع در نیمهٔ دوم قرن تذکار نیرومندی بود براین که رهبری کشور بدون وجود نیرویی واسط بین دولت و گروه‌های قبیله‌ای تابع،مقدور نیست.قبول و شناخت رؤسا از سوی نیروهای خارجی برای اعمال حکومت واحراز ریاست،ارزش و اهمیتش را از دست داده بود،لیکن مواقعی که گروه‌های قبیله‌ای با یکدیگر به کشمکش می‌پرداختند این امر بالقوه به چیزی سرنوشت‌ساز بدل می‌گردید.

ریشه‌های ضعف عثمانی

عثمانی‌ها باید در استقرار مجدّد حکم و نفوذ خود دقّت و مراقبت می‌کردند.باتوجه به کمی جمعیت آناتولی شرقی،اسکان چادرنشینان و بالابردن میزان بهره‌وری کشاورزی به سود حکومت بود.اقدامات سرکوب‌گرانه از ناحیهٔ حکومت چه بسا موجب می‌شد رئیس قبیله و قبیله‌اش سرزمین خود را رها کنند و به امید یافتن مراتع جدید به جاهای دیگر بروند.از طرف دیگر وجود یک حاکم محلی مردّد و نامصمم‌می‌توانست رؤسای جاه‌طلب را به هوس بیندازد و به تجدید سریع بساط قدیم منتهی شود.در سایر موارد صاحبمنصبان فاسد می‌توانستند در مورد بسیج افراد برای جنگ و تأمین علوفه و علیق و مواد غذایی برای«لشکر»یا رؤسای قبایل وارد معامله شوند.

مضاف براین عوامل،مسائل دیگر و از همه مهم‌تر ضعف و زوال قدرت امپراتوری بود.این زوال شاید با آنچه در سایر جاها می‌گذشت فرق و تفاوت چندانی نداشت،امّا در این که امپراتوری کم‌کم داشت در حواشی فرو می‌پاشید،جلوهٔ آشکار داشت.نیمهٔ دوم سدهٔ‌هجدهم شاهد دست‌اندازی‌های جدّی به درون امپراتوری بود.امپراتوری غزل خداحافظی را در اروپای شرقی خوانده بود،و تهاجم ناموفقی که در ۱۶۸۳ بر«وین»برد چهار سال بعد با انهدام‌ارتشش در موهاچ(مجارستان)تکمیل شد.از آن پس دیگر برتری فنی و صنعتی اروپا،بویژه در عرصهٔ نظامی،جای انکار نبود.به‌علاوه اینک آشکار بود که اروپایی‌ها،بویژه هلندی‌ها و انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها،دست‌اندرکار تأسیس شرکت‌های بزرگ بازرگانی در سرزمین‌های خاور کرانهٔ مدیترانه‌اند.(۱)

بزرگ‌ترین تهدید از سوی همسایهٔ شمالی یعنی روسیه بود،که روز به روز بیشتر به افزون خواهی می‌گرایید،و در طی نیمهٔ دوم سدهٔ هجدهم شکست‌های فاحش نظامی و سرافکندگی‌های سیاسی جدی بر او وارد کرد.[۱]پس از مهلتی موقت،به برکت تهاجم بناپارت بر روسیه،امپراتوری خفّت‌های بیشتری را متحمل شد.در سال ۱۸۲۷ ناوگان جدیدش در ناوارینو(۲)به تمام و کمال توسط ناوگان انگلیس و فرانسه و روس منهدم شد و این پیش

۱-Levantخاور،کرانهٔ خاورمدیترانه.

درآمدی بود برای استقلال کامل یونان،که در ۱۸۳۰امپراتوری ناچار به تحمل آن تن درداد. در سال۱۸۲۸روسیه تهاجم خود به سرزمین‌های حاشیهٔ امپراتوری را از سرگرفت،و تا دهانهٔ دانوب را اشغال کرد و در۱۸۲۹درآناتولی شرقی تا ارزروم پیش رفت.قارص و ارزروم و بایزید هم به موجب مقررات پیمان ادرنه[1]به عثمانی بازپس داده شد،امّا بروز جنگ،ناقوس خطر جدیدی را به صدا درآورده بود:در این جنگ نه تنها ارمنیان عثمانی ارتش‌های روس را در تصرف قارص یاری کرده بودند بلکه قبایل کرد نیز هنگی را علیه قوای سلطان به میدان فرستاده بودند.این نخستین بار بود که روسها از کردها استفاده می‌کردند.روس‌ها اولین بار در طی مخاصمات سال ۱۸۰۴-۱۸۰۵با کردها تماس یافتند.

دست‌اندازی‌های اروپا از حدود مسائل سیاسی و نظامی درمی‌گذشت:در اواخر سدهٔ هجدهم بازرگانان اروپایی که دیری بود در منطقه حضور داشتند باتوجه به امکانات موجود از برای صدور فراورده‌های انقلابِ رو به رشد صنعتی اروپا کم‌کم در امپراتوری نفوذ کردند. گذشته از این،امپراتوری با مقدمات تهاجم فکری نیز مواجه شد:نخستین تجلیات این تهاجم ابراز علاقه به کلیساهای شرق واقع در قلمروهای اسلامی بود،و این کلیساها در قبال عرضهٔ خدمات و امکانات آموزشی و بازرگانی و سیاسی کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها واکنش مساعد نشان دادند.این تهاجم فکری حتی پیش ازآن که تهدیدی برای امپراتوری ایجاد کند موجب پدید آمدن بحرانی در سطوح فردی واجتماعی گردید. کلیساهای شرق نیز هر یک به نوبهٔ خود دستخوش شقاق و پارگی شد،بخشی از آنها در ازاء اتحاد با حامیانی نیرومند از استقلال خود چشم پوشیدند.[۲]در کلیساهای کلدانیان جدید و ارمنیان و کاتولیک‌های سوری جریان باآمدن هیأت‌های تبلیغی و آموزگاران کاتولیک آغاز شد.پروتستان‌ها هم برای این که از قافله عقب نمانند به‌زودی بر کلیساهای قدیم بکار پرداختند،به این امید که این جماعات را به ادراک «بهتر»ی از دین رهنمون گردند.یکی از این جاهایی که این هیأت‌ها،مانند کاتولیک‌ها،بدان روی بردند کردستان بود.

گذشته ازکاتولیک‌ها و پروتستان‌ها روس‌های ارتدکس نیز در میان جامعهٔ ارمنی سخت فعّال بودند.هر آینه با مسیحیان در سطحی برابر با مسلمانان رفتار شده بود،و اگر ترس از این بابت نبود که فعالیت‌هایی به‌منظور تأمین سلطهٔ اروپائیان در جریان است که در واقع بود) کار به

1-Edirne

2-Navarino

خوشی و خرمی می‌گذشت.امّا بجز آشوری‌های قبیله‌ای که در کوهستان‌های حکّاری بر پایهٔ بیش وکم متساوی با افراد قبایل کرد میٖزیستند اکثریت مسیحیان،بویژه اکثریت ارمنیان کشاورز بودند و در این مقام نه‌تنها از لحاظ مذهبی بلکه از لحاظ اجتماعی هم در وضع و موقع فروتری جای داشتند.عواقب و عوارض علاقهٔ اروپائیان به این مردم برای ارمنیان و آشوریان هر دو بسیار فاجعه‌آمیز بود.

ضعف حکم و اقتدار امپراتوری نیز در منطقه نمایان بود.تا اواخر سدهٔ نوزدهم راه دلیجان رو یا راه‌آهنی در منطقه نبود.علاوه بر این،در تابستان‌ها ارتش تنها با قبول خطرِابتلا به بیماری‌های بومی می‌توانست در بخش اعظم سرزمین‌های امپراتوری رفت وآمد کند،حال آنکه در زمستان به علت بارش برف راه‌ها غیرقابل عبور بود.فصل سال در عثمانی برای عملیات نظامی به مراتب مهم‌تر از اروپا بود.

مشخصهٔ عمدهٔ قلمروهای عثمانی سدهٔ هجدهم وجود حکّام محلی است که بظاهر تابع حکومت امّا در واقع مستقل‌اند.ظهور بعضی از این حکام در زمانی بود که حکام منصوب مرکز اختیارات وسیعی را به خود تخصیص دادند و در معنا از مرکز مستقل شدند.این جریان منحصر و محدود به مناطق دورافتادهٔ امپراتوری نبود.گذشته از کردستان در سرتاسر آناتولی «دره‌بی»[1]های محلی که صاحب «اقطاعات» لشکری بودند این تیول را به تیول موروثی بدل کردند،و از پرداخت مالیات مقرر به پایتخت سر باز زدند.

وقتی دولت عثمانی در سال‌های دههٔ ۱۸۳۰ مصمّم شد بر این که رؤسای کُرد را به تمکین وادارد،رؤسا از این عمل برآشفتند و استقلالشان را حق مشروع خود دانستند. کنسول بریتانیا در ۱۸۳۵ در گزارش خود دربارهٔ میر محمد،میر رواندز،می‌نویسد:

> از او پرسیدم...چه طور شد که این بی‌احتیاطی را به خرج داد و در برابر رشید محمد پاشا مقاومت کرد،در حالی که وی نمایندهٔ سلطان بود.حاجی در پاسخ گفت که نه او و نه پدرانش هیچ یک هرگز تابع پاشاها نبوده‌اند،و یا مالیات به سلطان نپرداخته‌اند،و برای او قابل فهم نبود که چرا باید وی را مجبور به این کار کنند،و بنابراین آنقدر که توانست مقاومت کرد.[۳]

۱-دره:درّه:بیگ.فرمانروایان درّه‌ها،آغاها.

هر گاه استانبول می‌توانست مالیاتی وصول کند روستائیان از دو سو در فشار قرار می‌گرفتند.درآناتولی شرقی عده‌ای از روستائیان برای فرار از این بار تحمل ناپذیر روستاهای خود رارها می‌کردند و در جاهای دیگر اقامت می‌گزیدند.امّا روستایی خواه مهاجرت می‌کرد یا اشراف محل مازاد محصولش را می‌گرفتند بحران دائم‌التزاید مالی،بنیۀ مرکز را برای مقابله با مشکل به تحلیل می‌برد.

در آغاز سدۀ نوزدهم راهزنی در بیشتر مناطق کردستان به مسأله و مشکلی بدل شده بود.مقصران اصلی قبایل چادرنشین و نیم‌چادرنشینی بودند که اقدام به کوچ فصلی می‌کردند.واحدهای دولتی می‌کوشیدند که آنچه را که می‌توانستند بازپس گیرند و به عنوان جریمه،احشام و چیزهای بیشتری را تصاحب کنند.امّا تنگ چشمی و رقابت بین حکام استان‌های مجاور برای جبران این زیان‌ها،فرصت کافی بدست قبایل می‌داد:«نتیجه این است که کردها در بازگشت از کوچ زمستانی با اقدام به غارت دیگران زیان‌های وارده را جبران می‌کنند،و همین غارت و چپاول را در«پاشالیق»[1]های انقره[2] و قونیه متناوباً تکرار می‌کنند؛هرحکومت محلی مترصد فرصتی است که با استفاده از آن بتواند در محدودۀ استان خود این عمل را تلافی کند،امّا هیچ پاشایی کردها را در قلمرو دیگران مورد حمله قرار نمی‌دهد.[۴]اگر بپرسید که چرا بین این «پاشالیق»و پاشالیق دیگر همکاری بیشتری نیست پاسخ این است که ضعف این امر در حکومت مرکزی است:حکومت مرکزی از افزایش قدرت محلی واهمه دارد،و بنابراین سیاست سنجیده و اندیشیده‌اش این است که بین این مناطق در این‌گونه مسائل همکاری چندانی موجود نباشد.

در سرتاسر امپراتوری دولت مرکزی مدام تحت فشار بود تا قدرت و اختیار این رؤسای قبایل و اشراف ولایتی را به رسمیت بشناسد،و وضع و موقعشان را تصدیق و تأیید کند.در ۱۸۰۷سلطان مجبور شد رسماً بپذیرد که در اقتداری که سابق براین منحصراً از آنِ او بود با قدرتمندان محلی،از جمله رؤسای قبایل کرد که نیرویشان منبعث از منابع محلی بود،سهیم است.

۱-پـــــــــــاشانشین

۲-نام سابق آنکارا

کاری باید دراین زمینه صورت می‌گرفت.در دهۀ نخست سدۀ نوزدهم،کوشش به منظور تجدید سازمان اساسی ارتش و نوسازی آن براساس اصول نظام ارتش‌های غربی شورشی را در«ینی‌سری»[۱]را موجب شد.وسلطان سلیم سوم را از تخت به زیر آورد.جانشینش،سلطان محمود دوم،پذیرفت که برای جلوگیری از سقوط و زوال امپراتوری نه تنها ارتش بلکه همۀ نهادها و مؤسسات کشور را باید به تمام وکمال بازسازی کرد.انجام این امر نه تنها مستلزم قلع و قمع«ینی‌سری»بلکه مستلزم حذف عناصر ارتجاعی حکومت نیز بود،و انجام آن نیاز به برنامه‌ریزی بسیار دقیق و اجرای ماهرانۀ برنامۀ امرداشت.

سلطان محمود این برنامه را با انجام اقدامات ساده‌تر در ایالات آغاز کرد.تا سال ۱۸۲۰تقریباً کلیۀ «دره‌بی»های آناتولی سرکوب شده بودند،و تا ۱۸۳۰«دره‌بی»های بالکان نیز منکوب شدند.آنجاکه اعیان محلی خطر بالقوه‌ای برای حکومت بودند به جبران موقعیتی که در محل از دست داده بودند در سایر جاها مناصبی به خود یا ورّاثشان داده می‌شد.امّا کلیۀ صاحبمنصبان حکومتی تعویض شدند،وصریحاً اعلام شد که هیچ تیولی به‌عنوان ملک موروثی قابل انتقال نیست.

مرکز هر وقت در بنیه و توان خود می‌دید،صاحبمنصبانی راکه جدیداً نصب کرده بود بر آن می‌داشت که در مسائل مالی یا نظامی پاسخگوی وزارت‌خانه‌های پایتخت باشند.برای دنبال کردن این اقدامات و کسب اطلاع از منابع اقتصادی و مالی امپراتوری دولت بین سال‌های ۱۸۳۱و۱۸۳۹اقدام به سرشماری نفوس و ممّیزی اراضی کرد.استانبول عجالتاً تا وقتی که ارتش بقدرکافی نیرومند شود و آمادگی پیداکند کردستان را بخود بازگذاشت.

تجدید سازمان ارتش مشکل پیچیده‌تری بود.در۱۸۲۶سلطان محمود با موفقیت هنگ‌های«ینی‌سری»را منحل و منهدم کرد،امّا ارتشی که به سبک جدید بنا کرده بود از نخستین آزمایش‌های خود سربلند بدر نیآمد:در سال‌های ۱۸۳۱-۱۸۳۲ابراهیم پاشا،پسر محمدعلی‌پاشا،حکمران فرازجوی منصوب سلطان در مصر،سوریه را گرفت و در آناتولی پیش آمد و مقاومت عثمانیان را از سرِراه روفت،و تنها با پادرمیانی دولت‌های اروپایی بود که به سوریه بازگشت.

باب‌عالی به رغم این شکست خفت‌آور اکنون در صدد برآمد مناطق قبایل نشین حاشیه‌ای

۱-Janissary،ینی‌سری،ینی‌چری.

را به زیر حکم مستقیم دولت درآورد. و این‌اقدامی بود که دولت پیشتر درصد انجام آن برنیامده بود.انهدام امارات کرد هدفی منطقی و بخشی از برنامهٔ کلّی از میان برداشتن حکام موروثی بود.این عمل برای تجدید سازمان کلّ‌امپراتوری امری ضرور بود.مؤثرترین عوامل این جریان خود امرا بودند،که چون خفّت و خواری ارتش عثمانی رادر برابر مصریان به چشم خود دیدند،یکی پس از دیگری علیه پایتخت دست به تحریک و آشوب زدند و با کوته‌بینی و بزرگ‌تر دیدن قضایا به کشمکش و جدال با یکدیگر پرداختند.

میرمحمدرواندزوسقوط خاندان سوران

نخستین کسی که‌از پا در آمد میرمحمد حاکم فرازجوی رواندز بود.میرمحمد در سال ۱۸۱۴ [۵]پدر را از حکومت برانداخت و معارضان موجود در هیأت رهبری سوران را یکی پس از دیگری از میان برداشت.اولین کسی که طعم مرگ را چشید خزانه‌دار سالخوردهٔ پدرش بود،و متعاقب او هر دو عموی خود او و پسرانشان.پس از آن دیگر کسی در امیرنشین جرأت مخالفت با او را در خود نیافت.

میرمحمد اکنون می‌توانست تجاوز خود را متوجه اطراف کند.قبایل اطراف قلمرو خود،یعنی قبایل شیروانی و برادوست و سورچی و خوشناو و مامش را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار داد و مطیع کرد و آن عده از رؤسایی را که تمایلی به اطاعت نداشتند کشت.شهر مجاور حریر را که مقّر قدیم سوران بود و دست کم به مدت نیم قرن در دست بابان‌ها مانده بود گرفت،به این ترتیب کشمکشی را که چند سال پیش از آن پدرش بدان پایان داده بود از نو زنده کرد.

میرمحمد حکم و نفوذ خود را بر منطقه‌ای گسترد که به دوزاب و دجله و مرز ایران محدود می‌شد.کوی سنجاق را هم که یکی دیگر از شهرهای بابان بود در ۱۸۲۳ گرفت و با تصرف اربیل و آلتون کوپرو و شهر کوهستانی رانیه،که دو سال بعد به دست وی افتاد دایرهٔ حکم و نفوذش را به حاشیهٔ دشت بین‌النهرین گسترش داد.

هدف بعدی وی،امارت بادینان بود که امیرش-میرسعید عمادیه-به ضعف شهره

بود.دستاویز این عمل قصور میرسعید در تنبیه یزیدی‌های داسنی[1]از بابت قتل یکی از رؤسای مازوری تابع وی در سال ۱۸۳۱ بود.در تعقیب این امر میرمحمد روستاهای شیخان واقع در شرق موصل را غارت کرد.هزاران زن و مرد و کودک را کشت،و جامعه را پاک نابود کرد.قلیلی از مردم به تورعابدین واقع در شرق ماردین یا جبل سنجار واقع در غرب موصل گریختند.انهدام یزیدی‌ها علاوه بر مسائل اقتصادی برمبنای علل و جهات بسیار توجیه شد:اولاً داسنی‌ها دشمنان دیرینهٔ سوران‌ها بودند و به رؤسای خود که امرای عمادیه باشند تمکین نکرده بودند؛ثانیاً با همدستی با همکیشانشان در جبل سنجار بر روستاهای واقع در دشت موصل تاخته بودند و بین سال‌های ۱۷۶۷ و ۱۸۰۹ هشت‌بار باعث لشکرکشی عثمانی به منطقه شده بودند،و از آن پس نیز همچنان مایهٔ رعب و هراس محل بودند،و از همه مهم‌تر این که «غیر دین» بودند و کشتنشان ثواب بود.

میرمحمد با عَلَم کردن کوتاهی میرسعید در خونخواهی اتباع مازوری در سال ۱۸۳۳ شهر بادینانی عقره را تصرف کرد،حاکم آن را از محل راند و شخصی بادینانی راکه آلت دستی بیش نبود به جای او گذاشت.شهرهای زاخو و دهوک را که از لحاظ بازرگانی مهم بودند و از لحاظ سوق‌الجیشی بین موصل و جزیرهٔ ابن عمر قرار گرفته بودند تصرف کرد.

مقامات عثمانی از آنچه می‌گذشت آگاه بودند امّا قوای کافی برای مقابله با میرمحمد در منطقه نداشتند.عمدهٔ توجهشان در حال حاضر معطوف به تصرف سوریه از سوی ابراهیم پاشا و تهاجم وی به آناتولی بود و بیم داشتند از این که میرمحمد با قوای مصری در تماس باشد.میرمحمد اگرچه مردی سفاک و بیرحم بود با این همه،همین‌که دودِ آتش تهاجماتش فرو نشست نظم و قانونی را در منطقه مستقر کرد که نسل‌ها بود سابقه نداشت.و این امر و نیز ترس از اقدامات احتمالی آتی وی بود که والی بغداد را بر آن داشت که از سلطان برایش درخواست منصب پاشایی کند.هرگاه میرمحمد در مقام عامل و نمایندهٔ حکومت عثمانی چنین نظمی را در منطقه مستقر می‌کرد–و البته از یک امیر کُرد منصوب سلطان انتظار می‌رفت که چنین کند–قطعاً راهی برای همزیستی موفقیت‌آمیز با استانبول موجود بود.

امّا اکنون زنگ‌های خطر در استانبول به صدا در آمدند،و این اعلام خطر البته بهنگام بود،زیرا در این هنگام میرمحمد بر امارات بوتان واقع در بخش علیای دجله تاخت و جزیرهٔ

1-Dasini

ابن عمر را که مقّر امرا،یعنی بدرخان‌ها(عزیزان)بود تصرف کرد و هراس در دل ساکنان حسن کیف و نصیبین و حتی ماردین افکند.امّا میرمحمد در حالی که به تاخت وتاز بر بوتان ادامه می‌داد ناچار شد به شتاب به عمادیه بازگردد،زیرا میرسعید آن را از نو تصرف کرده بود.پس از مبارزه‌ای سخت عمادیه را گرفت و بیشتر ساکنان سرشناس آن را از دم شمشیر گذراند و بادینان را رسماً ضمیمهٔ رواندز و امرای آن را بکلی منقرض کرد.[۶]

در سال ۱۸۳۴ رشید محمد پاشا،وزیر اعظم و والی وقت سیواس،در رأس نیرویی قابل توجه و مشخصاً با هدف سرکوب امرای کرد بر صحنه ظاهر شد.نخستین هدفش به وضوح میرمحمد بود،که به شهر رواندز که تقریباً غیرقابل حصول بود و در مرکز سوران واقع بود عقب نشسته بود.چون رشید محمد پاشا به قلمرو سوران رسید و به گلوگاه رواندز نزدیک شد سپاهیان والیان موصل و بغداد نیز به او پیوستند.

شرایط و اوضاعی که در طی آن میرمحمد تسلیم قوای عثمانی شد پرتوی ارزنده بر صحنهٔ سیاسی منطقه می‌افکند. گزارشی که علی‌الرسم [۷] از این جریان بدست داده می‌شود این است که امیر برای اجتناب از خون ریزی در جریان پیشروی سپاه عثمانی از این گلوگاهی که به سهولت قابل دفاع و پیشروی از آن متضمن تلفات بسیار بود گول رشید پاشا را خورد:به وی امان داده شد که به استانبول برود،با این چشم‌انداز که در مقام خود ابقا شود.امّا مکاتبات یک مأمور انگلیسی بنام ریچارد وود(۱)نشان می‌دهد که توطئه بسی عمیق‌تر و پیچیده‌تر از این بوده،و در این جریان حسادت صاحبمنصبان عثمانی و توطئه‌های قاجاری و رقابت بر سر احراز قدرت،دست بالا را داشته است.در سال ۱۸۳۵ وود که دیپلماتی جوان بود و امّا آیندهٔ امیدبخشی در پیش رو داشت از استانبول به سوریه اعزام شد،تا در بارهٔ امکان شورشی به سود عثمانی در سوریه‌ای که به اشغال مصر در آمده بود مطالعه کند.در طی این سفر بود که وود با رشید محمدپاشا (که عازم سرکوب میرمحمد بود)دیدار کرد،و منظور از این دیدار این بود که معلوم کند آیا آن طور که در استانبول شایع بود رشید محمدپاشا واقعاً پنهانی با مصریان ارتباط دارد.وود نسنجیده رشید محمدپاشا را به خیانت متهم کرد،و مجبور شد شبانه از طریق دجله به بغداد بگریزد.

وود معتقد بود که قوای عثمانی اگر اقدام به تصرف رواندز کند متحمل شکست

1-Richard Wood

مفتضحانه ای خواهد شد.در بغداد از نمایندهٔ مقیم کمپانی هند شرقی شنید که روس‌ها در تهران دربار قاجار را به ایجاد اغتشاش در مناطق مرزی تشویق می‌کنند.این دو (وود و نمایندهٔ مقیم) سخت ناراحت بودند از این که بریتانیا دارد به ارتش قاجار آموزش می‌دهد،در حالی که شاه به نیابت از روس‌ها علیه منافع بریتانیا در مرزهای شرقی عثمانی عمل می‌کند.

وود با علیرضا پاشا والی بغداد،که میرمحمد را شخصاً می‌شناخت دیدارکرد.وود در اقناع وی به خطر انهدام قوای عثمانی یا نیروهای میرمحمد دشواری چندانی داشت،زیرا انهدام هر یک از این دو می‌توانست خلاءیی در منطقه ایجاد کند که دور نبود نیروهای قاجار که بتازگی بر سلمانیه و شاره زور تاخته و منطقه را تصرف کرده بودند آن را پر کنند.وود معتقد بود که به عوض این البته بهتر این است با ائتلافی مرکب از نیروهای میرمحمدی که از کردهٔ خود ابراز پشیمانی کند و نیروی عثمانی مستقر در بغداد مانع نیرومندی در برابر ایران ایجاد شود.علیرضاپاشا که در ضمن علاقه مند بود به این که مأموریت رشید محمدپاشا با ناکامی مواجه گردد[۸] از این پیشنهاد وود استقبال کرد و با این هدف که میرمحمد را به تمکین به استانبول متقاعد کند خطر سفر به رواندز را بر خود پذیرفت.

برای وود موفقیت از این بهتر نمی‌شد.وی در رواندز نه تنها میرمحمد بلکه نمایندهٔ قاجار را هم دیده بود که آمده بود تا در بارهٔ شرایط پناهندگی میر به ایران و نحوهٔ کمک قاجار به وی در مقابله با ارتش عثمانی مذاکره کند.[۹] وود این خوشحالی را داشت که در این دیدار توانسته است به فرستادهٔ ایران بگوید که این چه‌گونه است که دولت ایران همزمان برای شکست قوای طرفین،به هر دو پیشنهاد همکاری می‌کند-سفارت بریتانیا در استانبول وی را در جریان این پیشنهاد گذاشته بود.وود در ضمن به میرمحمد هشدار داد که قوای علیرضا پاشا تنها چهار ساعت راه از او فاصله دارند.میرمحمد با شنیدن این خبر و تأمینی که برای رفتن به استانبول به وی داده بودند گول وعده‌های علیرضا پاشا را خورد که گفته بود توصیه خواهد کرد که وی مجدداً به حکومت نصب شود و لذا از فرار به ایران منصرف شد،و در بدرقهٔ سپاهیان رشید محمدپاشا-نه علیرضا پاشا-به استانبول رفت.رشید محمدپاشا امیدوار بود که میرمحمد را در صحنهٔ نبرد شکست دهد،در نتیجه سفر میر به استانبول برای وی امری خفّت‌آور بود.

دو نکته هست که باید بر این داستان افزود:نخست این که در جزو نیروهای قاجار که برای حمایت از میرمحمد از مرز گذشته بودند یک گردان روسی مشتمل بر ۸۰۰ نفر بود [۱۰]،که خود گواه دیگری بر علاقهٔ قدرت‌های بزرگ در منطقه بود.و امّا میرمحمد...سلطان او را با

اعزام و اکرام بسیار پذیرفت،و شاید هم وعدهٔ حکومت تمام کردستان را هم که وی امیدوار به احراز آن بود به وی داد.امّا در این تردید هست:استقرار مجدد کسی چون میرمحمد به حکومت مغایر با اصل و اساس سیاست اصلاحات عثمانی بود،که بنا بر آن مقرر بود جای حکام موروثی را صاحبمنصبان مسئول و پاسخگوی استانبول بگیرند.به هر حال،حقایق معلوم با این نظر سازگارترند،زیرا میرمحمد در بازگشت به رواندز صاف و ساده در بین راه ناپدید شد،و به ظّن قریب به یقین در ضمن سفر دریایی از استانبول به ترابوزان به قتل رسید.

بدرخان بیگ و سقوط بوتان

برای بسیاری از کردها بدرخان بیگ شکوهمندترین فرد خاندانی است شکوهمند.وی مردی بود شجاع،جذاب،پرهیزگار و فرازجو،امّا در عین حال بسیار هم بی‌ملاحظه و بی‌پروا.وی از خاندان «عزیزان» بود،که شرف‌الدین بتلیسی نسب آن را در شرفنامه تا سدهٔ سیزدهم تعقیب می‌کند.اهمیت وی بعضاً بدین لحاظ است که وی آخرین رئیس بلند پایگاهی است که تهدیدی بزرگ برای اصلاح طلبان عثمانی بود.امّا اهمیّت واقعی وی در توجه و علاقه‌ای است که این مرد بزرگ و قدرت‌های بزرگ به بُعد مذهبی منطقه ابراز می‌کنند.

بدرخان در حوالی سال ۱۸۲۰ و آن‌گاه که شاید هجده سالی بیش نداشت به امارت بوتان رسید.چنانکه در بسیاری از این گونه مواقع پیش می‌آید مدعیان حکومت در خانواده از این امر دل‌خوشی نداشتند،و شاید به این علت بود که یک چند ظاهراً آرام ماند و هَم خود را مصروف تحکیم وضع و موقع خود در قلمرو حکومت کرد.[۱۱]همچنان فرمانبردار حکومت عثمانی بود،و با این سیاست از اقدامات کیفری رشید محمدپاشا که در سال‌های ۱۸۳۴ و ۱۸۳۶ در منطقه در جریان بود در امان ماند.در ۱۸۳۹ به وی در ارتش عثمانی منصب نظامی داده شد،و مراد از این عمل بسیج واحدهای قبیله‌ای برای مقابله با قوای ابراهیم پاشای مصر بود.

نبرد نزیب[1]،واقع در نزدیکی مقر بدرخان در جزیرهٔ ابن عمر،منتهی به انهدام نیروهای عثمانی شد و خلاء قدرتی که در میان پدید آمد بدرخان را به هوس توسعهٔ قلمرو حکم و نفوذ خود انداخت.بدرخان از برخورد با حکم و اقتدار عثمانی اجتناب می‌کرد،امّا حساسیت «دین»

1-Nazib

را درسیاست منطقه بکلّی ناچیز می‌شمرد.وی پیشتر با خشونتی که نسبت به یزیدی‌های محل درگروندنشان به اسلام اعمال کرده بود، شوق و علاقهٔ خود را نسبت به دین و نیز خصلت حکومت خود را بروز داده بود:به جای افراد خاندان،خود را در حفاظت این نوکیشان قرار داده بود.وی بیشتر از زمرهٔ آن رؤسایی بود که اردلان‌ها برجسته‌ترینشان بودند،و بیشتر به سلاطین شبیه‌اند تا به رؤسای قبایل.

توجه بدرخان معطوف به شرق بود،آنجا که سقوط سوران و بادینان و ضعف امرای حکاری -بی‌آنکه خشم عثمانی برانگیخته شود- فرصتی را برای گسترش نفوذ عرضه می‌کرد.حکاری در اثر کشمکش بین امیر آن،نورالله بیگ،و خویشاوندش،سلیمان،که امیر او را از حکومت رانده بود دچار دو دستگی و نفاق بود.

مهم‌ترین تابع امیر حکاری مارشیمون،رئیس ملّی و مذهبی قبایل سهمگین آشوری بود که در منطقهٔ تیاری[1] درهٔ زاب بزرگ و مناطق پرنشیب شاخابه‌های آن می‌زیستند.مارشیمون به رغم مسیحی بودنش در حکاری دومین کس پس از امیر بود،واوقاتی که امیر به عللی از امارات دور بود کسی که به نیابت از او در محل حکم می‌راند نه یک کُرد بلکه مارشیمون بود.امّا نفاق در خاندان حکاری منتهی به بروز اختلافی عمیق بین میر و مارشیمون شده بود،که از سلیمان بیگ حمایت می‌کرد،و امیر اکنون از همسایهٔ نیرومندش یعنی بدرخان بیگ برای تنبیه آشوریان تقاضای کمک کرده بود.

قبایل آشوری نیز خود در نتیجهٔ فعالیت هیأت‌های تبلیغی دستخوش نفاق و چند دستگی بودند،و همین شقاق و نفاق حمله بر این قبایل را،که در غیر این صورت بسیار سهمناک بودند،امکان پذیر ساخته بود.این قبایل در سال‌های دههٔ ۱۸۳۰ تهاجمات میر رواندز و همین بدرخان بیگ را با موفقیت دفع کرده بودند،امّا در ۱۸۴۳ اختلافات شدیدی بین مارشیمون و دو روحانی متنفّذ جامعهٔ آشوری بروز کرده بود.[۱۲]این دو اکنون با میر حکاری و بدرخان بیگ،که مشغول گردآوری نیرو بود با این تفاهم که روستاهای آنان از تهاجم مصون بماند همدست شدند.علاوه بر این،یکی از سهمناک‌ترین قبایل تیاری بنام تخومه[2] علیه مارشیمون به میر و بدرخان بیگ وعدهٔ کمک داد.

کشمکش بین مارشیمون و عدهٔای از پیروانش تأثیر خطرناک و زیان‌بخش نفوذ هیأت

1-Tiyari 2-Tkhuma

های تبلیغی خارجی را در جریان آشکار می‌سازد.در ۱۸۳۵ پرتستان‌های امریکایی در منطقه سخت فعّال بودند،و در میان جوامع ارمنی و آشوری مدرسه و درمانگاه می‌ساختند.[۱۳] مارشیمون از این کوشش امریکایی‌ها بیمناک بود،زیرا این عمل به معنای تضعیف وضع و موقع شخص وی بود.در عوض،بعضی از رؤسای کلیساها از این مداخله استقبال کردند،زیرا از قدرت این پیشوای روحانی که آنها علاقه و ارادتی به او نداشتند می‌کاست.در میان هیأت‌های تبلیغی نیز جهت‌گیری‌ها متفاوت بود:در حالی که انگلیکن[۱]ها از مارشیمون حمایت می‌کردند رقبای آمریکایی جانب مخالفانش را می‌گرفتند.

رؤسای کُرد برای عیب جویی از جامعهٔ آشوری با دشواری چندانی مواجه نبودند.در ۱۸۳۷ مارشیمون با موافقت نورالله بیگ ۳۰۰۰ رزمنده را برای کمک به دفاع از عمادیه در برابر قوای عثمانی فرستاده امّا این عده را با اخطار والی موصل بازگردانده بود،و این ناکامیابی مرئوس نابفرمان،اگرچه عامل آن کس دیگری بود،موجبات خرسندی خاطر،نورالله بیگ را فراهم کرده بود.

سرانجام فعالیت هیأت‌های تبلیغی زنگ‌های خطر را در میان جماعت مسلمان پیرامون به صدا در آورد:دابلیو.اف.اینزورث[۲] که در پایان دههٔ ۱۸۳۰ از جانب کلیسای انگلستان حکاری را سیاحت کرده بود پیشتر متوجه عوارض و عواقب شوم این جریان بر مناسبات جوامع مزبور گشته بود:

> این ابراز توجه ناگهانی ملل مسیحی با این وضوح و شدّت و حدّت نسبت به این مردم قبیله‌ای (قبایل نستوری) که این همه مدت به علت انزوا توانسته‌اند تا حدی به زندگی بالنسبه مستقل خود ادامه دهند،ناگهان این مردم را به کانون توجه مسلمانان بدل ساخته،و این بی‌گمان،مقدمهٔ نابودی این مردم است.[۱۴]

پیدا بود که ترس در دل‌ها بیدار شده است،چنانکه یکی از بیگ‌های کُرد به بَلَدِآشوری همراه اینزورث گفت:«شما خارجی‌ها کسانی هستید که آمده‌اید این مملکت را بگیرید.»[۱۵] در

۱- Anglican وابسته به کلیسای انگلیس

2-W.F.Ainsworth

۱۸۴۲،هیأت امریکایی بر فراز روستایی آشوری نشین،بر بالای تپه‌ای عمارتی ساخت.به زودی شایعه افتاد که این عمارت دژی است که علیه مسلمانان ساخته می‌شود یا بازاری است که می‌خواهد کار و کسب را از جوله میرگ [۱]به اینجا بکشد.

سرانجام،دور نیست که«باب‌عالی»متعامداً اشاره‌ای به بدرخان کرده باشد.دراین شکی نیست که والیان موصل و ارزروم برای منصرف کردنش از تعقیب اهدافی که تبلیغ می‌کرد اقدامی نکردند.عثمانی‌هااز نابودی قبایل سهمگین و مزاحم نستوری استقبال می‌کردند،و همین به مقامات عثمانی این دستاویز را می‌داد که یک امارت دیگر کُرد را هم از بین ببرند.

به نظر نمی‌رسد که بدرخان این جریان راپیش‌بینی کرده باشد.نخستین دور مخاصمات در ژوئیهٔ ۱۹۴۳ روی داد،آن گاه که بدرخان نیرویی ۷۰۰۰۰ نفری رابسیج کرد و در منطقهٔ نستوری‌ها اقدام به تعرض کرد،و دست به کشتار اهالی گشود.آنها که زنده ماندند به عنوان برده فروخته شدند.تهاجم دوم در ۱۸۴۶ روی داد.در این تهاجم روستاهایی هم که در تهاجم نخست با بدرخان متحد بودند ویران شدند.باب‌عالی متعاقب اعتراضات شدید بریتانیا و فرانسه بر آن شد که علیه بدرخان وارد عمل شود.امّا این عمل کار ساده‌ای نبود،زیرا بدرخان اتحادیهٔ خود را وسعت داده بود و با امرای حکاری و وان و موکس[۲]و بتلیس متحد شده بود.وی نخستین لشکری را که به مقابله‌اش اعزام شده بود درهم شکست،و در قبال عثمانی اعلام استقلال کرد،و بنام خود سکه زد.

دانسته نیست که چه گونه امیدوار بوده کشوری رسماً مستقل را حفظ کند.به هرحال در برابر نیروی بیشتر قادر به مقاومت نشد و به زودی جزیرةابن عمر را از دست داد.پس از یک محاصرهٔ هشت ماهه در قلعهٔ اروح[۳]،در سال ۱۸۴۵تسلیم شد،و با خانواده‌اش به کرت تبعید شد.

آنها هم که بدرخان را یاری کرده بودند سرکوب شدند.قبایل یزیدی با کمک به شکستِ‌خان‌محمودِوان(که شکنجه و کشته شد) انتقام بخشی از گذشتهٔ خود را گرفتند؛[۱۶]نورالله بیگ حکاری هم اسیر شد،امّا از مرگ جست و تبعید شد.شریف بیگ بتلیس تا۱۸۴۹همچنان به شورش ادامه داد،امّا او هم به تبعید رفت.سال پس از آن خاندان

1-Julamerg 2-Muks

3-Mrukh

بابان نیز،که درمقام یک خاندان حاکم در سلیمانیه لک و لک می‌کرد از قدرت به زیر افکنده شد.این خاندان به اندازه‌ای ضعیف شده بود که سرنوشت خود را بی‌کمترین تقلا پذیرفت.

امارات کُرد پایان پذیرفته بودند،امّا هنوز معلوم نبود که عثمانیان بتوانند جانشینان مؤثری برایشان بیابند.درست همان‌طور که کم‌توجهی به شناخت خارجی و حمایت خارج از مقام ومنصب،مایهٔ تباهی امرا شد،مقدر بود که مقامات عثمانی هم نقشی را که این امرا در مقام واسطه با مردم محل برعهده داشتند ناچیز بینگارند.

منابع

درجه دوم.دابلیو.اف.اینزورث:سفرها و پژوهش‌ها در آسیای صغیر،بین‌النهرین،کلده و ارمنستان(لندن،۱۸۴۲)؛بلچ شیرگوه،مسأله کرد،خاستگاهها و علل آن(قاهره،۱۹۳۰)؛ا.بی‌کینگهام،مکاتبات اولیهٔ ریچارد وود،۱۸۳۱-۱۸۴۱(لندن ۱۹۶۶)؛دایرةالمعارف اسلام،چاپ اول،«کردها»؛جی.بیلی‌فریزر،بین‌النهرین و آشور(لندن۱۸۴۲)؛گست،بقا در میان کردان،تاریخ یزیدی‌ها(لندن و نیویورک۱۹۹۳)؛جوزف،نستوریان و همسایگانشان؛اوستن هنری لیارد،نینوا و آثار بازماندهٔ آن(لندن،۱۸۵۰)وکشفیات در خرابه‌های نینوا و بابل؛با سفر در ارمنستان،کردستان وصحرا(لندن۱۸۵۳)؛لانگ ریگ،چهار قرن،ا.ک.اس لمبتون،ایران عهد قاجار(لندن۱۹۸۷)؛اف میلینگن،زندگی بیابانی در میان کردها(لندن ۱۸۷۰)؛شاوشا،تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید.

یادداشت‌ها

۱-در زمستان ۱۷۶۹نیروهای روسیه از دانوب گذشتند و بوخارست را اشغال کردند و یک ارتش عثمانی را در۱۷۷۰ در کارتال منهدم کردند.روسیه سال پس از آن همه ناوگان عثمانی را به تمام وکمال منهدم کرد،و حاشیهٔ مدیترانه را بکلی بلادفاع گذاشت.در۱۷۷۴ کریمه را اشغال کرد و به دریای سیاه راه یافت.این«سرافکندگی»ها در پیمان مورخ ۱۷۷۴ کوچوک کاینارجی انعکاس یافت.هر چند روسیه از استان‌های دانوب عقب نشست و طرفین

استقلال«خانات» کریمه را به رسمیت شناختند،روشن بود که این منطقه اینک در دایرهٔ نفوذ روسیه قرار گرفته. کریمه در۱۷۷۹به روسیه منضم شد.

۲-کلدانی‌ها از خیلی پیش،یعنی از سال ۱۶۸۱از کلیسای نستوری جدا شده بودند تا با کلیسای روم یکی شوند.در کردستان کشمکشی شدید و دیرپا بین کلیسای جدید و قدیم درگرفت،که در طی آن هردو سو می‌کوشیدند تأیید عثمانی را تحصیل کنند.در سال ۱۷۱۶ کلیسای ارتدکس ملکی(ملکیت)[1]و در ۱۷۴۰ کلیسای ارمنی،و در ۱۷۸۱ کلیسای سوری ارتدکس(یعقوبی)در اثر همین کشمکش‌ها پاره‌پاره شدند.

۳-جیمز برانت،«یادداشت‌هایی در بارهٔ سفر از بخشی از کردستان در تابستان ۱۸۳۸»،مجلهٔ جغرافیایی شمارهٔ ۱۰،۱۸۴۱،لندن،صفحهٔ ۳۵۶.

۴-اینز ورث،سفرها و پژوهش‌ها،صفحهٔ ۱۸۸.

۵-پدرش،مصطفی،تنها در حوالی سال ۱۸۱۰بود که رهبری سوران را به‌دست گرفت.وی تا هنگام مرگش که به سال ۱۸۲۶ روی داد در کنج عزلت زیست.

۶-اسماعیل،جانشین سعید،پس از شکست میرمحمد به مدتی کوتاه به عمادیه بازگشت،امّا والی موصل به‌زودی وی را از حکومت برانداخت.وی شورید،اسیر و تبعید شد.

۷-اختلافات را مقایسه کنید برای مثال با شالیان،مردم بدون دولت،صفحهٔ ۲۹؛جویده،جنبش ملّی کرد،صفحه‌های ۱۷۲-۱۷۳؛لانگ ریگ،چهارقرن،صفحهٔ ۲۸۶؛امین زکی،خلاصة،صفحه‌های ۲۳۲-۲۳۳.

۸-علیرضا پاشا محرک و انگیرهٔ دیگری داشت.او و رشیدمحمد پاشا از یکدیگر نفرت داشتند،و وی از این فرصت برای ناکام کردن رقیب در حصول به پیروزی استفاده کرد.

۹-این امر که در طی بیست سال گذشته میرمحمد علیه مناطق اشغالی ایران جنگیده بود و تنها پنج سال پیش از آن کوی سنجاق را از ایران گرفته بود بر پیچیدگی بیشتر وضع می‌افزود.آن‌طور که پیدا بود ایران خواستار غرامت بود.

۱۰-این عده ممکن است فراریان ارتش روسیه بوده باشند،امّا دشوار بتوان پذیرفت که چنین تعداد کثیری بی‌موافقت روسیه به خدمت قاجار پیوسته باشند:نامهٔ مورخ ۱۹سپتامبر۱۸۳۶ریچارد وود به لُرد پانسن بی؛کانینگهام،مکاتبات اولیه،صفحهٔ ۱۰۹.

1-Melkite

۱۱-در بارهٔ برانداختن سیف‌الدین شیر و خیانت پسر سیف‌الدین بنام یزدانشیر به بدرخان‌بیگ،نگاه کنید به لیارد،کشفیات،صفحهٔ ۵۴،و جویده‌جنبش ملّی کرد،صفحهٔ ۱۷۷.

۱۲-این عده عبارت بودند از شاماشه(شماس)هینو و قشه(کشیش)جینوی آشیتا.

۱۳-در۱۸۳۵درمانگاهی متعلق به هیأت‌های تبلیغی امریکایی در ارومیه بود؛تا ۱۸۴۱در شانزده روستا مدرسه تأسیس شده بود،و در ۱۸۴۵شمار این مدارس به دو برابر افزایش یافته بود.یکی از این مدارس مخصوص اطفال مسلمان بود،لمبتون،ایران عصر قاجار،صفحه‌های ۲۰۴-۲۰۶.

۱۴-دابلیو.اف.اینز ورث،سفرها و پژوهش‌ها،جلد ۲،صفحهٔ ۲۵۵.

۱۵-دابلیو.اف.اینز ورث،سفرها و پژوهش‌ها،جلد ۲،صفحهٔ ۲۴۲.

۱۶-خان محمود در منطقه جنوب وان قدرتی یافته بود.قلعه‌اش بنام خوشاب که دژی است بر نوک کوه،گویا هنوز برجاست.

فصل ۴

کردستان عثمانی، ۱۹۱۴-۱۸۵۰

سرکوب امارات کرد و «ساتراپ»های نیمه مستقل کردستان نه تنها به کاهش بی‌نظمی در مناطق روستایی منتهی نشد بلکه آشفتگی این مناطق را بیشتر هم کرد.این امر شاید عجیب به نظر آید،زیرا اگر «باب عالی» می‌توانست امرا را سرکوب کند به احتمال زیاد قادر هم بود جلو هرکسی را بگیرد.امّا رؤسای کُرد هرچند که خود بی‌گمان مسئول تلاطم‌ها و آشفتگی‌های عمده و برخوردها و خونریزی‌های منطقه بودند،در عین حال بخشی از توازن قوای منطقه نیز بودند.

این مردم اگرچه مشتاق به افزودن بر امکانات مادی و معنوی خود بودند در عین حال در وساطت بین قبایل و واحدهای قبیله‌ای منطقهٔ خود و نیز بین این مردم و جهان خارج نقش حیاتی و مهمّی ایفا می‌کردند.در نبودِ آنها کشمکش‌های بی‌پایان بین قبایل در سرتاسر کردستان بروز کرد که عواقب و عوارض سیاسی و اقتصادی مهمی در پی داشت.

مقامات عثمانی در عین حال که می‌توانستند شهرها و پیرامون بلافصلشان را اداره کنند،جز از طریق اقدام به عملیات بلافی جویانه قادر به اعمال حکومت بر مناطق دوردست نبودند.چنین اقدامات و عملیاتی برای مقابله با این وضعی که بروز کرده بود کافی نبود.نبودِ عوامل بازدارندهٔ کافی موجب بروز کشمکش و برخورد مکرّر بین قبایل،و افزایش راهزنی و سقوط شدید وضع اقتصادی منطقه بود.سابق بر این رؤسای قبایل که انتظار داشتند بهره‌ای از محصولات کشاورزی عایدشان شود در قبال این تجاوزات ازکشاورزان حمایت می‌کردند و واسطهٔ بین قبایل رقیب و روستاهای سایه نشین بودند.

آزمندی امرا و رؤسای قبایل همیشه با ادراک این معنا تعدیل می‌شد که هرگاه رعیت

مورد فشار بیش از حد واقع شود روستا را رها خواهد کرد و به جای دیگری خواهد رفت.این مردم برای کشاورزان ارمنی که آماده بودند روستاهای متروک یا حتی جاهای تازه‌ای را آباد کنند ارزش و اهمیت قایل بودند.در نبودِاین رؤسا هرج و مرجی پدید آمد؛قبایل به مراتع یکدیگر تجاوز کردند،و هنگام عبور از مناطق کشاورزی که بجز غارت علاقه و نفعی در آنها نداشتند به چیزی ابقا نمی‌کردند.قبایل کرد طی ماه‌های زمستان همیشه خود را بر روستاها تحمیل می‌کردند.این عمل،که بویژه نزد ارمنیان بسیار بی وجهه بود،خود یکی از حقایق پذیرفتهٔ زندگی بود.در ۱۸۳۸ اینزورث دید که بسیاری از ارمنیان از این ستم و فشار گریختند و به بخش ارمنستان تحت اشغال روسیه مهاجرت کردند.

اکنون جریان تازه‌ای در میان آمد،و آن غارت روستاها به هنگام ترک آنها بود،و از آنجا که انجام این عمل بی‌ترس از کیفر میسّر بود چندی که گذشت رؤسای کرد و ملازمانشان دست به عمل دیگری زدند-و آن ربودن دختران ارمنی و کشتن کسانی بود که مانع از این عمل می‌شدند.یاری دادن ارمنیان را به نیروهای مهاجم روس باید با توجه به چنین رفتاری توجیه کرد؛روس‌ها خود نیز با بازسازی کلیساهای آسیب دیده یا ویران و اعزام مأموران در هیأت پزشکان سیاح [۱]این باور را تقویت می‌کردند.از عواقب فاجعه‌بار این جریان در آینده بحث خواهیم کرد.

ظهورشیوخ

خلاء قدرت در جامعهٔ قبیله‌ای کرد منتهی به بحرانی در حلّ و فصل منازعات بین خانواده‌ها و قبایل و حتی در درون هر قبیله و خاندانی شد.امرا و رؤسای سابق از آنجا که بجز با اعضای خانوادهٔ بلافصل خود بندرت با سایر اعضای اتحادیه پیوند نسبی داشتند توانسته بودند در مقام واسطه و میانجی عمل کنند،و اگرچه این وساطت همیشه مبتنی بر بیطرفی و بی‌نظری نبود به هرحال مؤثر بود.اینک این جریان همه گذشته و رفته بود.با مرور زمان شیوخ در ایفای این نقش میانجیگری جای امرا را گرفتند.

قرن‌ها بود که شیوخ متعلق به طریقت‌های تصوف و درویشی در جامعهٔ کرد و در میان قبایل کُرد و ترکمان نفوذ داشتند.تاریخ این طریقت‌ها به سده‌های دوازدهم و سیزدهم و به کسانی چون صفی‌الدین اردبیلی برمی‌گردد،که نام خود را به سلسلهٔ صفوی داد،و گویا خود کُرد

بود.این طریقت به کانون قزلباشی بدل گردید.طریقت مهم دیگر طریقت نقشبندی بود،که در پایان سدهٔ چهاردهم ظهور کرده بود و بویژه در سدهٔ هفدهم در دیاربکر از نفوذی خاص برخوردار بود.

مقامات حکومتی نظر خوشی با این طریقت‌ها نداشتند،زیرا اینان مستقل از مؤسسات و بنیادهای اسلام رسمی حکومت بودند،اعتقادات عجیب و غریبی داشتند،وکارهای عجیب و غریب می‌کردند،و به این ترتیب دور نبود که مایه و موجب فتنه و آشوب گردند.در مورد مرزهای شرقی کشور،آنجا که جنبش قزلباشی نمایندهٔ ملغمه خطرناکی از تشیع و تصوف بود،حساسیت وجود داشت.بسیاری از قزلباش‌ها متعلق به طریقت بکتاشیه بودند،و طریقت بکتاشیه متمایل به اعتقادات شیعی چندان مفرطی بود که به زحمت در مقام یک فرقهٔ اسلامی قابل شناخت بود.بکتاشیه با نقشبندی‌ها پیوند داشتند-در واقع بنیادگذار این فرقه،حاجی بکتاش،که نام خود را به این طریقت داده خود پیرو طریقت نقشبندی بود.با این همه به رغم این پیوند مبهم و مشکوک طریقت نقشبندی سخت پای‌بند شریعت بود.در مثَل،بسیاری از «علما» و دانشمندان بزرگ سدهٔ هفدهم پیرو این طریقت یا طریقت دیگری بنام«خلوتیه» بودند که به درون کاخ سلطنتی هم نفوذ کرده بود.طریقت نقشبندی از سدهٔ پانزدهم به این سو نقشی اساسی در حیات مذهبی عثمانی ایفا کرد (و هنوز هم می‌کند) با این همه فعالیت‌های این طریقت نیز مانند سایر طریقت‌ها بدقت زیر نظر بود.[۲]

در آغاز سدهٔ نوزدهم طریقت غالب و مسلط کردستان طریقت قادری بود.طریقت قادری طریقتی بود که بنیادگذار آن عبدالقادر گیلانی عارف سدهٔ دوازدهم بود.تا سال ۱۸۰۰ تنها دو سلسله از شیوخ قادری در کردستان بودند:برزنجی‌ها که خاستگاهشان روستای برزنجه واقع در نزدیک سلیمانیه بود،و سادات نهری (واقع در حکاری) که مدعی داشتن نسب از شخص عبدالقادر بودند.هر دو خاندان از سادات بودند،و هر دو مراقب بودند که در درون طریقت تنها اعضای خاندان به «شیخوخت» برسند-و بدین ترتیب سلطه و نفوذ خود را بر پیروان حفظ می‌کردند.[۳] شبکه‌ای مبتنی بر این دو خانواده و مریدانشان در تمام کردستان موجود بود،امّا این طریقت به سرعت در سراشیب سقوط افتاد.

طریقت جدیدی از درون نقشبندیه و از میان مجّدِدی[۱]ها سر برآورد،که به سرعت

1-Revivalist

طریقت قادری را در کردستان پشت سر گذاشت. سلسله گردان این جنبش جدید نقشبندی شیخ (یا مولانا) خالد بود. شیخ خالد که از قبیلهٔ جاف بود و در اواخر دههٔ ۱۷۷۰ در شاره‌زور تولد یافته بود ظاهراً پیش از سفر به دمشق و زیارت خانهٔ خدا در ۱۸۰۵ در خدمت رؤسای هردو سلسلهٔ قادری و نقشبندی تلّمذ کرده بود.[۴]

شیخ خالد در ۱۸۱۰ برای زیارت شیخی نقشبندی به هند رفت. این زیارت آشکارا تجربه‌ای عمیق بود. سال پس از آن به سلیمانیه بازگشت، و به زودی پیروانی وسیع یافت، و با این عمل خشم شیوخ برزنجی و سایر شیوخ قادری را برانگیخت. از جملهٔ ادعاهای جالب او آینده‌نگری و توانایی به حفظ زندگان از صدمات و ایجاد رابطه با ارواح درگذشتگان بود. این خوارق دعاوی خاندان برزنجی را تحت‌الشعاع قرار داد. نفوذی هم که بر حکام بابان داشت عملاً به مثابه تهدیدی از برای خاندان مزبور بود. تشنج چندان بالا گرفت که شیخ ناگزیر از مهاجرت به بغداد شد.

در ۱۸۲۰ محمود پاشای بابان از شیخ دعوت به بازگشت به سلیمانیه کرد. بعید نیست که این عمل به تشویق دولت عثمانی بوده باشد. برخلاف برخی طریقت‌های دیگر نقشبندی‌ها به علّت پای بندیشان به اسلام اهلِ تسنن طرف توجه استانبول بودند.[۵] شاید پاره‌ای از محافل عثمانی امیدوار بودند که با تقویت احساس سنی‌گری در سلیمانیه مانع از لاس زدن بابان‌ها با ایران شیعی مذهب گردند. اقامت شیخ خالد در سلیمانیه چندان دوام نکرد. ناگهان تحت شرایطی که بدرستی روشن نیست سلیمانیه را ترک کرد و دیگر بدان شهر باز نگشت. مابقی زندگانیش را در دمشق گذراند، که از آنجا نفوذش بر سرتاسر سوریه و مناطق فراسوی آن منتشر می‌شد. در سال ۱۸۲۷ وفات کرد.

طریقت جدید شیخ خالد چون آتشی بی‌امان در کردستان منتشر شد، و به سرعت طریقت قادری را پشت سر گذاشت. طریقت قادری تا وقتی رقابتی جدی در میان نبود در پیشرفت بود. مریدان شیخ خالد می‌توانستند به اعتبار خود شیخ بشوند و «خلیفه»های خود را تربیت کنند، و این خلیفه‌ها نیز به نوبهٔ خود می‌توانستند به مرتبهٔ شیخوخت برسند. برای هر روحانی فرازجویی طریقت جدید نقشبندی جالب‌تر بود، زیرا فرصت تأسیس شبکه‌های نفوذ را در اختیار طالبان می‌گذاشت. بسیاری از قادری‌ها از جمله شیخ عبدالله نهری، آموزگار سالخوردهٔ خود شیخ خالد، به طریقت نقشبندی گرویدند.

شواهدی از گذشته در دست است که نشان می‌دهند چه گونه این شیوخ هم توانسته‌اند در

عرصهٔ سیاست ایجاد ناراحتی کنند و هم به تخفیف ناراحتی‌ها کمک کنند،و این که تا چه حد مورد احترام و تکریم بوده‌اند.در سال ۱۸۲۰ خود شیخ خالد،احتمالاً با ترغیب عثمانی،در معنا مرشدی بود که زعمای بابان را در قبال تحریکات ایران راهنمایی می‌کرد.پس از عزیمت شیخ خالد به دمشق سه خانوادهٔ شیوخ بازیگران مرکزی سیاست در کردستان شدند:این سه خانواده عبارت بودند از دو خاندان نقشبندی،یعنی سادات نهری و شیوخ بارزانی،و شیوخ برزنجی،که پس از مهاجرت شیخ خالد به دمشق وضع و موقع سابق خود را بازیافتند و موقوفات بابان‌ها را وارث شدند.[۶]

مارتین وان بروئن سن،کردشناس نامدار اروپایی،دریافته است که خاندان‌های شیوخ بیشتر در مناطقی نفوذ دارند که جمعیت قبیله‌ای آنها بیشتر و زمینه برای کشمکش فراهم‌تر است.این شیوخ در این مناطق با حل وفصل (هم چنین برانگیختن) منازعات پا می‌گیرند و به مهارت‌های خود در مقام واسطهٔ حل کشمکش‌ها صورت امری لازم و اجتناب‌پذیر می‌بخشند.اینها در مناطقی که هنوز قبایل نیرومندی در آنها زندگی می‌کنند (در مثل در میان جاف‌ها)یا مناطق اساساً غیر قبیله‌ای (برای مثال اطراف دیاربکر) و یا آنجاها که کشمکش‌های قبیله‌ای مستلزم وساطت ناچیز است یا خود موجود نیست نفوذی ندارند.

این شیوخ نه تنها رؤسای قبایل را ترغیب می‌کردند به این که به وساطتشان توسل بجویند بلکه درصدد جلب محبت افراد عادی قبایل بویژه کشاورزان غیر قبیله‌ای فرودستی نیز که رعایای رؤسای قبایل بودند بر می‌آمدند.برای مثال،قبیلهٔ بارزانی به نظر برخی از صاحبنظران یک قبیلهٔ به معنی واقع کلمه نبود،زیرا گذشته از افراد خاندان،پیروانش را بطور عمده کشاورزانی تشکیل می‌دادند که از قبیلهٔ زیباری و سایر قبایل بدان پناه آورده بودند.رشتهٔ پیوند موجود بین افراد قبیله و خاندان شیخ نه پیوند خویشاوندی بلکه پیوند روحانی و ارضی بود.شیوخ بارزان به این گروه از پناهندگانی که شمارشان روز به روز در افزایش بود ساختاری بخشیدند و آنها را با هم پیوند دادند.

شیوخ از طریق زناشویی با خاندان‌های حاکم رو به زوال،پیوند یافتند،و به این ترتیب به قدرت سیاسی روزافزون خود حقانیت و مشروعیت بخشیدند.این فرمولی بود که هم به سود شیوخ و هم به سود رؤسای قبایل بود،زیرا اقتدار رو به زوال رئیس قبیله نیز تا حدّی در اثر این حیثیت مذهبی تحکیم می‌شد.

شور و شوق مذهبی در مقام سلاحی سیاسی بکار می‌رفت.می‌دانیم که شیخ طه

نهری،برادرزاده و جانشین شیخ عبدالقادر،در ۱۸۴۳ ترس مسلمانان را از تهدید مسیحیان دستاویز قرار داد و بدرخان بیگ را به جنگ با نستوریان برانگیخت:این عمل احتمالاً دو انگیزه داشت-یکی ترس از نفوذ هیأت‌های مذهبی و دیگری نفرت از مسیحیان نستوری که هم جنگجویانی سهمگین بودند و هم با رؤسای حکاری کشمکش داشتند.

با این همه،این تعصب مذهبی تنها متوجه مسیحیان نبود.در ۱۸۴۸ لیارد به شیخی برخورد که «به لحاظ نفرتی که از یزیدیان داشت انگشت‌نما بود...یکی از آن قشریان و متعصّبانی بود که مایهٔ بدبختی کردستان‌اند.» [۷] چنین برخوردی با شیوهٔ تفکر شیخ خالد سازگار بود،زیرا علاوه بر پای‌بندی شدید به «شریعت» به مریدانش دستور داده بود مراسم شان را با این دعا به پایان برند:« خدایا یهودیان و مسیحیان و آتش پرستان (مجوسان) و شیعیان ایران را نابود کن!» [۸]

متعاقب سقوط بوتان در ۱۸۴۵ شیخ طه در نزدِ یکی از آخرین رؤسای مستقل بازمانده پناه جست:این شخص موسی بیگ شمدینان [۱] بود،که به نظر می‌رسد وضع و موقعش تحت‌الشعاع نفوذ شیخ بود.بی‌گمان در زمانی که پسر طه،یعنی شیخ عبدالقادر،در دههٔ ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ جانشین پدر شد سادات نهری بر شمدینان حکم می‌راندند،و نفوذ خود را تا مناطقی که سابق بر این امارات بوتان و حکاری و حتی اردلان را تشکیل می‌دادند گسترده بودند.

شیخ عبیدالله نهری

در نظر بسیاری از کسان،شیخ عبیدالله نهری،نخستین «ملی‌گرای» بزرگ کُرد است،امّا شواهد و مدارک قاطعی در این خصوص در دست نیست.وی در سال ۱۸۸۰ به ایران تاخت و مدعی شد که به نام مردم کُرد چنین می‌کند.شیخ در توضیح این عمل پیامی به ویلیام آبوت [۲] ژنرال کنسول بریتانیا در تبریز فرستاد:

ملّت کرد مردم مجزآیی است.مذهب این مردم جدا از مذهب دیگران است،و قوانین و رسومشان متفاوت است...رؤسا و حکام کردستان،چه اتباع عثمانی یا ایران،و ساکنان

1-Shamdinan 2-William Abbott

کردستان همه متفق‌الرأی‌اند بر این که کار را نمی‌توان با این دو دولت عثمانی و قاجار ادامه داد،و باید کاری کرد که دولت‌های اروپایی متوجه امر گردند و در صدد تحقیق و تفحص در احوال مابرآیند.ما ملّتی جدا هستیم و می‌خواهیم امورمان را خود در دست داشته باشیم.[۹]

دیپلمات‌های بریتانیایی مقیم ایران و عثمانی این سخنان را چندان جدّی نگرفتند-قاجارها هم ظاهراً بر این گمان بودند.با این همه جدا از چنین افاضاتی،شورش شیخ عبیدالله چندان حاکی از این نبود که چیزی متفاوت از همان آشوب‌های قبیله‌ایی باشد که منطقه را به ویرانی کشیده بود.

به هرحال شورش مهمی بود،زیرا قطع نظر از خرابیی که در منطقه ببار آورد برای نخستین بار ابهامات مستتر در لفظ «ناسیونالیسم» را در پیوند با خیزش‌های بعد عنوان کرد.

شورش در سپتامبر سال ۱۸۸۰ توسط پسر دوم شیخ عبیدالله بنام شیخ عبدالقادر که پیشتر به ایران رفته بود آغاز شد.شیخ عبدالقادر در مقام نمایندهٔ پدر در آن روستاهای مرزیی بود که سلطه و سیادت سادات نهری را پذیرفته بودند،و به اعتبار چنین وضع و موقعی از سوی فرماندار ارومیه در مقام واسطهٔ حفظ آرامش در میان قبایل محلی عمل می‌کرد.محرک آغاز شورش ظاهراً رفتار خشنی بود که مقامات محلی بی مشورت با وی با چندتن از رؤسای قبایل کرده بودند.[۱۱] این عمل خطایی جدّی بود،زیرا نقش وی را در مقام واسطهٔ بین مقامات و قبایل منتفی می‌کرد.از لحاظ وی جز این که این رؤسای ناخشنود را به شورش برانگیزد راه دیگری در پیش نبود.[۱۲] وی با گرفتن ساوجبلاغ (مهاباد)اقدام به این کارکرد و سپس همهٔ قبایل جنوب را-تا سقز و بانه-دعوت به اطاعت کرد.بیشتر قبایل به این درخواست پاسخ مثبت دادند،هرچند عده‌ای نظیر مامش‌ها با اکراه بسیار چنین کردند.وی سپس با ۲۰۰۰۰ سپاهی در امتداد کرانهٔ جنوبی دریاچهٔ ارومیه رهسپار شرق شد،و از مناطق کردنشین خارج شد.هنوز ساوجبلاغ را ترک نکرده بود که شنید علمای شهر علیه شیعیان فرمان جهاد داده‌اند.وقتی ساکنان شهر شیعه نشین میاندواب فرستادگانش را کشتند و سر از تسلیم باز زدند،نیروهای شیخ پیش از حرکت به سوی مراغه آنها را از دَم شمشیر گذراندند و ۲۰۰۰ مرد و زن و کودک را کشتند.

در این ضمن دو ستون دیگر از حکاری وارد ایران شدند:ستونی به فرماندهی پسر بزرگ

شیخ عبیدالله بنام محمد صدیق،در حاشیهٔ غربی دریاچهٔ ارومیه برای پوشش عقبهٔ نیروهای شیخ عبدالقادر،و ستون دیگر به فرماندهی خلیفهٔ شیخ،بنام خلیفه سعید،که کردهای حکاری را بسیج کرده بود و به سوی مناطق جنوبی تر پیش رفته بود.از جملهٔ گروه‌هایی که به حمایت از این تهاجم جلب شده بودند یکی هم قبایل مسیحی تیاری بود.[۱۳] خودِشیخ عبیدالله در اواسط اکتبر از مرز گذشت.

شیخ عبیدالله ظاهراً در کار تحریف اطلاعات استادی چیره دست بود.دریافت مقامات ترک از قضیه این بود که شیخ با شورش پسرش ارتباطی ندارد،در حالی که همین شیخ از ترکمانان خواسته بود که به جنگ علیه ایران بپیوندند،و آن طور که گفته می‌شد اعلام می‌کرد که همین که کار ایران ساخته شد به عثمانی خواهد پرداخت.از سوی دیگر«خلیفه»هم مدعی بود که عثمانی از حملهٔ کردها به ایران حمایت خواهد کرد.

شیخ مدعی بود که خواستار قلمروی است مستقل،و وعده می‌داد که به راهزنی قبایل پایان خواهد داد.آنچه وی از قدرت‌های بزرگ،بویژه بریتانیا،می‌خواست حمایت معنوی بود.با توجه به پیشروی‌اش در جهت شرق و مناطق آن سوی کردستان،خاصه کشتار مردم میاندواب و تخریب و ویرانی دوهزار روستا،که در طی آن ۱۰۰۰۰ تن بی‌خانمان شدند،این ادعا مشکل می‌توانست متقاعد کننده باشد.

شیخ عبیدالله پیش از گذشتن از مرز کوشید پای برادر نیمه کُرد شاه،یعنی عباس میرزا را که بیشتر عمرش را به حال تبعید در عثمانی گذرانده بود،به میان معرکه بکشد.و این حرکتی بود متضمن تهدید تاج و تخت قاجار،امّا این عمل توفیقی به دنبال نداشت.شیخ در ضمن به آبوت [۱۴] گفت که کردها دیگر نمی‌توانند نه زیاده خواهی‌های دولت نه بی‌کفایتی‌های او را در جلوگیری از غارات و تهاجمات قبایل شکاک و هرکی در منطقه تحمل کنند.

به عبارت دیگر مدعی شد که شورش وی در معنا شورش علیه بی‌کفایتی ایرانیان و راهزنی‌های محلی است.در این هر دو مورد شیخ عبیدالله در واقع قصد خود را به دفاع از روستاهای تابع خاندان نهری در قبال غارت و تهاجم متجاوزان ابراز می‌داشت.سال پیش از آن وی در قبال مداخلهٔ عثمانی از راهزنی قبایل هرکی دفاع کرده بود.و امّا شکاک‌ها-آنها در پاسخ به فرمان جهاد وی در ۱۸۷۷ وارد قلمرو عثمانی شده بودند و اموال غارتی خوبی هم بدست آورده بودند.امّا اکنون نگرانی شیخ از این بود که شکاک‌ها منطقهٔ حکم و نفوذ خود را به سرعت گسترش می‌دادند و کم‌کم به منطقهٔ تحت حمایت او،یعنی منطقهٔ هرکی‌های

برادوست،دست‌اندازی می‌کردند،درحالی که در هر دو سوی مرز مقامات دولتی عملاً ناتوان بودند.اگرچه دور نیست که پسر شیخ در واقع در واکنش به رفتار خشن مقامات با رؤسای سایه نشین شوریده باشد و در جریان عمل دست به کشتار شیعیان گشوده باشد،نگرانی عمدهٔ خودِ شیخ از بابت تهدید شکاک‌ها بود.در هر دو حال سادات نهری باید ارزش خود را در مقام حامیان این قبایل به ثبوت می‌رساندند.این جریان تنها تا «حدی» با ادعاهای ملی‌گرایانه تطبیق می‌کند.

در پایان اکتبر عدهٔ نیروهای شیخ عبدالقادر که دو هفته پیش از آن شمارشان بالغ بر ۲۰۰۰۰ تن بود به ۱۵۰۰ تن تقلیل یافته بود:بیشتر افراد قبیله‌ای با اموال غارتی خود به خانه‌هاشان رفته بودند.شیخ عبیدالله و پسرش محمد صدیق ارومیه را با نیرویی قریب به ۶۰۰۰ تن محاصره کرده بودند.ارومیه که می‌دانست نیرویی کمکی در راهاست دست به مقاومتی شدید زد،و با این مقاومت روحیهٔ مهاجمان را سخت تضعیف کرد.اکنون ستونی مشتمل بر ۱۲۰۰۰ تن به سوی ارومیه پیش می‌آمد:پنج هزارتن از این عده از حاشیهٔ غربی دریاچه و مابقی از حاشیهٔ جنوبی آن پیش آمدند.افراد این ستون در میان روستاهای غیر شیعی مذهب اقدام به تلافی جویی شدید کردند،و بی‌گناه و باگناه را از دم تیغ گذراندند.برای مثال،شمار نستوریانی که به دست نیروهای دولتی کشته شدند بسی بیش از شماری بود که به دست شورشیان هلاک شده بودند.

نیروهای شیخ به خانه‌هاشان گریختند،بسیاری از آنها در هر دو سوی مرز بدست نیروهای دولتی اسیر (وکشته) شدند.شیخ تحت فشار دیپلماتیک قدرت‌های اروپایی تبعید شد-نخست به استانبول،امّا پس از فرارش در ۱۸۸۲ به حجاز فرستاده شد و در ۱۸۸۳ در همان جا مرد.

ویرانی دشت حاصلخیز ارومیه،که به«باغ ایران»معروف بود سالیان سال محسوس بود،و برای کمک به بازسازی منطقه مالیات‌هایی بر سایر جاها تحمیل شد.این آشوب به اندازه‌ای شدید بود که همهٔ آشفتگی‌های معمولی محلی را پشت سرگذاشت،چندان که یکی از اعضای هیأت‌های تبلیغی امریکا نوشت:«تا بروز جنگ جهانی،مبدأ تاریخ همهٔ وقایع در ارومیه «آمدن شیخ» بود.» [۱۵]

اگر این حقایق گواه بر شورش ملی‌ای نباشند که مورد ادعای شیخ بود در این صورت گفته‌ها وکرده‌های او را به چه چیز می‌توان تعبیر کرد؟از پیامهای ژنرال قنسول‌های بریتانیا در دو سوی مرز،سرنخ‌هایی بدست می‌آوریم.ویلیام آبوت،ژنرال قنسول بریتانیا در تبریز،در

دیداری که از ارومیه کرد پیش خود اندیشید:«نقشه‌اش این است که خود را در رأس بخش مستقلی از کردستان قرار دهد،و سپس همهٔ کردستان‌های ایران و عثمانی را ضمیمهٔ این قلمرو کند.»[۱۶] شیخ عبیدالله شاید آن طور که از نفوذ روحانی وی برمی‌آید دنبال قلمروی وسیع‌تر از قلمرو امرا بود،امّا بعید می‌نماید که قبایل متمایل به طریقت قادری مایل به تبعیت از او بوده باشند،دیگر بگذریم از شکاک‌ها که وی از آنها شکایت داشت یا قبایلی که در خارج از منطقهٔ نفوذش سکونت داشتند.

هنری تراتر،[۱] ژنرال قنسول مقیم ارز روم،در مسألهٔ بیعت امرا با دولت عثمانی قایل به یک وجه تمایز عمده بود که امرای نیم سدهٔ پیش به سهولت در می‌یافتند.وی در گزارش خود به سفیر متبوع می‌گوید:«من معتقدم که شیخ شخصاً بیش و کم به سلطان وفادارست و آماده است در برابر اقتدار او سر تسلیم و تمکین فرود آورد،و مادام که از شرّ صاحبمنصبان عثمانی در امان باشد به او باج و خراج بپردازد،مشروط بر این که دولت عثمانی بالقوه و بالفعل،او را حاکم کردستان بشناسد.»[۱۷]این دریافت موافق با مطالبی بود که نایب قنسول در وان یک سال پیش از آن به تراتر گفته بود:نایب قنسول به او گفته بود که شیخ باکمال میل آماده است به عوض مالیات خراج به سلطان بپردازد.[۱۸] شیخ عبیدالله این مطلب را در دیداری که در خارج از ارومیه با آبوت داشته بود شفاهاً تأیید کرده بود.آبوت از او پرسیده بود آیا

> هدف او این است که کردستان را به قلمروی جداگانه و مستقل از باب عالی بدل کند یا فقط می‌خواهد عناصر ناهموار آن را با هم سازگار کند و از آشفتگی نظم پدید آورد و رئیس ملّت کرد باشد و در قبال سلطان مسئول خوب و بد اعمال این مردم و پرداخت مالیاتشان باشد؟شیخ به این پرسش پاسخ داد که هیچ کس هرگز شکی در وفاداری او نسبت به سلطان نداشته،امّا وی عقیده‌ای هم به پاشاها (یعنی مدیران ولایتی)ندارد.[۱۹]

به نظر می‌رسد که شیخ با این که مصطلحاتِ «ناسیونالیسم» معاصر اروپا را بکار می‌برده بیشتر دنبال تجدید حیات قلمروی مستقل شبیه اماراتی بوده که پیش از گسترش دستگاه اداری به موجب «تنضیمات» وجود داشتند.

1-Henry Trotter

این جریان به تنهایی توضیح آرامش دولت استانبول در قبال اقدامات شیخ یا بی‌میلی آن به تبعید وی نیست[۲۰]باید بیاد داشت که شیخ عبیدالله خرقهٔ شیخوخت عموی خود را در زمانی وارث شد که حرمان اقتصادی و آشفتگی بر آناتولی حکم می‌راند.ناتوانی حکومت در استقرار نظم و قانون در خارج از حواشی بلافصل شهرها و زیادتی فشار مالیاتی که پاره‌ای اوقات تحمّل ناپذیر بود،و نیز اقدام حکومت به سربازگیری...همه و همه وضع منطقه را که پیشتر هم مستعد آشفتگی بود به هم ریخت.اکنون که رئیس و رهبر مورد احترامی در محل نبود که از بی‌قاعدگی‌ها جلوگیری کند هر قبیله آنچه راکه می توانست به زور از مسافران و روستائیان یکجانشین می‌گرفت.چنانکه از گزارش بسیاری از سیاحان خارجی برمی‌آید راهزنی پاره‌ای اوقات اقتصاد را به حال وقفه در می‌آورد.بازرگانان در همهٔ راه‌ها معروض راهزنی بودند.جنگ بین قبایل،روستاهای اطراف را درگیر می‌کرد.بعضی از صاحبمنصبان عثمانی همدستی با سردسته‌های راهزنان را سودآور می یافتند.صاحبمنصبان درستکار می‌دانستند که در درگیری با رؤسا یا شیوخ قدرتمند محل حمایت درستی از استانبول دریافت نخواهند داشت.بی‌نظمی و ناامنی آزمندی قبایل را به هنگام عبور از روستاهای سر راه،خواه کُرد یا ارمنی یا مختلط،برمی‌انگیخت.به عبارت دیگر شکاک‌ها و هرکی‌ها اینک که رسن گسسته بودند همان قدر که دشمن سلطان بودند با شیخ نیز دشمنی می‌ورزیدند.

از آن گذشته مسألهٔ تشدید خصومت نسبت به جوامع مسیحی بود.ارمنیان و آشوریان هر دو هدف این خصومت بودند:ارمنی‌ها به این علت که احساس ملّی‌شان رشد کرده بود،و با تهدید روسیه مربوط می‌شدند،و نستوریان به این جهت که مورد سوءظن بودند،زیرا هر سال (گذشته از حکاری)تنها از ارومیه ۵۰۰۰ کارگر به عنوان مهاجر از روسیه دیدار می‌کردند.

در این صحنهٔ آشفته شیخ عبیدالله پیشتر نیز علاقهٔ خود را به کمک به سلطان در دفع تهدید مسیحیان نشان داده بود:در جنگ ۱۸۷۷-۷۸ روس و عثمانی به فرماندهی نیروهای کرد نصب شده و اختیاراتی به او داده شده بود که از دوران امارات،یعنی از نیم سدهٔ پیش تا آن وقت به هیچ کردی داده نشده بود.وی فرمان جهاد داده بود،و این برای رؤسای قبایل به معنای جواز تهاجم به روستاهای ارمنی نشین بود.[۲۱]

نظریات مذهبی شیخ عبیدالله قدری مبهم می‌نمایند،امّا نظریات سیاسی وی چنین نیستند.وجود جامعهٔ ارمنی برای منافع کُردان خطری جدّی بود.جنگ ۱۸۷۷-۷۸ به پیمان برلن منتهی شده بود که به موجب آن قدرت‌های اروپایی متفقاً خواستار حمایت از جامعهٔ

ارمنی شده بودند (مادهٔ ۶۱) و این خود،به زعم مسلمانان،نخستین گام در جهت تشکیل یک کشور مستقل ارمنی بود.در حقیقت بریتانیا برای رفع هرگونه بهانهٔ روسیه،که تعذیب ارمنیان را از سوی مسلمانان دستاویز مداخله می‌ساخت،نگران اصلاحات عثمانی و حمایت شایسته از ارمنیان بود.

به هرحال فشار اروپایی‌ها در منطقه بی‌تأثیر نبود.شیخ عبیدالله با تعجب از یکی از صاحبمنصبان ترک پرسید:«چه می‌شنوم؟ که ارمنی‌ها کشوری مستقل در وان خواهند داشت و نستوری‌ها پرچم بریتانیا را(بر فراز خانه‌هاشان)بر خواهند افراشت و خود را اتباع بریتانیا اعلام خواهند کرد؟»[۲۲] علّت درخواستش از بریتانیا به این که کردها را «ملّتی جداگانه» بشناسد بی‌گمان همین است.اگر چنانکه بیم آن می‌رفت بنابود کشوری مستقل و مورد حمایت از ارمنیان یا نستوریان در آینده پا بگیرد جای این جامعه طبعاً در بخشی از قلمرو نفوذ او می‌بود.جریان روشن بود:«یا آنها یا ما».به این جهت بود که شیخ عبیدالله با عباراتی که در صدارت‌های عظمای اروپا مصطلح بود عهده‌دار دفاع از منافع کُردان گردید.

شاید عجیب به نظر رسد که سلطان پس از این که در طی سال‌های «تنظیمات»امارات کُرد را یک بار برای همیشه از بین برده بود خواسته باشد اکنون چنین قدرت و اختیاراتی به شیخ بدهد.چرا با اصلاحاتی که بریتانیا خواستار آن بود جلو تهدید ارمنیان و روس‌ها را نگیرد؟دورهٔ «تنظیمات» یعنی سال‌های ۱۸۲۶-۱۸۷۶ دوره‌ای بود که در طی آن باب عالی درصدد بود امپراتوری را براساس اصول اروپایی تجدید سازمان کند.امّا انجام این امر به بهای نارضایی روزافزون اکثریت مسلمانان ساکن آناتولی تمام می‌شد،که از عواقب این اصلاحات ملهم از اروپا واهمه داشتند.

در ۱۸۷۶ سلطان جدید یعنی عبدالحمید دوم زمام قدرت را بدست گرفت.وی مصلح به آن معنا نبود که بعدها از این لفظ مستفاد شد،و به مفهوم اعطای نفوذ و اختیارات وسیع تجاری و سیاسی به اروپائیان و دادن حقوق برابر به اتباع مسلمان و غیر مسلمان بود.وی مصمّم به دفاع از امپراتوری اسلامی خود بود،و در صدد بود این کار را نه با ادامهٔ جریان آزاداندیشی که در مشروطیت کوته عمر سال ۱۸۷۶ به اوج خود رسیده بود بلکه با مرکزیت دادن شخص خود در مقام سلطان و با توسل به ارزش‌ها و وحدت‌اسلامی به انجام رساند.از سوی دیگر صاحبمنصبان مأمور ولایات نیز جزیی از «تنظیمات» بودند و عوامل اجرایی این اصلاحات اروپایی عوامل پنهانی «خیانت» و در معنا زهری بودند که قطره قطره به جان رهبران

جامعه-کسانی چون شیخ عبیدالله-می‌ریختند.

سلطان عبدالحمید با سنت گرایان اسلامی احساس ایمنی بیشتری می‌کرد.شیخ عبیدالله با وضع و موقع روحانی عظیمی که در آناتولی داشت برای دفاع از اسلام از «اوتاد» ی بود که نمی‌شد نادیده‌اش گرفت:وی به رغم تذبذب رفتار وقتی رسماً صاحب اختیار می‌شد دیگر مشکل می‌توانست از آن همه اقتدار دنیوی چشم بپوشد.

استانبول پیشتر یعنی در ۱۸۷۹ با شیخ عبیدالله قدری ناراحتی داشته بود.در سپتامبر آن سال قائم مقام[۱]«گه ور»[۲]تعدادی از سایه نشینان عشیره‌ای وی را به اتهام راهزنی مجازات کرده بود.شیخ عبیدالله اجازه نمی‌داد اقتدارش به این نحو از سوی مقامات محلی مورد تهدید قرار گیرد-سال پس از آن همین جریان برای پسرش،شیخ عبدالقادر،پیش آمد.شیخ پسرانش را برای مقابله با واحدهای محلی فرستاد.امّا وقتی پسرانش در این اقدام با ناکامی مواجه شدند وی پاک از این جریان تبرّی جست و گناه این عمل را به گردن پسرانش انداخت.اکنون هر دو پسرش از مرز گذشتند و به روستاهای تابع خود در ایران پناه بردند،و ماندند تا آرامشی در اوضاع پدید آمد.استانبول اهمیتی به این جریان نداد،و بر مقرری سالانه‌اش افزود و قائم مقام «متخلف» را از کار برکنار کرد.سلطان که به سرعت ادارهٔ بسیاری از امور امپراتوری را بدست خود گرفته بود ظاهراً تمشیت امور را با واسطهٔ شیخِ سیماب مزاج راحت‌تر از ادارهٔ امور توسط صاحبمنصبان اصلاح طلب خویش می‌یافت.

در پیرامون این آشفتگی محلی شایعه‌ای هم بود حاکی از این که سازمانی بنام«انجمن کُرد»و متشکل از ملّی‌گرایان کُرد،توسط شیخ تأسیس شده است.شیخ بی‌گمان خواستار گسترش نفوذ و ازدیاد پیروان خود بود،امّا ته آواهای ناسیونالیستی این انجمن را باید با احتیاط تلقی کرد.در این مورد جز اتهامات «اسقف نشین»های ارمنی سند و مدرکی برای دنبال کردن این جریان در دست نیست.این انجمن اگر هم حقیقتاً وجود داشت ظاهراً اعلامیه‌ای منتشر نکرد و عملی تحت این نام انجام نداد.امّا کلیسا مدعی بود که«باب عالی» خود برای خفه کردن مسألهٔ ارمنیان،این انجمن را تقویت می‌کند.این توضیح کاملاً پذیرفتنی می‌نماید؛پیدا است که این طرحی بود که در استانبول ریخته شده بود،و حمایت رسمی را به شیخ عبیدالله عرضه می‌کرد تا

۱-فرماندار

2-Gawar

در مقابل به مثابه پارسنگی در برابر خطر ارمنیان عمل کند.

وجود حکومتی مستقل که شیخ در ۱۸۸۰ خواستار آن بود در چنین منطقهٔ آشفته‌ای امکان ماندگاری چندانی نداشت. دولت عثمانی ظاهراً از این امر نیک آگاه بود، امّا وجود مسألهٔ کردستان، مثل همین «انجمن» کوته عمر، پارسنگی در برابر دعاوی ملی ارمنیان بود، خاصه اگر شیخ عبیدالله می‌توانست چنانکه می‌کوشید ارمنیان و نستوریانْ را نیز در این شورش درگیر کند. در آن صورت، یعنی در صورت همکاری این دو گروه، مسألهٔ ملی ارمنیان، به صورت مردمی تحت حمایت اروپا، پاک از میان می‌رفت، و در صورتی که به فرض محال کشور کُردی در وجود می‌آمد این کشور ناچار به سلطان وابسته می‌ماند.

و امّا بعد مسألهٔ بهبود وضع عثمانی در مرزهای شرقی آن نیز مطرح بود. در این شکی نبود که با سلطه بر نواحی قبیله نشینِ منطقهٔ مشرف بر دشت‌های غرب آذربایجان، این وضع بهبود کیفی قابل ملاحظه‌ای می‌یافت. شیخ عبیدالله پیشتر نفوذ خود را بر قبایل ایران به اثبات رسانده بود، و آن هنگامی بود که در سال ۱۸۷۷ به دعوت او برای جهاد پاسخ مثبت داده بودند. باب عالی که از بابت نفوذ وی در شرق احساس نگرانی می‌کرد قطعاً این تهاجم را از نظرگاه استراتژیک دیده بود. بیست و پنج سال بعد همین باب عالی بود که باز از این ضعف ایران استفاده کرد و همین منطقه را مورد دست‌اندازی قرار داد.

دولت عثمانی مایل نبود چیزی از این سیاست را برای کسی توضیح دهد، زیرا باید هرگونه ادعای تشویق شیخ را به اقدام به ماجراجویی انکار می‌کرد. در حالی که آن وقت سفیر بریتانیا سرگشته بود، اکنون می‌توان حدس زد که چه می‌گذشته است:

> من باز نتوانستم محقق کنم که باب عالی تا چه اندازه قصد شیخ عبیدالله را به تأسیس کردستانی مستقل باور می‌دارد. تأثر من این بود که خود آسیم[1] پاشا (وزیر خارجهٔ عثمانی) به وجود چنین نقشهٔ فرازجویانه‌ای اعتقاد نداشت. [۲۳]

آسیم پاشا می‌دانست که شیخ عبیدالله یک نقشبندی مؤمن و معتقد است. مولانا خالد به مریدانش آموخته بود که «برای بقای سلطان که وجود دین اسلام قائم بدو است و نیز برای غلبه

1-Assim Pasha

بر دشمنان دین یعنی مسیحیان و ایرانیان فرومایه دعا کنند.»[۲۴] شیخ عبیدالله تا به آخر به تعالیم این مرّبی روحانی خود وفادار بود.و این امر،اگر چه ظاهراً بر اروپائیان چندان معلوم نبود بر ناظران امور عثمانی تا حدی آشکار بود.

سوار نظام حمیدّیه و ارمنیان

در ۱۸۹۱ سلطان عبدالحمید تأسیس نیروی شبه نظامی سواری را در آناتولی شرقی مقرر داشت،و آن را بنام خود،حمیدیه،خواند.این عمل به تقلید از هنگ‌های قزاق روسیه بود که در مقام عناصر شناسایی و واحدهای رزمی سبک در قفقاز مؤثراً بکار گرفته شده بودند.

با توجه به وضع منطقه،حمیدیه از میان قبایل منتخب سنی مذهب بسیج شد،[۲۵] یعنی مرحجاً از میان مردمی که در وفاداریشان به سلطان تردیدی نبود:اینها هنگ‌های سواره‌ای را تشکیل می‌دادند مرکب از قریب ۶۰۰ نفر.در بسیاری موارد این هنگ‌ها از یک قبیلهٔ واحد بسیج می‌شدند،و فرماندهشان رئیس قبیله بود.در مواردی که قبیله کوچک بود و قادر به بسیج این تعداد نبود از هر قبیله «اسوارانی» تجهیز می‌شد و هنگ مورد نیاز تکمیل می‌شد.در هرحال با نگه داشتن افراد قبیله در یک واحد خاص حمیّت و تعصب قبیله‌ای حفظ می‌شد.

بسیج این واحدها برای رئیس قبیله و افراد آن متضمن مزایای بسیار بود.مقرر بود رؤسا و صاحبمنصبان این واحدها به مدرسهٔ نظامی ویژه‌ای در استانبول فرستاده شوند؛برای افزودن بر موقعیت جدیدشان مقرر شد به سبک قزاق‌های روس «اونیفورم» پر زرق وبرق بپوشند.قبایلی که حمیدیه از آنها تشکیل می‌شد از یکی از بی‌وجهه‌ترین عوارض اصلاحات عثمانی،یعنی از سربازگیری که برای نخستین بار در منطقه معمول شده بود،معاف بودند.از رؤسای حمیدیه دعوت شد که پسرانشان را به مدارسی که در استانبول وکردستان بدین منظور تأسیس شده بود بفرستند-مراد از این عمل جذب این مردم در نظام عثمانی بود.در بعضی از روستاهای عمدهٔ حمیدیه دولت دست به تأسیس مدارس برای مردم زد.از آنجا که کردستان رها شده‌ترین و عقب مانده‌ترین و فقیرترین گوشهٔ امپراتوری بود این اقدام بسیار جالب می‌نمود.

غرض و منظور آشکار از تأسیس حمیدیه ایجاد مانعی در قبال تهدید روسیه بود.تحکیم عزم کردها،در مقام جزیی از امپراتوری،امری مهّم بود،خاصه از این رو که در جنگ‌های

پیشین بعضی از قبایل درون عثمانی آماده بودند در جنگ از تزار روس در برابر عثمانی حمایت کنند. گذشته از این شمار متزایدی از قبایل قفقاز در دایرهٔ حکم و نفوذ روسیه قرار گرفته بودند. محل استقرار هنگ‌های حمیدیه در امتداد محور ارزنجان-وان بود.

با این همه این امر که حمیدیه نیرویی شبه نظامی[۱] بود و تنها در مواقع معیّنی می‌توانست به فرمان مشیر، یعنی فرمانده نظامی آن، در تشکل‌های بزرگ از هنگ سازمان یابد خود بدین معنا بود که این هنگ‌ها جز در مواقعی که به خدمت فرا خوانده می‌شدند، در روستاهای خود پراکنده بودند. بعلاوه، عموماً اعتقاد بر این بود که افراد قبیله‌ای عضو این هنگ‌ها هرگاه از قرارگاه‌ها و احشام خود دور گردند به احتمال زیاد از خدمت فرار می‌کنند.

دیری نکشید که ایجاد حمیدیه ناراحتی‌هایی پدید آورد: نخست این که بر سر ریاست در قبیله در درون قبایل جنگ درگرفت. [۲۶] دوم این که فرماندهان محلی فرق و تمایزی بین دشمنان قبیله‌ای خود، در مقام قبیله، و دشمنان حمیدیه قائل نبودند. قبایلی که از سوی حکومت مسلح شده بودند با مخالفان محلی خود به تصفیه حساب پرداختند. قبیلهٔ نیرومند و سنی مذهب جبران[۲] که چهار هنگ به میدان آورده بود به زودی خرمک[۳]های علوی مذهب را مورد حمله قرار داد و زمینهایشان را غصب کرد. و جای شگفتی نیست اگر مقامات حکومتی برای جبران خسارت این مردم یا سایر قبایل علوی مذهب عملی انجام ندادند، زیرا این مردم منفور، علوی یا قزلباش بودند. امّا حتی قبایل سنی مذهبی که مورد لطف نبودند و به حمیدیه پذیرفته نشده بودند اغلب معروض تجاوزات مسلحانه واقع می‌شدند. اچ.اف.بی لینچ[۴] که در ۱۸۹۴ منطقه را سیاحت می‌کرده دربارهٔ دستجات چپاولگر اطراف ارزروم می‌نویسد:

> همه می‌دانند که سرکردگی این دستجات با افسران هنگ‌های حمیدیه است، که مردم به واسطهٔ نشان‌های برنجیی که به کلاهشان می‌زنند آنها را «حلبی نشان» می‌خوانند. مقاماتِ ترس زده، که مجبورند چنین وقایعی را گزارش کنند، در پشت اصطلاحات و عبارات جالب نظیر «راهزنان در لباس نظامیان» پناه می‌جویند. [۲۷]

1-Irregular Force 2-Jibran

3-Khurmak 4-H.F.B.Lynch

اوقاتی که حکومت قادر به پرداخت حقوق به افسران حمیدیه نبود کار گردآوری مالیات از روستاهای ارمنی را به آنها می‌سپرد،و بدین سان موجبات ناراحتی بیشتر گروه اخیرالذکر را فراهم می‌کرد.در بسیاری موارد یک رئیس قبیلهٔ کرد تنها فرمانده یک هنگ حمیدیه نبود بلکه مقام کشوری محل هم بود.

گذشته از این موارد،آنها که به مقامات دولتی متوسل می‌شدند در می‌یافتند که دستگاه دولت توانایی جلوگیری از حمیدیه را ندارد،زیرا حمیدیه فقط و فقط در برابر «مشیر»ارتش چهارم در ارزروم مسئول و پاسخگو بود.مشیر،که زکی پاشا و برادر زن[۱] سلطان بود،نه مرئوس والی بلکه تابع مستقیم استانبول بود.وی آشکارا حمیدیه را در مقام ابزار سیاستی بکار می‌برد که وجه مشترک چندانی با مقررات اداری و کشوری منطقه نداشت.دستگاه اداری جز تحقیر چیزی برای حمیدیه نداشت،و این نظری است که کنسول‌های نظامی بریتانیا نیز تکرار می‌کنند:

> واحدهای حمیدیه در حقیقت زیر حکم فرمان کسی جز رئیس محلی خود نیستند،و این حکم و فرمان ظاهراً چندان در جهت نظم و قانون اعمال نمی‌شود.دیدنِ کردهایی که با لباس‌های محلی خود در شهر جلوه می‌فروشند منظرهٔ جالبی است...اینها خیلی عادی آنچه را که می‌خواهند از دکان‌ها برمی‌دارند و می‌برند،بی این که پولی بدهند.[۲۸]

اعمال خلاف قانون حمیدیه سرمشقی شد که کردهای قبیله‌ای غیروابسته به حمیدیه به زودی ازآن تقلید کردند.بودند عده‌ای از جوانان خودآرایی که شایق بودند خود را به هیأت افراد آن در آورند.حلبی سازان محل به برکت وجود این کج کلاهان رونق بازاری داشتند.نشان‌های حمیدیه را تقلید می‌کردند،که این مردم به کلاه‌های پوستی‌شان بزنند.مقامات کشوری در برابر حمیدیه ناتوان بودند،درحالی که فرماندهان ارتش این تجاوزات قبیله‌ای را نادیده می‌گرفتند و غمض عین می‌کردند.

اگر چه بیشتر این کشمکش‌ها مسائل درون قبیله‌ای بود با این همه کسانی که از این بابت بیشتر صدمه می‌دیدند کشاورزان سایه نشین اعم از مسلمان و مسیحی بودند.به زودی روشن شد

۱-Brother-in-law،برادرزن،همریش،(باجناغ).

که هدف اولیه و اصلی حمیدیه ارمنیان‌اند،و چندی برنیامد که حمیدیه را به جان ارمنیان انداختند و مقامات حکومتی حتّی آنها را مستقیماً بدان سو راندند.

از رشد مشکل ارمنی‌ها پیشتر یاد کردیم.در اوایل سال‌های دههٔ ۱۸۹۰ وضع ارامنه بطور قابل ملاحظه‌ای بدتر شده بود.عده‌ای از ارمنی‌ها بیشتر به علت وقایعی که در جریان جنگ سال ۱۸۷۷-۷۸ از سر گذرانده بودند کم‌کم در برابر تحریکات و تجاوزات و تعذیب‌های مقامات عثمانی و قبایل کرد و اتباع مسلمان شهرهای مختلط واکنش نشان دادند.در ۱۸۸۲ گروه «مدافعان وطن»[1] که به یقین،گروهی انقلابی بود در ارزروم کشف شد.در ۱۸۸۵ حزب «ارمناکان»[2] با حمایت گروه‌های مقیم ماوراء قفقاز و ایران از وان شروع به فعالیت کرد.حزب انترناسیونالیستی «هانچاک»[3] از بدو تأسیس خود در آناتولی شرقی و ماوراء قفقاز دست به تأسیس واحدهای مسلح زد.در ۱۸۸۹ گروهی مسلح وابسته به حزب ارمناکان در حال عبوز از مرز گیر افتاد-این عده از خاک ایران آمده بودند.گروه‌های مسلح دیگر نیز ظهور کردند،و اضطرابی در استانبول و آناتولی برانگیختند.در ۱۸۹۳ پلاکاردهای مفسده جویانه بر دیوار بسیاری از شهرهای استان‌های شرقی پدیدار شد.عده‌ای دست به تحریک قبایل علوی مذهب در سیم و کشاورزان کُرد اطراف ساسون زدند-و این کشاورزان آن‌طور که گفته می‌شد ارمنی تبار بودند.

امّا واقعه‌ای که راه را برای حملات وسیع بر ارامنه هموار کرد در منطقهٔ ساسون واقع در جنوب موش روی داد.در اینجا گروهی از هانچاک ها از ۱۸۹۲ به این سو هرچندگاه کردهایی را به کمین انداخته و کشته بود.در تابستان ۱۸۹۴ بر سر بقایای مالیاتی برخوردی بین روستائیان ارمنی و قائم مقام،دستاویز کشتار عام را بدست داد،که در طی آن افراد حمیدیه نقش برجسته‌ای ایفا کردند.احتمالاً بیش از ۱۰۰۰ روستایی در این جریان کشته شدند.در بهار ۱۸۹۵ نمایندگان بریتانیا و فرانسه و روسیه خواستار اجرای اصلاحاتی در استان‌های ارمنی‌نشین شدند:عفو زندانیان ارمنی،نصب فرمانداران مورد تأیید مردم محل،پرداخت غرامت به قربانیان ساسون و سایر جاها،انجام تحرکّات چادرنشینان کرد تحت مراقبت نیروهای دولتی،و بطور کلی تشویق این مردم به یکجانشینی-و سرانجام خلع سلاح

1-Protectors of the fatherland

2-Armenakan

3-Hunchak.(سوسیال دمکرات)

حمیدیه.عبدالحمید با این درخواست‌ها موافقت کرد،امّا متعامداً اجرای آنها را پشت گوش انداخت.ناامنی متداوم،وضع کشاورزی را در سال‌های ۱۸۹۷-۱۸۹۸ تا به حد قحطی تنزل داده بود.[۲۹]

به مدت یک سال آرامش نسبی برقرار بود،امّا در ۳۰ سپتامبر ۱۸۹۵ برخورد شدیدی بین تظاهرکنندگان ارمنی و پلیس در استانبول روی داد،که آغازی برای حملات گسترده‌تر بر ارمنیان شهر شد و در طی آن صدها تن هلاک شدند.عده‌ای از این مردم به دست باربران کُرد مقیم شهر کشته شدند.هفته‌ای بعد ۱۱۰۰ ارمنی در ترابوزان و اطراف آن کشتار شدند.در حوالی پایان اکتبر کشتارهایی هم در ارزنجان و بتلیس و ارزروم و سایر جاها روی داد،که در هریک از آنها صدها تن هلاک شدند.در ده روزهٔ اول نوامبر حدود ۱۰۰۰ ارمنی در دیاربکر کشته شدند،و در هریک از شهرهای عرب‌کیر(۱) و ملاطیه ۳۰۰۰ تن تلف شدند.کشتارهای بیشتری در خارپوت و سیواس و قیصری و ادرنه روی داد.کشتارکنندگان جماعاتی مرکب از ترک و کرد و سرباز،و از جمله افراد حمیدیه بودند.

بعضی از روستاهای ارمنی در برابر این تعدیات ایستادند و حس رشک و تحسین قبایل را برانگیختند.بعضی دیگر مسلمان شدند؛عده‌ای هم با عرضهٔ مشوّق‌های مادی رؤسای کرد را دعوت به اقامت در روستاهای خود کردند-به هرحال به پلیس هم باید پول داد.[۳۰] در ۱۸۹۷ دیگر حتی جماعات ترک هم کم‌کم از دست حمیدیه صدایشان درآمده بود.

چرا سلطان عبدالحمید اجازه داد چنین بی‌قانونی و آشوبی بر ولایات شرقی حاکم باشد؟آیا حمیدیه متعامداً و به این منظور ایجاد شده بود که مردم ارمنی را از بین ببرد؟تنها ارمنیان نبودند که در وجود حمیدیه نقشه‌ای برای ریشه‌کنی و قلع وقمع خویش می‌دیدند.این واحدها ظاهراً به منظور بسیج قبایل کُرد،در مقام نیروهای کمکی،در صورت بروز جنگ با روسیه،در وجود آمدند.از جنگ ۱۸۲۷-۱۸۲۹ به این سو بعضی از کردها-هم قبایل علوی و هم قبایل سنی مذهب-در قبال «تقرّب» روسیه واکنش مثبت نشان داده بودند.روس‌ها با مهارت تمام از ناخشنودی قبایل از تمرکزگرایی حکومت که منتهی به سرکوب امارات سابق شده بود و نیز از اصلاحاتی که به سود کشاورزان ارمنی بود بهره‌برداری کرده و در ضمن در طی جنگ کریمه در ۱۸۵۴ و جنگ ۱۸۷۷-۷۸ در میان قبایل کرد دست به تحریکات زده

1-Arabkir

بودند.ترس از نارضایی کردها همچنان ترسی واقعی بود.در واقع چندی پس از تأسیس حمیدیه روس‌ها از یکی از بدرخان‌ها،که از ناراضیان بود،برای گفت وگو در بارهٔ تشکیل نیرویی متوازن کننده و متمایل به روسیه دعوت به تفلیس کردند.

بسیج افراد قبایل،معافیت قبایل از پرداخت مالیات،آموزش افراد قبیله‌ای،بویژه پسران رؤسای قبایل در استانبول،همه جزو کوششی بود که به منظور ادغام بیشتر کردها در سازمان امپراتوری به عمل می‌آمد.این فکر در اصل فکر خوبی بود: کردها هرچه بیشتر در رژیم عثمانی ادغام می‌شدند مرزهای شرقی به همان اندازه از تأمین بیشتر بهره‌مند می‌بودند،و امید می‌رفت که کردها هم به همان اندازه آرام‌تر و سر به راه‌تر باشند.امّا در عمل این ادغام هرگز روی نداد و قبایل همچنان وحشی و نابفرمان ماندند،امّا بعضی از رؤسا خانه‌هایی در شهرها گرفتند.

این سیاست،سیاست ضعف هم بود.عبدالحمید نمی‌توانست هم از نظر نظامی و هم به ملاحظه گردآوری مالیات کردها را از خود بیگانه سازد.به همین جهت دستبردها و دست‌اندازی‌های آنها را نادیده می‌گرفت،و برادر زنش -زکی‌پاشا- در مقام فرمانده ارتش ارزروم آنها را آزاد می‌گذاشت و از آنها در برابر مقامات کشوری محل حمایت می‌کرد.می توانست آنها را در هم بشکند،امّا این کار به بهای اشغال نظامی منطقه و ایجاد تشنج در روابط با روسیه و بیگانگی قبایل کرد تمام می‌شد.

مجاز داشتن حمیدیه به ارمنی‌آزاری همان‌قدر که سیاستی ناشی از ضعف بود سیاستی اندیشیده و سنجیده نیز بود.در۱۸۹۵دیگر فرد قبیله‌ای وابسته به حمیدیه و سرباز ترک بین انقلابی و کشاورز ارمنی فرق نمی‌گذاشت.«تنظیمات»قبایل را از حکومت بیگانه کرده بود،اکنون بهتر بود که به آنها آزادی عمل داده می‌شد.به این ترتیب عبدالحمید فشار اروپا را به جهت انجام اصلاحات خود در استانبول تحمل می‌کرد،امّا با گذاشتن حمیدیه در اختیار زکی‌پاشا و بدور داشتن آن از حیطهٔ حکم مقامات کشوری کاری کرد که این اصلاحات هرگز به صورت شایسته‌ای به اجرا درنیایند.استقرار نظم و قانون در مرزهای آسیب پذیر در قبال وفاداری به سلطان در درجهٔ دوم اهمیت قرار گرفت.

بااین همه نتیجهٔ اقدام به تأسیس سوارنظام حمیدیه آشکارا یک ناکامی و نامرادی محض بود:اثری از ادغام جامعهٔ قبیله‌ای در نظام عثمانی مشهود نبود.برعکس،با آزادی عملی که به هنگ‌های حمیدیه داده‌شد قبیله گری حیاتی تازه یافت.علاوه براین چنانکه درگزارش کنسول بریتانیا آمده«شاهشان»زکی‌پاشا بود،و جز او از کسی فرمان نمی‌بردند«می‌گویند می‌خواهد

امیر کردستان مستقل بشود.» [۳۱] بعید می‌نماید که سلطان عبدالحمید نسبت به او سوء ظنی داشته،زیرا تا پس از سقوط وی در۱۹۰۸همچنان در این مقام باقی بود.

بااین همه تجدید حیات قدرت قبیله‌ای امر دیگری بود.عبدالحمید هر اندازه هم بااصلاحات مخالف بود مشکل بتوان پنداشت خیال بازگشت به امارات قبیله نشین کُرد را که نیای او،سلطان محمود دوم،از بین برده بود در سر پرورانده باشد.درسال ۱۹۰۰با تخفیف ترس از تهاجم روسیه و بالاگرفتن ناراحتی مردم از حمیدیه،زکی‌پاشا کم‌کم درصدد جلوگیری از زیاده‌روی‌های حمیدیه و تنبیه سرانی که تا همین دو سال پیش می‌توانستند به حمایت او متکّی باشند برآمد.بااین همه حمیدیه همچنان به‌صورت تهدیدی باقی ماند.وقتی امپراتوری به‌تدریج در سراشیب انقلاب افتاد این‌نه آشوبگران ترک بلکه خود رؤسای حمیدیه بودند که موجبات نگرانی مقامات محلی را فراهم ساختند.حتی در میدان‌های جنگ نیز حمیدیه جز تلخکامی و سرخوردگی نتیجه‌ای ببار نیاورد.به همین جهت چندین هنگ آن منحل شدند.

پس از سرنگونی رژیم عبدالحمید توسط«کمیتهٔ اتحاد و ترقی»در۱۹۰۸ـکه در فصل بعد باتفصیل بیشتری از آن سخن خواهیم گفت ـ واحدهای حمیدیه بنام هنگ‌های عشایری(عشیرت آلای لری)خوانده شدند،امّا در اصل همان که بودند ماندند.پیروزی«ترک‌های جوان»و تهدیدی که این جنبش از برای حامیان رژیم سابق به وجود آورد و نیز بازگشت این جنبش به حکومتی استبدادی و خالص ترک ـ پس از دوره‌ای کوتاه از آزادی ـ در بسیاری از بخش‌های امپراتوری منتهی به بی‌نظمی و آشفتگی گردید:در کردستان،در میان بلغارهای مقدونیه،درمیان قبایل کاتولیک شمال آلبانی،در یمن ـآنجا که مهدی دیگری ظهور کَرد ـ و سرانجام در میان«درروز»[1]های سهمناک حوارنِ‌سوریه.

هنگ‌های عشایری با واحدهای ارتش به برخی از این مناطق آشفته اعزام شدند.در۱۹۰۸این واحدهای قبیله‌ای به یمن و در۱۹۱۱به آلبانی فرستاده شدند،و درآنجا بسیار بد درخشیدند،و تلفات سنگین دادند،و به خاطر توحّشی که در جریان اعادهٔ نظم به خرج دادند شهرتی کسب کردند.می‌توان گفت که در آستانهٔ جنگ جهانی اول کردها بطور عمده بخاطر بی‌انضباطی و راهزنی و اذیت و آزار ارمنیان شهره بودند.

به این ترتیب سدهٔ نوزدهم با سلطهٔ بیشتر عثمانی بر شهرهای منطقه پایان پذیرفت،امّا با

1-Druz

وجود کشمکش‌های درونی،و قبایل نابفرمان و جریان آشنایِ تهاجمات هرچند گاههٔ روسیه و تصرف پاره‌ای از مناطق،اوضاع سخت بی‌ثبات بود،و این معجون سرانجام در پاییز سال ۱۹۱۴منفجر شد.

منابع

بریتانیای کبیر،منتشر نشده:ادارهٔ بایگانی عمومی؛اسناد وزارت خارجه،سری‌های ۲۴۸ و۳۸۲ و۳۹۱ و۳۷۱،شماره‌های ۳۴۶، ۵۴۰۰ و۹۵۳؛وزارت جنگ۱۰۶/۵۹۶۴

بریتانیای کبیر،منتشر شده:اسناد پارلمانی،ترکیه شماره‌های ۱۶(۱۸۷۷)،۲۸(۱۸۷۷)،۵۴، (۱۸۷۸)۱؛۱۸۷۸،(۱۸۷۸)۱۰،(۱۸۷۹)۴،(۱۸۸۰)۵،(۱۸۸۱)۲،(۱۸۹۶)، ۳(۱۸۶۶)،۶(۱۸۹۶)۳ (۱۸۹۷)،۱(۱۸۹۸)؛ کاپتن اف.آر.ماونسل،گزارش نظامی دربارهٔ شرق ترکیه در آسیا (لندن،۱۸۹۳).

منابع درجه دوم:بطرس ابومنّه«نقشبندیه مجدّدیه در سرزمین‌های عثمانی در اوایل سدهٔ نوزدهم»؛جهان اسلام،جلد دوازدهم،۱۹۸۲(۱۹۸۴)؛اینزورث،سفرها و پژوهش‌ها؛حمید آلگار،«طریقت نقشبندی»،بررسی‌های اسلامی،جلد ۴۴،۱۹۷۶؛دابلیو.ای.وی.آلن و پ.موراتف،نبردگاه‌های قفقاز(کمبریج۱۹۵۳)؛جولیان بالدیک،عرفان اسلامی (لندن،۱۹۸۹)، برانت،یادداشت‌ها،مجلهٔ جغرافیایی،جلد ۱۰،۱۸۴۱؛مارتین وان بروئن‌سن،آغا،شیخ و دولت؛کاپتن فرد برنابی،سفر سواره در آسیای صغیر(لندن،۱۸۸۷)،استفن دوگید،«سیاست وحدت:سیاست عبدالحمید در آناتولی شرقی»؛مطالعات مربوط به خاورمیانه،شمارهٔ۹، مه۱۹۷۳؛دایرة‌المعارف اسلام،چاپ اول،«کردها»؛جیمز بیلی فریزر،سفر درکردستان، بین‌النهرین(لندن،۱۸۴۰)،گیلان،«کردهای ایران و تهاجم عثمانی»مجلهٔ جهان مسلمان، شمارهٔ۵،مه۱۹۰۸،جیری گراتن،ازمیان بخش آسیایی ترکیه(لندن،۱۸۷۸)؛آلبرت هورانی،«شیخ خالد و طریقت نقشبندی»درچاپ‌های اس.ام.استرن،ا.ه.هورانی و اچ.وی.بی.براون؛فلسفهٔ اسلامی و سنت‌های صدر اسلام(آکسفورد۱۹۷۲)،ریچارد هووانسیان،ارمنستان بر راه استقلال(برکلی و لوس‌انجلس۱۹۶۷)؛جوزف،نستوریان و همسایگانشان؛درک کینان،کردها

وکردستان(لندن، ۱۹۶۴)؛لیارد،کشفیات،اچ.اف.بی.لینچ،ارمنستان،سفرها و پژوهش‌ها(دوجلد، لندن ۱۹۱۰)،شریف ماردین،دین و تحول اجتماعی درترکیهٔ جدید(نیویورک،۱۹۸۹)،ویلیام میلر،امپراتوری عثمانی،۱۸۰۱-۱۹۱۳(کمبریج،۱۹۱۳)؛موسی،غلاة شیعه(سیراکوز،۱۹۸۸)؛ بازیل نیکیتین «کردها به روایت خودشان»؛آسیای فرانسه،شمارهٔ۲۳۱،پاریس،مه۱۹۲۵، ضمیمهٔ ۱؛اولسن،ظهور ناسیونالیسم کرد و قیام شیخ سعید،۱۸۸۰-۱۹۲۵(آوستین،۱۹۸۹)؛ ارل پرسی،سرزمین‌های کوهستانی ترکیهٔ آسیا(لندن،۱۹۰۱)؛ریچ،حکایت یک اقامت،مری شد،قدر آدمی(نیویورک،۱۱۹۲۲)،سرهنگ دوم جی.شیل،«یادداشت‌هایی در بارهٔ سفر از تبریز از خاک کردستان،از طریق وان،بتلیس،سیرت و اربیل به سلیمانیه در ژوئیه و اوت۱۸۳۶»مجلهٔ جغرافیایی،جلد هشتم،۱۹۳۸،ای.بی.سون،سفر به بین‌النهرین و کردستان در هیأت مبدّل،(لندن،۱۹۱۲)؛مارک سایکس،«قبایل کرد امپراتوری عثمانی»،مجلهٔ انستیتوی مردمشناسی،شماره۳۸،لندن،۱۹۰۸،وآخرین میراث خلافت(لندن،۱۹۱۵)؛اچ.اف.تورز، ارمنستان ترکیه و شرق آسیای صغیر(لندن،۱۸۸۱)؛اس.جی.واکر،ارمنستان،بقای یک ملت، لندن،۱۹۸۰).

پژوهش‌های منتشر نشده:حکیم هه‌لکه‌وت:«طریقت نقشبندی درکردستان در سدهٔ نوزدهم» (پایان‌نامهٔ دکتری،سوربن،۱۹۸۳).

یادداشت‌ها

۱-این عده ممکن است پزشک واقعی بوده باشند،امّا به‌نظر اینزورث که همان‌قدر که از بابت کردها نگران بوده نگران تحرّکات روس‌ها نیز بوده گماشته و مأمور پنهانی نموده‌اند. اینزورث،سفرها و پژوهش‌ها،جلد ۲،صفحهٔ ۳۷۹.

۲-پیشتر هم گفتیم که شرف‌الدین بتلیسی بخشی از نفوذ خود را مدیون حیثیت و قداست پدرش بود.خطر بالقوهٔ رهبران مذهبی چندان بود که وقتی سلطان مراد چهارم یکی از همین رهبران بانفوذ نقشبندی بنام شیخ محمود ارومی را اعدام کرد بیم شورش عمومی در محل می‌رفت.وان بروئن‌سن و بوشوتن،دیاربکر،صفحه ۵۵۲.

۳-عملاً تنها استثنای این قاعده شیوخ طالبانی بودند که دعوی سیادت نداشتند.

۴-اقامتش را نزد برزنجی‌ها باید بااحتیاط تلقی کرد،زیرا برزنجی‌ها و جاف‌ها با هم دشمنی داشتند.به هرحال شیخ خالد مجاز به ارشاد به طریقت قادری نیز بود،امّا ظاهراً هرگز کسی را به این طریقت ارشاد نکرد.

۵-در حقیقت در۱۸۲۶وقتی طریقت بکتاشیه سرکوب شد تکایای آن به نقشبندی‌ها داده شد.

۶-شیوخ دیگری که با وجود کمیِ مرید از احترام برخوردار بودند عبارت بودند از شیوخ قادری بریفکان و شیوخ نقشبندی بامرنی.

۷-لیارد،کشفیات،جلد ۱،صفحهٔ ۳۸.

۸-ابومنّه«نقشبندیه مجددّیه»صفحهٔ ۱۵.

۹-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ۵(۱۸۸۱)،مکاتبات راجع به تهاجم کردها به ایران،نامهٔ شیخ عبیدالله به دکتر کوچران،۱۱۵کتبر ۱۸۸۰به پیوست نامهٔ آبوت به عنوان تامپسن،ارومیه، ۱۱۷کتبر ۱۸۸۰.

۱۰-بظاهر در این شکی نیست که مراد از این عمل جداکردن تمام کردستان از ایران و عثمانی و تأسیس دولتی مستقل به رهبری شخص وی بوده.اسناد پارلمانی،ترکیه شماره۵(۱۸۸۱)، نامهٔ تامپسن به گرانویل،تهران،۱۳۱کتبر ۱۸۸۰؛همچنین نگاه کنید به ضمیمهٔ شمارهٔ۲۲،نامهٔ تراتر به گوشن،تراپیا،۱۲۰کتبر ۱۸۸۰.

۱۱-از جملهٔ این موارد،زدن هزار ضربه شلاق به یک رئیس قبیله و اعدام ۵۰تن از افراد قبیله بود.

۱۲-اینها عبارت بودند از مکری‌ها،منگرها،زازاها[۱] و قره‌پاپاخ‌های شیعه.

۱۳-نستوری‌ها وقتی متوجه ماهیت جریان شدند گریختند.

۱۴-آبوت در جریان محاصرهٔ ارومیه با شیخ عبیدالله دیدار کرد،و طی آن از او خواست مراقبینی برای بدرقه‌اش به او بدهد.این جریان به هنگام گزارش شده،امّا یک‌سال بعد بود که آبوت گفت که دراین ملاقات چه گذشته است.وزارت خارجه،۲۴۸-۳۸۲،نامهٔ آبوت به گرانویل،۱کتبر ۱۸۸۱.

۱۵-مری شد،قدرآدمی(نیویورک ۱۹۲۲)صفحهٔ۴۵،به نقل از جویده،جنبش ملی کرد،

۱-درست این لفظ باید زرزا باشد.م

صفحهٔ ۲۶۷.

۱۶-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۵ (۱۸۸۱)،نامهٔ آبوت به تامپسن،ارومیه،۱۷اکتبر ۱۸۸۰، پیوست ۱ شمارهٔ ۶۱.

۱۷-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۵ (۱۸۸۱)،نامهٔ تراتر به گوشن،تراپیا، ۲۰ اکتبر ۱۸۸۰،پیوست نامهٔ گوشن به گرانویل،تراپیا، ۲۴ اکتبر ۱۸۸۰.

۱۸-«می‌خواهد کشوری مستقل از مناطق کردنشین تأسیس کند،با این تعهد که هرسال خراجی به میزان مالیاتی که اکنون در کردستان گردآوری می‌شود به دولت بدهد.»اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۴ (۱۸۸۰)،نامهٔ کلیتن به تراتر،وان، ۱۰ سپتامبر ۱۸۷۹.

۱۹-وزارت خارجه ۳۸۲/۲۴۸ نامهٔ آبوت به گرانویل،تبریز،۱ اکتبر ۱۸۸۱.

۲۰-تا آغاز سال ۱۸۸۱ استانبول هنوز اقدامی در مورد تأدیب شیخ عبیدالله به عمل نیاورده بود-تهران خشمگین بود،زیرا شیخ،ایران را تهدید به تجاوزی دیگر می‌کرد.تنها در ژوئن ۱۸۸۱ بود که بازداشت شد و به استانبول فرستاده شد.در سپتامبر ۱۸۸۲ گریخت و به نهری بازآمد.

۲۱-در ۱۸۷۸ نفوذ شیخ عبیدالله بسیاری از مسیحیان را ازکشتارنجات داد،در ارومیه هم مورد اعتماد مبلغّین امریکایی بود.امّا یک سال بعد به عنوان محرک آزار نستوریان شهره بود.

۲۲-اسناد پارلمانی،ترکیه شماره ۵(۱۸۸۱)نامهٔ کلیتن به تراتر،باش قلعه،۱۱ ژوئیهٔ ۱۸۸۰، پیوست نامهٔ شمارهٔ ۷.

۲۳-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۵ (۱۸۸۱)نامهٔ گوشن به گرانویل،قسطنطنیه،۲۹ نوامبر ۱۸۸۰.

۲۴-ابومنّه «نقشبندیه مجددیّه»،صفحهٔ ۱۵.

۲۵-یکی دو هنگ ترکمان هم بسیج شد.

۲۶-برای مثال در درون حیدرانلی‌ها و جلالی‌ها،نگاه کنید به نامهٔ تامپسن به عنوان فین،ارزروم،۲۷ فوریهٔ ۱۸۹۲،در اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۳ (۱۸۹۶).

۲۷-لینچ،ارمنستان،جلد ۲،صفحهٔ ۲۱۹.

۲۸-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۶(۱۸۹۶)نامهٔ هالوارد به گریوز،وان، ۱۰ سپتامبر ۱۸۹۴. پیوست نامهٔ گریوز به کاری،ارزروم،۱۸ سپتامبر ۱۸۹۴

۲۹-دو مقصر عمده عبارت بودند از رئیس قبیلهٔ حیدرانلی که در دههٔ ۱۸۷۰ به بدی شهره

بود،و شیخ محمد صدیق پسر شیخ عبیدالله که در مقام صاحبمنصب حمیدیه مانند پدرش به ایذاء روستاهای مسیحی‌نشین ادامه داده بود.

۳۰-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۱ (۱۸۹۸) کرو،گزارش سفر از ساسون به گنج،بتلیس،ژوئیهٔ ۱۸۹۷.

۳۱-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۱ (۱۸۹۸) ۸۷۱۶ ث،نامهٔ الیوت به کاری،وان،۱ سپتامبر ۱۸۹۷.

فصل ۵

قاجارها و کُردها

مقدمه

ناظری که بر سال ۱۹۱۴ می‌نگرد قبایل کُرد را در وضع و موقعی می‌یابد که همچون سدهٔ پیش تهدیدی جدّی برای حاکمیت کشور و حکم و اقتدار قاجاریه‌اند.بی‌گمان حکم ناپذیرند،با سیاست‌های منطقه‌ای روسیه و عثمانی قایم موشک بازی می‌کنند.آشفتگی بقدر کافی واقعی است،امّا این تصور که هنوز هم مانند یک سدهٔ پیش«حّل»ناشدنی هستند وَهْم و پنداری بیش نبود و بعضاً مبتنی بر ضعف بی سابقهٔ تهران در طی دو دهه‌ای بود که به سال ۱۹۱۴ منتهی شد.

امّا در طی نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم جریاناتی روی داد که در حوالی سال ۱۹۱۴ امکان ادغام کردستان را در کشور بسی امکان پذیرتر از هر وقت دیگر از گذشته کرد.در این شکی نیست که از لحاظ نظامی وجود تفنگ‌های ته‌پُر و مسلسل و توپ‌های با سیستم عقب‌نشینی ئیدرولیک،اگرچه تاکنون چندان علیه کردها بکار برده نشده بودند،ناقوس مرگ استقلال قبایل کرد را به صدا در آورد.قبایل حتی چنانچه مسلح به جدیدترین تفنگ‌ها نیز بودند به ندرت می‌توانستند به انضباط لازم از برای جنگ‌های متعارف با چنین سلاح‌هایی دست یابند،و آینده شان در گرو جنگ‌های نامنظم بود.

امّا جریانات اقتصادی-اجتماعی در این جریانِ ادغام نقش به مراتب مهم‌تری داشتند.نخست این که در سدهٔ نوزدهم قبیله گری در سرتاسر ایران رو به نقصان نهاد.شمار متزایدی از چادرنشینان گلّه‌دار یکجانشینی اختیار کردند،و رؤسایشان بدل به ملاکین شدند،و به آرامش و امور استان علاقه‌مند گردیدند.سرانجام انقلاب مشروطیت سال ۱۹۰۶ خطوط فاصل مشخّصی بین کردهای شهری و یکجانشین و حشم‌داران قبیله‌ای ترسیم کرد.

ضعف قاجاریه

ایران نیز مانند عثمانی در طی سدهٔ هجدهم ضعف شدیدی را تجربه کرد،که منتهی به سقوط نهایی سلسلهٔ صفوی در ۱۷۳۵ گردید.پس از قریب به شصت سال آشفتگی و بی‌ثباتی سیاسی،دودمان قاجار سرانجام در سال ۱۷۹۴ سلطهٔ خود را بر کشور گسترد.قاجارها خاستگاه قبیله‌ای داشتند،و خاطرهٔ این خاستگاه و منشاء را گرامی می‌داشتند،امّا در عین حال می‌کوشیدند دستگاه سلطنت مطلقهٔ با شکوهی ایجاد کنند.

لیکن با مشکلات سهمگین روبرو بودند.کاهش حکم و نفوذ دولت مرکزی از بخش آخر سدهٔ هفدهم به این سو منتهی به ناامنی در ایالات گردید و در جریان این آشفتگی قبایل،از جمله کردها،سهمی و نقشی داشتند.در طی تهاجم افغان‌ها از ۱۷۰۹ به این سو قبایل کرد نیز مانند دشمنان خارجی ایران بر آن مقدار از قدرت و سرزمینی که می‌توانستند دست انداختند.برای مثال در ۱۷۱۹ قبایل کرد همدان را گرفتند و حتی تقریباً در خود اصفهان هم نفوذ کردند.وقتی نادرشاه در ۱۷۴۷-و از قضا در طی لشکرکشی به منظور سرکوب قبایل کُرد-کشته شد قبایل چادرنشین زاگرس-یعنی کردها و لرها و بختیاری‌ها برای بهره‌برداری از این خلاء قدرتی که در میان آمده بود به فارس سرازیر شدند.

چنین شرایط و اوضاع آشفته‌ای بسیاری از مردم یکجانشین و بی‌پناه را به فکر تأمین ایمنی در قبال قبایل مجاور خود انداخت.در حوالی پایان سدهٔ هجدهم جمعیت مردم قبیله‌ای کشور بسی بیش از سدهٔ پیش بود.اعمال حکم و نظارت بر این قبایل مایهٔ دلمشغولی عمدهٔ قاجارها بود.این جریان مسأله و مشکل تازه‌ای نبود،امّا برای قاجاریه مشکلی حاد بود،و بعضاً به این علّت که متعاقب پارچه پارچه شدن ایران در طی سدهٔ هجدهم اندیشهٔ وحدت کشور را به مملکت بازگردانده بودند.هر حاکم قاجار در این یا آن بخش از مملکت با رؤسای نیرومند قبایل در کشمکش بود.

از آنجا که حکومت مرکزی (اصفهان،سپس تهران)به زاگرس بالنسبه نزدیک بود،هرکس پیش خود فکر می‌کرد که حکومت اقدام مجدّانه‌ای در جهت سرکوب رؤسای قبایل به عمل

خواهد آورد.امّا بسیاری از رؤسا خواستار«حمایت»[۱]عثمانی بودند که سنی مذهب بود،ولی بیشتر به این علّت که استانبول بسی دورتر از اصفهان یا تهران بود،و بنابراین برای گردآوری مالیات یا آذوقه یا مطالبهٔ خدمات لشکری در وضع نامساعدتری بود. کوشش به مطیع کردن کردهایی چون قبایل حکاری که در مناطق دورتری از مرز سکونت داشتند،عملاً امری بیهوده بود،زیرا این مردم در مناطق کوهستانی فوق‌العاده صعبی پراکنده بودند.قبایل چادرنشین هرگاه که لازم می‌شد از خط مرزی سال ۱۶۳۹ که همیشه مورد منازعهٔ دو دولت بود می‌گذشتند.هر دو طرف،یعنی عثمانی و ایران،با کمال خوشوقتی به شورشیان یکدیگر پناه می‌دادند.

حکومت ایران به اندازه‌ای ضعیف بود که قادر به اعمال قدرت بر جماعات کُرد خود نبود.تمکین به قدرت ضعیف حکومت‌های محلی اغلب به مفهوم فشار بیشتر بر مردم بود تا حمایت از آنها،زیرا حکومت‌های ضعیف محلی به عوض رویارویی مستقیم با رؤسای قبایل که نتیجهٔ آن نامعلوم و در ضمن پر هزینه هم بود،با آنها می‌ساختند.از لحاظ کشاورزان،خط فاصلی که حکومت محلی و رئیس قبیله و فرمانده نظامی و مالک را از یکدیگر جدا کند اغلب قابل تشخیص نبود.

قاجاریه در طی سدهٔ هجدهم به رغم افزایش نسبی قدرت نظامی عشایر به این علّت توانست به بقای خود ادامه دهد که این قبایل نمی‌توانستند علیه حکومت با هم کنار بیایند.قاجاریه اغلب مجبور بودند رؤسایی را تأیید کنند و به رسمیت بشناسند که سلطهٔ بی چون وچرای خود را بر قبایل مستقر کرده بودند.تأیید حکومت و مشروعیت بخشیدن به آن هنوز برای بیشتر رؤسا امری مهم بود.با این که شاید شاه چاره‌ای به جز تأیید رئیس قبیله یا ذی نفوذ محلی در مقام حکومت نداشت،در عوض این رئیس قبیله یا ذی نفوذ هم می‌دانست که به احتمال زیاد با داشتن فرمان شاهی می‌تواند بی چون و چرا بر منطقه حکم براند.البته این قاعده همیشه استثناهایی داشت.در حوالی سال ۱۸۱۰ عباس میرزا نایب‌السلطنهٔ ایران درصدد برآمد یکی از رؤسای حکاری را که از سوی «آغا»های نابفرمان خلع شده بود به ریاست باز گرداند،امّا توفیقی در این زمینه حاصل نکرد-تأیید و شناخت رسمی حکومت در این سرزمینِ سخت و صعب نتیجه‌ای عاید نکرد.

در پیوند با اتحادیه‌های عشایری بزرگ‌تر و سهل‌الحصول‌تر،قاجاریه متوسل به

1-Suzeruintly

برانگیختن کشمکش و رقابت می‌شدند،و بدان وسیله با واسطهٔ رؤسای تابع،حکومت می‌کردند،و بی وجود آنها کارشان نمی‌گذشت.حتی در مورد والی‌های اردلان نیز که از زمان بدست گرفتن قدرت از سوی قاجاریه در سال‌های ۱۷۹۰ و پس از آن از حامیان مهّم این دودمان بودند باز به این نحو عمل می‌شد.به رغم وفاداری والیان اردلان که بارها آزمایش خود را داده بودند،شاهان قاجار اغلب «با اعمال نفوذ در مراتب جانشینی مداخله می‌کردند و با حمایت از مدعیان حکومتِ وابسته به شاخه‌های جوان خانواده،کشمکش‌هایی برمی‌انگیختند و بدان وسیله حکّام را بیشتر به خود وابسته می‌کردند»[۱]این جریانی بود که در رقابت برای جانشینی والی اردلان در حوالی اواخر سدهٔ هجدهم روی داد.قاجارها در صورت امکان به منظور تأمین و تضمین فرمانبرداری خانواده‌های حاکم از آنها می‌خواستند گروگان‌هایی به دربار بفرستند.خسروخان اردلان که مادرش کنیزکی قاجاری بود در دربار تربیت شد-و این برای تأمین حسن رفتار والی-یعنی پدرش-بهترین وسیله بود.

قاجاریه در ضمن می‌کوشیدند که رؤسای قبایل را در نظام کشور جذب کنند.گاهی از اوقات دخترانشان را به رؤسای قبایل و خاندان‌های حکام محلی شوهر می‌دادند،و با کشیدن این رؤسا به دایرهٔ اقتدار سلطنت بر حیثیت و وضع و موقع ایشان می‌افزودند.به این ترتیب خسروخان،که به عنوان والی جانشین پدر شد،با یکی از دختران متعدد فتحعلی شاه ازدواج کرد.این دختر شخصیتی بسیار نیرومند از کار درآمد.وی حاکم واقعی کردستان بود،با درباری که به روی همه گشوده بود[۲]:امور حکومتی را اداره می‌کرد،و پس از مرگ خسروخان،در مقام نایب الحکومه،به جای پسرش همچنان به حکومت ادامه داد.همین،تا انتصاب مستقیم والی از سوی مرکز و انقراض اردلان در ۱۸۶۵ گامی کوتاه بیش نبود.

در سایر جاها این جریان بطیءتر بود،امّا در حوالی پایان قرن حکامی که اغلب عضو خاندان قاجار بودند جای رؤسای کرد را گرفتند.در شمال اردلان،یعنی در مناطق جنوب و غرب دریاچهٔ ارومیه،سرزمین مُکری بود،که اتحادیه‌ای نیرومند بود و بهترین سوارنظام حکومت را تأمین می‌کرد.اتحادیهٔ مُکری در حالی که رسماً از او خواسته می‌شد ۲۰۰ سوار بسیج کند در عمل به سهولت می‌توانست ۴۰۰۰ سوار به میدان بیاورد و با این همه باز نیرو به قدر کافی برای برداشت محصول و دفاع از منطقه موجود باشد.امّا برای استفاده از آنها شاه،بویژه در سال‌های دهۀ ۱۸۳۰،ناچار بود با رؤسایشان راه بیاید،یعنی مالیات سبک بر آنها ببندد،زیرا دستگاه سلطنت نفوذ معنوی بر آنها نداشت و آنها نیرومندتر از آن بودند که شاه

بتواند آنها را به زور به اطاعت و تمکین وادارد.[۳] در واقع بعدها وقتی قاجارها در صدد برآمدند شاهزاده‌ای را از تهران به عنوان حاکم به منطقه بفرستند نارضایی شدیدی در ساوجبلاغ (مهاباد)بروز کرد،و تهران مجبور شد به همان ترتیبات سابق و انتخاب مُکری‌ها گردن بنهد-تا بروز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ یک مُکری حاکم محل بود.واقعهٔ شیخ عبیدالله و ناراحتی‌هایی که شکاک‌ها در پایان قرن ایجاد کردند و نیز وقایع ناشی از تجاوزات عثمانی و روسیه به آذربایجان نشان داد که آن حکامی که از پایگاه محلی قدرت بهره‌مند نیستند عملاً ناتوان‌اند و حاکم منصوب دربار ناچار باید با به هم انداختن رؤسای قبایل حکومت کند.

بی‌گمان تحولات اقتصادی به قاجارها کمک کرد.در طی سال‌های اواسط سدهٔ نوزدهم شمار چادرنشینان بعضاً به علت قحطی شدید سال ۱۸۹۶،که در قبال آن حشم‌داران آسیب پذیرتر از کشاورزان بودند و نیز بعضاً به علت رواج کشت محصولاتی چون تنباکو که یکجانشینی را با صرفه‌تر می‌نمود،کم‌کم رو به کاهش گذاشت.در حوالی پایان قرن شمار آن عده از مردمی که هنوز به معنی واقع کلمه چادرنشین بشمار می‌آمدند،احتمالاً از یک سوم به یک چهارم جمعیت کاهش یافته بود.برای مثال،مکری‌ها در حوالی ۱۹۰۰ به دو بخش تقسیم شده بودند:بخشی حشم دار و بخشی یکجانشین.و این بخش یکجانشین نه تنها یکجانشین شده بود بلکه به زحمت از خاستگاه و منشاء عشیره‌ای خود آگاه بود.این جریان برای رهبری قبیله نیز پیامدهایی داشت:رؤسای عشایر نه تنها صاحب روستاهایی شدند که افراد قبیله‌شان در آنها سکنی گزیده بودند بلکه کم‌کم درصدد بدست آوردن روستاهایی در خارج از منطقهٔ قبیله نیز برآمدند.تملک اراضی وسیع،و نیاز به حکومت،یا داشتن رابطه با مقامات قاجار و جاذبهٔ فریبندهٔ زندگی شهری بسیاری از رؤسای قبایل را به اقامت در مراکز ولایات جلب کرد و رشته های پیوند قبیله‌ای را سست گرداند.

قاجارها مدام از سوی همسایگانشان تهدید می‌شدند.علاوه بر خطر همیشگی عثمانی و ازبک‌ها و ترکمان‌ها در تجاوز به ایران و اشغال قلمروهای آن،فشار جدید از سوی قدرت های اروپایی یعنی بریتانیا و روسیه نیز مزید بر علت بود:بریتانیا و روسیه تا سال ۱۹۱۴ برای نفوذ در دربار قاجار با یکدیگر رقابت داشتند.روسیه و عثمانی پیش‌تر از تهاجمات افغان‌ها برای تصرف بخش‌های شمالی و غربی ایران بهره‌برداری کرده بودند.[۴]کردستان و آذربایجان در سر راه ارتش‌های افزون طلب روسیه و عثمانی لقمه‌هایی هوس‌انگیز بودند،و این چیزی بود که از نظر قبایل خواهان آزادی عملِ این دو منطقه دور نمی‌ماند.

در حوالی پایان سدهٔ هجدهم روسیه بیشتر سرزمین‌های ایرانی واقع در شمال ارس را تصرف کرد،و در سال ۱۸۰۰ گرجستان را براین فهرست افزوده بود.ایران برای مقابله با تعرضّات روسیه برای اصلاح ارتش خود درصدد جلب کمک اروپائیان بود و در ۱۸۱۲کوشید در این ضمن که روسیه گرفتار تهاجم بناپارت است زیان‌های وارده را جبران کند.برای حصول به پیمان صلحی که در ۱۸۱۳ به امضاء رسید تزار روسیه از سوی خود و جانشینانش متعهد شد که هریک از شاهزادگانی را که شاه ایران به جانشینی خود معیّن کند به عنوان وارث مطلق سلطنت به رسمیت بشناسد.این جریان هرچندکه شاید به ثبات وضع کشورکمک کرد امّا راه را به روی مداخلهٔ خارجی در کشور گشود.

بریتانیا که نگران نفوذ روسیه و تهدید سلطهٔ خود در هند و دلواپس کوشش‌های فرانسه در تأمین همکاری ایران علیه روسیه بود،هیئت نظامی عدیده‌ای را برای تقویت دفاع ایران در برابر روسیه به دربار ایران فرستاد.

رشد نفوذ روسیه در تهران،پایتخت قاجار،هم در بدست آوردن و هم در از دست دادن سرزمین‌هایی تجلّی کرد:زیرا در حالی که روسیه خود هرچند گاه لقمه‌ای از قفقاز را می‌ربود ایران را به تهاجم به قلمرو عثمانی برمی‌انگیخت.[۵] در سال ۱۸۲۷ روس‌ها آنچه را که از شمال ارس بازمانده بود،یعنی شهرهای ایروان و نخجوان و مناطق محل سکنای قبایل کرد این منطقه را به خود منضم کرد.تعیین ارس به عنوان خط مرزی در همان سال با معاهدهٔ ترکمانچای تثبیت شد.

این نکته قابل درک بود که قاجارها در کوششی که برای حفظ سلطهٔ مرکز داشتند از این بابت بیمناک باشند که تفویض هرگونه قدرت یا آزادی تهدیدی نسبت به وضع و موقع حکومت خواهد بود.اعمال قدرت مطلقه و درک این معنا که تفویض این اختیار نه حمل بر قدرت که تعبیر بر ضعف خواهد شد،موجب بی‌اعتمادی شدید و وسیع نسبت به حکومت گردید.شاهان قاجار در نبودِ نهادهای توسعه یافته و یک ارتش آموزش دیده ناچار مانند شاهان سده‌های میانهٔ اروپا با رفتن از این به آن شهر،در احاطهٔ ملازمان بسیار،قدرت و سلطهٔ خود را بر اتباع یادآوری می‌کردند.به این ترتیب مقّر حکومت برخلاف ممالک اروپایی نه در عمارت صدارت عظمی بلکه در واقع بر پشت اسب بود.این رسم،مناطق روستایی واقع بر مسیر موکب ملوکانه را به ویرانی کشید.در سال ۱۸۵۸ ناصرالدین شاه بی‌خبر،و در منتهای سراسیمگی و آشفتگی والی اردلان از سنه (سنندج) دیدار کرد.وی با کمال خوشوقتی طلایی

را که والی بینوا در عوض علیق ملتزمان رکاب به او تقدیم کرد پذیرفت.سرکشی بی‌خبر شاه عملی تعمدی بود،زیرا طلا همیشه مقبول بود و خزانه هم اغلب تهی بود.

توانایی به گردآوری عواید و مالیات،که از پیش شرط‌های اساسی یک دستگاه اداری کارآ و وجود یک ارتش تحت‌السلاح است،در اثر وابستگی به«اجارهٔ مالیات»سخت به مخاطره افتاده بود. کشاورزان مالیاتی بیش از آنچه دولت طلب می‌کرد می‌پرداختند،زیرا باید سهم مالک یا تیول‌دار را نیز می‌دادند.این جریان در تمام طول قرن همچنان به صورت یک مشکل باقی ماند. کنسول بریتانیا در تبریز در گزارشی که دربارهٔ بازرگانی و تجارت سال ۱۸۹۴-۹۵ ارائه کرده می‌گوید که «مقاطعه چی مالیات»آذربایجان مبلغی معادل ۱۸۰۰۰۰ تومان از بابت مالیات به دولت مرکزی پرداخته،الباقی ۳۷۰۰۰۰ تومان بوده که کسری از آن را به عوامل خود داده و مابقی سود خالص او بوده است.[۶]قاجارها این عایداتی را که به تهران می‌رسید-یعنی این چیزی که ما خزانهٔ عمومی و ملی می‌دانیم-اموال شخصی خود می‌دانستند و گاه آن را صرف عیاشی‌های خود می‌نمودند.

قاجارها هرچند گاه اقداماتی در جهت انجام اصلاحات به عمل می‌آورند،امّا در اثر ضعف داخلی و بی‌اعتمادی اروپائیان در ارائهٔ کمک و ترس از این که اجرای اصلاحات در ایران نیز مانند عثمانی موجب تزلزل بنیان حکومت مطلقه گردد توفیقی نمی‌یافتند.میل به هر کوشش و مجاهدتی که در میان بود در اثر ترس از تجاوزات روسیه در مرزهای شمالی و تمایل بریتانیا به بلعیدن ایران،چون هند،می‌افسرد.در ۱۸۹۰ آن چند مورد اقدام مجّدانه‌ای هم که در جهت انجام اصلاحات به عمل آمده بود به کناری نهاده شد.

قاجارها هرگز نتوانستند ارتش منظمی ایجاد کنند که آنها را از وابستگی به جنگجویان قبیله‌ای بی‌نیاز کند.در طّی بیشتر سدهٔ نوزدهم تنها می‌توانستند ۱۲۰۰۰ نیروی منظم با کیفیت رزمی پائین بسیج کنند.بریتانیا در ۱۸۵۳ هیأتی نظامی را برای تقویت ارتش به ایران فرستاده بود،امّا این اقدام موفقیت‌آمیز نبود.این کوشش از جمله شامل تربیت هنگی از گوران‌های کرمانشاه توسط هنری راولینسن(۱) بود. گوران‌ها نظر اروپائیان را دربارهٔ آموزش و انضباط خوش نداشتند،و لذا این کوشش هم به کناری نهاده شد.از ۱۸۷۵ به این سو ارتش عمدهٔ نفرات

1-Henry Rawlinson

خود را از طریق «سربازگیری»[1] تأمین می‌کرد،امّا همچنان بی‌نظم و بی‌تشکیلات بود؛بودجهٔ کافی نداشت و حقوق واحدهای آن اندک بود و تازه این اندک هم بطور مرتب پرداخت نمی‌شد.تنها یک تیپ قزاق که در ۱۸۷۹ تشکیل شده بود نیروی رزمی قابل قبولی بشمار می‌آمد،امّا چون فرماندهان این نیرو را بیشتر صاحبمنصبان روس تشکیل می‌دادند در وفاداریشان تردید بود.

بخش اعظم نیروهای قاجار را جنگجویان «غیرنظامی» تشکیل می‌دادند که برحسب نظام سهمیه‌بندی از مناطق یا قبایل تأمین می‌شدند.استفاده از جنگجویان قبیله‌ای در مقام عنصر اصلی و اساسی نیروهای مسلح ایران که برخلاف عثمانی قبیله گری را عمدتاً و خاصه در بخش های ترک زبان کشور از بین برده بود،منعکس کنندهٔ اهمیت دیرپایی است که قبایل در جامعهٔ ایرن داشته‌اند.قبایل چادرنشین مناطق مرزی زمینی را که از آن استفاده می‌کردند در ازاء انجام خدمات لشکری- سوار یا پیاده-و در مقام پاسداران یا محافظان مرز دریافت می‌داشتند.این رسم حتی تا پس از رواج «سربازگیری» همچنان بر دوام بود.این مردم در عوض از پرداخت مالیات معاف بودند،و تنها مشمول مالیات سرانهٔ احشام و گاه حتی حق علفچر بودند.برای مثال در انتهای شمالی آذربایجان غربی.

خان ماکو نفرات لازم برای دفاع از مرز را فراهم می‌کند...دولت ایران همیشه خان‌های ماکو را ارزشمندترین محافظان مرز دانسته است.به این ترتیب در سدهٔ بیستم و دریکی از مطیع ترین استان‌های کشور،یعنی آذربایجان،این «خانات» را می‌بینیم که از کلیهٔ مزایای فئودالی بهره‌مندند. [۷]

حتی در ۱۹۱۰ والتر اسمارت[2]،که بتازگی به عنوان ژنرال قنسول بریتانیا به تبریز آمده بود توانست در گزارش خود بنویسد:

۱-به احتمال زیاد منظور نویسنده نه سربازگیری همگانی یا نظام‌وظیفهٔ عمومی بلکه استخدام افراد داوطلب سربازی است.م.

2-Walter Smart

ادارهٔ کردستان به این صورت که هست چیزی است کاملاً فئودالی.مالیات بسیار سبکی بر کردها می‌بندند،تازه اگر مالیاتی از آنها بگیرند،امّا از آغاها و رؤسا انتظار می‌رود در صورت درخواست دولت یا حکام محلی عده‌ای جنگجو در اختیار بگذارند.هزینهٔ نگه‌داری این رزمندگان در طی مدت عملیات برعهدهٔ رئیس مربوطه است.[۸]

شاید که کاربست لفظ اروپایی«فئودال»درگزارش اسمارت جاری ایراد باشد،امّا اسمارت که ناظری زیرک و ریزبین بود دریافت که در اساس همان نظامی بر محل حاکم است که پیش از به قدرت رسیدن صفویه در محل حاکم بود.این شیوه مزایایی هم داشت.برای مثال اسمارت در گزارش خود می‌گوید:«برای نمونه در نوامبر گذشته امام قلی میرزا حدود ۲۰۰۰ پیاده و سوار کُرد را بسیج کرد و بر... که رئیس عشیره....بود حمله برد.این عملیات برای مقامات ایران حتی یک دینار هم هزینه دربر نداشت،زیرا این نیرو به تمام وکمال توسط رؤسای قبایل تسلیح و تغذیه شده بود.»[۹]وی ضمناً می‌نویسد که چگونه به چشم خود دید که حکومت ظرف بیست وچهار ساعت ۴۰۰ رزمندهٔ سوار و پیاده در ساوجبلاغ بسیج کرد.

با این همه در عمل کلّ نظام تأمین رزمنده توسط قبایل در حال فروپاشی بود.معمولاً از هریک از قبایل بزرگ خواسته می‌شد عنداللزوم چند هنگ پیاده یا سوار آماده کند.اگرچه ایران هم یک چند با فکر ایجاد نیرویی چون حمیدیه بازی کرده بود،این ترتیبات نزدیکترین چیزی بود که در جهت نیل به این منظور حاصل آمده بود.[۱۰] «استعداد»اسمی یک هنگ عشیره‌ای به ندرت منعکس کنندهٔ واقعیت بود. گاهی اوقات چنین هنگ‌هایی اصولاً افسانه‌ای بیش نبودند،[۱۱]در حالی که از قبایل کوچک هم که قادر به بسیج یک هنگ نبودند خواسته می‌شد نفرات مسلحی در اختیار بگذارند.

جنگجویان قبیله‌ای به مثابه شمشیر دو دَم بودند،زیرا تسلیحاتشان بطورکلی بهتر از تسلیحات پیاده نظام دولتی بود،و به این ترتیب تهدیدی از برای اقتدار حکومت بودند.در میان افراد قبیله‌ای انضباط وجود خارجی نداشت،و این مردم اغلب نمی‌خواستند زیاد از منطقهٔ خود دورتر بروند،و وقتی از آنها خواسته می‌شد که چنین کنند رئیس قبیله انتظار داشت که حکومت هزینهٔ این افراد را تأمین کند.بنابراین در عمل از این نیرو در سرکوب قبایل شورشی استفاده می‌شد.

در تمام طول دوران حکومت قاجار ارتش ایران بر حسب معیارهای اروپایی فوق‌العاده

ناکارآ بود؛واحدهای آن حقوق و تجهیزات لازم ومهمات کافی برای آموزش نداشتند.در ۱۸۷۱ وزیری که بتازگی به مقام وزارت جنگ نصب شده بود،دریافت که بیست سال است به موجودی انبارهای ارتش رسیدگی نشده است.ارتش در ضمن در عالی‌ترین سطوح خود دستخوش فساد بود.در دههٔ ۱۸۹۰ پسرِ خود شاه،در مقام فرمانده کل قوا،به کردها و لرها اسلحه می‌فروخت،«به این ترتیب همان گروه‌هایی را مسلح می‌کرد که بنابر وظیفه باید از تبدیل شدنشان به تهدیدی از برای حکومت جلو می‌گرفت.» [۱۲] در ۱۹۰۰ وجود تفنگ‌های ته‌پر[۱] در میان عشایر امری عادی بود،و در ۱۹۱۰ همه جا از این تفنگ‌ها بود.یکی از صاحبمنصبان همین ارتش به لحنی تلخ می‌گوید این ارتش

> در ۱۹۱۴ هیچ توانایی جنگیدن با قبایلی را نداشت که اسلحه و مهمات بهتری داشتند،و وقتی عده‌ای از این قبایل گردنکشی آغاز می‌کردند قضیه یا باید با مذاکره حل وفصل می‌شد و یا برای سرکوبشان از قبایل رقیب با تطمیع به غارت یا برانگیختن انتقام کشی‌های شخصی استفاده می‌شد. [۱۳]

این برداشت با توجه به پیشرفت‌های اخیر در زمینهٔ تکنولوژی-بویژه ابداع مسلسل و توپ‌های صحرایی دارای سیستم عقب‌نشینی ئیدرولیک-و برتری آشکار واحدهای منظم در عملیات رزمی در مناطق غیر کوهستانی،ارزیابی بسیار بدبینانه‌ای است.امّا در این هم شکی نیست که توانایی ارتش به حفظ و نگهداری مناطق دورافتادهٔ امپراتوری در اثر نبودِتأسیسات زیربنایی محدود بود.تا سال ۱۸۹۰ ایران دارای تنها دو راه کالسکه رو قزوین به تبریز و تهران به قم بود.

برای رؤسای قبایل استقلال نه تنها به معنی آزادی از نظارت حکومت و دادن مالیات بود بلکه در عمل به معنی آزادی بی‌قید و شرط در گرفتن علوفه و علیق و خدمات از کشاورزان ساکن محدودهٔ حکم و نفوذ قبیله نیز بود.یکی از نتایج عجز و ناتوانی قاجارها در وساطت بین قبیله وکشاورز این بود که کشاورزی که تنها عنصر مهم اقتصاد کشور بود نمی‌توانست عایدات کافی برای کشور فراهم کند.و این مایهٔ چندان دلخوشی و تسلایی نبود که گفته شود این وضعی

۱.خزانه‌دار

که در زمان قاجاریه به وخامت گراییده بود در عصر سلجوقیان نیز وجود داشته.

نتیجهٔ دیگر این اوضاع فقر بیشتر کشاورزان کُرد بود،که یکی از سیاحان در اواسط دههٔ ۱۸۳۰ آن را به این شکل زنده تصویر می‌کند:

سرانجام به روستایی کردنشین رسیدیم که درآن آب هم به زحمت گیر می‌آمد،زیرا مردم به زحمت با گاو و گوسفندانی که در میانشان زندگی می‌کنند فرقی دارند،و آدم احساس شرمساری می‌کند وقتی می‌بیند که موجودات بشری در مراتب خلقت به چنین درجه‌ای سقوط کرده‌اند.اینها بر این زمینی که از آن تغذیه می‌کنند یک زندگی نباتی صِرف دارند؛گاه با حیواناتشان در زاغه‌های مشترکی زندگی می‌کنند و با هم در میان کثافت یکدیگر می‌لولند.[۱۴]

در اینجا نیز،چون قلمرو عثمانی تنها راهی که در برابر کشاورز بود رها کردن زمین بود.بیشتر اوقات کشاورزان،قلمرو رؤسای جبّار را رها می‌کردند و به رؤسایی که آسان‌گیرتر بودند پناه می‌بردند،وگروه اخیر با بودن زمین کافی و جا برای توسعهٔ نیروی کار از این پناهندگان استقبال می‌کردند.در نیم قرن بعد نیز تقریباً وضع بیش وکم بر همین منوال بود.گزارشی در ۱۸۷۹ نشان می‌دهد که آزمندی و طبیعت و سرشت یغمایی ملاّکین و فقر و بی‌نظمی،چگونه حاصلخیزی کردستان را تباه می‌کردند.برای کشاورز کرد تنها راه رهایی از این وضع مهاجرت بود.

همان سال (۱۸۷۹)دولت اقدام به دادن زمین‌های خالصه به اشخاص کرد،در حالی که این زمین‌ها دیری بود که در تملّک خصوصی اشخاص بودند.درکردستان عدهٔ قابل ملاحظه‌ای از زمینداران،رؤسای قبایل نیز بودند.برای مثال رؤسای سنجابی وکلهر در جنوب،که مالک روستاهایی در مناطق دور از قبیله بودند.و همین خود نشان می‌دهد که چگونه چنین کسانی وظایف متعددی را در مقام رؤسای قبایل و واسطه‌های سیاسی و اقتصادی بین شهر و روستا و نیز در مقام زمیندار انجام می‌داده‌اند.

بخش کردنشین آذربایجان

کردستان ایران گذشته از مناسباتش با مابقی کشور خصوصیات وکیفیّات ویژه و درونی خاص

خود را داشت،و این ویژگی‌ها در بخش‌های شمالی و جنوبی متفاوت بود.رؤسای قبایل آذربایجان،بخصوص مناطق اطراف ارومیه و ماکو سخت درگیر مسائل برون مرزی بودند که ماهیّت سیاسی و اقتصادی یا اجتماعی داشتند.

گاهی اوقات قبایل با دست‌اندازی به قلمرو عثمانی ایجاد تشنج و آشوب می‌کردند،در سایر اوقات با عثمانی‌ها می‌ساختند و در میان «رعایای»آذربایجان فتنه و آشوب برمی‌انگیختند.بعضی قبایل از این حیث انگشت‌نما بودند.در خارج از ساوجبلاغ (مهاباد)منگرها و مامش‌ها درگیر کشمکش‌های دیرینهٔ خود بودند.در این میان آن که بیشتر مورد کم لطفی تهران بود منگرها بودند-و سابقهٔ این جریان به زمانی باز می‌گشت که حمزه‌آغا،رئیس منگرها،به نفع شیخ عبیدالله وارد میدان شد.حمزه‌آغا اعدام شده بود،امّا برادرش قادرآغا شهرتی را که منگرها به راهزنی و نابفرمانی داشتند همچنان حفظ کرد.از سوی دیگر محمدآغا،رئیس مامش‌ها،در ۱۸۸۰ به پاداش وفاداری به حکومت لقب «امیرالعشایر» ی گرفته بود،هرچند همه می‌دانستند به این جهت به شورش نپیوسته که نمی‌توانسته از حمزه‌آغا فرمان ببرد.مامش‌ها که اکنون نیروی برتر محل بودند همیشه آماده بودند با تأیید حکومت علیه دشمن دیرینشان وارد عمل شوند.در دوران حکومت قاجار قبایل آزادی عمل قابل ملاحظه‌ای داشتند،امّا در برابر جامعهٔ وسیع ترکُردان عثمانی تأثیر پذیر بودند و در برابر اشاعه و نشر طریقت‌ها حساسیت و واکنش مساعد نشان می‌دادند.به این جهت بود که به شیخ عبیدالله کمک کردند که دایرهٔ نفوذش را در ایران گسترش دهد و روستائیان مسیحی را از روستاهاشان،در مَتَل،در دشت مرگه ور[1]،که شیخ مایل به اعمال نظارت بر آنها بود،براند.آشفتگی در «مرگه ور» و «ترگه ور»[2] همچنان بر دوام بود،و این امر بعضاً ناشی از نزدیکی محل به مرز عثمانی و توسعهٔ تدریجی و آرام قلمرو نفوذ شیخ محمد صدیق به سوی شرق،امّا بویژه به علّت نبودِ رئیس محلی مورد قبولی بود که بتواند نظم را بین قبایل خودسر و سرکش محل،بویژه منگرها و بیگزاده‌های دشت[3] برقرار کند.

در بخش دورتر شمال شکاک‌ها بودند،که از دههٔ ۱۸۷۰ اتحادیهٔ مهمّی را تشکیل داده بودند.این قبیله با این که به هیچ وجه بزرگ‌ترین قبیلهٔ کُرد نبود،شهرتی به غارتگری کسب کرده

1-Margavar 2-Targavar

۳-دشت (بیل)

بود و رعیت کُرد و مسیحی نمی‌شناخت-هردو را غارت می‌کرد؛از پرداخت مالیات یا جریمه سر باز می‌زد،و بطور کلی قبیله‌ای قانون شکن و نابفرمان بود.

هرجا و هرگاه امکان داشت صاحبمنصبان حکومتی از این غریزهٔ غارتگری کُردان به سود خود استفاده می‌کردند،امّا ارزش این عمل قابل تردید بود.در ۱۸۹۶ شکاک‌ها ۸۰۰ انقلابی ارمنی را که از وان عقب‌نشینی می‌کردند به کمین انداخته بودند.دو سال پس از آن جعفرآغا،رئیس قبیلهٔ شکاک،به درخواست تهران،انقلابیِ‌ارمنی شکار می‌کرد.با این همه کسی چون جعفرآغا سرکش‌تر از آن بود که حکومت بخواهد بر او تکیه کند.این شخص با راهزنی‌های خود و سرپیچی از پرداخت مالیات زیانی بیش از نفعی که برای حکومت داشت به منطقه می‌زد،و تصمیم بر این گرفته شد که از میان برداشته شود.در ژوئیهٔ ۱۹۰۵ با دادن تأمین به وی از او به تبریز دعوت شد؛او را در آنجا کشتند و جسدش را در خیابان‌های شهر بر زمین کشیدند و گرداندند.

چنین رفتاری شاید که کوته بینانه به نظر آید،امّا غدر و خیانت جزو لاینفک جهانی بود که در آن می‌زیستند.رؤسای کرد نیز مانند صاحبمنصبان حکومت‌اغلب در میان خود و با دیگران مرتکب همین غدر و خیانت می‌شدند.یکی از این موارد وحشیانه،اعدام سعید سلطان،رئیس هورامی‌ها،به فرمان حاکم جوانرود در ۱۸۷۱ بود-و این در حالی بود که حاکم به او تأمین داده بود.در سال ۱۸۸۶ قاضی فتاح که از علمای طراز اول ساوجبلاغ بود پس از این که «تأمین نامه»اش را در تبریز پاره کردند ناپدید شد.بحرانی که در ۱۹۰۷ بر سر جانشینی در میان «شرف بیانی»ها روی داد،منتهی به برادرکشی و کینهٔ خونی با ولد بیگی‌ها گردید،زیرا مادر مقتول ولدبیگی بود.در ۱۹۰۹ ولدبیگی‌ها مجلس آشتی‌کنانی برپا کردند و در طی آن رؤسای ناآگاه شرف بیانی را قتل عام‌کردند.در ۱۹۱۰ داود خان کلهر(که در آینده از او با تفصیل بیشتر سخن خواهیم گفت)قلاع شیرخان سنجابی را منهدم کرد،در حالی که قرآن مُهر کرده بود که چنین نکند.در ۱۹۱۳ هورامی‌ها مردم روستایی را که با وساطت ملّاها با آنها پیمان صلح بسته بودند و بر این پیمان قسم یادکرده و قرآن مُهر کرده بودند،از دَم تیغ گذراندند.با توجّه به این غدرها و خیانت‌ها جالب این است که باز مردم به تأمین و امان نامه و مُهر کردن قرآن اعتماد می‌کردند.

کُردهای مقیم آذربایجان نیز مانند کردهای عثمانی تهدید مسیحیان را احساس می‌کردند و مرتباً بر روستاهای ارمنی و نستوری نشین واقع در دشت بین ارومیه و کوهستان‌های کردستان می‌تاختند.از قدیم و ندیم این جماعات مسیحی همیشه معروض خطر بودند:و این به علّت

وضع و موقعی بود که داشتند: کشاورزانی بودند که تابع فرهنگ غالب چادرنشینی بودند.یکی از شیوه‌های جاری توسعهٔ حکم و نفوذ قبیله‌ای این بود که به رعیت نشان داده شود که قبیله‌ای که وی سایه نشین آن است قادر به حمایت از او نیست.یکی از وسایل معمول این امر حمله به روستا،و از این طریق دعوت از قبیلهٔ حامی به دفاع از آن بود.اگر این حملات بی‌پاسخ می‌ماند آن گاه روستا ممکن بود از حامی‌اولّیه دست بکشد و در صدد جلب حمایت مهاجم برآید.چنین جریانی ناگزیر منجر به حملات متقابل می‌شد.در این منازعات معمولاً مردم را نمی‌کشتند،امّا هزاران سر گاو و گوسفند به غارت می‌رفت،و اغلب از مرز خارج می‌شد.دو نمونهٔ عمدهٔ این گونه غارت‌ها در ژوئیهٔ ۱۸۹۰ بین جلالی‌های ایران و حیدرانلی‌های ترکیه،و در پائیز همان سال،بین حکاری‌های ترکیه و کردهای ترگه ور ایران روی داد.بهای اقتصادی این گله ربایی‌ها که بیماری بومی محل بود اغلب رها کردن روستا بود.

پای مسیحیان را به رقابت‌های محلی نیز می‌گشودند،و این مردم اغلب نفهمیده قربانی مطامع دیگران می‌شدند،زیرا مرگشان کشمکش خونی برنمی‌انگیخت.در ۱۸۹۶ به دستور شیخ محمد صدیق بر راه اسقف نستوریان و همراهانش که از قلمرو او به ایران می‌رفتند کمین کردند و همه را کشتند؛سپس شیخ کوشید با تهدید و ارعاب روستائیان نستوری را وادار به امضای سندی کند که بنابر مندرجات آن یکی از رؤسای رقیب کُرد متّهم به این عمل و سایر اقدامات جنایتکارانه می‌گردید.در ۱۹۰۷ یکی از گروه‌های کرد یکی از مبلغین مذهبی آلمانی را در ساوجبلاغ به قتل رساند،آن هم به این منظور که مانع از عزل حاکم محل گردند،که سخت مورد تنفّر مردم بود.این عمل مؤثر واقع شد،مقامات ایرانی به دست و پا افتادند و از خلع این شخص چشم پوشیدند.در ۱۹۱۴ یکی از اعضای انگلیسی کمیسیون علامت گذاری مرز بدست یکی از رؤسای شکاک کشته شد،و علّت این عمل ناراحت کردن رقیب،یعنی اسماعیل آغا سمکو بود که روس‌ها مسئولیت آن بخش از مرز را به او سپرده بودند.

با این همه به این نکته هم باید توجه داشت که این مناسبات تنها و تنها رابطهٔ بهره کشی و بهره‌دهی نبود.شبانان مسیحی و گله‌هاشان تابستان‌ها را در مراتع کوهستانی با احشام قبیله می‌گذراندند.در مواقعی که نیروهای خارجی نبودند بین قبیله و کشاورزان تا حدّ زیادی همزیستی موجود بود.

ما تفصیلات مربوط به زندگی مسیحیان را بیشتر مدیون این امریم که هیأت‌های مذهبی امریکایی و انگلیسی وضع جوامع مسیحی را مرتباً به ژنرال قنسول بریتانیا در تبریز گزارش

می‌کردند.در بارهٔ رعایای کُرد چنین اطلاعاتی در دست نداریم،و این بی‌اطلاعی بعضاً به این علّت است که این مردم چندان مورد علاقهٔ اروپائیان نبودند،و بعضاً به این علّت که در ایران لفظ «کرد»معمولاً به مفهوم (فرد) «قبیله‌ای» بود و بارِ معنی و طنین ناخوشایند خاص خود را داشت.در حقیقت با زوال چادرنشینی تفاوت مشهود بین فرد قبیله‌ای و کشاورز روز به روز کمتر شد.با این همه می‌دانیم در مثل،اتحادیهٔ بالنسبه جوان شکاک اغلب رعیت کُرد را هم غارت می‌کرد-و باید پذیرفت که سایر قبایل هم چنین می‌کردند.خشم شیخ عبیدالله از قبیلهٔ شکاک در ۱۸۸۰ مبتنی بر همین امر بود.بی‌گمان در ۱۹۱۳ در منطقهٔ مرزی،در جانب عثمانی و به احتمال زیاد در جانب ایران نیز وضع طوری بود که نایب قنسول بریتانیا در بتلیس توانست چنین نتیجه بگیرد:

وضع کردها از لحاظ مادی بدتر از وضع مسیحیان استانها است.این مردم تقریباً در شرایط فئودالی و تحت حکومت رؤسا زندگی می‌کنند؛برای آنها کار می‌کنند،و فرصت و مجالی برای بهبود وضع خود ندارند...به نظر می‌رسد تنها درمان واقعی درد کردها رهاندن آنها از قید حکومت رؤسا با در هم شکستن قدرت رؤسا و دادن زمین به مردم قبیله باشد.[۱۵]

پنجاه سال دیگر باید می‌گذشت تا حکومت در ایران بتواند با اقدام به اصلاحات ارضی قدرت رؤسای زمیندار را در هم بشکنند و رعیت را از قید اسارتشان برهاند.

در جهت شرق و بطور عمده در کنارهٔ شرقی دریاچهٔ ارومیه کردها گزش سردی خصومت با اکثریت مردم شیعی مذهب را احساس کردند.این احساس جلوه و بیان تلخ خود را در غارت میاندواب و تلافی‌ای یافت که متعاقباً در پائیز سال ۱۸۸۰ ارتش ایران بر سر جماعات کرد در آورد.این واقعه در خاطر مردم محل باقی ماند،و خصومت همچنان ماندگار شد.پس از انقلاب مشروطیت سال ۱۹۰۶ این دشمنی تشدید شد و نفرت ملّی از اقلیت‌های غیرفارس بویژه اقلیت‌های غیر شیعی بیشتر شد.

انقلاب مشروطیت

اگرچه انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶ جز اندک تماسی-آن هم در حواشی-با کردستان نیافت،لازم

است توصیفی از آن در مقام زمینهٔ حوادث استان کرمانشاه بدست داد.علل انقلاب را باید بطور عمده در نفوذ سیاسی و اقتصادی بیگانگان و ناتوانی حکومت قاجار در حفظ کشور از اثرات مضرّهٔ آن و احتمالاً ناراحتی و نارضایی از کوشش‌های قاجار به منظور گردآوری عایدات در ایالات جست.این مورد اخیر کوششی بود برای سهیم شدن در ثروتی که در اثر انتقال تدریجی کشاورزی به کشت محصول پول ساز عاید شده بود،و نیز به منظور کوتاه‌کردن دست قبایل از گردآوری عوارض در راه‌های کاروان رو.نارضایی رو به رشد عامّه از حکومت قاجار منتهی به ایجاد ائتلافی از «علما» و درس خواندگان و بازرگانان در تهران و شماری از مراکز شهرستانی و استانی و از همه مهم‌تر تبریز گردید.ائتلاف‌های محلی در پاره‌ای موارد متکی بر زمینداران بزرگ محلی و رؤسای قبایل بود-از آن جمله بختیاری‌ها که کم‌کم فشار بارِ مالیاتی قاجار را احساس می‌کردند.

ترس از مداخلهٔ روسیه مخالفین را از اقدام به عمل بازمی‌داشت.امّا در سال‌های ۱۹۰۵-۱۹۰۶ متعاقب شکست روسیه از ژاپن و انقلاب خود روسیه مخالفین در تهران زمام قدرت را به دست گرفتند و شاه را مجبور به قبول تأسیس مجلس شورا و تدوین قانون اساسی نمودند.بطور کلی طبقات بازرگان و صنعتگر سخت از مجلس نوبنیاد پشتیبانی می‌کردند.در شهرهای عمده مانند تبریز و کرمانشاه و در شهرهای کوچک‌تر چون ساوجبلاغ و حتی در بعضی شهرک‌ها کمیته‌های مردمی (یا انجمن‌ها) در مخالفت با حکام محلی تأسیس شد.

رؤسای قبایل کرد بطور کلّی جزو دستگاه سلطنت و دستگاه حاکمه‌ای تلقی می‌شدند که خود جزیی از آن بودند،و با جنبش مشروطه دشمنی می‌ورزیدند.به اعتقاد آنها مشروعیت در شخص بود نه در نهادی که بر اساس اندیشه‌های بیگانه بوجود آمده‌باشد.امّا همین رؤسا نیز خود از مداخلهٔ روزافزون دستگاه قاجار در امور ولایات ناراحت بودند،و به این جهت واکنششان «آمیخته»بود.این عده هواخواه استقلال محل از مرکز بودند،امّا فعالیت سیاسی مردم شهری را خوش نداشتند.امّا رؤسا در مقام یک طبقه عمل نمی‌کردند-هر یک به دنبال منافع تنگ نظرانهٔ خود بود.

مراکز شهری مناطق کردنشین،جاهایی چون ساوجبلاغ و ارومیه و سقز و سنه و کرمانشاه،تمایل به این داشتند که هوّیت خود را با جنبش مشروطه تطبیق کنند و آرزومند رهایی از یوغ حکومت مستبد و فاسد ملاکین و رؤسای قبایل و حکام بودند.شاید بسیاری از روستائیان هم چنین بودند،و به این ترتیب در شماری از شهرها و شهرک‌ها «انجمن»ها

تأسیس شدند.چون بعضی از این انجمن‌ها کوشیدند بهای گوشت و غلّه را کاهش دهند،رؤسای قبایل این عمل را تهدیدی نسبت به وضع و موقع خود تلقی کردند.به این ترتیب در کردستان دسته‌بندی‌ها بیشتر نه بر مسیرهای قومی بلکه ظاهراً بر مسیرهای اقتصادی-اجتماعی جریان داشت.

اقدام پادشاه جدید،محمد علی شاه،به برانداختن مشروطیت متعاقب جلوسش بر تخت سلطنت در ۱۹۰۷ منتهی به کناره گیری وی از سلطنت و تبعید او در ژوئیهٔ ۱۹۰۹ گردید.از ائتلافی که بطور عمده متشکل از انقلابیون تبریز و طوایف بختیاری بود شکست خورد.امّا مجلس تهران پس از این که مانعی را که بر سر راه پیشرفت مشروطه قرارگرفته بود با موفقیت از میان برداشت خود بطور عمده به دو جناح منقسم گردید:رادیکال‌ها که خواستار اصلاحات اجتماعی بودند،و محافظه کاران که می‌خواستند سلطنت مشروطه و وضع و موقع دین را حفظ کنند.ناتوانی این دو گرایش در حل اختلافات خود منتهی به خلاء قدرتی در مناطق روستایی گردید که باعث آشفتگی وسیع شد.شمار زیادی از اتحادیه‌های قبیله‌ای کوشیدند از قدرت بختیاری‌ها بکاهند،امّا در اثر رقابت‌ها و دشمنی‌های خود ناکام ماندند.قبایل اطراف کرمانشاه این مبارزهٔ ملی را در مقام دستاویزی برای کشمکش‌ها و رقابت‌های محلی بکار بردند.

کردهای کرمانشاه

تاکنون در بارهٔ کردهای کرمانشاه مطالب چندانی منتشر نشده است.دراینجا کردها،مانند اکثریت ایرانیان پیرو مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری‌اند یا به «اهل حق» تعلق دارند.برخلاف مناطق شمالی‌تر در اینجا-درکردستان جنوب-نشان چندانی از منازعات عقیدتی و برخورد بین مردم اهل حق و شیعیان مشهود نیست. گرویدن مردم اهل حق به تشیع ظاهراً امری ساده بود و به مقتضای مصلحت صورت می‌گرفت.برای مثال،خاندان اردلان شاید خود یکوقت پیرو مذهب اهل حق بود،امّا در حوالی دههٔ ۱۸۲۰ شخص والی و اعضای ارشد خاندان متعرف به کیش شیعی بودند و خود را شیعی مذهب معرفی می‌کردند.این امر دامنهٔ وصلت‌های زناشویی را توسعه می‌داد،و موقع خاندان را برای حکومت تحکیم می‌کرد.

کرمانشاه در حوالی پایان قرن شهری بود با پنجاه هزار نفر جمعیت و در مقام آخرین شهر

پر جمعیت واقع بر راه کاروان رو بین‌النهرین شهری بود حائز اهمیّت.در حالی که واردات ایران بطور عمده از خلیج فارس و از طریق بندر بوشهر به کشور می‌رسید مقادیر قابل ملاحظه‌ای از این واردات هنوز از دجله به بغداد می‌آمد و از آنجا از طریق خانقین و قصر شیرین به کشور وارد می‌شد.امّا عبور و مرور حساس‌تری نیز بود که اهمیت خاصی به کرمانشاه می‌بخشید:هر سال ۱۲۰۰۰۰ زایر شیعی مذهب و ۸۰۰۰ جنازه از این راه به کربلا و نجف می‌رفتند.معمولاً قبایل واقع بر مسیر راه‌های کاروان رو عوارض عبور ومرور می‌گرفتند و مانع از کوشش‌های حکومت می‌شدند،که می‌خواست ژاندارمری را جایگزینشان کند.این قبایل با اقدام به راهزنی و ایجاد ناامنی در راه‌های کاروان روِتحت‌نظر قبایل مخالف یا حکومت،می‌کوشیدند عبور ومرور را متوجه راه‌هایی کنند که خود زیرنظر داشتند.مسافرت در لرستان و کردستان به علّت ناامنی بسیار خطرناک بود.

بزرگ‌ترین قبیلهٔ جنوب کردستان کلهرها بودند که عمدتاً شیعی مذهب بودند،و گوران‌ها که اهل حق بودند.در دههٔ ۱۸۹۰ این دو قبیله بر روی هم به تقریب بالغ بر ۵۰۰۰ چادر یا خانواده بودند. کلهرها در دههٔ ۱۸۳۰ هنوز اهل حق بودند،امّا در اوایل دههٔ ۱۹۰۰ اکثریتشان ظاهراً متعرف به تشیع بودند.[۱۶]این مردم در پایان قرن به بازیگران صحنهٔ سیاست کرمانشاه بدل شدند،و دور نیست که رؤسایشان مانند اردلان‌های پیش از آنها به این نتیجه رسیده باشند که اتخاذ هوّیت شیعی از لحاظ سیاسی مقرون به صواب بیشتری‌است،و پس از آن بخش‌های قبیله یکی پس از دیگری از این سیاست پیروی کرده باشند.

از سوی دیگر،گوران‌ها سخت پای‌بند به مذهب اهل حق بودند.این مردم منقسم به هشت بخش رقیب بودند،و اکراهشان در پذیرفتن یک رئیس واحد،زیادتی عده‌شان را خنثی کرده بود.این امر موجب شد که رهبریِ‌روحانی که با سادات حیدری بود،اهمیت سیاسی کسب کند.متعاقب درگذشت رهبران قبیله در دههٔ ۱۹۲۰سادات حیدری به سرعت دست‌بکار شدند و خلاء سیاسی حاصله را پر کردند.[۱۷]

گذشته از منگرها(ی نزدیک ساوجبلاغ) کلهرها و گوران‌ها از هر اتحادیهٔ دیگر کردهای ایران بزرگ‌تر بودند.امّا اختلافات داخلی گوران‌ها به قبایل بالنسبه کوچک‌تر-در مثل به قبایل سنجابی و زنگنه وکرندی[۱۸]-امکان این را داده بود که نقش عمده‌ای در سیاست‌های کردستان جنوب بازی کنند.در بین قبایل بزرگ‌ترِ کرد آذربایجان و کرمانشاه شمار زیادی از قبایل کوچکتر زندگی می‌کنند که بیشتر سنی مذهب‌اند و در سابق جزو سرزمین اردلان

بوده‌اند،که اکنون نام«استان کردستان»بخود گرفته است.

نیرومندترین رئیس منطقه،والی لرِ پشت کوه واقع در جنوب غرب کرمانشاه بود.وی بطورکلی از کشمکش و برخورد با دولت مرکزی پرهیز می‌کرد.وی در کنارهٔ غرب زاگرس جای گرفته بود و عملاً از استقلال کامل بهره‌مند بود.برخلاف اردلان والی‌های پشتکوه در آغاز قرن،همچنان عنوان خود را داشتند،و این موقعیت را با وصلت‌های دور اندیشانه با خاندان قاجار و قبایل همجوار تحکیم بخشیده بودند.این وصلت‌ها منعکس کنندهٔ اهمیت توازنی بود که باید با دولت مرکزی و همسایگان حفظ می‌شد.برای مثال،در۱۹۰۷والی پشتکوه پدرزن سالارالدوله،برادر کوچک محمدعلیشاه و داماد داودخان،ایلخان کلهر،بود.

داود خان که مردی دون‌تبار[۱۹] امّا فوق‌العاده فرازجو بود در حوالی سال ۱۹۰۰رهبری کلهرها را به چنگ آورد.وی این کار را به نیروی عزم و تصمیم آمیخته به خشونت به انجام رساند؛کسانی راکه مانع رسیدنش به ریاست قبیله بودند از میان برداشت-ازجمله پدرش را.امّا شگفت این که از جان ایلخانی سالخوردهٔ گذشت،و باتعیین یک مقرری او را به کرمانشاه فرستاد.داودخان با این اعمال،مورد نفرت بسیاری ازکلهرها و مورد ترس و وحشت همهٔ آنها بود.

داودخان همین که به ایلخانی رسید،نگاهی به دوروبر افکند.برای تحکلیم موقعیتش لازم دید با عده‌ای از قبایل متحد شود و حاکم کرمانشاه را متقاعد کند به این که وجودش برای حفظ منطقه ضرور است.با عزم راسخ اقدام به ازدواج‌های خارج از قبیله کرد.وی در حوالی سال۱۹۰۶دوازده زن و پسرش به نام«جوان»پنج همسر داشت... که همین خود نشان می‌دهد که هیچ‌یک از این دو،پای‌بندی چندانی به احکام شریعت نداشته است.چنین ازدواج‌هایی اغراض سیاسی جدّی در پشت‌سر داشتند.سال پیش از آن«جوان»دلباختهٔ دختر محمدعلی‌خان شده بود،و محمدعلی‌خان،رئیسی بود که پدرش وی را از ریاست خلع کرده بود.داودخان از آنجا که این امر با مشروعیت خود وی برخورد می‌کرد طبعاً چنانکه قابل پیش‌بینی بود چنین وصلتی را مردود دانست.«جوان»مصمّم بود براین که به‌دنبال احساس خود برود و این ازدواج را عملی کند،و پدر مصمّم به این که مانع ازاین کار شود.در جنگی که در مه۱۹۰۵بین پدر و پسر روی داد ۸۰۰جنگجوی«جوان»برادر و پسر دیگر داودخان راکشتند و جوان با لشکریان خود به کرمانشاه رفت تا از والی بخواهد که ایلخان سابق را از نو به ایلخانی نصب و پدرش را از ایلخانی قبیله عزل کند.

والی طبعاً باید اعصابی نیرومند می‌داشت تا می‌توانست با چنین وقایعی مقابله کند.البته شاید خوشحال بود از این که قبیله‌ای نیرومند که در رأسش چنین خانوادهٔ خطرناکی قرار داشت در اثر اختلاف ازهم بپاشد،اما اگر یکی از طرفین نیروهایش را وارد شهر می‌کرد آشفتگی امری ناگزیر بود.

شاخه‌ای از کلهرها بنام حاجی‌زاده هم‌اکنون در شهر پایگاهی نیرومند داشت.البته درصورت‌اضطرار همیشه امکان بسیج قبایل رقیب بود،امّا این عمل بالفعل به معنای ایجاد بی‌نظمی در شهر و غارت و چپاول شهر و روستا بود،زیرا دراین صورت قبایل روستا را از هست و نیست ساقط می‌کردند.بنابراین رسیدن«جوان»به دروازه‌های شهر حاکم و مردم شهر و ملاکین محل را به سرعت به گرد هم آورد.

نفع همه در این بود که کلهرها را با مسالمت روانهٔ خانه‌هاشان کنند،و دراین میان حاکم از همه مشتاق‌تر بود،زیرا از انتصابش به حکومت به این‌سو بی سروصدا و با استفاده از همین اغتشاشاتی که وی برای فرونشاندنشان مأموریت یافته بود روستاهایی را به بهای بسیار نازل خریده بود و اکنون چیزی که ابداً طالب نبود همین بود که این املاک جدید دستخوش غارت و چپاول شوند.از بخت مساعد او ملّاهای شهر توانستند پدر و پسر را باهم آشتی دهند:داودخان موقعیتش را حفظ کرد،و احتمالاً مجبور شد با ازدواج پسر موافقت کند.[۲۰]

چندی برنیامد که داودخان درصدد برآمد سلطه‌اش را بر قبایل مجاور مستقر کند.یکی از هدف‌هایش قبیلهٔ سنجابی اهل حق بود.سنجابی‌ها سنتاً به دولت وفادار بودند،و به همین جهت حکومت قصرشیرین و وظیفهٔ سودآور حمایت از عبورومرور در مناطق کوهپایه‌ای به رئیسشان سپرده شده بود.حکومت محل نمی‌توانست پادگانی در قصرشیرین مستقر کند،تفنگچی‌هایش همین‌قدر می‌توانستند نظم را در شهر برقرار کنند،منتها حکومت امکان این را نداشت که امنیّت عبورومرور در راه‌های کوهپایه‌ای را نیز خود تأمین کند.رئیس سنجابی‌ها در این هنگام شیرخان(صمصام الممالک) بود که عمویش،علی‌اکبرخان را به کمک حاکم از ریاست خلع کرده بود و خود بر جایش نشسته بود(حوالی‌سال ۱۹۰۰).شیرخان سنجابی و داودخان کلهر دشمنان سرسخت یکدیگر بودند.

هر حاکمی باید به دقّت قوای فعّال در بازی‌های منطقه را می‌سنجید.سپردن قصرشیرین به سنجابی‌ها کار بقاعده‌ای بود،ولی آیا سنجابی‌ها یا خود او می‌توانستند شهر واطراف را در قبال داودخان و قبایل متحد او حفظ کنند؟هر حاکمی باید تصمیم می‌گرفت چه کسی را دوست

بگیرد و با چه کسی دشمنی کند.در سال۱۹۰۸ظهیرالملک زنگنه که خود از رؤسا و ملاکین محل بود به سمت حاکم کرمانشاه نصب شد.داودخان در همان سال با موفقیت با او به توافق و تفاهم رسید،و این تفاهم را باازدواج«جوان»با دختر وی تحکیم کرد.داودخان به سمت رئیس‌العشایر نصب شد:اکنون در معنا ارشدترین رئیس قبیلهٔ استان ومهم‌ترین بازیگر در ایفای تعهدی بود که حاکم در بسیج ۱۰۰۰۰تفنگچی برای کمک به شاه قاجار در مقابله با مشروطه‌خواهان به گردن گرفته بود.

هیچ‌یک از این جریانات موجب خشنودی خاطر شیرخان سنجابی نبود،که می‌دید داودخان اینک بسی نیرومندتر از چند سال پیش شده است و حمایت ظهیرالملک از او برای شخص وی چه‌بسا عواقب مهلک و مرگباری درپی داشته باشد.ترس و هراس شیرخان موّجه بود.داودخان اکنون برای حمله به او مترصد فرصت و یافتن دستاویز بود.

کار مبارزه بین مشروطه‌خواهان و سلطنت طلبان در شماری از شهرهای کشور به برخورد کشیده بود،وکرمانشاه دراین میان استثنایی نبود.مردم شهر سلطنت‌طلبان را از شهر اخراج کرده و شهرداری را انتخاب کرده بودند.در خارج از حصار شهر سقوط اقتدار حکومت دو اثر عمده بر رؤسای قبایل مجاور داشت:نخست این که اکنون در اقدام به غارت و چپاول آزاد بودند،و دوم این که راغب به حمایت از طرفی بودند که بیشترین سود و صرفه را عایدشان سازد.در اکتبر۱۹۰۸مبارزه برای تصرف کرمانشاه منجر به بروز جنگ شدید بین کلهرها و نیروی کوچکی از سنجابی‌ها گردید که از شهر دفاع می‌کرد.داودخان پس از این‌که سنجابی‌ها را از شهر بیرون راند تفنگچیانش را به قصرشیرین فرستاد؛قبایل گوران نیز که از سنجابی‌ها دلِ‌خوشی نداشتند اکنون به او پیوستند.یکی از رؤسای گوران امیدوار بود به پاداش این حمایت حکومت پر سود و صرفهٔ قصرشیرین را به دست آورد،امّا داودخان نقشه‌های دیگری در سر داشت.وی حبیب‌الله خان پسر عموی شیرخان و وارث رهبری سنجابی را به میدان آورد،و به گفتهٔ قنسول انگلیس که از این جریان به لحنی تحقیرآمیز یاد می‌کند جنگجویان سنجابی«وقتی طرف نیرومندتر را دیدند همان کاری راکردند که ایرانی‌ها می‌کنند،و به مدعّی ریاست یعنی حبیب‌الله خان پیوستند.»[۲۱]

داودخان اربابی بسیار غیرقابل اعتماد بود.در۱۹۰۹درکار تهیهٔ مقدمات به جهت نصب مجدد شیرخان به حکومت قصرشیرین وکنارگذاشتن حبیب‌الله خان بود،که سنی از اوگذشته بود.وی به میل و ارادهٔ خود عزل ونصب می‌کرد،و بی‌مراجعه به والی دستور می‌داد چه کسی

رئیس سنجابی‌ها باشد یا نباشد.در واقع از همان سال داودخان دیگر لزومی به پرداخت مالیات هم ندید.این جریان اگرچه برای والی خفت‌آور بود،امّا ظهیرالملک در قبال دشمنانش،حتی در خود شهر،به حمایت داودخان نیاز داشت.در ماه ژوئن داودخان به درخواست ظهیرالملک به منظور ارعاب گروه مخالف ۱۰۰۰تفنگچی پیاده به کرمانشاه آورد.طبق معمول کلهرها به هر کجا که می‌رفتند دست به غارت می‌گشودند.

در پایان سال در پاسخ به شکایات فزایندهٔ مردم از حکومت ظهیرالملک و استفادهٔ بسیارش از کلهرها حکمران جدید و قابلی به حکومت کرمانشاه نصب شد.این شخص نظام‌السلطنه بود.حکمران جدید بلافاصله خواستار مالیات‌های معوّقه از داودخان و معرفی یک هنگ کلهری شد که وجود خارجی نداشت.داودخان در مقام رئیس‌العشایر از سایر رؤسا قول گرفت که در برابر حاکم جدید از او پشتیبانی کنند.درمیان قبیلهٔ کلهر کوشید مالیات معوّقه را گردآوری کند،امّا با مقاومت عده‌ای روبه‌رو شد که امیدوار بودند حاکم جدید از قدرتش خواهد کاست.وقتی رئیس بزرگ‌ترین بخش کلهر از پرداخت این مالیات فوق‌العاده سرباز زد داودخان بی‌درنگ دستور کشتنش را داد...و این عملی بی‌سابقه بود،و موجب اختلاف و نفاق شدید گردید.متعاقب این جریان،داودخان به مناطق مرزی رفت و در آنجا به تعدّی و تجاوز به سنجابی‌ها ادامه داد.جنگ‌های قبیله‌ای به شدت بر اقتصاد غیرقبیله‌ای منطقه اثر گذاشته بود:درطی این کشمکش‌ها ۱۸۰روستا غارت شده بود.

حاکم جدید آن اندازه نیرومند نبود که با داودخان درافتد.حتی بااستفاده از افراد قبیلهٔ سنجابی هم در برابر ۴۰۰۰ تفنگچی کلهر،بیش از ۲۷۰۰ تفنگچی نمی‌توانست به میدان بیاورد،و برای بسیج قوای بیشتر پولی دراختیار نداشت.بنابراین چون دراین کار توفیق نیافت ناچار متوسّل به حیله شد؛ازجمله به والی پشتکوه،داماد داودخان پیغام فرستاد و وعده داد چنانکه داودخان را بازداشت کند وزیر جنگ خواهد شد.والی زیرکانه از دادن پاسخ خودداری کرد.در ژوئیهٔ ۱۹۱۰ داودخان ظاهراً اظهار اطاعت کرد،امّا این اطاعت خالی از محتوا بود،و به‌هرحال با دادن وعده‌های مجدّد به پرداخت مالیات و بسیج هنگ موعود حاکم را وادار به ترک مخالفت کرد.می‌دانست که حاکم در برخورد با مسائل سیاسی مهم‌تر منطقه یعنی مقابله بااتحادیهٔ بختیاری در شرق و سرکشی‌های لرستان در جنوب غرب به کمک او نیاز دارد.

و البته این جریانات همه بر منازعه و کشمکش کلهرها و سنجابی‌ها مؤثر بود.شیرخان که

۵۰۰ سوار بسیج کرده و بسیاری از این سواران را در طی نه‌ماه گذشته درجنگ با شورشیان کلهر از دست داده بود در ماه نوامبر خبر یافت که حکومت مشروطه تهران پرداخت هزینه‌هایی را که وی دراین زمینه کرده بود متوقف کرده است-و این البته ضربه‌ای بود هم مالی و هم حیثیتی.در شاهراه کرمانشاه-قصرشیرین کلهرها و باجلان‌های [۲۲]متحدشان از گذرندگان حق عبور می‌گرفتند.شیرخان سنجابی بااین که منصوب حاکم بود حتی قدرت رسیدن به قصرشیرین را نداشت چه رسد به این که بخواهد بر آن حکومت کند.در ۱۹۱۱ داودخان،رئیس باجلان‌ها یعنی کریم‌خان را به معاونت خود در قصرشیرین نصب کرد،واین بیعانهٔ ازدواج دخترش با پسرِ کریم‌خان بود.در ماه آوریل با دادن رشوه والی را بر آن داشت که وی را به حکمرانی مناطق مرزی،ازجمله قصرشیرین،نصب کند،و سنجابی انعطاف‌پذیری را به معاونت او بگمارد.

با این همه پیروزی‌های داودخان نطفه‌های شکست را هم در خود داشت.پاداش دادن کریم‌خان با حکومت قصرشیرین حسادت برادرِ کریم‌خان را برانگیخت و موجب سرخوردگی بخش‌هایی از گوران‌ها شد،وگوران‌ها کم‌کم به این فکر افتادند که مناسباتشان را با سنجابی‌ها بهبود بخشند.سنجابی‌ها هم که پیشتر دلِ‌خوشی از شیرخان نداشتند اکنون که داودخان به او اهانت روا داشته و اشخاص بی‌وجودی را بر رأس قبیله‌شان گذاشته بود از نو دور او را گرفتند.

با سقوط جنوب کردستان در آشفتگی و منازعات بیشتر،اتحادیه‌های بیشتری پا گرفت،که وجه مشخصه‌شان پیوستن بخش‌های رقیب به این یا آن طرف بود:به کلهر یا سنجابی.[۲۳]در حوالی پایان آوریل گروه مخالف داودخان کم‌کم از حیث تعداد بر کلهرها فزونی گرفت،و نفرت از داودخان تنها عاملی بود که این نیروها را به‌هم می‌پیوست.در ماه ژوئن داودخان متحمل شکست شد،امّا وی پیش از این شکست،روستاهای سنجابی را در منطقه‌ای به وسعت دویست میل مربع ویران کرده و بسیاری دیگر را غارت کرده بود.

واقعه‌ای که اهمیت ملّی داشت،این منازعات درون و برون قبیله‌ای را متوقف کرد:سالارالدوله،برادر کوچک و جاه‌طلب محمدعلی‌شاه که در ۱۹۰۹ از سلطنت خلع شده بود پرچم عصیان را در حوالی سقز برافراشت و در ژوئیهٔ ۱۹۱۱ مقارن هنگامی که محمدعلی‌شاه خود در آخرین تلاش به‌منظور احراز تاج و تخت از تبعید بازگشت،وارد سنه(سنندج)شد.ازجملهٔ همراهانش شیخِ«طویله»[۲۴]بود،که بسیار مورد احترام بود.این شیخ،نامه‌هایی برای علمای سنی مذهب شهرهای کردنشین فرستاد که در طی آنها اعلام

می‌کرد که مخالفت با سالارالدوله به منزلهٔ مخالفت با شخص او و شیخ‌الاسلام استانبول خواهد بود،که از قرار از این کوشش حمایت می‌نمود.

انتخاب این منطقه از ایران به عنوان نقطهٔ آغاز عملیات امری تصادفی نبود:وی ـیعنی سالارالدوله ـ مناسبات نزدیکی با رؤسای کرد و لُر داشت.در ۱۹۰۶ حاکم لرستان بود؛برای نیل به نیمه استقلالی در داخلهٔ کشور با دختر والی پشتکوه ازدواج کرده بود،و در ۱۹۰۷ درصدد برآمده بود برای نیل به این منظور عشایر را مسلح کند.اکنون پیشنهاد می‌کرد که آنها را علیه حکومت مشروطهٔ تهران رهبری کند و سلطنت را به شاه بازگرداند.می‌دانست که قبایل با جنبش مشروطیت خصومت می‌ورزند.بنابراین ازجملهٔ سایر اقداماتش یکی هم این بود که کلهرها و سنجابی‌ها را موقتاً باهم آشتی داد.[۲۵]

طبعاً اخذ تصمیم دراین‌باره که با این اوضاعی که ائتلافی گسترده امّا شکننده از قبایل درصدد مقابله با سلطهٔ بختیاری‌ها در تهران برآمده چه واکنشی باید نشان داد،برای داودخان یا شیرخان یا سایر رؤسای قبایل کار سهل و ساده‌ای نبود.خطرات بالقوهٔ این کار زیاد بود و همه می‌خواستند وضع قوای طرفین را خوب بسنجند.داودخان یکچند دستخوش تردید شد،وعده‌های همزمان به تهران و سالارالدوله داد.البته این تردید تا زمانی بر دوام بود که سالارالدوله از او خواست حکمرانی کرمانشاه را تقبل کند.متعاقب این درخواست داودخان به‌زودی زود با تهدید و ارعاب،رؤسای قبایل را به حمایت از سالارالدوله،و بازرگانان شهر را به تأمین وجوه مورد نیاز واداشت-یکی دو تا را چوب زد،بقیه به راه آمدند.

اکنون سالارالدوله نیرویی بالغ بر ۱۰۰۰۰ رزمندهٔ کرد داشت،امّا این افراد چندان قابل اعتماد نبودند:کلهرها تنها برای غارت و چپاول آمده بودند،دیگران نیز از ترس داودخان به این جریان پیوسته بودند.بسیاری از اینها همین که مال غارتی بقدر حمل،فراچنگ آوردند راهی خانه‌هاشان شدند.سالارالدوله در سپتامبر ۱۹۱۱ در نزدیک سلطان‌آباد،که هشتاد میل بیش با تهران فاصله نداشت شکست خورد،و به کرمانشاه عقب نشست،و از آنجا به میان کلهرها رفت.داودخان اینک متوجه شد که قلخانی‌ها که بخش مهمی از گوران‌ها بودند دیگر او را به رسمیت نمی‌شناسند.

در بهار سال ۱۹۱۲ داودخان خود را در وضعی متناقض یافت:از یکسو بختش با سالارالدوله اندکی بهبود یافته بود،سالارالدوله کرمانشاه را بازپس گرفته بود و چپاول آن را به کردهای او سپرده بود.امّا از سوی دیگر در عرصهٔ مخاصمات قبیله‌ای،اوضاع رو به بدی

می‌رفت: گوران‌ها و سنجابی‌ها علیه او تجدید پیمان کرده بودند و بسیاری از قبایل کوچک‌تر که از امرونهی کلهرها خسته شده بودند بدانها می‌پیوستند؛ در اوایل ماه مه کرندی‌ها آمادهٔ انفجار بودند. تنها چیزی که داودخان را از شکست قطعی نجات داد توافق قبایل بر این معنا بود که تا یکسره شدن کار شورش سالارالدوله دست نگه دارند.

داودخان هرگز در برابر قبایلی که علیه وی متحد شده بودند آن سرافکندگی و خفّتی را که حقّش بود تجربه نکرد: در لشکرکشی سالارالدوله به تهران به همراه او رفت. وی و پسر بزرگِ بازمانده‌اش در رزمگاه نزدیک «صحنه» با مسلسل‌های ماکزیم حکومت تهران درو شدند و جان باختند. بسیاری از کلهرها دراین جنگ کشته شدند، و سالارالدوله به لرستان گریخت. شورشش که در یک مرحله به موفقیت نزدیک شده بود در ماه اکتبر پایان پذیرفت. [۲۶]

با مرگ داودخان، کلهرها با مخالفان متعدد خود صلح کردند. رهبری قبیله برعهدهٔ دو جوان افتاد: پسر بازماندهٔ داودخان بنام سلیمان‌خان و نوهٔ او بنام عباس‌خان. طبعاً این دو برای ریاست با هم به رقابت پرداختند، و قبیله یکچند دستخوش ضعف و زوال بود.

دراین ضمن شیرخان سنجابی از سلطه و برتری بی‌چون وچرا بر قبایل برخوردار بود، و از قِبَل حفاظت شاهراه، از شرق کرمانشاه تا کنگاور، سود سرشاری تحصیل می‌کرد. امّا نه او و نه رؤسای کلهر هیچ‌یک قادر به نظارت بر مردم عشیرهٔ خود نبود، و چون درنتیجهٔ مرگ داودخان تشکّل قبیله‌ای تازه‌ای درحال شکل گرفتن بود و شیرخان هم نیرو و توان خود را از دست داده بود، کرمانشاه تا سال ۱۹۱۳ همچنان دستخوش آشفتگی بود.

عثمانی، روسیه و کردهای ایران

تهران نسبت به توجه عثمانی و روسیه به این بخش از کشور فوق العاده حساس بود. نخست تهاجم شیخ عبیداله به این بخش از کشور در ۱۸۸۰ روی داد، که تهران به حق معتقد بود که با موافقت عثمانی صورت گرفته‌است. شش سال بعد ۶۰۰۰ عسکر عثمانی در وان و باش‌قلعه متمرکز شدند، و موجبات وحشت ایران را فراهم ساختند. سپس در اواخر دهۀ ۱۸۹۰ روس‌ها با اعزام هیأت‌های مذهبی بظاهر بی‌آزار برای گرواندن نستوریان به کیش ارتدکس روسی کم‌کم علاقه و توجه بیشتری به منطقه نشان دادند.

استانبول در بیم و هراس تهران از بابت نقشه‌های روسیه سهیم بود.او هم مانند تهران بیم داشت از این که دور نیست روسیه آذربایجان ایران را اشغال کند.در آن صورت «باب‌عالی»می‌خواست من باب احتیاط،جاهای تاکتیکی واجد اهمیت را در امتداد مرزی که چندان مشخص نبود پیشتر اشغال کرده باشد.امّا ترس از این که اقدام به چنین کاری موجب تسریع مداخلهٔ روسیه گردد مانع از این کار شده بود.امّا در ۱۹۰۶ عثمانی احساس کرد که اکنون که توجه روسیه دراثر شکست مفتضحانه‌اش از ژاپن و آشوب داخلی از منطقه منحرف شده می‌تواند اقدام به عمل کند.لذا دست به یک رشته تهاجمات جزیی زد؛مدعی مالکیت پاسگاه‌های گمرکی ایران شد و آنها را یکی پس از دیگری تصرف کرد.در ماه مه ۱۹۰۶ واحدهای عثمانی«مرگه ور» و «دشت»را اشغال کردند،و در ژوئن و اکتبر سردشت و اشنویه راگرفتند.محمل این اقدام،نخست عملیات روسیه در سال ۱۹۰۶ برای حمایت از منافع خود در شمال آذربایجان و سپس قرار داد ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس بود که به موجب آن ایران به دو منطقهٔ نفوذ شمال و جنوب تقسیم شده بود.تمام کردستان ایران جزو منطقهٔ نفوذ روسیه بود. [۲۷]

قبایل کرد طبعاً از این خلاء قدرت استفاده می‌کردند،و اغلب در مقام وسیله و پوشش مقاصد ترک‌ها عمل می‌نمودند.برای مثال،در فوریه و آوریل سال ۱۹۰۶ شیخ محمد صدیق واحدهای ترک را به دره‌های«ترگه ور» و «مرگه ور» و «دشت»آورد،و عوامل گمرگ ایران را از محّل راند.در بهار سال ۱۹۰۷ کردهای قبایل محل وقتی خبر حرکت نیروهای ایران را شنیدند،در مقام مردم سنی مذهب از سلطان عثمانی درخواست حمایت کردند،و ترک‌ها از این دستاویز برای اشغال ارتفاعات غرب ارومیه استفاده کردند،و این شهر را در ماه اوت اشغال نمودند.در اواخر سال قنسول عثمانی در ارومیه صراحتاً از مردم (از جمله قره پاپاخ‌های شیعی مذهب) دعوت می‌کرد که درخواست تابعیت عثمانی کنند.در ژانویهٔ ۱۹۰۸ یکهزار و پانصد سرباز ترک و شمار زیادی از کردان،ساوجبلاغ را اشغال کردند.فرمانده ترک رؤسای قبایل اطراف را احضار کرد و بدانها خاطر نشان کرد که از این پس اتباع سلطان‌اند نه شاه.

در بسیاری موارد تهاجم ترک‌ها دیر پا نبود،امّا در پشت سر خلاءای باقی می‌گذاشت که در آن قبایل آزاد بودند برای احراز غلبه و سلطه با هم دست به گریبان شوند،و این وضع البته به معنای نابودی اقتصاد محل بود.نظامیان و تفنگچیان عشیره‌ای برای غارت کاروان‌هایی که از منطقه می‌گذشتند با هم تبانی می‌کردند.فرماندهان ترک مستقر در محل به همتایان ایرانی خود

هشدار می‌دادند که اگر اقدامی در جهت تأدیب کردها به عمل آورند مداخله خواهند کرد.در ژانویهٔ ۱۹۰۹ با غارت ارومیه و شکست نیروهای روسی از نیروهای مشترک ترک و کُرد،فعالیت‌های قبیله‌ای به اوج خود رسید.در پایان سال ۱۹۰۹ دیگر روشن بود که ترک‌ها ایران را تخلیه نخواهند کرد مگر این که روسیه هم وارد میدان شود.

تنها در دسامبر ۱۹۱۱بود که روسیه و بریتانیا برای حمایت از منافع بازرگانی خود موافقت به اقدام مشترک کردند.مقاوله نامه‌ای در مورد مرز ایران و عثمانی در همان ماه به امضا رسید.روسیه از عثمانی خواست نیروهای خود را به مواضع سال ۱۹۰۵ عقب بکشد.چون عثمانی‌ها به این درخواست پاسخی ندادند روسیه نیرویی را در خوی متمرکز کرد.در اکتبر ۱۹۱۲ عثمانی کوتاه آمد.

روسیه در مقام نیروی اشغالی جای عثمانی را گرفت و نیروهای خود را در سلماس،ارومیه و ساوجبلاغ مستقر کرد.در طی سال ۱۹۱۳ روسیه آذربایجان را به عنوان یک منطقهٔ تحت‌الحمایه اداره کرد و تعمداً رشته‌های پیوند بین تهران و تبریز را سست کرد،امّا در عین حال نظم و امنیتی در منطقه برقرار کرد که سال‌های سال بود منطقه چنین نظم و امنیتی به خود ندیده بود.روسیه نیرویی ۱۰۰۰۰ نفری در آذربایجان داشت،که بیش از نیمی از آن در مناطق خوی و ساوجبلاغ مستقر بود.از آنجاکه این عده برای تأمین نظم و دفاع از منطقه کافی نبود روسها نیز مانند ترک‌ها عده‌ای از قبایل را برای انجام این کار به خدمت گرفتند.

این جریان باز فرصت و موقعیت دیگری به دست رؤسای جاه طلب قبایل داد تا با استفاده از آن موقعیت محلی خود را بهبود بخشند،و در ازاء حمایت در قبال دشمنان محلی به روسها عرض خدمت کنند.این دقیقاً همان کاری است که اسماعیل آغا سمکو برای تقویت وضع و موقع خود در قبال رقبا و مخالفان درون اتحادیهٔ شکاک کرد.به این ترتیب پای روس‌ها هم به کشمکش‌های محلی کشیده شد،و اکنون روس‌ها بودند که از قبیله‌ای علیه قبیلهٔ دیگر حمایت می‌کردند؛یا خود مورد حمله واقع می‌شدند.

در این ضمن،کمیسیون مختلط مرزی سخت می‌کوشید تا اختلافات مرزی بین ایران و عثمانی را با وساطت نمایندگان روسیه و انگلیس حَل و فصل کند.امّا این کار به هرحال به سرانجام نرسید.حل و فصل مسائل مرزی ایران با بروز جنگ در اروپا در اکتبر ۱۹۱۴که به این منطقه هم سرایت کرد برای چهارمین بار در طی شصت سال اخیر بی‌نتیجه ماند.

منابع

بریتانیای کبیر،منتشر نشده:ادارهٔ بایگانی عمومی:سری‌های وزارت خارجه،شماره‌های ۴۶۴، ۴۸۳، ۵۱۶، ۵۸۰، ۵۹۸، ۶۱۲؛سری‌های ۲۴۸ وزارت خارجه،شماره‌های ۲۴۶، ۲۸۹، ۳۳۰، ۳۹۱، ۵۰۵، ۵۴۷، ۶۵۴، ۶۷۵، ۸۴۷، ۸۵۱، ۹۳۸، ۹۴۴، ۹۶۸، ۹۹۹، ۱۰۳۱، ۱۰۵۳، ۱۰۵۹ ؛ وزارت خارجه، ۳۷۱،شماره‌های ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۴۶، ۴۹۸، ۵۴۰، ۹۵۳، ۹۵۶، ۲۰۷۹؛وزارت خارجه ۱۱۱/۴۱۶؛وزارت جنگ ۱۰۶/۵۹۶۴؛کتابخانهٔ وزارت امور هند(دیوان هند)ال/پی و اس/ ۱۰/۳۴۵، ۳۶/۱۱.

بریتانیای کبیر:منتشر شده:اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۳ (۱۸۹۶)؛ارتش هند،شاخهٔ اطلاعات ادارهٔ کل کارپردازی،فرهنگ جغرافیایی ایران (سیمال،۱۹۰۵).

منابع درجه دوم:اروَاند آبراهمییان،ایران بین دو انقلاب (پرینستن،۱۹۸۲)؛حسن ارفع،پنج پادشاه (لندن،۱۹۶۴)؛پیتر ایوری،گاوین امبلی و چارلز ملویل،تاریخ ایران،جلد ۷ (کمبریج،۱۹۹۱)؛شاول بخاش،ایران:سلطنت،دستگاه دیوانی،و اصلاحات در عهد قاجاریه،۱۸۵۸-۱۸۹۶ (لندن،۱۹۷۸)؛لویس بک،«قبایل و دولت‌ها در ایران سده‌های نوزدهم و بیستم» در نوشتهٔ خوری و کاستیز تحت عنوان تشکل قبایل و دولت؛ایزا بلا برد بیشاپ،سفر در ایران و کردستان(لندن ۱۸۹۱،چاپ مجّدد لندن ۱۹۸۸)؛مارتین وان بروئن سن «قبایل کرد و شورش سمکو» در چاپ ریچارد تاپر؛کشمکش قبایل و دولت:ایران و افغانستان (لندن ۱۹۸۳)؛جی.ان. کرزن،ایران و مسألهٔ ایران(لندن،۱۸۹۲)؛سی.جی.ادموندز،کردها،ترکها و عرب‌ها(لندن،۱۹۵۷)؛دایرة‌المعارف‌اسلام،چاپ اول،«ساوجبلاغ»؛جورج فاولر،سه سال در ایران با وقایع سفرهای کردستان (لندن،۱۸۴۱)؛ گیلان،«کردهای ایران و تهاجم عثمانی»،مجلهٔ جهان مسلمان،شمارهٔ ۵،مه ۱۹۰۸؛پی.ام.هولت،ان.ک.اس.لمبتون و برنارد لویس،تاریخ اسلام کمبریج:سرزمین‌های مرکزی اسلامی(کمبریج،۱۹۰۷)؛نیکی کدی،ریشه‌های انقلاب (نیو هی ون،۱۹۸۱)؛نیکی کدی،«ساختار قدرت در ایران و تحول اجتماعی»،مجلهٔ بین‌المللی مطالعات خاورمیانه،جلد ۲، ۱۹۷۱؛ا.ک.اس.لمبتون،مالک و زارع در ایران(لندن،۱۹۵۳)؛ا.ک.اس.

لمبتون،ایران عصر قاجار؛رابرت مک دانیل،مأموریت شوستر و انقلاب مشروطیت ایران (مینا پولیس،۱۹۷۴)؛سرجان ملکم،تاریخ ایران (لندن،۱۸۲۹)؛وانسا مارتین،اسلام و تجدد،انقلاب ۱۹۰۶ ایران (لندن و سیراکوز،۱۹۸۹)؛اف.آر.ماونسل،گزارش نظامی دربارهٔ شرق ترکیه در آسیا(لندن،۱۸۹۳)؛زیبا میرحسینی «حقیقت درون و تاریخ برون:دو عالمِ اهل حق کردستان»،مجلهٔ بین‌المللی مطالعات خاورمیانه،جلد ۲۶، ۱۹۹۴؛ژی.دو مورگان،مأموریت علمی در ایران،جلد ۲ (پاریس،۱۸۹۵) و «فئودالیسم در ایران»،Smithsonian Institution Annual Review (واشینگتن،۱۹۱۳)؛مورگان فیلیپس پرایس،«سفر از آذربایجان و کردستان ایران»،سخنرانی در انجمن ایران(لندن،۱۹۱۳)؛اچ.سی.راولینسن،«یادداشت‌هایی در بارهٔ راه‌پیمایی از زهاب،در پای زاگرس در کنار کوه‌های خورستان(شوش)و از آنجا از طریق لرستان به کرمانشاه در سال۱۸۳۹»،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیا،شمارهٔ۹، ۱۸۳۹ و«یادداشت‌هایی در بارهٔ سفر از تبریز از طریق کردستان ایران»،مجلهٔ جغرافیایی‌شماره ۱۰، ۱۸۴۱؛رئیس طوسی،«ارتش ایران ۱۸۸۰-۱۹۷۰»مطالعات خاورمیانه،شمارهٔ۲۴، ۱۹۸۸؛اچ.جی.ویگهام،مسألهٔ ایران(لندن،۱۹۰۳)؛ا.تی.ویلسن،جنوب غرب ایران،دفتر یادداشت روزانهٔ یک صاحبمنصب سیاسی،۱۹۰۷-۱۹۱۴(لندن،۱۹۴۱)؛اس.جی.ویلسن، زندگی و عادات و رسوم ایرانیان(نیویورک،۱۹۰۰).آ.ث.وراتیسلاو،کنسولی در شرق(اینبرو،۱۹۲۴)؛دنیس رایت،انگلیسیان درمیان ایرانیان در عهد قاجار،۱۷۸۷-۱۹۲۱ (لندن،۱۹۷۷).

یادداشت‌ها

۱-ملکم،تاریخ ایران،جلد ۱،صفحهٔ ۱۳۴.

۲-ارتش هند،فرهنگ جغرافیایی ایران،صفحهٔ۳۹۳.

۳-راولینسن«یادداشت‌هایی در بارهٔ سفر»،صفحهٔ ۳۴.

۴-در ۱۷۲۲-۲۳ روسیه قفقاز از جمله دربند و باکو راگرفت،و موقتاً تا رشت واقع برکنار خزر نفوذ کرد.

۵-علّت حمایت شدید ایران از بابان‌ها در سال‌های۱۸۱۸-۲۰ و اشغال سلیمانیه و تصرف کوته‌مدت بایزید و بتلیس در۱۸۲۱ همین بود.

۶-وزارت خارجه ۶۱۳/۶۰،نامهٔ وودبه دوراند،تبریز،۱ژوئن ۱۸۹۹.

۷-ژی.دومورگان«فئودالیسم در ایران»صفحهٔ ۵۹۲.

۸-وزارت خارجه ۹۵۳/۳۷۱ نامهٔ بارکلی به گری،تهران،۲۳ژانویهٔ ۱۹۱۰،پیوست شمارهٔ۹نامهٔ اسمارت به بارکلی،تبریز،۳ژانویهٔ ۱۹۱۰.

۹-وزارت خارجه ۹۵۳/۳۷۱ نامهٔ اسمارت به بارکلی،تبریز،۳ژانویه ۱۹۱۰.

۱۰-برخلاف حمیدیه این نیروها نه نیروهای کمکی بلکه جزو نیروهای اصلی ارتش ایران بودند.بعلاوه،برخلاف حمیدیه ظاهراً افسران و درجه دارانی از ارتش بر آموزش آنها نظارت نداشتند.

۱۱-بین تئوری و عمل تفاوت چشمگیری موجود بود.درمثل در۱۸۹۹عدهٔ سواره نظام رسماً ۳۷۶۰۰ نفر بود درحالی که درعمل این نیرو از ۱۳۶۶۰ نفر بیشتر نبود؛رئیس طوسی،«ارتش ایران، ۱۸۸۰-۱۹۰۷»صفحهٔ ۲۱۷.

۱۲-بخاش،ایران،صفحهٔ ۲۷۷.

۱۳-حسن ارفع،پنج پادشاه،صفحه‌های ۵۰-۵۱.

۱۴-جورج فاولر،سه سال در ایران با وقایع ضمنی سفر درکردستان،جلد ۱،صفحهٔ ۱۱۰.

۱۵-ال/پی واس/۱۰/۳۴۵ نامهٔ اسمیث به مالت،بتلیس،۱۶آوریل ۱۹۱۳.

۱۶-مطالب مندرج در منابع مکتوب متضاد است،نگاه کنید به راولینسن،«یادداشت‌هایی در بارهٔ سفر از زهاب»صفحهٔ ۳۶؛ کرزن،ایران و مسألهٔ ایران،جلد ۱ صفحهٔ ۵۵۷،بیشاپ،سفر درایران و کردستان،جلد ۱،صفحهٔ ۸۴؛موسی،غلاة شیعه،صفحهٔ ۱۹۱؛ماونسل،گزارش نظامی دربارهٔ شرق ترکیه در آسیا،صفحه ۴۸۴؛سون،سفر به بین‌النهرین و کردستان در هیأت مبدل،صفحهٔ ۳۸۷.ادموندز،کردها،ترک‌ها و عرب‌ها،صفحهٔ ۱۹۳ حکایت از این دارد که در سال‌های دههٔ بیست هنوز بیشتر مردم براین گمان بودند که شمار زیادی از کلهرها کاکه‌ای هستند(اهل حق در عراق به کاکه‌ای معروف‌اند)؛تنها شاخهٔ کلهر که تا به امروز پیرو مذهب اهل حق مانده مینیشی‌ها هستند که به«کفرآور»هم معروف‌اند(یعنی آورندگان کفر).نگاه کنید همچنین به اثر مهم زیبا امیرحسینی که قریباً منتشر خواهد شد.

۱۷-نگاه کنید به نوشتهٔ زیبا امیرحسینی،«حقیقت درون و تاریخ برون» که تفاوت نقشی را که رهبری اهل حق در مناطق قبیله‌ای و غیرقبیله‌ای نزدیک کرمانشاه بازی کرده است نشان می‌دهد.

۱۸-سنجابی‌ها، ۱۵۰۰چادر،بطور عمده پیرو مذهب اهل حق‌اند؛ کرندی‌ها، ۲۵۰۰چادر، آنها نیز پیرو مذهب اهل حق‌اند؛زنگنه‌ها، ۱۵۰۰چادر،شیعه‌اند.

۱۹-گفته می‌شود که داودخان نوکر خاندان حاکم یا خانوادهٔ یکی از کدخدایان بوده.نگاه کنید به گزارش ال/پی و اس/۱۱/۳۶ ای.بی.سون در بارهٔ کردهای جنوب،۱۹۱۳؛وزارت خارجه۹۳۸/۲۴۸،دفتر وقایع روزانهٔ کنسولگری کرمانشاه،۱۱مه۱۹۰۸.

۲۰-در ۱۹۰۸ بخش‌های ناراضی قبیله از ایلخان سابق،محمدعلی‌خان،دعوت کردند که قدرت را بدست گیرد.امّا باوجود نفرتی که از داودخان موجود بود محمدعلی‌خان هرگز بخت این کار را نیافت،وگریخت و به والی پشتکوه پناه برد.

۲۱-وزارت خارجه۹۳۸/۲۴۸ دفتر وقایع روزانهٔ کرمانشاه،۱۷ نوامبر ۱۹۰۸.

۲۲-باجلان‌ها در بخش مرزی واقع در خاک عثمانی سکونت داشتند؛دراصل پیرو مذهب اهل حق بودند و به مذهب اهل تسنن گرویدند.

۲۳-برای مثال،حسین‌خان و بخش گوران وابسته به او به شیرخان پیوستند.سنجابی‌هایی را هم که پیشتر از شیرخان بریده بودند با خود بردند.جاف‌های مرادی ازهمان ابتدا به شیرخان پیوسته بودند،زیرا با دو تن از متحدان داودخان،یعنی فتاح‌بیگ جاف و کریم‌خان باجلان کشمکش داشتند.در آوریل ۱۹۱۱ فتاح‌بیگ رئیس شرف‌بیانی‌ها را(که قبیله‌ای کوچک در منطقه مرزی است)کشته و با جاف‌های مرادی متحد شده بود.

۲۴-این شخص شیخ علاءالدین پسر شیخ عمر طویله بود.

۲۵-داودخان حتی حکومت قصرشیرین را به شیرخان داد.وی مایل به این کار بود زیرا کریم‌خان باجلان که قرار ازدواج با دختر کوچک داودخان را نقض کرده بود به هم زده بود.دختر هنوز کم سن و سال بود و قرار بود این ازدواج سه سال بعد صورت گیرد.

۲۶-نفوذ و اقتدار حکومت تهران به اندازه‌ای اندک بود که در آخرین تهاجم به کرمانشاه در ماه اکتبر فرمانده نظامی سلطان‌آباد برای عهده‌دار شدن فرماندهی نیروهای سالارالدوله به او پیوست و سنجابی‌ها و سایر افراد قبایل کرد از هر طرف که ستارهٔ بختش بلند می‌نمود پشتیبانی می‌کردند.سالارالدوله در۱۹۱۳همچنان می‌کوشید ازنو آتش شورش را درمیان کردان برانگیزد.

۲۷-منطقهٔ نفوذ روسیه از مرز عثمانی در خانقین تا یزد و از آنجا تا مرز روسیه و افغانستان در شرق را شامل می‌گردید.قلمرو نفوذ بریتانیا جنوب شرق کشور،ازجمله بندرعباس و کرمان

و بیرجند واقع در نزدیک مرز افغانستان بود.

۲۸-جنگ‌های قبلی عبارت بودند از جنگ کریمه(۱۸۵۷)،جنگ صربستان(۱۸۷۶)و جنگ روس و عثمانی(۱۸۷۷).

فصل ۶

انقلاب،ناسیونالیسم و جنگ، ۱۹۱۸-۱۹۰۸

از آنچه در فصل پیش آمد به روشنی درمی‌یابیم که در حوالی پایان سدهٔ نوزدهم در درون «جامعهٔ»[۱] عثمانی،کشمکش‌ها و تنش‌های عمیقی موجود بود.میل به تجدّد[۲] کشور را بیم ازدست رفتن حکم واقتدار محدود می‌کرد؛اشتیاق به ایجاد یک نظم مؤثر اداری در ولایات را علاقه به داشتن اقتدار مرکزی مقیّد می‌نمود،و خواهش میل به وارد کردن کارآیی و قابلیّت فنّی اروپا را علاقه‌مندی به حمایت از قلب امپراتوری اسلامی خنثی می‌کرد.

وقتی وضع منطقه را در سال ۱۹۰۰ با امروز مقایسه می‌کنیم،مشابه همین تنش‌ها و ویژگی‌ها را می‌بینیم:استفاده از شبکهٔ وسیعی از خبرچینان و جاسوسان؛شکنجهٔ بدنی بازداشت شدگان،اعدام‌های «قانونی» و غیرقانونی،تبعیدهای داخلی افراد و گروه‌هایی که خطری از برای ایمنی کشور بشمار می‌آیند؛کوشش‌های آشکار در انتقاد از اوضاع و پیشنهاد اصلاح وضع؛بازداشت و تبعید کسانی که به صراحت سخن می‌گویند؛تشکیل گروه‌های زیرزمینی و مصمّم به تغییر نظام یا حتی سرنگونی آن باتوسل به وسایل غیرقانونی؛توسل به جنگ،و سرانجام همان‌طور که در نیمهٔ آخر سدهٔ نوزدهم به دفعات روی داد،تبعید اختیاری به منظور فرار از چنگ مقامات و ادامهٔ فعالیت سیاسی.

البته چه آن وقت و چه اکنون،همهٔ مردم به تمام وکمال دراین مقولات کلّی نمی‌گنجیدند.بعلاوه تنش‌های بین ارتجاع و اصلاح،و استبداد و آزادی،نه تنها در صحنهٔ

1-Body politic:ملّت.

2-Modernization

مرکزی(یعنی استانبول و بعدها آنکارا و بغداد)بلکه در سطوح محلی و درمیان جوامع امپراتوری نیز جاری بود.

درمیان کردها،در ابدو امر در استانبول و سپس در استان‌های کردستان،بلاتکلیفی «هوّیتی»عمیقی در واکنش به بحران امپراتوری بروز کرد،که تا به امروز نیز بردوام است.عده‌ای در جست وجوی راه حلی سیاسی بودند که درآن هویتشان چیزی وسیع‌تر از هوّیت کردی ناب بود و برای آنها مشارکت در محدودهٔ یک فرهنگ بزرگ‌تر و پیشرفته‌تر طبیعی می‌نمود.جای شگفتی نیست اگر کردهایی که در استانبول تولد یافته یا تربیت شده‌اند با این راه حل موافق بوده باشند.«کرد بودن»چون«ترک بودن»تا سال‌های آخر سدهٔ نوزدهم به مفهوم «دهاتی»و«ببو»بود.آنها که فرازجویی بیشتری داشتند می‌خواستند این«توصیف»را بدور افکنند و به مفهوم کامل کلمه،اتباع عثمانی و مردم تربیت شده و متمدّن تلقی گردند.تابه امروز هم هستند کردهایی که به علّت فعالیت‌های سیاسی و اقتصادی،برای آنها هوّیت قومی و ملّی اهمیتی کم‌تر از هوّیت مدرن«کشوری»دارد.

مقوله‌ای هم هست که به دلایل و جهات مختلف خواستار عضویت در جامعهٔ وسیع‌تر عثمانی بود.آن عده از مردم کردستان که از تحولات سیاسی که آن زمان در تمام امپراتوری تأثیر کرده بود احساس خطر می‌کردند به مفاهیم«خلیفه» و «سلطان»چسبیده بودند،که در آن جهانی که به سرعت دگرگون می‌شد به آنها اطمینان و ایمنی عرضه می‌کرد. کردّیتِ‌هستی و وجود این مردم اساساً در این امر خلاصه می‌شد که از سنت قدیم،و معمولاً قبیله‌ای،پیروی کنند-و این جریانی بود که نظام سابق ظاهراً آمادهٔ تشویق و ترویج آن بود.

برای دیگران مسألهٔ قومیّت مسألهٔ بیعت و«هوّیت»را پیش می‌کشید،چنانکه پیشتر برای ترک‌ها و مردم بالکان و ارمنیان و اعراب پیش کشیده بود.درمیان این طبقه دوگرایش مشخّص در طی دو دههٔ نخست این قرن بروز کرد.یکی از این دو مایل نبود روابط وسیع اجتماعی - اقتصادی خود رابه تمام و کمال بگسلد،و بنابراین می‌کوشید در محدودهٔ وسیع‌تر جامعهٔ اسلامی،امّا مختلف‌الملّه،به استقلال داخلی دست یابد.دیگری خواستار جدایی کامل سیاسی،و لذا هواخواه استقلال قومی بود.

این تفاوت‌ها از میان نرفته‌اند و همچنان اهمیّت خود را حفظ کرده‌اند.طبقهٔ نخست را که خواستار عضویت در جامعهٔ وسیع تری است می توان هنوز در مراکز استان‌ها و مناطق روستایی یافت-این مردم درمیان آن عده که معتقدند تقاضاهای قومی مستلزم خودمختاری یا استقلال

است به نام‌های «خائنان» و «همدستان» خوانده می‌شوند. در پاسخ به این اتهام عده‌ای از آن طبقه آماده‌اند قومیّت خود را انکار کنند، یا دست‌کم آن را تابع ضروریات کشور سازند، و اغلب ملی‌گرایان کرد را به صفات «جدایی خواه» و «شورشی» یا «تروریست» متصف می‌کنند. درمیان آن عده که خواستار استقلال کامل‌اند بیشترین خصومت متوجه «رافضیان»[۱] یعنی کسانی است که بنابر علل و جهات فکری و مصلحتی از قوّمیتشان دست کشیده‌اند و خودمختاری را بر استقلال ترجیح می‌دهند. منازعات شدیدی که در اوایل این سده روی داد، درست همان‌طور که در حال حاضر پیشرفت جنبش ملّی کرد را مختل کرده است از توان جنبش کرد کاست و آن را تضعیف کرد.

نخستین اصلاح طلبان کُرد

نخستین کردهایی که در برابر طبیعتِ نظام به مبارزه برخاستند قیامشان علیه استبداد سلطان عبدالحمید بود و اصولاً نه در مقام کُرد بلکه در مقام اتباع عثمانی چنین کردند. تأکید بر قومیت بعدها درمیان آمد. در نخستین مخالفت سازمان یافته‌ای که در ۱۸۸۹ علیه سلطان بروز کرد، کردها مشارکت نمایانی داشتند. چهار دانشجوی پزشکی ارتش، مرکب از یک آلبانیایی، یک چرکسی و دو کُرد هسته مرکزی جمعیت مخفی دوازده نفره‌ای را تشکیل دادند، که بعدها «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» نام گرفت. این کمیته بر نمونهٔ «کاربونارو»[۲] های ایتالیا سازمان یافته بود که پیشروان ایل، ریسو جیمنتو[۳] بودند.

جای شگفتی نیست اگر احساس ضرورت اصلاحات، در میان دانشجویان جوان یکی از مدارس تازه تأسیس استانبول ریشه کرد (دانشگاه تا ۱۹۰۰ تأسیس نشد). این عده به علّت تحصیلات و محل اقامت و جوانی، بیشتر از سایر مردم امپراتوری معروض تاثیرات بودند. همهٔ

1-Heretics

۲-Carbonaro (جمع: carbonari) به معنی ذغالگر. گروهی انقلابی که در حوالی سال ۱۸۱۱ سازمان یافت و هدف آن متحد کردن ایتالیا و تأمین حکومت جمهوری بود. این عده را از این‌رو ذغالگر می‌گفتند که جلسات خود را در میان ذغالگران تشکیل می‌دادند و زبان و اصطلاحات مخصوص آنها را بکار می‌بردند. م.

۳-Il Risorgimento: جنبشی که در سدهٔ نوزدهم برای آزادی و وحدت ایتالیا درگرفت. م.

این چهارتن،شاید از آنجا که نه فرآوردهٔ استانبول بلکه بارآمدهٔ،ولایات بودند گرایشی به بنیادگرایی داشتند.

دو کرد مورد بحث،عبدالله جودت و اسحاق سکوتی،درد و ناراحتی روشنفکران کرد را که آنقدر که «عثمانیان» متعهد به اصلاح همهٔ امپراتوری‌اند،ملی‌گرای کُرد نیستند - به روشنی تصویر می‌کنند.این دو،حلقهٔ مهمّ واسطی را از پیشرفت فکری در مسیر تکامل روشنفکران کُرد و گذر از اندیشه‌های اصلاح امپراتوری به اندیشهٔ رهایی و نجات مردم کُرد تشکیل می‌دهند.جودت از مردم «عرب‌کیر» بود.از آنجا به الازیگ[1](معمورة العزیز) رفته و پس از اتمام تحصیلات متوسطه در ۱۸۸۴ رهسپار استانبول شده بود.سکوتی اهل دیاربکر بود،که شهری بزرگ‌تر امّا هنوز محل شهرستانیِ بی جنبشی بود.در ۱۸۹۲ پلیس مخفی شماری از توطئه‌گران راکه اکنون در تمام کالج‌ها و مؤسسات آموزشی استانبول پراکنده بودند باز داشت کرد.در این برخورد در مورد جودت و سکوتی ظاهراً به اخطاری اکتفا شد،و آزاد شدند،امّا هر دو،نه تنها تحصیلات بلکه فعالیت‌های مخربشان را نیز دنبال کردند.امّا در ۱۸۹۵ بار دیگر بازداشت شدند،و این بار به طرابلس واقع در شمال افریقا تبعید گردیدند.در ۱۸۹۷ هر دو از طریق کشور تونس که تحت‌الحمایه فرانسه بود به اروپا گریختند.جودت در روزنامهٔ کردستان مقاله می‌نوشت،و در آن از خواست‌های ارمنیان پشتیبانی می‌کرد،و معتقد بود که کُردها و ارمنی‌ها «باید دست در دست هم پیش بروند» [۱]

امّا جودت و سکوتی به زودی بی تصمیمی خود را آشکار کردند.در ۱۸۹۹ همکاران «ترک جوان» خود را متقاعد کردند به این که در ازاء آزادی زندانیان سیاسی (تبعیدیان داخلی)از دژ وحشتناک طرابلس انتشار نشریهٔ عثمانلی[2] را،که نشریه‌ای وابسته به ترک‌های جوان بود و از دو سال قبل در ژنو با همکاری کُرد جوان دیگری بنام عبدالرحمن بدرخان،پسر بدرخان بزرگ،منتشر می‌شد متوقف کنند.این عملی بود انسانی،امّا با نیّت ترکان جوان سخت مباینت داشت.حرکت دیگری که دو سال پس از آن کردند از این هم کمتر قابل دفاع بود:هر دو پست‌های غیر سیاسی در سفارتخانه‌های عثمانی پذیرفتند:جودت در وین و سکوتی در رُم.همرزمان سابقشان دیگر هرگز این دو را نبخشیدند.سکوتی در سال ۱۹۰۲ در فرانسه مرد؛عبدالرحمان بدرخان در کردستان [۲] شرح مؤثری در رثای وی نوشت،که در آن بر

1-Elazig 2-Osmanli

دلبستگی وی به خاک کردستان تأکید شده بود؛ پایان کارش برای سایر نقادان نظام مایهٔ یأس و سرخوردگی بود.

جودت همچنان تبعیدی ماند، حیثیتش مخدوش بود. وی پس از تشکیل حزب «عدم تمرکز» ترکان جوان در ۱۹۰۲ بدان پیوست، امّا با آن عملی که پیشتر کرده و از آن به انشعاب تعبیر شده بود راه هرگونه فرازجویی را بر خود بسته بود. در ۱۹۱۱ به استانبول بازگشت؛ اگرچه در پایان جنگ به «باشگاه کرد» پیوست، به نظر می‌رسید که همچنان یک «عثمانی» هواخواه عدم تمرکز بود.

مراحل اولیهٔ آگاهی قومی

در این ضمن کردهای دیگر در سرنوشت سیاسی امپراتوری درگیر شده بودند. دو خاندان در این مقام نقش‌های نمایان دارند: خاندانی روحانی و خاندانی غیر روحانی: سادات نهری (یا شمدینان) و بدرخان‌ها. اگرچه این امر بعدها روشن شد امّا می‌توان این دو خاندان را به چشم بنیادگذاران دو لایهٔ وسیع از ناسیونالیسم کُرد دید: خود مختاری خواهان و جدایی خواهان. هردو ابتدا خواستار حّل مسأله در درون عثمانی بودند، امّا چون ناگزیر از تصمیم گیری شدند راه‌های متفاوتی برگزیدند. رقابت این دو، که دو خاندان بزرگ کردستان مرکزی و مجاور هم بودند، در معنا صورت نمادین دسته بندی‌هایی است که تا به امروز هم در مقام یکی از مشخّصات جنبش ملی کرد بر دوام‌اند.

هر دو خاندان دلایل و موجباتی برای نارضایی داشتند. فعال‌ترین عضو خاندان نهری پسر دوم شیخ عبیدالله، یعنی شیخ عبدالقادر بود. عبدالقادر پس از مرگ پدر اجازه یافت به استانبول بازگردد، امّا ظاهراً نه به کردستان که در آنجا برادر بزرگش، شیخ محمد صدیق که به نظر می‌رسد پیشر از تبعید گریخته [۳] یا مورد عفو واقع شده بود، خرقهٔ پدر را وارث شده بود. [۴]

شیخ عبدالقادر در بازگشت به استانبول با ورود به فعالیت سیاسی راهی برای فرازجویی‌های خویش یافت. وی نیز مانند جودت و سکوتی با «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» مربوط شد. در اوت ۱۸۹۶ که توطئه‌ای برای سرنگونی عبدالحمید کشف شد وی نیز در میان بازداشت شدگان بود. بار دیگر او و خانواده‌اش تبعید شدند. مخالفتش، و بطور کلی تصمیمش بر این که هوّیت خود را با اصلاح طلبان تطبیق کند با رفتار و اعتقادات پدرش در تضاد است. به نظر

می‌رسد که هنگام اقامت در خارج از کردستان، آنجا که وفاداری به «پادشاه[۱]» بویژه سلطان با گذشتی چون عبدالحمید معقول می‌نمود، شیخ عبدالقادر دریافت که تنها مجرا برای ارضای جاه طلبی‌های او همکاری با اصلاح طلبان است. تا انقلاب ۱۹۰۸ اجازهٔ بازگشت به استانبول را نیافت.

بدرخان‌ها نیز پیشینهٔ متلاطم و غیرقابل اعتمادی داشتند. اعضای این خانواده هرگز شکست امیر بدرخان را در سال ۱۸۴۷ به تمامی نپذیرفته بودند. در ۱۸۷۹ دو تن از پسران بسیارش، عثمان و حسین، شورشی کوته عمر را در بوتان به راه انداختند. [۵] در سال ۱۸۸۰ پسر دیگر، بنام بدری، دست به بازی دو پهلویی بین استانبول و شیخ عبیدالله زد. در ۱۸۸۹، دو پسر دیگر بنام‌های امین عالی و مدحت کوشیدند قبایل را بدور خود جمع کنند، امّا موضوع درز پیدا کرد و پیش از این که قبایل را بسیج کرده باشند، بازداشت شدند. روشن نیست چه وقت از زندان آزاد شدند، امّا در اواخر سال‌های دههٔ ۱۸۹۰ مدحت در قاهره بود، و در آنجا در آوریل ۱۸۹۸ نشر مجله‌ای دو زبانهٔ کردی-ترکی را بنام کردستان آغاز کرد، که هم از «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» پشتیبانی می‌کرد و هم احساسات را به پشتیبانی از مردم کرد، به رهبری شیوخ و بزرگانشان، می‌انگیخت. بعدها کردستان در ژنو، سپس در لندن و فولکستون منتشر شد، و علت این انتقال شاید این بود که بدرخان‌ها که از نظر سیاسی فعال بودند، می‌خواستند با تبعیدیان عثمانی در اروپا تماس نزدیک‌تری داشته باشند. عبدالرحمن، برادر مدحت، که از هواداران پرشور «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» بود سردبیری مجله را بر عهده گرفت وی با حکمت بابان، یکی از کردهای سرشناس دیگر عثمانی، در ۱۹۲۰ در کنگرهٔ «ترکان جوان آزادیخواه» در پاریس شرکت کرد.

این کنگره در جنبش «ترکان جوان» نقطهٔ عطفی است، زیرا شکافی قطعی بین لیبرال‌های عثمانی و ملی‌گرایان ترک پدید آورد. گروه نخست از نمایندگان ارمنی پشتیبانی می‌کردند و معتقد بودند که امپراتوری باید به تعهّداتی که به موجب معاهدات بین‌المللی در زمینهٔ حمایت از جامعهٔ ارمنی بر عهده گرفته است عمل کند. گروه دوم مصّر بود بر این که هیچ قدرت خارجی حق مداخله و اظهارنظر در امور داخلی امپراتوری را ندارد. عبدالرّحمن جزو گروه لیبرال‌ها بود

---

۱. سلطان

و به حزب تازه تأسیس «عدم تمرکز عثمانی»(۱) پیوست که خواستار یک کشور عثمانی غیرمتمرکز بود.امّا این حزب نتوانست «ملت‌ها»ی مسیحی را به خود جلب کند،حال آنکه وجود تهدیدهای بسیارِ خارجی بیشتر ترک‌ها را جذب ترک‌های جوان و «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» کرد.

به علت رشد این جریانات فکری،روز به روز اندیشیدن برحسب «تابعیت عثمانی» دشوار و دشوارتر می‌شد.از ۱۸۷۶ به این سو سلطان عبدالحمید مسألهٔ اسلام را پیش کشیده بود،و بُعدی از زندگی عثمانی را بسیج کرده بود که نه تنها در سرتاسر جامعه نفوذ داشت بلکه حلقهٔ واسط و حیاتی بین سلطنت و مردم،بین نهادهای سیاسی و جامعه بود.این بُعد البته در یک رشته از نهادهای اسلامی موجود تجسّد یافته بود:از شیخ الاسلام استانبول گرفته تا «تکیه»هایی که در شهرها و شهرک‌های نواحی روستایی پراکنده بودند.هرچه از استانبول دورتر می‌شدی اعتقاد به اندیشه‌های اسلامی بیشتر می‌شد،بویژه با توجه به تهدید مسیحیان در آناتولی شرقی.و سادات نهری البته یکی از اجزای لاینفک این شبکهٔ اسلامی بودند؛شیخ محمد صدیق نیز دایرهٔ نفوذ و مریدان پدر را گسترش داده بود.

در استانبول سیاست اسلامی عبدالحمید همیشه مخالفان و بی‌باورانی بویژه در میان دستگاه دیوانی و درس خواندگان و روشنفکرانی داشت که از مشروطیت سال ۱۸۷۶ به گرمی استقبال کرده بودند.این مردم خواستار «تجدد»(۲) به مفهوم اروپایی کلمه بودند.سکوتی و جودت مشخصاً از جملهٔ هواخواهان تجدّد بودند.جودت تا به آخر عمر متعهد به آزادی‌های سیاسی و اجتماعی و فکری و مذهبی باقی ماند،و این تعهّد را در ۱۹۱۲ در مقالهٔ تحت عنوان «خوابی بیداری گونه» در مجله‌اش بنام اجتهاد به روشنی بیان کرد.آثار ادبی متعددی که از زبان‌های انگلیسی و آلمانی و فرانسه و ایتالیایی به ترکی ترجمه کرد همه،هر یک به نحوی گواه بر ثبات در این عقیده است که «تمدن یعنی تمدن اروپا» [۶]-و این اندیشه‌ای است که بعدها اتاتورک آن را پذیرفت.این را هم باید گفت که هیچ یک از این ترجمه‌ها به زبان کردی نبود.

از آنجا که دین عملاً در کلیهٔ جنبه‌ها و جوانب زندگی روزمرّه نفوذ داشت،اندیشمندانی

1-Ottoman Decentralization Party

2-Modernization

چون جودت،بویژه آنها که در دستگاه دیوانی بودند،بر آن به چشم بزرگ‌ترین مانع در راه وصول به هدف می‌نگریستند.وسیله‌ای هم بود برای بسیج و انگولک کردن تودهٔ مردم،و «ترک‌های جوان» در بکار بستن آن در این مقام تردیدی به خود راه ندادند.امّا وسیله‌ای هم بود برای تحمیق و تعصب و کهنه‌پرستی،که مانع از تجدّد می‌گردید.بنابراین «ترک‌های جوان»باید احتیاط می‌کردند.اسلام سیمانی بود که فرهنگ شهری عثمانی و مردمی‌مردم روستا را،که در «اسلام روستا»،بویژه در «تکایا» متجلّی بود به هم می‌پیوست.باید با خاندان های شیوخ با احتیاط رفتار می‌شد.

با این همه در ۱۹۰۸ سکولاریسم[۱]دیگر در میان «ترک‌های جوان»اندیشه‌ای جاافتاده بود،هر چند هنوز نمی‌شد آن را آشکارا عنوان کرد.در ۱۹۱۲ عبدالله جودت خواستار بستن «مکتب»ها و «تکایا» شد،و این اندیشه‌ای بود که بنیادگذاران جمهوری ترکیه [۷]با تأسیس نظام مبتنی بر جدایی دین از سیاست در ۱۹۲۳ بدان جامهٔ عمل پوشاندند.

در کنار موانع رو به رشدی که نهادهای اسلامی امپراتوری در پیش پا می‌گذاشتند،«ترک‌های جوان» متوجه یونانی‌ها و ارمنی‌ها بودند که از ملّت[۲]به جانب هویّت قومی و ملّی گراییده بودند،در حالی که مسلمانان،اعم از سنی یا شیعه،ترک یا عرب یا کرد،همچنان در مقام جزیی از «امت» باقی مانده بودند.پیدا بود که هوّیت سنّتی باید مورد مداقّه قرار می‌گرفت،زیرا مباین با اندیشه‌های جدیدی بود که بر امپراتوری تاخته بودند،و نیز بدین علّت که ملّت‌ها خود این نظام را ردّ و نفی کرده بودند.آگاهی ترکی -یعنی آگاهی از ترک بودن- نخستین اندیشه از این دست بود که مشخصاً تجلی کرده بود،و با ورود گروه‌های کثیری از پناهندگان ترکی که از حکومت روسیه می‌گریختند و به کشور پناه می‌آوردند تشدید می‌شد.در حوالی پایان قرن،اندیشه‌های «تورانی» و «پان تورانی» کم‌کم توجه روشنفکران و درس خواندگان استانبول را به خود جلب کرد.

ارزیابی مجدّد ترک‌ها از نظام ملّت و تأکید خود آنها بر هویّت قومی ناگزیر بدین معنا بود که سایر اعضای «امت»اسلامی نیز چنین کنند.چنین فرصتی برای گروه‌های اخیرالذکر با انقلاب ژوئیهٔ ۱۹۰۸«ترک‌های جوان»بدست آمد.«کمیتهٔ اتحاد و ترقی» که قدرت را بدست

۱-Secularism،مخالفت با تعلیم شرعیات و مطالب دینی.

۲-ملت:ظاهراً منظور"امت"است.

گرفت بلافاصله پس از بدست گرفتن قدرت،احیای مشروطیت سال ۱۸۷۶ را برای همهٔ اتباع عثمانی،اعم از مسلمان و غیر مسلمان،اعلام کرد،و فرمان انتخابات را صادر کرد.«مشروطه» و «مشروطیت» و «حرّیت» به شعارهای «بد فهمیده شدهٔ» سرتاسر امپراتوری بدل شدند.

این جریانات در میان درس خواندگان با شوق و ذوق استقبال شدند.به نظر می‌رسید این جریان تأکیدی بود بر «برادری عثمانی» معهذا اکنون تأکید بر قومیّت حتی در میان کُردها موضوع مورد بحث بود.[۸]البته همهٔ کردها نسبت به هویّت کردی کشش نداشتند.آن وقت هم مثل حالا عده‌ای با تمام دل خود را با ایدئولوژی،رسمی تطبیق می‌کردند و هویّت رو به رشدِ ترکیِ نخبگان حاکم را می‌پذیرفتند.نمونه‌های جالب و بارزی در این خصوص بود.اسماعیل حقی بابان،که گویا در اصل کرد بود،از متنفذّین محافل بالای «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» بود،و در دولت جدید وزیر آموزش وپرورش بود،و سخت علاقه‌مند به ترویج «تورکیسم»بود.

دو کُرد دیگر در مقام پیشگامان «تورکیسم» شاخص بودند.یکی از این دو،سلیمان نظیف بود،که سیاستمدار و روزنامه‌نگاری برجسته بود.وی در ۱۹۱۴ والی موصل بود،و اقدامات سختی علیه کُردان بارزانی به عمل آورد،و از ۱۹۱۵ نایب الحکومهٔ بغداد بود.دیگری ضیاءگوکالپ(۱)بود،که در پایه گذاری ایدئولوژی ناسیونالیسم ترک نقش عمده‌ای ایفا کرد.

گوکالپ،که نام اصلی وی محمد ضیاء بود،در ۱۸۷۴ در دیاربکر تولّد یافت.پدرش کارمندی دون پایه بود،وگوکالپ خود اگر چه کرد بود با دید و برداشت یک عثمانی شهری و با احساس تحقیر نسبت به فرهنگ کردی روستا بار آمد.در جوانی سخت تحت‌تأثیر نوشته‌های عبدالله جودت بود.در کنفرانس سال ۱۹۰۹ «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» که در آن به نمایندگی از دیاربکر شرکت کرده بود سخت درخشید و جزو چهره‌های ملّی شد.به عضویت هیأت اجرایی حزب برگزیده شد،و سهمی که در بسط هویّت ترکی اداکرد چندان بود که پس از مرگش که در سال ۱۹۲۴ روی داد اندیشه‌هایش جنبش فکریی را پدید آورد که محرک لازم برای دگرگونی ذهن عامه را از برای تحوّل از امپراتوری به ملت و از دین،به جدایی دین از سیاست،و از شرق به غرب،بدست داد.»[۹] (نگاه کنید به فصل ۹).

امّا سایر اعیان شهری حمایت خویش را از جنبش «اتحادیون»(۲)مقیّد به هویّت خویش

1-Gokalp

۲کمیتهٔ اتحاد وترقی

می‌کردند.عده‌ای از کردهای درس خواندهٔ مقیم استانبول انجمن‌ها و جماعاتی تشکیل دادند،که در باره شان چیز چندانی نمی‌دانیم.نخستین اینها «جمعیت تعالی و ترقی کردستان»بود.[۱۰]از جملهٔ بنیادگذاران این جمعیت امین عالی بدرخان و شیخ عبدالقادر نهری و ژنرال شریف پاشای بابان بودند.شریف پاشا از بابان‌های سلیمانیه بود،هوادار عدم تمرکز بود و با «ترک‌های جوان» خصومت می‌ورزید. گروه‌های نظیر این در دیاربکر و بتلیس و موصل و بغداد نیز تشکیل شدند.سازمانی فرهنگی وابسته به جمعیت «تعالی و ترقی کردستان» نیز با نام «جمعیت نشر آموزش کردی» در استانبول تأسیس شد،و برای اطفال سی هزار کرد مقیم استانبول مدرسه‌ای گشود،که مدیریت آن با عبدالرحمن بدرخان بود.از جمله کسانی که با این مدرسه پیوند داشتند یکی هم سید نورسی[۱] بتلیسی بود.

از سید نورسی به این جهت باید یادکرد که وی در آن بخش مبهمی جای می‌گیرد که دین و هویّت‌های قومی برهم منطبق می‌شوند.وی پیشتر در مقام مدافع هویّت کردی شهرتی یافته بود.در ۱۸۹۶ با طرح پیشنهادهایی برای انجام اصلاحات اسلامی که در آنها تأکید بیشتر بر مردم کرد بود موجباتی برای سوءظن بدست سلطان عبدالحمید داده بود.امّا سید نورسی نه تنها نیّت جدایی‌خواهانه نداشت بلکه احتمالاً امیدوار بود با انجام این امر،احساسی از هویّت اسلامی را تقویت کند که شبکه‌های «خویشاوندی» را در درون جامعهٔ کرد اعتلا بخشد و تهذیب کند.دهه‌ای بعد،شاید چند هفته پیش از انقلاب،در عریضه‌ای از سلطان درخواست کرد برای نشر آموزش غیر دینی آموزگارانی کرد زبان به کردستان بفرستد.وی در این عریضه به تربیت کادری آموزش دیده و کرد زبان،برای تبدیل مردم قبیله‌ای به اتباع خوب عثمانی،تأکید می‌کرد.می‌خواست کیفیت آموزشی «مکتب»ها را ارتقاء دهد،که بتوانند آمیزه‌ای از دروس دینی و غیر دینی را به دانشجویان بیاموزند،و دانشگاهی با برنامه‌ای مشابه برنامهٔ الازهر برای آموزش عالی تأسیس گردد.

> من وضع رقّت‌بار قبایل را در ایالات شرقی دیده‌ام...همه می‌دانند که در این ایالات سرنوشت اتباع نیمه چادرنشین در دست «علما»است.و این جریان است که موجب شده من به پایتخت بیایم.[۱۱]

۱.سید نورسی معروف به کُردی.

سید نورسی هرگز به یک کُرد جدایی خواه بدل نشد.دو سال پس از انقلاب خواستار خود مختاری برای دیاربکر شد.این جریان البته برای «کمیتهٔ اتحاد وترقی» خوشایندتر از پیوندش با «اتحاد اسلامی»نبود،که در ضد کودتای آوریل ۱۹۰۹ عبدالحمید دست داشت.امّا حکایت از این داشت که سیدنورسی هم مانند شیخ عبدالقادر همچنان متعهد به تمامیّت عثمانی بود.وی فقط می‌خواست که مردم عقب مانده‌اش در این قلمرو عثمانی به وضع و موقع شایستهٔ خود برسند و ببالند.

کم‌کم مجلاتی منتشر شد.مجله‌ای کردی امّا ترکی زبان تحت عنوان «تعاون و ترقی گازتی»توسط جمعیتِ به همان نام منتشر شد،و این نخستین مجلهٔ کردیی بود که رسماً منتشر می‌شد.مجلهٔ کردستان از تبعید به استانبول انتقال یافت،و تحت سردبیری ثریا بدرخان،پسر امین عالی بدرخان قرار گرفت.

بین بدرخان‌ها و شیخ عبدالقادر تقریباً بلافاصله رقابت بروز کرد.شیخ عبدالقادر برای این که از قافله عقب نماند در برابر کردستان مجلهٔ خود را با نام هتاوی کرد[1](آفتاب کرد) منتشر کرد.شاید هم از حزب انشعاب کرد.شیخ عبدالقادر،به رغم غیبتش در طول تبعید،پیروان و هواداران بیشتری در استانبول داشت و در میان اصناف شهر از نفوذ فراوانی بر خوردار بود؛و به همین جهت به عضویت سنای عثمانی انتخاب شد و به ریاست شورای حاکمیت رسید.بدرخان‌ها چه در استانبول و چه در کردستان فاقد چنین پایگاه قدرتی بودند.به هرحال جریانات سیاسی براین رقابت‌ها و چشم همچشمی‌ها پیشی گرفتند.

لیبرالیسم ترکان جوان کوته عمر بود.میهن‌پرستان افراطی از تصرف بوسنی و هرزگوین[2]از جانب اتریش و اعلام استقلال بلغارستان سخت دستخوش خشم و آزردگی خاطر شدند.پس از ضد کودتای ناموفق آوریل ۱۹۰۹ که در طی آن شورشیان تحت شعار «شریعت در خطر است»بسیج شده بوذند «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» دست بکار شد:عبدالحمید از سلطنت خلع شد،لیبرال‌ها به مناطق دور دست تبعید شدند،و در ماه اوت به موجب قانون،تشکیل انجمن‌ها و مجامع براساس قومی یا واجد نام‌های ملی گروه‌های قومی ممنوع

1-Hatawl.آفتاب

2-Bosnia,Herzegovina

شد.اگرچه هدف اولیهٔ این قانون گروه‌های یونانی و بلغاری بود،انجمن کرد هم بسته شد،و ظاهراً به زیر زمین رفت.امین عالی بدرخان و ژنرال شریف پاشا هر دو به اتهام تمرد و طغیان محکوم به اعدام شدند و ناچار به فرار از کشور گردیدند.با توجه به وفاداری ژنرال شریف پاشا به سلطان مخلوع،دور نیست که وی و امین عالی بدرخان با این ضد کودتا مربوط بوده باشند.[۱۲]

در استانبول «کمیتهٔ اتحاد و ترقی»به حرکت بر راه شووینیستی[۱] و استبدادی خود ادامه داد.ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت ترک بسرعت منتشر شد.حتی در جای دوری چون محمّره (خرمشهر) آرنولد ویلسن،یکی از صاحبمنصبان سیاسی انگلیسی سخنان قنسول ترک را شنید،که سه سال پیش ورد زبانش احساس برادری در عثمانی بود و اکنون «عرب‌ها و ارمنی‌ها و مسیحیان سوری و یهودیان و کردها و آشوریان را در دایرهٔ نفرت جامع خود جای می‌داد.تنها و تنها ترک‌ها هستند که می‌توانند بر آنها حکومت کنند،آن هم با چماق و شلاق.»[۱۳]

کمیتهٔ اتحاد و ترقی» در این که احساس می‌کرد که ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت به سرعت در میان گروه‌های دیگر منتشر می‌شد به خطا نرفته بود.در ۱۹۱۰ شیخ عبدالقادر اعلانی مشعر بر این که کردها خواستار استقلال داخلی هستند در مطبوعات استانبول منتشر کرد.شاید مراد از این عمل تخفیف بدگمانی‌های «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» بود،امّا این عمل به احتمال زیاد بر این بدگمانی‌ها افزود،زیرا موجب تفرقه‌ای در صفوف کردهای استانبول گردید.[۱۴]

در نتیجهٔ این جریان گروهی از جوانان کرد تشکیلات تازه‌ای به وجود آوردند بنام «جمعیت هیویای کرد(جمعیت امید کرد)،که نشر هفته نامه‌ای بنام روژی کرد[۲] را آغاز کرد.هیوی[۳] اعضای بیشتری داشت،و شمار چهره‌های جوان آن بسی بیش از تشکیلات سابق بود.اینها پسران اعیان شهری و رؤسای حمیدیه بودند که از کردستان برای تحصیل به استانبول فرستاده شده بودند.[۱۵]با این همه چنانکه در انشعاب‌های بعدی سال ۱۹۱۹ هم پیش آمد اعضای هیوی هرگز به طور کامل از دیگران جدا نشدند.بر روی هم اعضای منفرد نه معّرف

۱-مأخوذ از نام Chauvin سرباز ارتش ناپلئون یکم که به خاطر علاقهٔ پرشوری‌که به‌امپراتور داشت در میان همکاران خود انگشت‌نمابود.شووینیسم مجازاً به‌معنی میهن‌پرستی‌افراطی،نژادپرستی و تمایلات تندملّی‌است.م.

Rozhi Kord-2 (خورشید کُرد،روز کُرد). ۳-هیوی همان هیویا یا هیوا به معنی امید است.

دسته بندی‌های مشخص بلکه نمایندگان گرایش خاصی در درون جمعیت بودند.

این گروه‌ها تا چه اندازه ناسیونالیست بودند،و ناسیونالیسم در فضای عثمانی به چه معنی بود؟در این شکی نمی‌تواند باشد که اینها جلوه و بیان هویّت کردی بودند،امّا هنوز تمایلی به جدایی ابراز نمی‌کردند.این نکته از ترکیب گروه‌ها هویدا است:اینها اعیان جوانی بودند که بیشترشان انقلاب سال ۱۹۰۸ را حسن استقبال کرده بودند،و یکی دو تن،که چون ژنرال محمد شریف پاشا بر سرنگونی سلطان عبدالحمید تأسف می‌خوردند.

این جلوهٔ تشخّص کردی وجه دیگری نیز دارد.اقداماتی که «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» پس از سوار شدن بر کار در جهت «مرکزیت»به عمل آورد از سوی اعیان و اشراف ولایات به خطری از برای وضع و موقع آنها تعبیر شد.تا آنجا که بتوان نفوذ اعیان وقت ولایات را در احزاب سیاسی عثمانی،و در مقام نمایندگان پارلمان،تعقیب کرد روشن است که این عده از اشارات تندی که در اظهارات «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» به وضع و موقع محلی‌شان می‌شد احساس ناراحتی می‌کردند.این نکته ممکن است بخشی از این مطلب را توضیح دهد که چرا جمعیت «امید کرد» شامل نمایندگان ولایات و پسران رؤسا و اعیانی بود که اهمیتشان متکی بر کردستان بود،در حالی که«جمعیت تعالی و ترقی کردستان» که در نخستین جوشش‌های لیبرالی سال ۱۹۰۸ تأسیس شد منحصراً متشکل از اعیان استانبول بود.

کردستان و انقلاب ترک‌های جوان

به هنگام اعلام آزادی و احیای مشروطیت برای ابراز شادمانی در شهرها و روستاهای کردستان علل و موجبات کافی موجود بود.این جریان سرانجام هر معنی و مفهومی هم که می‌یافت مردم دریافتند که مبشّر نظم و قانون و به معنی پایان کار هنگ‌های حمیدیه است،که به موقع هم منحل شدند.امّا نفس مفهوم مشروطیت خیالات و اوهام وسیعی را از قید آزاد کرد.در ۱۹۰۹ مجلهٔ جدیدی بنام پیمان در دیاربکر منتشر شد.یکی از نویسندگان این مجله با شوروشوق نوشت که مشروطیت به این معنا است که نظام «آغایی» جز نظام لخت کردن رعیت نیست...نظام آغایی دیگر وجود ندارد...ما همه اتباع عثمانی هستیم.» [۱۶]

تهدیدی که این جریان برای طبقهٔ «آغاوات» در برداشت در توصیف زنده‌ای که ضیاء گوکالپ در همان سال از نفوذشان می‌کند به روشنی هویدا است:

آغای روستا با استعدادی که در هنر جلب اشخاص قدرتمند دارد همین که عضوی از دستگاه اداری را در اختیار می‌گیرد بی‌درنگ درصدد بر می‌آید جوانانی را که به سن سربازی رسیده‌اند از خدمت معاف کند،مجرمان را از چنگ عدالت برهاند،کسانی را که بدهی مالیاتی دارند از دسترس مأمور گردآوری مالیات دور کند.این شخص (یعنی آغا)در محدودهٔ روستای خود با واسطهٔ این خدمات زندگی شاهانه‌ای دارد.از جرائم و جنایات،از ازدواج،از ازدواج تسخیری[۱] مالیات می‌گیرد،و مزایای متعدد دیگری را نیز تحصیل می‌کند.روستائیان که به زعم خود،مرهون محبت‌های او هستند،مالیات بر احشام را به تمام و کمال به او می‌پردازند،و برای اینکه بجز آغا کس دیگری نتواند مالیات روستا را گردآوری کند،به مردمی رازدار بدل می‌گردند:به دروغ مرتکب تهمت زنی می‌شوند،شهادت دروغ می‌دهند،هر عمل دیگری را که لازم باشد می‌کنند.[۱۷]

ممکن است عده‌ای بپندارند که افزایش شمار مهاجران در استانبول بدین علّت است که این مردم از چنگ آغاهای سابق گریخته و به اینجا پناه آورده‌اند،امّا حتی در اینجا نیز بعضی از مهاجران انتظار دارند «آدم»آغا برسد و «حقوقات»آغایی را از آنها گردآوری کند.

جای تعجب نیست اگر کسانی که با نظام گذشته پیوند داشتند انقلاب را تهدیدی مستقیم نسبت به خود می‌دانستند.احساس خطر آغاها و شیوخ علّت مشخّص دیگری هم داشت.اینها متعاقب کشتار سال ۱۸۹۵ ارمنی‌ها زمینهایشان را غصب کرده بودند،و «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» در نخستین جوشش آزاداندیشانهٔ انقلاب،ابراز تمایل به باز پس دادن این املاک به صاحبان قانونی آنها کرد.یکی از سایه نشینان سلطان،ابراهیم پاشا،رئیس میللی‌ها بود که اتحادیه‌ای بود بزرگ،که شاخه‌های اعراب"جزیرهٔ"شمالی را هم شامل می‌شد.[۱۸] دولت سالیان دراز بود که بر تجاوزات و تعدیات این شخص چشم پوشیده بود.عملیات ایذایی همین شخص بود که در دیاربکر موجب آن تظاهرات ضد سلطنتی گردید که ضیاءگوکالپ نیز خود جزو شرکت کنندگانش بود.

چهار هفته پس از اعلام مشروطیت در استانبول ابراهیم پاشا شورید.شاید امیدوار بود با

۱.دخترربایی،زن ربایی.Marriage by Capture

این عمل تمام سوریه را برانگیزد،امّا نیروی بزرگی از ارتش عثمانی «مقّر» ش را در ویرانشهر محاصره کرد؛ابراهیم پاشا خود در تپه‌های نزدیک شهر به کمین شمّارها افتاد و کشته شد،و میللی‌ها بر طبق نقشه و به شیوه‌ای مبتنی بر قاعده و اسلوب در هم شکسته شدند و در مقام یک نیروی سهمگین از صحنه ناپدید گشتند.

مرگ سریع ابراهیم پاشا ساکنان دیاربکر را شادکرد،امّا بنیاد وجود اعیان و شیوخی راکه در عهد سلطنت عبدالحمید کّر و فّری داشتند به لرزه درآورد.در پائیز سال ۱۹۰۹ گروهی از این اشخاص که بیشترشان افسران سابق حمیدیه به رهبری حسین پاشا حیدرانلی بودند به آن سوی مرز رفتند،و در آنجا مورد استقبال خانِ ماکو واقع شدند که خود را مستقل از تهران می‌پنداشت.نفرت این عده از مشروطیت با تصمیم جدید دولت به وصول مالیات‌های معّوقهٔ سال‌های یکه تازی این حضرات،بیشتر شد.

در ضمن شماری از شیوخ محل علیه نظام جدید آغاز به تحریک احساسات مردم کردند.از هنگام آغاز«تنظیمات[1]»شیوخ از الفاظ و اصطلاحات تازه‌ای که اصلاح طلبان عثمانی بکار می‌بردند و شامل الفاظ و عباراتی چون «ملت» و «جامعه» به جای امّت بود و به عوض وفاداری به سلطان و خلیفه به مفاهیم مجّرد و غیر دینی توسل می‌جستند،نفرت داشتند.سلطان عبدالحمید سی سال به این مردم فرصت راحت و استراحت داده بود،امّا اکنون زنگ‌های خطر باز به صدا درآمده بودند،و صدای این زنگ‌ها در هیچ جا بلندتر از آناتولی شرقی نبود.مفتی خارپوت وقتی خبر انقلاب را شنید با بهت و حیرت گفت:«این دیگر پایان کار اسلام است!»

به دنبال ضدکودتای آوریل ۱۹۰۹ توطئه‌های دیگری هم صورت گرفت.صحبت از قیام همزمان در سوریه و استانبول در افواه بود،وگروه‌های توطئه گر به رهبری رؤسای حمیدیه و شیوخ در شمال کردستان/ارمنستان با هم دیدار کردند.[۲۰]بنا بر گفتهٔ آرشاک سفراستیان:نایب قنسول بریتانیا در بتلیس،این عده

به قرآن و دین و آئین خود قسم یاد کرده بودند که به پیمانشان،و شریعتشان وفادار باشند...علیه هرگونه اقدام ترکان جوان بی‌امان مبارزه کنند...ترکان جوان را در مقام

۱-اصلاحات.

مردمی بی‌دین و مخالف اسلام معرفی می‌کنند،که نماز و سایر فرایض دینی را تمسخر می‌کنند. [۲۱]

شایعه‌ای در افواه بود که می‌گفت «ابراهیم پاشا» نامی در منطقه می‌گردد و تفنگچی گردآوری می‌کند و فتنه می‌کند.ابراهیم پاشا با این که مرده بود نامش برای فرا خواندن مردم و دعوت به قیام همگانی هنوز مؤثر بود.یک سال بعد سفراستیان از بتلیس گزارش کرد که «از صحبت‌های عادی مردم چنین برمی‌آید که سازمانی مخفی در میان رؤسا برای قیام علیه حکومت مشروطه وجود دارد. [۲۲]

مناطق جنوبی‌تر هم مغشوش بود.شیخ سعید برزنجی پیشوای طریقت قادری در سلیمانیه همین که خبر مشروطیت را شنید شورشی علیه آن به راه انداخت.ظاهراً علّت شورش بیم از دست دادن قدرت و موقعیت بود.شیوخ برزنجی متعاقب انقراض بابان‌ها از خلاء قدرت موجود استفاده کرده و حکم و نفوذشان را حتی بر امور بازرگانی شهر سلیمانیه گسترده بودند،که شهری بود پر رونق واقع بر راه بازرگانی بغداد-تهران،و سلطهٔ خود را بر مناطق روستایی اطراف بسط داده بودند.برزنجی‌ها در نظر مؤمنان محلی در هاله‌ای از تقدس بودند،امّا در میان بازرگانان معمولی سلیمانیه به آزمندی شهره بودند.شیخ سعید با«شفادادن» بیماری پسر مورد علاقهٔ سلطان عبدالحمید در رژیم گذشته مقام و موقعی یافته بود.معروف بود که پس از آن در پیوند با مقامات محلی از آزادی مطلق برخوردار بوده،و از این آزادی برای ثروتمند کردن خود به حساب مردم سلیمانیه حسن استفاده را می‌کرده است.با دختر دادن به همه وندها و دختر گرفتن از آنها در کار پر سود و صرفهٔ غارت کاروان‌های بین سلیمانیه و کرکوک هم سهیم شده بود. [۲۳]

وی که از جانب«اتحادیونِ»تازه به دوران رسیده احساس خطر می‌کرد همه‌وندها را که در سال پیش از آن با آزادی تمام مشغول تاخت وتاز بودند به شورش علیه این دستور[۱] ضددین برانگیخت.مقامات که نیروی کافی برای مقابله با این اوضاع در اختیار نداشتند در مارس ۱۹۰۹ شیخ را برای مذاکره دعوت به موصل کردند،که در جریان اقامتش د راین شهر در طی آشوبی محلی کشته شد.این جریان خواه به تحریک مقامات بود یا نبود به هرحال کشته شدن

۱.قانون،رژیم.

شیخ منطقهٔ سلیمانیه را از نو دستخوش آشوب کرد. پسرش، شیخ محمود، همه وندها را به طغیان برانگیخت، و این مردم تا بروز جنگ جهانی اول همچنان در حال شورش بودند.

امّا این خود مایهٔ دلگرمی بود که «اتحادیون» پس از سال ۱۹۰۸ به رغم این گونه دشواری‌های محلی، وضع اقتصاد و نظم منطقه را به میزان قابل ملاحظه‌ای بهبود بخشیدند. کشاورزان کرد و ارمنی از ایمنی و رفاهی برخوردار شدند که نظیر آن را کسی تا به آن وقت به یاد نداشت. با این همه همین هم خود مایه و منبع نگرانی بود: وجود عدهٔ زیادی از رؤسای قبایل که در مناطق مرزی پرسه می‌زدند و نشان‌های سازگاری و تفاهم رو به رشدی که در میان کردها و ارمنی‌ها بروز می‌کرد مرزهای شرقی امپراتوری را با خطر مواجه می‌ساخت.

این ترس بی‌مورد نبود، برای بیم حکومت از این بابت علل و موجبات کافی موجود بود. در پائیز سال ۱۹۰۹ شیخ عبدالقادر با این که رئیس شورای حاکمیت عثمانی بود به شمدینان سفر کرد و در آنجا کنگره‌ای کُرد و ارمنی برپا کرد. سخنانش با این که در قالب مصطلحات و زبان «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» بود به گوش حاکمان ترکی که هر دم بیش به استبداد می‌گرائیدند خوشایند نبود: «ما با ارمنیان باید مثل دو برادر زندگی کنیم. باید آن زمین‌هایی را که آنها مدعی مالکیتشان هستند و هنوز به آنها پس داده نشده‌اند به آنها پس بدهیم. ما برای تقویت و تحکیم تفاهم بین هموطنان عثمانی خواهیم کوشید.» [۲۴] شایع بود که شیخ عبدالقادر با رؤسای محلی و احتمالاً با آنهایی که مخفیانه از آن سوی مرز آمده‌اند مذاکراتی داشته است. این بازی هرچه بود شیخ عبدالقادر به محض بازگشت به استانبول بازداشت شد. [۲۵]

این اوّلین بار نبود که این بیم و هراس تظاهر می‌کرد. لرد پرسی[۱] متعاقب سه دیداری که در سال‌های دهۀ ۱۸۹۰ از منطقه کرده بود نوشته بود: «با این که حکومت از گروه‌های کرد و ارمنی جدا جدا واهمه‌ای ندارد، از تفاهم و توافق این دو ملّت به منظور دفاع مشترک سخت احساس بیم و نگرانی می‌کند.» [۲۶] پرسی می‌گفت از مواردی اطلاع دارد که طی آنها رؤسای کرد با کدخداهای روستاهای ارمنی‌نشین تماس گرفته‌اند. هجده ماه پیش از انقلاب سال ۱۹۰۸ نامه‌ای از انقلابیون ارمنی به عنوان برخی از رؤسای حمیدیه به دست حاکم ارزروم افتاده بود که در آن انقلابیون ارمنی رؤسای حمیدیه را دعوت به همکاری کرده بودند.

و اکنون این همراهی و همگامی شخصیت‌های مذهبی با ارمنیان بسیار نگران کننده

1-Lord Percy

بود.در پائیز ۱۹۱۰ سید نورسی در حین عبور از دیاربکر،در حالی که مواظب بود اظهار وفاداری به «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» را از یاد نبرد،مصرّانه از کردها خواست که اختلافات گذشته را به فراموشی بسپارند.در سخنانی خطاب به جمعی از مردم باز به همان قومیّتی عطف کرد که بیشتر مایهٔ نگرانی سلطان عبدالحمید را فراهم کرده بود:«کردستان متعلق به کردها و ارمنی‌ها است،نه به ترک‌ها.» [۲۷] اگر چه منظور او شاید هنوز اتحاد سیاسی نبود با این همه اشاراتی که در این احساس برادری نسبت به ارامنه نهفته بود،چیزی آشکار بود:«اتحاد وظیفهٔ بزرگ زمان ما است.محبت،طبیعت ذاتی این اتحاد است؛بگذار غیر مسلمین بدانند که اتحاد،تعرّضی است علیه سه شرّ بزرگ:جهل،فقر،ونفاق.» [۲۸]

اگر سخنان سید نورسی یک امر تصادفی و بارقهٔ جوششی از احساس می‌بود شاید که حکومت چندان نگران نمی‌بود،امّا سایر شیوخ هم در خواست‌هایی در مورد خود مختاری منطقه‌ای پیش کشیدند.در شمال شرق موصل،شیخ عبدالسلام بارزان و شیخ نورمحمد دهوک درخواستی برای پنج «قضا»(۱)ی بادینان تسلیم حکومت کردند و در آن اعمال و اجرای این موارد را از دولت خواستار شدند: کاربست زبان کردی برای مقاصد اداری و آموزشی؛انتصاب مأموران کرد زبان؛اتخاذ فقه شافعی،و اجرای قانون و عدالت بر طبق شریعت؛و سرانجام وضع مالیات تنها بر طبق شریعت،و معافیت از«بیگار» و صرف عواید حاصل از مالیات در امور عام‌المنفعهٔ پنج قضای مورد بحث.

نسخه‌هایی از این درخواست برای رهبران کرد مقیم استانبول،یعنی شیخ عبدالقادر و امین‌عالی بدرخان و ژنرال شریف پاشا فرستاده شد،و این خود حکایت از این داشت که آگاهی از بُعد قومیّت حتی در دور افتاده‌ترین مناطق کردستان احساس می‌شد.

در این ضمن رقیبان شیخ عبدالقادر،یعنی بدرخان‌ها،با شیوخ و رؤسای ناراضی،از بوتان گرفته تا مرز ایران در تماس بودند.در حوالی پایان سال ۱۹۱۱ بدرخان‌های مقیم بوتان امواج مخالفت با«کمیتهٔ اتحاد و ترقی»را در میان آغاها و شیوخ تا مناطقی دور چون منطقهٔ نفوذ شیوخ معروف خیزان،نزدیک بتلیس،هماهنگ می‌کردند.نایب قنسول بریتانیا در دیاربکر در گزارش خود می‌گفت:«بظاهر تبلیغاتی در کارنیست،امّا تفاهمی پنهانی در جریان است،که هنوز کامل نشده است.» [۲۹]

۱- فرماندار

به هرحال شایعات حاکی از این که بدرخان‌ها می‌توانند ۵۰۰۰۰ رزمنده بسیج کنند سخت موجبات نگرانی «کمیتهٔ اتحاد وترقی» را فراهم کرد.در طی سال ۱۹۱۲ فعالیت بدرخان‌ها افزایش یافت.

شایعاتی که در کردستان در جریان بود بعُد بیم‌آور دیگری نیز داشت-و آن تحریکات و توطئه‌های روسیه بود.اشغال خوی و ارومیه توسط نیروهای روس در سال ۱۹۰۹ پیشتر بیم و هراس در استانبول برانگیخته بود.[۳۰] در اوت ۱۹۱۰ عبدالرزاق بدرخان از تبعیدگاه خود در پاریس درآمده و به تبریز رفته بود و اعلامیه‌هایی دربارهٔ خود مختاری کردستان،تحت حمایت روسیه پخش کرده بود.[۳۱] در دسامبر ۱۹۱۱ از مرز گذشت و به برانگیختن ترس مردم از حکومت ارمنیان در آناتولی پرداخت و به شنوندگانش اطلاع داد که روسیه حاضر است کردستان را در حمایت خود بگیرد.وی در ایران با سمکو نیز که خود مناسبات گرمی با روس‌ها داشت مذاکراتی انجام داد،و این خود هشدار دیگری بود به استانبول که روس‌ها ممکن است در ایجاد یک منطقهٔ حائل و مستقل کُرد جدّی باشند.

در استانبول از افزایش شمار آن عده از کردهایی که واکنش مساعدی در قبال این برخورد روسیه نشان داده بودند،نگرانی و ناراحتی فزونی می‌گرفت. گذشته از عبدالرزاق برجسته‌ترین کس از این میان،شیخ طه[۱]،رئیس جدید سادات نهری بود.شیخ طه پس از مرگ پدر در ۱۹۱۱ به ریاست خاندان رسیده بود.مقامات همیشه به شیخ محمد صدیق بدگمان بودند،امّا هرگز نتوانسته بودند چیزی به او بچسبانند.لیکن شیخ طه فاقد حزم و احتیاط پدر بود،و قصهٔ مکاتباتش با روس‌ها به زودی در افواه افتاد.

در حوالی بهار سال ۱۹۱۳ صف‌آرایی بالقوهٔ ملی‌گرایان کُرد کم‌کم وحشتناک می‌نمود.حسین،رئیس پر جاذبه[۲] و نیرومند خاندان بدرخان در بوتان و پسر عمش،عبدالرزاق،هردو مستقلاً سخت فعّال بودند و می‌کوشیدند مقاومتی را علیه «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» سازمان دهند.این دو اکنون می‌کوشیدند رهبران محلی،برای مثال شیخ عبدالسلام بارزان،شیخ طه نهری،مارشیمون و حتی رهبران یزیدی را در این ماجرا درگیر کنند.با شایعاتی که در افواه بود حاکی از این که شیخ طه قادر به بسیج ۳۰۰۰۰ رزمنده است چنین ائتلافی می‌توانست ۱۰۰۰۰۰ رزمنده به میدان بیاورد،و چنین نیرویی با حمایت روسیه می‌توانست

۱- معروف به سید طه.

۲- پرجاذبه،مقتدر،مُدیر و... Charismatic

حاکمیت عثمانی را بر کردستان سخت مورد تهدید قرار دهد.

حکومت در رویارویی با این خطراتی که روز به روز شدت بیشتری می‌گرفت-یعنی خطر ناراضیان کُرد و توطئه‌ها و تحریکات ارمنی‌ها و روسیه و در واقع همان شرایط و اوضاعی که حکومت سلطان عبدالحمید با آن مواجه بود-ناگزیر از اعتراف به این امر شد که نظام «آغایی»نیرومندتر از آن شده است که می‌پنداشت.و بنابراین به همان سیاست‌های عبدالحمید بازگشت،که خود در نخستین جوشش‌های انقلاب محکوم و مردود شمرده بود.در ژوئیهٔ ۱۹۱۰ والی وان شیخ محمد صدیق را به ایران فرستاده بود تااز رؤسای حمیدیه دلجویی کند و آنها را تشویق به بازگشت کند.حکومت که حمیدیه را منحل کرده بود اکنون آن را تحت نام «هنگ‌های سبک اسلحهٔ عشیره‌ای»(1) از نو تشکیل داد،وکل سیاست درهم شکستن قدرت و پایان دادن به بی قانونی‌های این مردم در مناطق شرقی،کم‌کم مقلوب شد.بعضی از آغاها حتی در کمیته‌های شعب «اتحاد و ترقی» عضو شدند،هرچند بطور قطع این امر را نباید به حساب موفقیت هیچ یک از طرفین-یعنی «کمیتهٔ اتحاد و ترقی»یا آغاها-گذاشت.

دین ستیزان «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» سیاست پان اسلامی عبدالحمید را برای دور نگه‌داشتن کردها از ارمنی‌ها و روس‌ها از نو به میان آوردند.از پائیز سال ۱۹۱۰به این سو برای بر انگیختن کردها علیه «کفّار» چندین هیأت از استانبول به کردستان اعزام شد.این جریان به متوقف کردن همکاری کردها و ارمنی‌ها کمک کرد.در پایان همان سال سه بازرس «کمیتهٔ اتحاد و ترقی »که هر سه متعلق به جمعیتی پان اسلامی بودند در میان قبایل به سیر و سفر پرداختند،و به رؤسای قبایل گفتند که برای جنگ با روسیه آماده شوند.وزیر سابق دارایی در تابستان ۱۹۱۱ اقدام به سیاحتی مشابه کرد و «تأثر پان اسلامی نیرومندی از خود در بتلیس بجا گذاشت.» [۳۲]

بتلیس از جاهای بسیار پر درد سر بود،و این جریان بیشتر ناشی از وجود شیوخ خیزان در این منطقه بود.وقتی عبدالرزاق در جریان نخستین سفرش در دسامبر ۱۹۱۱ نخست از آنها دیدار کرد،دولت به سرعت مقادیر زیادی مهمّات بدانجا فرستاد.در مورد شیخ طه شمدینان دولت سیاست تفرقه اندازی را پیش گرفت:در اواخر سال ۱۹۱۲ شیخ عبدالقادر را اگرچه غیر قابل اعتماد می‌نمود با اکراه مورد عفو قرارداد،زیرا وی در کوشش برای بی اعتبار کردن

1-Tribal Light Cavalry

برادرزاده‌اش لحظه‌ای از وقت را از دست نمی‌داد.[۳۳] به این ترتیب بدرخان‌ها تنها کسانی بودند که بر صحنه می‌ماندند و موجب نگرانی و تشویش بودند.

در این حیص و بیص بود که اقبال به حکومت روی آورد:حسین بدرخان که موتور و نیروی محرکِ پشت سر این توطئه بود در ماه مه ۱۹۱۳ کشته شد.برادرش،حسن،شجاعانه دنبال کار را گرفت.وی به نایب قنسول بریتانیا در«جزیره»اطلاع داد که آمادهٔ شورش است،و به همین راضی است که دولت بریتانیا همان چیزهایی را که به اعراب وعده داده است به کردها هم بدهد ـ یعنی مأموران محل کسانی باشند که به زبان مردم محل تکلم کنند،و دولت عواید حاصل از مالیات را در محل هزینه کند.[۳۴] امّا با مرگ حسین جریان به تمام و کمال از نیرو تهی شده بود.

شاید به همین علت قیام هماهنگی که استانبول از آن وحشت داشت هرگز متحقّق نشد.به جای آن،دو خیزش جداگانه و خودجوش روی داد،که هر دو مایه‌های دینی داشتند.

خیزش‌های بارزان و بتلیس

حدود پنجاه سال بود که حضور شیوخ بارزان بر کرانهٔ زاب بزرگ در ولایت موصل مایهٔ ناراحتی بود.استقرار این شیوخ در بارزان موجب کشمکش‌ها و برخوردهایی با رؤسای نیرومند زیباری کرانهٔ چپ رود شده بود،و علّت این امر،جلب کشاورزان غیر قبیله‌ای زیباری از سوی شیوخ بارزان به تغییر«بیعت»بود.در سمت شمال مناسباتشان با سادات نهری،که بارزانی‌ها در اصل خود مریدانشان بودند،علی‌القاعده بد بود.در حوالی پایان سدهٔ نوزدهم بارزانی‌ها یکی از پنج خانوادهٔ مذهبی نیرومند کردستان بودند.این جریان موجب پدید آمدن تنش‌های بسیار با والی موصل گردید که می‌خواست با واسطهٔ دشمنان بارزانی‌ها،که رؤسای قبیلهٔ زیباری باشند،اعمال قدرت کند.

به هرحال پس از انقلاب سال ۱۹۰۸ روابط،سخت به تیرگی گرائید.از سویی شیخ عبدالسلام بارزانی رژیم جدید و خدانشناس را به دیدهٔ خوف و نفرت می‌نگریست،و از سوی دیگر دولت جدید مصّمم بود بر این که اشخاصی چون او را وادار کند که مالیات و عوارضشان را مرتباً بپردازند،سرباز بدهند،و در محدودهٔ حکم و اقتدار دولت عمل کنند.مشخّصهٔ چند سال پس از آن کشمکش‌های مسلحانهٔ مکّرری بود که طی آنها نیروهای دولتی تلفات سنگینی را

متحمل شدند.درخواست شیخ عبدالسلام که پیشتر از آن یاد کردیم نشان می‌داد که فرازجویی‌های او چیزی بیش از فرازجویی‌های یک رئیس قبیله است و حکایت از ارتباط با ملی‌گرایان قوم پرست مقیم استانبول داشت.شیخ عبدالسلام از این پس مردی برجسته و صاحب آوازه بود.دو نکته بود که برای عثمانی‌ها مایهٔ دلگرمی بود:یکی از این دو،رّد و نفی مذاکره و تماس وی با روس‌ها و دیگری خصومتش با شیخ طه نهری بود.

در اوایل سال ۱۹۴۵ به موصل خبر رسید که شیخ عبدالسلام اختلافاتش را با شیخ طه کنار گذاشته و با او و عبدالرزاق بدرخان (در معنا بطور ضمنی با روس‌ها) متحد شده است.در ماه مارس نیروهای عثمانی علیه او وارد عمل شدند؛شیخ شکست خورد و به ارومیه و سپس به مدتی کوتاه به تفلیس گریخت.هنگام رفتن به ملاقات سمکو در منطقهٔ مرزی «سومای-برادوست»[1]-احتمالاً به دستور سمکو-به کمین افراد قبیلهٔ شکاک افتاد و به عثمانی‌ها تحویل داده شد.در پایان همان سال به دار آویخته شد.

در صورت ناچاری می‌شد از شورش شیخ عبدالسلام به عنوان واقعه‌ای که در گوشهٔ کوهستانی دور افتاده‌ای روی داده گذشت و تمسک و توسلّش را به هویّت مذهبی و قومی نادیده گرفت.امّا چنین برخوردی با شورشی که در بتلیس درگرفت کار چندان آسانی نبود.اینجا کاملاً معلوم بود که شیخ سلیم نامی دانسته و با قصد و اندیشه دست به تحریک شیوخ ناحیهٔ خیزان علیه حکومت زده.خیزان مرکز و محور شبکهٔ طریقتی بود که شاخه‌های بسیار داشت،و با بدرخان‌ها در بوتان و مخالفان «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» در استانبول تماس داشت.این شبکه به روس‌ها هم که در آن سوی مرز،در ایران،مستقر بودند تا حدی نزدیک بود.دلایل و موجباتی موجود بود که بر اساس آنها بتوان پنداشت که این تحریکات منجر به خیزشی همگانی شود.مقامات می‌کوشیدند این جریان را در نطفه خفه کنند.در ماه مارس درصدد برآمدند ملاسلیم را بازداشت کنند،و شیوخ خیزان بر آن شدند که دست بکار شوند.یکی از آنها از والی خواست که شریعت را اعاده کند و کلیهٔ صاحبمنصبان «خدانشناس» را از منطقه دور کند.چون والی به این درخواست پاسخی نداد شورشیان کُرد بخشی از بتلیس را اشغال کردند.اما مردم شهر در شورش مشارکتی نکردند.سی سال قانون شکنی و آشوب،کاری نکرده بود که مردم شهر حتی کم‌ترین احساس موافقی نسبت به این توده‌ای داشته باشند که خود بر آنها به چشم یک

1-Somai-Bradust

مشت اراذل روستایی می‌نگریستند.چون حمایتی از شورش نشد ملاسلیم افرادش را مرخص کرد و خود به قنسولگری روسیه پناهنده شد.به این ترتیب خیزش بتلیس به ناکامی انجامید.

مشکل شورش‌های کُرد،مشکل هماهنگی و نظم بود.چنانکه نایب قنسول بریتانیا در بتلیس گزارش کرد«اگر کردها می‌توانستند حتی در یک استان علیه حکومت با هم متحد باشند،نیروهای عثمانی در این بخش از آسیای صغیر با دشواری می‌توانستند شورش را درهم بشکنند.»[۳۵] فقدان هماهنگی و همکاری همچنان در مقام نقطهٔ ضعف کردها باقی ماند.

استانبول همچنان از مقاصد کردها بیمناک بود،و برای فرو خواباندن کم‌ترین فتنه و آشوبی از صرف هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد.وقتی خبر یافت که تنی چند از کردها در ژوئیهٔ ۱۹۱۴ در خوی با روس‌ها ملاقات کرده‌اند عواملی را برای کشتنشان اعزام کرد.سه ماه پس از آن،که جنگ جهانی درگرفت،در وان شایعه افتاد که همهٔ قبایل کرد به روس‌ها پیوسته‌اند.جای شگفتی نیست اگر استانبول از این بابت نگران بوده باشد.

ایران

برخلاف وقایعی که در جهان عثمانی روی می‌داد در ایران در این دوره به زحمت اگر نجوایی از احساسات ملی کُرد به گوش می‌رسید.بجز تمایل و آرزوی طبیعی رؤسای قبایل به دور بودن از مداخلهٔ خارجی تنها یک مورد هست که در آن تمایلات ملّی به چشم می‌خورد.در سال ۱۸۸۶ ظاهراً جنبش خود مختاری طلبانهٔ کوته عمری در ساوجبلاغ (مهاباد)به رهبری یک رئیس قبیلهٔ مُکری درگرفت،که آن هم پس از مرگ نامنتظرش فرو نشست.سپس در حوالی سال ۱۹۰۰ قاضی شیخ فتاح،ملّای عمدهٔ شهر،با پشتیبانی چند تن از رؤسای ناراضی قبایل جنبش جدیدی را به راه انداخت.در این میان از همه برجسته‌تر آغاهای منگر بودند که بعضاً کشمکش و دشمنی با آغاهای مامش آنها را به این جهت سوق داده بود،و ناگفته پیدا است که آغاهای مامش،هم برای کمک به سرکوب این ناراضیان به مقامات عرض خدمت کردند.به قاضی شیخ فتاح «تأمین» دادند تا برای ارائهٔ درخواست‌های خود به تبریز برود:این درخواست‌ها عبارت بودند از تثبیت مالیات‌ها و جلوگیری از افزایش مالیاتی و دادن اطمینان از این بابت که حکومت در ساوجبلاغ با یکی از مردم محل باشد-و البته این درخواست دوم بود که پذیرفتنی نبود.قاضی فتاح را گرفتند و به تهران فرستادند.

متعاقب انقلاب مشروطیت سال ۱۹۰۶ تنش بین سنی‌ها و شیعه‌ها در آذربایجان به سرعت شدت گرفت،و موجب شدت گرفتن آن رشد آگاهی شیعیان از شیعه بودن خود،و در عین حال حرکات قبایل کرد بود که موجب اغتشاش و بی‌نظمی می‌شدند و بظاهر امر متعامداً سعی داشتند زیرآب جنبش مشروطیت را بزنند.

تنش‌های مذهبی در واقع بیشتر پوشش کشمکش‌های طبقاتی بودند،تا کشمکش‌های قومی.در سرتاسر مناطق کردنشین،در شهرهایی چون خوی،سلماس،ارومیه، ساوجبلاغ،سقز،سنندج،کرمانشاه و حتی در برخی شهرک‌ها مانند سایر جاهای ایران انجمن‌هایی در پشتیبانی از مشروطیت تأسیس شد.در مهاباد قاضی شیخ فتاح که متعاقب انقلاب آزاد شد رهبری انجمن را بدست گرفت.

انگیزهٔ تأسیس این کمیته‌ها نه تظاهر به نوعی «ناسیونالیسم» مبتنی بر قومیّت بلکه خواهش و میل به ادارهٔ محل بر اساس انتخاب بود.مردم شهرنشین می‌خواستند از شّر حکام فاسد و دغلی که از خارج بدانها تحمیل می‌شد رهایی یابند،وکشاورزان روستا می‌خواستند که علیه ملاکین که بیشترشان رؤسای قبایل نیز بودند بسیج شوند.مردم شهر و روستا یک هدف مشترک داشتند: کاستن از منافع ملاکین هم در روستا و هم در عرضهٔ مواد خوراکی که قیمتشان فوق‌العاده بالا بود.

به این ترتیب آغاها آشکارا با انجمن‌ها خصومت می‌ورزیدند،و عده‌ای حتی آمادهٔ عمل بودند.برای مثال،اسماعیل آغا سمکو،رئیس شاخهٔ عبدویی شکاک‌ها،در سرکوب انجمن‌ها، ناخوانده،از خان ماکو پشتیبانی کرد و به پاداش این عمل به حکومت قُطور رسید.[۳۶]

جنگ جهانی

هیچ لزومی نداشت که ترک‌ها در مورد وفاداری کردها این همه نگران باشند.مالاً عدهٔ کمی جلب روس‌ها شدند،و اتحاد کردها و ارمنی‌ها هم هرگز متحقّق نشد.جاف‌ها،همه وندها و دزه‌ای‌ها همه با پیشنهاد کمک روس‌ها بازی می‌کردند.تنها سه کرد صاحب نام جانب روس‌ها را گرفتند:شیخ طه شمدینان،که فرجام کارش این بود که دیگر مورد اعتماد هیچ طرفی نبود [۳۷]؛دیگری عبدالرزاق بدرخان بود که از قبل در تفلیس بود و همچنان امیدوار بود که روس‌ها امیدش را به استقلال کردستان بر خواهند آورد؛و سومی عموی وی،کامل بدرخان،که

به تفلیس رفت تا گراندوک نیکولای فرمانده ارتش روسیه را به حقانیت هدف ملی کردها متقاعد کند.[۳۸]

با تمام این لاس‌هایی که با روس‌ها زدند روس‌ها هرگز سیاست مشخص و منسجمی نسبت به کردها اتخاذ نکردند،و بیشتر به این علت که آرزوها و آمال کردها با آرزوها و آمال ارمنیان برخورد می‌کرد.در پیوند با کردها و ارمنیان برای روسیه مناسب‌تر این بود که به منظور تضعیف حکم و نفوذ عثمانی در منطقه نارضایی را تشویق و تشدید کند،امّا نه با این هدف که به کردها یا ارمنی‌ها اجازهٔ استقلال بدهد-روسیه آناتولی شرقی را برای خود می‌خواست.

جنگ جهانی کردستان را دچار آشفتگی و آشوبی کرد که از جنگ چالدران به این سو بی‌سابقه بود.در طی چهارسال جنگ ارتش‌های متخاصم کردستان را از جهات و جوانب مختلف زیرپا نهادند و مردم و اموال و احشامشان را از بین بردند.مدت‌ها پیش از اعلام جنگ در سی‌ام اکتبر،ترک‌ها در اوایل ماه با ۴۰۰ سوارکرد اقدام به تهاجمی کردند که هدف آن برهم زدن آرایش مواضع روسیه در اطراف ارومیه بود.عثمانی نگران حملهٔ روس‌ها در محور خوی-ارومیه بود،زیرا روس‌ها خط آهنی در جلفا ساخته بودند.روس‌ها در واکنش به این عمل نه تنها گروه مهاجم بلکه همهٔ کردها و گروه‌های سنی مذهب را از اطراف ارومیه راندند.عثمانی معامله به مثل کرد،و ارمنی‌ها را از منطقهٔ مرزی بیرون راند.[۳۹]

پاک کردن مناطق از گروه‌های قومی اینک،چنانکه عده‌ای پیش‌بینی کرده بودند،از اجزای اساسی کشمکش بود.[۴۰] وقتی روس‌ها در دسامبر ۱۹۱۴ موقتاً بایزید (بایزید دوگو)(۱) را گرفتند و به سوی آلاشگرد پیش رفتند،سربازان ارمنی را در منطقه مستقر کردند،که بیشترشان پیشتر تبعهٔ عثمانی بودند.وقتی این عده از محل رفتند،ادعا شد که تنها یک دهم جمعیت منطقه-که پیشتر بطور عمده کردنشین بود-باقی مانده بودند.[۴۱]در همان حال که ارتش سوم عثمانی در ژانویهٔ ۱۹۱۵ در اطراف ساری قامیش در برف و سرما تلف می‌شد نیروی کمکی از بخش‌های جنوبی ترکردستان برای تصرف تبریز و ارومیه در اوایل ژانویه به حرکت درآمد،[۴۲] در حالی که نیروهای روسی که آذربایجان را اشغال کرده بودند به سمت شمال عقب می‌نشستند.بیشتر ارمنیان و آشوریان،وحشتزده به دنبال ارتش روسیه از محل گریختند.بسیاری از این مردم در اثر سرما تلف شدند.آنها که بازمانده بودند در ارومیه پناه

1-Dogu-Bayazit

گرفتند.این مردم در ارومیه و روستاهای مسیحی‌نشین اطراف آن از سوی نیروهای ترک و مزدوران کُردشان مورد هرگونه اذیت وآزار واقع شدند.

وقتی جنگ درگرفت ایران اعلام بیطرفی کرد،وکراراً از روسیه خواست که نیروهایش را از آذربایجان بیرون ببرد،امّا عثمانی با استفاده‌ای که روس‌ها از استاندار سربراه(آذربایجان)علیه نیروهای ترک می‌کردند،می‌توانست ادعا کند که ایران نه تنها بیطرف نیست بلکه یکپا مدعی است،و نامه‌هایی برای رؤسای قبایل ایران فرستاد که در آنها می‌گفت که خودداری از پیوستن به جهاد برای خلاصی از دست روس درحکم سرپیچی از فرمان شاه است.در بخش‌های جنوبی‌تر کردستان شیخ عبدالقادر نهری و شیوخ طویله نیز اعلام جهاد کردند.آن عده از قبایلی که نتوانسته بودند از حضور نیروهای روس در منطقه از۱۹۰۹ به‌این سو استفاده کنند اکنون فرصتی بدست آورده بودند که با روس‌ها بجنگند و زیرآب قبایلی را که مورد حمایت روس‌ها واقع شده بودند بزنند،حال‌آنکه آن قبایلی که از حمایت روس‌ها بهره‌مند شده بودند از نو به ارزیابی موقعیت پرداختند تا دریابند که سود و صرفه در حمایت از کدام جانب است.قبایل شکاک و مامش و منگر و زرزا و هَرکی و بیگزاده اکنون در ایجاد حکومت وحشت در منطقه نقش فعّالی داشتند.با اشغال مجدّد آذربایجان از سوی نیروهای روسیه در ماه مه،گشایشی در وضع و حال مسیحیان حاصل شد،امّا این جریان چیزی کوته عمر بود،زیرا در ماه ژوئیه روس‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند.

در درون مرزهای عثمانی ترک‌ها خود را آمادهٔ تهاجم بهار سال۱۹۱۵ روسیه کرده بودند.در این آمادگی یکی از اقدامات مهمّ،دور کردن همهٔ عناصری بود که بالقوّه نیروهای کمکی دشمن تلقی می‌شدند-یعنی ارمنی‌ها وگروه‌های عمدهٔ مسیحی ساکن منطقه.در ۲۷ مه شورای وزیران در استانبول تبعید مردمی را که«مظنون به خیانت یا جاسوسی بودند»تصویب کرد.[۴۳]

درحقیقت تبعید وکشتار پیشتر آغاز شده بود.در هفتهٔ آخر آوریل ۱۹۱۵ سربازان و افراد قبیله‌ای

در مناطق روستایی مشغول تاخت و تاز بودند،زن و مرد و بچه راکشتار می‌کردند و خانه‌ها را می‌سوزاندند.نوزادان را در بغل مادران با تیر می‌زدند،و بچه‌ها را قطعه‌قطعه می‌کردند؛زنان را لخت می‌کردند و می‌زدند.[۴۴]

این چیزها نه وقایع منفرد بلکه در جاهایی چون ارزروم و بتلیس و موش و ساسون و زیتون و شمار دیگری از مناطق،ازجمله بیشتر مناطق کیلیکیه(ارمنستان صغیر)یک امر عام و عمومی بود.پس از این که ارمنیان روستاهای اطراف وان کشتار شدند،ارمنیان خودِوان در محاصرهٔ کردها قرار گرفتند.در سی‌ام ماه مه به مسلمانان،که در عمل ترک‌های شهرنشین و کردهای روستانشین بودند،اجازه داده شد که اموال«رها شدهٔ»ارمنیان را تصاحب کنند.در طی دوازده ماه بعد،حدود یک میلیون ارمنی هلاک شدند.

ترک‌ها و کردها علیه آشوریان جنگجوی تیاری،واقع در استان حکاری وارد عمل شدند.شاید محرّک این عمل ترس از پیشروی نیروهای روس به داخل آن منطقه و علم بر تمایلی بود که آشوریان به حمایت روسیه داشتند.آشوریان تیاری که از سرنوشت برادرانشان در دشت ارومیه اطلاع داشتند وقتی درتابستان ۱۹۱۵ با حملهٔ عثمانیان مواجه شدند برآن شدند که با اتکاء به وعده‌هایی که روس‌ها به حمایت مادی از آنها داده بودند به دولت عثمانی اعلان جنگ بدهند.مارشیمون پیشتر با شماری رزمنده برای تماس با نیروهای روس به ارومیه رفته بود.وی امیدوار بود روس‌ها به سوی حکاری پیشروی کنند،و چون دریافت که چنین چیزی امکان‌پذیر نیست به حکاری بازگشت تا مردمش راکه مورد تهاجم قبایل کرد واقع شده بودند از منطقه بیرون ببرد.پانزده هزار تن از این مردم به ارومیه رسیدند.

در پاره‌ای موارد کردها از جان این مردم گذشتند،زیرا همسایگانشان بودند،با آنها مناسبات دوستانه داشتند،یا به این علّت که رعیتشان بودند و سزاوار حمایت بودند.امّا این موارد احتمالاً استثنا بودند تا قاعده،زیرا مقامات حکومتی این‌گونه کردها راکه نسبت به مسیحیان رأفت نشان می‌دادند و دستور اخراج و کشتار را اجرا نمی‌کردند تهدید به کیفر می‌کردند.بعضی از کردان علوی مذهب(قزلباش‌ها)شاید به‌علت اشتراک احساس با این مردمی که چون خود آنها معروض اذیت و آزار واقع می‌شدند یا به این علّت که بعضی از آنها خود نو مسلمان بودند به مسیحیان پناه می‌دادند.[۴۵]

چرا کردها با این رضا و رغبت دستورهای حکومتِ را اجرا می‌کردند؟آدم گاه بی‌میل نیست این استدلال و توجیه را بپذیرد که مبارزه صرفاً مبارزه‌ای قومی بوده.این جریان به یقین در مورد نظریه‌پردازان«ترک‌های جوان»که وقتی نداشتند تا بر اندیشه‌های سابق چون «سلطان» و «ملّت» تلف کنند و برای خودِکردها هم شگفتیِ‌ناخوشی درآستین داشتند،صدق

می‌کرد-امّا برای رفتار کردها ابداً توضیح مقنع و متقاعد کننده‌ای نیست.این جریان را می‌توان در مقام تلافی خشونت‌هایی دید که ارمنیان در بایزید و آلاشگرد مرتکب شده بودند.این قتل عام‌ها و کشتارها به‌هرحال روی می‌داد،زیرا اوج چل‌چلی و آشوب قبیله‌ای بود،که از بخش آخر سده نوزدهم به این سو رشد کرده بود.در ضمن اوج تنش بین یک امپراتوری اسلامی با دشمنانش نیز بود.علّت بیشتر این جریان به یقین،هویّت اسلامی بود.ضمناً مورد دیگری هم بود:حمایت قدرت‌های اروپایی از همسایگان مسیحی مدام این ضعف وآسیب پذیری را بر کردها خاطرنشان می‌کرد.و این تصادفی نیست که این ستم‌ها و شقاوت‌ها هرچه به‌سوی شرق پیشتر می‌رویم بیشتر می‌شوند،زیرا دراینجا خطر روسیه بیشتر بود؛آن قبایلی که به ارمنیان پناه دادند از میدان‌های جنگ دور بودند.خلاصه،بیشترکردهایی که درکشتارها و قتل عام‌ها دخیل بودند شاید احساس می‌کردند که مسأله این است:«یا ما یا آنها».

وقتی روس‌ها در ژوئیهٔ ۱۹۱۵ وارد آناتولی شدند آن چند روستایی کردی راکه در برابر خود یافتند از پیش پا روفتند،و وان را از محاصره درآوردند.بر روی هم خویشتنداری به خرج دادند،به ارمنیان اجازه ندادند روستاهایی راکه کردها رها کرده بودند اشغال کنند.بعضی از ارامنه ازکردهایی که به دستشان می‌افتاد انتقام می‌گرفتند،و برای اعمال خشونت بر مردم ارمنی در آینده،دستاویز بدست دادند.وقتی در پایان ماه،روس‌ها مجبور به عقب نشینی شدند حدود دویست هزار مسیحی خانه‌های خود را رها کردند و به دنبال آنها رفتند،و درضمن راه بارها درکمین دستجات کردی افتادند که در منطقه مشغول تاخت و تاز بودند.

کردها علاوه بر مشارکت در ریشه کن کردن ارمنیان،ارتش عثمانی را نیز با نیروی انسانی قابل ملاحظه‌ای تقویت کردند.هزاران کرد در ارتش سوم در ساری قامیش و سایر جبهه‌ها تلف شدند.کردها بطورکلی از خدمت در ارتش نفرت داشتند،امّا با این همه بخش بزرگی از سربازان ارتش عثمانی را آنها تشکیل می‌دادند[۴۶].کردها خدمت در هنگ‌های عشیره‌ای را ترجیح می‌دادند،زیرا در این هنگ‌ها دست کم محرومیّت و مرگ،به اصطلاح،به صورت یک سرنوشت خانوادگی تحمل می‌شدند.بعضی از قبایل کرد،رک و راست از خدمت سربازی سرباز می‌زدند- علوی‌های درسیم از آن جمله بودند.

پس از یکی دو سال،مقامات تغییر رویّه دادند،و هنگ‌های محلی و منطقه‌ای ایجاد کردند،که در محل مستقر بودند:فرماندهان این هنگ‌ها کرد بودند و افراد عادی را فراریان از خدمت و پناهندگان تشکیل می‌دادند.البته اینها مالی نبودند،امّا به‌هرحال جلو دستجات

غارتگر را می‌گرفتند.به این واحدهای قبیله‌ای غذا می‌دادند امّا حقوق نمی‌دادند،واجازه داشتند برای«خدمت»با اعضای خانواده‌هاشان نوبه بگذارند.

این هم شوخی تلخ تاریخ بود که کردها در کشتار ارمنیان مشارکت کردند،غافل از این‌که«ترک‌های جوان»برای خود آنها چه نقشه‌ها و برنامه‌هایی در آستین دارند.به‌موجب فرمانی مقّرر بود کردها در آناتولی غربی اسکان شوند،و توزیعشان در محل چنان باشد که بیش از پنج درصد جمعیت محل را تشکیل ندهند.مقّرر بود اعیان و رؤسا در شهرها و شهرک‌ها مقیم شوند و تماسی با پیروان و قبایلشان نداشته باشند.درنظر بود پس از پایان مخاصمات هیچ فرد قبیله‌ای به سرزمین آباء و اجدادی خود بازنگردد.بدرستی دانسته نیست که این برنامه نخستین بار چه وقت تنظیم شد.سلطان عبدالحمید از لزوم جذب عنصر کُردی در امپراتوری سخن گفته بود،امّا این سخن یک اظهار مبهم بود.به‌هرحال در۱۹۱۳ «کمیتهٔ اتحاد وترقی» مقرراتی برای تعیین محل اسکان قبایل تدوین کرده بود؛در ۱۹۱۷ این مقررات اصلاح شد،و دیگر چون روز روشن بود که تصمیم براین است که با پراکنده کردن کردها در گروه‌های کوچک،هویّت کردی را از بین ببرند.برنامهٔ کار برای ارمنیان کافر انهدام کامل و برای کُردان پرخاشگر امّا مسلمان جذب آنها در جمعیت کشور بود.

«کمیتهٔ اتحادوترقی»نقشه‌اش را هرگز اعلان نکرد،امّا بخشی از آن را به مورد اجرا گذاشت.این نقشهٔ را زیر پوشش سیاست «زمین سوخته»اجرا کرد،بدین معنی که برای محروم کردن روس‌ها از هرگونه کمک و مساعدتی،به هنگام عقب نشینی،همهٔ مردم غیر نظامی را از محل می‌کوچاند و آنچه راکه در محل بود منهدم می‌کرد.احتمالاً قریب به ۷۰۰۰۰۰ غیرنظامی توسط مقامات ترک از محل کوچانده شدند.این امر شاید بدین منظور بود که دشمن را از دسترسی به هرگونه سرپناه وآذوقه‌ای محروم کنند.انجام این کار ظاهراً نیاز به فشار زیاد هم نداشت:در وان و بتلیس و ارزروم هزاران نفر از مردم غیرنظامی به حکم غریزه از پیش نیروهای روسی وارمنی گریختند.شاید نیمی از این مردم بی‌خانمان در ضمن راه تلف شدند،امّا چندین هزار تن از آنها چنانکه برنامهٔ جذب مقرر داشته بود در غرب اسکان شدند.

در کردستان ایران وضع به گونه‌ای دیگر بود.در اینجا نیز کشمکش‌ها صبغهٔ تند مذهبی داشت.دراین شکی نیست که مقدم روس‌ها بسیار ناخواسته و ناخجسته بود،امّا مقدم ترک‌های سنی مذهب نیز چنین بود.تنهاکلهرها بودندکه ظاهراً به ترک‌ها کمک می‌کردند،آن هم تنها در مقام مزدور.[۴۷]سنجابی‌ها درابتدا در حفظ حاکمیت کشور با مقامات ایرانی همکاری

نزدیک داشتند،امّا حکومتی که آنهادرصدد دفاع از آن بودند کمک چندانی به آنها نمی‌کرد.درژوئن ۱۹۱۵ ده‌هزار ترک در مرز بودند که سنجابی‌ها و گوران‌ها به اتفاق آنها،را در پایان ماه شکست دادند.

کشته شدن شماری از سادات اهل‌حق توسط ترک‌ها و بی‌حرمتی به بقعهٔ بابا یادگار که مورد احترام بسیاری از شیعیان و مردم اهل حق بود به جنگ صبغهٔ تند مذهبی داد.شیخ رستم،شیخ بزرگ حیدری‌ها،در بسیج مؤمنان علیه ترک‌ها دشواری چندانی نداشت.در ماه مه ۱۹۱۶ تهاجم جدیدی از سوی روسیه به طرف رواندز به منظور کاستن از فشار بر نیروهای بریتانیا و بین‌النهرین سفلی صورت گرفت.این تهاجم هرچند پس از چهار هفته متوقف شد امّا باز کردهای ایران را بر سر دوراهی قرار داد.کردها در مقام مقایسه با روس‌ها باز ترک‌ها را خطر و شرّ کم‌تری می‌دانستند.بنابراین مانع از ضد حملهٔ بعدی ترک‌ها که در ماه ژوئیه منجر به تصرف کرمانشاه شد نگردیدند.پیشترها هم در برابر عوامل عثمانی واکنش مساعد نشان داده بودند،و علّت این امر بعضاً این بود که بریتانیا درصدد جلب آنها برنیامده بود،و بعضاً به این جهت که آلمانی‌ها از دولت ایران حمایت می‌کردند،امّا بطور عمده به این علّت که عواملش حمایت عشایر را با پول می‌خریدند.این عوامل به‌زودی خود را در احاطهٔ مشتی از رؤسای پولکی قبایل یافتند،ورئیس قبیله بود که روی دست رئیس قبیله بلند می‌شد ومی‌خواست که ازاین «منبع» ثروتی بیندوزد،درحالی که پیاپی به اربابان جدید خاطر نشان می‌کردند که می‌توانند بهای بهتری از بریتانیا و روسیه بگیرند.یک ژنرال آلمانی به این جریان اعتراض می‌کند و می‌نویسد:«آنچه ما در ازاء این هزینهٔ فوق‌العاده گزاف می‌گیریم عملاً بسیار اندک است.جنگجویان قبایل تنها برای تعقیب منافع خود خوب می‌جنگند.» [۴۸]

در فوریهٔ ۱۹۱۷ تعرض جدید روسیه اختلالات جدّی در مواضع عثمانی پدید آورد:همدان وارزروم در فوریهٔ و کرمانشاه و قصرشیرین در مارس سقوط کردند،و وان و ارزنجان در اوایل تابستان و ژوئیه به اشغال ارتش روسیه درآمدند.درجریان پیشروی نیروهای روس،ترک‌ها به اجبار ساکنان دیاربکر و بتلیس و موش را از خانه‌هاشان راندند.بیشتر این مردم را به موصل و حلب و ادانه[1] بردند؛بسیاری از اینها در ضمن راه یا در کوچه‌ها و خیابان‌های این شهرها تلف شدند.

1-Adana

امّا روسیه اکنون دستخوش نخستین تکان‌های انقلاب بود.تزار در ماه مارس از سلطنت برکنار شده بود.به دستور دولت لیبرال مسکو،ارمنی‌ها اختیار استان‌های وان و ارزروم و بتلیس و ترابوزان را به‌دست گرفتند.امّا بر «ریگ روان» راه می‌رفتند.سقوط سریع روحیه و انضباط نظامی به‌زودی ارتش روسیه را از نیرو تهی کرد،و همان وقت بود که ارتش دوم به فرماندهی مصطفی کمال و کاظم قره بکر-که مقدّر بود نقشی سرنوشت ساز در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ در منطقه ایفا کنند-آنها را از موش و بتلیس عقب راند.

انقلاب بلشویکی اکتبر فعالیت‌های نظامی روسیه را فلج کرد،و به این ترتیب زیر پای ارمنی‌ها خالی شد.پیشتر،پیمان متارکه‌ای در دسامبر ۱۹۱۷ بین کمیساریای ماوراء قفقاز(مسئول مناطق گرجی‌نشین و آذری‌نشین وارمنی‌نشین جنوب قفقاز)و ترک‌ها به امضا رسیده بود.امّا اکنون که ترک‌ها و کردها احساس کردند که فرصتی است و می‌توانند مستملکات از دست رفته را بازپس گیرند این پیمان از معنا و مفهوم تهی شد.چهار هزار تن از واحدهای ارمنی که در جبهه‌ای به طول چهل میل در اطراف ارزنجان موضع گرفته بودند مدام معروض عملیات ایذایی سواران کُرد بودند و قادر به نگه‌داری این مواضع نبودند.نیروهای ترک در فوریهٔ ۱۹۱۸ شهر را مجدداً تصرف کردند،و بازمانند واقعهٔ وان در ۱۹۱۵ جماعت آشفته‌ای از مسیحیان به‌سوی شرق فراری شدند.این جماعت درمیان برف تقلا می‌کردند،درحالی که مدام مورد حملهٔ گروه‌های کرد بودند.نیمی از این مردم پیش از رسیدن به محل‌های امن هلاک شدند.در دوازدهم مارس ترک‌ها ارزروم را پس گرفتند. گروه‌های کرد در شمال و جنوب شهر عمل می‌کردند.آن محدودیتی هم که پیشتر از سوی نیروهای روسی بر ارمنیان تحمیل شده بود اکنون،دراین مرحله،پاک از بین رفته بود و اینک همچنانکه با روس‌ها عقب می‌نشستند هر مسلمانی راکه می‌یافتند می‌کشتند.

هدف‌های عثمانی اکنون ظاهراً از به دست آوردن مرزهای سال ۱۹۱۴ گذشته و متوجه تصرف مجدّد سرزمین‌های از دست رفتهٔ سال ۱۸۷۸ و در صورت امکان تصرف تمام قفقاز بود.دو هدف نخست با معاهدهٔ مارس ۱۹۱۸ برست لیتوفسک[1] در دامن ترک‌ها افتاد،و بکلّی زیر پای ارمنی‌ها را خالی کرد.روسیه که می‌خواست به هرقیمت که باشد خود را از جنگ کنار بکشد،موافقت کرد قارص و اردهان و باطوم راکه در سال ۱۸۷۸ تصرف کرده بود به عثمانی

1- Brest Liitovsk

واگذار کند.در ماه آوریل نیروهای عثمانی باطوم و آلکساندروپل(1)را اشغال کردند؛تنها تقاضای ماوراقفقاز این بود که ترک‌ها جلو دستجات غارتگر کرد را بگیرند.در اواخرمه،متعاقب مذاکرات بی‌نتیجه‌ای که در باطوم انجام گرفت ترک‌ها باز تعرض را ازسر گرفتند،امّا در سر دارآباد عقب زده شدند.پیمانی در ماه ژوئن در باطوم به امضا رسید که به موجب آن خط آهن قارص-جلفا،و آلکساندروپل در اختیار ترک‌ها قرار گرفت.[۴۹]

در جبهۀ جنوب،نیروهای انگلیسی تا ماه دسامبر نتوانستند خانقین را تصرف کنند.در بهار به سوی شمال پیش رفتند،کفری و توز و کرکوک را اشغال کردند و در مورد شناخت حکم و نظارت بریتانیا در سلیمانیه با اعیان و اشراف محل به مذاکره پرداختند.امّا وقتی جناح شرقی این نیروها مورد تهدید واقع شد،از کرکوک و سلیمانیه پس نشستند،و نیروهای ترک بی‌درنگ این دو شهر را مجدداً اشغال کردند.کرکوک سرانجام در ۲۵ اکتبر یعنی پنج روز پیش از توافق در بارۀ پیمان متارکۀ جنگ در مدرس(2)از سوی نیروهای بریتانیا اشغال شد.

دراین ضمن،فروپاشی روسیه بریتانیا را بر آن داشت که برای «حفظ»بیطرفی ایران و درواقع حفظ ایران از سلطۀ دشمن،سیاست فعّال‌تری درپیش گیرد.در دسامبر ۱۹۱۷ بریتانیا برآن شد که قصرشیرین را اشغال کند،سپس راه شمال به انزلی را در اختیار بگیرد.عملیات نظامی در ماه مارس آغاز شد.

سنجابی‌ها که معتقد بودند مورد لعن خواهند بود اگر با دولت دربیفتند،پیشتر روشن ساخته بودند که با هرگونه تجاوزی که بیطرفی ایران را نقض کند به مخالفت برخواهند خاست،و برآن شدند که با پیشروی نیروهای انگلیسی مقابله کنند.رفتار روس‌ها پیشتر آنها را از متفقین بیگانه کرده بود،و به همین جهت با سیاست آلمان همکاری کرده و در ۱۹۱۷ تلاش نیروهای روسی و انگلیسی را برای پیوستن به‌هم با ناکامی مواجه ساخته بودند.کلهرها و گوران‌ها اینک از فرصت استفاده کردند و ائتلافی علیه سنجابی‌ها تشکیل دادند،و اکنون برای کمین کردن بر راه سنجابی‌ها که عازم ییلاق بودند در بدست آوردن حمایت انگلیسی‌ها دشواری چندانی نداشتند.سنجابی‌ها دراین برخوردها ۲۵۰ نفر و ۱۰۰۰۰۰ سر گوسفند از دست دادند،و این ضربۀ اقتصادی و سیاسی شدیدی بر آنها بود.

اینک زمان برآورد خسارت‌ها فرارسیده بود.بیشتر خاک کردستان،از بایزید در شمال

1-Alexandropol 2-Mudros

گرفته تا خانقین در جنوب،و در غرب تا ارزنجان و موش،در اثر عملیات نیروهای متخاصم و دستجات غارتگر پاک ویران شده بود. گرسنگی،بی‌سرپناهی،تیفوس،حصبه و سایر بیماری‌ها هریک سهم خود راگرفته بود.این مصیبت با بی‌حاصلی سال ۱۹۱۷ و در اثر اعمال واحدهای روس که اینک مقید به هیچ انضباطی نبودند و به دلخواه عمل می‌کردند و مناطق روستایی را از گاو و گوسفند تهی می‌کردند وکشت‌ها را پامال می‌نمودند یا تعمداً منهدم می‌کردند،بطور قابل ملاحظه‌ای تشدید شد.نیروهای روسی حتی ساوجبلاغ را پاک ویران کردند.همه بجز ثروتمندان بزرگ از هستی ساقط شدند.[۵۰]برای مثال قبایل کفری که انبارهای غله‌شان را از ترک‌ها مخفی کرده بودند،اکنون دراثر فشار گرسنگی ناچار آنها را آشکار کردند.واحدهای انگلیسی که به سوی شمال پیش می‌رفتند با دیدن وضعی که با آن روبرو شدند مات و مبهوت ماندند:

در هیچ جای بین‌النهرین به چیزی بر نخورده بودیم که قابل قیاس با فقر و نکبتی باشد که در خانقین دیدیم.روس‌ها منطقه را غارت کرده بودند،و ترک‌ها آنچه راکه از روس‌ها بازمانده بود خورده بودند،و وقتی رفتند مردم را به امان گرسنگی و بیماری گذاشتند-خرابی راه ایران شاید ـ درصورت امکان ـ بدتر از خرابی راه خانقین بود.ارتش‌های روس و ترک،روستاها را ویران کرده بودند،بجای سوخت از تیرهای سقف و وسایل چوبی خانه‌ها استفاده کرده بودند،و باران و برف زمستان خرابی دیوارهای گِلی بی‌حفاظ راکامل کرده بود.مزارع بایر مانده بودند،و کشاورزانی اگر در محل باقی مانده بودند به این جهت بود که دراثر گرسنگی قادر به فرار نبودند.[۵۱]

طبق معمول چنین اوقاتی بینوایان از همه بیشتر رنج برده بودند؛بیشتر بازماندگان آغاها و کدخداهای روستاها و خویشاوندانشان بودند.امّا احتکار هم بود.در خارج از منطقهٔ تحت حکم انگلیسی‌ها،ملاکین نزدیک سنندج تعمداً در پائیز۱۹۱۸ غله را به بازار نمی‌آوردند،و درحالی که مردم گرسنگی می‌کشیدند اینها چشم به راه بارش برف و باران و بندآمدن راه‌ها بودند تا بتوانند قیمت‌ها را بالا ببرند.[۵۲]

در حوالی پایان سال ۱۹۱۷ مردم در بسیاری از بخش‌های کردستان،برای مثال در اطراف ساوجبلاغ و سلیمانیه،از گرسنگی هلاک می‌شدند.در حوالی نوامبر ۱۹۱۸ جمعیت شهر

اخیرالذکر،یعنی سلیمانیه که پیش از جنگ ۲۰۰۰۰ نفر بود به ۲۵۰۰ نفر کاهش یافته بود،و«هر روز صبح اجساد مردگان را در بازار جمع‌آوری می‌کردند،و در بعضی موارد مردم نوزادان مرده را می‌خوردند.» [۵۳]در نهریِ شمدینان از ۲۵۰ خانه تنها ده خانه،و در رواندز از ۲۰۰۰ خانه تنها ۶۰ خانه برپا مانده بود.در همین منطقه از قریب به ۱۰۰ روستای قبیلهٔ بالک،تنها سه روستا ویران نشده بود.در قبیلهٔ برادوست که در آغاز جنگ مشتمل بر ۱۰۰۰ خانواده بود تنها ۱۵۷ خانواده باز مانده بود؛از سی‌وچند روستای این قبیله در بخش رواندز«هیچ مرد و زن و کودکی باقی نمانده بود.» [۵۴]

نیروهای انگلیسی اقدام به عملیاتی امدادی کردند؛به گرسنگان خوراک و به کشاورزان بذر دادند.و هیچ جای شگفتی نیست اگر کردها بطورکلی از انگلیسیان به‌عنوان نجات دهندگان خود استقبال کردند.از لحن نخوت‌آمیز این گزارش رسمی به سهولت می‌توان گذشت:

> ترسشان را از یاد بردند و از پناهگاههاشان درکوهستان‌ها درآمدند و با این ارتش عجیبی که مازاد جیرهٔ خود را بین مردم توزیع می‌کرد و در مقابل آنچه می‌گرفت پول نقد می‌داد دوست شدند. [۵۵]

جنگ تا آنجا که به کردها مربوط می‌شد پایان گرفته بود.

برروی هم چه تعداد هلاک شدند؟در ۱۹۱۴ احتمالاً قریب به سه میلیون نفر در شرق سیواس زندگی می‌کردند. [۵۶]شمار کردها شاید قدری بیش‌از تعداد ارمنی‌ها بود.امّا جمعیت هر دو نزدیک به یک میلیون نفر بود،با حدود ۶۰۰ هزار ترکی که در شهرها می‌زیستند.کل تلفات ارمنی‌ها،ازجمله آن عده که در کیلیکیه(ارمنستان صغیر)و آناتولی مرکزی زندگی می‌کردند یحتمل حدود یک میلیون نفر بود.عدهٔ بسیار اندکی در آناتولی شرقی زنده ماندند.احتمالاً بالغ بر ۵۰۰۰۰۰ کرد هم تلف شدند،که با عده‌ای که در رزمگاه‌ها تلف شدند شاید جمعاً به قریب بر ۸۰۰۰۰۰ تن بالغ گردند.

وقتی سرمستی ناشی از پایان گرفتن جنگ فرونشست،برخورد انگلیسی‌ها با کردها به‌زودی نشان داد که اختلافات و کشمکش‌های بین دولت و قبایل همچنان برجاست.امّا بریتانیا می‌بایست اول به ترکان مغلوب می‌پراخت و معلوم می‌کرد که خود خواستار چه مرزهایی هستند.بریتانیا به علل و جهات اقتصادی و«استراتژیک»خواستار تملک ولایت

موصل بود،و برای وصول به این منظور به مواد پیمان متارکه استناد می‌کرد که به نیروهای بریتانیا اجازه می‌داد«نقاط استراتژیک»را اشغال کنند.به علی احسان پاشا فرمانده ارتش عثمانی دستور داده شد ولایت را تخلیه کند:شهر موصل در ۸ نوامبر و مابقی ولایت در ۱۰ نوامبر اشغال شد-درست ۱۰ روز پس‌از امضای پیمان متارکهٔ مدرس.این جریان به مایهٔ کشمکش و نزاع بین بریتانیا و ترکیه بدل شد،که طی آن طرفین می‌کوشیدند نظر مساعد کردهای محل را نسبت به خود تأمین کنند.

منابع

بریتانیای کبیر،منتشر نشده:ادارهٔ بایگانی عمومی:سری ۲۴۸ وزارت خارجه،شماره‌های ۱۲۰۵،۱۰۲۴،۱۱۸۸،۱۱۱۲،۸۵۱،۷۲۲،۶۹۸؛سری ۳۷۱ وزارت خارجه،شماره‌های ۳۴۶، ۹۵۶،۵۵۹،۵۴۰ ، ۱۰۰۹،۱۰۱۱،۱۱۱۲،۱۲۲۴،۱۲۴۵،۱۲۴۹ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۶۱،۱۲۶۳،۱۵۰۹، ۱۷۸۳،۲۰۸۰،۲۱۴۶،۴۱۹۲،۷۸۲۴،۷۸۴۴؛وزارت جنگ ۶۳/۱۰۶،و۶۴؛کتابخانه وزارت امور هند(دیوان هند)ال/پی و اس/۱۰/۳۴۵،۶۵۲،۷۸۱؛ال/پی و اس/۱۱/۱۸،۳،۳۶، ۷۴، ۱۱۵،۸۴.

بریتانیای کبیر،منتشر شده:اسناد پارلمانی:ترکیه شمارهٔ ۱،مکاتبات راجع به جنبش مشروطه در ترکیه ۱۹۰۸،فرماندهی ۴۵۲۹ (لندن،۱۹۰۹)؛متفرقه شمارهٔ ۳۱:رفتار با ارمنی‌ها در امپراتوری عثمانی،۱۹۱۵-۱۶ (لندن،۱۹۱۶)؛سایر نشریات رسمی:ای.نوئل،یادداشت‌هایی در بارهٔ وضع کردستان(بغداد،۱۹۱۹).ای.جی.آر،مجمل جریان امور در کردستان جنوب در طی جنگ بزرگ (بغداد،۱۹۱۹)؛جی.بل،تجدید نظر در دستگاه کشوری از ۱۹۱۴ تا تابستان ۱۹۲۰،فرماندهی ۱۰۶۱(لندن،۱۹۲۰)؛ای.بی.سون،گزارش اداری مربوط به سلیمانیه برای سال ۱۹۱۹ (بغداد،۱۹۲۰).

منابع درجه دوم: کمال مظهر احمد،کردستان در طی جنگ جهانی اول(لندن،۱۹۹۴)؛امیر ثریا بدرخان،دعوی کردستان علیه ترکیه (فیلادلفیا،۱۹۲۷)؛ گرترود بل،عمورات به عمورات (لندن،۱۹۲۴)؛حمید بوز ارسلان،«بین امت و ناسیونالیسم»(آمستردام،۱۹۹۲)؛شیر گوه،مسالهٔ

کرد:مبادی و علل آن(قاهره، ۱۹۳۰)؛اف.ان.هیزل و مارگولیوس،کردها و مسیحی‌ها (لندن،۱۹۱۳)؛هو وانسیان،ارمنستان بر راه استقلال؛موزهٔ سلطنتی جنگ،عملیات در ایران، ۱۹۱۴-۱۹۱۹(لندن،۱۹۸۷)؛جوزف،نستوری‌ها و همسایگانشان؛ کندال،«کردها در امپراتوری عثمانی»؛ناجی قوتلی،اتحاد و ترقی و کردها(استانبول ۱۹۹۱)؛برنارد لویس،پیدایش ترکیهٔ جدید(لندن،۱۹۶۸)؛اس.اچ.لانگ ریگ،عراق،۱۹۰۰-۱۹۵۰:تاریخ سیاسی و اجتماعی واقتصادی(لندن،۱۹۵۳)؛شریف ماردین،«ایدئولوژی و دین در انقلاب ترکیه»،مجلهٔ بین‌المللی مطالعات خاورمیانه ۲(۱۹۷۱)؛«مناسبات مرکز با پیرامون:کلیدی برای آشنایی با سیاست ترکیه»،ددالوس(زمستان ۱۹۷۳)،و دین و تحولات اجتماعی در ترکیهٔ جدید:جریان بدیع الزمان سید نورسی(نیویورک،۱۹۸۹)؛ کنت میسن،«کردستان مرکزی»،مجلهٔ جغرافیایی،جلد ۵۴،شمارهٔ ۶(۱۹۱۹)؛نیکیتین،«کردها به روایت خودشان»؛اولسن،ظهور ناسیونالیسم کرد؛ارل پرسی،سرزمین‌های کوهستانی ترکیهٔ آسیا(لندن،۱۹۰۱)؛ پرش،بارزان و حرکت الواعی القومی الکردی،۱۸۲۶-۱۹۱۴(منتشر نشده، ۱۹۸۰)؛ای.ای.رامسور،ترک‌های جوان:پیش درآمد انقلاب ۱۹۰۸ (پرینستن ۱۹۵۷)؛عبدالستار طاهر شریف،الجامعات و المنظمات و الاحزاب الکردیه فی‌نصف قرن،۱۹۰۸-۱۹۵۸(بغداد ۱۹۸۹)؛شا و شا،تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید؛ای.بی.سون،سفر به بین‌النهرین در هیأت مبدل،(لندن،۱۹۱۲)؛سی.سایکس،آخرین میراث خلافت (لندن،۱۹۱۵)؛واکر،ارمنستان؛دابلیو.او.ای.تی.ا.ویگرام،گهوارهٔ بشر (لندن،۱۹۱۴)؛ویگرام،آشوریان و همسایگانشان(لندن،۱۹۲۹)؛آرنولد ویلسن،جنوب غرب ایران:دفتر یادداشت وقایع روزانهٔ یک صاحبمنصب سیاسی،۱۹۰۷-۱۹۱۴(لندن،۱۹۴۱)؛نور یالمان «در بارهٔ منازعات ارضی در ترکیه» در.G.L چاپ تیکو؛اسلام و ناسازگاری فرهنگی آن(آن آربر،۱۹۷۷).

یادداشت‌ها

۱-در ۱۸۹۹ از نو در مجلهٔ ارمنی تروشاک منتشر شد؛قوتلی،اتحاد ترقی،صفحهٔ ۱۷.

۲-شمارهٔ ۳۰ مورخ ۱۴ مارس ۱۹۰۲؛نگاه کنید به الجامعات،نوشتهٔ شریف،صفحهٔ ۱۷.

۳-محمد صدیق به رغم شهرت بدی که داشت نقش اندکی در شورش پدرش ایفا کرد.وی از پدرش زیرک‌تر بود،و به قاچاق تنباکو مشغول بود،و سعی می‌کرد مأموران عثمانی هم سهم

شایسته شان را از منافع آن ببرند،و به این ترتیب ثروت سرشاری در بانک‌های لندن بر هم انباشت.

۴-در این جریان «نخست زادگی» خط ثابت و مستقیمی وجود نداشت.نگاه کنید به نوشتهٔ نیکیتین با عنوان «کردها به روایت خودشان»،صفحهٔ ۱۴۹.

۵-مرکز این جریان جزیرهٔ ابن عمر بود،امّا به زودی به زاخو و جوله میرگ و عمادیه و ماردین و نصیبین سرایت کرد.نام عثمانی به عنوان «امیر شرعی» حتی در خطبه‌ها هم ذکر شد.سلطان عبدالحمید آنها را متقاعد کرد به این که به دولت تمکین کنند.

۶-به نقل از لویس،پیدایش ترکیهٔ جدید،صفحهٔ ۲۶۷.

۷-ماردین،«ایدئولوژی و دین»،صفحهٔ ۲۰۸.

۸-حتی در مناطق دوری چون جنوب غرب ایران آرنولد ویلسن که صاحبمنصب سیاسی بود پیشتر متوجه شده بود که کردهای (عثمانی) قلباً خواستار خود مختاری‌اند.ویلسن،جنوب غرب ایران ،صفحهٔ ۸۵.

۹-شا و شا،تاریخ،جلد ۲،صفحهٔ ۳۰۲.

۱۰-همچنین معروف به «جمعیت ترقی و تعاون کرد.»

۱۱-به نقل از شریف ماردین،دین و تحولات اجتماعی،صفحهٔ ۸۰،نگاه کنید همچنین به صفحه‌های،۱۹،۳۵ و ۷۹ و ۸۶.

۱۲-ثریا،پسر امین عالی بدرخان نیز مجبور به فرار شد.ظاهراً دعوت یکی از رهبران «کمیتهٔ اتحاد و ترقی»(طلعت پاشا) را برای پیوستن بدان کمیته با تحقیر رد کرده بود.

۱۳-جنوب غرب ایران،صفحهٔ ۱۷۵.

۱۴-وزارت خارجه ۱۰۰۸۹/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۴ دسامبر ۱۹۲۴ کمیسر عالی عراق به آمری.

۱۵-این عده عبارت بودند از خلیل خیالی از قبیلهٔ موتکی،عمر و قدری،پسران جمیل پاشا زاده از اعیان دیاربکر؛فئواد تمو بیگ،از اعقاب یکی از قبایل وان.(آن طور که می‌گویند گویا این اشخاص هم عضو«هیوی»بوده‌اند):شیخ عبدالقادر،امین عالی بدرخان (که احتمالاً از تبعید برگشته بوده)،مراد محمد علی،خلیل رامی،کامران بدرخان،فئواد و حکمت بابان (و دست کم چهار بابان دیگر)،حسین و محمد عونی(نمایندگان خارپوت و ملاطیه)و بسیاری دیگر.عده‌ای از اینها در مدارس عشیره‌ای که در۱۹۰۷ بسته شدند درس خوانده بودند.

۱۶-قوتلی،اتحاد ترقی،صفحهٔ ۵۴.

۱۷-به نقل از یالمان در «منازعات ارضی در ترکیه»،صفحهٔ ۲۱۵.

۱۸-ابراهیم پاشا در حمیدیه درجهٔ سرتیپی داشت،و تنها رئیس محلی بود که توانست شّر شمّارها را از سر محل بکند.وی اتحادیه را پس از این که نیاگانش خشم اصلاح طلبان مأمور «تنظیمات»را به سرکوب قبیله برانگیختند،از نو باز سازی کرد.

۱۹-اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۱،نامهٔ مورخ ۲۶ اوت ۱۹۰۸ لاوتر به گری (تراپیا).

۲۰-ابراهیم بیگ جبرانلی،قلی خان خنس،رؤسای حسنلی ملازگرد،شیوخ تیل(موش)و شیخ سلیمان ابری (بولانیک)و موسی بیگ خاونیر،واقع در دشت موش.موسی بیگ،مدیون لطف «کمیتهٔ اتحادوترقی»بود که پس از بیست سال تبعید که به کیفر ستم بر ارمنیان بر او اعمال شده بود دستور آزادی‌اش را داد.برای اطلاع از جرائم و محاکمهٔ موسی‌بیگ نگاه کنید به اسناد پارلمانی،ترکیه شمارهٔ ۱(فرماندهی ۱۹۱۲،لندن ۱۸۹۰).

۲۱-وزارت خارجه ۱۰۰۹/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۲ آوریل ۱۹۱۰ سفراستیان به مک گرگور، بتلیس.

۲۲-وزارت خارجه ۱۲۴۹/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۱۲ ژوئن ۱۹۱۱ سفراستیان به مک‌گرگور، بتلیس.

۲۳-گفته می‌شد که شبکه‌ای مخفی مرکب از خبرچینان را هم اداره می‌کرد.در ۱۸۸۱ نارضایی عامّه از تجاوزات و تعدیات وی شدید بود.امّا با این همه قسر از معرکه جست.برای اطلاع بیشتر در بارهٔ شیخ سعید و قبیلهٔ همه وند همچنین نگاه کنید به سفر به بین‌النهرین،نوشتهٔ سون،صفحه‌های ۱۷۳-۱۹۰.

۲۴-فرانسه،وزارت امور خارجه،سری جدید،جلد ۱۳،وان،۸ نوامبر ۱۹۰۹،به نقل از بوزارسلان در «بین امت و ناسیونالیسم»،صفحهٔ ۱۹.

۲۵-گفته می‌شد که کردها را علیه حکومت برمی‌انگیخت،یا علاقه‌مند بود به این که والی وان بشود،وزارت خارجه ۱۰۰۹،۳۷۱،نامه‌های مورخ ۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۱۰ مورگان به لاوتر.

۲۶-پرسی،کوهستان‌ها،صفحهٔ ۲۲۲.

۲۷-وزارت خارجه ۱۲۴۴/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۱۰ ماتیوز به لاوتر (دیاربکر).از خیلی پیش،یعنی از سال ۱۸۹۶ سلطان عبدالحمید نسبت به این آمیزهٔ بیداری مذهبی و اندیشه‌های قوم گرایانهٔ سید نورسی اظهار ناخشنودی کرده بود-ماردین،دین و تحّول

اجتماعی،صفحهٔ ۱۹.

۲۸-بوزارسلان،«بین امّت و ناسیونالیسم» صفحهٔ ۱۹.

۲۹-ال/پی و اس/ ۸/۱۱،نامهٔ مورخ ۱۱ فوریهٔ ۱۹۱۲ لاوتر به گری (استانبول)،و نامهٔ پیوست آن-نامهٔ مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۱۱ مگردیچیان به مک گرگور (دیاربکر).

۳۰-باید به یاد داشت که اشغال تبریز نیز در ۱۹۰۹ از سوی نیروهای روس و اشغال ارومیه و خوی در ۱۹۱۰ و اشغال مناطق مرزی غرب خوی تا جنوب،تا ساوجبلاغ،پس از عقب نشینی عثمانی در ۱۹۱۱ به روسیه امکان داد از طریق خوی و با استفاده از خط آهن جلفا به وان دسترسی پیدا کند.

۳۱-عبدالرزاق به علت کشتن والی استانبول در منازعه‌ای شخصی تبعید شده بود.در ۱۹۰۹ از مسکو دیدار کرده بود و در آنجا بی‌گمان دلگرمی‌هایی برای اقدام به عمل دریافت داشته بود.

۳۲-برای مثال نگاه کنید به مقالهٔ مندرج در طنین،به نقل از سند ۱۰۱۳/۳۷۱ وزارت خارجه (بریتانیا)-نامهٔ مورخ ۳۰ اوت ۱۹۱۰ لاوتر به گری(تراپیا).

۳۳-عبدالقادر در ۱۹۱۱ بر سر جانشینی محمد صدیق با طه جنگیده بود و در این منازعه خون ریخته شده بود.وی در ۱۹۱۱ با اکراه حل وفصل مسائل مالی را پذیرفت.

۳۴-ال/ پی و اس /۳۴۵/۱۰،نامهٔ مورخ ۲۲ ژوئیهٔ ۱۹۱۳ مولینو سیل به مارلین (وان)،و نامهٔ مورخ ۱۴ مه ۱۹۱۴ (دیاربکر) هرست به مالت.

۳۵-ال/پی و اس /۳۴۵/۱۰ /نامهٔ مورخ ۱۶ آوریل اسمیت به مالت (بتلیس).

۳۶-سمکو در سرکوب انجمن‌های خوی و سلماس ظاهراً آلت دست واقع شده بود.در مورد سلماس انجمن به تلافی این امر تا توانست در برانگیختن شاخهٔ رقیب شکاک‌ها به حمله به روستاهایی که در اشغال افراد سمکو بودند کوشید.

۳۷-کوشید علاقهٔ روس‌ها را به استقلال کردستان جلب کند،در عین حال سعی می‌کرد روابط خود را با ترک‌ها حفظ کند.در جریان این عمل گیر افتاد و روس‌ها او را به زندان افکندند؛پس از انقلاب اکتبر از زندان گریخت.

۳۸-وقتی روس‌ها در تابستان ۱۹۱۷ به مدتی کوتاه آناتولی شرقی را اشغال کردند کامل و عبدالرزاق را به ترتیب به سمت والی ارزنجان و بتلیس نصب کردند.

۳۹-اسناد پارلمانی،رفتار با ارمنی‌ها،صفحهٔ ۱۰۰.

۴۰-برای مثال نگاه کنید به شمارهٔ ۲۰۸۰/۳۷۱ وزارت خارجه،نامهٔ مورخ ۱۶اکتبر ۱۹۱۴ بوکانان به گری (پتروگراد) و نامه‌های مورخ ۱۱ و ۱۴ و ۱۶ اکتبر تاونلی به گری (تهران).

۴۱-احمد امین،ترکیه در جنگ جهانی،صفحه‌های ۲۱۸-۲۱۹،به نقل از جویده در صفحهٔ ۳۶۳ جنبش ملی کرد.دشوار بتوان گفت که این گزارش چه اندازه جای اعتبار است.با توجه به رفتار کردها با ارمنی‌ها جای باور است.از طرف دیگر ترک‌ها هم برای این ادعا که این ارمنی‌ها بودند که این کشتار را آغاز کردند دلایل محکمی دارند.

۴۲-این تعرضی عمده بود و هدف آن تصرف مجدد قارص بود،که در ۱۸۷۸ از دست رفته بود.با توجه به شرایط و اوضاع جّوی این یک عمل جنون‌آمیز بود.از ۹۵۰۰۰ نفری که در این تعرض مشارکت داشتند تا فوریه قریب به ۸۰۰۰۰ تن بطور عمده از سرما و بی‌پناهی تلف شدند،هُوانسیان،ارمنستان بر راه استقلال،صفحه‌های ۴۱،۴۵،و ۴۶؛واکر،ارمنستان،صفحهٔ ۱۹۹.

۴۳-هووانسیان،ارمنستان بر راه استقلال،صفحهٔ ۴۶.

۴۴-رفتار با ارمنیان،صفحه‌های ۳۶ و ۶۰،گزارش میس جی.اچ.نپ در بارهٔ هیأت مذهبی امریکا در وان.

۴۵-انقلابیون ارمنی بیست سال پیشتر با کردهای درسیم رابطه بر قرار کرده بودند.

۴۶-ارتش‌های یازدهم و دوازدهم مستقر در الازیگ به تمام و کمال کرد بودند،و بیشتر افراد ارتش‌های نهم و دهم مستقر در ارزنجان و سیواس را نیز کردها تشکیل می‌دادند.علاوه بر این کردها ۱۳۵ اسواران و شماری ژاندارم و گارد مرزی به دولت دادند.

۴۷-سلیمان،پسر داود خان،ظاهراً تحت فشار انگلیسی‌ها به اتهام همکاری با دشمن زندانی شد.در ژوئن ۱۹۱۵ کلهرها موافقت کردند به شرط آزادی سلیمان از زندان،بیطرفی ایران را رعایت کنند.

۴۸-در واقع درگیری آلمانی‌ها با نیروهای ایران در تابستان ۱۹۱۶ در اثر مخالفت با اصرار عثمانی در اقدام به تعرض به سوی کرمانشاه پایان پذیرفت:فیلد مارشال درفن گولتس،«وضع در ایران»،۱۶ فوریه ۱۹۱۶،تجدید چاپ در موزهٔ سلطنتی جنگ،عملیات در ایران،صفحه‌های ۱۷۵،۴۷۲.

۴۹-این معاهده دوام نکرد:نیروهای عثمانی در سپتامبر بندر باکو[1] واقع بر دریای سیاه

۱- باطوم درست است.م

را تصرف کردند،و ۲۰۰۰۰ تن ساکنان ارمنی آن را کشتند.

۵۰-در ژوئن ۱۹۱۷ وقتی نیروهای روس به داخل خاک ایران عقب نشستند،نیروهای عثمانی به سرعت این منطقه را تا خانقین از نو،اشغال کردند و آنچه را که بازمانده بود به غارت بردند،و کسانی را که با روس‌ها همکاری کرده یا با انگلیسی‌ها در تماس بودند کشتند یا خانه‌هاشان را خراب کردند.یک سال بعد،وقتی انگلیسی‌ها موقتاً مجبور به عقب‌نشینی شدند آنها که به مهاجمان کمک کرده بودند باز مجازات شدند و خانه‌هاشان غارت یا تخریب شد.

۵۱-تجدید نظر در دستگاه اداری از ۱۹۱۴،صفحه‌های ۴۶ و ۴۷.

۵۲-از این اشخاص از همه معروف‌تر فرج الله آصف سنه‌ای بود،که در قحطی سال ۱۹۱۶ مرگ حدود ۲۰۰۰ تن را به حساب او می‌گذارند.

۵۳-کاپتن چارلز ریل،شاهدی به رأی‌العین،به نقل از میسن،«کردستان مرکزی»،صفحهٔ ۳۴۵.

۵۴-بر روی هم از ۸۱ روستای «برادوست» ۵۲ روستا ویران شد.قبیلهٔ کوچک «هه‌واروک» که در ۱۹۱۴ مشتمل بر ۱۵۰ خانواده بود در ۱۹۱۹ به هفت خانوار کاهش یافته بود.مصیبت نهایی آنفلوانزایی بود که در آن سال شیوع پیدا کرد:میسن،«کردستان مرکزی»،صفحه‌های ۳۳۹،۳۴۵.

۵۵-تجدید نظر در دستگاه اداری از ۱۹۱۴،صفحهٔ ۴۷.

۵۶-نگاه کنید به ۴۱۹۲/۳۷۱ وزارت خارجه،گزارش مورخ ۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ نوئل در بارهٔ وضع کردستان،و بحث اولسن در بارهٔ ارقام متناقض،در ظهور ناسیونالیسم کرد،صفحه‌های ۱۹-۲۱،با مقایسهٔ ارقام مندرج در مسلمانان و اقلیت‌ها:جمعیت آناتولی عثمانی در پایان امپراتوری،نوشتهٔ جاستن مک کارتی(نیویورک ۱۹۸۳)،و هووانسیان،ارمنستان بر راه استقلال.

۵۷-زکی،خلاصة،صفحهٔ ۲۵۹،پانوشت؛اولسن،ظهور ناسیونالیسم کرد،صفحهٔ ۲۱.

کتاب دوم

ادغام کُردها

فصل ۷

نقشهٔ جدید خاورمیانه: تقسیم کردستان عثمانی

مقدمه

با شکست نیروهای عثمانی سوریه و بین‌النهرین در طی سال ۱۹۱۸ ناگزیر نقشهٔ خاورمیانه نیز باید مجدداً تهیه و ترسیم می‌شد.نخستین اشاراتی که به این مرزهای جدید شده بود پیش از پایان جنگ در مکاتبات بین حسین(۱)-مک ماهون(۲) در پیوند با آیندهٔ سرزمین‌های عربی عثمانی منعکس بود.

سپس در نوامبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها از تفصیلات موافقتنامهٔ سایکس-پیکو(۳) (مورخ مه ۱۹۱۶)پرده برگرفتند.در این موافقتنامه پیشنهاد شده بود که بیشتر سرزمین آناتولی از عثمانی منتزع شود.بر طبق این موافقتنامه مقرر بود در ازاء همکاری روسیهٔ تزاری با متفقین،استانبول و تنگه‌ها و ایالات شرقی به روسیه،جنوب غرب آناتولی به ایتالیا و نواحی اطراف ازمیر به یونان داده شود.بلشویک‌ها چشمداشتی از این ترتیبات امپریالیستی نداشتند،جز این که می‌خواستند این طرحها و نقشه‌ها را در معرض دید جهانیان قرار دهند.طراحان انگلیسی و فرانسوی سخت به‌دست وپا افتادند و خلاء ناشی از کناره گیری روسیه را از جنگ با دادن مناطق قزاق‌نشین و قفقاز و ارمنستان و گرجستان به بریتانیا،به عنوان«قلمرو نفوذ»پر کردند.[۱]

۱- شریف حسین مکّه

2- Mc Mahon   3- Sykes-Picot

پرزیدنت وودرو ویلسن[1] که علاقه‌مند بود توافق صلح را بر پایهٔ اخلاقی والاتری قرار دهد با شتاب هر چه بیشتر چهارده اصل خود را برای صلح جهانی در ماه ژانویه منتشر کرد.اصل دوازدهم این اصول تأکید می‌کرد که :

بخش‌های ترک نشین امپراتوری عثمانی باید از استقلال و حاکمیت تمام بهره مند باشند.امّا به سایر ملّیت‌هایی که اکنون تحت حکومت عثمانی‌اند باید امکان داد از زندگی ایمن و امکان رشد برای وصول به استقلال بهره‌مند گردند.

امّا این اظهار اطمینان‌ها قادر به تخفیف بیم و هراس ترک‌ها نبود،زیرا آنها که سرزمین‌های عثمانی را با توسل به زور تصرف کرده بودند بعید بود که به طیب خاطر از آنها چشم بپوشند و به این چهارده اصل توجه کنند.

روشن بود که متفقین چشمداشت‌های ارضی وسیعی داشتند،امّا معلوم نبود که اکنون چه نقشه‌ای در سر دارند.حال که روسیه شایستهٔ برخورداری از ثمرات پیروزی نبود و ایالات متحد امریکا پا به میدان گذاشته بود،وضع تغییر کرده بود.اینک با توجه به علاقه‌ای که ایالات متحد امریکا نسبت به ارمنستان ابراز می‌داشت لازم بود مذاکرات جدیدی بین متفقین انجام می‌گرفت.

برای ترک‌ها مسألهٔ اساسی همین بود که سرزمین‌هایی را که از دست خواهند داد به حداقل محدود کنند.دولتمردان عثمانی متفق‌الرأی بودند بر این که تنها همکاری با متفقین می‌تواند چیزی را از این فروپاشی امپراتوری نجات دهد.احتمال از دست دادن ایالات شرقی بر دولتمردان عثمانی بسیار گران می‌آمد.مخالفت نکردن با خواست‌ها و دعاوی کردها عملی مقرون به حزم و تدبیر می‌نمود،زیرا آنها را از همکاری با ارمنیان باز می‌داشت.

ارمنی‌ها هم بلاتکلیف مانده بودند.به رغم تمایلی که متفقین نسبت به آنها داشتند بعید بود جز با تلاش خود آنها کشوری ارمنی بتواند در وجود آید.محتوای موافقتنامهٔ سایکس-پیکو آنها را سخت نگران کرده بود،چه می‌دیدند که بنا بوده سرزمین آباء و اجدادیشان در آناتولی به مناطق نفوذ روسیه و فرانسه بدل گردد.در این موافقتنامه چیزی نبود که حکایت از این داشته

1- Woodrow Wilson

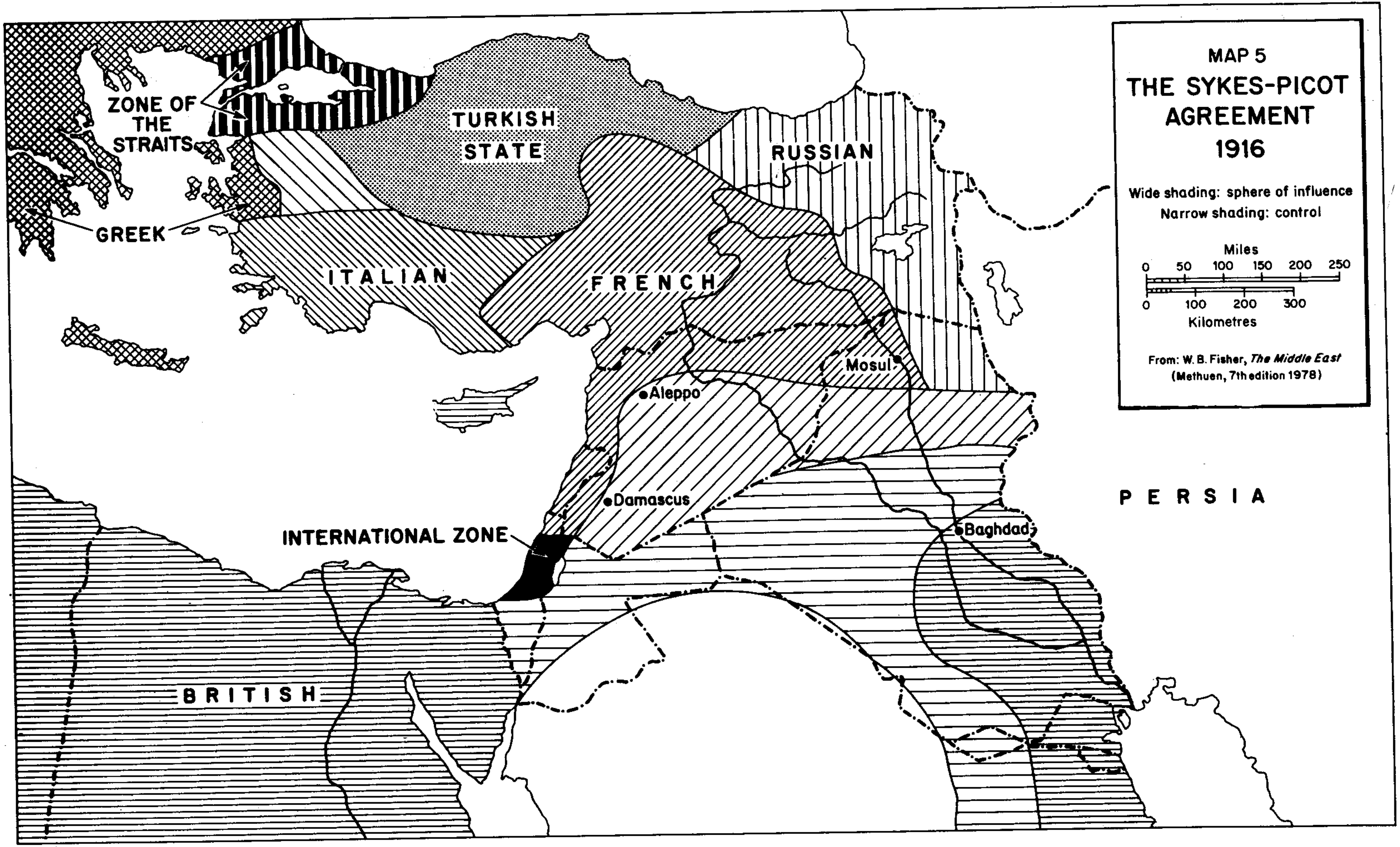
MAP 5
THE SYKES-PICOT AGREEMENT 1916
Wide shading: sphere of influence
Narrow shading: control
Miles
0 50 100 150 200 250
0 100 200 300
Kilometres
From: W. B. Fisher, The Middle East (Methuen, 7th edition 1978)
ZONE OF THE STRAITS
TURKISH STATE
RUSSIAN
GREEK
ITALIAN
FRENCH
Mosul
Aleppo
Damascus
PERSIA
Baghdad
INTERNATIONAL ZONE
BRITISH

باشد که فرانسه از ادعای خود نسبت به کیلیکیه (ارمنستان صغیر) چشم خواهد پوشید.بنابراین ارمنستانِ«باز آفریده»به احتمال زیاد سرزمینی تقسیم شده خواهد بود.

آن چند کُردی هم که از موافقتنامهٔ سایکس-پیکو اطلاع داشتند به احتمال زیاد سخت دچار وحشت بودند،که می‌دیدند قصد و نیّت متفقین این است که سرزمینشان را بین چند دولت قسمت کنند:بخشی منطقهٔ نفوذ انگلستان،بخشی منطقهٔ نفوذ فرانسه،و بخش سوم تحت حکومت مستقیم فرانسه،و بخش دیگر که بنا بود به روسیه تعلق گیرد بلاتکلیف:این منطقه بر خطی در امتداد مرز ایران از رانیه و رواندز به سوی شمال امتداد می‌یافت،از وان و بتلیس می‌گذشت و به دریای سیاه می‌رسید،و در غرب تا ارزنجان پیش می‌رفت.به این ترتیب کردها خود را در وضعی یافتند که آیندهٔ خاصی در پیش رویشان نبود،و بعضی از آنها از این واهمه داشتند که برای نقشی که در کشتار ارمنیان ایفا کرده‌اند متفقین از آنها انتقام بکشند.

و تنها ترک‌ها و کردها و ارمنی‌ها نبودند که با این سردرگمی روبرو بودند.در لحظات اوج شور و شوق پیروزی برای قدرت‌های بزرگ تصور این امر که بتوانند همان طور که کار جنگ را به سرانجام رسانده‌اند کار صلح را هم سامان دهند چیز سهل و ساده‌ای بود،زیرا عوارض جنگ طرف‌های غالب و مغلوب را با مسائل و مشکلات معتنابهی مواجه ساخته بود...و آیندهٔ مناطق کردنشین از اهمّ این مشکلات بود.

برای انگلیسی‌ها مسألهٔ کردستان مسألهٔ درجه دوم و وابسته به حل وفصل سیاسی سرزمین‌های مورد علاقه بود:یعنی سوریهٔ بزرگ و بین‌النهرین.در واقع نقشهٔ منضم به موافقتنامهٔ سایکس-پیکو نشان می‌داد که وجههٔ نظر بریتانیا به هیچ وجه در درجهٔ اول کردستان نیست.امّا وضع و موقع استراتژیک بریتانیا در بین‌النهرین ناگزیر پای بریتانیا را به میان ماجرا می‌کشید.

علایق استراتژیک بریتانیا

در اکتبر ۱۹۱۸ صاحبمنصبان بریتانیایی مقیم بغداد به این نتیجه رسیدند که انضمام ولایت موصل به بین‌النهرین،آیندهٔ سیاسی و اقتصادی منطقه را اعتلا خواهد بخشید.از نقطه نظر نظامی این امر به بریتانیا امکان نظارت بر کوهپایه‌هایی را می‌داد که در حاشیهٔ دشت واقع شده بودند.حاصل بحث اقتصادی (و اجتماعی)این بود که موصل و بغداد و بصره باید با هم

باشند.افزون بر این شهرهای ترکمان نشین واقع بر حاشیهٔ دشت،بویژه شهرهای اربیل[1] و کرکوک با اقتصادهای کشاورزی پیرامونشان نیز طبعاً در محدودهٔ بین‌النهرین جا می‌گرفتند،زیرا این نواحی غنی‌ترین نواحی غله خیز منطقه بودند.به این ترتیب تصمیم بر این گرفته شد که در این برهه از زمان که حالت جنگ امکان آن را به دست می‌داد ولایت موصل اشغال شود.[۲]از این تصمیم چنین برمی‌آمد که بریتانیا دیگر مایل نیست چنانکه در موافقتنامهٔ سایکس-پیکو پیش بینی شده بود موصل زیر حکم و نظارت فرانسه باشد.

در بغداد بلافاصله به این نکته توجه شد که تأمین صلح و رفاه بین‌النهرین شمالی مستقیماً بستگی به وقایعی خواهد داشت که در مرزهای شمالی آن خواهد گذشت و نیز این که سرنوشت کشور کوچک ارمنستان هم در آناتولی شرقی -که ابداع ذهن متفقین بود-مشروط به استقرار صلح در کردستان خواهد بود.

اکنون مسأله این بود که چگونه می‌توان این مقاصد را تأمین کرد.به ظاهر که بنگریم برای تضمین آیندهٔ کردستان موقعیت بریتانیا بسی محکم‌تر از موقعیت ایالات متحد امریکا یا فرانسه یا عثمانی بود:نیروهایش سوریه و بین‌النهرین و کردستان جنوب و منطقهٔ تنگه‌های اطراف استانبول را اشغال کرده بودند،و صاحبمنصبان انگلیسی در غرب ایران فعّال بودند.بنابراین وقتی مسألهٔ تجدید نقشهٔ خاورمیانه پیش آمد طبیعی بود که لندن احساس جسارت بیشتری کند.

هنوز توپ‌ها خاموش نشده بودند که آرنولد توین بی[2]در وزارت خارجه به مارک سایکس پیشنهاد می‌کرد:

> اگر بنا است واحدی بنام بین‌النهرین تحت حکومتی عربی با یاری انگلستان وجود داشته باشد،در این صورت نتیجهٔ طبیعی این امر این خواهد بود که کردستانی خود مختار نیز وجود داشته باشد و با یاری بریتانیا همان وظایفی را نسبت به بین‌النهرین انجام دهد که «ایالت مرز شمال غرب»[3] نسبت به هند انجام می‌دهد.این جریان اخیراً توسط شریف پاشا پیشنهاد شده بود (نگاه کنید به مطالبی که خواهد آمد).چنین کردستانی تنها مناطق جنوب زاب کوچک را در برنخواهد گرفت بلکه مناطق رواندز و حکاری و بوتان،تا خط

۱- ؟ جمعیت شهر کرکوک هم آمیخته است.

2- Arnold Toynbee

3-Newest Frontier

مرزی ارمنستان را نیز شامل خواهد شد-حال خط مرزی ارمنستان هر چه باشد.[۳]

توین بی که مشتاق بود آشوریان تیاری و ارومیه را به محل‌های سابقشان بازگرداند حتی پیشنهاد کرد که کردستان عثمانی به حاکمیت ایران واگذار شود،مشروط بر این که کردستان خود مختار باشد،و از کمک خارجی (بالطبع بریتانیا)بهره‌مند باشد.امّا سایکس بدگمان این پیشنهاد را رد کرد.سایکس موافق با این اندیشه بود که ارمنستانی در کیلیکیه تحت قیمومت فرانسه،و کشوری کرد و ارمنی از دریای سیاه تا سیرت و اورفه[۴]تشکیل شود،و سرانجام در کردستان جنوب دولت خود مختار کردی در وجود آید که کرکوک و آلتون کوپرو و اربیل راکه دارای جماعات بزرگ ترکمن هستند در برنگیرد امّا شامل مناطق کردنشین تا سیرت و ارومیه و ساوجبلاغ (مهاباد) باشد.

ایجاد یک مرز استراتژیک در کردستان

حرکت دادن مدادهای رنگی بر روی نقشه کار سهل و ساده‌ای بود.در کردستان جنوب بریتانیا،پیشتر-خیلی پیش از آن که ترک‌ها را بطور قطع از منطقه رانده باشد- با برخی از رؤسای قبایل تماس گرفته و روابطی با آنها برقرار کرده بود.اندکی پس از تصرف بغداد از سوی ژنرال مود(۱)در مارس ۱۹۱۷،به رغم کوشش ترک‌ها به این که کردها را بترسانند و به آنها بباورانند که انگلیس‌ها آنها را تحت حکومت اعراب قرار خواهند داد،[۵]بریتانیا با عده‌ای از رؤسای قبایل رابطه برقرار کرده،و نمایندگان رؤسای مناطق خانقین و کفری و حلبجه را پذیرفته بود.از اوایل ماه مه ۱۹۱۷ صاحمنصبان سیاسی(۲)بریتانیا با رؤسای قبایل در توزخرماتو و کرکوک و سلیمانیه تماس گرفتند.در سلیمانیه مجمعی از اعیان شهر تصمیم به ایجاد حکومتی محلی گرفت که شیخ محمود برزنجی در رأس آن باشد و این حکومت سیاستی کاملاً دوستانه با بریتانیا در پیش بگیرد.[۶]

مقامات بریتانیایی در بغداد به زودی پیام‌هایی از شیخ محمود دریافت داشتند،که مدعی بود نه تنها نمایندهٔ کردهای منطقهٔ سلیمانیه بلکه نمایندهٔ همهٔ کردها تا سنه واقع در خاک ایران

1-Maude 2-Political officer

است و پیشنهاد می‌کرد که«یا زمام حکومت را به ما بدهید و یا به نمایندگی از ما و با حمایت مابه کار بپردازید.» [۷] وقتی نیروهای بریتانیا در تابستان ۱۹۱۷ ناگزیر از عقب نشینی از منطقه شدند این تماس‌ها هم ناگزیرمنقطع شد،و وقتی در پایان سال از نو پیشروی حاصل شد تماس‌های دوستانه نیز از سر گرفته شد.

همین که متارکهٔ جنگ اعلام شد بریتانیا درصدد برآمد مناسباتش را با قبایل کُردِ واقع در حواشی بین‌النهرین تحت قاعده و نظم درآورد.صاحبمنصبی بنام ماژور نوئل که پیشتر چهار سال درکردستان ایران کارکرده بود به سلیمانیه و سایر شهرهای واقع بین زاب کوچک و دیاله فرستاده شد تا در محل ترتیبات لازم را بدهد و این موضوع را روشن کند که بریتانیا از ایجاد یک کردستان واحد که شامل بخش‌هایی از ایران هم بشود حمایت نخواهد کرد.بریتانیا با آن عده از رؤسایی که در محدودهٔ منطقهٔ اشغالی وی بود به توافق می‌رسید،امّا تاکنون نتوانسته بود رهبری را بیابد که مورد توافق همهٔ کردها باشد،هر چند شیخ محمود نزدیک‌ترین کس به این انتخاب بود.در ضمن برداشت بریتانیا از جریان این بود که بعضی از رؤسا حمایت را بر حکومت ترجیح می‌دهند.

سایر مطالب این اندازه روشن نبود.قبول این تعهّد در برابر رؤسای محلی به روشنی منعکس کنندهٔ مطالبی بود که انگلستان و فرانسه سه هفته پیش از آن در سوریه و بین‌النهرین رسماً اعلام‌کرده بودند،که هدف آن «برقراری حکومت‌های ملی و دستگاه‌های اداریی بود که اقتدارشان منبعث از اراده و رأی آزادانهٔ مردم بومی محل » بود. [۸]تصمیم به انضمام کردستان جنوب به بین‌النهرین در واقع به معنای استقلال بین‌النهرین بود نه کردستان.و تازه هیچ روشن نبود که آیا بعدها اگر قبایل کرد می‌خواستند،می‌توانستند از«کمک و حمایت»بریتانیا بگذرند یا نه.

با این همه،ترتیبات مربوط به زاب کوچک در مقایسه با شمال آن نفس و جوهر سادگی بود.موافقتنامهٔ سایکس-پیکو تا بعد که چیز دیگری جایگزین آن گردید،بخشی از این مناطق را به عنوان مناطق مورد علاقهٔ فرانسه مشخص می‌کرد،حال این که مناطق مجاور مرز ایران پس از کنار رفتن روسیه بلاتکلیف بودند.هر کس کم‌ترین شناختی از جغرافیای اقتصادی منطقه داشته باشد در دم متوجه بی‌معنی بودن این امر می‌شود،زیرا خطوطی که به موجب موافقتنامهٔ سایکس-پیکو منطقه را تقسیم می‌کنند مستقیماً از میان راه‌های بازرگانی و مناطق غله خیز درونی ترِ منطقه می‌گذرند.

با این همه تا توافقی عملی با فرانسه به عمل نمی‌آمد بریتانیا نمی‌توانست بطور یکجانبه سرنوشت این مناطق را معیّن کند.اگر چه بریتانیا اکنون مایل نبود که ولایت موصل را به فرانسه بازگذارد،برخوردش با مسائل شمال موصل اکنون در کلّ بستگی به حصول توافق اساسی با او داشت.این توافق در بهار سال ۱۹۲۰ حاصل آمد و مبتنی بر تفاهمی بود که در اوایل سال ۱۹۱۹ بین لوید جرج[۱] وکلمانسو[۲] حاصل شده بود.

یکی دیگر از پیچیدگی‌ها وجود جماعت قابل ملاحظه‌ای از مسیحیان در ولایت بود.قرب جوار ترکیه و حضور عوامل ترک در محل،دست به دست هم داده بودند و کردها را نسبت به سرنوشت آیندهٔ خود دستخوش ناراحتی و نگرانی کرده بودند.ژنرال شریف‌پاشا که اکنون به حال تبعید در پاریس بسر می‌برد،از خیلی زود-از اول اکتبر ۱۹۱۸-به بریتانیا هشدار داد که ترک‌ها با این هدف که«ارمنیان را نابود کنند و پس از آن کردها را از هرگونه امکان دستیابی به خود مختاری محروم سازند» درصددند تخم کینه و نفاق در میانشان بپاشند.[۹] باری،کسی چون شریف پاشا می‌توانست به راحتی از سالن کاخ خود در پاریس از دوستی بین کُرد و ارمنی سخن بدارد،چنانکه اکنون بدین کار آغاز کرده بود (و این البته مباین با نگرانی و ترسی بود که در ژوئن سال پیش در ملاقات با پرسی کاکس[۳]ابراز داشته بود.)امّا جریان در منطقه‌ای که در آن کشتار و کشتار متقابل روی داده بود چیز کاملاً متفاوتی بود:عوامل ترک در یادآوری خطرات قیمومت اروپائیان به کردان و از جمله انتقام جویی از بابت مشارکت ایشان در قتل عام ارامنه وقت و فرصتی را از دست ندادند.کردها از این بابت واهمه داشتند که اگر ولایت (موصل)،چنانکه در موافقتنامهٔ سایکس-پیکو پیش‌بینی شده بود در اختیار فرانسوی‌ها باشد،آن گاه فرانسه با علاقهٔ خاصی که به سرنوشت کاتولیک‌ها(کاتولیک‌های کلدانی و سوری)ابراز می‌کند قطعاً مسیحیان را در رأس امور خواهد گذاشت.

سرانجام مسأله،تعیین مرز آن واحد سیاسی بود که در شمال منطقهٔ اشغالی بریتانیا به وجود می‌آمد،و نیز این مسأله که این واحد سیاسی چگونه خواهد بود-البته مسائل دیگری هم با این مسائل گره خورده بود.اگر متفقین در نظر داشته باشند یک واحد سیاسی بنام ارمنستان در

۱-Lloyd George نخست‌وزیر انگلستان،۱۹۱۶-۲۲.

۲-George Clemenceau نخست‌وزیر فرانسه،۱۹۰۶-۹،۱۹۱۷-۲۰

3-Percy Cox

بخش شمال شرق آناتولی در وجود آید،بریتانیا هرگز مایل نخواهد بود که منطقهٔ بین این ارمنستان و منطقهٔ بریتانیا،بی‌ثبات و یا از آن بدتر جهش‌گاهی برای خرابکاری یا حمله به منطقهٔ تحت حکم او باشد.

بدیهی‌ترین راه حل این خواهد بود که منطقه‌ای واسط و تحت نفوذ بریتانیا در وجود آید.در تئوری نوعی کنفدراسیون کُرد مّدنظر بود.امّا در عمل،تعیین یک مرز مطمئن برای بین‌النهرین،یعنی ایجاد منطقه‌ای جائل که بتواند ترک‌ها را از شمال آن دور نگه دارد و،در نهایت،تعیین مرز شمالی این منطقهٔ حائل با کشور کوچک ارمنستان،مسائل و مشکلات پیچیده‌ای را پیش می‌کشید.

راه حل‌های عدیده‌ای برای سامان بخشیدن به این مشکلات ارائه شد.یکی از پیشنهادها این بود که مرز خطی باشد در امتداد«آبریز»بین دریاچهٔ وان و دجله.امّا ماژور نوئل،صاحبمنصب سیاسی بریتانیا در سلیمانیه،نظریات گسترده‌تری داشت.وی از مدافعان برجستهٔ آمال کردها بود و به شدت از ایجاد سه کشور(۱) کرد دفاع می‌کرد: کردستان جنوب،که مرکزش سلیمانیه بود،شامل نهری و رواندز و اربیل و کرکوک و کفری و خانقین؛ کردستان مرکزی،که مرکز آن موصل بود؛ و کردستان غربی که مرکز آن دیاربکر بود،و در جهت شمال تا مناطقی پیش می‌رفت که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها بود-و البته این هر سه واحد تحت حمایت بریتانیا می‌بودند و در ادارهٔ امور خود از راهنمایی‌های او بهره‌مند می‌شدند.[۱۰]

هم وزارت خارجه،در لندن،و هم ستاد فرماندهی کل،مستقر در بغداد،که دور از صحنه بودند خیلی راحت پیشنهاد می‌کردند که بریتانیا باید همهٔ کردستان را تخلیه کند و تنها دشت بین‌النهرین را نگه دارد.ویلسن،کفیل کمیسر عالی بریتانیا،در بغداد،امیدوار بود با بیان این مطالبی که خواهد آمد به این بحث پایان داده باشد.وی می‌گفت که به اعتقاد او

> کّل پایه و اساس عمل در پیوند باکردها باید تأمین مرزهای رضایتبخش برای بین‌النهرین باشد.چنین مرزی را به گمان او نمی‌توان در دشت‌ها جست بلکه،باید آن را در کوهستان‌های کردستان جست و جو کرد...(و این امر) مستلزم وجود یک سیاست قبیله‌ای است.[۱۱]

1-Three Kurdish Polities

پایهٔ استدلال استراتژیک جریان بطورکلّی مبتنی بر گرفتاری‌های مالی بریتانیا در پایان جنگ بود.از بین‌النهرین باید با نیروی غیر مکفی دفاع می‌شد.دفاع از کوهستان‌های کردستان نیاز به نیمی از نیرویی داشت که برای دفاع از دشت ضرور بود.ویلسن در ماه آوریل ۱۹۱۹ این نظر را ابراز کرده و صحّت آن را به اثبات رسانده بود،امّا سال به پایان رسیده بود تا لندن پذیرفت که مرزهای صرفاً قومی از نظر اقتصادی و سوق‌الجیشی به هیچ وجه معقول نیست،و این چیزی بود که برای کردهایی که در حوزهٔ اقتصادی موصل و بغداد می‌زیستند به سهولت مفهوم بود.با این همه ویلسن هم به هیچ وجه مایل نبود مرزهایش را گسترش دهد،و از این رهگذر بدون نیروهای بیشتر برای بریتانیا ایجاد تعهدات سنگین‌تری کند.نظر ویلسن مبتنی بر مرزهای قابل دفاع بود،و وی روشن کرد که دیاربکر و اورفه و نصیبین نباید جزو بین‌النهرین بریتانیا باشند.وی خواستار حاشیه‌ای مرکب از مناطق خود مختار واقع در کنار بین‌النهرین بود-مرکز این مناطق خود مختار سلیمانیه،و رواندز و عمادیه و احتمالاً جزیرۃابن عمر بود.این دیگر کافی بود.نفوذ بیشتر در کردستان چه بسا مسائل امنیتی شبیه به مسائلی را ایجاد کند که بریتانیا در «مرز شمال غربی هند» با آن روبرو بود.بازگشت ترک‌ها به دیاربکر بر این امر ترجیح داشت.

رقابت بریتانیا و ترکیه برای جلب نظر کردها

این اقدامات باز سرنوشت آتی ولایت موصل را بی‌پاسخ می‌گذاشت.پیدا بود که باید رهبران مناسبی را بیابند و با اشتراک آنها راه حل مناسبی برای مسأله بیندیشند.امّا این به گفتن آسان بود.

پیشترها با ژنرال محمد شریف پاشا که آن وقت عضو یکی از احزاب کرد سال ۱۹۰۸ بود تماس گرفته بودند.شریف پاشا وجه اشتراک چندانی با رؤسای نتراشیده و نخراشیدهٔ قبایل کردستان نداشت.وی یکی از اعیان درس خوانده و تربیت شده و معتاد به زندگی در اروپا بود.از زمان تبعیدش در سال ۱۹۰۹ در «تبعیدگاه» پاریس در زندگی راحتی جا افتاده بود،و در این شهر در فعالیت‌های لیبرالی [۱۲] گروه‌های مخالف فعّال بود [۱۳]،امّا در میان تبعیدیان ترک به عنوان «کج کلاهی فوق‌العاده کودن و کند ذهن که پشتوانه‌ای جز پول نداشت» شهره

بود[۱۴].با بروز جنگ،شریف پاشا با مسألهٔ کرد تجدید علاقه کرد،و با متفقین تماس‌های بیشتری گرفت.[۱۵]

در ماه مه ۱۹۱۹ شریف پاشا به سفارت بریتانیا در پاریس اطلاع داد که آماده است «بارِ» مسئولیت امارت کردستانی مستقل را بر دوش کشد،و با ریاست بر شورایی فدرال مرکب از رؤسای قبایل،کشور را اداره کند.امّا بدون وجود هوادارانی در محل،چگونه می‌شد این پیر مرد را جدی گرفت.یکی از مسئولین با تلخی در این باره اظهار نظر می‌کند،می‌گوید:«به نظر من برای این مقامی که آرزومند احراز آن است هیچ شایستگی ندارد؛معلومات و اطلاعاتش در حدود معلومات و اطلاعات یک پاورق نویس پاریسی است.»[۱۶]

بعلاوه،شیخ محمود برزنجی،پسر شیخ سعید مقتول،هم اکنون در شهر زاد بومی شریف پاشا «پهلوان میدان» بود و با نیروهای بریتانیا همکاری می‌کرد.به هرحال درک این مسأله دشوار بود که چگونه شریف پاشایی که یک کرد جنوبی بود می‌تواند با این قاطعیت از جانب آن کردهایی سخن براند که در شمال بودند و آن همه بلا را بر سر ارامنه آورده بودند.و روشن هم نبود که شریف پاشا در پی چیست،زیرا پیشتر صریحاً با شدّت و حدّت اندیشه‌های عدم تمرکز عثمانی را دنبال کرده بود،[۱۷]که سازگاری و توافق چندانی با این خود مختاری و استقلال تحت قیمومت بریتانیا که اکنون خواستارش بود،نداشتند.

در ژانویهٔ ۱۹۱۹ در قاهره نیز کمیته‌ای بنام «کمیتهٔ استقلال کرد» خواستار کمک بریتانیا در تأسیس کشوری کرد شده بود.[۱۸]این کمیته آن طور که بعدها معلوم شد گروه کوچکی بود،به رهبری ثریا بدرخان که به حال تبعید در قاهره بسر می‌برد،که نمی‌شد آن را نمایندهٔ مردم کردستان دانست،و اگر چه در طی تمام سال ۱۹۱۹ مذاکراتی هرچندگاهه با آن صورت گرفت هرگز جدی گرفته نشد.

در خود کردستان عده‌ای«نامزد»نارضایتبخش وجود داشتند،که از همه بارزتر شیخ محمود برزنجی بود،که در آینده از او با تفصیل بیشتری یاد خواهیم کرد.وی از سلیمانیه مدعی رهبری همهٔ کردستان بود،در حالی که شهرک‌های مجاور،مانند کفری و خانقین،قبولش نداشتند،دیگر بگذریم از قبایل مهم اطراف،نظیر جاف‌ها.احتمال این که در جاهای دورتر،که چندان شناخته نبود او را به ریاست بپذیرند بسیار اندک بود.وی پیشوای طریقت قادری بود،امّا به احتمال زیاد کردهای نقشبندی که عده‌شان بیشتر بود از شیوخ خود پیروی می‌کردند.

بعد شیخ طه نهری بود که مردی بود شهره به هوشمندی و زیرکی.چنانکه می‌دانیم وی

بیشتر مدت جنگ را در زندان روس‌ها بسر برده بود. پس از جنگ پایگاه قدرتش چنان بهم ریخته بود که ناچار با واسطهٔ زناشویی با اسماعیل آغا سمکو رئیس جوان و سفاک شکاک‌ها که بالفعل استقلالی برای خود در غرب ارومیه تأسیس کرده بود متحد شد. طه که سخت شایق به دیدار کارگزاران بریتانیا بود در آوریل ۱۹۱۹ با آنها در بغداد دیدار کرد. وی نیز امیدوار بود رهبر کردستان بشود. وقتی در ماه مه ۱۹۱۹ به بغداد رسید، کوشید مقامات انگلیسی را به ایجاد کردستانی متحد، که کردستان ایران را نیز شامل گردد، متقاعد کند. طه برای این پیشنهاد دلایل و موجبات شخصی داشت، زیرا سادات نهری همیشه در این سوی مرز هم نفوذ داشتند. بعلاوه، شمدینان خود متکی بر بازرگانی با ارومیه بود؛ و در نهایت این سیاستی بود که سخت به سیاست متحد او، یعنی اسماعیل آغا سمکو، گره خورده بود. [۱۹]

این موضوعات بیشتر مورد بحث و گفت‌وگو قرار گرفته بود. در ژوئیهٔ ۱۹۱۸ در زمانی که رؤسای قبایل کرد از اندیشهٔ استقلال کردستان، تحت قیمومیت بریتانیا بحث می‌کردند، یکی از سران مکری ساوجبلاغ با قنسول بریتانیا در کرمانشاه تماس گرفته و این موضوع را عنوان کرده بود که وجود یک ارمنستان آزاد در ایالات شمالی عثمانی برای کردها قابل قبول خواهدبود، مشروط بر این که کردستانی مستقل نیز بین ارمنستان و یک کشور عربی تأسیس شود. این فکر قبلاً در دیدار ویلسن از سلیمانیه در آغاز دسامبر یک بار عنوان شده و به کناری نهاده شده بود. از آن پس جاف‌ها و رؤسای قبایل رواندز فکر تأسیس کردستانی متحد را نشر و تبلیغ کرده بودند. اینها به هر حال مردمی بودند که در دو سوی مرز، مراتع و روستاهایی داشتند. چند هفته پیش از دیدار طه از بغداد کردهای ایران نارضایی خود را از حکومت با حمله به سرای حکومتی در سنه ابراز کرده بودند، در حالی که سمکو شهر ارومیه را تصرف کرده بود.

امّا بغداد(۱) و لندن به هیچ وجه قصد این را نداشتند که مرزهای ایران رانقض کنند، هرچند که در جریان جنگ نیروهای بریتانیا بی‌توجه به این امر بارها از مرز ایران گذشته بودند و در داخل خاک ایران عملیاتی انجام داده بودند. بنابراین بریتانیا پیشنهاد متقابلی عنوان کرد: که طه «حکمدار» بخشی از کردستان شمال باشد که تحت قیمومیت بریتانیا در وجود خواهد آمد و از رواندز تا شمدنیان را شامل خواهد گردید - امّا از دادن اسلحه و مهمات لازم برای انجام این امر به او ابا کرد، و لذا او نیز این پیشنهاد را رد کرد. وی از این نکته نیک آگاه بود که بدون «اجزاء

۱- منظور دستگاه کمیسرعالی بریتانیا در بغداد است.

ایرانی»،یعنی سمکو و دیگران،اعتبارش به عنوان رهبر سخت کاهش خواهد یافت.وی شاید که هنوز مورد احترام بسیاری از قبایل حتی قبایل آن سوی حکاری و وان بود،امّا غیبتش از محل،از ۱۹۱۴ به این سو،دور و برش را از پیروان شخصی وی خالی کرده بود.بدون اسلحه و مهمات وسیله‌ای برای گردآوری نیروی بایسته نداشت.به هرحال او نیز مانند بسیاری دیگر از رهبران کرد نمی‌توانست تن به قماری بدهد که در آن باختش مسلّم باشد.در همان ماه وقتی اطلاع یافت که عموی منفورش-شیخ عبدالقادر- با وعدهٔ مساعدت انگلیسی‌ها ممکن است به کردستان بیاید،به ترک‌ها روی بُرد.

قدرتمندترین رئیس قبیلهٔ بوتان محمود پسر ابراهیم پاشا رئیس قبیلهٔ میللی بود.در دیدار صاحبمنصبی انگلیسی در ماه مه ۱۹۱۹ از ویرانشهر احساسات ملی و ملی‌گرایانهٔ شدیدی ابراز کرده بود.راست است،از شخصیت و حیثیت بدرخان‌ها بهره‌مند نبود،امّا با این همه آن اندازه مورد احترام بود که از مردم دور دست پیرامون هزاران جنگجو بسیج کند.بعید بود که هیچ یک از بدرخان‌های مهاجر قادر به بسیج نیرویی به این عظمت باشند.و امّا بعد،سنجش میزان وفاداری محمود به بریتانیا کاری دشوار بود.آیا وی بیشتر نگران همسایه و دشمن دیرین خود،عبدالرحمن آغای قره گچ[1]نزدیک شرناک بود که آشکارا تُرک خواه و ضد انگلیسی بود؟دلایل و موجباتی برای چنین برداشتی موجود بود.قضیه هرچه بود مسلّم این است که وقتی او-محمود-چند ماه بعد در سیواس جانب جنبش ناسیونالیستی نوزای مصطفی کمال را گرفت،عبدالرحمن ناگهان هواخواه پرشور انگلستان شد.

گذشته از اینها کردهای استانبول هم بودند.اینها را هم باید به حساب می‌آوردند،زیرا برای مذاکره با دولت عثمانی و ارائهٔ پیشنهاد به کمیسر عالی بریتانیا دم دست بودند.اکنون که دولت درمانده شده بود و شهر در محاصرهٔ واحدهای متفقین بود،کردهای استانبول در احیای گروهبندی‌های ملّی خود با دشواری خاصی روبرو نبودند.پیش از پایان سال ۱۹۱۸ شیخ عبدالقادر و رهبران بدرخانی-امیر امین عالی و دو پسرش به نام‌های کامران و جلادت عالی-باشگاه کرد را با اندک تغییر نامی تحت عنوان«جمعیت تعالی کردستان»از نو تأسیس کرده بودند.این گروه‌ها ده سال پس از فعالیت‌های اولیه‌شان در ۱۹۰۸ هنوز تحت رهبری همان اعیان سابق بودند،امّا اکنون مشارکت مردم قبایل و ولایات در آنها بیشتر بود.شعب

1-Karagich

وابسته به جمعیت به زودی در دیاربکر و سیرت و الازیگ و سایر شهرها تأسیس شدند.

امّا انگلیسی‌ها از همان آغاز در برخورد با باشگاه‌های کرد با دشواری مواجه شدند. شیخ عبدالقادر دیر زمانی از کردستان دور مانده بود و روابطش با برادر زاده‌اش -طه- به اندازه‌ای بد بود که در دعوی رهبری‌اش در خارج از استانبول جای شک و تردید بود. امّا بعد، به درستی معلوم نبود که این باشگاه کردی استانبول و شعب آن در ولایات دقیقاً نمایندگان چه گروه‌ها و طبقاتی هستند.[۱] باشگاه شامل هواداران جذب، کسانی چون عبدالله جودت بود که لیبرالی هواخواه جذب مردم کرد در کشور عثمانی و هوادار «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» بود، و اندیشه‌های «اروپا پسندش» سخت بر مصطفی کمال تأثیر کرده بود. یکی دیگر از این کسان سلیمان نظیف بود که سخت هوادار «کمیتهٔ اتحاد و ترقی» و والی سابق موصل بود که شیخ عبدالسلام بارزان را بدار آویخته بود.

کردهای استانبول هم همان گرفتاری کردهای ولایات را داشتند. در کنفرانس آتی صلح طبعاً سر خیلی چیزها می‌شد چانه زد، ولی موضع کردها چه باید می‌بود؟ دشواری کار این بود. بریتانیا با قدری تردید مشغول بررسی قابلیت حیات یک کشور کرد بود. ولی نمی‌خواست فرانسه را که بیشتر عدم علاقهٔ خود را به موجودیّت یک کشور کرد ابراز داشته بود از خود برنجاند، و مردّد بود که آیا دستگاه اداری جداگانه‌ای برای کردستان جنوب به وجود آورد یا نه‌که در این صورت کردستان طبعاً تقسیم می‌شد. با این همه اگر بریتانیا در مقام حامی و مشاور هر دو بخش قبول مسئولیت می‌کرد یک کردستان تقسیم شده قابل تحمل بود.

ملی گرایان کرد در بهار سال ۱۹۱۹ شاید آگاه از این امر بودند که متفقین در این اندیشه‌اند که آناتولی شرقی را بین کشوری ارمنی در دره‌های ارزروم و ترابوزان، تحت قیمومیت امریکا، و کشوری کرد در مابقی چهار ولایت بتلیس و وان و دیاربکر، و احتمالاً تحت حکومت بریتانیا، تقسیم کنند.

امّا چون متفقین تاکنون اقدامی برای اشغال این منطقه به عمل نیاورده بودند آیا برای کردها عملی نسنجیده نمی‌بود اگر همهٔ پل‌ها را پشت سر خود خراب می‌کردند و رابطهٔ خود را با دولت عثمانی بطور قطع می‌گسستند؟ شیخ عبدالقادر مسلماً چنین می‌پنداشت، و شاید با تأثر

۱- انگلستان البته در مورد پسران شریف حسین مکّه چنین باریک‌بینی و وسواسی به خرج نداد، و آنها را خیلی راحت در رأس کشورهای نوپای عراق و ماوراء اردن و حجاز قرار داد، و آب هم از آب تکان‌نخورد. م

از تربیت نقشبندی خود مایل نبود همهٔ پیوندهای خود را با حکومت عثمانی به یکباره بگلسد.و در این برداشت و پندار،او تنها نبود.کامران بدرخان پس از گذشت پنجاه سال در سخن از باشگاه کُرد می‌گوید:«اکثریت اعضا یک پایشان در اردوگاه کردها و پای دیگرشان در دستگاه عثمانی بود...می‌خواستند وزیر بشوند...»[۲۰]قطع نظر از فرازجویی شخصی،شیخ عبدالقادر می‌دانست که دستگاه عثمانی بیمناک است از این که مبادا ولایات شرقی را از دست بدهد،و لذا ممکن است آماده باشد که به منظور نگه‌داری کردها در درون امپراتوری،آنچه را که می‌خواهند به آنها بدهد.

ترک‌ها مسلّماً مشتاق بودند که کردها را با خود داشته باشند.نفوذ در باشگاه‌های کردی کار سهل و ساده‌ای بود.در دسامبر ۱۹۱۸ از ژنرال شریف پاشا استفاده کردند و با واسطهٔ او«جمعیتی» برای دفاع از ولایات شرقی تأسیس کردند.سلیمان نظیف در جنب عضویتش در باشگاه کردها رهبری این جمعیت را بر عهده گرفت.وی به کسانی که در استانبول خواستار جلب رضایت متفقین بودند سخت حمله کرد،و پیشنهاد کرد به اروپا برود تا از جانب«کمیتهٔ اتحادوترقی»در محافل ذی‌ربط زمینه را برای استقلال ترک-کُرد،فراهم کند.وی مطمئن بود که از وی حسن استقبال خواهد شد،زیرا وی با قبول خطر شخصی کشتار ارمنیان را محکوم کرده بود و آن مدت که والی بغداد بود از اعدام اشخاص سر باز زده بود.

در واقع ترک‌های وابسته به«کمیتهٔ اتحادوترقی»آن اندازه مشتاق به جلب دوستی کردها بودند که تظاهر به موافقت با سیاست عدم تمرکز و ادارهٔ محل از سوی نژادهای تابع کنند.»[۲۱]در آغاز سال ۱۹۱۹ شبکه‌ای از فعّالان«کمیتهٔ اتحادوترقی»گروه‌هایی محلی را تحت عنوان «کمیته‌های استقلال ترک-کرد» در خارپوت و ادرنه و ماردین و دیاربکر و جزیرهٔ ابن عمر تأسیس کرد.این کمیته‌ها به برکت «نظام مرکزیتِ»کمیتهٔ اتحادوترقی بسیار مرتب و منظم بودند،علیه مداخلهٔ متفقین اعلامیه می‌دادند،غیر نظامیان را مسلح می‌کردند و برای ژاندارمری اعضای تازه می‌گرفتند.خبر چین‌های«کمیتهٔ اتحادوترقی»نام کارمندان کشوری و اعیانی راکه پا از خط بیرون می‌گذاشتند آناً به کمیتهٔ محل گزارش می‌کردند،بعضی از فعّالان«کمیتهٔ اتحادوترقی» کردها را اغوا می‌کردند و به درون احزاب تازه تأسیس ترک،حتی احزابی که آشکارا نئوتورانی بودند-احزابی چون«ترک اجاقی»-می‌کشیدند.

در چنین لحظات خطیری که شرق کشور از سر می‌گذراند وارد کردن یک رهبر کرد در هیأت دولت به زحمتش می‌ارزید.شیخ عبدالقادر هدف این اقدام بود.وی یکی از اشراف

سرشناس عثمانی بود،هنوز رئیس شورای حاکمیت بود،و پیروان زیادی در میان مردم کُرد،از جمله اتحادیه‌های اصناف استانبول داشت که پانزده هزار نفری عضو داشتند.در ماه مارس ۱۹۱۹ از وی به کابینهٔ جدید داماد فرید پاشا[1]دعوت به عمل آمد.وی بر این نکته اصرار ورزید که باید به کردها این فرصت را داد که دخالت و رأی بیشتری در ادارهٔ امور خود داشته باشند،و وعده‌ای هم به او داده شد که والیان ولایات کردنشین کُرد خواهند بود،که البته این وعده هم بی‌محتوا از آب در آمد.امّا وی با این پیشنهاد که بریتانیا بر این ترتیبات نظارت کند،بدگمانی مقامات عثمانی را برانگیخت.

دولت در ضمن به گردن عده‌ای از اعضای «کمیتهٔ ملی کُرد»[2]گذاشت که از استانبول راه بیفتند و به سلیمانیه بروند و حامل نامه‌هایی باشند که دولت به رؤسای قبایل نوشته و در آنها از ایشان دعوت کرده بود که یوغ انگلیسیان را از گردن بیفکنند.انگلیسی‌ها در واکنش به این عمل به دولت عثماننی فشار آوردند که نیروهایی را که در شهرهای کردنشین داشت بیرون ببرد،و حکام وان و بتلیس و سایر شهرهای کردنشین را از میان اطرافیان شیخ عبدالقادر نصب کنند. [۲۲]

بربادرفتن امیدکردها

در حوالی بهار ۱۹۱۹ سه گرایش سیاسی در میان کردها به چشم می‌خورد:تمایل به عثمانی،تمایل به متفقین،و سرانجام-در میان کردهای درسیم-استقلال طلبی کامل و فارغ از هرگونه مداخلهٔ خارجی.اشکال کار در این بود که این سه جریان بارز نبودند.بسیاری از کردها که در اثر بلاتکلیفی دستخوش تردید و آشفتگی بودند،نمی‌خواستند خود را به تمام و کمال و بطور برگشت ناپذیر به یکی از این سه جریان مقیّد کنند.

دو واقعه‌ای که در ماه مه ۱۹۱۹ روی داد امید کردها را به تحصیل خود مختاری یا استقلال در آناتولی شرقی از میان برد.نخستین واقعه پیاده شدن نیروهای یونان در

1-Damad Farid Pasha

۲-اعضای باشگاه کُرد،خود را بدین نام می‌خواندند.

اسمیرنه[1]،با تشویق متفقین و با این امید بود که یونان با توسل به زور سهم خود را از غنایم مندرج در موافقتنامهٔ سایکس-پیکو بگیرد.در بخش‌های جنوبی‌تر نیز ایتالیا نیروهایی در انطالیه پیاده کرد.اثر روانی این جریانات بر مردم مسلمان آناتولی فوق‌العاده بود.پیشتر دیدیم که کردها تا چه اندازه نسبت به تهدید مسیحیان حساس بودند.دریا سالار کالتورپ[2]در استانبول،همین دو هفته پیش ا ز پیاده شدن نیروهای یونان،به وزارت خارجه تلگراف کرده بود:«مهم‌ترین عامل در این وضع و موقعیت ترس از این بابت است که بخش شرقی عثمانی تحت حکومت ارمنی‌ها قرار خواهد گرفت؛از سایر جهات تمایل شدید به این است که کردها و ترک‌ها از همدیگر جدا شوند،امّا این ترس آنها را به اتحاد با یکدیگر بر خواهد انگیخت [۲۳]

واکنش کردها چیزی اجتناب ناپذیر بود.تهدیدِ تشدید یافتهٔ سلطهٔ مسیحیان در دَم، اندیشه‌های گریزندهٔ ملی‌گرایی را در هزاران نفر از ساکنان آناتولی شرقی تحت‌الشعاع قرار داد.دولت عثمانی در بسیج احساس برادری اسلامی با هیچ‌گونه دشواری رو به رو نبود.

اخبار مربوط به کشتار مسلمانان توسط یونانیان بسرعت منتشر شد.ازکردها دعوت شد تا این جریان اسمیرنه را بر دیاربکر حمل کنند:اول انگلیسی‌ها خواهند آمد و شهر را اشغال خواهند کرد،و این مقدمه‌ای خواهد بود برای آمدن ارمنی‌ها.همهٔ این اقدامات اثرات طبیعی خاص خود را داشت.[۲۴]

باری،اگر هدف ترک‌ها این بود که نگرانی کردها را از بابت خطر ارمنی‌ها تشدید کنند،هدف دیگر نیز به همین اندازه مهم بود:و آن این که خطر تعصّب و اقدام ضد مسیحی آنها را دستاویز بستن باشگاه‌های کُرد قرار دهند.این اقدام با توجه به نقشی که کردها درکشتارهای سال ۱۹۱۵ ارمنیان ایفا کرده بودند به سهولت قابل توجیه بود.دو چهارم ژوئن باشگاه دیاربکر بسته شد و رهبرانش بازداشت شدند.

در ضمن کردها در استانبول نیز کم‌کم با دشواری‌های جدی مواجه شدند.در حالی که یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها بخش‌هایی از آناتولی را اشغال کرده بودند و متفقین از ایجاد مجدّد

1-Smyrna　　2- Calthorpe

ارمنستان در آناتولی بحث و گفت وگو می‌کردند،گفت وگوی مربوط به خود مختاری کردستان در کابینه طوری بود که حتی برای خود داماد فرید پاشا هم قابل هضم نبود؛و در نخستین هفتهٔ ژوئن شیخ عبدالقادر از کابینه اخراج شد.

اخراج شیخ عبدالقادر طبعاً موجب خشم محافل کرد استانبول گردید.در اوایل ژوئیه ترتیب ملاقاتی بین بعضی از رهبران باشگاه کُرد و یکی از اعضای کابینه داده شد:این شخص ابراهیم الحیدری،شیخ‌الاسلام سابق عثمانی و از اخلاف یکی از خاندان‌های کردِ اربیل بود.ظاهراً هدف از این دیدار بر طرف کردن تیرگی روابطی بود که در میان طرفین پدید آمده بود.امّا جوّ جلسه از همان ابتدا متشنج شد:ترک‌ها کردها را متهّم کردند به این که «با سازمان‌هایی که تمایل به استقلال دارند همکاری می‌کنند،و حکومت ما را قبول ندارند»-کردها این اتهام را اکیداً تکذیب کردند.ابراهیم الحیدری هشدار داد که «انگلستان...می‌خواهد کردستانی بزرگ ایجاد کند و آن را به ولایات شرقی(!)منضم کند.»عبدالقادر یا نماینده‌اش در پاسخ گفت که اظهارات فرید پاشا خطاب به کنفرانس صلح حاکی از این بود که وی آماده است کردستان را به سود ارمنیان فدا کند.الحیدری اشتباهات فریدپاشا را در پاریس پذیرفت،و عبدالقادر با استفاده از این امتیازی که کسب کرده بود زبان به شکوه گشود،و گفت که کابینه با این که دو والی کُرد را برای دیاربکر و الازیگ انتخاب کرده،باز آنها را به حکومت نصب نکرده،در حالی که وعده داده شده بود که یک والی کرد و عدهٔ معتنابهی کُرد به حکومت کردستان نصب شوند.امّا جلسه به خوشی پایان نپذیرفت،زیرا رفعت مولان زاده که روزنامه نگاری اهل دیاربکر بود در توجیه سخنان شیخ عبدالقادر و در تأیید حمایت انگلستان پرسید:«حکومت عثمانی وقتی ترک‌های خودش وضع درست و مطمئنی ندارند چگونه می‌تواند به کردها خود مختاری بدهد؟» [۲۵]

ترک‌ها خشمگین بودند،امّا قبلاً-یعنی پس از پیاده شدن یونانیان در اسیمرنه-تصمیم قطعی خود را گرفته بودند:و آن این که در مورد هر گونه اشاره‌ای به تشخّص کُردی برخوردی خشن اتخاذ کنند.نوئل نظرات خود را در اوایل ژوئیه از استانبول به لندن فرستاد:

> چنین می‌نماید که اندیشهٔ خود مختاری کردستان تحت حاکمیت عثمانی مرده باشد.ترک ها بر اساس اندیشه‌های پان اسلامی ناب عمل می‌کنند.ازکاربست لفظ «کرد» با خشونت جلوگیری می‌شود و به جای آن لفظ «مسلم» بکار می‌رود. [۲۶]

علاوه بر این چنانکه در این پیام نیز آمده بود رهبران کرد اطلاع یافته بودند که برنامهٔ کوچ مجدد کردها که در زمان جنگ عنوان شده و بخشی از آن به اجرا درآمده بود و به موجب آن مقرر بود کردها در مناطق مختلفی توزیع شوند،از نو مطرح شده است.

تا دیگر نتوانند بیش از پنج درصد جمعیت ترک محل را تشکیل دهند؛و مراد از این عمل ظاهراً تسریع در تبدیل آنها به مردمی ترک زبان است،درحالی که منتهای کوشش به عمل می‌آید که از بازگشت دیگران به کردستان ممانعت به عمل آید.

پیام در عین حال بر این نکته اشاره می‌کرد که ترک‌ها تبلیغات «پان اسلامی و قوم پرستانهٔ تندی را آغاز کرده‌اند و در این جریان برای جلب قبایلی که از جریانات وسیع‌تر سیاسی بی‌اطلاع‌اند از لولوی ارمنی»استفاده می‌کنند.

اینک کم‌کم مصیبت دوم ناسیونالیسم کُرد از راه می‌رسد:مصطفی کمال،پایه گذار ترکیهٔ نوین،در ماه مه ۱۹۱۵ در سمت بازرس کل ارتش نهم به سامسون رسید.دستور داشت اسلحه و مهمات را گردآوری کند و چنانکه متفقین خواسته‌اند مناطق را به تمکین از حکومت استانبول وا دارد.امّا وی برخلاف این دستور از فرماندهان محلی خواست که مقاومت مردمی را در قبال هرگونه تجاوز خارجی سازمان دهند:در قبال یونانیان در غرب،ارمنیان در شرق،فرانسویان در آدانه،ایتالیایی‌ها در انطالیه و قونیه،و انگلیسیان در اورفه و مرعش و عین‌تب (غازی انتب).

چهار هفته بعد وقتی بریتانیا خواستار فرا خواندنش شد،کمال از مقامش استعفا کرد،و به این ترتیب یاغی شد.در اواخر ژوئن وی و همقطارانش مقاوله نامه‌ای در اماسیه امضا کردند،و طی آن منکر حکم و نفوذ استانبول شدند،و برای دفاع از وطن خواستار تشکیل کنگره‌ای در سیواس گردیدند.امّا حتی پیش از فراخوانی کنگرهٔ سیواس،جمعیت دفاع از حقوق آناتولی شرقی ترتیب تشکیل کنگره‌ای را در ارزروم داده بود،که از ۲۳ ژوئیه تا ۷ اوت اجلاس کرد.قطعنامهٔ ده ماده‌ای این کنگره از جملهٔ سایر چیزها اعلام می‌کرد که ولایات شرقی جزء لایتجزای سرزمین عثمانی است،و حفظ تمامیّت امپراتوری و حمایت از خلافت و سلطنت را از نیروهای ملّی خواستار می‌شد،و دادن هرگونه امتیازی را به مسیحیان به نحوی که تغییری در نظارت و حکم دولت بدهد یا توازن اجتماعی را بر هم زند،رد می‌کرد.در این سند که به زبان

ترکی نوشته شده بود دقّت شده بود که مطالب به زبان شهروندان مسلمان بیان شود:

ما خواهان اتخاد تصمیمی هستیم که بر اساس عدل استوار باشد و حقوق تاریخی و فرهنگی ما را محترم بدارد،و از فکر تقسیم سرزمین‌ها و جدا کردن مردمی که در محدودهٔ مرزهای مقرر پیمان متارکهٔ جنگ،مورخ ۳۰ اکتبر ۱۹۱۸،و در آناتولی شرقی و نیز سایر مناطق زندگی می‌کنند که اکثریت ساکنانشان را مسلمانان تشکیل می‌دهند و در آنها غلبهٔ فرهنگی و اقتصادی با مسلمانان است،چشم بپوشد.[۲۷]

چگونه یک کُرد می‌توانست مخالف حفظ تمامیّت ارضی آناتولی در قبال تهدید مسیحیان و،از این مهم‌تر،مخالف خلافت و سلطنتی باشد که عامل بهم پیوستگی مسلمانان مختلف المنشاء بود؟

در ماه اوت شایع شد که فرانسوی‌ها می‌خواهند سیواس را اشغال کنند،و احزاب سیاسی استانبول به امریکایی‌ها اطمینان داده‌اند که ترک‌های ساکن ولایات شرقی با تسلیم خاکشان به ارمنیان موافق‌اند.[۲۸]از آنجا که تقسیم آناتولی قریب‌الوقوع می‌نمود،کمال درنگ را جایز ندانست و نامه‌هایی به سران کُردی که در دیاربکر و بتلیس و وان و بایزید می‌شناخت و شخصاً با آنها آشنایی داشت نوشت،و از آنها درخواست حمایت کرد.

مأموریت نوئل

شاید بعضاً به علت فعالیت‌های مصطفی‌کمال بود که دولت عثمانی از دیدار ماژور نوئل به اتفاق دو تن از پسران امین عالی بدرخان،یعنی جلادت و کامران عالی،از کردستان عثمانی حُسن استقبال کرد.نشأت این فکر از بغداد و نوئل و ویلسن بود.نوئل در ماه ژوئیه به استانبول رسید،در حالی که تمایلات موافق کردی از سر تا پایش می‌تراوید.مستشار سیاسی انگلیسی بنام جی.بی.هولر[۱] می‌نویسد:«مرد خوبی است...امّا خوب،این هم «شوریدهٔ» دیگری است...می‌ترسم نوئل هم یکی در بیاید مثل کلنل لارنس.»[۲۹]احساس هولر او را به خطا

1-J.B.Hohler

نبرد،وی منتهای کوشش خود را بکار برد تا به عبدالقادر و همکارانش حالی کند که تنها وظیفه شان این است که رؤسای قبایل شمال ولایت موصل را ترغیب کنند به این که در این ایام دشوار آرام،بمانند.

به دفعات و تا آنجا که کلام قادر به این کار باشد بر ایشان روشن کردم که هدف ما این نیست که علیه ترک‌ها دوز وکلک بچینیم،و در مورد آیندهٔ کردستان هم هیچ‌گونه قول و وعده‌ای نمی‌توانم بدهم.[۳۰]

هولر شاید می‌دانست که آهن سرد می‌کوبد؛چون وقتی هر کُرد و ترکی که بدانها برمی‌خوردند می‌دانست که بریتانیا برای جنوب شرق آناتولی طرح‌ها و نقشه‌هایی دارد،چه فایده که او بخواهد این چیزها را به هیأت تأکید کند؟از این گذشته حق هم داشتند که چنین چیزهایی را باور کنند.نوئل در مورد مأموریتش در استانبول صفا و صراحت چندانی به خرج نداده بود،زیرا در نظر داشت «تبلیغات پان اسلامی ترک‌ها و کوششان را به این که کردها را علیه ما برانگیزند»خنثی کند.[۳۱].وی امیدوار بود بتواند مرجحاً با انتصاب امین عالی بدرخان به ولایت دیاربکر نفوذ انگلستان را تحکیم کند و به همان میزان از نفوذ ترک‌ها در منطقه بکاهد.

بعید است که استانبول پذیرفته باشد که مأموریت نوئل آن اندازه که رسماً ادعا می‌شد ساده و خالی از غرض باشد.چنانکه قابل پیش بینی بود،و خود نوئل هم در تلگرافش می‌گفت،مأموریتش منجر به فکر تشکیل کشور کردی شد که در کنفرانس صلح جداً مورد بحث و گفت وگو واقع می‌شد.»[۳۲]

در این ضمن نوئل در میان شبهات و بدگمانی‌های کمیساریای عالی از استانبول عزیمت کرد.در حلب با برادران بدرخان-کامران و جلادت-دیدار کرد،و با آنها به عین تب و ملاطیه سفر کرد،که مردمشان بر خلاف مردم ماردین ظاهراً بسیار ملّی‌گرا بودند.این جریان چنانکه نوئل خود بعدها اذعان کرد بعضاً ناشی از ترغیب و تشویق خود وی بود.امّا در عین‌تب و ملاطیه اکثریت قریب به اتفاق مردم را کردان علوی مذهب تشکیل می‌دادند که عاری از احساس وحدت اسلامی یا بیعت با سلطنت بودند،و با جنبش ملی کمال مخالف بودند.افزون بر این برخلاف ماردین و دیاربکر در اینجا از تهدید ارمنیان خبری نبود.نباید از یاد برد که کردهای علوی مذهب در ۱۹۱۷ از ارمنیان در قبال کشتار حمایت کرده بودند.عین‌تب و

ملاطیه در واقع نمونه‌هایی نبودند که معّرف بیم و هراس عامهٔ مردم کردستان عثمانی باشند.

مصطفی کمال در آغاز ژوئیهٔ از دیدار قریب‌الوقوع بدرخان‌ها از منطقه و هدف آن اطلاع داشت.همین که معلوم شد که از استانبول در آمده‌اند به نیروهای محلی دستور داد «به نحوی عمل کنند که امکان هرگونه جنبش تجزیه طلبانهٔ کردها را با شکست مواجه سازند.[۳۳] وقتی نوئل در سوم سپتامبر به ملاطیه رسید با متصرف[۱]،خلیل بدرخان،عموی کامران و جلادت بدرخان،تماس گرفت.خلیل بدرخان برای بسیج نیروهای «ضد کمالی در منطقه از سوی فرید پاشا به این مقام نصب شده بود.در این ضمن کنگرهٔ سیواس که کمال دعوت به اجلاس کرده بود بی‌گیر و گرفت در جریان بود.

کمال در ۹ سپتامبر اطلاع یافت که نوئل و بدرخان‌ها در ملاطیه‌اند.همچنین خبر یافت که فرید پاشا به متصرف خارپوت که در همان نزدیکی بود دستور داده است که عده‌ای سوار کُرد،و به احتمال زیاد از هنگ‌های عشیره‌ای،را آماده کند که غفلتاً بر کنگرهٔ سیواس که در حال اجلاس است بتازند و نمایندگان را بازداشت کنند.بدگمانی‌هایی که در بارهٔ نوئل داشت تأیید شد:«متوجه شدیم که هدف واقعیشان این بود که با وعدهٔ تأسیس کردستان مستقل،کردها را به حمله به ما برانگیزند...[۳۴]نوئل و همراهانش ناچار با عجله به سوریه بازگشتند.

کمال و همرزمانش در استفاده از مأموریت نوئل به منظورهای تبلیغاتی با دشواری چندانی مواجه نبودند. کردهای شرق عثمانی از چندی پیش،یعنی پس از عملیات ماه ژوئیهٔ ارمنی‌ها در قفقاز که هزاران مسلمان را به سوی مرز عثمانی رانده بود،از ارمنیان احساس بیم و نگرانی می‌کردند.از بهار به این سو جنگ‌هایی بین کردها و ارمنی‌ها در دامنه‌های شمال شرقی آرارات روی داده بود و در ماه سپتامبر نیروهای ارمنی روستاهای کردنشین واقع بین آرارات و بایزید را با خاک یکسان کرده بودند.مأموریت نوئل حکایت از ساخت و پاخت انگلیسی‌ها و دولت فریدپاشا علیه کلیهٔ کسانی داشت که می‌کوشیدند از آناتولی دفاع کنند.حتی ارمنی‌ها نیز معتقد بودند که«بریتانیا نقشه‌های وسیعی را در کردستان دنبال می‌کند.»[۳۵]

۱- استاندار

کردستان و جنبش ملّی ترک

در ماه سپتامبر کمال به قدرت‌های بزرگ اطلاع داد که دولت استانبول دولتی است غاصب و نامشروع و هیأتی که به پاریس فرستاده نمایندهٔ ملّت نیست. یک ماه بعد فرید پاشا که نتوانسته بود جلو پیشرفت کار کمال را بگیرد از مقام خود استعفا داد. به جای او علیرضا نشست، که ناسیونالیستی مصمّم‌تر بود. پائیز همان سال کردها کم‌کم بحران اوضاع را احساس کردند: به حزب جدید کردها بنام «حزب دموکرات کُرد»[1] اجازهٔ فعالیت داده نشد. مطبوعات هشدار می‌دادند که صحبت از استقلال کردستان به منزلهٔ کمک به ناسیونالیسم ارمنی است. عده‌ای از کردها بازداشت شدند، و به اتهام اظهارات خیانت‌آمیز به مرگ محکوم گردیدند.

در استانبول برخی از ملّی‌گرایان کرد هنوز همچنان به انگلیسی‌ها چسبیده بودند. اعضای «جمعیت تعالی کردستان» با توجه به شکست مأموریت نوئل و موفقیت‌های کمالیستها در هشتم اکتبر جلسه‌ای تشکیل دادند، و طی آن اعتماد و اطمینان خود را به «کنفرانس صلح» تکرار کردند، و تأکید کردند که «رابطه و وجه مشترکی با جنبش آناتولی ندارند، «...تنها دوست ما انگلستان است، و کردها برآنند که حامی‌ای بجز انگلستان نداشته باشند.» [۳۶]

امّا در کردستان سیر حوادث آشکارا در خلاف جهت تمایل انگلستان و علایق ملی‌گرایان کرد بود. به قول کمیسر عالی بریتانیا نه فقط کمالیست‌ها بلکه کردهای منطقه هم می‌بینند که ما قفقاز را رها کرده‌ایم و بین آرارات و دریای خزر منطقهٔ باروری را برای رشد تبلیغات پان اسلامی و پان ترکی در پشت سر بجا گذاشته‌ایم. در سمت جنوب شرق نیز می‌بینند که در کردستان جنوب شرقی هم داریم کم‌کم کوتاه می‌آئیم.» [۳۷]

در حوالی پائیز در اثر تبلیغات کمال بسیاری از قبایل کرد به سرعت به او می‌گراییدند. ملی‌گرایان ترک، شاید هم به درستی، معتقد بودند که این بریتانیا است که از لحاظ مالی کلوب‌های کردی جاهایی چون دیاربکر را تأمین می‌کند، و این کلوب‌ها به نوبهٔ خود آذوقه و مهمّات برای کردهای شورشی درسیم می‌فرستند، [۳۸] و به هر حال ظاهراً در بسیج کردهایی که هنوز به کشور عثمانی وفادار بودند برای مقابله با چنین گروه‌هایی مواجه با

1- Kurdish Dcmocratic Party

دشواری چندانی نبودند.تا آخر همان سال دست کم هفتاد قبیله و بسیاری از اعیان و متنفّذین شهری حمایت خود را از کمال اعلام کرده بودند.این مردم بیشتر در مناطقی می‌زیستند که در آنجا خطر بیشتر احساس می‌شد:یعنی در دروازه‌های جنوبی و شرقی آناتولی،و از این عده از همه مهّم‌تر میللی‌ها بودند در جنوب،و قبایل جلالی و حیدرانلی در شرق.

در این ضمن مصطفی کمال وضع و موقع خود را در سایر جاها تحکیم کرده بود.در خواستش برای انجام انتخابات عمومی و راستین،مورد موافقت سلطان محمد ششم واقع شده بود.در ژانویهٔ ۱۹۲۰ اکثریت ملّی‌گرای این مجلس«میثاق ملی»را تصویب کرد،که مبتنی بر اعلامیهٔ کنگرهٔ سیواس بود.این امر موقعیت کمالیست‌ها را در بارهٔ استقلال ترکیه و دعوی آنها را بر تمام سرزمین‌های غیر عرب عثمانی،شامل کردستان واقع در آن سوی خط متارکه،تأیید کرد.

ظهور کمالیست‌ها در آناتولی بر نگرانی بریتانیا از بابت ایجاد منطقهٔ حائلی بین بین‌النهرین و ترک‌ها افزود.در پائیز ۱۹۱۹ وقتی کمالیست‌ها حمایت بلشویک‌ها را جلب کردند موجبات تازه‌ای برای نگرانی پیش آمد.مصطفی کمال در پایان ماه مه با نمایندگان شوروی مذاکره کرده و از آنها اطمینان گرفته بود که در قبال کوشش‌های متفقین به تأسیس ارمنستان یا کردستانی مستقل در آناتولی از او حمایت کنند.بریتانیا پیشتر در ۱۹۱۸ در قفقاز و سواحل بحر خزر و باطوم با بلشویک‌ها گرفتاری پیدا کرده و اکنون نگران بود از این که کردستان،حتی بخش جنوبی آن،نسبت به کوشش‌های مشترک ناسیونالیست‌های ترک و بلشویک‌ها حساسیت نشان دهد.لفظ«بلشویسم»که به تمام و کمال بد فهمیده شده بود کم‌کم در میان قبایل رایج می‌شد.در ماه فوریه از نصیبین که در اشغال فرانسویان بود خبر رسید که (مردم می‌گویند) «ما نمی‌خواهیم دولتی خارجی بالای سرمان باشد،ما بلشویک هستیم و خودمان خودمان را اداره می‌کنیم.» [۳۹]

بریتانیا هنوز به این امید بود که کشور ارمنستانی ایجاد شود،و مایهٔ امیدش علاقهٔ امریکا به قیمومیت بر کشور مزبور بود.در ایالات متحد امریکا وودرو ویلسن در ماه فوریه به کمیتهٔ ملی دموکرات‌ها گفته بود:«امیدوارم برای مردم ایالات متحد امریکا این مطلب قابل قبول باشد که وارد عمل شوند و«امانت»منافع مردم ارمنی را بپذیرند،و مراقبت کنند که ترک‌های وحشی و کردهای مانند آنها حد خود را بشناسند.» [۴۰]در حوالی ماه ژوئن پرزیدنت ویلسن معتقد بود که باید به استانبول بگوید که کدامیک از مناطق شرقی را دیگر نمی‌خواهد،امّا در عین

حال نمی‌توانست بطور قطع بگوید که ایالات متحد امریکا این قیمومت را تقبّل می‌کند یا نه.در پائیز روشن بود که ایالات متحد امریکا این قیمومت را بر عهده نمی‌گیرد.

راه به سوی سور[1]

. خروج امریکا از صحنه سرنوشت، همهٔ آناتولی شرقی را دستخوش تغییر و تحول کرد،و آشتی بین ارمنیان و کردها،به رغم جنگی که با هم داشتند از همیشه خواستنی‌تر می‌نمود.به این ترتیب سرنوشت کردستان درست در لحظه‌ای که امید به متحقّق شدن آن به میزان قابل توجهی کاهش یافته بود از لحاظ سوق‌الجیشی برای بریتانیا اهمیتی بیش از همیشه یافت.در پاریس،مقامات بریتانیایی بوغوس نوبار،نمایندهٔ ارامنه را به ضرورت انتشار اعلامیه‌ای حاکی از وحدت نظر کردها و ارمنی‌ها در مخالفت با بازگشت حکومت عثمانی متقاعد کردند.نوبار با این اعتقاد که مسألهٔ ارمنستان در معرض خطر واقع شده برای حصول به توافقی در این زمینه بی‌درنگ با شریف پاشا وارد گفت وگو شد.این دو در بیستم نوامبر اعلامیهٔ مشترکی منتشر کردند:

> ما در این که مشترکاً تأسیس یک متحد ارمنی و کردستانی مستقل را موافق با اصول ملیّت‌ها با یاری یکی از قدرت‌های بزرگ،از کنفرانس صلح خواستار گردیم،وحدت و اتفاق نظر داریم.افزون بر این موافقت کامل خود را به احترام به حقوق مشروع اقلیت‌های موجود در دو کشور تأیید می‌کنیم.[۴۱]

این اعلامیه رأی کنفرانس صلح را در مورد مرزهای بین دو کشور می‌پذیرفت.در ابتدا واکنش هر دو جانب نسبت به این اعلامیه مثبت بود.شیخ عبدالقادر و بدرخان‌ها ابراز رضایت کردند،بیشتر به این علت که این نخستین بار بود که طی آن ارمنی‌ها به حقوق کردها رسماً اعتراف می‌کردند.احساسی از شادی و شعف از این که خصومت کُرد و ارمنی پایان پذیرفته و واقعه‌ای مربوط به گذشته شده است هر دو جانب را فراگرفت و استانبول و ایروان هر دو با

1-Sevres

منتهای اشتیاق ورود متن کامل اعلامیه را انتظار می‌کشیدند.

خروج امریکا از صحنه،مسألهٔ آناتولی شرقی را بطور عمده در عهدهٔ بریتانیا و فرانسه گذاشت.تاکنون امکان قبول این برداشت بود که کردستان با سروسامان یافتن منطقهٔ شمال با حاشیه‌ای مرکب از کشورهای خود مختاری که نسبت به بین‌النهرین نقش حائل و«ضرب گیر» را خواهند داشت«جور خواهد آمد».این برداشت دیگر واقع بینانه نبود.بریتانیا و فرانسه باید دست بکار می‌شدند.

فرانسه در پیوند با خلاء حاصل در شمال سوریه و عراق،که ظاهراً کمالیست‌ها قصد داشتند آن را پرکنند،در نگرانی و ناراحتی بریتانیا سهیم بود.در اواخر دسامبر ام.برتلو[۱]،مدیر کل وزارت خارجهٔ فرانسه،به لرد کرزن یادآوری کرد که تنها موافقتنامهٔ موجود در بارهٔ منطقه موافقتنامهٔ سایکس-پیکو است و پیشنهاد کرد ترتیباتی فدرال بین کردستان شمال(یعنی فرانسه]وکردستان جنوب(یعنی بریتانیا)داده شود.[۴۲]

کرزن علاقهٔ چندانی به این امر نشان نداد،و به برتلو گفت مایل نیست مسائل و مشکلاتی که در«مرز شمال غرب[۲]»داشته‌اند تکرار شوند و بهتر این است بگذارند کردها خود تصمیم بگیرند که آیا یک کشور واحد را ترجیح می‌دهند یا قلمروهای مختلفِ خود مختار و سست پیوند را.وی که هیچ نمی‌خواست دیگر نیرویی به منطقه بفرستد و حاضر به شنیدن توجیهات سوق‌الجیشی بغداد نبود،تأیید کرد که بریتانیا قصد ندارد درکردستان جنوب بماند.امّا این هم مسلّم بود که مایل هم نبود فرانسه را بر دروازه‌های شمال بین‌النهرین ببیند.

به این ترتیب اهمیت کردستان از نظر سوق‌الجیشی بیشتر می‌شد،و این در حالی بود که بریتانیا امید به همکاری مؤثر با رهبران کرد را از دست می‌داد.هولر در ماه نوامبر از استانبول نوشته بود:«من فکر می‌کنم،این مسأله راکه کردها چگونه آزادی خود را بدست خواهند آورد و یوغ ترک‌ها را ازگردن خواهند افکند،باید بطور عمده بر عهدهٔ خود کردها گذاشت... کردها مانند رنگین کمان هرگونه رنگ و ته رنگی دارند.» [۴۳]در مارس همان سال کمیسر عالی بریتانیا نظرش را در بارهٔ واقعیت‌های مسأله با بدگمانی به این نحو خلاصه کرد:

1- M.Berthelot

۲- شمالغرب هندوستان

در این که استقلال یا خودمختاری کردستان اصولاً موضوع یا مسأله‌ای باشد،شک وتردید بسیار است،و به هرحال چیزی بنام افکار عامهٔ مردم کُرد به مفهوم یک افکار عمومی مربوط و مرتبط وجود ندارد...اندک‌اند عدهٔ آن کردهایی که به بالاتر از آغاهای قبیله یا شیوخ،که بین آنها هم اشتراک احساسی چندانی نیست،بنگرند...آن چند کُرد درس خواندهٔ مقیم خارج ازکردستان که افکار جدایی خواهانه دارند بیشتر متمایل به این‌اند که در وزن و اهمیّت و نفوذ خود اغراق کنند.[۴۴]

در استانبول داماد فرید پاشا،که اکنون بیرون از دولت بود،معتقد بود که هرآینه بتواند به طرحی معقول برای شکست مصطفی کمال دست یابد،می‌تواند جای دولت فعلی را بگیرد.کوشید شیخ عبدالقادر را با فریب و نیرنگ به انجام معامله‌ای راضی کند که دوازده ماه پیش نتوانسته بود به شرایط آن عمل کند.قول داد در ازاء حملهٔ کردها در شرق به کمالیست‌ها بدانها خود مختاری واقعی بدهد.شیخ عبدالقادر مایل نبود بدون گرفتن تضمین‌های معتبر از فریدپاشا و حمایت انگلستان ازکردستان،چشم‌اندازها و انتظارات خود را به خطر افکند-و این تضمین‌ها چیزهایی نبودند که قابل حصول باشند.

در این ضمن شایعات حاکی از تقسیم کردستان بین فرانسه و انگلیس،کردستان را به آغوش عثمانی راند.درژانویهٔ ۱۹۲۰ گروهی از«کردهای جوان»مجهز به پیشنهاد خودمختاری تابع سلطان و پارلمان عثمانی،که خود نمایندگانی در آن می‌داشتند،برای دیدار با شریف پاشا به سویس رفتند.«کردهای جوان» به رغم بی‌اعتمادی به عثمانی این ترتیبات را بر تقسیم کردستان ترجیح می‌دادند.در ضمن هیأتی کرد باکمیسرعالی بریتانیا دیدارکرد و به جداکردن کردستان جنوب اعتراض کرد.این هیأت مصّر بود بر این که کردستان به عنوان یک «گروه یکپارچهٔ قومی و جغرافیایی» تلقی شود،و در عین حال تأکید داشت بر این که وفاداری به خلافت درکردستان نیرویی است واقعی»[۴۵] و این بر خلاف چیزهایی بود که سابقاً در بارهٔ جدایی از عثمانی عنوان شده بود.در ضمن هنوز ماه مارس پایان نپذیرفته بود که رؤسای قبایل و اعیان الازیگ در خواست می‌کردند که کردستان نباید از خلافت(عثمانی)جدا شود.

عبدالقادر نیز می‌خواست که کردستان یکپارچه بماند و تحت حمایت بریتانیا باشد،امّا می‌افزود با حاکمیت عثمانی مخالف نیست.وی بر نگرانی رو به رشد دیگری تأکید کرد:حکومت ارمنیان قابل قبول نیست.بدرخان‌ها مایل نبودند تا متفقین نظر رسمی خود را در

این باره اعلام نداشته‌اند،اتخاذ موضع کنند.

شریف پاشا هم از پاریس مبارزهٔ خود را علیه تقسیم مورد نظر فرانسه و انگلیس آغاز کرد.وی نیز معتقد بود که خودمختاری تحت حاکمیت عثمانی بر تقسیم کردستان ترجیح دارد،امّا این امر مانع از آن نشد که در کنفرانس صلح خواستار استقلال کامل کردستان گردد و ادعای ارضی ارمنیان را فاحش و بی‌مورد بداند.وی با اشاره به حق ملت‌های مختلف به استقلال و رشد فارغ از قید و محدودیت در تعقیب آرزوها و آمال ملی خود،تأکید کرد.

کردستان کلّی است واحد و تجزیه ناپذیر،و اگر بنا است از امپراتوری عثمانی جدا شود به منظورتأمین رشد اقتصادی آن باید تحت قیمومت تنها یک کشور قیّم قرار گیرد.[۴۶]

این لحظه لحظه‌ای بسیار شکوهمند امّا کوته عمر بود.

انتشار متن اصلی موافقتنامه شریف-نوبار در ارمنستان و کردستان خشم و سراسیمگی شدیدی برانگیخت.بوغوس نوبار متّهم به این شد که ادعای ارمنستان را بر شش ولایتی که در فوریهٔ ۱۹۱۹ به عنوان ولایات ارمنی‌نشین به کنفرانس صلح معرفی شده بودند،تضعیف کرده است.در میان کردها هم ناراحتی مشابهی پدید آورد:زیرا ایهام و ابهام موجود بین جدایی خواهان واقعی و آن عده را که به خود مختاری تضمین شده راضی بودند،آشکار کرده بود.در کردستان دهها تن از رؤسای قبایل و اعیان،که عده‌ای از آنها با واحدهای ارمنی سخت جنگیده بودند،موافقتنامه را محکوم کردند،زیرا موافقتنامه از«آزادی از سلطهٔ ظالمانهٔ دولت‌های ترک...و رهایی از یوغ "کمیتهٔ اتحادوترقی"...» سخن می‌داشت،آن هم در لحظه‌ای که عدهٔ متزایدی از کردها می‌خواستند روابطشان را با دولت عثمانی بهبود بخشند.[۴۷]

در استانبول واکنش‌ها آمیخته بود.بابان‌ها اعلام کردند که پیوندی با این موافقتنامه ندارند.عبدالله جودت از نظریات خود در بارهٔ «عدم تمرکز»به حمایت وحدت « کرد و ارمنی» تعبیر کرد.[۴۸]گروهی به رهبری امین عالی بدرخان نامه‌ای به لوید جورج نوشتند که در آن می‌گفتند:«ما خواستار یاری دولت بریتانیا برای عمران کشور خود در محدودهٔ ملّی آن هستیم».[۴۹]امّا شیخ عبدالقادر در میان این گروه نبود.

وی پیشتر خشم و ناراحتی شماری از همکاران باشگاه کرد را برانگیخته بود:در پایان فوریه با روزنامهٔ اقدام استانبول مصاحبه کرده و طی آن از بی اهمیتی موافقتنامه سخن گفته و

هرگونه خصومت کردان را نسبت به ترک‌ها منکر شده و خواستار خودمختاری ولایات کردنشین در«درون جامعهٔ عثمانی» شده بود.[۵۰]-و این مورد اخیر بود که همکاران را بیشتر برآشفته بود.وی را متهم کردند به این که از تعهد خود نسبت به استقلال کُرد عدول کرده است.امّا عبدالقادر خود همیشه سخت متأثر از احترام به خلافت بود،[۵۱] و در این جریان به اعتقادات نقشبندی خود وفادار بود.در اواسط اکتبر اعلام شد که از ریاست «باشگاه کرد» بر کنار شده و از باشگاه اخراج شده است.وی نیز در واکنش به این عمل کمیتهٔ باشگاه را منحله اعلام کرد و از اعضا دعوت به انتخابات جدید کرد.می‌دانست که در این کار پیروزی با او خواهد بود،زیرا اصناف استانبول هوادار وی بودند.

انتخابات جدید به زودی وجهه و محبوبیتش را در میان جماعات مردم عادی کُرد مقیم استانبول نشان داد.بدرخان‌ها و«روشنفکران»از باشگاه کناره گرفتند و سازمان خود را تشکیل دادند:«انجمن اجتماعی کرد»(۱) [۵۲]،که همانقدر که متأثر از مسائل اصولی بود متأثر از رقابت‌های شخصی نیز بود.بدرخان‌ها از رقبای دیرینهٔ عبدالقادر بودند،و شک نیست که به وجاهت و محبوبیتی که وی در میان تودهٔ مردم کرد مقیم استانبول و کردستان داشت رشک می‌ورزیدند.عده‌ای از اعضای انجمن جدید،برای مثال عبدالله جودت،بیش از شخص عبدالقادر متمایل به ترک‌ها بودند.در حقیقت مواضع رقبا و عبدالقادر چندان مشابه هم بود که چند ماه بعد اعتراضاتی که«انجمن اجتماعی کرد» و «انجمن کرد و کردستان» عبدالقادر در مورد تعیین حدود کردستان به کنفرانس صلح ارائه کردند،دقیقاً مانند هم بود.

و امّا شریف پاشا،که هر دو گروه استانبول او را از خود رانده بودند،فعالیت کوتاهش در مقام یک ملّی‌گرا با خفّت پایان پذیرفت.لاسی که با دولت عثمانی و هیأت نمایندگی ارامنه می‌زد،در نظر همه از او سلب اعتماد کرده بود.وقتی در پاریس استعفای خود را از نمایندگی کردها به سفیر بریتانیا اعلام کرد،علل و موجباتی که برای این عمل ذکر کرد در واقع مباین با بیشتر چیزهایی بود که از ۱۹۱۴ به این سو به نمایندگان بریتانیا اظهار کرده بود:«هدف اصلی من ایجاد مناسبات دوستانه بین انگلستان و امپراتوری عثمانی بود.»[۵۳]

به این ترتیب در آستانهٔ پیمان صلحی که متفقین می‌خواستند سرهم بندی کنند کردها که در اثر رقابت‌های شخصی و گروه‌بندی‌های استانبول و انتخابی که باید در مقابله با عملیات

1-Kurdish Social Legue

نیروهای ارمنی و کمالیست‌ها در آناتولی می‌کردند پاره پاره شده بودند،در کنفرانس صلح بی نماینده ماندند.

با این همه پاره‌ای از نگرانی‌هایی که موجب این تنش‌های مهلک گشته بود بی‌پایه از آب در آمد:بریتانیا هرگز با اندیشهٔ بسط قلمرو فرانسه تا دیاربکر و سیرت و بتلیس موافق نبود،و تازه این جریان در حالی که کمالیست‌ها نیروهای فرانسوی را در فوریهٔ ۱۹۲۰ از مرعش رانده بودند عملی و امکان پذیر نبود.

اکنون برای بریتانیا متقاعد کردن فرانسه به قبول اندیشهٔ کردستانی خودمختار کار چندان دشواری نبود.چنین کردستانی همان طور که بریتانیا می‌خواست با توجه به نگرانی‌هایی که بریتانیا از بابت پان تورانیسم و بلشویسم داشت،باید که آزاد از قید عثمانی می‌بود،امّا نباید که یک واحد مستقل می‌بود،زیرا بریتانیا خود حاضر نبود نیروی لازم از برای انجام این کار را در منطقه درگیر کند،و از سوی دیگر به علّت بدگمانی‌هایی که بین این دو متفق موجود بود، نمی‌خواست که این کار را به فرانسویان باز گذارد.

امّا این تصّور هم که بریتانیا سیاست روشن و مشخّصی برای کردستان داشته،تصوّری است گمراه کننده.امکاناتی که در نوامبر ۱۹۱۸ روشن و خالی از ابهام می‌نمودند،در آوریل ۱۹۲۰ که باید تصمیماتی در این زمینه اتخاذ می‌شد به طرز دردآوری محدود بودند.تنها آرنولد ویلسن بود که در طی تمام این مدت سیاستی واقع بینانه و معقول داشت:وی متمایل به اندیشهٔ تأسیس کنفدراسیونی کُرد بود،امّا کنفدراسیونی که بتوان آن را با احتمال حکومت ترک‌ها سازش داد.

ناتوانی کردها در ارائهٔ یک رهبری قابل قبول،بی‌شک ضربه‌ای بر امیدهای بریتانیا بود،امّا ناتوانی بزرگ‌تر،ناتوانی خودِ متفقین بود:متفقین نتوانستند جایگزین مناسبی برای موافقتنامهٔ سایکس-پیکو بیابند،و لذا نتوانستند برای یک زندگی و آیندهٔ روشن راهی در پیش پای مردم آناتولی بگذارند.از این بدتر،بیهوده وقت را تلف کردند.کش دادن جریان از «مدرّس» تا «سور» رفتن به استقبال پیشامد بود:تعرض یونانیان و ارمنیان در آناتولی و ظهور کمالیست‌ها،و جّر و بحث بین متفقین.جای شگفتی نیست اگر بیشتر کردستان آناتولی در پائیز ۱۹۱۹ واکنش مساعدی در قبال دعوت‌های اسلامی مصطفی کمال نشان داد،زیرا این تنها موضع قابل قبولی بود که در دسترس می‌یافتند.

جلسهٔ ۱۳ آوریل ۱۹۲۰ مسئولان وزارت خارجهٔ انگلستان این آشفتگی را به بهترین وجه

نشان می‌دهد. کرزن که ریاست جلسه را بر عهده داشت،می‌دانست که ظرف همان هفته در سان رمو[1] خواهد بود تا پیمان صلحی را که بریتانیا مایل بود متفقین بر عثمانی ارائه کنند،برای نمایندگانشان توضیح دهد.وی به حاضران در جلسه خاطر نشان کرد که در سه چهار جلسهٔ قبل که به بحث در مسألهٔ کردستان پرداخته بودند،در اثر متحوّل بودن اوضاع به نتایج متفاوت رسیده بودند:اول بنا بود شماری مناطق خودمختار در اطراف مرزهای ولایت موصل تشکیل شوند؛سپس کردستان به قلمروهای نفوذ بریتانیا و فرانسه تقسیم گردد؛در جلسهٔ آخر تصمیم گرفتند که بریتانیا خود را از همهٔ کردستان کنار بکشد،امّا خود را در وضع و موقعی یافتند «که می‌خواستیم کردستان را از عثمانی جدا کنیم،امّا نتوانستیم کسی را بیابیم که بتواند دولت[2] خودمختاری را در آن سرزمین تأمین کند.» [۵۴]اکنون خود را در وضع و موقعی می‌یافتند که این موضع را تعدیل کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که کردستان جنوب را موقتاً نگه دارند،با این قید که ادوین مونتگیو[3]،وزیر امور هند،قایل شده است،مشعر بر این که «می‌توان امیدوار بود که در زمانی در آینده به کردستان شمال بپیوندد.»

کرزن سرانجام تسلیم نظر آرنولد ویلسن در بغداد شد،که می‌گفت به جای این که به ترک‌ها یا بلشویک‌ها فرصت و امکان این را بدهیم که بین‌النهرین شمالی را از شرق محاصره کنند، معقول‌تر این است که با نگه داشتن کردستان جنوب از آن دفاع کنیم.این امر در نهایت مستلزم به کارگیری نیروهای کم‌تری است.بریتانیا پیشتر یعنی در ماه فوریه مزهٔ تحریکات ترک‌ها را در اطراف رواندز چشیده بود. گذشته از این اکنون عده‌ای از ملی‌گرایان عرب پیشنهاد می‌کردند که کردهای جنوب باید قیمومت امیر عبدالله‌هاشمی را در صورتی که در رأس حکومتی عربی در بغداد قرار گیرد،بپذیرند. [۵۵]اگر کردستان جنوب بعدها برای تشکیل یک کشور واحد به کردستان شمال پیوست،که چه بهتر-آن وقت می‌توان ترک‌ها و بلشویک‌ها را از دروازه‌های بین‌النهرین بدور نگه داشت.

اکنون نکتهٔ اقتصادی تازه‌ای عنوان می‌شد.در اوایل دسامبر آرنولد ویلسن با هواپیما از سلیمانیه دیدار کرده بود؛وی تأیید کرد که گزارش‌های زمین شناسی حکایت از وجود ذخایر نفتی به مراتب بیش از آن دارد که قبلاً تصور شده بود. [۵۶]در واقع بریتانیا پیشتر انتظارات

1-San Remo
2-Autonomous State
3-Edwin Montagu

چندانی از منابع نفت کرکوک نداشت. مطالعات مقدماتی که در فوریهٔ سال ۱۹۱۹ به عمل آمده بود، می‌گفت که «استخراج این منابع باید توسط شرکتی، انجام شود آن اندازه ثروتمند که نفع و ضرر برایش مهم نباشد. [۵۷] در مارس ۱۹۲۰ این عامل جدید اقتصادی در سیاستی جدید تبلور یافت، و هیأت دولت به این نتیجه رسید که «مناطق نفت خیز موصل برای عوایدی که حیات کل کشور بدان بستگی خواهد داشت، اهمیت اساسی دارد.» [۵۸] امّا در جلسهٔ ۱۳ آوریل همان وزرای کابینه‌ای که برای تعیین سرنوشت کردستان تصمیم می‌گرفتند، نامی از نفت نبردند. به نظر نمی‌رسد که حتی یکی از آنها اهمیت حوزه‌های نفتی کرکوک را دریافته باشد. حتی نمایندگان خزانه داری و دریاداری -که آن همه از این نفت منتفع شد- در طی تمام مدت جلسه ساکت ماندند و نسبت به سخنان مونتگیو که اظهار امیدواری می‌کرد که کردستان جنوب روزی از عراق جدا شود، کمترین مخالفتی اظهار نکردند. مسألهٔ نفت هرگز مطرح نشد.

برای کرزن مسألهٔ مهم در چسبیدن به کردستان جنوب این بود که پیشتر برتلو را از تصمیم بریتانیا به خارج شدن از آن مطمئن ساخته بود و اکنون در حالی باید به سان رمو می‌رفت که صدوهشتاد درجه تغییر موضع داده بود-و این وضعی بود که بی‌گمان نظر فرانسه را به دو رویی بریتانیا تأیید و تحکیم می‌کرد.

با این همه کرزن می‌توانست به سهولت و به حقیقت ادعا کند که جدا کردن کردستان جنوب از منطقهٔ تحت ادارهٔ انگلستان مباین با خواست و آرزوی اکثریت مردم کرد است. شایعهٔ مبنی بر این که بریتانیا سلیمانیه را ترک خواهد کرد از هم اکنون موجب سراسیمگی و دهشت عامهٔ مردم شده بود. کمیسر عالی بریتانیا یک هفته پیش از آن با خرسندی خاطر گزارش کرده بود که حاکم مریوان، واقع در این سوی مرز ایران، مخصوصاً به این منظور آمده بود که خواهش کند که انگلیسی‌ها بمانند، در غیر این صورت موقعیت خود او متزلزل خواهد بود. رؤسا و اعیان محلی هم نمایندگانی به همین منظور فرستاده بودند. وی در گزارش خود رفاهی را که حضور بریتانیا در منطقه، متعاقب سال‌ها تاراج و تهاجم و ویرانی، موجب شده بود، بر شمرده بود: سطح زمین زیر کشت غلات دو برابر شده بود، صد هزار اصله درخت کاشته شده بود، محصول تنباکو سه برابر شده بود، و سلیمانیه چنان از صدمات جنگ به خود آمده بود که تراکم جمعیتش اکنون ۵۰ درصد بیش از مابقی عراق بود، و نتیجه می‌گرفت که خارج شدن ما را از منطقه «دوستان کرد ما به پیمان شکنی» تعبیر خواهند کرد، و شانس خواهیم آورد اگر بدون تلفات از منطقه خارج شویم. [۵۹]

به این ترتیب هفتهٔ پس از آن لرد کرزن موافقت متفقین را نسبت به شرایطی که برای عقد پیمان صلح با عثمانی بدان نیاز داشت،بدست آورد.مقرر شد کمیسیونی مرکب از نمایندگان سه قدرت بزرگ تشکیل شود که ظرف شش ماه پس از به اجرا گذاشتن پیمان،طرحی برای خود مختاری مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است تهیه کند،با این حق که این مناطق ظرف یک سال بتوانند با مراجعه به جامعهٔ ملل درخواست استقلال کامل کنند.این طرح نظر مونتگیو را نیز ملحوظ می‌داشت،که«وسایلی باید فراهم کرد که دو بخش کردستان در آینده چنانکه خود بخواهند،به هم بپیوندند.»

عده‌ای از کردها طبعاً تا از مقررات پیشنهادی اطلاع نیافتند سردی و خویشتنداری نشان دادند.شیخ عبدالقادر به پاریس تلگراف زد که چون«کمیتهٔ کرد»نماینده‌ای در کنفرانس صلح نداشته لذا حق اعتراض به هر تصمیمی راکه اتخاذ شده و«مخالف با اصول حق ملت‌ها باشد» برای خود محفوظ می‌دارد.[۶۰]

همین که پیشنهادها رسماً اعلام شدند شیخ عبدالقادر و بدرخان‌ها به استثنا کردن بخش‌های کردنشین جزیره و اورفه و ماردین در سوریهٔ فرانسه و بعضی مناطق دیگر،بطور عمده ملاطیه و کوچگری(درسیم)واقع در غرب فرات از مناطق خود مختار،اعتراض کردند.«انجمن اجتماعی کرد»بی‌درنگ خرسندی خود را از انتخاب پرزیدنت ویلسن به سمت حَکَم در تعیین حدود کردستان و ارمنستان اعلام کرد.در این ضمن ترک‌ها می‌کوشیدند حمایت شریف‌پاشا را برای طرح پیشنهادی متقابل در بارهٔ خودمختاری کردستان عثمانی جلب کنند-خودمختاریی که به احتمال قریب به یقین هرگز بخت رسیدن به استقلال نمی‌داشت.

امّا اکنون وضع از اساس تغییر کرده بود.بریتانیا که از شکست فرانسوی‌ها در مرعش به هراس افتاده بود در نیمهٔ مارس استانبول را اشغال کرد و فرید پاشا را در رأس یک دولت پوشالی قرار داد.این عمل بریتانیا تأسیس دولتی جداگانه و مجلس کبیر ملی از سوی مصطفی کمال را در اواخر آوریل توجیه کرد.از نظر بیشتر ترک‌ها این دولت تنها دولت قانونی بود،زیرا اعلام می‌کرد که سلطان در استانبول «زندانی متفقین است» [۶۱]در ماه مه کمال فرانسوی‌ها را در کیلیکیه شکست داد.

به رغم نیرو گرفتن قدرت و نفوذ مجلس کبیر ملی در آنکارا،متفقین همچنان مذاکرات مربوط به صلح را با دولت استانبول ادامه می‌دادند.فرید پاشا خود به شرایط پیمان اعتراض

کرد،امّا وی و دولتش زندانیان نیروهای بریتانیا بودند.در ۱۰ اوت نمایندگان در «سور» مجبور به امضای پیمانی تسلیم طلبانه شدند که خود سخت با آن مخالف بودند.

برای کردها معاهدهٔ «سور» (مادههای ۶۲،۶۴)[1] وعدهٔ تشکیل یک منطقهٔ خودمختار را می‌داد که این حق را داشت که یک سال پس از تأسیس،چنانچه جامعهٔ ملل را متقاعد به این کند که شایستگی استقلال دارد،برای حصول به استقلال اقدام به برگزاری انتخابات کند.به کردستان جنوب هم اجازه می‌داد که در آینده به چنین کشور کردی بپیوندد.امّا نقص این مقررات این بود که مناطق کردنشین سوریه و درسیم واقع در غرب فرات را از این منطقهٔ خودمختار مستثنی می‌کرد،و از همه مهم‌تر این که نتوانسته بود مرز کردستان با ارمنستان را مشخص کند.این جریان چنانکه قابل پیش‌بینی بود،ناگزیر یکی از دو طرف کُرد و ارمنی را ناراضی می‌گذاشت،چنانکه نقشهٔ مرز پیشنهادی پرزیدنت ویلسن که هوادار ارمنی‌ها بود و منضم به معاهده بود،این امر را به روشنی نشان می‌داد.

امّا این نقایص در مقایسه با این حقیقت اساسی که معاهده بر دولت دست نشانده‌ای تحمیل شده بود که حتی در استانبول هم هواداران چندانی نداشت،چیز مهمی نبود.در همان روز متفقین معاهدهٔ سه جانبه‌ای را منعقد کردند که به موجب آن بیشتر آناتولی بین ایتالیا و فرانسه تقسیم می‌شد و جز بخشی کوچک چیزی از آن منطقه را برای ترک‌ها باقی نمی‌گذاشت.پیشتر یونانی‌ها در آناتولی غربی دست به تعرض تازه زده بودند.اکنون برای هر ترکی که عزّت نفسی از برای خود قائل بود تنها یک دولت می‌توانست وجود داشته باشد،و آن دولتی بود که باید تا به آخر می‌جنگید،خواه در جبههٔ غرب یا شرق یا جنوب-و این دولت دولت مصطفی کمال بود.تا آنجا که جریان به ترک‌ها مربوط می‌شد معاهده پیش از آن که مرکبش خشک شود از اعتبار افتاده بود.

از سور تا لوزان[2]

معاهدهٔ «سور»با بی‌توجّهی به حقایق امضا شده بود.ترکیه اکنون برای حفظ بقا می‌جنگید:در

۱- نگاه کنید به ضمیمه

2-Lausanne

داخل مواجه با جنگ داخلی و در خارج مواجه با تهاجم بیگانگان بود.دستجات یاغیِ کرد و ترک،مناطق روستایی را عرصهٔ تاخت‌وتاز قرار داده بودند.در تابستان ۱۹۲۰ کردهای علوی درسیم و خارپوت،که در سال‌های ۱۸۷۰استقلال عملشان از ناحیهٔ دولت محدود شده بود،علیه کوشش آنکارا به تحمیل اقتدار و حکم خود شوریدند.یک سال بعد نیز همچنان بانیروهای کمالیست سرشاخ بودند(نگاه کنید به فصل ۹).

افزون بر این،حکم و اقتدار دولت در مناطق موش و بتلیس و سیرت بسیار ناچیز بود.در دیاربکر،نصیبین و ماردین قبایلی که از کوشش‌های آنکارا به اعمال قدرت دلِخوشی نداشتند،شورش‌های کوته عمری را به راه انداخته بودند.این آشفتگی‌ها مایهٔ ناراحتی بود.خطر واقعی در این بود که توجه نیروهای آنکارا را از خطر خارجی-که جدّی بود-منحرف می‌کرد.

در ماه مه دستجات ارمنی کم‌کم مرزهای شرقی را مورد تاخت وتاز قرار دادند.تنها وقتی تهاجم یونانیان مهار شد حکومت آنکارا توانست نیروهایی به مقابله با این دستجات بفرستد.در ماه اکتبر نیروهای ترک،قارص را تصرف کردند و برای باز پس گرفتن مناطقی که در جنگ سال ۱۸۷۷ با روسیه از دست رفته بود به پیشروی خود ادامه دادند.ارمنی‌ها در خواست صلح کردند،و از هرگونه ادعا بر قلمرو ترکیه چشم پوشیدند.مرز جدیدی به وجود آمد.مادام که ترکیه در جبههٔ غرب از پا در نمی‌آمد اندیشهٔ تأسیس یک کشور ارمنی و بالنتیجه یک کشور کُرد دیگر عملی و امکان‌پذیر نبود.و اکنون واداشتن آنکارا به حل وفصل سیاسی قضیه هر دم اهمیت بیشتری کسب می‌کرد.

کوشش‌هایی به عمل آمد تا در ماه مارس کنفرانسی در لندن با شرکت نمایندگان عثمانی و کمالیست‌ها برگزار شود و پیمان «سور»به امضای آنها رسانده شود.امّا این کوشش‌ها به نتیجه نرسید.دوگروه رقیب کرد همین که خبر این واقعه را شنیدند باکمیسر عالی بریتانیا در استانبول دیدار کردند،تا بر این نکته تأکید کنند که هیأت نمایندگی آنکارا به هیچ وجه معرّف خواست های مردم کُرد نیست.این عده همچنین احساس کردند که ضعف و فتوری به ارادهٔ متفقین نیز راه یافته است،و از کمیسر عالی خواستند که نباید تغییری در مادهٔ ۶۴ پیمان سور که اصل خودمختاری در آن عنوان شده است،داده شود،و دعویِ خود را بر مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است و از این خودمختاری مستثنی شده و به سوریهٔ فرانسه و بین‌النهرین بریتانیا داده شده بودند،تجدید کردند.

ملی‌گرایان کرد حق داشتند که بدگمان باشند.بریتانیا اکنون آماده بود در هر پیمان دیگری

که مورد تجدیدنظر واقع می‌شد از هر اشاره به «کردستان مستقل در آینده» بگذرد، هر چند هنوز امیدوار بود که بتوان مواد مربوط به خودمختاری را نگه داشت-و جریان را در ۱۲ مارس از همین قرار به هیأت نمایندگی ترک اطلاع داد:

در مورد کردستان متفقین آماده خواهند بود موافق با واقعیت‌های وضع موجود «اصلاحاتی» در پیمان وارد کنند، مشروط بر این که این تعدیلات به ایجاد تسهیلاتی برای خود مختاری‌های محلی بیانجامد، و در جهت تأمین حمایت کافی از منافع مردم کرد و آشوریان و کلدانیان باشد. [۶۲]

آنچه بریتانیا سخت بدان نیاز داشت این بود که آنکارا به وی اطمینان دهد که از تحریکات در مرز عراق دست بکشد.

از سوی دیگر بلشویک‌ها و کمالیست‌ها که هر دو تا این لحظه دوستانی نداشتند و نیاز به مقابله با متفقین غربی داشتند در ۱۹۲۱ پیمان دوستی امضا کردند. این نخستین بار بود که دولتی خارجی دولت آنکارا را به رسمیت می‌شناخت، و دولت آنکارا به این «مشوق» نیاز داشت، زیرا یونانیان در همان ماه دومین تعرض عمدهٔ خود را آغاز کردند.

یونانی‌ها از مزایایی که شورش کردها در درون عثمانی در برداشت و می‌توانست توجه کمالیست‌ها را از آنها منحرف بدارد نیک آگاه بودند. در استانبول مذاکراتی در این باره با بدرخان‌ها و سایر ملی‌گرایان کرد صورت گرفته بود. در تمام طول تابستان خبرهای جسته گریخته‌ای در بارهٔ حمایت مادی و مالی یونانیان از شورش کردها به گوش می‌رسید. از جملهٔ این خبرها یکی هم آزادی سربازان کردی بود که یونانی‌ها در جزو نیروهای کمالیست به اسارت گرفته بودند. در ماه اوت نخست وزیر یونان مصرانه از اروپا خواست که به کردها در تأسیس یک کشور مستقل کمک کند.

مقامات بریتانیایی در این باره بحث می‌کردند که آیا پنهانی به کردها کمک کنند یا نه: مسألهٔ برانگیختن یک شورش ضد کمالیست از پائیز ۱۹۲۰ که کمالیست‌ها معاهدهٔ «سور» را قاطعانه رد کرده بودند، هرچندگاه مورد بحث و گفت وگو واقع شده بود. بریتانیا پیشتر پیشنهاد شیخ طه را که در سپتامبر ۱۹۲۰ از اربیل دیدار کرده و خواستار اسلحه و تجهیزات برای تأسیس کردستانی مستقل شده بود، رد کرده بودند. سپس به اتخاذ «استراتژی» مشترکی با دولت عثمانی

اندیشیده بودند.امّا چنین چیزی مشروط و موکول به اشغال مجدّد جزیرة ابن عمر و تدارک کردها با اسلحه و مهمات و دادن اطمینان به آنها بود از این بابت که زان پس تحت حکومت فرانسه قرار نخواهند گرفت.این هر سه شق نیز همه به عنوان چیزهای غیر عملی به کناری نهاده شد.[۶۳]

در آن هنگام به نظر بهتر این می‌رسید که نه تنها با خطر کمالیست‌ها بلکه با تهدید بلشویک‌ها هم مقابله شود،زیرا این دو روز به روز بیشتر به هم نزدیک می‌شدند.[۶۴]اینک که یونانی‌ها خود درصدد بودند با کردها متحد شوند،این فکر از نو مطرح شد.

نقشه این بود که این کار با واسطهٔ قبایل شرناخ (شرناک) عملی شود،و رهبری جریان با نوئل و بدرخان‌ها باشد.امّا ترس از این که جنبش کرد همین که آغاز شد از اختیار خارج شود این نقشه را برهم زد.تنها در صورت اضطرار و اجبار بود که چنین سیاستی اتخاذ می‌شد.

با این همه با آمدن دسته‌ای از سربازان کمالیست به رواندز در ژوئن ۱۹۲۱ و تحریک سورچی‌ها و سایر قبایل به شورش،و متعاقب آن آمدن پانصد سرباز به منطقه در اوایل اوت،این نقشه باز جانی تازه گرفت.اگرچه در آخر همین ماه تعرض ترک‌ها به«رانیه»پس زده شد،با این همه آشکار بود که آنکارا مصمّم است مناطق کردنشین را از بریتانیا جدا کند و برای انجام این امر از تبلیغات پان‌اسلامی گرفته تا ترساندن کردها از اعراب،از هیچ اقدامی در تحریک قبایل فروگذار نکند.در پایان سال ترک‌ها به رغم بمباران‌های نیروی هوایی سلطنتی هنوز در رواندز بودند و به احتمال زیاد تا آب شدن برف‌ها هم می‌ماندند.

انگلیسی‌ها بی‌میل نبودند که با آنکارا معامله به مثل کنند.عبدالرحمان آغای شرناک اینک چشم‌انداز یک منطقهٔ کوچک حائل را در مرز شمال عراق بر بریتانیا و شاه تازهٔ عراق،یعنی فیصل،ارائه می‌کرد-منطقه‌ای که با قلمرو رو به رشد سمکو که در ماه آوریل پیش از تهران یاغی شده بود،همسایهٔ دیوار به دیوار می‌بود.این،چشم‌اندازی فریبنده بود.در ماه اکتبر خلیل بدرخان (متصرف سابق ملاطیه) و چند تن از کردهای عضو باشگاه استانبول به بغداد رسیدند.بدرخان چشم‌انداز شورش‌های همزمان در درسیم و دیاربکر و وان را،که تحت رهبری او متحد می‌شدند،عنوان کرد.آن طور که خلیل بیگ می‌گفت آنچه مورد نیاز بود چند افسر چون ماژور نوئل و یکی دو توپ کوهستانی و چند قبضه مسلسل سنگین و پنج هزار تفنگ و مقداری مهمات بود.یونانی‌ها قول یک کشتی اسلحه و مهمات داده بودند،مشروط بر این که بریتانیا اجازهٔ عبور این تجهیزات را از خاک عراق بدهد. کمیسر عالی وسوسه شد،زیرا

اگر کمالیست‌ها پیروز می‌شدند ممکن بود درصدد برآیند همهٔ سرزمین‌های کردنشین و ترکمان‌نشین را-تاکفری-باز پس بگیرند.امّا در لندن چرچیل نسبت به این گونه ماجراجویی‌ها نظر خوشی نداشت-خطرات دیپلماتیک و نظامی چنین اقدامی زیاد بود.[۶۵]

اگر بریتانیا در شمال عراق احساس خطر می‌کرد این خطر در قیاس با خطراتی که کمالیست‌ها در آناتولی با آنها روبرو بودند،چیزی نبود.در ماه ژوئیه به نظر می‌رسید که خود آنکارا و همراه با آن،بخش اعظم آناتولی بدست یونانیان خواهد افتاد.مصطفی کمال شخصاً فرماندهی نیروهای ترک را بر عهده گرفت و به جنگی شدید مبادرت ورزید و یونانیان را شکست داد.این پیروزی مهم طلیعهٔ شکست کامل ارتش یونان در ماه‌های اوت و سپتامبر ۱۹۲۱ درکنار رود ساکاریا[۱] بود.ورق برگشته بود.

اکنون که احتمال پیروزی آنکارا افزایش یافته بود،فرانسه از متحدانش جدا شد.فرانسه پیشتر در شمال سوریه مواجه با آشوب‌های بزرگ شده بود که اکنون با فعالیت گروه‌های مسلح کمالیست تشدید شده بود و اکنون می‌خواست به خصومت‌های موجود درکیلیکیه که تلفات انسانی در آن بالاگرفته بود،پایان دهد.در ماه اکتبر معاهده‌ای با کمالیست‌ها منعقد کرد که محتوای آن نه بر مواد و مقررات پیمان «سور» بلکه بر اساس مواد «میثاق ملی» استوار بود و به موجب آن از ادعای خود بر کیلیکیه و سایر جاها دست کشید(معاهدهٔ آنکارا).تنها بندر آلکساندرتا را برای خود نگه داشت.این معاهده برای دولت آنکارا پیروزی بزرگی بود،زیرا علاوه بر این که شناسایی فرانسه را تحصیل کرده بود،معامله‌ای هم در پشت سر بریتانیا صورت داده بود.کرزن سخت خشمگین بود.فرانسه با تسلیم نصیبین و جزیرهٔ ابن عمر به ترکیه منطقهٔ تجمع کمال مطلوبی برای حمله به عراق در اختیار کمالیست‌ها گذاشته بود.

بریتانیا ناچار باز به فکر راه انداختن شورش‌های قبیله‌ای در شمال افتاد،امّا به رغم خطر بزرگی که موصل را تهدید می‌کرد ترجیح می‌داد به عوض این که تن به خطرات غیر قابل پیش‌بینی شورش قبیله‌ای بدهد در صورت امکان با کمالیست‌ها کنار بیاید.و امّا کردها،دریافتند که مرزهایی که آنها را از هم جدا می‌کرد باز به دلخواه مورد تجدیدنظر واقع شده‌اند.عبدالرحمن بدرخان به تلخی شکوه داشت،و می‌گفت «فرانسه به ما قول داد که از ما حمایت کند،و حالا ما را به ترکیه تسلیم کرده است.» وی امیدوار بود که جزیره،که پایتخت

1-Sakarya

قدیم بوتان بود، جزو عراق باشد.

در مارس ۱۹۲۲ مقامات ترک و متفقین در لندن ملاقات کردند: هدف آنکارا مذاکره در بارهٔ معاهده‌ای بر اساس «میثاق ملی» و غرض متفقین تجدید قالب معاهدهٔ سور به وجهی بود که امتیازاتی هم به طرف بدهد. به این ترتیب طرفهای پیمان خواست خود را به حمایت از اقلیت‌های مختلف و تأمین ایمنی آنها -خواه مسلمان یا مسیحی، یا وابسته به نژادها و مذاهب دیگر- چه در ترکیهٔ اروپا چه در ترکیهٔ آسیا تأیید کردند.[۶۶] متفقین هنوز خواستار کشوری ارمنی بودند، امّا ترکیه به هیچ وجه حاضر به قبول چنین چیزی نبود.

حکم و اقتدار آنکارا در آناتولی، به رغم پیروزیی که هجده ماه پیش علیه ارمنیان بدست آورده بود، همچنان ناچیز بود. در اکتبر ۱۹۲۱ آشوب و آشفتگی در میان قبایل کرد به درجه‌ای بود که مجلس کبیر ملی ناگزیر هیأتی را برای دلجویی از کردها به شرق فرستاد. برخی از نمایندگان مجلس خواستار شدت عمل بودند امّا بعضی از نمایندگان کرد مجلس به همکارانشان توّجه دادند که به تمکین واداشتن حدود ۴۰۰۰۰ سوار شورشی نیاز به نیرویی معتنابه دارد، که در دسترس نیست.

همان طور که نفوذ کمالیست‌ها در شمال عراق نگرانی شدیدی در بغداد پدید آورده بود، خطر تحریکات انگلیسی‌ها در میان قبایل آناتولی نیز همین نگرانی را در آنکارا پدید آورد. در ماه مارس هنوز بهبودی در اوضاع حاصل نشده بود. در آنکارا اعتقاد بر این بود که ملک فیصل و انگلیسی‌ها در پشت سر این ناآرامی‌ها هستند. البته (در میان انگلیسی‌ها) بودند عده‌ای که همچنان خواستار حمایت از این جریان بودند. سرهنگ راولینسن(۱)، که در آناتولی افسر رابط بود، در گزارش خود می‌گفت: «رؤسای کرد به تمام و کمال ناراضی‌اند -و فوق‌العاده نسبت به ترک‌ها نظر خصمانه دارند، و اقدام به عملیات نیاز به تهیّات و وسایل چندانی ندارد (جز پول و اسلحه) و پیشنهاد می‌کرد که اسلحه و مهمات بویژه مسلسل به سه قبیلهٔ کردی تحویل شود که وی معتقد بود می‌توانند از ارزروم و بایزید و ارزنجان را بگیرند.[۶۷] لندن در قبال این وسوسه مقاومت کرد.

در اواخر تابستان ۱۹۲۲ نیروهای ترک، یونانیان را از آناتولی روفتند و راندند و بر منطقهٔ تنگه‌ها حمله بردند. فرمانده نیروهای انگلیسی در منطقهٔ تنگه‌ها که خود را با احتمال

1-Rawlinson

جنگ‌های خیابانی در استانبول مواجه می‌دید در اواخر سپتامبر با آغاز گفت وگو در بارهٔ متارکهٔ جنگ موافقت کرد،و پیمان متارکه در ۱۳ اکتبر در مدنیه[۱] امضا شد.

در این ضمن کوشش‌های خود آنکارا در میان قبایل کرد ظاهراً نتیجه بخش می‌نمود.در اوایل بهار سال ۱۹۲۲،درست در همان لحظاتی که راولینسن بر اقدام به راه انداختن ماجرایی در آناتولی با حمایت بریتانیا اصرار می‌ورزید قائم مقامی[۲] کمالیست در رواندز مستقر شد.[۶۸]در ماه ژوئن سرهنگی بنام علی شفیق،معروف به اوزدمیر،[۳] جانشین او شد.اوزدمیر آشکارا می‌گفت که مأموریتش تصرف مجدد ولایت موصل است.از آنجا که نیروهایی هم در جزیره مستقر شده بود،این ادعا باور کردنی می‌نمود.

دیری نکشید که اوزدمیر پشتیبانی بخش‌های مهمی از قبایل عمدهٔ منطقه را جلب کرد:قبایل سورچی،خوشناو،زنگنه،همه‌وند و پژدر،و در مناطق اربیل و کرکوک و سلیمانیه عمیقاً نفوذ کرد.در طی ماه‌های تابستان بخش‌های بیشتری از قبایل،حکم و اقتدار بریتانیا را بدور افکندند،به قسمی که در اوایل سپتامبر واحدهای ترک بدون برخورد با هیچ مقاومتی رانیه را تصرف کردند و عقره را مورد تهدید قرار دادند.ستونی انگلیسی که به یاری رانیه اعزام شده بود،بی این که به هدف برسد به شدت آسیب دید.اوزدمیر برای اشغال کوی سنجاق نیز دست به کار شد.

دیری بود که بغداد می‌دانست که رفتار تزلزل آمیز کردها تا حد زیادی معلول نامعلوم بودن آیندهٔ خود آنها و بالاخص نامشخص بودن نیّات و مقاصد انگلیسی‌ها است.دههٔ پیش یا چیزی در این حدود منطقه ناظر تحولات بی‌سابقه‌ای بود که با انقلاب ۱۹۰۸ آغاز شد و پس از وحشت‌های ناشی از جنگ جهانی ۱۹۱۸-۱۹۱۵ اوج آن شکل تازه‌ای از نظام اداری خارجی (مسیحی)بود.

افزون بر این،ظاهراً کار هنوز به سرانجام کامل خود نرسیده بود.در شمال مصطفی کمال به نام وطن اسلامی با نیروهای نیرومندتر از خود می‌جنگید و از ۱۹۲۰ به این سو بعضی از قبایل کردستان جنوب را به شورش علیه انگلیسی‌ها برمی‌انگیخت.در شرق،سمکو در ۱۹۲۰

1-Mudanya

۲- فرماندار

3-Oz Demir

علیه اقتدار ایران شورید و در نظر داشت منطقه‌ای مستقل تأسیس کند،و این امر طبعاً احساس کردهای این سوی مرز را برمی‌انگیخت.سمکو نیز مانند کمالیست‌ها از حمایت بلشویک‌ها بهره‌مند بود.

در تابستان ۱۹۲۱ موفقیت‌های سمکو چشم‌انداز فریبندهٔ کردستانی مستقل را،که از عثمانی و ایران منتزع شده باشد،بر انگلیسیان عرضه کرده بود.بریتانیا اگرچه به ایران ظنین بود و معتقد بود که ورود نیروهای ترک را از طریق خاک خود به عراق تسهیل می‌کند،با این گونه ماجراها مخالف بود،و این بار این مخالفت بیشتر به علت خطراتی بود که در از بین رفتن مرز ایران و عثمانی نهفته بود.

اکنون رؤسای کرد باید وضع و موقع خود را می‌سنجیدند،بویژه اگر کمالیست‌ها موفق می‌شدند-که یکوقت محتمل می‌نمود: کمالیست‌ها تهدیدات ارمنی‌ها و یونانی‌ها و فرانسوی‌ها را یکی پس از دیگری دفع کرده بودند.با این احوال آیا ممکن بود از ولایت موصل که ادعای بر آن علناً در«میثاق ملی»هم ذکر شده بود چشم بپوشند.در طی پائیز سال ۱۹۲۲ فکر تسلیم مجدد ولایت به کمالیست‌ها ذهن ساکنان ولایت را سخت به خود مشغول داشت.

در بغداد امید بر این بود که با چشم‌انداز مذاکرات صلح و خودمختاریی «دوفاکتو»[۱]یی که به کردها وعده داده شده بود،خطر ترک‌ها در کردستان فروکش کند.در واقع هم همان طور که اوزدمیر به مصطفی کمال گزارش کرد تأسیس یک دستگاه مستقل اداری در کردستان موقعیت پان‌اسلامی و ترک‌ها را سخت متزلزل نمود.

وقتی متفقین از هر دو دولت آنکارا و استانبول برای مذاکره در بارهٔ شرایط پیمان صلح در ۲۷ اکتبر به لوزان دعوت به عمل آوردند،مجلس کبیر ملی با الغای سلطنت در اول نوامبر واکنش نشان داد.این جریان پایه‌ها و اساس قانونی دولت استانبول را به هم ریخت و سه روز پس از آن حیات دولت مزبور پایان پذیرفت و دولت آنکارا در لوزان به صورت دولت مصمّم و بلامنازع ترکیه درآمد.امّا این امر در کردستان و در میان سنّی‌های مخلص و دیندار باعث وحشت شد و(همراه با پیمان متارکهٔ جنگ مورخ ۱۳ اکتبر)از حمایت مردم محل از حضور ترک‌ها در کردستان جنوب کاست.

۱-De facto،بالفعل

اگر چه بنا بود مذاکرات صلح در ماه نوامبر در لوزان آغاز شود،بریتانیا از بابت حضور نیروهای ترکیه در رواندز نگران بود.وقتی مذاکرات شروع شد،وزارت مستعمرات که نگران برانگیختن دشمنی ترک‌ها بود به کمیسر عالی دستور داد از حمله به مواضع ترک‌ها،حتی در درون مرزهای عراق،خودداری شود.در پاسخ،کمیسرعالی گزارش کرد خوشبختانه این دستور دیر رسیده است.

کرزن که هنوز وزیر خارجه بود حتی از این هم بیشتر می‌ترسید.وی از لوزان تلگرافی پیشنهاد کرد که برای تأمین معاهدهٔ صلح مناطق کردنشین به ترک‌ها واگذار شود.به این پیشنهاد در لندن اعتنایی نشد.وزارت نیروی هوایی و وزارت جنگ این مناطق را از نظر نظامی برای بین‌النهرین حیاتی می‌دانستند،حال آنکه وزارت دریا داری علاقه مند بود به این که حوزه‌های نفتی را حفظ کند.بعلاوه این امر به مثابه عدول از وعده‌هایی بود که در بارهٔ حدود قلمرو حکومت به ملک فیصل داده شده بود.

گفت وگوهای صلح لوزان همین که آغاز شد به مبارزه‌ای فرسایشی بدل گردید.معاهده که در ۲۴ ژوئیهٔ ۱۹۲۳ به امضاء رسید کلیهٔ خواست‌های ترکیه را به استثنای ولایت موصل تأمین کرد.در این مورد اخیر بریتانیا و ترکیه نتوانستند به سازش و تفاهمی دست یابند و مقرر شد چنانچه ظرف نه ماه آینده مذاکرات دو جانبه به تفاهم و توافق نیانجامد(که نیانجامید)مسأله برای حکمیت به جامعهٔ ملل ارجاع شود(ماده ۳ (۲)).این جریان ولایت موصل را در بلاتکلیفی باقی گذاشت. گروه‌های «ترک خواه»در بسیاری از شهرها سر بر آوردند؛در این شهرها خانواده‌های اعیان سعی می‌کردند که حتماً یکی دو تن از اعضایشان در این گروه‌ها حضور داشته باشند.

در لوزان کرزن به عصمت اینونو،نمایندهٔ ترکیه،با صراحت و خالی از ابهام گفته بود که «کلیهٔ اطلاعات ما حکایت از این دارد که کردها با تاریخ و رسوم و آداب و خلقیات جدای خود،باید نژادی مستقل باشند» [۶۹]-امّا بیهوده.در پیمان جدید از هیچ گونه ماده و تبصره‌ای در مورد وضع کردها و ارمنی‌ها اثری نبود؛از تضمین‌های مربوط به حقوق اقلیت‌های مسلمان،و مشخصاً کردها و چرکس‌ها و عرب‌ها،ذکری به میان نیامد.منتهای چیزی که این اقلیت‌ها دریافت داشتند این وعده بود که

هیچ گونه قیود و تضییقاتی بر هیچ تبعهٔ ترکیه در خصوص زبان محاورهٔ

خصوصی،بازرگانی و دین و مطبوعات،و یا نشریات از هر قبیل یا اجتماعات عمومی اعمال نخواهد شد.با وجود زبان رسمی،تسهیلات لازم در اختیار اتباع غیر ترک زبان به منظور استفاده از زبان خود آنها در محاکم قرار داده خواهد شد(مادهٔ ۳۹).

کرزن که محبتی نسبت به ترک‌ها نداشت،ناراحتی خود را بدین سان ابراز کرد:«زیاد مطمئن نیستم،امّا امیدوارم عاقبت خوبی داشته باشد.» [۷۰] و چنانکه بعدها دیدیم ترکیه بدترین انتظارات وی را پس پشت گذاشت:از آن لحظه به بعد کوشید کردها را بر سندان «پان تورانی» خود بکوبد و به ترک بدل کند،و حتی این تعهدات آبکی را هم که در پیمان بر عهده گرفته بود، به کناری نهاد.

ولایت موصل

مسألهٔ موصل لاینحل ماند. کمالیست‌ها مایل به عدول از مقررات«میثاق ملی»نبودند که مدعی کلیهٔ سرزمین‌های عربی دولت عثمانی بود.واهمه داشتند از این که احساسات ملیِ‌کردی در ولایت مزبور کوشش‌هایی را که در شمال برای «ترک کردن» کشور به عمل می‌آورند نقش برآب کند. [۷۱]

امّا انگلیسی‌ها هم تمایلی به واگذاری این ولایت نداشتند.با ارزیابی جدید از ذخایر نفت منطقه،این مسأله روز به روز اهمیت بیشتری کسب می‌کرد.با این همه هنوز مهم‌ترین مسأله نفت نبود.بریتانیا در ۱۹۲۳ آماده بود برای تأمین حمایت امریکا از حفظ ولایت موصل از سوی او،نیمی از ۷۰ درصد سهام شرکت نفت انگلیس و ایران را در نفت موصل به استاندارد اویل(۱)امریکا بدهد. کرزن حتّی آماده بود برای رسیدن به معاهدهٔ لوزان ولایت موصل را هم به ترکیه واگذارد،امّا آنها که علاقه‌ای به دفاع از بین‌النهرین داشتند-یعنی وزارت مستعمرات و وزارت امور هند و وزارت هوایی و وزارت جنگ-داد و فریاد به راه انداختند و او را به سکوت واداشتند.هم بریتانیا هم ترکیه کوشیدند با عرضهٔ سهم سخاوتمندانه‌ای از نفت،یکدیگر را به چشم پوشی از دعاوی خود وادارند.هیچ یک از طرفین علاقهٔ چندانی به این

1-Standard oil Company

جریان نداشت.نخستین چاه خود جوش کرکوک تا سال ۱۹۲۷ به نفت نرسید.

عراق-که بین‌النهرین اکنون بدین نام خوانده می‌شد-از لحاظ سیاسی و نظامی و اقتصادی بدون شمال (کردستان)قادر به ادامهٔ حیات نبود.دشواری کار همین بود.وقتی بریتانیا و عراق «پیمان اتفاق»شان را در ۱۹۲۴«تصدیق»کردند،این پیمان حاوی الحاقیهٔ مهمّی بود که می‌گفت،چنانچه بریتانیا نتواند حقوق عراق را در کّل ولایت موصل حفظ کند،پیمان از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود.

در لوزان ترکیه خواستار مراجعه به آراء مردم محل شده بود،امّا بریتانیا این در خواست را ردکرده بود[۷۲]بریتانیا خواستار حکمیّت جامعهٔ ملل بود،و این چیزی بود که ترکیه هیچ مایل به آن نبود،زیرا جامعهٔ ملل را بازیچهٔ دست قدرت‌های بزرگ می‌دانست.ترکیه همچنان خواستار مراجعه به آراء مردم محل بود،و آماده بود مسأله را همچنان معوّق بگذارد،به این امید که مرور زمان فرصت‌ها و امکاناتی برای تصرف موصل بدست دهد.

این جریان مردم محل را در بلاتکلیفی و سرگردانی می‌گذاشت.یکی از علل دشواری‌ها و احساس خطر مردم ولایت نبودِ مرز معین در شمال ولایت بود.این امر البته سهو و اشتباهی نبود که در نقشه کشی روی داده باشد.عثمانی‌ها مرز را چنان تعیین کرده بودند که برخی از اتحادیه‌های سرکشِ قبیله‌ای تقسیم شوند.و امّا بعد،این مرزها را با توجه به شرایط و اوضاع سیاسی محل تغییر می‌دادند-و در این میان مرز بین ولایت‌های موصل و وان از همه مبهم‌تر بود.در حقیقت نقشهٔ رسمی هم وجود نداشت.[۷۳]

بنابراین جای شگفتی نیست اگر برخوردهای جزیی روی می‌داد.در ماه اوت این جریان به اوج خود رسید،و این هنگامی بود که روستائیان آشوری منطقهٔ مرزی،فرماندار ترک محل را اسیر کردند.واحدی از نیروهای ترک در واکنش به این عمل،و حمله به روستاهای آشوری نشین،وارد«خاک عراق»شد و با خشونت تمام ۸۰۰۰ تن ساکنان این روستاها را از منطقه راند.

در این ضمن در ۶ اوت ۱۹۲۴ بریتانیا رسماً مسأله را به جامعهٔ ملل ارجاع کرد.به رغم اعتراضات بریتانیا در ۲۹ سپتامبر و ۵ اکتبر ترکیه از تخلیهٔ این منطقه‌ای که بریتانیا مدعی مالکیت آن بود سرباز زد.تنها چیزی که مانع از درگرفتن جنگ شد اقدام مورخ ۲۹ اکتبر جامعهٔ ملل بود،که در طی آن جامعهٔ مزبور خط مرزی موقتی را موسوم به «خط بروکسل» معین کرد،که بنا شد تا حل و فصل نهایی مسأله و ارائهٔ گزارش کمیسیون تحقیق جامعهٔ ملل به عنوان خط مرزی شناخته شود.

این کمیسیون پس از دیدار از لندن و آنکارا و بغداد در ژانویهٔ ۱۹۲۵ به موصل رسید.مأموریتش مأموریتی آسان نبود.اکثریت مردم ولایت بی‌هیچ شک وتردیدی کُرد بودند،امّا در خودِ شهر موصل غلبهٔ جمعیت با اعراب بود،در حالی که شهرک‌ها و روستاهای واقع بر مسیر شاهراه بغداد عمدتاً ترکمان و ترک زبان بودند.امّا آن طور که کمیسیون دریافت،کردها کم‌کم «زمین‌های مزروعی را تصرف می‌کردند و بعضی شهرک‌ها بویژه شهرک‌های ترکمان نشین شاهراه را به شهرک‌های کُرد بدل می‌ساختند.» [۷۴] کشیدن یک خط فاصل بین مناطق کردنشین و عرب‌نشین،که تنها خط قومیی بود که می‌شد در میان این جوامع کشید،استقلال اقتصادی موصل و مناطق کردنشین درون آن را به چیزی عبث بدل می‌نمود.از سوی دیگر چنانکه کمیسیون استدلال می‌کرد

اگر بنا شد تنها مسألهٔ قومی ملحوظ نظر باشد نتیجهٔ ضرورِ امر ایجاد یک کشور مستقل کرد خواهد بود،زیرا کردها پنج هشتم جمعیت ولایت را تشکیل می‌دهند.[۷۵]

این رقم،کردان یزیدی(۱) را در محاسبه منظور نمی‌کرد؛اگر این عده هم منظور می‌شدند،آن وقت این نسبت بالغ بر سه چهارم می‌گردید.با این همه شورا(۲) معتقد بود که کردها هنوز در کل متأثر از یک احساس یکپارچگی ملی نیستند:

در میان کردها به آگاهی ملّی رو به رشدی برمی‌خوریم که مشخّصاً کردی است و نسبت به «عراق» نیست.این آگاهی در جنوب رشد بیشتری یافته است و هرچه بیشتر به طرف شمال می‌رویم کاهش می‌یابد و در دشت موصل و کوهستان‌های عقره بکلّی پایان می‌پذیرد.

مورد مهّم دیگری نیز بود:

۱-معلوم نیست چرا،زیرا این مردم نیالوده‌ترین مردمِ کُردِایرانی نژادند،و خود را کُرد می‌دانند!

۲-شورای جامعهٔ ملل.

ازکردهایی که در منطقهٔ مورد نزاع ساکن‌اند آنها که در شمال زاب بزرگ زندگی می‌کنند از حیث زبان،قرابت‌های قومی،و روابط و مناسبات شخصی و اقتصادی با کردهای ولایت‌های حکاری و ماردین ترکیه پیوستگی بیشتری دارند،حال آنکه آنها که در جنوب زاب کوچک ساکن‌اند،وجه اشتراک بیشتری با کردهای ایران دارند. کشیدن خطی مرزی در مناطق بین این دو رود کار دشواری است. [۷۶]

افزون براین در منطقه خطوط فاصل مشخّصی بین چادرنشینان و کشاورزان،بین قبایل همجوار،یا بین بخش‌های درون قبایل موجود بود.به اعتقاد کمیسیون،احساس ملی کردها تنهادر مخالفت با دخالت سیاسی خارجی یا در فعالیت اشخاص کرد تبار در جاهایی چون استانبول و خلاصه آن کسانی تجلّی می‌کرد که بطور عمده تماس با خویشانشان را از دست داده بودند.تنها یک استثنا بر این قاعدهٔ کلی بود و آن منطقهٔ سلیمانیه بود که

ما در آنجا به احساسی از«ملیّت کُردی»برخوردیم که اگر چه جوان بود،بقدر کافی معقول و موجّه بود،زیرا هرچند مردم اظهار می‌داشتند که اهّم آرزویشان نیل به استقلال کامل است مع‌هذا مزایای ناشی از یک«قیمومت»روشن‌بین و هوشمند را در می‌یافتند.

امّا در مجموع

در میان کردها اختلاف عقیده موجود است:مردم سلیمانیه و نواحی مجاور آن‌که خواستار «خود مختاری»در درون کشور عراق‌اند تقریباً نیمی از جمعیت کردهای ولایت را شامل می‌گردند.

بنابراین می‌ماند کم‌تر از نیمی از جمعیت که باید به این امر متقاعد می‌شدند.علیه اقدام به تأسیس کشوری کرد و مبتنی بر قومیّت در ولایت دلایل دیگری نیز عنوان می‌شد:

نه مرزهای سیاسی منطقهٔ مورد نزاع با ایران و سوریه،نه مرزهای موجود،نه هم مرزهایی که ترکیه و عراق مدعی آنند هیچ یک مرزهای نژادی نیستند. [۷۷]

علاوه بر این کمیسیون استدلال می‌کرد که کردهای ولایت موصل بخش«ناچیزی»(۲۰ درصد)از کل جمعیت کردستان را تشکیل می‌دهند.

به این ترتیب کمیسیون جامعهٔ ملل ملاحظات قومی را به سود ملاحظات اقتصادی و سوق‌الجیشی،بویژه اولویت‌های جمعیتی،به کناری نهاد.در اینجا البته کمیسیون از بیم تلافی جویی به سخن پوشی و ضد و نقیض گویی توسل جست:

نبودِ احساس ملیِ عراقی شمار کثیری از این اولّویت‌ها را توضیح می‌دهد.اعرابِ بسیار ملی‌گرا می‌گویند که ترکیه را بر عراقِ تحت حکم و نظارت خارجی ترجیح می‌دهند.از سوی دیگر عدهٔ زیادی از رؤسای مسیحی می‌گویند که در نبودِ نظارت خارجی (که خوب می‌دانستند از ناحیهٔ چه دولتی است)احساس بدگمانی آنها نسبت به دولت ترکیه کم‌تر از عراق خواهد بود.همین نظر را در میان یزیدی‌ها نیز می‌توان یافت.کردهای سلیمانیه خواستار خودمختاری محلی وسیع‌تری با کمک مشاوران انگلیسی‌اند.بر روی هم نظریاتی که به سود عراق ابراز شد،در بیشتر موارد مبتنی بر ملاحظات شخصی یا علایق اجتماعی بود تا میهن‌پرستی در وجه عام و مشترک آن.[۷۸]

کمیسیون دریافت که ادعای ترکیه دایر بر این که مردم خواستار بازگشت حکومت ترکیه‌اند، صحّت ندارد.

دو واقعه‌ای که در ترکیه روی داده بود وضع و موقع رو به ضعف هواخواهان ترکیه را در ولایت موصل به شدت تضعیف کرده بود:در سال ۱۹۲۴ آنکارا دستگاه خلافت را برچیده و آخرین حلقهٔ پیوند بین شهروندان مسلمان و ترکیه را از بین برده بود،و تأثیر این جریان در هیچ جا به شدت کردستان نبود،که در آن نقشبندی‌ها همیشه بر اهمیت خلیفه تأکید کرده بودند.و اکنون جای این را تبلیغ شدید فرهنگ غیر دینی و فرهنگ ترک گرفته بود.در همان هنگامی که کمیسیون به تحقیق مشغول بود،شورشی به رهبری شیخی نقشبندی بنام شیخ سعید با شدت و خشونت سرکوب شد و حکومت،مردم روستاها را از خانه و زندگی‌شان راند و به تبعید فرستاد (فصل ۹).

کمیسیون تحقیق جامعهٔ ملل در پایان تحقیق خود،منطقهٔ جنوب خط بروکسل را مشروط به

رعایت دو شرط مهم به عراق داد:

(۱)منطقه باید به مدت دست کم ۲۵ سال تحت قیمومت مؤثر جامعهٔ ملل بماند.(۲)به خواست‌های مردم دایر بر این که مقامات کرد نژاد به ادارهٔ امور منطقه و اجرای عدالت و آموزش مدارس گمارده شوند،توجه شود و زبان کردی زبان رسمی کلیهٔ این مؤسسات باشد.[۷۹]

این ترتیبات،خودمختاری نبود. کمیسیون می‌گفت که اگر پای‌بندی به این دو شرط نبود مردم منطقه شاید حاکمیت ترک‌ها را بر اعراب ترجیح می‌دادند.جامعهٔ ملل در بررسی‌های نهایی خود،چنانچه عراق خود ظرف بیست و پنج سال آینده عضویت جامعهٔ مزبور را احراز می‌کرد،مایل به انصراف از شرط نخست بود.امّا با این همه وقتی عراق در ۱۹۳۱ به استقلال رسید برای تضمین حقوق سیاسی و فرهنگی کردها اقدامی نکرد.

ترکیه با این تصمیم مخالفت کرد و بر استقرار مجّدد حاکمیت«دو فاکتو»ی ترکیه اصرار ورزید.در ماه مارس ۱۹۲۵ آخرین کوشش خود را به متقاعد کردن بریتانیا به واگذاری ولایت در ازاء حق بهره‌برداری انحصاری از نفت به عمل آورد،امّا بریتانیا علاقه‌ای به این امر نشان نداد.ملاحظات سوق‌الجیشی بر ملاحظات مربوط به نفت می‌چربید.سخنگوی هیأت نمایندگی ترکیه وقتی کمیسیون از او خواست که نظر دولت متبوعش را در مورد شرایط کمیسیون،دربارهٔ خواست‌های مردم کرد ابراز کند،اظهار داشت:«همهٔ کردها در ترکیه بی هیچ قید و محدودیتی همان حقوقی را واجدند که ترک‌ها از آن بهره‌مندند.»[۸۰]و این موضع ترکیه در طول دهه‌های آینده‌ای بود که طی آنها سرکوب کردها بر دوام بود و وجود کردهایی که در محدودهٔ مرزهایش می‌زیستند انکار می‌شد.

وقتی جامعهٔ ملل نظر دادگاه بین‌المللی لاهه را خواستار شد،شکایاتی از ناحیهٔ هر دو طرف در بارهٔ نقض خط بروکسل عنوان شد.سه هزار تن دیگر از مسیحیان آشوری از مناطق ترکیه گریختند،یا اخراج شدند و عده‌ای دیگر کشته شدند.[۸۱]در نوامبر ۱۹۲۵ دادگاه رأی خود را مبنی بر این که تصمیم جامعهٔ ملل برای طرفین لازم الاجرا و«تعیین کنندهٔ مرز قاطع بین ترکیه و عراق است»صادر کرد.[۸۲] در دسامبر ۱۹۲۵ جامعهٔ ملل لازم‌الاجرا بودن توصیه‌های کمیسیون را تأیید کرد.ترکیه و بریتانیا در ۵ ژوئن ۱۹۲۶ با امضای پیمانی دو جانبه تصمیم

جامعهٔ ملل را پذیرفتند.

منابع

جامعهٔ ملل: گزارش کمیسیون تحقیق منصوب شورای جامعهٔ ملل در سی‌ام سپتامبر ۱۹۲۴ به شورا، سند ث ۴۰۰، ام، ۱۴۷، VII (ژنو، ۱۹۲۵).

بریتانیای کبیر، منتشر نشده: ادارهٔ بایگانی عمومی: سری‌های وزارت خارجه ۲۴۸ شماره‌های ۱۲۴۶؛ سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۱۰۱۰، ۳۳۸۴، ۳۴۰۷، ۴۱۴۱، ۴۱۴۹، ۴۱۵۷، ۴۱۶۲، ۴۱۹۲، ۴۱۹۳، ۵۰۶۷، ۵۰۶۸، ۵۰۶۹، ۶۳۴۶، ۶۳۴۷، ۶۳۴۸، ۶۳۶۰، ۶۳۶۹، ۶۴۶۷، ۶۵۲۶، ۷۷۷۲، ۷۷۸۱، ۷۷۸۲، ۷۸۵۸، ۹۰۰۵، ۹۰۰۶، کتابخانه وزارت امور هند ال / پی و اس / ۱۰ / شماره‌های ۷۴۵، ۷۸۱، ۷۸۲، ۸۱۵، ۸۱۸.

بریتانیای کبیر، چاپ شده، اسناد پارلمانی، فرماندهی و سایر اسناد: کردستان و کردها، نوشته جی. آر. درایور (کارمل، ۱۹۱۹)؛ تجدید نظر در دستگاه کشوری بین‌النهرین از ۱۹۱۴ تا تابستان ۱۹۲۰ نوشتهٔ جی. ال. بل. فرماندهی، ۱۰۶۱ (لندن، ۱۹۲۰)؛ مجمل امور در کردستان جنوب در طی جنگ بزرگ، نوشتهٔ ای. جی. آر (بغداد، ۱۹۱۹)؛ گزارش‌های زمین شناسی مربوط به بین‌النهرین، ۱۹۱۹ (بغداد، ۱۹۲۰)؛ دفتر یادداشت وقایع روزانهٔ ماژور ای. ام. نوئل در بارهٔ مأموریت ویژه در کردستان از ۱۴ ژوئن تا ۳۱ سپتامبر ۱۹۱۹ (بصره، ۱۹۱۹)؛ مکاتبات در بارهٔ وضع مردم آسیای صغیر، ترکیه، شمارهٔ ۱۰، سی، ۲۴۳۲ (لندن، ۱۸۷۹)؛ مکاتبات بین دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان و دولت فرانسه، در بارهٔ قرارداد آنقره، مورخ بیستم اکتبر ۱۹۲۱، ترکیه، شمارهٔ ۱ (لندن ۱۹۲۲)؛ بیانیهٔ رسمی وزرای خارجهٔ متفقین در بارهٔ وضع خاور نزدیک، متفرقه، شمارهٔ ۳، فرماندهی، ۱۶۴۱ (پاریس، ۲۷ مارس ۱۹۲۲)؛ کنفرانس لوزان دربارهٔ امور خاور نزدیک، ۲۳-۱۹۲۲، صورتجلسات، و پیش‌نویس مقررات پیمان، ترکیه، شمارهٔ ۱، فرماندهی ۱۸۱۴ (لندن، ۱۹۲۳).

منابع درجه دوم: بیداری اعراب، نوشتهٔ جرج آنتونیوس (لندن، ۱۹۳۸)؛ اتاتورک، نطق غازی

مصطفی کمال،اکتبر ۱۹۲۷ (لایپزیگ،۱۹۲۹)؛پیتر بک،«جدلی خسته کننده و خطرناک: بریتانیا و حل وفصل منازعهٔ موصل،۱۹۲۶-۱۹۱۸»،مطالعات خاورمیانه،شمارهٔ ۱۷،۱۹۸۱؛بریتن کوپر بوش،از مدرس تا لوزان:مرز بریتانیا در آسیای غربی،۱۹۲۳-۱۹۱۸ (نیویورک،۱۹۷۶)؛استوارت کوهن،سیاست بریتانیا در بین‌النهرین،۱۹۱۴-۱۹۰۰ (لندن،۱۹۷۶)؛رو دریک داویسن،«دیپلماسی ترکیه از مدرس تا لوزان»در نوشتهٔ گوردن کریگ و فلیکس جیلبرت،تحت عنوان دیپلمات‌ها، ۱۹۳۹-۱۹۱۹ (پرینستن،۱۹۵۳)؛ سی.جی.ادموندز،کردها،ترک‌ها و عرب‌ها (لندن،۱۹۵۷)؛دابلیو.آر.هی، دو سال در کردستان،تجارب یک افسر سیاسی،۱۹۲۰-۱۹۱۸ (لندن،۱۹۲۱)؛ریچارد هوانسیان، جمهوری ارمنستان،جلد ۱،سال اول،۱۹۱۹-۱۹۱۸ (برکلی،۱۹۷۱)و جلد دوم از ورسای تا لندن؛کریس کوچرا،جنبش ملی‌کرد،(پاریس،۱۹۷۹)؛شا و شاتاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیهٔ جدید،جلد دوم؛پیتر سلوگلت،بریتانیا در عراق، ۱۹۳۲-۱۹۱۴(آکسفورد،۱۹۷۶)؛آرنولد توین بی،بررسی امور بین‌المللی،۱۹۲۵؛جهان اسلام از انعقاد پیمان صلح به این سو(لندن،۱۹۲۷)؛ واکر، ارمنستان؛ویلسن، بیعت‌ها:بین‌النهرین،۱۹۱۷-۱۹۱۴(لندن، ۱۹۳۰)و بین‌النهرین،۱۹۲۰-۱۹۱۷: برخورد بیعت‌ها(لندن،۱۹۳۱).

یادداشت‌ها

۱-موافقتنامهٔ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۷ رونالد گریگور سانی،کمون باکو،۱۹۱۸-۱۹۱۷ (پرینستن،۱۹۷۲) صفحهٔ ۲۷۵ به نقل از ارمنستان نوشتهٔ واکر،صفحهٔ ۲۵۹.

۲-ال/پی و اس / ۱۰/ ۷۸۱ پی ۴۶۳۵ نامهٔ مورخ ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸ ادارهٔ سیاسی به وزارت امور هند،بغداد.

۳-وزارت خارجه ۳۷۱/ ۳۴۰۷ یادداشت مورخ ۱۲۲ اکتبر ۱۹۱۸ توین بی به سایکس.

۴-خطی که در امتداد ساحل دریای سیاه از ترابوزان به قارص،بایزید،تا مرز ایران،و از سیرت و اورفه به دیورگی می‌رفت و از آنجا به دریای سیاه می‌پیوست.

۵-عوامل ترک از اعلامیهٔ ژنرال مود خطاب به ساکنان بغداد در مقام گواهی بر این که بریتانیا قصد دارد کردها را تحت حکومت اعراب قرار دهد استفاده می‌کردند-ویلسن، بتلیس،صفحه ۲۶۶

۶-اس.جی.آر:مجمل وضع امور،صفحهٔ ۶.

۷-همان.

۸-برای اطلاع از متن کامل نگاه کنید به بیداری اعراب،نوشتهٔ جرج آنتونیوس (لندن،۱۹۳۸) ضمیمهٔ ای.

۹-وزارت خارجه ۳۳۸۴/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۸ اکتبر ۱۹۱۸ وزیر خارجه برای هند به کمیسر کشوری،بغداد؛ویلسن،بین‌النهرین،صفحهٔ ۱۳۰؛مجمل امور،صفحه‌های ۷-۸.

۱۰-وزارت خارجه ۴۱۴۹/۳۷۱ یادداشت:قانون اساسی آیندهٔ بین‌النهرین مورخ ۱۶ آوریل ۱۹۱۹،ضمیمهٔ ۸ یادداشت از صاحبمنصب سیاسی مسئول سلیمانیه.

۱۱-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۱ سپتامبر ۱۹۱۹ فرمانده عالی در مصر به وزارت جنگ و پاسخ ویلسن.

۱۲-به علت همین تمایلات مربوط به «عدم تمرکز» بود که عبدالحمید او را به سمت فرستاده در استکهلم نصب کرد،ظاهراً برای این که از جریانات بدور باشد.پس از کودتای ۱۹۰۸ چون «کمیتهٔ اتحاد اتحاد و ترقی»انتصابش را به سفارت در پاریس نپذیرفت،سرخورده شد و همین سوءظن نسبت به وی را به مشارکت در ضد کودتای سال ۱۹۰۹ توضیح می‌دهد.

۱۳-وی مجلهٔ مشروطیت را که مجلهٔ«حزب رادیکال عثمانی»بود راه انداخت.این مجله مخالف سیاست«تمرکز گرایی»کمیتهٔ اتحاد و ترقی بود و از حکومت مشروطهٔ سلطنتی و دو مجلس انتخابی و تساهل کامل مذهبی،با حفظ اسلام به عنوان دین رسمی کشور،جانبداری می‌کرد.وی آنقدر مزاحم کمیتهٔ اتحاد و ترقی بود که کمیتهٔ مزبور درصدد کشتنش برآمد.

۱۴-وزارت امور هند ال.پی و اس / ۱۰ /۷۴۵،یادداشت مورخ ۱۹ آوریل ۱۹۲۰،مربوط به جریان شریف پاشا.

۱۵-در ماه دسامبر ۱۹۱۴ برای تصرف بین‌النهرین پیشنهاد کمک داده بود.«اگر از این بابت مطمئن بودم که کردستان مستقل خواهد شد بلافاصله ۲۰۰۰۰۰۰ رزمندهٔ مسلح علیه عثمانی به میدان می‌آورم و یک دینار هم نمی‌خواستم.»پیشنهادش رد شد.در ژوئن ۱۹۱۸ مصراً از بریتانیا خواست که اعلامیه‌ای بدهد که کردها را به حمایت از متفقین برانگیزد.می‌گفت تأسیس یک کردستان مستقل هر کنفرانس صلحی را در برابر عمل انجام یافته قرار خواهد داد.سال بعد هم برای آزاد سازی کردستان پیشنهادهایی به بریتانیا و فرانسه کرد.نگاه کنید به ال/ پی و اس/ ۷۴۵/۱۰ پی ۳۴۳۲ یادداشت مورخ ۱۹ آوریل ۱۹۲۰ در بارهٔ

شریف پاشا،و پی ۵۰۰۶ /۱۴،یادداشت مورخ ۱۴ ژوئن ۱۹۱۸ شاک برگ،وزارت خارجه ۱۰۱۰/۳۷۱ پوشه‌های ۲۶۷۸۳/۴۴ و ۲۷۵۱۰/۴۴،وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱؛مجمل امور، صفحهٔ ۸؛ویلسن،بین‌النهرین،صفحهٔ ۱۳۰.

۱۶-وزارت امور هند ال / پی و اس / ۷۴۵/۱۰ پی ۲۶۱۴،نامهٔ مورخ ۶ژوئن ۱۹۱۹ وزیر مسئول امور خارجهٔ هند به کمیسر کشوری بغداد،به انضمام یادداشت مورخ ۲۰ مه ۱۹۱۹ شریف پاشا به سر لویس مالت.

۱۷-در ژانویهٔ ۱۹۱۹ شریف پاشا کنگره‌ای مرکب از لیبرال‌های عثمانی را در ژنو دعوت به اجلاس کرد.هدف این کنگره بررسی راه‌هایی بود که با واسطهٔ آن بتوان با استفاده از اصول عدم تمرکز و خودمختاری محلی حقوق مردم و تمامیّت عثمانی را تأمین کرد.یکی از نمایندگان پیشنهاد کرد که به عنوان نمایندهٔ ترک‌های ژنو در کنفرانس پاریس انتخاب شود و بطور کلی از منافع عثمانی دفاع کند.

۱۸-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱،کنفرانس درون سازمانی در بارهٔ امور خاورمیانه، یادداشت مورخ سپتامبر ۱۹۱۹ وزیر در بارهٔ وضع کردستان.

۱۹-کامل بدرخان از همان فوریهٔ ۱۹۱۸ در تفلیس نظری مشابه این داشت؛وی به انگلیسی‌ها پیشنهاد کرد که می‌تواند به اتفاق سمکو کردستانی متحد ایجاد کند.

۲۰-مصاحبه با کریس کوچرا،پاریس،ژوئیهٔ ۱۹۷۵،در جنبش ملی کرد،صفحهٔ ۲۶

۲۱-وزارت خارجه ۴۱۵۷/۳۷۱،خلاصهٔ گزارش‌های اطلاعاتی،ستاد فرماندهی،قاهره، ۴ مارس ۱۹۱۹.

۲۲-وزارت خارجه ۴۱۴۱/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۶ مارس ۱۹۱۹،ستاد فرماندهی کل در مصر به DMI وزارت جنگ،قاهره؛ستاد فرماندهی کل GSI شمارهٔ ۲۸۳۸ سالونیکا،در بارهٔ کمیتهٔ اتحاد و ترقی؛نامهٔ مورخ ۸ مارس ۱۹۱۹ کمیسر عالی به وزارت خارجه،استانبول.

۲۳-ال/ پی و اس/۷۸۱/۱۰ نامهٔ مورخ ۲ مه ۱۹۱۹ کالتورپ به وزارت خارجه،استانبول.

۲۴-تجدید نظر در دستگاه کشوری،صفحهٔ ۶۷.

۲۵-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ گزارش گفت وگوهای بین اعضای«کمیتهٔ کرد»و دولت عثمانی،مورخ ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۹،و نامهٔ مورخ ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ هولر به تیلی،کمیساریای عالی بریتانیا.

۲۶-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ کالتورپ به وزارت خارجه .

۲۷-مادهٔ ۶،به صورتی که ترجمهٔ آن در تاریخ شا،جلد دوم،صفحهٔ ۳۴ آمده است.

۲۸-شایعه می‌گفت که «ترک‌های شرق نمی‌خواستند موضعشان علنی شود،زیرا با کردها که نمی‌خواهند هیچ سرزمینی را به ارامنه باز گذارند متحد شده‌اند.»اتاتورک،نطق‌ها،صفحه های ۷۱ و ۷۸.

۲۹-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ هولر به تیلی.

۳۰-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۱۹ هولر به تیلی.

۳۱-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ دفتر یادداشت وقایع روزانهٔ ماژور ای.ام.نوئل در باره مأموریت ویژه در کردستان از ۱۴ ژوئن تا ۲۱ سپتامبر ۱۹۱۹ (بصره،۱۹۱۹) ضمیمهٔ ۱.

۳۲-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۱۹ کمیسر کشوری به وزارت مسئول امور هند نقل شده در تلگراف مورخ ۱۹ سپتامبر ۱۹۱۹ نوئل.

۳۳-اتاتورک،نطق‌ها،صفحه‌های ۱۰۲ و ۱۰۹.

۳۴-اتاتورک،نطق‌ها،صفحهٔ ۱۰۰.

۳۵-وزارت خارجه ۴۱۹۳/۳۷۱ ۱۵۳۰۹۴/۴۴،گزارش مورخ ۱۹ نوامبر ۱۹۱۹ در بارهٔ مناسبات کردها و ملّی‌گرایان.

۳۶-وزارت خارجه ۴۱۹۳/۳۷۱ GSI،ارتش،دریای سیاه،استانبول ۱۳ اکتبر ۱۹۱۹،یادداشت‌هایی در بارهٔ کردها و جنبش ملی.

۳۷-به نقل از هوانسیان،جمهوری ارمنستان،جلد ۲،صفحهٔ ۴۲۷.

۳۸-وضع دیاربکر موجب نگرانی بود.به گفتهٔ یکی از افسران کمالیست «مردم دیار بکر» زیر نقاب ناسیونالیست‌های کرد برای ایجاد کشوری تحت حمایت بریتانیا فعالیت می‌کردند.با توجه به تبلیغاتی که «کردهای جوان» می‌کردند و اقداماتی که به عمل می‌آوردند،پیدا بود که...در جهت منافع انگلستان عمل می‌کنند.خودداری دیاربکر از شرکت در کنگرهٔ ارزروم با وجود توصیه‌هایی که به آنها شد به روشنی نشان می‌داد که حقیقت امر از چه قرار است.» وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱،دفتر یادداشت وقایع روزانه ماژور نوئل،صفحهٔ ۱۹.

۳۹-وزارت خارجه ۵۰۶۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۲ فوریهٔ کمیسر کشوری به وزارت مسئول امور هند؛همچنین نگاه کنید به وزارت خارجه ۴۱۹۳/۳۷۱ و یادداشت درون سازمانی مورخ ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۲۰ اچ.دابلیو.یانگ،و وزارت خارجه ۵۰۶۹/۳۷۱ نامهٔ موزخ ۲۷ اکتبر ۱۹۲۰

وزارت مسئول امور هند به بغداد،لندن.

۴۰-هوانسیان،جمهوری ارمنستان،جلد ۱،صفحهٔ ۳۱۶.

۴۱-وزارت خارجه ۴۱۹۳/۳۷۱ پوشهٔ ۱۵۶۲۷۳/۱۴ مورخ ۲۸ نوامبر ۱۹۱۹.

۴۲-وزارت امور هند ال/ پی و اس / ۷۸۲/۱۰ یادداشت مورخ ۲۳ دسامبر ۱۹۱۹ آقای برتلو در بارهٔ کردستان،لندن.

۴۳-وزارت خارجه ۴۱۹۳/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۱۹ هولر به کرزن.

۴۴-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۹ مارس ۱۹۲۰ دو روبک به کرزن،استانبول.

۴۵-وزارت خارجه ۵۰۶۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۲۰ باشگاه کرد به کمیساریای عالی؛نامهٔ مورخ ۳ فوریهٔ ۱۹۲۰ دور وبک به کرزن،استانبول.

۴۶-وزارت خارجه ۵۰۶۷/۳۷۱،یادداشت تقدیمی ژنرال شریف پاشا رئیس هیأت نمایندگی کرد به ریاست کنفرانس صلح در یکم مارس ۱۹۲۰.

۴۷-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۵ مارس ۱۹۲۰ دو روبک به کرزن؛هوانسیان،جمهوری ارمنستان،جلد ۲،صفحهٔ ۴۴۴.

۴۸-اقدام،مورخ ۲۷ فوریهٔ ۱۹۲۰،به نقل از وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳ مه ۱۹۲۰ وب به کرزن،استانبول.جودت خودمختاری خواه بود،و بعید می‌نماید که موضع خود را به سود استقلال کامل تغییر داده باشد،زیرا این امر با آمادگی‌اش به خدمت در کابینهٔ فرید پاشا و فعالیت‌های بعدی در تناقض خواهد بود.

۴۹-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۴ مارس ۱۹۲۰ امین عالی بدرخان،نایب رئیس جمعیت تعالی کردستان،و نمایندگان هیوی،حزب دموکراتیک کرد و دیگران به لوید جرج.

۵۰-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامه‌های مورخ ۱۶ آوریل و ۳ مه ۱۹۲۰ وب به کرزن؛و کوچرا،جنبش ملی کرد،صفحهٔ ۳۱.

۵۱-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳ مه ۱۹۲۰ وب به کرزن،استانبول.

۵۲-برای اطلاع از عضویت نگاه کنید به وزارت خارجه ۵۰۶۹/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۰ مه ۱۹۲۰ دو روبک به کرزن،استانبول.

۵۳-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۷ آوریل ۱۹۲۰ شریف پاشا به سفیر

بریتانیا،پاریس.

۵۴-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ صورت خلاصه مذاکرات کنفرانس درون سازمانی در بارهٔ امور خاورمیانه در ۱۳ آوریل ۱۹۲۰.

۵۵-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ کنفرانس درون سازمانی دربارهٔ اوضاع خاورمیانه،۱۳ آوریل ۱۹۲۰؛ویلسن،بین‌النهرین ۱۹۲۰-۱۹۱۷،صفحهٔ ۲۵۷.

۵۶-وزارت خارجه ۴۱۹۳/۳۷۱ یادداشت دوم دربارهٔ وضع کردستان و ال/پی و اس/ ۸۱۵/۱۰ گزارش زمین شناسی دربارهٔ بین‌النهرین.

۵۷-ال/ پی و اس/ ۵۱۸/۱۰ گزارش‌های زمین شناسی دربارهٔ بین‌النهرین و کردستان.

۵۸-ال/ پی و اس ۲۴۶۳/۳/۱۹۲۰/۱۹۱۸/۴۷۲۲/۱۰ نقل شده در نوشتهٔ سلوگلت بنام بریتانیا در عراق،۱۳۷،یادداشت ۴۷.

۵۹-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۵ آوریل کمیسر کشوری به وزارت امور هند،بغداد.

۶۰-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۹ مه ۱۹۲۰ وانیستار به کرزن،پاریس.

۶۱-داویسن،«دیپلماسی ترکیه در لوزان» صفحهٔ ۱۸۲.

۶۲-وزارت خارجه ۶۴۶۷/۳۷۱ ای ۳۳۵۷.

۶۳-جزیرهٔ ابن عمر در منطقهٔ کوچک نفوذ فرانسه واقع بود.اشغال آن یا خواستار شدن تضمین‌هایی برای کردها واکنش شدیدی در پاریس برانگیخت.با توجه به ناراحتی‌هایی که هرچند گاه در مرز روی می‌داد،مسلح کردن کردها نوعی قبول مسئولیت بود.وزارت خارجه ۶۳۴۶/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ کمیسر عالی در بین‌النهرین به وزیر مستعمرات.

۶۴-برای مثال نگاه کنید به وزارت خارجه ۶۳۴۶/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۹ دسامبر ۱۹۲۰ رامبولد به کرزن (به ضمیمهٔ یادداشت مورخ ۲۳ دسامبر) و نامهٔ مورخ ۱ ژانویهٔ ۱۹۲۱

۶۵-وزارت خارجه ۶۳۴۶/۳۷۱ و ۶۳۴۷/۳۷۱ نامه‌های مورخ ۴ اوت،۱۸ اکتبر،۲۱ نوامبر ۱۹۲۱ کمیسر عالی در عراق،و پاسخ مورخ ۱۱ نوامبر ۱۹۲۱ وزارت مستعمرات.

۶۶-گزارش‌های پارلمانی،متفرقه شمارهٔ ۳،اعلامیهٔ وزرای خارجهٔ سه کشور متفق در بارهٔ اوضاع خاورمیانه،پاریس ۲۷ مارس ۱۹۲۲ (فرماندهی ۱۶۴۱).

۶۷-وزارت خارجه ۷۸۵۸/۳۷۱ راولینسن،یادداشت مورخ ۴ مارس ۱۹۲۲ راولینسن دربارهٔ وضع و موقع دولت انقره.

۶۸-برای گزارش امر نگاه کنید به کردها،ترک‌ها و عرب‌ها،نوشتهٔ ادموندز،فصل‌های ۱۷،۲۰،۲۱ و ۲۲.

۶۹-کنفرانس لوزان،صفحهٔ ۳۵۷.

۷۰-کنفرانس لوزان،صفحهٔ ۲۹۶.

۷۱-نگاه کنید به بررسی امور بین‌المللی،توین بی،صفحهٔ ۴۹۴ شمارهٔ ۱.

۷۲-ایرادهای بریتانیا به این جریان از این قرار بود:مشکلات انجام سرشماری در مناطق دورافتادهٔ روستایی؛مشکلات طرح پرسشنامه در این گونه رفراندم‌ها؛و این حقیقت که مرز ولایت موصل نامشخص مانده بود.بعلاوه همین که یکی از طرفین متنازع (یعنی بریتانیا) ولایت را عملاً در اشغال داشت مسألهٔ بی‌نظری را منتفی می‌کرد.صورت مذاکرت کنفرانس لوزان،صفحه‌های ۳۱۹-۴۰۰

۷۳-وزارت خارجه ۹۰۰۶/۳۷۱ یادداشت‌هایی در بارهٔ مرز موصل توسط سرهنگ اف.آر.ماونسل،۲۲ سپتامبر ۱۹۲۳

۷۴-گزارش کمیسیون،صفحهٔ ۳۹

۷۵-گزارش کمیسیون،صفحه ۵۷

۷۶-گزارش کمیسیون،صفحه‌های ۵۷-۵۸

۷۷-گزارش کمیسیون،صفحهٔ ۸۷.

۷۸-گزارش کمیسیون،صفحهٔ ۷۸.

۷۹-گزارش کمیسیون،صفحه‌های ۸۸-۸۹.

۸۰-توین بی،بررسی امور بین‌المللی،صفحهٔ ۵۱۳.

۸۱-واحدهای ترک به همان نحو که در ۱۹۱۵ با ارمنیان رفتار کرده بودند،در اینجا نیز مرتکب فجایع بسیار شدند،بررسی امور بین‌المللی،توین بی،صفحه‌های ۵۱۷-۱۸.

۸۲-توین بی،بررسی امور بین‌المللی،صفحهٔ ۵۱۸.

فصل ۸

کُردها،بریتانیا و عراق

مقدمه

مسلط شدن بر کردستان و ریاست کردن بر آن هرگز برای هیچ بیگانه‌ای کاری سهل و آسان نبوده است.بریتانیا با تجربه‌ای که از«مرز شمال غرب هند»داشت از آنچه در این زمینه مورد نیاز بود تصّور بهتری داشت و در بدو امر با نیّات و مقاصد بالنسبه شرافتمندانه‌ای آغاز به کار کرد.با این همه به وعده‌هایی که در چند هفتهٔ نخست جریان داد،وفا نکرد.الزامات و ضروریات سیاست مربوط به بین‌النهرین،بریتانیا را گاه به‌گاه به عدول از وعده‌هایی راند که به کردها داده بود،و شک است در این که جانشین وی،یعنی دستگاه اداری عربی،در اصل قصد داشته بود که به تعهدات خود عمل کند.

کردها در واکنش به اوضاع سیاسی پس از جنگ،از خود ناشایستگی و بی‌کفایتی نشان دادند.نبودِ راه و وسایل ارتباطی و پراکندگی جامعه و خصومت‌های درون قبیله‌ای،همه دست به دست هم داده بود و اتخاذ موضعی واحد و متحد را برای کردها به صورت امری ناممکن درآورده بود.بر روی هم بیشتر آغاها و شیوخ طرح‌ها و برنامه‌های بریتانیا را می‌پسندیدند،زیرا متضمن حکومت از طریق حمایت از نظام سنتی بودند،امّا زیر دستی و فرمانبرداری از اعراب را خوش نداشتند.حکومت مستقیم اعراب درست زمانی بر کردها تحمیل شد که طبقهٔ جدیدی کم‌کم در میان کردان ظهور می‌کرد؛این طبقه مردم غیر قبیله‌ای و«حرفه»[1]ای شهرهای کردستان بود.این از بخت بدِ این طبقه بود که هنگامی که آماده می‌شد کردها را در مقام«مردم» نه به عنوان قبایل بسیج کند،بریتانیا دیری بود پیشنهاد خود را به دادن«حق تعیین

۱-professionals،مردم صاحب حرفه و پیشه،جدا از شیخ و رئیس قبیله

سرنوشت»[1] بدانها زیر پا گذاشته بود.در ضمن هم بریتانیا و هم عرب‌ها طبقهٔ«آغاوات» را به عنوان واسطه‌ای که از طریق آن موافقت کردها را با سیاست‌های خویش تأمین کنند،تأیید کردند.

ایجادنظم

پیش از حل و فصل مسألهٔ موصل،شماری از عوامل مختلف بی‌ثباتی سیاسی را تشدید کرده بودند. کوشش‌های ترکیه برای بی‌ثبات کردن اوضاع«ولایت»از اوایل سال ۱۹۱۹ آغاز شده بود.با این همه،جوّ بلاتصمیمی بیشتر معلول سیاست خود بریتانیا بود.چنانکه پیشتر گفتیم،بریتانیا تنها در آوریل سال ۱۹۲۰ تصمیم قاطع به انضمام ولایت موصل به بین‌النهرین گرفت،و این هنگامی بود که دیگر اخذ تصمیم در این‌باره را بیش از این نمی‌شد به تعویق افکند و تازه آن وقت هم،تا پایان سال ۱۹۲۵،درست مطمئن نبود که ولایت موصل در قلمرو بریتانیا خواهد ماند یا نه.افزون بر این به کردها اطمینان داده بود که اندیشهٔ خودمختاری راهنمای برخوردش با قضیه خواهد بود،در عین حال که از نحوهٔ اجرای این خودمختاری چیزی نمی‌گفت.

نخستین اقدام اساسی،اعادهٔ نظم و رفاه به منطقهٔ ویران بود.با توجه به این امر در نوامبر سال ۱۹۱۸ ماژور نوئل از منطقهٔ واقع بین زاب کوچک و دیاله دیدار کرد،با این دستور که از اقدام به هرگونه عمل و ترتیبات قاطع و مشخّص اجتناب کند:

> مأموریت شما این خواهد بود که با رؤسای محلی ترتیبی برای اعادهٔ نظم در مناطقی بدهید که خارج از محدودهٔ اشغال نظامی هستند...باید برای رؤسای قبایل روشن کنید که هر ترتیباتی که شما خواهید داد جنبهٔ موقّت خواهند داشت و ممکن است هروقت که لازم باشد در آنها تجدید نظر شود.در صورتی که صلاح بدانید مجاز هستید که شیخ محمود را به سمت نمایندهٔ ما در سلیمانیه نصب کنید،و به صواب دید خود ترتیباتی از همین قبیل در چمچال،حلبجه و سایر جاها بدهید.باید برای رؤسای قبایلی که با آنها وارد مذاکره

1-Self-determination

می‌شوید توضیح دهید که در نظر نیست دستگاه اداریی که با عادات و تمایلاتشان بیگانه باشد برآنها تحمیل شود.رهبران قبایل را تشویق کنید که برای سرو سامان دادن به امور اجتماعی خود،اتحادیه‌ای تحت نظارت و راهنمایی صاحبمنصبان بریتانیا تشکیل دهند.[۱]

ماژور نوئل با جدیّت به کار پرداخت و با شیخ محمود سلیمانیه و دیگران دست بکارِ دادن ترتیبات لازم شد.شیخ محمود پیشتر به بریتانیا مراجعه کرده و خواستار شده بود که کردستان را از فهرست خلق‌های آزاد شده کنار نگذارد.[۲]در اول دسامبر،آرنولد ویلسن،کفیل کمیسر عالی بریتانیا در بین‌النهرین،از سلیمانیه دیدار کرد و با شیخ محمود و شصت تن دیگر از رؤسای قبایل کردستان جنوب ملاقات کرد.بظاهر امر،در مورد باز نگشتن ترک‌ها و نیاز به حمایت بریتانیا اتفاق نظر موجود بود.امّا تعدادی از رؤسا در معقول بودن این که به بریتانیا اجازه داده شود کردستان را اداره کند قدری دودل بودند.دیگران اصرار می‌ورزیدند که کردستان باید از عراق جدا باشد و مستقیماً از لندن اداره شود،نه از بغداد،و آشکارا پیدا بود که امیدوار بودند به آزادیی دست یابند که در زمان ادارهٔ منطقه از استانبول از آن بهره‌مند بودند.ویلسن در ضمن دریافت که شیخ محمود-که بریتانیا در نظر داشت او را به سمت شخص اول در منطقه نصب کند-به هیچ وجه مورد احترام عموم نیست.رؤسای مناطق کفری و کرکوک گفتند که خودشان و مردم شهر تمایلی ندارند به این که تحت حکومت وی باشند،و اجازه یافتند که ترتیبات دیگری برای ادارهٔ امور خود بدهند.

ویلسن موافقتنامه‌ای با رؤسای قبایل امضا کرد به این شرح:

از آنجا که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اعلام داشته که مشارکتش در جنگ به منظور رهانیدن ملل شرق از یوغ استبداد عثمانی و یاری دادن این خلق‌ها در تأمین استقلال آنها است،رؤسای قبایل،در مقام نمایندگان کردستان،از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان تقاضا کرده‌اند که آنها را نیز تحت حمایت خود بگیرد و (قلمروشان را)به عراق منضم کند،تا از مزایای چنین پیوندی محروم نمانند،و این رؤسا از کمیسر عالی بریتانیا در بین‌النهرین درخواست کردند که نماینده‌ای با دستیاران لازم به کردستان

بفرستد تا مردم کرد بتوانند تحت توجهات بریتانیا در صلح و آرامش در مسیرهای تمدن به پیش روند،و متعهد شدند چنانچه دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به یاری آنها برخاست و آنها را مشمول حمایت خود قرار داد آنها نیز اوامر و صواب دیدهای دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را پذیرا شوند.[۳]

این جریان،به زحمت منعکس کنندهٔ حکومتی بود که بریتانیا تأسیس آن را در مّد نظر داشت.مقدمهٔ آن شاید به سهولت امارات قدیم کرد را به ذهن تداعی می‌کرد،با این تفاوت که این بار حامی مشخّصی را که لندن باشد در پشت سر داشتند.در این صورت عبارت نهایی موافقتنامه زیاد ناراحت کننده نبود.

امّا اکنون بر مدیران انگلیسی روشن بود که به علّت عقب ماندگی منطقه و نبودِ ارتباطات و نفاق و شقاق بین قبایل،تشکیل یک کشور واحد کُرد در جنوب کردستان به فوریّت امکان پذیر نیست.[۴]در ضمن این نکته مورد اعتراف بود که کردستان جنوب از نظر اقتصادی و سوق‌الجیشی با دشت بین‌النهرین به هم وابسته‌اند.اکنون فکر انگلیسی‌ها متوجه ایجاد شبکه‌ای از مناطق و نواحی اداریی شده بود که معرّف گروه‌بندی‌های قبیله‌ای و حوزه‌های اقتصادی بود،که روزی درآینده با هم یکی شوند و در موجودیتی واحد شکل بندند.

اعتماد کردها به دیرپایی و پابرجایی این ترتیبات اولّیه بر اثر سلطهٔ ناچیزی که بریتانیا بر منطقه داشت متزلزل شد.بریتانیا پیشتر هم عدم قابلیت اعتماد خود را نشان داده بود.در ماه مه ۱۹۱۸ برخی از رؤسای عشایر با نیروهای پیش آیندهٔ بریتانیا همکاری کرده بودند،امّا وقتی این نیروها ناگهان عقب نشستند آنها را در مقابله با تلافی‌جویی دشمن تنها گذاشتند.چنانکه آرنولد ویلسن بعدها نوشت:

کردها که هیچ نظر ناخوشی نسبت به ما نداشتند یک بار دیگر دستخوش شک و بدگمانی شدند.برای آنها روشن شد که قولی که بعضی صاحبمنصبان غیر مسئول آزادانه بدانها داده بودند...جای اعتبار و اعتماد نیست...ما آنها را بر آن داشته بودیم که ضرب شستی به ترک‌ها نشان بدهند،و بعد آنها را در بحبوحهٔ مخمصه کاشته بودیم.بویژه رهبران همه وند، هرگز از این بابت ما را نبخشیدند و تا سال‌های پس از آن با ما دشمن بودند.[۵]

آن گاه پس از تسخیر بین‌النهرین،بریتانیا نیروهایش را در مارس ۱۹۱۹ به وطن باز فرستاد.

> بازرگانان و دیگران که از بصره و بغداد به سلیمانیه باز می‌گشتند می‌گفتند هر روز سربازان با کشتی و قطار منطقه را ترک می‌کنند؛و این گمان که ما باز کردستان را تخلیه می‌کنیم و سرنوشت ساکنانش را به خود یا به امان مدعیان رقیب قدرت باز خواهیم گذاشت اندک اندک در یقین شکل بست.[۶]

حضور پناهندگان آشوریِ حکاری و ارومیه نیز تنشی دیگر بود.این مردم را کردهای «برادوست»در زمان جنگ از منطقهٔ عمادیه بیرون کرده بودند.در بهار سال ۱۹۱۹ برای پاک کردن بعضی مناطق به منظور اسکان مجدّد پناهندگان از دو گردان مزدور آشوری استفاده شد.علاقهٔ ظاهری متفقین به دادن پاداش،با خود مختاری،به مسیحیان و صحبت از مجازات کسانی که متهم به جنایات جنگی بودند نیز،بر ترس و واهمهٔ کردها افزود.تنها در پایان مه ۱۹۱۹ و به هنگامی که شورشی آشکار در گرفته بود،بریتانیا اعلام کرد که هیچ کردی را تحت تعقیب قرار نخواهد داد.امّا این امر خصومت‌های دیرین را از میان نبرد.وقتی در اکتبر ۱۹۱۸ آشوری‌ها به عبث کوشیدند به خانه‌های سابق خود باز گردند،روستای بارزان را با خاک یکسان کردند.

این گونه اصطکاک‌ها،علاوه بر اختلافات همیشگی بود.از همه اینها مشهودتر،سیماب طبعی بسیاری از رؤسای قبایل در برخورد با دولت و رقبای خود و بی میلی آنها به قبول رهبری واحد بود.و چنانکه به زودی روشن شد بسیاری از ملاکین کرد،بویژه در مناطق کوهستانی،هرگز مایل نبودند چیزی در خصوص مالکیت ارضی عنوان شود،زیرا قباله‌ای برای زمین‌های خود نداشتند؛آنها را به زور تصرف کرده بودند.در نتیجه تصمیم،بر این گرفته شد که اصلح این خواهد بود که دفاتر ثبت املاک در سلیمانیه بمانند و آنها را برای بازرسی به بغداد نبرند.و بعد،این حقیقت بود که تازه ادراک می‌شد:و آن این که،منظور بریتانیا از ادارهٔ منطقه از بغداد هرچه هم بوده باز این نکته مسلّم بود که کردها قصد نداشتند زیربار حکم عرب‌هایی بروند که مورد تحقیرشان بودند.

ممکن است بگوئید که بریتانیا جامعهٔ کرد را از نظر سیاسی درست نشناخته و مرتکب اشتباه شده است،امّا آنها که درگیر مسائل کردستان بودند پیش از جنگ و در زمان جنگ در

کردستان ایران کار کرده بودند،و برخوردشان با مسائل مبتنی بر این سابقه،و نیز بر تجاربی بود که از هندوستان داشتند.[۷]در بلوچستان موفقیت بریتانیا بطور عمده مدیون دو عامل بود:اقتدار بی‌چون و چرای بعضی از رؤسای قبایل و سلطهٔ نظامی که بریتانیا در آغاز امر بر منطقه احراز کرده بود-که خود بدین معنی بود که آنها که اعمال قدرت می‌کردند این وظیفه را به نیابت از اربابی مقتدر انجام می‌دادند.امّا آنجاها که رؤسا از حکم و نفوذ کامل بهره‌مند نبودند و واحدهایی بریتانیایی اول قبایل را مطیع نکرده و به زیر فرمان نیاورده بودند،این سیاست ناموفق بود،بویژه در میان محسود[۱]های ایالت مرزی شمالغرب.چهره‌های مقتدر مذهبی و تحریکات برون مرزی از افغانستان،این نظام را به نقطهٔ فروپاشی نزدیک کرد.در این موارد شرایط و اوضاعی مشابه با اوضاع محسودها در کردستان حکمفرما بود. کردها اشغال نظامی کردستان جنوب از سوی انگلیسی‌ها را به چشم ندیده بودند،و مانند محسودها هربخشی از قبیله اغلب متمایل به این بود که مستقل از مابقی عمل کند،چه رسد به گروه‌های قبیله‌ای مجاور.بسیاری از مردم قبیله‌ای کرد مانند محسودها گوش به فرمان رهبران مذهبی یعنی کسانی چون شیخ محمود سلیمانیه بودند.

بریتانیا کوشید به شیوه‌ای کارآ امّا بدور از خشونت بر قبایل کرد حکومت کند،و برای این کار از شبکه‌ای از صاحبمنصبان سیاسی استفاده کرد،که با رؤسای قبایل در تماس باشند،منازعات را با کدخدامنشی حل و فصل کنند،عواید را گردآوری کنند،و نفراتی برای ژاندامری و واحدهای شبه نظامی تأمین کنند،که بریتانیا امیدوار بود به یاری آنها منطقه را اداره کند.اینها همه مسائل حساسی بودند که درگذشته موجب برخورد بین رؤسای قبایل و مقامات عثمانی شده بودند.

جای تعجب بود اگر چنین شرایط و اوضاعی به بروز طغیان و خشونت نمی‌انجامید-و بروز این گونه آشفتگی‌ها دور نبود.در آوریل ۱۹۱۹ عبدالرحمن آغای شرناک با دلگرمی از تبلیغات پان‌اسلامی ترک‌ها کردهای گویان[۲]را به حمله بر آشوری‌های ساکن منطقهٔ مرزی برانگیخت،و اوج واقعه کشته شدن صاحبمنصب سیاسیِ انگلیسی بود که از زاخو برای مذاکره با آنها راه افتاده بود.با انجام عملیات انتقامی توسط نیروهای زمینی موافقت نشد،زیرا این واحدها ناگزیر باید خط متارکه را نقض می‌کردند.از درخواست کمک از ترکیه هم صرفنظر

1- Mahsuds

2- Goyan

شد،بعضاً به این جهت که گمان می‌رفت ترکیه خود محرّک این عمل باشد؛و بعد،مسألهٔ چشم همچشمی نیز در میان بود.بنابراین انگلیسی‌ها به بمباران هوایی متوسل شدند،و این شیوه‌ای بود که دست‌کم برای صرفه جویی در بکارگیری واحدهای زمینی به عنوان تاکتیکی عادی از آن استفاده شد.مزّیت این شیوه اثر آنی آن و صرفه جویی در هزینه بود.این شیوه گذشته از اجتناب ناپذیری تلفات غیر نظامیان این عیب را هم داشت که فاصله و شکافی بین حکومت و مردم ایجاد می‌کرد.

سپس در ماه ژوئن اغتشاش عمادیه پیش آمد،که طی آن صاحمنصب سیاسی و همکارانش کشته شدند.در این ماجرا هم اعیان عمادیه و هم چندین تن از آغاهای محل و عمدتاً آغاهای بروار[1] دست داشتند.عوامل مختلفی در این جریان مؤثر بودند:عقب نشینی اخیر یک واحد نظامی از محل به این مفهوم تعبیر شد که اکنون آغاهای محل آزادند هرکار که خواستند بکنند؛ترس از بابت برگرداندن آشوری‌ها به محل؛اقدامات مجّدانه برای گردآوری مالیات،و اقداماتی که زیر پای قدرت و حکم و نفوذ رؤسای قبایل و اعیان محل را خالی می‌کرد.اقدام اخیر از جمله شامل تشکیل ژاندارمری بود،که خود به معنای آن بود که افراد آن باید از قبایل تأمین می‌شدند و از حیطهٔ اقتدار قبیله دور می‌شدند.در ضمن،گردآوری مستقیم پول نقد برای تهیهٔ بذر و احیای کشاورزی بازرگانان را از زیر چتر حمایت آغاها خارج می‌کرد.در ماه‌های اوت و سپتامبر بود که نیروی کیفری بالنسبه نیرومندی حکم بریتانیا را در محل اعاده کرد.

سپس سومین اغتشاش جّدی در منطقهٔ بارزان-زیبار،واقع بر کرانهٔ زاب بزرگ درگرفت و به بخش عقره منتشر شد.این منطقه بیشتر به علت کشمکش و دشمنی دیرینهٔ بین شیوخ بارزان و رؤسای زیباری همیشه آشفته و نابفرمان بود،و از این حیث شهره بود.این کشمکش بعضاً کشمکش ارضی بود،و سابقهٔ آن به اواسط سدهٔ نوزدهم برمی‌گشت که شیوخ بارزان بر کنارهٔ راست رود-تقریباً رو به زیبار-مستقر شدند.امّا رهبران روحانی بارزان زیباری‌ها را به شیوهٔ مستقیم‌تری نیز مورد تهدید قرار دادند:بسیاری ازکشاورزان را از قبیلهٔ زیباری و سایر قبایل به خود جلب کردند و از این راه به قدرت جدید و سهمگین منطقه بدل شدند.

هم بارزان و هم زیبار در محدودهٔ اداری عقره بودند-برای این که حدّ بین بارزان و زیبار

1-Barwari

حفظ شود قدغن شد فارس آغای زیباری دیگر از خاک بارزان نگذرد.از سوی دیگر شیخ احمد بارزان می‌خواست که بارزان جزو منطقهٔ رواندز شود و از محدودهٔ اداری عقره خارج گردد.

متعاقب جریمه‌ای که از سوی یک صاحبمنصب سیاسی محلی بر دو تن از رؤسای زیباری مقرّر شد این دو ناگهان در نوامبر ۱۹۱۵ از شیخ احمد بارزان تقاضای کمک کردند. این دو گروه به اتفاق،صاحبمنصب سیاسی انگلیسی و همراهانش را درکمین انداختند و او و بیشتر همراهانش را کشتند،و سپس برای غارت عقره دست یکار شدند،و سورچی‌ها نیز بدانها پیوستند.این جریان ظاهراً بیشتر جوشش خشم بود تا اقدامی از پیش سنجیده.نیرویی از شبه نظامیان کرد به فرماندهی افسران انگلیسی وارد منطقه شد و خانه‌های رؤسای زیباری و بارزانی را به آتش کشید-و رؤسای بارزانی و زیباری به کوه زدند.اکنون رؤسای محلی برای مقابله با شورشیان پیشنهاد کمک به دولت کردند،و این عمل البته آنقدر که متأثر از سیاست‌های بومی و بین قبیله‌ای بود معرّف وفاداری نسبت به حکومت نبود.

شیخ محمود سلیمانیه

با این همه جدّی‌ترین ناراحتی در سلیمانیه روی داد.در سایر جاها بریتانیا مناطق اشغالی را مستقیماً و به واسطهٔ شبکه‌ای از صاحبمنصبان سیاسی اداره می‌کرد.سلیمانیه منطقه‌ای بود که از وضع و موقعی خاص بهره‌مند بود.

در اول اکتبر ۱۹۱۸ ویلسن شیخ محمود را به سمت«حکمدار» سلیمانیه که منطقهٔ وسیعی است واقع بین زاب بزرگ و دیاله تأیید کرده بود.مأموران کُرد دیگری نیز برای ادارهٔ بخش‌های مختلف معیّن شدند،که تحت ارشاد صاحبمنصبان سیاسی بکار بپردازند.انگلیسی‌ها البته متوقّع بودند که در ازاء این عمل شیخ محمود از دستورهای ایشان اطاعت کند،و در واقع تصّور آنها بر این بود که حکم و اقتدارش ناشی از دستگاه اداری بریتانیاست.

شیخ محمود تنها رهبر با نفوذ منطقهٔ سلیمانیه بود.در اطراف هم تا مناطق رواندز و کوی سنجاق مردم به خاطر علاقه‌مندی به دریافت کمک بریتانیا آماده بودند به حکم وی در مقام رئیسی که بریتانیا وی را به این سمت نصب کرده گردن نهند.

به این ترتیب قبایلی که بزحمت او را می‌شناختند،و اگر می‌شناختند در منتهای امر وی را خلف ناشایستهٔ مردی نیک می‌دانستند،یکی پس از دیگری درخواست کذایی را که خواستار شمول منطقه شان در حوزهٔ حکم شیخ محمود بود امضا می‌کردند،و می‌پنداشتند که این شرطی است که دولت بریتانیا بنا بر علل و جهات خاص خود مقرّر داشته است.[۸]

این نظر میجر سون[۱] است،که مردی است بدبین و منطقه را پیش از جنگ به خوبی می‌شناخت.

در این نفرت از شیخ محمود سون به هیچ وجه تنها نبود.در تمام مناطق اطراف سلیمانیه شیخ در میان قبایل جاف و باجلان،بویژه در میان سایر شیوخ-شیوخ طالبانی کرکوک،که قادری بودند،و نیز شیوخ نقشبندی بیاره و طویله-مخالفان خود را داشت.و به علت همین مخالفت‌ها بود که مردم شهر و قبایل کرکوک و کفری در جزو منطقهٔ تحت حکم شیخ محمود نیامده بودند-و این چیزی بود که وی (شیخ محمود)با آن موافقت کرده بود.

شیخ محمود برداشت کاملاً متفاوتی از این ترتیبات سیاسی داشت.او انتظار نداشت که قلمرو حکمش محدود به دو حاشیهٔ زاب و دیاله یا منبعث از حکم و نفوذ بریتانیا باشد.برعکس،آن طور که او می‌دید انتصابش به علت نفوذی بود که وی بر کردها داشت،و در محدودهٔ این تعریف وی باگشاده نظری تمام کردهای ولایت را در این محدوده جای می‌دادو این تصور قابل درک بود،زیرا شصت رئیس قبیله‌ای که با ویلسن دیدار کرده بودند مدعّی نمایندگی کلیهٔ کردهای ولایت بودند.

طولی نکشید که این سوءتفاهمات آشکار شدند.شیخ محمود کمک‌های مالی را که انگلیسی‌ها برای تأمین حقوق کارکنان و کمک به ترمیم خرابی‌های جنگ در اختیارش گذاشته بودند خرج تحکیم پایه‌های قدرت و خریداری بیعت رؤسای قبایل کرد.سون برداشتی خصمانه از این جریان دارد:

همهٔ مشاغل را بی توجه به قابلیت و شخصیت به خویشان و نزدیکان خود سپرد،و همهٔ آنهایی راکه سرسپردهٔ خود نمی‌دانست از کار کنار گذاشت...هر شغل مهمی،از بخشداری

1- Major Soane

گرفته تا قاضی محکمهٔ شرع سلیمانیه،در اختیار خویشانش یا اشخاص چاپلوسی بود که مجیزش را می‌گفتند.[۹]

از کارکنان دستگاه اداری و حتی شبه نظامیان کردی که تحت نظر مربیان انگلیسی تربیت می‌شدند خواسته می‌شد که نسبت به او سوگند وفاداری یاد کنند.

این نکته حائز اهمیت است و نباید از نظر دور داشت که قطع نظر از کمبودهای شیخ محمود (که به زودی بروز کردند)با هر کُرد دیگری هم که برجای او می‌نشست این گرفتاری پیش می‌آمد.زیرا در پس این برخوردِ شخصیتی دو نظام متخالف و دو نوع انتظارات نامتوافق وجود داشت:برخورد اساسی در واقع برخورد بین دو شیوهٔ حکومت بود:شیوه‌ای صورتِ‌نهادی یافته که در آن مقامات برحسب شایستگی شخص خود انتخاب می‌شوند و بیعتشان متوجه اندیشهٔ مجرّدی نظیر کشور[۱] و دولت یا سلطنت یا چیزهای از این گونه است؛و شیوه‌ای که فوق‌العاده شخصی و مبتنی بر حمایت و سایه نشینی است،که هنوز در لایه‌های مذهبی و قبیله‌ای جامعهٔ کرد وجود دارد.شیخ محمود از لحاظ خود تنها وقتی می‌توانست مأمون و خاطر جمع باشد که پایه‌های قدرت شخصی‌اش تحکیم شده باشد،یعنی با جلب اشخاص و تحت حمایت قرار دادن آنها و راندن کسانی که با وی دشمنی دارند یا مستقل الفکرند.

هنوز سال پایان نپذیرفته وضع کم‌کم به وخامت گرایید،امّا تنها در ماه مارس ۱۹۱۹ بود که اقداماتی برای محدود کردن دامنهٔ فعالیت‌های شیخ محمود انجام گرفت.نوئل که سیاست قبیله‌ای را ابتکار کرده و شیخ محمود را به«حکمداری» نصب کرده بود.جای خود را به «سون» داد.انتصاب سون به جای نوئل هشداری آشکار بود.در ضمن کرکوک و کفری و کوی سنجاق و رواندز و حلبجه و منطقهٔ جاف‌ها هم از دایرهٔ حکومت شیخ محمود خارج شدند.

باری،افسران سیاسی بریتانیا با علاقه‌ای که به«نظام قبیله‌ای» داشتند پیشتر همان فرهنگی را تشویق و ترغیب کرده بودند که در لحظات آرامش فکر و خیال بر آن تأسف می‌خوردند.سون که آشکارا از مخالفان این شیوه است نظرش را چنین بیان می‌کند:

1-State

تجدید حیات نظام قبیله‌ای...جنبشی واپسگرا بود. کردستان جنوب پیشتر تا حد زیادی از حالت قبیله‌ای در آمده بود و در نتیجه در سال‌های پیش از جنگ به رونق و رفاهی رسیده بود.اکنون صاحبمنصب سیاسی(نوئل) با پذیرفتن نظریات شیخ محمود هم خود را صرف تجدید حیات این نظام کرده بود.هر کس را که می‌شد بر چسب قبیله‌ای به او زد در اختیار یک رئیس قبیله می‌گذاشتند.در نظر بود کردستان جنوب به مناطق قبیله‌ای تقسیم شود و هر منطقه تحت حکم و فرمان یک رئیس قبیله باشد.نبش قبر می‌کردند،کدخداهای ده کوره‌ها را در رأس قبایلی می‌گذاشتند که دیری بود مرده بودند...مجریان قانون رؤسای قبایل بودند،و آنها هم باید شیخ محمود را به«حکمداری» می‌شناختند...این شیوه البته برای قبایل شیوه‌ای کمال مطلوب بود،امّا برای بازرگانی و تمدن و رفاه شیوه‌ای مهلک و مرگبار بود.[۱۰]

ویلسن که از وخامت وضع آگاه بود در نظر داشت در حوالی پایان ماه مه شخصاً با شیخ محمود دیدار کند و بکوشد با وی به تفاهمی برسد که چارچوب خودمختاری (!) محفوظ بماند.[۱۱]امّا شیخ محمود پیش از انجام این دیدار سیصد سوار از پیروان عشیره‌ای خود را از آن سوی مرز- از ایران-بسیج کرده بود،و در ۲۳ مه کلیهٔ کارکنان انگلیسی را زندانی کرد و شبه نظامیان را از پادگان بیرون راند.هوادارنش از سایر مناطق به دورش گرد آمدند،و وی که از این آغاز موفقیت‌آمیز به هیجان آمده بود خود را فرمانروای تمام کردستان اعلام کرد،و اطرافیان خود را به حکومت بخش‌های منطقه گماشت.با به دام انداختن ستونی از نیروهای انگلیسی که در آن سوی چمچال از راه بیراه شده بود حیثیتش سخت بالا رفت.در هر دو سوی مرز قبایل نسبت به او اعلام وفاداری کردند.مقامات بغداد اینک به سرعت دست بکار شدند،تا حکم و اقتدار لرزان خود را از نو اعاده کنند.دو تیپ بسیج کردند،که در اواسط ژوئن به سرعت نیروی پانصد نفری شیخ محمود را در دربند بازیان(۱) تار و مار کردند.شیخ محمود خود اسیر شد،امّا از اعدامش منصرف شدند و او را به کویت تبعید کردند.این شورش کوته عمر بعدها به مظهر ناسیونالیسم کرد بدل شد.

اندیشه و طرح«کردستان آزاد و متحد» حکایت از این دارد که شیخ محمود فردی بوده

1- Bazyan

ملی‌گرا-که در حقیقت هم بود.وی نه تنها به موجودیت کرد در مقام یک هستی سیاسی معتقد بود بلکه به حق معتقد هم بود که استقلال کرد درست همان چیزی بود که متفقین وعده داده بودند.بر بازویش قرآنی می‌بست که بر صفحهٔ مقدم بر نص آن متن ۱۲ اصل وودرو ویلسن و اعلامیهٔ مورخ هشتم مارس انگلیس و فرانسه نوشته شده بود.[۱۲]

در بازنگری آدم بی‌میل نیست که شیخ محمود را به هیأت اندیشه‌های جدید ناسیونالیستی بیاراید.امّا بعد در این هم که وجه مشترک چندانی با رهبران جنبش امروزی کرد ندارد شک وتردید نیست.هم الفاظی که بکار می‌برند و هم شیوهٔ کارشان متفاوت است.این هم قابل توجه است که شیخ محمود وقتی تلف نکرد بر این که به احساس ملّی مردم مراجعه کند.وی سیّد بود،و زبانی که پیروان و هوادارنش می‌فهمیدند زبان اسلام بود.در ۱۹۱۹ فرمانی که داد فرمان جهاد بود نه فرمان مبارزهٔ رهایی‌بخش ملّی.افزون بر این شیوهٔ کارش استفاده از خویشاوندان و متحدان قبیله‌ای و هدفش تأسیس یک قلمرو مشخص بود.

شیخ محمود آزادی از قید حکومت انگلستان را بر مردم عرضه می‌کرد،نه آزادی از قید حکومت خود را.آوازه و سابقهٔ شیوخ برزنجه به آزمندی و شرزگی یکی از علل دلسردی بسیاری از کردان منطقهٔ سلیمانیه بود.به همین جهت این نه مردم محل بلکه متحدان قبیله‌ای خارج از مرز،یعنی کردهای اورامان و مریوان بودند که به رهبری محمود خان دزلی و محمود خان کانی سانانی شورش را به راه انداختند.

با این همه شورش شیخ محمود در استقلال[1] طلب ترین منطقه کردستان روی داد:ساکنان این منطقه قبلاً به روشنی نشان داده بودند که نمی‌خواهند تحت حکم اعراب باشند.شیخ محمود اگر به حقیقت نمایندهٔ آرزوها و آمال ملّی بود آدم طبعاً انتظار داشت در خودِ شهر سلیمانیه از او پشتیبانی بیشتری به عمل آید،امّا وی نتوانست در اینجا خیزش طبیعی برانگیزد.گذشته از هواداران شخصی،نیروهای محلی وی را بطور عمده رعایای برزنجی و افراد قبایل تشکیل می‌دادند:همه وندها به رهبری کریم فتاح بیگ،وگروه‌های ناراضی جاف،جبّاری،شیخ بزینی و شوان-که همه دور از منطقهٔ سلیمانیه بودند.اکثریت جاف‌ها و پژدری‌ها که قدرتمندترین اتحادیه‌های منطقه بودند برای سرکوب شورش به انگلیسیان عرض خدمت کردند-که این خود مشکل بتواند حکایت از وحدت کرد کند.

1-Nationalist

پس از شکست شیخ محمود،سون به سلیمانیه بازگشت تا با قدرت منطقه را اداره کند.وی همچون یک«رئیس»مقتدر رفتار می‌کرد،ترس و احترام را در دل‌ها برمی‌انگیخت و بنا بر گفتهٔ کسی که شرح حالش را به هنگام مرگش در جراید نوشت،رفاه و رونقی به سلیمانیه آورد که پیش از آن سابقه نداشت.[۱۳] وی سخت متمایل به انجام خدمات و امور عامه‌ای بود که از عواید محل تغذیه می‌شد،و اتخاذ رسم‌الخط کردی را در نگارش و مدارس تشویق کرد.هنوز سال به پایان نرسیده بود که نخستین روزنامهٔ کردی را به نام پیش که وتن[۱](پیشرفت)به راه انداخت،که به سبب نو ظهوری رسم‌الخط کردی مایهٔ تمسخر ادبای کرد بود،اما به تدریج جا افتاد و عمومیّت یافت.

سون اگر هم یک فرد مستعمراتی بود فردی ماوریک[۲]گونه بود،زیرا سخت به خودمختاری کردستان معتقد بود و«برای منطقه درجه‌ای از خودمختاری را تأمین کرده بود که در هیچ یک از بخش‌های اشغالی سابقه نداشت و موجبات نارضایی بسیاری از رؤسای دستگاه اداری بغداد را فراهم کرده بود.»[۱۴]سون به زودی-در ماه مارس-به این علّت که نظریاتش مباین با سیاست ادغام بریتانیا بود از کار برکنار شد.

شورش دوم شیخ محمود

بریتانیا در سپتامبر ۱۹۲۲ برای مقابله با تهدید ترک‌ها شیخ محمود را مورد عفو قرار داد و به کردستان باز آورد.این عمل در اصل عملی مبتنی بر مصلحت جویی و برای استفاده از احساس رو به رشد ناسیونالیسم کرد به مثابه سپری در قبال تبلیغات ترک خواهانه بود.بریتانیا به شیخ محمود نیاز داشت،زیرا به علّت سیاست تحدید شدید بودجه عملاً نیرویی نداشت تا در کردستان از آن استفاده کند.

رشد احساس تشخّص کُردی دو پایه داشت.یکی از این دو رشد آگاهی ملّی مردم غیر قبیله‌ای شهرها و مردم ساکن حاشیهٔ دشت بین‌النهرین بود.امّا این هم به زحمت اگر در خارج از

۱- Pishkawten:پیشرفت

۲- Maverick (ساموئل ماوریک،گله‌دار تگزاسی که دام‌هایش را داغ نمی‌کرد(۱۸۰۳-۷۰)به رغم سختگیری با زیردستان به عدل وانصاف رفتار می‌کرد،و به رفاه و آسایش آنها توجه داشت.

مشاوره‌هایی که بریتانیا انجام داد جلوه‌ای کرده بود.آشکارتر و بارزتر از همه بروز هرچند گاههٔ طغیان‌های قبیله‌ای بود،که لبهٔ تیزشان متوجه حکومت و بطور عمده ناشی از نفرت از مداخله بود تا وجود یک ایدئولوژی مثبت برای آیندهٔ کردستان.

در اوت ۱۹۲۰ منطقهٔ اربیل دستخوش آشفتگی شد.شیخ محمود پیشتر به دیگران نشان داده بود که ممکن است و می‌توان با مداخلهٔ بریتانیا به مقابله پرداخت.در ژوئیهٔ ۱۹۲۰ شورش،جنوب عراق را فراگرفته بود،و این جریان«روح طغیانی را که از جنوب به شمال منتشر می‌شد»برمی‌انگیخت. [۱۵] در کردستان اتحادیهٔ سورچی آشکارا علم طغیان برافراشت.در ماه آوریل بخش‌هایی از قبیله که در منطقهٔ موصل مسکن داشتند کاروانی نظامی را به کمین انداخته و سپس به عقره تاخته بودند.آن گاه خویشاوندان این عده در منطقهٔ اربیل با کردهای ناراضی رواندز همدست شدند و صاحبمنصبان سیاسی را از رواندز و کوی سنجاق بیرون راندند.اکنون بیشتر خوشناوها،که پیشتر متمایل به انگلیسی‌ها بودند،و سایر گروه‌های قبیله‌ای به شورشیان پیوستند.در ماه سپتامبر شهر اربیل خود مورد تهدید سورچی‌ها واقع شد،و تنها دزه‌ای‌ها بودند که به هواداری از حکومت آن را از خطر تهاجم حفظ کردند.جریان با شکست سورچی‌ها در حمله به اردوگاه پناهندگان آشوری فروکش کرد.در پایان سال بیشتر این شورشیان مطیع شده بودند،امّا تلّون مزاج قبایل و ضعف حکومت را به روشنی نشان داده بودند.

از تصرف«ولایت»به این سو برای برانداختن حکومت انگلیسی‌ها متناوباً کوشش‌هایی به عمل آمده بود.سورچی‌ها شش هفته پس از گذشتن از زاب بزرگ،در کوی وشقلاوا اقدام به نشر تبلیغات موافق ترکیه کرده بودند.در شمال زاب رهبری سورچی‌ها با شیوخ بود،و از آن میان شیخ عبیدالله از همه مهم‌تر بود.وی احساسات و تمایلات اسلامی و نفرتش را از حکومت کفّار پنهان نمی‌کرد،هر چند این تبلیغات اسلام خواهی که ترک‌ها بدان دست زده بودند اکنون به سرعت زمینه را می‌باخت رونق بازارش را از دست می‌داد.

در زمستان ۲۲-۱۹۲۱ آشوب‌های تازه‌ای آغاز شد.در اواسط دسامبر برخورد عمده‌ای در شمال(در بتاس)[1] بین نیروهای امنیتی و سورچی‌ها روی داد.سپس در جنوب،محمود خان دزلی به تحریک ترک‌ها از آن سوی مرز اقدام به تهاجم به منطقهٔ حلبجه کرد.در اواخر بهار سید محمد،رئیس جبّاری‌ها،باز شورید و چندی نگذشته کریم فتاح بیگ همه‌وند،که

1- Batas

ترتیب کشتن صاحبمنصب سیاسی انگلیسی و فرمانده شبه نظامیان را داده بود،به او پیوست.وقتی شبه نظامیان همه وندها را به کوهستان‌های پژدر راندند تازه دریافتند که بخش‌های نیرومندی از پژدری‌ها با شورشیان همدل و همداستان‌اند،و تنها توانستند اقتدار رئیس پژدری‌ها،یعنی بابکر آغا راکه متمایل به انگلیسی‌ها بود،اعاده کنند.همین که تزلزلی در حکم و اقتدار انگلستان مشهود شد پژدری‌ها باز به شورشیان پیوستند.

در این ضمن کریم فتاح بیگ به رواندز رفته بود؛در اینجا حضور ترک‌ها در محل پیوستگی‌ای بین قبایل ناراضی منطقه ایجاد کرده و مقتدرترین گروه‌های قبیله‌ای منطقه را بسیج کرده بود.اینها عبارت بودند از سورچی‌ها(به رهبری شیخ عبیدالله)،زیباری‌ها(به ریاست فارس آغا)،بارزانی‌ها(به رهبری شیخ احمد)و خوشناوها؛و از کفری،واقع در جنوب،زنگنه که قبیله‌ای بود ترکمان تبار.در ماه اوت بر این نیروهای ناراضی کُرد عده‌ای افزوده شدند که پس از شکست سمکو از قوای ایران (فصل ۱۰) وی را ترک کرده بودند.

استراتژی بریتانیا برای عراق اینک دستخوش بحران بود.در اول اکتبر ۱۹۲۲ نیروی زمینی مسئولیت کلّی منطقه را به نیروی هوایی سلطنتی سپرد.

> هر آینه طرح کنترل هوایی راه ارزان امّا مؤثری را برای جایگزینی اشغال زمینی ارائه نکرده بود،به احتمال زیاد حضور بریتانیا در محل یا به شدت محدود می‌شد یا به کلّی پایان می‌پذیرفت،و«کشور عربی» مرده به دنیا می‌آمد،و قدرت ترکیه که در حال احیا شدن بود ولایت موصل و چه بسا ولایت‌های بصره و بغداد را هم فرا می‌گرفت.[۱۶]

و با دریافت این مفهوم از بحران بود که بغداد نیز بر آن شد که در مقابله با ترک‌ها به احساسات ملی کردها مراجعه کند.پیشتر کوشش‌هایی شده بود که بیگزاده‌های جاف راکه حکم و نفوذی در مناطق اطراف حلبجه داشتند بر آن دارند که«رهبری جریانِ خودگردانی[۱] راکه عموماً عقیده بر این است که دیگر درنگ بردار نیست»[۱۷] بدست گیرند.

البته راه حل کمال مطلوب،یافتن کسی بود که همهٔ کردها بتوانند برگردش متحد شوند.در ماه اوت تصمیم براین گرفته شد که از شیخ طه دعوت به عمل آید که پس از اخراج ترک‌ها از

1-Home rule

منطقه مقام«حکمداری» را در رواندز و رانیه بپذیرد.شیخ طه اکنون موقعیت خود را در شمدینان از دست داده بود.[۱۸]وی را با چشم‌انداز حکومت سلیمانیه،و لذا فرمانروایی کردستانِ خودمختار تحت حاکمیت عراق،به میدان کشیدند.امّا در آن هنگام دل مشغولی طه نفس‌های آخری بود که شورش سمکو در ایران می‌کشید.در ماه اکتبر وی پیشنهاد کرد که با کمک قبایل،ترک‌ها را از رواندز و رانیه براند.سیزده هفته باران لاینقطع و ناتوانی خودِ وی در بسیج قبایل،حتی هرکی‌ها که پیروان سنتی خانواده‌اش بودند،این نقشه را با ناکامی مواجه نمود.

بغداد نتوانسته بود به انتظار اقدام شیخ طه دست روی دست بگذارد.در پایان ماه اوت نیرویی را برای باز پس گرفتن رانیه فرستاده بود که توسط نیروهای اوزدمیر منهزم شده بود.در نخستین هفتهٔ سپتامبر وضع به اندازه‌ای وخیم شده بود که انگلیسی‌ها و سایر کارکنان غیر کردِ حکومت را با هواپیما از سلیمانیه تخلیه کردند-و این نخستین عملیات تخلیهٔ از این گونه بود- و ادارهٔ امور منطقه را به شورایی منتخب سپردند.

اگر بریتانیا می‌توانست مردم کرد را متقاعد کند به این که با اتحاد با بریتانیا،نه با ترکیه،منافعشان بهتر تأمین خواهد شد خطری که حضور اوزدمیر در منطقه پدید آورده بود بی‌گمان فرو می‌نشست.امّا شکست رانیه و تخلیهٔ شتابزدهٔ سلیمانیه همه دلایلی بر استحکام وضع و موقع ترکیه بود.بریتانیا اکنون سخت به رهبری کُرد نیاز داشت که بتواند«مار را با دست او بگیرد».شیخ طه در جای دیگری گرفتار بود،به علاوه نفوذش تا سلیمانیه گسترش نمی‌یافت.تنها یک نفر آن اعتبار را داشت که به رغم تلّون مزاجی که نشان داده بود اعتماد را اعاده کند.

در آغاز سپتامبر شیخ قادر،برادر شیخ محمود،به ریاست شورای سلیمانیه نصب شد.همین تلنگری بود که به احساس ملّی کردها زده شد و شورا را بر آن داشت که دروازه‌های سلیمانیه را به روی ترک‌ها ببندد.امّا به هر حال ظاهراً تنها انتخاب منطقی و کمال مطلوب،خودِ شیخ محمود بود،و این نظری بود که شاید خودِ شیخ قادر هم در آن سهیم بود.به هر حال شیخ محمود در اواسط سپتامبر از زندان کویت به سلیمانیه باز آورده شد و به ریاست شورا گمارده شد،در قبال این تعهد که مانع از این شود که ترک‌ها به شهر در آیند،و آنها را از منطقه بیرون براند.

شیخ محمود اکنون که منصب سابق را باز یافته بود بیشتر در فکر تأمین تأسیس یک کشور کرد بود.اندک اندک به جلب رؤسای محلی و حتی عده‌ای از رؤسای منطقهٔ کرکوک که خارج

از قلمرو سلیمانیه بودند پرداخت،با این نیّت که آنها رامتقاعد کند به این که او را به عنوان رئیس کردستانی مستقل بشناسند.درخواست کرد نواحی خارج از منطقهٔ سلیمانیه جزو قلمروش قرار گیرند،و در نوامبر خود را«پادشاه کردستان» خواند.در ضمن کم‌کم به حذف مخالفین پرداخت و در صورت لزوم با توسل به قتل آنها را از میان برداشت.[۱۹]

در نواحی دورتر منطقهٔ سلیمانیه،بخش‌هایی از جاف‌ها در حلبجه و پژدر در قلادزی،که درگذشته از مخالفان وی بودند اکنون آمادهٔ همکاری با وی می‌نمودند.از بختِ بد اکنون با اوزدمیر وارد مکاتبه شد-در مورد خودمختاری کردها تحت حکومت ترکیه تضمین‌هایی می‌خواست،و به گردآوری حامیان و متحدان،حتی از کردستان ایران،پرداخت،و یکی از اینها سمکو بود.

رفتار شیخ محمود ظاهراً ناراحتی‌هایی در میان مردم برانگیخته بود،که خوش نداشتند افراد قبیله‌ای بویژه خویشاوندان و هواداران نیرنگ بازش را برآنها مسلط کند.با نفوذترین این خویشاوندان شاید پسر عمّ وی شیخ عبدالکریم قادرکرم بود.قادرکرم تکیه‌ای بود مهم در جنوب سلیمانیه و در منطقهٔ طالبانی‌ها.شیخ عبدالکریم در آرزوی شیخ محمود برای تأسیس یک کشور مستقل کرد به ریاست خاندان برزنجی سهیم بود،امّا از بابت ضعف قوّهٔ تشخیص سیاسی پسر عمّ خود بیمناک بود.وقتی جریان حوادث شیوخ طالبانی را مجبور کرد که غرور خود را بشکنند و رسماً در برابر دشمن قسم خورده‌شان،یعنی شیخ محمود،سر تسلیم فرود آوردند،شیخ عبدالکریم به آنها پیشنهاد کرد که تسلیم و تمکینشان را مقید و مشروط به این کنند که شیخ محمود قول بدهد به سیاست انگلستان وفادار بماند.پیوستن طالبانی‌ها به شیخ محمود برای تأمین یکپارچگی کردها امری حیاتی بود.بنابراین شیخ محمود این قید را پذیرفت.و همین البته زمینه و موجباتی به دست متحدان ناراحت شیخ محمود داد که حمایتشان را از او پس بخوانند.

وضع هنوز نامشخص‌تر از آن بود که انگلیسی‌ها بخواهند اقدامی علیه شیخ محمود به عمل آورند.در ماه نوامبر برای روشن کردن وضع با دادن تأمین وی را به بغداد خواستند.شیخ محمود که ظن تزویر به این جریان می‌برد به جای خود برادرش شیخ قادر را فرستاد.

از اول اکتبر به بعد عملیات هوایی ترک‌ها را از کوی وقلادزی،و شورشیان را از رانیه راند.امّا عملیات هوایی هر چند ترک‌ها را متلاشی کرد لیکن قادر به تأمین وضع منطقه نبود.نفس این حقیقت که ترک‌ها از ادعای خود بر ولایت موصل دست برنخواهند داشت

ناگزیر موجب ادامهٔ بی‌ثباتی اوضاع بود.

در نتیجه به افسران سیاسی اجازه داده شد من غیر رسم به اعیان محل بگویند که بریتانیا در نظر دارد به کردها امکان دهد امور خود را خود اداره کنند.و متعاقب این جریان اعلامیه‌ای رسمی در این باب در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۲ در بغداد منتشر شد.در این اعلامیه وعده داده می‌شد که کردها می‌توانند چنانچه بخواهند دولتی کرد (در منطقه‌ای نامشخص) تأسیس کنند.این اعلامیه بی‌تأثیر نبود.در ۱۳ ژانویه درخواستی به امضای اعیان سلیمانیه خواستار استقلال تحت حمایت بریتانیا و پادشاهی شیخ محمود گردید-که البته قسمت اخیر خوشایند بریتانیا نبود.

در این بین-در اواخر ژانویه-شیخ محمود عده‌ای از افسران ترک را به حضور پذیرفته بود و در ماه مارس برای مذاکره دربارهٔ تصرف آتی کرکوک و کوی به کمک قبایل پژدر و دزلی،با اوزدمیر دیدار کرده بود.انگلیسی‌ها چون از این دیدارها اطلاع یافتند باز با دادن تأمین او را به بغداد خواستند،و متعاقب خودداری وی از رفتن به بغداد در ۲۴ فوریه دستگاه اداری وی را به حالت تعلیق درآوردند و در ۱ مارس به او دستور دادند شهر را تخلیه کند.نیروی هوایی بریتانیا پس از فرو ریختن اخطاریه‌هایی،در سوم مارس ساختمان‌های حکومتی را بمباران کرد.شیخ محمود روز پس از آن گریخت.

ورق به سود بریتانیا برگشته بود.در ماه آوریل رؤسای سورچی و زیباری و پژدر،و حتی سمکو،به قرارگاه اوزدمیر در رانیه رفته بودند،امّا در سایر جاها قبایلی که پیشتر با اوزدمیر مکاتبه داشتند کم‌کم ناپدید شدند.کوی در اوایل آوریل،رواندز دو هفته بعد،و سلیمانیه در اواسط مه از نو اشغال شدند.اعلام رسمی خودمختاری کُرد از سوی بغداد کار خود را کرده بود،و عده‌ای از آغاها کم‌کم به فکر بهبود روابط خود با بغداد افتادند.

همین که سلیمانیه از نو اشغال شد کوشش به عمل آمد که منطقهٔ سلیمانیه با بهره‌مندی از نظام«خودگردانی» محلّی و با تکیه بر عناصر مخالف شیخ محمود به کشور عراق منضّم شود.امّا این مخالفان،بی وجود پادگان انگلیسی جرأت حکومت نداشتند.یک ماه بعد وقتی این پادگان تخلیه شد دولت جدید سلیمانیه بی‌درنگ استعفا داد و به خطوط انگلیسی‌ها گریخت و شیخ محمود در یازدهم ژوئیه پیروزمندانه وارد شهر شد.بغداد در کوشش به منظور اجتناب از برخورد بیشتر به شیخ محمود اطلاع داد که چنانچه منطقهٔ کوچک شده‌ای را بپذیرد و از هرگونه عمل خصمانه‌ای دست بکشد،اقدام دیگری علیه او به عمل نخواهد آمد.

شیخ محمود محدودیت‌های جدید را نپذیرفت،و قرارگاهش از نو در ماه اوت و سپس در

دسامبر ۱۹۲۳ بمباران شد،و سرانجام در ماه مه ۱۹۲۴ قرارگاهش از هوا منهدم شد.در این اوضاع بسیاری از کسبه و بازرگانان سلیمانیه که از این کشمکش به جان آمده بودند برای ادامهٔ کار و کسب خود به شهرهایی چون کرکوک مهاجرت کرده بودند.بار دیگر شیخ محمود به کوه زد،و نیروهای عراق در ژوئیه وارد شهر شدند،و در پی آنها هفت هزار تن از اهالی که موقتاً شهر را ترک گفته بودند.

دستگاه اداری سستی توسط دولت عراق تأسیس شد،که موقتاً زیر نظر کمیسر عالی اداره می‌شد.شیخ محمود تا اوایل ژوئیهٔ ۱۹۲۷ همچنان به عملیات ایذایی علیه حکومت و حمله بر مناطق و وصول مالیات از قبایل کوهستانی و ایجاد مزاحمت برای جاف‌هایی که برای ییلاق به ایران می‌رفتند و باز می‌آمدند،ادامه داد.متحدان عمده‌اش در این جریان قبایلی بودند که همچنان به او وفادار بودند،و در این میان هورامی‌ها و همه وندها که از سدهٔ نوزدهم به این سو بختشان را به بخت خاندان برزنجی بسته بودند جایگاهی ممتاز داشتند.

وعده‌هایی که بدانها وفا نشد

در پس این وقایع یک رشته اطمینان‌های دردناکی بود که بریتانیا به کردها داده بود؛«عقب‌نشینی»هایی بود که می‌توان توضیحشان داد،امّا برای توجیهشان عذری نمی‌توان جور کرد.چنانکه بیاد داریم در ۷ نوامبر ۱۹۱۸ بریتانیا و فرانسه مشترکاً اعلام کردند که هدفشان

> آزادی نهایی خلق‌ها از یوغ ستم دراز مدت ترک‌ها و تأسیس دولت‌های ملی و دستگاه‌های اداریی است که حکم و اقتدارشان منبعث از اعمال آزادانهٔ ابتکار و انتخاب مردم بومی باشد.[۲۰]

اعلامیهٔ مورد اشارهٔ ویلسن در موافقتنامه‌ای که در یکم دسامبر ۱۹۱۸ با رؤسای کرد امضا کرد همین اعلامیهٔ مشترک بود.در آن مرحله الحاق به عراق به مفهوم الحاق به انگلستان بود نه به یک دستگاه عربی،و این چیزی بود که ویلسن و همکارانش به خوبی در می‌یافتند.با این همه بین رویّه پردازان بریتانیا که (هر چند به اکراه) متعهد به اصول خودمختاری بودند و دست اندرکاران تحت رهبری ویلسن ناهماهنگی موجود بود.از نظر رویّه پردازان،جاذبهٔ عمدهٔ

«خودمختاری»همین امکان ادارهٔ یک شبه و فارغ از هزینهٔ یک مستعمره بود.ویلسن که در هند بار آمده بود معتقد بود که می‌توان عراق را به طرزی مؤثر و بر طبق«بهترین اصولی» که از تجارب مستعمراتی بریتانیا نتیجه شده‌اند اداره کرد.تصّورات تفنّن آمیزی چون خودمختاری برای اعلامیهٔ کذایی بسیار هم مناسب بود،امّا ادارهٔ عراق باید در دست پرسنل قابلی می‌ماند که دم دست بود،و این پرسنل گروه افسران سیاسی وابسته به نیروی اعزامی هند بود.

چیزی بهتر از اظهارات میجرهی،صاحبمنصب سیاسی مسئول اربیل،در بارهٔ مردم تحت حکم خود شیوهٔ تفکّر این افسران را نشان نمی‌دهد:

ذهن یک کُرد عیناً ذهن یک بچه مدرسه‌ای است،امّا فارغ از خشونت ذاتی یک بچه مدرسه‌ای هم نیست.یک روز باید او را زد،روز دیگر باید به او آب نبات داد.خشونت بیش از حّد و ناز و نوازش بیش از اندازه خرابش می‌کند.مثل یک بچه مدرسه‌ای برای نجات خود همیشه دروغی در چنته دارد.[۲۱]

آن طور که هی به رؤسای خود گزارش می‌کند رؤسای کرد،مثل رؤسای بومی هر جای دیگر،در مقوله‌های معینی جای می‌گیرند:

کردها را می‌توان به آغاهای خوب،آغاهای بد و مردم تقسیم کرد.هر ناحیه آغای بدش را دارد...اینها مردمی هستند که ایجاد دردسر می‌کنند،و لازم است که آنها را با هر وسیلهٔ ممکنی سرکوب کرد.محرک آنها آز است و جاه طلبی...تنها آغاهای بد هستند که از حکومت بد می‌گویند،و ما با سرکوب آنها در معنا هم وضع و موقع خود را تحکیم می‌بخشیم و هم به همهٔ کردستان خدمت می‌کنیم.خوشبختانه آغاهای خوب،که می‌خواهند در صلح و آرامش زندگی کنند و رعایاشان از رفاه بهره‌مند باشند کم نیستند،و به نظر من وقتی به چنین آغاهایی برمی‌خوریم باید سعی کنیم آنها را به نحوی به حکومت خودمان مربوط کنیم.

این طرز تفکر ساده لوحانه همان طور که مفهوم«خودمختاری» را از نظر دور می‌دارد اعتنایی هم به کشمکش‌های دیر پای بین آغاهای رقیب همجوار و آغاهای رقیب درون قبایل

ندارد.افسران سیاسی مانند مقامات عثمانی با مورد توجه قرار دادن یک آغا،آغای رقیب را به مخالفت با حکومت برمی‌انگیختند.«هی» خود با جلوگیری از انتخاب شدن آغای مورد علاقهٔ خوشناوها به ریاست قبیله به سود آغای مورد عنایت خود خشم شدیدی را نسبت به حکومت در میان قبیله،و خاندان میران برانگیخت که تا به امروز هم در میان اعقاب این خاندان بر دوام است.

بنابراین جای شگفتی نیست اگر می‌بینیم که در حالی که سیاستِ کار روشن بود و«وظیفهٔ مجریان امر تأسیس کردستانی مستقل(۱) تحت حمایت بریتانیا»بود،[۲۲] وقایعی که در محل روی می‌داد همه حکایت از این داشتند که در عمل تصمیم بر این است که کردها را،چه بخواهند چه نخواهند به زیر حکم بریتانیا ببرند تا از«مزایای» آن منتفع شوند،و به همین جهت بود که دیگ خشم مردم در عمادیه و منطقهٔ بارزان-زیباری به جوش آمد و علّت شورش اول شیخ محمود هم در ۱۹۱۹ در واقع همین بود.

وقتی جریان به اینجا رسید که باید مشخص می‌شد که کردهای کردستان جنوب چه می‌خواهند،دستگاه اداری بریتانیا خود را درمانده یافت.در اوایل سال ۱۹۱۹ دست به یک «نظرسنجی» زد،که جالب این که بعدها آن را«مراجعه به آراء عموم» خواندا!در واقع در این نظر سنجی تنها نظر اعیان و آغاها و شیوخ را جویا شده بودند،این نظرها هم نه یک چیز خاص و خصوصی و نه هم یک چیز محرمانه بود.آنجا که حکم محل عملاً در دست انگلیسی‌ها بود و پس از جنگ انگلیسی‌ها کمک‌های اضطراری در اختیار مردم گذاشته بودند،هیچ کس با حضورشان در محل مخالف نبود.مزایای مّادی ناشی از تعلق به یک کشور واحدِ تحت قیمومت بریتانیا،بر هر گونه بلاتکلیفی و قحطی و محرومیت مبتلابه مردمی که آن سوی «خطوط»انگلیسی‌ها بودند می‌چربید.مزیت اقتصادی ضمنی این ترتیبات،جدا نماندن از بازارهای عراق بود.امّا این بدان معنا نبود که کردها علاقه‌ای به ادارهٔ امور خود نداشتند-و انگلیسی‌ها این را می‌دانستند.

مدیران انگلیسی حتی پیش از امضای پیمان متارکهٔ جنگ دریافتند که اگر بنا باشد فکر استقلال کردستان جنوب را دنبال کنند به وحدتی گسترده‌تر از قبیله نیاز خواهد بود،زیرا همان

1-independent

طور که نوئل خاطر نشان کرده بود«احساس همبستگی»[1] کُردی هنوز آنقدر که مبتنی بر قبیله گری است مبتنی بر«وطن خواهی و ملت پرستی»نیست.»[۲۳]با این همه وصول بدین امر تقریباً ناممکن بود،زیرا به محض اینکه شایع شد که ممکن است شیخ محمود به سمت«والی» کردستان جنوب نصب شود دیگران ابراز مخالفت کردند.برای مثال،اعیان کرکوک ظاهراً

احساس می‌کردند که راه پیشرفت نه در جهت سلیمانیه بلکه در جهت بغداد است.افزون بر این،در کرکوک اثری از احساس ملّی کُردی نیست:چیزی که بیشتر مورد علاقهٔ مردم است حکومت انگلستان و نبودِ هر گونه مرز اداری بین کردها و عرب‌ها است.[۲۴]

از این قرار کرکوک هم نه خواستار حکومت عربی بلکه خواهان حمایت بریتانیا بود.[۲۵]

به این ترتیب در ماه مه ۱۹۱۹ در نخستین عقب نشینی از اندیشهٔ ایجاد یک کشور واحد و مستقل در کردستان جنوب،توجه انگلستان به اندیشهٔ ایجاد«استان عربی»موصل معطوف شد،که در حواشی آن کشورهای خود مختار کردی تأسیس گردند که توسط رؤسای قبایل و مشاوران انگلیسی اداره شوند.تا اینجا قصدی به عدول از اندیشهٔ جدا سازی سیاسی کرد و عرب در بین نبود.در حقیقت با یک روحیهٔ خیرخواهی و اعتقاد به این که«دایه بهتر می داند»[2] در دستگاه اداری بریتانیا در بغداد این فکر عنوان می‌شد که باری،ما هنوز آنها یعنی کردها-را از ستم و استبداد ملاکین موصل که گروه هوادار عرب را تشکیل می دهند و تنها طبقه‌ای هستند که موافق با حکومت عربی‌اند آزاد نکرده‌ایم»[۲۶]

سپس شورش‌های سال ۱۹۱۹ روی داد.این شورش‌ها،انگلیسی‌های مقیم عراق را به لزوم سلطهٔ محکم‌تری بر امور محلی متقاعد کرد،در حالی که سیاست پردازان لندن متقاعد شدند به این که باید این منطقهٔ شورشی و نابفرمان را که ادارهٔ آن هزینهٔ زیاد در بر دارد ترک کرد.در حالی که گروه اول موفق شدند نظرشان را بر کرسی بنشانند اندیشهٔ استقلال کردستان،حتی اندیشهٔ«کشورهای» خودمختار کُرد دستخوش تحول شد.ویلسن متعاقب

1-solidarity

۲- نظر مردم مهم نیست،مهم آن چیزی است که خودمان به مصلحت می‌دانیم.

شورش شیخ محمود به رؤسای خود در لندن تلگراف زد:

وقایع اخیر در مورد اجرای سیاستی که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در نهم مه در بارهٔ ایجاد کشورهای خودمختار کرد اتخاذ کرده به هیچ وجه تغییری در نظر من نمی‌دهد،امّا درجهٔ این نظارت باید متناسب با نیاز محل و مبتنی بر ملاحظات سوق‌الجیشی باشد.[۲۷]

این به معنای آزادی عملی بود که نباید با وعده و وعیدهای جدید محدود می‌شد.ویلسن اکنون موافق با قیمومت از سوی جامعهٔ ملل به نحوی بود که در آن رژیم خاصی برای مناطق غیر عرب مقرر نمی‌گردید،[۲۸] در این ضمن،به نظر معقول این می‌رسید که باید به شیوه‌ای که تعهّد یا التزامی را موجب نگردد با احساسات کردها[۲۹]بازی کرد و رقابت‌ها و چشم همچشمی‌های بین مناطق و قبایل را تحمل کرد.

در این مرحله بود که کردستان جنوب کم‌کم قربانی ضرورت‌ها و الزامات ناسیونالیسم عرب گردید.سرخوردگی اعراب از شیوهٔ حکومت ویلسن در اوایل تابستان به منتهای خود رسید،و در ژوئیهٔ ۱۹۲۰ در شورشی تمام عیار شکل بست و منفجر شد.ویلسن به مدتی دراز در برابر رشد احساسات ملی در عراق و بالا گرفتن بی‌تابی در لندن از بابت ناکامیابی اجرای سیاست حکومت مستقیم از طریق یک حاکم محلی انعطاف پذیر مقاومت کرده بود.

در ماه اکتبر سرپرسی کاکس جای ویلسن را گرفت.وی ظرف دو هفته نقیب سالخوردهٔ بغداد را متقاعد کرد به این که ریاست شورای حاکمیت را بپذیرد،و بدین ترتیب قصد خود را به تأسیس دولتی عربی ابراز کرد.این عمل خود این پرسش را مطرح کرد که چه کسی رئیس کشور خواهد شد و مرزهای این کشور دقیقاً چه خواهند بود.وقتی در دسامبر ۱۹۲۰ در قانون انتخابات تجدیدنظر شد در آن از حمایت‌ها و تضمین‌هایی که کردهای عراق به موجب پیمان «سور»باید از آن بهره‌مند می‌شدند نشانی نبود.(پیمان سور چهار ماه پیش از آن امضا شده بود.)دشوار بتوان از این نتیجه گیری اجتناب کرد که بریتانیا دیگر در حقیقت قصد و علاقه‌ای به حفظ و حمایت منافع کردها نداشت.این منافع باید در خدمت علایق استراتژیک بریتانیا (و عراق)بکار گرفته می‌شد.

در پایان سال مسئولیت عراق از وزارت مسئول امور هند به وزارت مستعمرات سپرده

شد،که وزیر جدید آن وینستن چرچیل بود.وی بی‌درنگ کنفرانسی را در ماه مارس ۱۹۲۱ در قاهره دعوت به اجلاس کرد،که منظور اساسی از تشکیل آن«حفظ حکم و نفوذ بریتانیا به نیکوترین وجه ممکن و با صرف کم‌ترین هزینه بود.»[۳۰]

در کنفرانس قاهره اندیشهٔ ظهور کردستانی جداگانه در جنوب نهایتاً به سود حفظ آن به عنوان جزیی از عراق به کناری نهاده شد.حجّت غالب قضیه حجتی سوق‌الجیشی بود،امّا چرچیل وکاکس هر دو لزوم یک منطقهٔ اداری مشخصاً کردی-انگلیسی»راکه کردها نسبت به آن حساس بودند تصدیق می‌کردند و معتقد بودندکه«بهترین راه آن است که در مقام اقلیتی در عراق تلقی شوند،امّا بدانها امکان داده شود که پس از سه سال در تصمیمشان(!)تجدید نظر کنند.»[۳۱]به این ترتیب روغن جلای خودمختاری مصلحتی بر پیش نویس«قیم نامه»افزوده شد.

در سلیمانیه سون هم مانند شیخ محمود مخالف انضمام منطقه به دولت عربی عراق بود.وی با تأسیس شورای حاکمیت اعرابْ از سوی کاکس متوجه اصل موضوع شده بود.در پایان سال به صراحت گفته بود که به نظر او تابعیت سلیمانیه از دولتی عربی امری است موقّت،و تا هنگامی خواهد بود که کشوری در کردستان جنوب تأسیس شود.به همین جهت پس از کنفرانس قاهره بی سروصدا ازکار برکنار شد.سون هم مانند همکارانش از یک موضع «پدرانه»با مردم روبرو می‌شد:از این موضع که می‌داند چه چیز برای مردم خوب است یا نیست.امّا آنچه مسلّم است این است که متعهد به رفاه و بهروزی مردم منطقهٔ سلیمانیه بود.[۳۲]

بغداد هنوز آماده بودکه هویّت کردها را تصدیق کند،ولو تنها در درون عراق،امّاکاکس به این نتیجه رسیدکه لازم است در این مورد رسماً ازکردها«استمزاج»شود.و به منظور آگاهی از خواست‌های واقعی جماعات (!) کرد در ششم ماه مه بیانیه‌ای صادرکرد.پیشنهاد می‌کرد«در صورتی که ترجیح دهند تحت حکومت عراق بمانند...»[۳۳]مناطق کردنشین منطقهٔ موصل(زاخو،عقره،دهوک و عمادیه)شهرستان[1]بشوند و برای بخش‌های منطقهٔ اربیل (اربیل،کوی سنجاق و رواندز) نیز ترتیبات مشابهی اتخاذ گردد.

مقرّر بود در هر دو مورد به مجرّد این که کاندیداهای واجد شرایط از خودِکردها یا عرب‌های کرد زبان پیدا شدند صاحبمنصبان انگلیسی جای خود را به این اشخاص بدهند.هر

1-Sub-Province

اقدامی با مشورت مردم و با در نظر گرفتن خواست آنها انجام پذیرد.به سلیمانیه موقعیت متصرف نشین[1] پیشنهاد شد،و پیشنهاد شد«شورایی که در رأس آن متصرف باشد» منطقه را اداره کند،و این متصرف در ابتدا افسری انگلیسی باشد.

کردها اگر خواستار خودمختاری بودند اینک وقت آن بود که برای نیل بدان بجنگند.امّا «مشورت» کاکس اگر چه استمزاجی بیش نبود که از اعیان و مشاوران منتخب محلی و آغاهای سرشناس شده بود،بعدها نام مراجعه به آراء عموم به خود گرفت.بیشتر اعیان دقیقاً می‌دانستند که در سیاست انگلستان بر چه پاشنه‌ای می‌گردد،و کم بودند کسانی که احساس می‌کردند که باید با آن به مقابله برخیزند.حتی اگر عدهٔ متناسبی هم پیدا می‌شدند که می‌خواستند جبهه‌ای واحد تشکیل دهند (که در آن شرایط و اوضاع فوق العاده بعید می‌نمود) فرصت و مجال بسیج شدن از برای این کار را نداشتند.

بنابراین هر محلی جداگانه پاسخی به این استمزاج داد.دهوک و عقره ظاهراً به این ترتیبات محلی راضی بودند،حتی خواستار نیم جدایی از موصل عربی هم نبودند،حال آنکه زاخو و عمادیه هر دو این آرزو را در دل می‌پروراندند که مرکز«متصرف لق»جدید کرد باشند،امّا هر دو تصدیق می‌کردند که جدایی از موصل از لحاظ اقتصادی به منزلهٔ خودکشی است.قطع نظر از مسألهٔ بازار برای محصولات کُردی،همهٔ راه‌هایی که از کوهستان منشعب می‌شدند به دشت بین‌النهرین می‌پیوستند.راهی که بتوان راهش خواند از عمادیه به سلیمانیه وجود نداشت.اربیل اصرار داشت که از لحاظ اداری جدا از کرکوک باشد.و امّا سلیمانیه‌سلیمانیه مصمّمانه هرگونه انضمام به هر شکل را به حکومت عراق رد کرد،امّا در اتخاذ این موضع تنها بود.

کاکس اینک بیشتر مناطق کردنشین را به همکاری با سیاست انگلستان جلب کرده بود.«رژیم»جدید عراق به مناطق کرکوک و اربیل و موصل بسط یافته بود،حال آنکه سلیمانیه«همچنان صریحاً خواستار ادارهٔ مستقیم از سوی بریتانیا بود.»و در آنجا از بذل هیچ کوششی برای«توسعهٔ ادارهٔ محل در راستای شیوه‌های معمول دریغ نمی‌شد.» [۳۴] با این همه کاکس باید به ته ماندهٔ احساسی که در لندن نسبت به تعهدات بریتانیا در قبال کردها باقی بود می‌پرداخت.چرچیل معتقد بود که حکومت اعراب باید محدود به مناطق صرفاً عرب‌نشین

1-mutasarriflik

باشد،امّا کاکس اکنون می‌توانست به او خاطرنشان کند که در این خصوص با بیشتر کردها مشورت شده و کردها خود به سود سیاست جدا نشدن از اعراب رأی داده‌اند-و البته نمی‌توان به خواستشان بی‌اعتنا بود.وانگهی،ملی‌گرایان عراق اکنون امیدشان به عراقی بود که همهٔ ولایت موصل هم جزو آن باشد،و مأیوس کردنشان ممکن است انفجار دیگری نظیر انفجار سال ۱۹۲۰ را موجب شود-این نظر«بغداد»بود.در عین حال که چرچیل به کاکس خاطرنشان می‌کرد که گنجاندن مناطق کردنشین در«مجلس جدید»باید با احترام به این اصل باشد که «کردها را نباید در صورتی که خود نخواهند تحت حکومت اعراب قرار داد»،[۳۵] ضرورت‌های ایجاد کشور عراق دفاع از دعاوی خاص کردها را تحت الشعاع قرار داد.

اکنون مسألهٔ چگونگی تأسیس حکومتی سر براه،در عراق سایر مسائل را در ذهن سیاست پردازان انگلیس تحت اشعاع قرار داد.مسألهٔ رئیس حکومت ظاهراً با وجود امیر فیصل حل شده می‌نمود.وی در مسائل مذهبی اهل تساهل بود،و لذا برای شیعیان جنوب عراق قابل قبول بود؛از لحاظ ملی‌گرایی هم امتحانش را داده بود.با این همه لازم بود کاری کرد که طوری به نظر آید که انگار منتخب مردم است و حکمرانی دست نشانده نیست که بریتانیا به آنها قالب کرده باشد.بنابراین در اواخر ژوئیه انتخابات انجام شد.که طی آن امیر فیصل با ۹۶ درصد آراء مردم بر تخت سلطنت نشست،که البته این میزان آراء هیچ جای باور نبود.در حقیقت همه وی را دست نشاندهٔ انگلستان می‌دانستند.

در کردستان وضع مبهم بود: کرکوک خواستار دولتی کُرد امّا جدا از سلیمانیه بود،درست همان طور که دو سه ماه پیشتر اربیل بر جدایی اداری از کرکوک اصرار ورزیده بود.خود سلیمانیه بکلی از شرکت در انتخابات خودداری کرد.فیصل اکنون خاطرش از بابت تاج و تخت عراق و کردستان،که نامتحد بود و بعدها می‌شد به حسابش رسید،تخت بود.

امّا برای فیصل مسألهٔ کردستان محدود به مسائل سوق الجیشی یا نفت نبود.در سپتامبر ۱۹۲۱،درست چهار هفته پیش از جلوس بر تخت نو سلطنت عراق،این مطلب را روشن کرده بود که هیچ مایل نیست که مناطق کردنشین به نحوی که در معاهدهٔ«سور»پیش بینی شده است از قلمروش جدا باشند.وی با همهٔ تساهلی که داشت هیچ مایل نبود جماعت شیعی مذهب بین‌النهرین به عنوان نیروی مسلط در سیاست عراق سر بلند کند.برای خنثی کردن غلبهٔ جمعیت شیعیان وجود کردهای سنی مذهب امری اساسی بود،و این برای سیاست پردازان انگلیس عاملی کاملاً تازه بود.

فیصل از این هم بیم داشت که یک منطقهٔ مستقل کرد ممکن است با کردهای ایران و ترکیه متحد شود و تهدیدی دایم برای عراق به وجود آورد. کا کس که از یک سو مواجه با قول‌ها و اطمینان‌هایی بود حاکی از این که کردها را مجبور نخواهد کرد که جزو کشوری عربی باشند و از سوی دیگر خود را با ضرورت ایجاد کشوری ماندنی و مانا مواجه می‌دید،به فیصل اطمینان داد که کردها اگر هم از دستگاه اداری متفاوتی بهره‌مند باشند باز در محدودهٔ وحدت سیاسی و اقتصاد کشور سلطنتی عراق باقی خواهند ماند.در ضمن به این نکته هم اشاره کرد که برای مشارکتشان در مجلس ملی عراق کوشش‌های لازم را به عمل خواهد آورد.به این ترتیب کردها به پارسنگ اساسی حکومت جدید عراق بدل شدند.

یک سال بعد(در اکتبر ۱۹۲۲)بود که فیصل فرمان تشکیل مجلس مؤسسان را صادر کرد.تصمیم بر این گرفته شد که همهٔ مناطق کردنشین،حتی کرکوک که از بیعت با فیصل سرباز زده بود،در انتخابات منظور شوند.تنها سلیمانیه ا زاین قاعده استثنا شد.سلیمانیه منظور بغداد را بدرستی دریافته بود.نوئل در گزارش خود نوشت:

من مواجه با شک وتردیدهایی هستم که در بعضی موارد به صورت چیزهای مسلّم و محققی جلوه می‌کنند،و آن این که ما مصمّیم به هر نحو شده کردها را بدرون عراق بکشانیم،و این جریان (انتخابات مجلس مؤسسان) همه یک بازی سیاسی در همین راستا است...من مایلم این نکته را خاطر نشان کنم که به نظر کردها نفس قبول کرکوک به عنوان یک استان (لوا) و در مقام یک حوزهٔ انتخاباتی تمام اطمینان‌هایی را که داده شده بود مبنی بر این که هیچ کردی به زور مجبور به این نخواهد شد که جزو عراق باشد،نفی خواهد کرد. [۳۶]

باید به یاد داشت که در این هنگام خیزشی که ترک‌ها برانگیخته بودند به سرعت از رواندز به سوی جنوب منتشر می‌شد،و دولت انگلستان شیخ محمود را باز آورده بود تا با این وضع مقابله کند.عده‌ای از ملّی‌گرایان سلیمانیه ظاهراً مصمّم بودند بر این که از این فرصت منتهای استفاده را بکنند.در ۲ نوامبر هیأتی با کمیسر عالی در بغداد دیدار کرد.این هیأت در دیدار خود خواستار شد:استقلال کردستان جنوب به رسمیت شناخته شود؛ کلیهٔ مناطق عمدتاً کردنشین جزو کردستان جنوب باشند؛ کمیسیونی برای تعیین حدود مرز بین کردستان و عراق تشکیل

شود؛شیخ محمود به سمت«حکمدار» کردستان شناخته شود،و سرانجام این که کسانی که در دور دوم انتخاباتی که اکنون در سایر جاها در جریان برگذاری است انتخاب می‌شوند،هستهٔ مجلس ملی کردستان را تشکیل دهند.

کمیسر عالی این پیشنهاد را نپذیرفت،و از هیأت خواست که خواست‌هایش را تعدیل کند،امّا می‌دانست که سرنوشت سلیمانیه و همهٔ کوهستان‌های کردستان اینک به مویی بسته است،و اگر ترک‌ها بر آن مسلط شوند بین‌النهرین را نمی‌توان حفظ کرد. کردها را باید به نحوی،با دادن«رشوه»ای،وادار به ترک دعوی کرد.به این ترتیب وقتی خطر در سلیمانیه افزایش یافت بر اعلامیهٔ مشترکی در بارهٔ کردها توافق حاصل شد،و این اعلامیه در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۲ منتشر شد:

دولتین اعلیحضرت پادشاه انگلستان و عراق،حق مردم کردی را که در محدودهٔ مرزهای عراق زندگی می‌کنند به تأسیس دولتی در درون این مرزها به رسمیت می‌شناسند،و امیدوارند که عناصر مختلف کرد هرچه زودتر در مورد شکلی که مایل‌اند این دولت به خود بگیرد و نیز در مورد مرزهایی که می‌خواهند این دولت در محدودهٔ آنها شکل گیرد،در میان خود به توافق برسند و نمایندگان خود رابرای بحث در بارهٔ مناسبات اقتصادی و سیاسی خود با دولتین اعلیحضرت پادشاه انگلستان و عراق به بغداد بفرستند. [۳۷]

این اعلامیه با اطمینان‌هایی که کاکس به فیصل داده بود تعارض داشت-امّا این مهم نبود.وی-کاکس-به طور خصوصی به فیصل اطمینان داد که این اعلامیه«به هیچ وجه به مفهوم جدایی سیاسی و اقتصادی کردستان از عراق نیست.» [۳۸] عراق به هیچ وجه زیر بار جدایی سیاسی یا اقتصادی هیچ جزیی از کردستان نمی‌رفت.آنها که این اعلامیه را تنظیم کرده بودند می‌دانستند که کردها«متفرق‌تر از آنند که در میان خود به توافق و تفاهمی برسند» [۳۹] در این ضمن شیخ محمود هم بی‌کفایتی خود را برای وظیفهٔ دیپلماتیکی که لازمهٔ این کار بود نشان می‌داد.اگر کردها در وجود شیخ محمود از لحاظ سیاسی ناشایسته و بی‌کفایت می‌نمودند در عوض انگلیسی‌ها هم در وجود کاکس به هیأت خائن و پیمان شکن جلوه می‌کردند.

همین که نیروهای بریتانیا سلیمانیه را در پایان ماه مه از نو اشغال کردند نخست وزیر

عراق برای بحث و گفت وگو دربارهٔ مشکل کردستان خودمختار(با پیوندهای سستِ تابعیت عراق)با رهبران کُرد،به شهر مزبور فرستاده شد.مقرّر بود مقامات همه کُرد باشند،و تنها مقامات ارشد را شاه وکمیته عالی نصب کنند؛نمایندگانش در مجلس سوگند وفاداری نسبت به سلطنت یاد نکنند امّا در مجلس بغداد حضور یابند.فیصل که بیم داشت از این که شورش ناسیونالیستی دیگری در سلیمانیه درگیرد،یا خود جامعهٔ ملل این منطقه را به ترکیه بدهد،حتی آماده بود بی‌درنگ خودمختاری سلیمانیه را اعلام کند،مشروط بر این که پیوند آن با عراق منقطع نشود.امّا فروپاشی دسته بندی ضد شیخ محمود در ژوئیه متعاقب خارج شدن نیروهای انگلیسی از محل،فیصل را از تن دادن به این«خطر» رهانید.

با وجود این فیصل هنوز با اکراه‌کردهای کرکوک و اربیل به مشارکت در انتخابات مجلس مؤسسان مواجه بود.مشارکت این مردم برای«ورود» کاملشان به درون کشور عراق و منفرد کردن سلیمانیه امری اساسی بود.در یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۲۳،درست در روزی که شیخ محمود مجدداً وارد سلیمانیه شد،شورای وزیران عراق تصویبنامه‌ای صادر کرد،بدین قرار:۱)دولت عراق بجز مشاغل فنی هیچ مقام عربی را به مناطق کردنشین نصب نخواهد کرد؛۲)ساکنان این مناطق را به‌کار بست زبان عربی در مکاتبات رسمی مجبور نخواهد نمود؛۳)حقوق[1] ساکنان منطقه و جماعات مذهبی و مدنی منطقه به طرز شایسته‌ای حفظ و حمایت خواهد شد.[۴۰]

در اکتبر ۱۹۲۳ بحران سپری شده بود،و بریتانیا و عراق اندک‌اندک مسأله را به محدودهٔ سیاسی مورد نظر پس رانده بودند.بریتانیا احساس می‌کرد که اندیشهٔ استقلال کرد در همه جا بجز مناطق بلافصل اطراف سلیمانیه فرو نشسته،و اکنون می‌توان مناطق کردنشین را بر اساس حّداقل مداخله جزو عراق منظور کرد.بجز سلیمانیه حالا دیگر همهٔ کردها در انتخابات مجلس مؤسسان شرکت کردند.در حقیقت بسیاری از ساکنان سلیمانیه هم به مناطق دیگر رفتند و رأی خود را در آنجاها به صندوق‌ها ریختند،و در نتیجه پنج نماینده برای سلیمانیه انتخاب شدند،که یکی از آنها شیخ قادر برادر شیخ محمود بود.باید گفت که در این ضمن ظاهراً اعیان و مردم سرشناس سلیمانیه هم برای تأمین پای‌بندی دولت عراق به تعهّد ماه مه اقدامی به عمل نیاوردند.

امّا شورای وزیران عراق اعلامیهٔ حقوق فرهنگی کردها را در آستین نگه داشته بود،تا اگر

۱- مشخص نیست چه حقوقی

اشکالاتی ضمن انتخابات در کردستان بروز کرد از آن استفاده کند.لندن به بغداد یادآوری کرد که سال گذشته چرچیل به مجلس عوام قول داده که به کردها این فرصت داده خواهد شد که در مورد وضع خود،خود تصمیم بگیرند.[۴۱]سلیمانیه فعلاً زیر نظر کمیسر عالی اداره می‌شد،و تابع دولت عراق نبود.

در ۱۹۲۵ وقتی کمیسیون تعیین حدود جامعهٔ ملل به منطقه آمد چنین به نظر می‌رسید که گذشته از شیخ محمود دیگر از مسألهٔ کرد خبری نیست.اعیان شهری و رؤسای عشایر در پارلمان نمایندگان منطقه بودند.راست است،ابرهایی هنوز در افق پا بپا می‌کردند،سلیمانیه همچنان مرکز احساسات ملّی،و کرکوک دستخوش احساسات شدید ملّی بود.امّا از لحاظ تعداد آن عده که تأمین منافعشان را بیشتر در تابعیت از بغداد می‌دیدند آشکارا بر ملی‌گرایان فزونی داشتند.پس از تصمیم کمیسیون جامعهٔ ملل برای موصل،وعده‌های بریتانیا در مورد استفاده از مأموران و مقامات کرد و کاربست زبان کردی در مناطق کردنشین،ظاهراً از طرف عموم مورد قبول واقع شده بود.بریتانیا احساس می‌کرد که قسر از معرکه جسته است-زیرا از تمکین به هر شکلی از خودمختاری رسمی واهمه داشت.

اکنون پیدا بود که کردها تا چه اندازه برای سیاست انگلستان عراق مورد نیازند.همان طور که سر هنری دابز[1]،جانشین کاکس،اظهار می‌دارد قطع نظر از ملاحظات سوق‌الجیشی و نیاز به شناخت رسمی،کردها در معنا نشان داده بودند که

> لنگر نفوذ بریتانیا در عراق‌اند...به برکت وجود«بلوک»[2]کردها در پارلمان عراق بود که پیمان سال ۱۹۲۲ بریتانیا و عراق سرانجام در ژوئن ۱۹۲۴ به تصویب رسید،و از آن پس نیز کردها با رأی و نفوذ خود از سیاست انگلستان حمایت کرده‌اند.[۴۲]

اینک لفظ«وحشتناک»خود مختاری را می‌شد بطور قطع حتی از فرهنگ لغات نرمی که بغداد این همه مدت در برخورد با کردها به کار برده بود به کناری نهاد.پیمان جدیدی که در ژانویهٔ ۱۹۲۶ دربارهٔ تصمیمات جامعهٔ ملل بین بریتانیا و عراق بسته شد حاوی تضمیناتی برای کردها

1-Sir Henry Dobbs

۲-Block،گروه

نبود. تنها در ضمیمهٔ آن به توصیه‌های جامعهٔ ملل اشاره‌ای شده بود.

آخرین میخی که بر تابوت خودمختاری کردستان کوبیده شد مسألهٔ روابط عراق با ترکیه بود. از همان ژانویهٔ ۱۹۲۲ این نکته مورد توجه واقع شده بود که مذاکره و معامله با ترکیه در صورتی تسهیل خواهد شد که در ترتیباتی که برای کردها در عراق اتخاذ می‌گردد اشاره‌ای به مقررات پیمان «سور» نشود، زیرا این امر خطر جنبش خودمختاری خواهانه را در آن سوی مرز منتفی می‌کرد. همین که مذاکرات «لوزان» بر غلتک افتاد بریتانیا و عراق در ۲۳ آوریل ۱۹۲۳ موافقت به امضای مقاوله نامه‌ای کردند که به موجب آن مقرر بود «سیاست سابق - که به موجب آن ادارهٔ «لوا» ی سلیمانیه زیر نظر کمیسر عالی بود - به کناری نهاده شود و ترتیبی اتخاذ شود که «لوا» ی مزبور بطور قطع جزو کشور عراق در آید.» [۴۳] به این ترتیب هنوز چهار ماه از اعلامیهٔ دسامبر ۱۹۲۲ نگذشته از وعده‌ای که به تأمین دولت کرد داده شده بود عدول شد.

بریتانیا در دست کشیدن از مسألهٔ خودمختاری کُرد و تأمین رضایت ترکیه و منافع خود کمترین تردیدی به خرج نداد. متهّم کننده‌ترین تعهّدی که بریتانیا در قبال این مسأله سپرده بود تعهدی بود که در دسامبر ۱۹۲۲ به گردن گرفته بود، و این تعهّد را اکنون می‌شد از ذهن و وجدان خارج کرد:

...هم دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان و هم دولت عراق اکنون به این علّت که عناصر کُرد حتی در زمان صدور این اعلامیه نتوانستند در میان خود به توافق برسند و کوششی هم در این زمینه به عمل نیاوردند یا پیشنهادات مشخصی در این باره نکردند، خود را به تمام و کمال آزاد از قید هرگونه تعهّدی در زمینهٔ تأسیس یک دولت کرد می‌دانند... [۴۴]

به این ترتیب وعده‌ها و سیاستی که در ۱۹۱۸ اعلام شده بود در اثر «مشتمال» حضرات لاغر شدند و به آن ته مانده حقوقی انجامیدند که جامعهٔ ملل وعده‌شان را می‌داد. رهبران کُرد شاید که مقصر باشند از این بابت که بی‌کفایتی به خرج دادند، امّا بریتانیا مرتکب غدر و خیانت آشکار شد.

در دست اعراب

اگر بریتانیا که خود به نیابت از دولت نوپای عراق اجرای همین ته مانده وعده‌هایی را هم که

جامعهٔ ملل به کردها داده و اجرایشان را او تعهد کرده بود عملاً به اجرا در می‌آورد،صداقت و شرافتش لطمهٔ چندانی نمی‌دید.امّا بریتانیا در عوض کردها را تحویل دولت عربی داد که قصد و نیّتی به اجرای این تعهدات نداشت.

در طی سال‌های اواخر دههٔ بیست کردها انگار از سرنوشت خویش به نسبت راضی به نظر می‌رسیدند.در ژانویهٔ ۱۹۲۶ پیمان جدید بریتانیا با عراق به توصیهٔ جامعهٔ ملل،مسئولیت وی را به عنوان دولت قیّم تأیید کرد،مگر این که عراق به عضویت جامعهٔ ملل پذیرفته می‌شد.بریتانیا «اقدامات اداریی را که در نظر داشت در مورد تأمین تضمین‌های مربوط به تأسیس دستگاه اداری محلی که کمیسیون جامعهٔ ملل توصیه کرده بود به عمل آورد»،[۴۵]به شورای جامعهٔ ملل تسلیم کرد.چند روز پس از آن در ۲۱ ژانویه نخست وزیر عراق،عبدالمحسن السعدون،به مجلس نمایندگان هشدار داده بود:

> ملّت نمی‌تواند پایدار بماند،مگر این که به تمام عناصر عراقی حقوقشان را بدهد...سرنوشت ترکیه باید درسی برای ما باشد،و ما نباید سیاست سابق عثمانی را در پیش گیریم.ما باید به کردها حقوقشان را بدهیم.مأمورانشان باید از خودشان باشند:زبانشان زبان رسمی خودشان باشد،و بچه‌هایشان باید زبان خودشان را در مدارس بیاموزند.ما باید با همهٔ عناصر،خواه مسلمان یا غیر مسلمان،با عدل و انصاف رفتار کنیم،و حقوقشان را به آنها بدهیم.[۴۶]

زمزمهٔ غریبی از ناخشنودی به گوش می‌رسید.برای مثال در فوریهٔ ۱۹۲۶ کوشش‌های بی‌نتیجه‌ای برای بسیج نمایندگان کرد در کرکوک به عمل آمد تا آنها را به اقدام در بارهٔ استفاده از زبان کردی و درخواست به جهت تأسیس یک سازمان اداری کُرد،برانگیزند.امّا بر روی هم چنین می‌نمود که انگار منطقه به خوشی و خرمی به کشور عراق منضّم شده،و بریتانیا هم نظارت فایقهٔ خود را با اطمینان خاطر اعمال می‌کند.همهٔ مناطق کردنشین در انتخابات مه ۱۹۲۸ شرکت کردند،نه هیچ گونه اغتشاشی روی داد نه هم کمبودی در تعداد داوطلبان نمایندگی بود.در واقع چیزی نبود که حکایت از این کند که گیر و گرفتی در کار است.وقتی«خوی

بون»[1]،که جنبش پان کردی جدیدی بود که در سوریه آغاز به فعالیت کرده بود در صدد برآمد اعضا و هوادارانی در عراق بجوید کوشش آشکارا ناموفق بود.(نگاه کنید به فصل ۹).

بریتانیا در مقام قیّم می‌توانست طبق معمول گزارش‌هایی در بارهٔ وضع رضایتبخش امور به شورای جامعهٔ ملل بدهد.ایجاد این تأثر که دولت عراق بویژه در مناطق مورد توجه خاص جامعهٔ ملل به طرزی مسئولانه عمل می‌کند امری ضرور بود،اگر بنا بود که بریتانیا با موفقیت ختم مدت قیمومت و عضویت عراق را در جامعهٔ مزبور به عنوان یک دولت مستقل توصیه کند.محرک بریتانیا در این عمل بویژه حفظ نفوذ خود به یاری یک پیمان بود،در حالی که از جنبه‌های پر هزینه‌ای که یک دولت قیّم باید تقبّل می‌نمود معاف می‌بود.

طی سال ۱۹۳۰ بریتانیا مذاکره در بارهٔ پیمانی را با بغداد ادامه داد که به موجب آن عراق در سال ۱۹۳۲ مستقل می‌شد.به موجب این پیمان بی پرداخت اجاره از تسهیلات پایگاه‌ها و خطوط ارتباطی عراق بهره‌مند می‌شد،و اینها مزایایی بود که عامهٔ مردم عراق در ذهن خود با آن نوع استقلالی که بریتانیا در نظر داشت مربوط می‌کرد.در این پیمان کلمه‌ای از وضع و موقع کردها به نحوی که جامعهٔ ملل در ۱۹۲۶ مقرر داشته بود به میان نیامد.

هرآینه عراق خواست‌های سال ۱۹۲۶ جامعهٔ ملل را اجرا کرده بود کردها ممکن بود با اتکا به حسن نیّت متحقق شدهٔ بغداد این فروگذاشت و فراموشی راندیده بگیرند،امّا جریان چنین نبود.راست است،مأمور یا آموزگار واجد شرایط کرد به اندازهٔ کافی موجود نبود،کتاب درسی برای استفاده در مدارس در دسترس نبود،زبان کردی هم خود پر از دشواری بود:از میان لهجه‌های بسیار باید شکل یا اشکالی را برمی‌گزیدند،که هم قابل استفاده بودند و هم می‌توانستند منظور جامعهٔ ملل را تأمین کنند.

امّا از ۱۹۲۶ به این سو اقدامی در این راستا صورت نگرفته بود.پیش نویس قانون موعودِ زبان محلی،که در نظر بود کاربست زبان کردی را تضمین کند،هنوز تهیه نشده بود،چه رسد به این که مورد عمل واقع شده باشد.سعدون سه هفته پس از ایراد آن سخنان«نوعدوستانه»ای که خطاب به نمایندگان مجلس ایراد کرد،توصیه‌ای از دولت بریتانیا دریافت داشت،که دفتری بنام«دفتر ترجمهٔ کردی»تأسیس شود؛ترجمهٔ رسمی کلیهٔ قوانین و مقرراتی که باید در مناطق کرد زبان به مورد اجراگذاشت تهیه شود؛کتاب‌های درسی به زبان کردی تهیه و تألیف شوند.و.

۱- Khoybun،خود بودن(خوی = خود،بون = بودن)؛استقلال.

می‌افزود:«این اقدامی است که در جهت ترضیهٔ خاطر کردها از این بابت که مسائل مورد علاقه‌شان مورد توجه کامل دولت است بسیار مؤثر خواهد افتاد.» [۴۷] امّا اتفاقی نیفتاد. کمیسر عالی از ۱۹۲۷ به این سو هرچند گاه تذکاریه‌ای به دولت می‌فرستاد،امّا به گفتهٔ یکی از مستشاران انگلیسی دولت تمایلی به این جریان نشان نمی‌داد:

> هیچ کس منکر این واقعیت نیست که کاربست عملی و حّل مسائل زبان کردی متضمن مشکلات فراوانی است؛منتها تمام کوشش‌ها مصروف بر این است که این مشکلات همچنان لاینحل بمانند [۴۸]

تمایلی به این بود که این جریان را به کاهلی و بیحالی مسئولان امر نسبت دهند،امّا آشکار بود که بغداد از احساسات جدائی خواهانهٔ کرد بیمناک بود،و واهمه داشت از این که ممکن است روزی بریتانیا از کردها به مثابه اهرمی استفاده کند،و یا حتی آنها را از عراق جدا سازد.

به مجّرد این که بریتانیا در سپتامبر ۱۹۲۹ حمایتش را از ورود عراق به جامعهٔ ملل اعلام کرد دلواپسی و اضطراب کردها شتاب گرفت. کمیساریای عالی خود را مواجه با نارضایی شدید کرکوک و اربیل و شکوائیه‌هایی یافت که در آنها طلب می‌شد روشن کند که بریتانیا چه تضمین‌هایی در این زمینه برای کردها پیش بینی کرده است.احساس کردها با آگاهی از مقررات پیمان در ماه مارس،سخت به جوش آمد.شکوائیه بود که یکی پس از دیگری به جامعهٔ ملل در ژنو یا دفتر کمیساریای عالی در بغداد می‌رسید.این شکوائیه‌ها امضای بسیاری از اعیان سرشناس شهری و رؤسای قبایل از جمله قبایل جاف و همه وند و پژدر و دوده و طالبانی و دزه‌ای را ذیل خود داشت.همهٔ این مردم،بدون استثناء،خواستار خودمختاری محلی و حتی استقلال تحت حمایت بریتانیا بودند،امّا در ضمن توجه را به کوتاهی در اجرای مواعید جامعهٔ ملل،بویژه در زمینهٔ آموزش و استفاده از زبان کردی جلب می‌کردند.

وضع ناراحت کننده بود،زیرا این درخواست توجه را به درخواست‌های پیشتری جلب می‌کردند که در بهار سال ۱۹۲۹ به کمیسر عالی تقدیم شده بودند،و ظاهراً اعتنایی بدانها نشده بود.این شکوائیه‌ها را کمیسر عالی برای اقدام به دولت عراق فرستاده بود،و دولت آنها را بی‌پاسخ گذاشته بود.در این سیل تازه‌ای که از شکوائیه به راه افتاده بود این جریان همه برملا شد.آنچه روشن نبود موضع خود بریتانیا در قبال درخواست مورخ آوریل ۱۹۲۹ بود.ملک

فیصل و مشاور انگلیسی‌اش،کیناهان کورنوالیس،[1] هر دو متفق الرأی بودند بر این که جلو هرگونه اشاره به جدایی خواهی را در دم باید گرفت.بنابراین کمیسر عالی در حالی که لزوم انجام تعهداتی را که عراق در قبال جامعهٔ ملل بر عهده گرفته بود به نخست وزیر متذکر می‌شد می‌افزود:«من دلیل و موجبی ندارم تا براساس آن بپندارم که دولت عراق در توجه به علایق کردها کوتاهی کرده است...من هر گونه اقدامی را که به عوض اتحاد وجههٔ نظرش جدایی باشد محکوم می‌کنم...آرزوی دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان این است که در آینده شاهد یگانگی کلیهٔ عناصری باشد که دست به دست هم داده‌اند تا مردم عراق را در ایجاد یک کشور «همگن» یاری کنند.»[۴۹]و امّا،بغداد چه گونه می‌توانست در حالی که تظاهر به شناخت و تصدیق تشخّص کردی می‌کرد کشور«همگنی»را که برای بریتانیا این همه مطلوب بود ایجاد کند؟

بریتانیا خود را در تاروپود شبکه‌ای یافت که خود تنیده بود.چنانکه بغداد هم خوب می‌دانست بریتانیا اکنون مشکل می‌توانست علناً اعتراف کند که این همه سال جامعهٔ ملل را اغفال کرده وکاری انجام نگرفته است وکردها برخلاف همهٔ آن چیزهایی که بریتانیا قبلاً گفته بود سخت ناخرسند و ناراضی‌اند.پایان چنین راه شرافتمندانه‌ای رّد استقلال عراق از سوی جامعهٔ ملل می‌بود.بریتانیا معروض اتهام به بی‌کفایتی و بی‌صداقتی می‌شد.علیهذا بریتانیا خود را در احوالی یافت که به دنیای خارج اطمینان می‌داد که بین او و دولت عراق در خصوص این جریان فرقی و تفاوتی نیست،و بریتانیا تنها نیاز به زمان دارد،که در طی آن بتواند اشتباهاتش را اصلاح کند.

البته بطور خصوصی ازکوتاهی بغداد در انجام تعهداتی که به جامعهٔ ملل سپرده بود شکوه می‌کرد،و شروع به نق زدن به بغداد کرد،که سر و صورتی«به اوضاع خانه بدهد».این جریان منتهی به انتصاب یک معاون مدیر کل کُرد در وزارت کشور و مسئول مناطق کردنشین،و نیز اتخاذ زبان کردی در این مناطق،و تأسیس یک ادارهٔ بازرسی آموزش کردی شد.در ضمن مقرر شد در مناطق کردستان کسانی که به مقامی در مشاغل مدیریت یا پلیس نصب می‌شوند تکلم به زبان کردی را بدانند،و دفتر«ترجمه»ای که مدت‌ها بود انتظارش می‌رفت سرانجام تأسیس شد.

1-Kinahan Cornwallis

مقامات انگلیسی مقیم عراق نمی توانستند ادعا کنند که واکنش کُردها برای آنها چیزی نامنتظر وغافلگیر کننده بوده.درخواست آوریل ۱۹۲۹ بقدر کافی هشدار دهنده بود.گذشته از این از ۱۹۱۸ به این سو می‌دانستند که کردها حکومت عرب‌ها را خوش ندارند.می‌دانستند که بایدکاری کردکه بتدریج مأیوس شوند،تا دیگر خود را درسال های سُکرآور ۱۹۱۸- ۱۹۲۰ نپندارند.وقتی کمیسرعالی درمه ۱۹۲۷ از سلیمانیه دیدار کرد مخصوصاً به آنها یادآوری کرد که بله،ماشاءالله وضعشان چقدرازبنی اعمامشان در ایران و ترکیه بهتر است،و«حالا دیگربابد همهٔ اندیشه های استقلال کردستان را از سر بدر کنند.»

اکنون نشانه هایی موجود بود که ناسیونالیسم کُرد،بر خلاف آنچه در اوایل سال‌های دهۀ بیست می‌نمود،دیگر محدود به شیوخ یا آغاهای قبایل و پیروانشان نیست.آن وقت ها خیلی آسان بود و می شد اعیان رابه جنگ و کشمکش با یکدیگر برانگیخت.در اواسط دهۀ بیست طبقۀکوچک امّا روبه رشدی در شهرهای کُردنشین ظهورکرد که اندک اندک درمسائل ملّی علاقه مندی نشان می‌داد.

از اوایل دهۀ بیست به این‌سو بودند در سلیمانیه و سایر مراکز عمده شمار اندکی از مردم تربیت شده که به مسألۀ ملی علاقه نشان داده بودند. در ژوئیۀ ۱۹۲۲ عده ای از مردم شهری «انجمن استقلال کردستان»[1]را تأسیس کرده‌بودند. اصل عقیدتی این مردم این بودکه کُردها نباید تحت حکومت اعراب باشند؛ امّا این عده مخالف شیوه های، عشیره ای شیخ محمود نیز بودند. پس از انتشار سیزده شماره شیخ‌محمود هفته نامۀ آنهارا به‌نام *بانگی کردستان*[2]بست و سردبیرآن،محمد پاشاکردی، را که از ژنرال‌های سرشناس ارتش عثمانی و ملی گرایی معتدل بود اخراج کرد. به جای این هفته‌نامه مجلۀ دیگری به نام *روژی کردستان*رامنتشر کردکه آشکارا ملی‌گرا، و زبان و بلندگوی خود شیخ‌محمود بود. عارف صائب درهمان نخستین سرمقالۀ این مجله در نوامبر ۱۹۲۲ بر وضع و موقعی که در درون عراق برای کردستان خواستاربود تأکید کرد-و این وضع و موقعی بودکه چندان بدور از اندیشه های اولیۀ مدیران انگلیسی نبود.

ما هرگز انتظارنداشتیم که همسایۀ بزرگ ودوست ما (عراق) همۀحقوق چند هزارساله و

1- Komla -I- sarbakhoi Kurdistan

2- Bang-I Kurdistan بانگ کردستان

مناسبات حسنهٔ دولت‌ها و خلق‌های عراق و کردستان را زیر پا بگذارد...یا مرزهای ما را مورد تجاوز قرار دهد...تشکیل دولت کردستان برای عراق صد هزار مزیّت در بر دارد...تاریخ و جغرافیا به دفعات بر این امر گواهی می‌دهند که ملّت کرد همیشه تشخّص و تفرّدی برای خود در جهان داشته است.قانون و اصل حق تعیین سرنوشت عمیقاً بر ذهن و روح تک‌تک آحاد ملت حک شده است.به برکت حقوق و مرزهایی که جامعهٔ ملل به درستی حق ملت‌ها دانسته،ما نیز سهممان را داریم.برای حفظ این سهم با تمام هستی مادّی و معنوی خود آمادهٔ هرگونه فداکاری هستیم...[۵۱]

وقتی مسألهٔ موصل در لوزان مورد بحث و گفت وگو قرار گرفت سردبیر مجّله،محمد نوری،در الفاظ و عبارات ناسیونالیستی تند چنین نوشت:

وقتی جمعیت موصل را بطور کلّی کردها تشکیل می‌دهند، چرا مردم خارج از منطقه باید خواستار بازگرداندن یا حفظ این ولایت باشند؟ترک‌ها،عرب‌ها،آشوری‌ها پایهٔ دعاوی خود را بر حضور شمار قلیلی از مردمشان در محل قرار می‌دهند...در خواستی که ما از کنفرانس لوزان داریم مبتنی بر حمایت اقلیتی از مردم ولایت نیست؛این حق یک ملّت بزرگ به زندگی است که بخواهد کشوری از آن خود داشته باد.[۵۲]

امّا شکّ است در این که بسیاری از مردم در این نظر با نویسنده سهیم بوده باشند.چنانکه گفتیم گرایش به«هویت‌های محلی» در این میان غلبه داشت،و در این مرحلهٔ اولیه و حساس اتخاذ سیاست از سوی بریتانیا،این تفرقه بسیار مهلک و مرگبار بود.امّا عقاید و نظریاتی هم بود که با سستی گرفتن قدرت اعیان و رؤسای محلیِ هواه‌خواه بغداد جاذبهٔ وسیع تری کسب کرد.ترس از انتشار این افکار بود که در سال ۱۹۲۳ در پایان دادن به وضع خاص سلیمانیه به صورت عامل مؤثری عمل کرد.

به این ترتیب جای شگفتی نبود که در سال ۱۹۲۶ ناراحتی و خشمی در میان درس خواندگان کرد بروز کرد،ناشی از این که«تنها کردهای بی‌بو و بی‌خاصیت‌اند» که مجازند به پارلمان راه یابند،و مطبوعات کردی سانسور می‌شوند. کرکوک شاید که هنوز چندان مایل نبود که با سلیمانیه همگام باشد،امّا برای تماس بیشتر با این منطقه امکاناتی بیش از سال ۱۹۲۱

موجود بود.در ضمن احساسات ملی در شهرهایی چون کفری و آلتون کوپرو،که جمعیت ترکمان آن فکر می‌کرد با کردها راحت‌تر از عرب‌ها است،منتشر می‌شد.

نمونه و مثال این که چگونه احساس کردی آغاز به انتشار کرد«زانستی کردان»[۱] یا انجمن ادبی سلیمانیه بود که در ۱۹۲۶ تأسیس شد.دیری نکشید که همین انجمن برای یک جنبش وسیع‌تر کردی در مقام«جهش گاه» مورد استفاده قرار گرفت وقتی شیخ طه و اسماعیل بیگ رواندزی (قائم مقام سابق)در صدد برآمدند اجازهٔ تأسیس باشگاهی را تحصیل کنند،به رغم تأکیدی که می‌کردند و می‌گفتند که این باشگاه صرفاً مؤسسه‌ای غیر سیاسی خواهد بود دولت بغداد از صدور اجازه امتناع ورزید.در خودِ سلیمانیه«زانستی کردان» جولانگاهی شد برای رقابت‌های سیاسی محلی،که در آن از سوابق سیاسی به کمال بهره‌برداری می‌شد.

اینک که کاری کرده بودند که حساسیت کردها غلیان کند باید پیش از آن که این حساسیت استقلال مورد انتظار عراق را با شکست مواجه سازد آن را به نحوی آرام می‌کردند.در آوریل ۱۹۳۰ کابینهٔ عراق قانونی را تصویب کرد که به موجب آن زبان کردی زبان رسمی تمام مناطق کردنشین بود،و وعده می‌داد که به تمام مواعید عمل خواهد شد.سیل تلگراف‌های تشکرآمیز از هر سو به بغداد روان شد–و این خود نشان می‌داد که ترس کردها را با چه سهولتی می‌شد زایل کرد.امّا دولت باز در این زمینه کاری نکرد،و نگرانی و دلواپسی کردها از نو جان گرفت.

وضع در ظاهر بهتر می‌نمود،امّا تنش به زودی تظاهر کرد.در لندن نوری پاشا سخت شکوه کرد از این که افسران خدمات ویژهٔ نیروی هوایی سلطنتی (که جانشین صاحبمنصبان سیاسی شده بودند) عالماً و عامداً کردها را به پافشاری در نیل به درخواست‌های خود تشویق می‌کنند.از بغداد کمیسر عالی پیام پشت پیام می‌فرستاد و از اقدامات نامکفی مقامات عراقی شکوه می‌کرد.

اکنون مسأله و مشکل تازه‌ای بروز کرد.در سلیمانیه فعالیت‌هایی به منظور تحریم انتخاباتی که بنا بود در سپتامبر انجام شود در جریان بود.مشارکت کردها در انتخابات امری ضرور بود،و نباید طوری عمل می‌شد که بپندارند بریتانیا و عراق با هم کشمکش دارند.بالنتیجه کفیل کمیسر عالی و کفیل نخست وزیر عراق ترتیب دیداری مشترک را از اربیل و کرکوک و سلیمانیه دادند،تا وحدت بریتانیا و عراق را به همگان نشان دادند و در مورد سیاست عراق

۱–زانستی:دانستن؛دانش

اطمینان خاطری به کردها بدهند.این دو در اربیل و کرکوک نمایندگان کرد را متقاعد کردند به این که علی‌العجاله هرگونه نیّت جدایی خواهانه را به کناری نهند.[۵۳]

امّا در سلیمانیه حضور گشتی‌های نظامی و افراد پلیس که خیابان‌ها را از خود آگنده بودند و مسلسل‌هایی که برای حفظ جان دیدارکنندگان بر بام خانه‌ها مستقر کرده بودند نتیجهٔ عکس ببار آورد.جماعات مستقبلین در قبال سخنان شیرینی که دربارهٔ وعده‌های انجام نشده ایراد می‌شد تأثر و واکنشی نشان ندادند،و به موافقت با حمایت انگلستان و برچیدن حکومت اعراب تظاهراتی صورت گرفت. گروهی از اعیان شهر به رهبری شیخ قادر و عظمی بابان درخواستی برای کسب استقلال تحت حمایت بریتانیا تقدیم هیأت نمودند. کفیل نخست وزیر،جعفر پاشا،تنها زمانی از فکر بازداشت این عده منصرف شد که به او تذکر داده شد که این عمل به معنای ضایع کردن تصویری خواهد بود که باید برای تحصیل موافقت به استقلال به جامعهٔ ملل ارائه می‌شد.چند روز بعد دولت توفیق وهبی،متصرف با وجههٔ سلیمانیه را از کار برکنار کرد،که معروف بود با خواست‌های معتدل ناسیونالیستی همدلی نشان می‌دهد.

به این ترتیب جای شگفتی نیست اگر انتخابات ششم سپتامبر در سلیمانیه در تظاهرات توده‌ای و سنگ‌پرانی شکل می‌بندد.برای اعادهٔ نظم واحدهای نظامی به شهر آورده شدند.تا غروب هجده غیر نظامی کشته شده بود.این واقعه‌ای بود که موجب برانگیختن حدس و گمان‌هایی در مجامع بین‌المللی و دلواپسی در انگلستان و دور تازه‌ای از شکوائیه‌ها و درخواست‌هایی شد که همه بی هیچ ابهامی خواستار جدایی از بغداد و تأسیس دستگاه اداری جداگانه‌ای برای منطقهٔ واحد کردنشین بودند.اعیان سرشناس شهر،از جمله شیخ قادر و عظمی بابان و سایر درخواست کنندگان بازداشت شدند.از منطقهٔ بلافصل مرز ایران شیخ محمود شکوائیه‌ای فرستاد و در آن بغداد را متهم به تجاوز علیه مردم کُرد کرد،و خواستار تأسیس کردستانی متحد -از زاخو تا خانقین- تحت قیمومت بریتانیا گردید.در اواخر اکتبر شیخ محمود از مرز گذشت و به بسیج قبایل پرداخت.

اینک وضع مبهم بود.اگر به فوریّت اقدامی سیاسی و نظامی صورت نمی‌گرفت همهٔ کردستان ممکن بود قیام کند.اینک برای بریتانیا و عراق خنثی کردن شیخ محمود پیش از شتاب گرفتن قیام امری حیاتی و ضرور بود.عملیات نیروی هوایی سلطنتی و نیروهای زمینی جلو تحرکات او را گرفت و کم‌کم وی را در تنگنا قرار داد،هرچند تا چندی از سال نو نگذشته شکستش قطعی نشد.شیخ محمود که ایران به او پناه نداد در ماه مه ۱۹۳۱ در پنجوین تسلیم

شد،و اقامت اجباری در جنوب عراق را پذیرفت.در مستوای عملیِ کار،اینک لازم بود پیش از اجلاس کمیتهٔ دائمی قیمومت جامعهٔ ملل در آغاز آوریل،دولت عراق را برآن داشت که وعده‌هایی را که در آوریل داده بود انجام دهد،و در تخفیف ترس کردها اقداماتی به عمل آورد.در ظاهر امر،دولت انگار دست بکار شده بود:در ۲۴ اکتبر کُردی به معاونت مدیریت کل وزارت کشور نصب شد،و در امور مربوط به کردستان مسئولیت‌هایی به او سپرده شد.یک ماه بعد کُرد دیگری به سمت بازرس مدارس کردی معیّن شد.امّا در زمینهٔ تدوین «قوانین محلی» که جامعهٔ ملل مقرّر داشته بود هیچ گونه اقدامی صورت نگرفته بود،و بطوری که به زودی معلوم شد معاون مدیر کل هم در وزارتخانه بیکار نشسته بود و مگس می‌پراند،در حالی که قائم مقام‌های عرب،همچنان به فرمانداری مناطق کردنشین گمارده می‌شدند.بریتانیا اکنون می‌کوشید توجّه را از جریان منحرف کند.در یادداشتی که به کمیتهٔ دائمی قیمومت داد از نارسایی‌های دولت تحت قیمومتش،و نیز از مسامحات خود طفره می‌رفت،در عوض بر درخواست‌های کردها تأکید می‌کرد که چهٔ اندازه لجوجانه و بی معنی‌اند،و می‌پندارند که انگار جامعهٔ ملل به آنها وعدهٔ جدایی از عراق داده بود!

کمیته پس از بررسی،درخواست کردها را رد کرد و خیال بغداد را راحت کرد.امّا توصیه کرد از بریتانیا خواسته شود ترتیبی اتخاذ کند که کلیهٔ اقدامات اداری و قانونی لازم به جهت اجرای مواعیدی که به کردها داده شده است بی‌درنگ و بطرزی شایسته به اجرا درآیند،و توصیه کرد که بریتانیا وضع و موقع کردها را پس از استقلال عراق تضمین کند.

در این ضمن دولت عراق که از این «دایهٔ متفرعن و مغرور» (بریتانیا) دلِ خوشی نداشت موضع و موقع مستحکم خود را دریافته بود،و می‌دانست که آنکه در این جریان باختش بیشتر خواهد بود بریتانیا است نه او.در ماه دسامبر دولت بغداد یادداشتی تهیه کرد و در آن دانسته و اندیشیده از گزارش‌های سالانهٔ بریتانیا،برای سال‌های ۱۹۲۵ و ۱۹۲۶،در تأیید ادعای خود شاهد مثال آورد:مؤید این که بریتانیا از سیاست‌های وی کمال رضایت را داشته،از این رو که موجب نارضایی در میان کردها نشده،«و در همهٔ مناطق کردنشین مأمورین،بجز استثناهایی چند،همه کرد هستند...سیاستی که نخست وزیر در ۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۶ اعلام کرده به تمام و کمال و با صداقت به اجرا درآمده است...» [۵۴] در واقع عراق با این زبان به بریتانیا هشدار می‌داد که هیچ دور نیست با خطر افشا گری و تکذیب و اتهام به دو رنگی و دو رویی مواجه شود،امّا بریتانیا با چنین خطری مواجه نشد و به سیاست دو رنگی و فریب خود ادامه داد.

اینک از ترس این که مبادا جامعهٔ ملل در خواست استقلال عراق را رد کند لازم بود وحدت نظری هرچند به ظاهر بین بریتانیا و عراق موجود باشد.وزیر مستعمرات به کمیسر عالی دستور داد«حداکثر سعی‌تان را بکنید که در تنظیم یادداشت بریتانیا به شورای جامعهٔ ملل،بی فدا کردن هیچ یک از اصول،توافقشان را(توافق عراقی‌ها را)در مورد کردها تأمین کنید.» [۵۵]امّا در حالی که بریتانیا می‌خواست در شورای جامعهٔ ملل موضعی پر لاف وگزاف اتخاذ کند کمیسر عالی بریتانیا در بغداد خواستار سکوت در مورد مسألهٔ مربوط به کردها«تا هنگامی بود که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان بتواند صادقانه بگوید که این سیاست در جریان اجرا است.» [۵۶]

در اواخر فوریه بیم از این بابت بود که عراق ممکن است فریب ترک‌ها را بخورد و از تعهداتی که در برابر جامعهٔ ملل بر عهده گرفته بود عدول کند.در این زمینه هشداری سخت به دولت عراق داده شد،وگفته شد که رّد صریح توصیه‌های جامعهٔ ملل چه عواقبی ممکن است در پی داشته باشد.در این ضمن ضرورت اجرای مقررات مربوط به«قانون زبان‌های محلی»به نوری پاشا خاطر نشان شد.این قانون سرانجام در ۱۹ مه از تصویب گذشت،امّا در متن آن نشان‌هایی از تصمیم عراق به خالی کردن آن از محتوا مشهود بود:شرط احراز مشاغل اداری و آموزشی نه کرد بودن بلکه کُرد زبان بودن بود؛برای مشاغل فنی حتی از این شرط هم عدول می‌شد.در ماه ژوئیه دولت انگار خواسته باشد به نشان تهدید انگشت بر بینی بگذارد و مشاوران انگلیسی را به سکوت و خویشتنداری دعوت کند ملی‌گرایان مورد احترام ـ کسانی چون توفیق وهبی-را به اتهام خیانت به کشور بازداشت کرد.

به رغم این واقعهٔ تحریک‌آمیز و اکراه بغداد به دادن حتی تضمین‌های ناچیز به کردها،جامعهٔ ملل سرانجام در اوایل سال ۱۹۳۳ عراق را به عنوان کشوری مستقل به عضویت خود پذیرفت.

بریتانیا در این تصمیم عراق به الحاق کردستانِ عاری از هرگونه وضع و موقع خاص،خود را شریکی یافت که به او خیانت شده است.این پایان بسیار زشت و حقیری بر وعده‌های پر طمطراقی بود که بریتانیا در سال ۱۹۱۸ با خود و صاحبمنصبان سیاسی‌اش به کردستان آورده و عدول وزارای عراق عربی از تضمین‌ها و تأمین‌هایی بود که در جریان تشکیل دولت عراق سپرده بودند.

و امّا کردها-ناکامیابی آنها معلول نبودِ رهبری واحد و یگانگی هدف و منظور بود.اگر

زاخو و دهوک و اربیل و کرکوک و سلیمانیه و کفری و خانقین پیش از ۱۹۲۳ جبههٔ واحدی تشکیل داده بودند هم بریتانیا هم عراق در محروم کردن آنها از تشکیل منطقه‌ای خود مختار با دشواری مواجه می‌بودند.چیزی که بعضاً مانع از این امر بود ترس از بازگشت ترک‌ها و اعادهٔ ولایت موصل به ترکیه بود.امّا علّت اصلی و اساسی کار ناپختگی سیاسی و عدم شناخت خطرات و استراتژی‌هایی بود که باید در آن فاصلهٔ کوتاه پس از جنگ،آن گاه که می توانستند مسیر وقایع را معیّن کنند،در مقابله با طرح‌های بریتانیا و عراق اتخاذ می‌کردند.

شیخ احمد بارزانی

بسیار اندک بودند کردهایی که از حکومت عرب‌ها استقبال می‌کردند.این امر در حقیقت به محرّکی از برای احساسات ملّی کرد بدل گردید.امّا نخستین ناراحتی که در کردستان پس از استقلال عراق روی داد آنقدر که با نفرت قبیله‌ای از مداخلهٔ حکومت در قلمرو قبیله پیوند داشت با احساسات ملی پیوند نداشت.روابط شیخ احمد بارزان پیشتر هم با دولت بغداد طوفانی و آشفته بود،لیکن با این همه دولت کاری با او نداشت و گذاشته بود مانند بسیاری از رؤسای قبایل بی‌مانع و مزاحم بر روستاهایش حکم براند.این جریان عملاً یک نوع خودمختاری محلی بود.امّا در ژوئن ۱۹۲۷ دولت با ساختن استحکاماتی[1] در محل کوشید ناحیه را به زیر حکم و ادارهٔ خود در آورد-و این اقدام هیچ خوشایند شیخ نبود.در اکتبر برای جنگ با دولت آماده می‌شد؛از دولت خواست به حضور تحریک‌آمیز شبه نظامیان آشوری در محل پایان دهد،و حق گردآوری مالیات منطقه را به او اعاده کند.در فوریهٔ ۱۹۲۸ نه تنها با همسایگان نیرومندش یعنی زیباری‌ها و سورچی‌ها در تماس بود بلکه بنابر شایعه با شیخ محمود و سمکو نیز تماس داشت.بریتانیا می‌پنداشت که از ترک‌ها هم اسلحه و مهمات دریافت می‌کند.بریتانیا که از درگرفتن شورش در کردستان بیمناک بود تصمیم به سازش گرفت.در ماه آوریل توافقی حاصل شد که به موجب آن قائم مقام زیبار مسئولیت گردآوری مالیات منطقه رابه شیخ احمد سپرد.امّا در ماه اوت شیخ احمد به جای مالیات گردآوری شده عذر و بهانه تحویل داد.

1-Blockhouses

مقامات بریتانیایی از برخورد با شیخ احمد واهمه داشتند.شاید می ترسیدند که برخوردی آشکار ممکن است احساسات ملّی کرد را برانگیزد و برافروزد،و این چیزی بود که بریتانیا بویژه در این فاصله‌ای که به پیمان بریتانیا و عراق منتهی می‌شد می‌خواست به هر قیمت از آن بپرهیزد.در ۱۹۳۱ شبه نظامیان آشوری و واحدهای ارتش عراق همچنان در منطقهٔ بارزان بودند.حضور واحدهای نظامی حکومت به مفهوم حکم و اقتدار دولت بود و این چیزی بود که شیخ احمد هیچ خوش نداشت. گویا در این مورد به ملک فیصل هم متوسل شد.ظاهراً شواهد و مدارکی در دست نیست که نشان دهد که شیخ احمد حتی اندک علاقه‌ای به تصویری وسیع تر از این از مسألهٔ کرد داشته است.وی در ۱۹۳۰ دعوت شیخ محمود را برای درخواست مشترک خودمختاری با سایر رؤسای قبایل،رد کرده بود وی نیز مانند نیاگانش گرفتار دفاع از منطقهٔ عشیره‌ای‌اش بود.وی در احاطهٔ گروهی از رزمندگان سهمناک بود،و حس احترام نسبت به خود را در رؤسای باروش[۱] و مازوری بالا[۲]- مناطق واقع در شمال بارزان-تزریق کرده بود.

شیخ احمد از مقام و موقع روحانی خود در تأمین فرمانبرداری افراد استفاده می‌کرد.بطور کلی روشن نیست که آیا توهمّاتی مذهبی داشته و عالماً و عامداً اندیشه‌های طرفه را در تحکیم نفوذ و اقتدار خود بکار می‌برده است یا نه.امّا به هر حال مرکز کیشی بود که هیچ رابطه و پیوندی با اعتقادات نقشبندی نداشت.در ۱۹۲۷ درست در همان هنگام که بارزان به زیر حکم و نفوذ اداری حکومت آورده شد،ملاّیی بنام ملاّ عبدالرحمن در اطراف به راه افتاد و اعلام می‌کرد که شیخ احمد«خدا»است و او خود پیغمبر او است-و این ادعّا حتی در منطقه‌ای که به غرابت‌های مذهبی آموخته بود ادعایی عجیب بود.از مردم ساده لوح دعوت شد که«قبله»را عوض کنند.ملا عبدالرحمن عمر چندانی نکرد:محمد صدیق،برادر شیخ احمد،به این علت که ملاّ کوشیده بود نام شیخ احمد و خودش را در اذان جانشین نام خدا و پیغمبر خدا کند او را کشت.مع هذا این افکار همچنان به حیات خود ادامه داد.حدود ده هفته بعد قبیلهٔ کوچک بالک[۳] وابستگی‌اش را به شیخ احمد اعلام کرد و اعلام کرد که بجز این«شیخ ربّانی»آقا و اربابی برای خود نمی‌شناسد.

چهار سال بعد-در ۱۹۳۱-غرابت‌های مذهبی شیخ احمد منجر به جنگ با یک رقیب

1-Barush 2-Mazuri Bala

3-Balak

نقشبندی گردید - این رقیب شیخ رشید لولان[۱] رهبر کردهای برادوست بود.ظاهراً شیخ احمد خوردن گوشت خوک را که در نظر نقشبندی‌ها معرّف و مظهر مسیحیت است حلال شمرد،و انهدام نسخ قرآن را تشویق کرد.در ماه ژوئیه شیخ رشید از مردم خود خواست که با حمله به روستاهای بارزان کار این ملحدان را بسازند.آدم تعجب می‌کند،آیا شیخ احمد واقعاً یک شوریده مذهبی بوده یا متعامداً خواسته شیخ رشید را برانگیزد.علت هرچه بوده باشد دورِتهاجمات و تهاجمات متقابل آغاز شد و در ماه نوامبر به اوج شدت خود رسید،و این هنگامی بود که دار و دستهٔ شیخ احمد بر برادوست تاختند و روستاها را آتش زدند،و شیخ رشید را به ایران گریزاندند.

بغداد مدتی بود که در نظر داشت علیه شیخ احمد وارد عمل شود و وی را به اطاعت و تمکین به خواست‌های خود وادارد و به این غرابت‌های مذهبی پایان دهد.غارت برادوست از سوی شیخ احمد اکنون بغداد را بر آن داشت که دست بکار شود.امّا رفتار شیخ بارزان در قبال حکومت بدتر و تهدیدآمیزتر از رفتار سایر رؤسای قبایل نبود.شیخ احمد در سال ۲۷-۱۹۲۸ یکچند تا مرحلهٔ برخورد با حکومت پیش رفته بود،امّا از برخورد احتراز کرده بود.

روشن نیست که چرا دولت عراق خواست که شیخ احمد را عبرت سایرین کند.به نظر می‌رسد که دولت عراق هم مانند عثمانی‌ها،بارزانی‌ها را به چشم مایه و موجب تحریکات محل می‌نگریسته و شاید هم در مقام یک نظام مستقل و نامطمئن به خود احساس می‌کرد. که نمی‌تواند زیر بار تحمیلات قبیله‌ای برود،و باید خودی نشان بدهد.اگر چنین بوده مرتکب اشتباهی بزرگ شد.یک نیروی ضربتی در دسامبر به محل اعزام شد و در نزدیک بارزان شکست سختی خورد،و تنها با پشتیبانی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا بود که توانست خود را از معرکه برهاند.در بهار سال ۱۹۳۲ نیروی دیگری میرگه سور[۲]را واقع در شرق بارزان،با این هدف که از آنجا خودِ بارزان را مورد تهاجم قرار دهد اشغال کرد-و باز با دادن تلفات سنگین شکست خورد.در ماه ژوئن نیروهای عراقی با پشتیبانی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا سرانجام بارزان را اشغال کردند.سال بعد به تعاقب شیخ احمد در کوهستان‌ها گذشت.بمباران با بمب‌های تأخیری عدهٔ زیادی از روستائیان بی‌خبر را کشت و علیل کرد و افراد شیخ احمد را از

1-Lolan

۲- Merga Sur(میرگ = مَرغ،سور = سرخ)

دریافت آذوقه و تدارکات از روستاهای تخلیه شده محروم نمود.در اواخر ژوئن ۱۹۳۲ شیخ احمد به عوض تمکین به ارتش عراق خود را تسلیم نیروهای مرزی ترکیه کرد.

امّا شک است در این که شیخ احمد از کمک و پشتیبانی وسیع روستاهایش بهره‌مند بوده باشد،زیرا بودند عدهٔ زیادی از مردم،برای مثال در مازوری بالا،که سخت با عقاید و نظریات مذهبی‌اش مخالف بودند.افزون بر این شیخ در گرفتن غله از روستائیان به منظور تأمین نیازهای جنگی رحم و شفقت نمی‌شناخت،و بسیاری از ظلم و جور حکومتش گریختند.به آنها که گریخته بودند چون بازگشتند به عوض کِشتی که بر جا گذاشته بودند،غله داد.

تسلیم شیخ احمد به ترک‌ها به منزلهٔ پایان شورش وی نبود.دو برادرش،محمد صدیق و ملا مصطفی،از منطقهٔ مرزی و گوشه و کنارهای مازوری بالا به مدت یک سال دیگر جنگ را ادامه دادند،امّا وقتی نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا در ژوئن ۱۹۳۳ اوراق متضمن عفو را فرو ریختند با نیروی کوچک خود تسلیم شدند:شیخ احمد اکنون در اسکی شهر و در بازداشتگاه ترک‌ها بود و به آنها توصیه کرد که شرایط عراق را بپذیرند.این عده پس از ماه‌ها اقامت در کوهستان گرسنه و ژنده بودند.شگفت این که پس از یادکردن سوگند وفاداری نسبت به ملک فیصل شورشیان اجازه یافتند با سلاح‌های خود به خانه‌هایشان بازگردند.دولت برای استمالت از قبیله اعانهٔ ناچیزی را برای احیای کشاورزی روستائیان«وفادار» و ساختن درمانگاه تخصیص داد.این در معنا جبران جبونانهٔ شیوهٔ منهدم‌کننده‌ای بود که به یاری آن بارزانی‌ها را به زانو درآورده بود.بمباران نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا ۱۳۶۵ خانه از مجموع ۲۳۸۲ خانه را در ۷۹ روستا منهدم کرده بود.علاوه بر این استفاده از بمب‌های تأخیری،برخلاف مقررات کنوانسیون سال ۱۹۰۷ لاهه و مقررات موضوعهٔ ارتش انگلیس (۱۹۱۴) موجب تلفات وسیع در میان غیر نظامیان شد.

کردها از جملهٔ نخستین کسانی بودند که دریافتند جنگ هوایی فرقی بین قربانیان نمی‌گذارد-و این چیزی بود که آتش نفرت کردها را نسبت به بغداد برانگیخت.چنانکه آرتر (بامبر)[1] هریس در ۱۹۲۴ نوشته بود:

آنها (عرب‌ها و کردها) اکنون می‌دانند که بمباران هوایی از لحاظ خسارت و تلفات به چه

1-Arthur(Bomber)Harris

معنا است؛اکنون می‌دانند که ظرف ۴۵ دقیقه یک روستای بزرگ را عملاً می‌توان از صفحهٔ روزگار پاک کرد و یک سوم ساکنانش را کشت یا زخمی کرد...[۵۷]

شیخ احمد ظاهراً با دریافت تأمین به عراق بازگشت و با دو برادرش تبعید شد.ابتدا در موصل بود،امّا چون مکاتباتش با خلیل خوشه‌وی،رئیس قبیلهٔ مازوری بالاکه هنوز یاغی بود،لو رفت،با همراهانش به نصیّریه واقع در جنوب عراق و پس آنگاه به سلیمانیه فرستاده شد.

جنگ شیخ احمد برخورد یک رئیس قبیله با دولت بود،و در این مقام به دولت سخت آسیب زد،زیرا پس از مخالفت و مقاومت شیخ احمد طغیان خلیل خوشه‌وی که تا سال ۱۹۳۶ ادامه یافت نشان داد که ارتش عراق هنوز آن اندازه نیرومند نیست که بتواند با مقاومت مصممانهٔ قبایل مقابله کند.مشکل بغداد در مقابله با خلیل خوشه وی دولت عراق را ناگزیر از استفاده از مردم قبیله‌ای در مقام نیروی شبه نظامیان محلی نمود،و این خود قدمی بود که برای حکومت بر کردستان در راستای اعادهٔ حکم و نفوذ آغاها در نظام حکومتی برداشته می‌شد،و «اعترافی بود بر این که کردستان را تنها می‌توان با یاری مسلحانهٔ آغاها اداره کرد.»[۵۸]

منابع

جامعهٔ ملل:مقررات مربوط به تصمیم متخذه در بارهٔ مرز ترکیه و عراق توسط شورای جامعهٔ ملل، ژنو،۱۶ دسامبر ۱۹۲۵،فرماندهی ۲۵۶۲ (لندن،۱۹۲۵).

بریتانیای کبیر:ادارهٔ بایگانی عمومی:سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۳۳۸۵، ۳۴۰۴،۴۱۴۷،۴۱۴۹،۴۱۹۲،۴۱۹۳،۵۰۶۷،۵۰۶۸،۵۰۶۹،۶۳۴۶،۶۳۴۷،۶۳۴۸،۷۷۷۲،۷۷۸۲، ۹۰۰۴،۹۰۰۵،۹۰۰۷، ۹۰۰۹،۹۰۱۴،۱۰۰۹۷،۱۰۰۹۸،۱۰۸۳۳، ۱۰۸۳۵، ۱۰۸۶۸، ۱۱۴۵۸، ۱۱۴۵۹، ۱۱۴۶۰، ۱۱۴۶۴، ۱۱۴۶۸، ۱۱۴۷۸،۱۲۲۵۵،۱۲۲۶۵،۱۳۰۲۷،۱۳۰۲۲،۱۳۷۵۹، ۱۴۵۲۱،۱۴۵۲۳،۱۵۳۱۰،۱۵۳۱۱،۱۶۰۳۸،۱۶۹۱۷،۱۷۸۷۴،۱۸۹۴۸،۱۸۹۴۹؛سری‌های افسران عملیاتی ۷۳۰ شماره‌های ۱۳،۱۴،۱۶،۱۹،۲۲،۲۳،۱۳۳/۶،۱۵۰/۶،۱۵۷/۵،۱۵۷/۷، ۱۵۸/۸،۱۶۱/۱،۱۶۱/۲،۱۶۱/۴.

بریتانیای کبیر:اسناد فرماندهی،نشریات داخلی و غیره.مجمل امور در کردستان جنوب،تجدید نظر در دستگاه کشوری در بین‌النهرین، ۱۹۲۰؛گزارش اداری در بارهٔ منطقهٔ سلیمانیه برای سال ۱۹۱۹،میجر دابلیو.آر.هی،یادداشتی در بارهٔ رواندز(بغداد ۱۹۲۰)؛میجر ای.دابلیو.نوئل، یادداشت در بارهٔ وضع کردستان (بغداد،۱۹۱۹)؛گزارش در بارهٔ ادارهٔ عراق برای دورهٔ از اکتبر ۱۹۲۰ تا مارس ۱۹۲۲(لندن ۱۹۲۳)؛گزارش در بارهٔ عراق برای دورهٔ از آوریل ۱۹۲۲ تا مارس ۱۹۲۳،لندن،۱۹۲۴).

منابع درجه دوم:«میجر سون در سلیمانیه»(نام نویسنده دانسته نیست)،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۰، ۱۹۲۳؛آنتونیوس،بیداری اعراب؛جویس بلاو،مسألهٔ کرد،تحقیق جامعه شناسی و تاریخی(بروکسل،۱۹۶۳)؛ادموندز،کردها،ترک‌ها و عرب‌ها؛سی.جی.ادموندز، روزنامه‌ای کردی:«روژی کردستان»،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۷، ۱۹۲۵؛ ا.ام.هامیلتن،راه از کردستان(لندن،۱۹۲۷)؛دابلیو.آر.هی،دو سال در کردستان؛جی.ام.لیز،دو سال در کردستان جنوب؛مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۵، ۱۹۲۸؛لانگ ریگ،عراق، ۱۹۰۰-۱۹۵۰؛فیلیپ مامفورد،«کردها،آشوری‌ها و عراق»،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۲۰، ۱۹۳۳؛نیکیتین،«کردها به روایت خودشان»،آسیای فرانسه،مه ۱۹۱۵؛دی وید اومیسی:قدرت هوایی و کنترل مستعمرات:نیروی هوایی سلطنتی،۱۹۱۹-۱۹۳۹(منچستر ۱۹۹۱)؛پیرش،بارزان و حرکت الواعی القومی الکردی (منتشر نشده، ۱۹۸۰)؛سلوگلت،بریتانیا در عراق؛سون:سفر به بین‌النهرین و کردستان در هیأت مبدل؛تایمز،آرنولد توین بی،بررسی امور بین‌المللی؛ویلسن،بیعت‌ها؛ویلسن،بین‌النهرین؛ا.تی.ویلسن،«روزهای نخست دولت عربی در عراق»،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۹، ۱۹۲۲؛دابلیو.سی.اف.ویلسن،«شمال عراق و خلق‌های آن»مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۴، ۱۹۳۷.

منتشر نشده:سیامند عثمان«پژوهشی تاریخی در بارهٔ حزب دموکرات کردستان عراق،۱۹۴۶-۱۹۷۰(پایان نامهٔ دانشگاهی،پاریس،۱۹۸۵).

یادداشت‌ها

۱-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ مجمل امور،صفحهٔ ۹.

۲-وزارت خارجه ۳۴۰۷/۳۷۱ سیاسی،تلگرام مورخ ۱ نوامبر ۱۹۱۸ بغداد به وزارت مسئول امور هند.

۳-وزارت خارجه ۴۱۹۲/۳۷۱ مجمل امور،صفحهٔ ۱۰.

۴-ویلسن،بین‌النهرین،صفحهٔ ۱۳۳.

۵-ویلسن،بیعت‌ها،صفحهٔ ۸۸،

۶-ویلسن،بیعت‌ها،صفحهٔ ۱۳۵.

۷-برای تجزیه و تحلیل زیر مدیون اثر جویده تحت عنوان«جنبش ملی کرد»هستم-صفحه‌های ۴۷۴-۴۸۰.

۸-تجدید نظر در دستگاه اداری کشوری،۱۹۱۴-۱۹۲۰،صفحهٔ ۶۱.لازم به یادآوری است که سون در ۱۹۰۹ مدتی در سلیمانیه بوده؛وی شیخ محمود و پدرش را مردمی دغل و قلاّش می‌داند.نگاه کنید به سفر به بین‌النهرین و کردستان در هیأت مبدل،صفحه‌های ۱۸۷-۱۹۵.

۹-وزارت خارجه ۵۰۶۹/۳۷۱ میجر ای . بی سون گزارش اداری در بارهٔ منطقهٔ سلیمانیه برای سال ۱۹۱۹،صفحه‌های ۱-۲.

۱۰-گزارش اداری دربارهٔ منطقهٔ سلیمانیه برای سال ۱۹۱۹،صفحهٔ ۳.سون نمی‌توانسته از این وضع جلوگیری کند،زیرا در زمستان و بهار ۱۸-۱۹۱۹ به علت بیماری در مرخصی بسر می‌برده است. کشمکش بین سون و نوئل را در خصوص شیخ محمود می‌توان در گزارش شمارهٔ ۱۳/۳۷۰ فرماندهی دنبال کرد.

۱۱-ویلسن،بیعت‌ها،صفحهٔ ۱۳۶.

۱۲-ویلسن،بیعت‌ها،صفحهٔ ۱۳۹.

۱۳-«میجر سون در سلیمانیه» (نام نویسنده معلوم نیست)،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۰،۱۹۲۳،صفحهٔ ۱۴۶.

۱۴-«میجر سون در سلیمانیه» (نام نویسنده معلوم نیست)،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۰،۱۹۲۳،صفحهٔ ۱۴۶.

۱۵-هی،دو سال در کردستان،صفحهٔ ۳۴۹.

۱۶-دی وید اومیسی،قدرت هوایی و کنترل مستعمرات:نیروی هوایی سلطنتی(منچستر ۱۹۹۱)،صفحهٔ ۳۷.نگاه کنید همچنین به ادموندز،کردها،ترک‌ها و عرب‌ها،صفحهٔ ۲۹۷،و پانویس صفحهٔ ۲۴۴.

۱۷-وزارت خارجه ۷۷۷۲/۳۷۱،گزارش سرویس اطلاعاتی عراق،شمارهٔ ۱،۱۷ سپتامبر ۱۹۲۲.

۱۸-هم به علّت ماجرایی که با سمکو داشته بود و هم به این علّت که کمالیست‌ها برادر کوچکش،شیخ مصلح،را آمادهٔ همکاری با خود یافتند؛وزارت خارجه ۹۰۰۹/۳۷۱ گزارش سرویس اطلاعاتی عراق،شمارهٔ ۱۰ مورخ ۱۵ مه ۱۹۲۳.

۱۹-برای مثال،جمال بیگ عرفان،که از افسران ارتش عراق بود و برای کمک به دستگاه اداری سلیمانیه آمده بود و از شیوه‌های ادارهٔ شیخ محمود صریحاً انتقاد می‌کرد؛و عارف صائب،که منشی مخصوص شیخ محمود در ۱۹۲۲ و سردبیر مجلهٔ روژی کردستان بود.وی چند ماه بعد در حضور اربابش اعدام شد؛ادموندز،کردها،ترک‌ها و عرب‌ها،صفحهٔ ۳۰۴،و «روزنامه‌ای کردی،«روژی کردستان»،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۹۲۵،۸،صفحه‌های ۸۶،۸۸.

۲۰-آنتونیوس،بیداری اعراب(لندن،۱۹۳۸)،ضمیمهٔ ای.

۲۱-وزارت خارجه ۵۰۶۸/۳۷۱ دابلیو.آر.هی،یادداشت در بارهٔ رواندز،۲۶ دسامبر ۱۹۱۹.

۲۲-مجمل امور،صفحهٔ ۱۲.

۲۳-وزارت خارجه ۴۱۴۹/۳۷۱ تذکاریه‌ای در باره قانون اساسی آیندهٔ بین‌النهرین،۱۶ آوریل ۱۹۱۹،پیوست شمارهٔ ۸.

۲۴-وزارت خارجه ۴۱۴۹/۳۷۱ گزارش اداری (ماهانه)برای دورهٔ از ۱۵ دسامبر ۱۹۱۸ تا ۱۵ ژانویهٔ ۱۹۱۹.

۲۵-وزارت خارجه ۴۱۴۹/۳۷۱ یادداشت درباره خودمختاری در عراق،۹ ژوئیهٔ ۱۹۱۹.

۲۶-وزارت خارجه ۴۱۴۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۶ دسامبر ۱۹۱۸ ادارهٔ سیاسی به وزارت مسئول امور هند-بغداد.

۲۷-ویلسن،بین‌النهرین،صفحهٔ ۱۴۳.

۲۸-وزارت خارجه ۵۰۶۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ فوریهٔ ۱۹۲۰ کمیسر کشوری به وزارت مسئول امور هند-بغداد.

۲۹-برای مثال نگاه کنید به وزارت خارجه ۵۰۶۹/۳۷۱ اس.اچ.لانگ ریگ،گزارش اداری برای منطقهٔ کرکوک،مورخ ۱ ژانویهٔ ۱۹۱۹- ۳۱ دسامبر ۱۹۲۰.

۳۰-سلوگلت،بریتانیا در عراق،صفحهٔ ۴۹.

۳۱-وزارت خارجه ۶۳۴۶/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۲ ژوئن ۱۹۲۱ کمیسر عالی بریتانیا در بین‌النهرین به وزیر مستعمرات.

۳۲-دو تن از همکاران با او رفتند.نگاه کنید به لیز،«دو سال در کردستان»مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۵،۱۹۲۸،صفحهٔ ۲۶۹ و«سون در سلیمانیه»،مجلهٔ انجمن سلطنتی آسیای مرکزی،جلد ۱۰،۱۹۲۳ صفحه‌های ۱۴۶-۱۴۷.

۳۳-عراق،گزارش در بارهٔ وضع اداری عراق،اکتبر ۱۹۲۰- مارس ۱۹۲۲،صفحهٔ ۱۲۶.

۳۴-گزارش عراق ۲۳-۱۹۲۲،وتوین بی،بررسی امور بین‌المللی،صفحهٔ ۴۸۷.

۳۵-وزارت خارجه ۶۳۴۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۳ اکتبر ۱۹۲۱ وزیر مستعمرات به کمیسر عالی بریتانیا در بغداد.

۳۶-کمیسر عالی بریتانیا،وقایع کردستان جلدهای ۱۴/۱۳.نامهٔ مورخ ۱۰ اکتبر نوئل به بوردیون،به نقل از سلوگلت در بریتانیا در عراق،صفحهٔ ۱۲۰.

۳۷-این سند توسط بغداد به زبان کردی منتشر شد و توسط یکی از صاحبمنصبان سیاسی شفاهاً ابلاغ شد؛ گفت و گوی ادموندز با شیخ عبدالکریم قادر کرم کردها،ترک‌ها و عرب‌ها،صفحهٔ ۳۱۲.

۳۸-وزارت خارجه ۹۰۰۹/۳۷۱ گزارش شمارهٔ ۱ مورخ یکم ژانویهٔ ۱۹۲۳ سرویس اطلاعاتی عراق.

۳۹-وزارت خارجه ۹۰۰۴/۳۷۱ ادموندز،یادداشت در بارهٔ وضع کردها،۴ ژانویهٔ ۱۹۲۳.

۴۰-وزارت خارجه ۱۵۳۱۱/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۷ فوریهٔ ۱۹۳۱ هامفریز به پاسفیلد،ضمیمهٔ پیش نویس گزارش ده ساله تقدیمی به جامعهٔ ملل.

۴۱-این وعده در ۱۱ ژوئیه ۱۹۲۲ به مجلس عوام داده شد.

۴۲-وزارت خارجه ۱۱۴۶۰/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۶ مارس ۱۹۲۶ دابز به شاک برگ‌لیسمور،ایرلند.

۴۳-وزارت خارجه ۱۵۳۱۱/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۷ فوریهٔ ۱۹۳۱ هامفریز به پاسفیلد،به ضمیمهٔ پیش‌نویس گزارش ده ساله‌ای که باید به جامعهٔ ملل فرستاده می‌شد-منقول از گزارش در بارهٔ ادارهٔ عراق برای دورهٔ از آوریل ۱۹۲۲ تا مارس ۱۹۲۳،صفحهٔ ۳۷.

۴۴-وزارت خارجه ۱۱۴۶۰/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۰ فوریهٔ ۱۹۲۶ بوردیون به آمری.

۴۵-جامعهٔ ملل،تصمیم متخذه از سوی شورای جامعهٔ ملل در بارهٔ مرز ترکیه و عراق،ژنو،۱۶ دسامبر ۱۹۲۰ (لندن،۱۹۲۵)فرماندهی ۲۵۶۲،صفحهٔ ۴.

۴۶-مذاکرات مجلس نمایندگان،۲۱ ژانویهٔ ۱۹۲۶ به نقل از سلوگلت در بریتانیا در عراق،صفحهٔ ۱۸۲.

۴۷-وزارت خارجه ۱۱۴۷۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۲ فوریهٔ ۱۹۲۶ بوردیون به سعدون،بغداد.

۴۸-دهلی،سوابق مربوط به کمیساریای عالی،۱۴/۱۳ جلد ۶،وقایع کردستان،نامهٔ مورخ ۹ مه ۱۹۱۸ ادموندز به هولت به نقل از سلوگلت،در بریتانیا در عراق،صفحهٔ ۱۸۶.

۴۹-وزارت خارجه ۱۳۷۵۹/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۰ آوریل ۱۹۲۹ کلیتن به عبدالمحسن السعدون،بغداد.

۵۰-وزارت خارجه ۱۱۴۶۴/۳۷۱،گزارش شمارهٔ ۱۱ سرویس اطلاعاتی عراق،۲۴ مه ۱۹۲۷.

۵۱-روژی کردستان،شمارهٔ ۱،۱۵ نوامبر ۱۹۲۲،به نقل از ادموندز در «روزنامه‌ای کردی»،صفحهٔ ۸۶.

۵۲-روژی کردستان،شماره ۶،۱۲ نوامبر ۱۹۲۲،به نقل از ادموندز در «روزنامه‌ای کردی»،صفحهٔ ۸۷.

۵۳-امّا پس از عزیمت آنها اعیان کرکوک و قبیلهٔ داوده خواستار جدایی از حکومت عربی شدند و موضع ملی‌گرایانهٔ سلیمانیه را اتخاذ کردند.

۵۴-کمیساریا ۸/۱۵۷/۷۳۰ نامهٔ مورخ ۱۹ دسامبر ۱۹۳۰ کمیسر عالی بریتانیا در عراق به وزیر مستعمرات،و مواردی که سلوگلت از گزارش عراق ۱۹۲۵،صفحه‌های ۲۲-۲۳،و گزارش عراق ۱۹۲۶،صفحهٔ ۱۴ نقل کرده است (بریتانیا در عراق)صفحهٔ ۱۹۳.

۵۵-وزارت خارجه ۱۵۳۱۰/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۹ ژانویهٔ ۱۹۳۱ وزیر مستعمرات به کمیسرعالی.

۵۶-وزارت خارجه ۱۵۳۱۰/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۱ کمیسرعالی بریتانیا در

عراق به وزیر مستعمرات.

۵۷-اومیسی،قدرت هوایی،صفحهٔ ۱۵۴.

۵۸-وزارت خارجه ۱۸۹۴۹/۳۷۱،قرارگاه کل نیروی هوایی،مردر وقایع عـراق ۱۹۳۴، هینیدی،ژانویهٔ ۱۹۳۵.

فصل ۹

ادغام کُردهای ترکیه

مقدمه

کردهای عراق فارغ از ستمی بودند که قابل قیاس با ستمی باشد که بر کردهای ترکیه می‌رفت.امّا این جریان در بدو امر نه آشکار بود نه هم لزوماً مورد نظر کمالیست‌ها بود. کردها به کمالیست‌ها کمک کردند تا از سلطهٔ کفّار- یونانیان،ارمنیان،فرانسه و بریتانیا-بر کشور جلوگیری کنند.روشن نیست که آیا مصطفی کمال از پیش به سرکوب ظالمانهٔ کردها و حذف هویّت کردی اندیشیده بود یا این که در ۱۹۲۳ در شیوهٔ تفکرش تحوّلی ژرف پدید آمد.

به هر حال هر چه بود کردها نتوانستند جبههٔ مخالف مؤثری در برابر او ایجاد کنند.از لحاظ جغرافیایی پراکنده‌تر و از نظر مذهبی و وابستگی‌های قبیله‌ای و فعالیت‌های اقتصادی-اجتماعی،و زبان،پاره پاره‌تر از این بودند که به چنین کاری توانا باشند.افزون بر این اندک بودند کردهایی که اندیشه‌ای درست و جا افتاده در بارهٔ هویّت کردی داشته باشند،دیگر بگذریم از عواقب و پی‌آمدهای چنین اندیشه‌هایی.امّا اگر چه دولت توانست شورش‌ها را یکی پس از دیگری فرونشاند و سرکوب کند و ایدئولوژی‌های جدید و نژادی و مبتنی بر مرکزیت خود را بر مردم کرد تحمیل کند،در ارزیابی قابلیّت دوام و ماندگاری«بیعت‌های کهن»ی[1] که گروه‌های کرد را به هم می‌پیوست سخت دچار اشتباه شد.امّا این پیوندها اگر در سال‌های دهۀ بیست نتوانستند ساختار درستی برای مقاومت فراهم کنند در سال‌های دهۀ ۱۹۹۰ نشان دادند که عمر و دوامی بیش از ایدئولوژی کمالیستی داشته‌اند.

۱- بیعت‌های قبیله‌ای،مذهبی و...

شورش کوچگری [۱]

ملّی‌گرایان،بویژه آنها که در جست و جوی فرصت‌هایی برای اتحاد کردها و ارمنی‌ها بودند،احساسات ملی را تنها می‌توانستند در میان کسانی بجویند که از سوی آرزوها و آمال ارمنیان کم‌تر احساس تهدید می‌کردند.یکی از شاخص‌ترین این گروه‌ها علوی‌ها بودند،که در ترسی که بسیاری از کُردان سنی مذهب مناطق شرقی‌تر احساس می‌کردند سهیم نبودند.

مناسبات علوی‌ها و سنی‌ها در مجموع خوب نبود،و تاریخ این امر به کشمکش برمی‌گشت که در سدهٔ شانزدهم بین شیعیان و سنیان در آناتولی جاری بود.بیاد داریم که آغاهای حمیدیه از حکم و اقتدار خود در جهت کاستن از حکم و نفوذ رقبای علوی خود در محل استفاده می‌کردند. کشمکش و برخورد بین این دو گروه امری رایج و شایع بود.نمونه و مثال بارز آن کشمکش بین هرمک‌های علوی و جبران‌های سنی مذهب بود.جبران‌ها ابراهیم تلو[1] رئیس هرمک‌ها را در ۱۸۹۴ و پسرش را دوازده سال بعد کشته بودند،بنابراین در سطح قبیله بین کردهای علوی و کردهای سنی مذهب سابقهٔ محبتّی نبود.

با این همه در پایان جنگ جهانی وقتی«جمعیت تعالی کردستان» در استانبول تشکیل شد یکی دوتن از علوی‌ها هم در آن عضویت داشتند،از آن جمله بودند مصطفی‌پاشا رئیس قبیلهٔ کوچگریِ درسیم غربی،پسرش عالیشان بیگ،و نوری درسیمی،که آغازاده بود،و سخت شایق بود که پیوستگی و اتحادی در میان کردان سنی مذهب و علوی مذهب پدید آورد،و در اکتبر ۱۹۲۰ شاخه‌های حزب را در میان گروه‌های قبیلهٔ کوچگری گشود.تأسیس این شاخه‌ها و شعب درآمد یک خیزش عمده علیه کمالیست‌ها در نوامبر بود،که به رهبری عالیشان بیگ در گرفت.

این نخستین بار نبود که علوی‌ها با کمالیست‌ها سرشاخ می‌شدند،زیرا در سپتامبر ۱۹۱۹ هم کوشیده بودند با بستن گردنهٔ ارزنجان کنگرهٔ سیواس را به شکست بکشانند.علوی‌ها با اندیشهٔ اعادهٔ حکم ترک‌ها دشمنی می‌ورزیدند،زیرا این امر به معنای نظارت بیشتر بر منطقهٔ درسیم بود،که برای نخستین بار تنها در سال ۱۸۷۸ به مدتی کوتاه به تمکین از حکومت وا

1-Talu

داشته شده بود.واقعهٔ سال ۱۹۱۹ همزمان شد با مأموریت نوئل که موجب برانگیختن واهمهٔ کمالیست‌ها از خیزش‌های هماهنگ به منظور تأسیس کشوری کُرد گردید.

انتخاب زمان و مکان این خیزش حائز اهمیت بود.درسیم غربی واقع در غرب رودِ فرات،از منطقه‌ای که در ماه اوت در پیمان«سور»برای تأسیس کشور خودمختار کردستان در نظر گرفته شده بود حذف شده بود.در طی ماه‌های ژوئیه و اوت دستجات کرد به پاسگاه‌های ژاندارمری و ستون‌های تدارکاتی حمله کرده بودند.کمالیست‌ها عالیشان بیگ و برادرش حیدر را به قائم مقامی دو شهر رفاهیه و عمرانیه واقع بر راه سیواس-ارزنجان نصب کرده بودند،و خواسته بودند با پیروی از اصل معروف گماردن«شکار دزد» به شکاربانی،از بروز ناراحتی جلو بگیرند.امّا این بار این شیوه نادرست از آب در آمد.

در سپتامبر ۱۹۲۰ با تعرض عمدهٔ ارامنه در شرق وضع کمالیست‌ها کم‌کم به وخامت گرایید.ماه پس از آن یونانی‌ها در غرب دست به تعرض زدند.در ۲۰ اکتبر کردها محمولهٔ بزرگی از اسلحه و مهمات را به غنیمت گرفتند،و عالیشان بیگ به عوض این که این سلاح‌ها و مهمات را به کمالیست‌ها بازگرداند این مال باد آورده را در بسیج قبایل برای شورش بکار گرفت.

رهبران شورش پس از قطع راه بین سیواس و ارزنجان درخواست‌های خود را در اواسط نوامبر به آنکارا عرضه کردند.نفوذ«جمعیت تعالی کردستان»را می‌توان از ماهیّت این درخواست‌هایی که ربطی به درخواست‌های گروهی و فرقه‌ای نداشتند به روشنی دریافت:۱) آنکارا خودمختاری کردستان را به نحوی که قبلاً مورد قبول استانبول واقع شده بود بپذیرد ۲)زندانیان کُرد زندان‌های الازیگ،ملاطیه،سیواس و ارزنجان آزاد شوند ۳) کلیهٔ مأموران ترک از مناطق عمدتاً کردنشین بیرون بروند ۴)منطقهٔ کوچگری از کلیهٔ نیروهای ترک تخلیه گردد.به آنکارا اتمام حجّت شده بود که ظرف ده روز به این درخواست‌ها پاسخ دهد.

دولت آنکارا در وضع و موقعی بحرانی قرار داشت.از سویی تمایلی به موافقت با این درخواست‌ها نداشت و از سوی دیگر نمی‌توانست درحالی که با دشمنان خارجی می‌جنگید راه‌های تدارکاتی خود را معروض خطر سازد.بر آن شد که اغتنام فرصت کند و به این منظور هیأتی را برای مذاکره به درسیم فرستاد.رؤسای شورش این هیأت را از محل راندند.سپس دولت آنکارا در ۲۵ نوامبر تذکاریه‌ای دریافت داشت مشعر بر این که در صورتی که کشور کردستان موافق با مقررات معاهدهٔ سور تأسیس نگردد رؤسای درسیم به شورش خود ادامه خواهند داد.آنکارا احتمالاً در این تغییر ناگهانی لحن،رگه‌ای از تردید دید،و از رّد درخواست

خودداری کرد.در عوض همچنان به بازی با شورشیان ادامه داد،در عین حال که پادگان سیواس را تقویت می‌کرد.مصطفی کمال حتّی با عالیشان بیگ ملاقات کرد،و عالیشان بیگ با کمال میل نامزدی نمایندگی مجلس آنکارا را پذیرفت-اتخاذ چنین موضعی برای یک رئیس قبیلهٔ شورش موضعی غریب بود.

آغاز زمستان،جنبش را با دشواری روبرو کرد.در حالی که پادگان‌های ارزم روم و ارزنجان و سیواس و الازیگ را می‌شد تقویت کرد و از انتشار شورش جلوگرفت،شرایط و اوضاع شورشیان را در بسیج بیشتر مناطق شورش با دشواری مواجه ساخته بود.به گمان آنها تا زمستان پایان نمی‌یافت کسی به فکر تهاجم به کوهستان نمی‌افتاد.

اگر کردهای علوی امیدوار بودند که درخواست‌هایشان دامنهٔ شورش را وسیع‌تر کند و کردهای سنی مذهب را به میدان بکشد این امید به یأس انجامید.شمار اندکی از سنیان بدانها پیوستند.در ۱۱ مارس درخواست جدیدی عنوان کردند:خواستار ولایتی شدند که در آن هر جا که غلبهٔ جمعیت با کردها باشد ادارهٔ امور به دست خودشان باشد.امّا دیگر دیر شده بود.وقتی در ماه آوریل و مارس برف‌ها شروع به آب شدن کرد،درسیم در محاصرهٔ نیروهای ترک قرار گرفت،و نیروهای ترک شروع به پیشروی به سوی مواضع شورشیان کردند.شایعاتی که دربارهٔ خشونت‌های طرفین در افواه بود بی‌گمان در مرعوب کردن قبایل کرد و دور ماندنشان از شورش بسیار مؤثر بود.نمایندگان کرد مجلس آنکارا هم دست روی دست گذاشته بودند.در جنوب،یعنی در اطراف ملاطیه هم،قبایل علوی که نوئل در ۱۹۱۹ از آنها دیدار کرده بود منفعل مانده بودند.در پایان آوریل شورش پایان پذیرفته بود،حیدر بیگ زندانی شده بود،امّا برادرش عالیشان بیگ هنوز آزاد بود.

شک است در این که حتی اگر شورش در زمستان هم در نگرفته بود،سنّی‌ها بدان می‌پیوستند.بسیاری از آنها قبلاً خود را به کمالیست‌ها،که در این غوغا فعلاً سخنی از ایدئولوژی پان تورانی و مخالفت با مسائل دینی به میان نمی‌آوردند،وابسته بودند.این مردم،یعنی کردهای سنی مذهب،نه تنها علوی‌ها را به علّت علوی بودنشان به دیدهٔ بدگمانی می‌نگریستند بلکه به خاطر روابطی هم که با ارامنه داشتند بدانها ظنین بودند.

وقتی مصطفی کمال در تابستان ۱۹۱۹ ابتدا اقدام به جلب حمایت در شرق کرد،برای جلب پشتیبانی کردها اهمیّت بسیار قائل شد.به عده‌ای از رؤسایی که در زمان اقامتش در دیاربکر در سال ۱۹۱۶ با آنها آشنایی حاصل کرده بود نامه‌هایی نوشته بود،و پس از کنگرهٔ

ارزروم در ژوئیهٔ ۱۹۱۹،دانسته و اندیشیده کوشید سه گروه اصلی را که نقش‌های کلیدی داشتند به سوی خود بکشد:اعیان شهری،رؤسای قبایل و شیوخ.[۲]در پایان سال حمایت بخش مهمّی از قبایل را تأمین کرده بود.

از نظر کمالیست‌ها شورش کوچگری،شورشی شبیه به شورش‌های سابق و اصولاً کار یک مشت آغای مزاحم و فتنه‌انگیز بود.شورش به جهاتی خاص،قبایل خاصی را به خود جلب کرده بود.بعضی از قبایل علوی از حکومت پشتیبانی کردند،بنابراین طوری نبود که گفته شود که علوی‌ها همه دوش بدوش هم ایستاده بودند.عبارات و الفاظ ملی‌گرایانه‌ای که رهبران کوچگری بکار برده بودند موجب واکنش مشهودی از سوی توده‌های کرد نشده بود.این شورش تنها از این لحاظ خطرناک بود که تدارکات و مواصلات آنکارا به علّت درگیری در دو جبهه با وضعی بد و بحرانی مواجه بود.

باری،شش ماه بعد باز آشفتگی‌هایی در درسیم روی داد.اکنون این منطقه به مرکز فعالیت ملّی کُرد بدل شده بود.آنها که اهل داد و ستد بودند به استانبول گریخته یا به سایر جاهای کردستان رفته بودند.در نتیجه صبغه و رنگ ملّی تندتری به چشم می‌خورد،و چنان می‌نمود که گویی بسیاری از سایر بخش‌های کردستان ممکن است به شورش بپیوندند.در این ضمن نیروهای ترک سخت درگیر بودند و می‌کوشیدند راه پیشروی یونانی‌ها را به هر قیمت سدّ کنند.

در ۱۹ اکتبر نمایندهٔ درسیم در مجلس کبیر ملی در جلسه خصوصی مجلس توضیح داد که چگونه «انجمن اجتماعی کرد»،که جناحی از جنبش ملی و جدایی خواهی است که بدرخان‌ها و عالیشان بیگ در رأسش جای دارند،در درسیم و سایر جاها مستقر شده و از نارضایی عامّه که ناشی از مالیات‌های سنگین است بهره‌برداری می‌کند.بحث داغی از پی این بیانات در گرفت،که در طی آن چندین تن از نمایندگان خواستار «برخورد جدّی» و فوری با این جریان شدند.امّا جدا از درسیم بیشتر کردستان اکنون دستخوش آشفتگی بود.با شایعاتی که در افواه بود و می‌گفت که شورشیان ۴۰۰۰۰ سوار در اختیار دارند،مسألهٔ آماده کردن یک نیروی «کیفری» شایان اعتماد مطرح نبود.نمایندگان معتدل،بویژه نمایندگان کُرد،حرف خود را بر کرسی نشاندند،و مجلس کبیر ملی کمیسیونی آشتی را برای بررسی کلّی مسألهٔ ادارهٔ کردستان به محل فرستاد.امّا در مورد خواست‌های کردها واهمه زیاد بود،بویژه که این خواست‌ها ممکن بود شامل خودمختاری در پشت مرزهایی باشد که کمیسیون متفقین معیّن داشته و در پیمان سور پیش بینی شده بود.بعلاوه ممکن بود تخلیهٔ منطقه از نیروهای ترک هم جزو این خواست‌ها

باشد.اگر چنین باشد آنکارا تمایلی به برآوردنشان نخواهد داشت.

آمیزه‌ای از عنصر اسلامی

باید در نظر داشت که تا تأسیس جمهوری و تبلور ایدئولوژی در ۱۹۲۳،کمالیست‌ها در نظر داشتند یا متظاهر بودند به این که کشوری اسلامی را تأسیس خواهند کرد مرکب از مردم کرد و ترکی که از امپراتوری باز مانده بودند.این مطلب به صراحت در«میثاق ملی»آمده و در کردار و گفتار کمالیست‌ها مشهود بود.

مصطفی کمال از گرایش‌های جدایی خواهانهٔ کردها و باشگاه‌های کردی استانبول و مقاصد خطرناک مأموریت نوئل نیک آگاه بود.بی‌گمان مسألهٔ کردی مطرح بود،امّا در این مرحله بیم از آن بود که این مسأله برای جدا کردن آناتولی شرقی از نظارت عثمانی در مقام وسیله و ابزاری از برای انگلیسی‌ها و ارمنی‌ها عمل کند.مصطفی کمال خواه صادقانه یا با فریب و نیرنگ بر وحدت کُرد و ترک تأکید می‌کرد،و توطئه‌های خارجی (بویژه بریتانیا) را برای جدا کردن کردها از کشور محکوم می‌نمود.این سیاست با جنبش مقاومتی که پیش از آمدن مصطفی کمال به آناتولی آغاز شده بود هماهنگ بود.زیرا«جمعیت دفاع از حقوق آناتولی شرقی» پیشتر طی بیانیه‌هایی که منتشر کرده بود مردم کرد و ترک را به وحدت خوانده بود.چنین دعوت‌هایی به هویّت قومی مراجعه می‌کرد،امّا هستهٔ مرکزی این اندیشه وحدت دینی مردم امپراتوری بود.مصطفی کمال خود در سپتامبر ۱۹۱۹ چنین گفت:

> تا وقتی که مردم خوب و شریف و محترم وجود دارند،ترک‌ها و کردها همچنان،همچون دو برادر،بر گردِ نهاد خلافت به زندگی با هم ادامه خواهند داد،و سدّی آهنین در برابر دشمنان داخلی و خارجی ایجاد خواهند کرد.[۳]

اسلام همچنان محور مبارزهٔ کمالیستی علیه مسیحیان مهاجم بود.مصطفی کمال به صراحت از وجود گروه‌های قومی مختلف در«وطن اسلامی»سخن می‌راند:

> ...ترک‌ها و کردها هستند.ما آنها را از یکدیگر جدا نمی‌کنیم.امّا در این ضمن که از خود

دفاع می‌کنیم طبعاً می‌دانیم که ملّت یک عنصر واحد نیست.عناصر اسلامی مختلفی هستند که به یکدیگر وابسته‌اند.همهٔ عناصر اسلامی که این هستی را تشکیل می‌دهند شهروندان کشورند.اینها به یکدیگر احترام می‌گذارند،اینها هرگونه حقوقی دارند -نژادی،اجتماعی،و جغرافیایی.ما این مطلب را به کرّات و دفعات تکرار کرده‌ایم.ما به این مطلب صادقانه اذعان داریم.منافع ما به هم وابسته است.وحدتی که ما دست بکار ایجاد آن شده‌ایم ترکی یا چرکسی نیست،آمیزه‌ای است از یک عنصر اسلامی.[۴]

اندیشهٔ کُرد به عنوان کُرد به مثابه جزیی از اجزاء مشکّلهٔ تفکّر این مرحله از فعالیت کمال باقی ماند.برای مثال در ۱۹۲۱ به عده‌ای از رؤسای قبایل نوشت:«ما دیری است که از وفاداری مردم کُرد آگاهیم. کردها همیشه برای ترک‌ها یاران ارزنده‌ای بوده‌اند.می‌توان گفت که این دو ملّت یکی هستند.» [۵]

با این همه دربارهٔ روابط آیندهٔ این دو گروه ابهام بیشتری را در سخن بکار می‌برد.می‌گفت که در مورد آینده بعدها،آن گاه که تهدید خارجی بر طرف شده باشد،می‌توان تصمیم گرفت.خطاب به مجلس کبیر ملی چنین گفت:

در محدودهٔ این مرزها تنها یک نوع ملّت وجود دارد.در محدودهٔ این مرزها ترک‌ها،چرکس‌ها و عناصر مختلفی از مسلمانان زندگی می‌کنند.این،مرز ملّیِ ملت‌های برادری است که منافع و علایق و هدف‌های واحدی دارند...چیزی که این مرز مشخص می‌کند این اصل عمده است که همه بدان معتقدیم:در پیرامون هر عنصر اسلامی که در درون این وطن زندگی می‌کند شناخت و پذیرش صادقانه و متقابل نژادِ این عناصر و سنّت‌ها و محیط آنها است.من در این باره به توضیح و تفصیل نمی‌پردازم،فعلاً وقت این کار نیست.به توفیق خداوند پس از نجات کشور این مشکلات در میان برادرها حل خواهد شد و از میان برداشته خواهد شد.[۶]

به این ترتیب در ۱۰ فوریهٔ ۱۹۲۲ مجلس تصمیم گرفت«موافق با عادات و رسوم ملی مردم کُرد به آنها خودمختاری اداری بدهد.» [۷]امّا آنچه در این زمینه پیشنهاد شد لفظ خود مختاری را از هر معنا و مفهومی تهی می‌کرد:مقرر شد مجلس کُرد با رأی عموم برگزیده شود،امّا مجلس

کبیر ملی این حق را برای خود محفوظ داشت که فرماندار کلی را که مردم برای منطقهٔ کردنشین انتخاب کرده‌اند بپذیرد یا که رّد کند.مجلس کبیر ملی همچنین حق انتصاب فرمانده ژاندارمری را در کردستان برای خود محفوظ داشت و اصرار ورزید که زبان ترکی،زبان مجلس ملی کُرد باشد.امّا پیام واقعی در پیوند با خودمختاری و اختیارات مجلس ملی کرد در مادهٔ ۱۶ این قانون منعکس بود:وظیفهٔ اصلی و اساسی مجلس ملی کرد تأسیس یک دانشکدهٔ حقوق و طب خواهد بود.» [۸]

بنابراین جای شگفتی نیست اگر هیچ یک از اعضای کمیسیون(۱)،که ظاهراً هیچ یک از آنها کرد نبوده،و نیز نمایندگان کرد مجلس که چند روز بعد به آنکارا برگشتند،سخت با این قانون به مخالفت برخاستند.نمایندهٔ ارزروم خوجه صالح افندی سخنگوی این عده بود.وی گناه مشکل کردستان را متّوجه دولت و استبداد حکومت دانست.وی گفت که وصول مالیات‌های گزاف برای مقاصد نظامی،بویژه ضبط احشام و فسادی که با این جریان ضبط و مصادره همراه است نفرت شدیدی در کردستان برانگیخته است.وی همچنین توجه نمایندگان را به برخورد آنکارا با خلافت جلب کرد،و این خود گواهی است بر این که هشت ماه پیش از الغای سلطنت و تقریباً دو سال پیش از برچیده شدن بساط خلافت،خصومت کمالیست‌ها با این نهاد در محافل سنی مذهب کُرد ناراحتی‌هایی را موجب گشته بود.

آیا در مارس ۱۹۲۲ کمالیست‌ها واقعاً تصمیم به الغای خلافت گرفته بودند؟دشوار بتوان به ضرس قاطع گفت که«محفل درونی» کمالیست‌ها چه وقت به این تصمیم رسید و بر آن شد که کشور ترکی را تأسیس کند که در آن جایی برای هویّت گروه‌های قومی دیگر نباشد.قیدی که در«قانون خودمختاری کردستان»دربارهٔ زبان ترکی(مجلس کُرد)مقرر شده بود منادی این اقدامات سرکوبگرانه بود.با این همه شگفت این بود که در عین حال که زبان این مجلس ملّی کُرد منحصراً ترکی بود،مادهٔ ۱۵ قانون به فرماندار کل اجازه می‌داد که کاربست زبان کردی را تشویق کند،مشروط بر این که در آینده پایه و اساسی برای شناخت زبان کردی در مقام زبان رسمی دولت نباشد.

این طرح خودمختاری هر چند مورد تصویب مجلس کبیر ملی واقع شد هرگز روشنایی آفتاب را ندید.در طی بهار و تابستان سال ۱۹۲۲ آناتولی شرقی همچنان غرق در آشوب بود،در

۱-کمیسیون مجلس

حالی که کمالیست‌ها با تهدید یونان درگیر بودند.البته کردها هم رهبری ملّی واحدی نداشتند تا آنکارا اگر هم تمایلی به این کار می‌داشت با آن به مذاکره بنشیند.سرهنگ راولینسن پس از ماه‌ها حبس در ارزروم نوشت:

کردها در بخش‌های شرقی آناتولی در اکثریت مطلق مانده‌اند،و پاسگاه‌های ترک آنجا فوق‌العاده ضعیف‌اند،و در«چنگ» کردهای محل هستند،و اگر کردها تقریباً همزمان-مثلاً ظرف یک ماه-علیه آنها دست به اقدام بزنند،بسیار آسیب پذیرند.رؤسای عمدهٔ کرد همه ناراضی‌اند. [۹]

ولی گرفتاری اصلی همین بود که رؤسای کرد گرچه همه ناراضی بودند برای بیرون راندن ترک‌ها قادر به اقدام و عمل هماهنگی نبودند.آنکارا باید صبر می‌کرد تا شکست یونانیان تکمیل می‌شد و آن گاه به کردها می‌پرداخت.

اقداماتی که بعدها کمالیست‌ها بدان دست زدند جریانی را تکمیل کرد که زمانی آغاز شده بود که«ترک‌های جوان»در پایان سدهٔ نوزدهم اساس امپراتوری را مورد شک و سؤال قرار دادند.مسیر علاقهٔ کمالیست‌ها را به ایجاد دولت نیرومندی که سلطه و اقتدار آن در هر بخشی از ترکیه احساس شود و تکیهٔ آنها را بر نوعی از«ترکیّت» که همهٔ شهروندان آن را بپذیرند،و نیز سیاست جدایی دین از سیاستشان را می‌توان دنبال کرد و سرچشمهٔ آن را به«طراحان اوّلیه»ترکیهٔ جدید رساند.جالب این است که ضیاء گوکالپ اثر بنیادی خود بنام اصول ترکیسم را در ۱۹۲۰ منتشر کرده بود.نوشته‌های وی جهت استدلالاتی را که کمالیست‌ها باید با توسل به زور اقلیت‌های قومی را به قبول هویّت ترکی مجبور می‌ساختند نشان داده بود:

...از آنجا که نژاد رابطه‌ای با مشخصه‌های[۱] اجتماعی ندارد،باملیّت هم که حاصل جمع ویژگی‌های اجتماعی است نمی‌تواند پیوندی داشته باشد...پیوستگی اجتماعی مبتنی بر وحدت فرهنگی است،که با واسطهٔ آموزش منتقل می‌شود و لذا رابطه‌ای با همخونی ندارد...یک ملّت،یک گروه نژادی یا قومی یا جغرافیایی یا سیاسی یا

۱- Traits:رگه،مشخصّه

ارادی(۱) نیست،بلکه چیزی است مرکب از افراد دارای زبان و دین و اخلاق و اصولِ زیبا شناختِ مشترک،یعنی افرادی که از آموزش واحدی برخوردار بوده‌اند.[۱۰]

گوکالپ زمانی این چیزها را نوشته بود که کردستان هنوز در جمهوری جدید ادغام نشده بود.وی آنقدر زنده نماند تا شورش کردها را علیه سیاست کمالیست‌ها به چشم ببیند.او کردسا را به چشم یک جنبش ملی و فرهنگی مشخص می‌دید:«در میان کردها و عرب‌ها ناسیونالیسم در مقام یک جنبش فرهنگی آغاز شد.اشکال ناسیونالیسم سیاسی و اقتصادی در مقام مراحل دوم و سوم از پی این جریان آمدند.»[۱۱]می‌دانست که کردها نه تورانی بلکه ایرانی تبارند.وی خود را جزو کردها به شمار نمی‌آورد،زیرا فرهنگ خود را فرهنگی ترکی می‌دانست.«من حتی اگر در می‌یافتم که اجدادم اهل سرزمین‌های کرد یا عرب بودند باز در این اعتقاد که یک ترک هستم تردید نمی‌کردم،زیرا از مطالعات جامعه شناسی دریافته‌ام که ملیّت تنها و تنها مبتنی بر آموزش است.»[۱۲]

در طی دو ماه نخست سال ۱۹۲۳ اندیشه‌های هویّت ترکی،بویژه این اندیشه که ملّت جلوه و بیان خارجی فرهنگ خاصی است،در این مقام پذیرفته شد که کلیهٔ کسانی که در محدودهٔ مرزهای جمهوری جدید زندگی می‌کنند هویّت ترکی دارند(البته جمهوری هنوز اعلام نشده بود.)

در ماه ژانویه،که مذاکرات لوزان در پیش بود،رهبران ترکیه هنوز از ذکر نام کردها در مقام گروهی مشخص در درون ترکیه ابایی نداشتند.اما اکنون سخن لحن تازه‌ای یافته بود.در لوزان عصمت اینونو با کمال بیشرمی به لرد کرزن گفت که کردها تورانی تبارند،دایرة‌المعارف اسلام به او چنین می‌گوید،و امّا«از لحاظ رفتار و کردار و رسوم،کردها به هیچ وجه فرق و تفاوتی با ترک‌ها ندارند.»[۱۳]برای تفهیم بهتر مطلب در دنباله سخن چنین گفت:

دولت مبعوث مجلس کبیر ملی همان قدر که دولت ترک‌ها است دولت کردها هم هست،زیرا نمایندگان حقیقی و مشروع کردها در مجلس نشسته‌اند،و در دولت و ادارهٔ مملکت به همان میزان که نمایندگان ترک مشارکت دارند سهیم‌اند.[۱۴]

1-Volitional

این جریان به صورت ظاهر درست بود،امّا البته مشروط به این بود که تشخّص کردی را تابع اندیشه‌های کمالیستی‌ای می‌کردند که در حال گسترش بودند،و نمایندگان دم به دم در تنگنای بیشتری قرار می‌گرفتند.

امّا این لحظه،لحظهٔ تأمل و تردید نیز بود:مادام که از سوی قدرت‌های خارجی تحمیل نمی‌شد و اقتدار و حکم آنکارا لطمه‌ای نمی‌دید هنوز می‌شد فکری برای کردها کرد.شخص مصطفی کمال هنوز،هر چند نه با علاقهٔ سابق،بر حسب وضع و موقع خاص،به مناطق کردستان می‌اندیشید.این مطلب را در دیداری که در اواسط ژانویهٔ ۱۹۲۳ از ازمیت(۱) به عمل آورد به روشنی بیان کرد:

> آنها که در محدودهٔ مرزهای ملّی ما زندگی می‌کنند تنها اکثریت کردی است که در جاهای محدودی سکونت دارند.این مردم با مرور زمان در اثر از دست دادن تراکم(۲) و تمرکز جمعیت با عناصر ترک به شیوه‌ای آمیخته‌اند که اگر بخواهیم به خاطر آنها مرزی در این بین بکشیم دیگر نه«ترکیّتی» وجود خواهد داشت نه هم ترکیه‌ای.برای مثال در مناطقی چون ارزروم،ارزنجان،سیواس و خارپوت...قبایل کرد صحرای قونیه را فراموش نکنید.به همین دلیل به جای این که«کردّیت»را در انزوا مورد توجه قرار دهیم خودمختاری‌هایی راکه موافق با قانون اساسی‌مان باشند تأسیس می‌کنیم.به همین جهت آن استان‌هایی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است،مستقلاً امور خود را اداره خواهند کرد.امّا گذشته از این ما باید مردم ترکیه را با هم ببینیم...اگر با هم نبینیم آن وقت باید انتظار داشته باشیم که مشکلات خاص خودشان را پیدا کنند.درست نیست که بخواهیم بین کردها و ترک‌ها خط مرزی دیگری بکشیم...باید برنامهٔ جدیدی تهیه کنیم.[۱۵]

به این ترتیب مصطفی کمال در حالی که تصمیم گرفته بود مرزی بین این دو قوم نکشد،ظاهراً هنوز تمایلی داشت به این که هویّتی برای کردها قایل شود،هر چند که این هویّت عاری از قدرت سیاسی باشد.

1-Izmit 2-Concentration

تحول اساسی در سیاست مربوط به این امر در طی چهار هفتهٔ بعد روی داد.وقتی سخنان کمال خطاب به کنگرهٔ اقتصادی(مورخ ۱۷ فوریهٔ ۱۹۲۳)ازمیت منتشر شد کلیهٔ اشاراتی که وی به کردستان کرده بود از آن حذف شده بود.[۱۶]می‌توان حدس زد که چه چیز باعث این تحوّلی شد که در افکارش روی داد.نخست این که تنها پس از پیمان ترک مخاصمهٔ اکتبر و آن گاه که دشمنان خارجی شکست قطعی خورده بودند،وی توانسته مجال اندیشیدن به این موضوع را بیابد که برای پایه ریزی یک کشور به چه چیزهایی باید توجه کرد.شاید هم تاکنون وقت و فرصت خواندن نوشته‌های گوکالپ را نیافته بود.برای کسی که مصمّم است کشور را بر اساس طرح‌ها و شیوه‌های اروپایی باز سازی کند،سنت‌های اجتماعی و سیاسی کردستان موانعی بزرگ بودند.تنها حالا بود که آزاد بود و می‌توانست احتوای این موانع و مشکلات را مورد توجه قرار دهد.ثانیاً آشوب‌های سال ۱۹۲۲ کردستان و بیگانگی رؤسای قبایلی که در ۱۹۲۱ با دولت همکاری کرده بودند ممکن است موجب تجدید نظر و ارزیابی مجدّد آنکارا بوده باشند.خودِ همین که در مورد مسألهٔ کُرد در ازمیت از کمال سئوال شد نشان می‌دهد که تحوّلی در برداشت سابق روی داده بود.در تابستان ۱۹۲۲ وزیر کشور از برکشیدن کردها به سطح عالی‌تری از تمدن با ساختن مدارس جدید و احداث راه‌ها و (از همه مهم‌تر) ساختمان پاسگاه‌های ژاندارمری و تمرکز بیشتر ارتش در کردستان سخن گفته بود.این برنامه بعدها گسترش یافت،و بعد اندیشهٔ تبدیل کردها به ترک‌های خوب به میان آمد که همان وقت هم محسوس بود،و ظرف چند ماه آینده مشهود می‌شد.

و سرانجام،مذاکرت لوزان مانعی بزرگ فرا راه قرار داده بود:این مانع ولایت موصل بود.ترکیه آمادگی ظاهری بریتانیا را به دادن درجه‌ای از خودمختاری محلی به کردهای کردستان جنوب،تهدیدی نسبت به خود دید،زیرا این اقدام تمایلات جدایی خواهانه را در شمال مرز برمی‌انگیخت.اینونو چه بسا ممکن است کوشش کرزن را به اقناع ترکیه به این که کردها را از جملهٔ اقلیت‌های داخل کشور به شمار آورد تهدیدی تلقی کرده باشد.مخالفت ترکیه با پیمان«سور» بدین منظور نبود که اکنون بخواهد کردها را در مقام اقلیتی در درون کشور به رسمیت بشناسد و به موجب معاهده‌ای بین‌المللی تعهداتی در قبال آنها به گردن بگیرد.اگر جلوگیری از وقایع کردستان جنوب مقدور نیست در عوض،حذف هویّت کردی در درون مرزهای ترکیه امری است میسّر،و حتی ضرور.

کردها در حکومت مصطفی کمال

وزش سوز و سرما از آنکارا به زودی احساس شد.در طی انتخابات مجلس کبیر ملّی در تابستان ۱۹۲۳ به نمایندگان اجازه داده نشد به حوزه‌های انتخابیهٔ خود بازگردند.نامزدهای تازه‌ای که برای مناطق کردنشین معرفی و انتخاب شدند در واقع نامزدهای دولت و «منتخبین»مردم بودند.به این ترتیب«ناراضیان» کرد از این به اصطلاح«تریبون آزادِ» جمهوری جدید تبعید شدند.با گذشت ماه‌ها،وقایع دیگر نشان داد که در بر چه پاشنه‌ای می‌گردد و باد از کدام سو می‌وزد.برای مثال،در کردستان کلیهٔ مشاغل اداری سطح بالا و نیمی از مشاغل پائین را همه ترک‌ها اشغال کردند.کردهایی که هنوز به سمت قائم مقام نصب می‌شدند تنها وقتی به این سمت گمارده می‌شدند که فارغ از هرگونه رگه‌ها و تمایلات ملی باشند.لفظ کردستان از کلیهٔ نوشته‌های رسمی حذف شد،و نام ترکیِ مکان‌ها جای نام‌های کردی را گرفت.در ضمن در سطوح عادی و معمولی،کردهایی که در ارتش خدمت می‌کردند شکوه داشتند از این که با آنها بدرفتاری می‌شود،به آنها اهانت می‌کنند و وظایف ناخوشایند را بدانها می‌سپارند.

در مارس ۱۹۲۴ این اقدامات به اوج خود رسید.اصرار به تنها استفاده از زبان ترکی در محاکم،و ممنوع اعلام شدن رسمی زبان کردی-از جمله در مدارس-حاکی از تحول سیاسی‌ای بود که در شیوهٔ تفکر کمالیست‌ها روی داده بود،زیرا پیش نویس قانون خودمختاری دو سال پیش«پرورش و پیشبرد زبان کردی» را مقرّر داشته بود.ترکیه زبان کردی را به حاشیه رانده بود،به تعهّدی که یک سال پیش به موجب مادهٔ ۳۹ معاهدهٔ لوزان به گردن گرفته بود پشت پا زده بود،و اکنون آشکارا دست بکار اجرای سیاستی شده بود که هدف آن حذف کلیهٔ جلوه‌های غیر ترکی از زندگی مردم بود.این تصمیمی که در مورد زبان اتخاذ شد کردستان را مؤثراً از بهره‌مندی از آموزش محروم کرد.در سال ۱۹۲۵ از ۴۸۷۵ مدرسهٔ موجود در ترکیه تنها ۲۱۵ مدرسه در کردستان بود که در آنها ۸۴۰۰ دانش آموز از مجموع ۳۸۲۰۰۰ دانش آموز ترکیه آموزش می‌دیدند.بدون وجود مدارس کرد زبان شمار دانش آموزان کردی که بتوانند از این مدارس استفاده کنند بشدت محدود شد. گرفتن مالیات آموزشی در چنین شرایطی طبعاً سخت مایهٔ نفرت و دل آزردگی بود،در عین حال که«استعمار» کردستان با سربازان مرخص شده از جبهه‌های ارمنستان و تخلیهٔ سرزمین‌های کردنشین در اثر سال‌ها جنگ،و پس آن گاه کشتار و

تبعید،مزید بر این ناراحتی‌ها بود.

در ۴ مارس مصطفی کمال خلافت را بر چید-و این به راستی ضربه‌ای سنگین بود.وی مخالفت مردم را با تشکیل«محاکم استقلال» که اختیار مرگ و زندگی مردم را در دست داشتند،و نیز با شمول قانون«خیانت به کشور»بر هرگونه بحث از خلافت و هرگونه مراجعه به دین در حیات سیاسی کشور،سرکوب کرد.این جریان آخرین رشتهٔ پیوند بازماندهٔ بین کردها و ترک‌ها را قطع کرد.بستن«مکتب»ها و «کتاب»ها آخرین وسیلهٔ آموزش موجود را از برای بیشتر کردها از میان برد.مصطفی کمال با پیراستن ترکیه از مؤسسات مذهبی اکنون کردهایی را با خود دشمن کرد که در سال‌های سخت ۱۹۱۹-۲۲ به بقای ترکیه مساعدت کرده بودند.اینها مردمی بودند که تفکر مذهبی داشتند،شیوخ و آغاهای حمیدیه بودند که صمیمانه به دفاع از خلافت معتقد بودند.

آزادی

در میان چنین مردمی بود که ملّی‌گرایان کرد مقاومت خود را سازمان دادند-یعنی همان مردمی که پیشتر هرگونه رابطه و پیوندی را با آنها انکار می‌کردند.در واقع انتقال مرکز ثقل جنبش ملّی از استانبول به درسیم در ۱۹۲۱ و متعاقب تأسیس این سازمان جدید،یعنی آزادی،به معنای ورود واقعی ناسیونالیسم به کردستان ترکیه بود.تا آن وقت احساس ملی چیزی منحصر و محدود به طبقهٔ درس خواندهٔ اعیان استانبول و شهرهای کردستان و یک مشت «آغا»بود.اکنون جنبش جدید،که احتمالاً در ۱۹۲۳ بطور رسمی در ارزروم ایجاد شد،چون حریق در تکیه‌های شیوخ و قرارگاه‌های آغاهای سابق حمیدیه از یکی به دیگری منتشر شد و سرانجام در میان پرسنل و افراد واحدهای کرد ارتش انتشار یافت.

ترکیب رهبری آزادی وسعت این بُعد غیر پایتختی را به روشنی نشان می‌دهد:یوسف ضیاء بیگ،از اولاد خاندان امارت قدیمی بتلیس؛وی یکی از نمایندگان کُرد مجلس ملّی ترکیه بود که در ۱۹۲۳ کرسی نمایندگی‌اش را در مجلس کبیر ملی از دست داد؛خالد بیگ جبران،که احتمالاً یکی از اعضای مؤسس بود،سابقاً فرمانده دو هنگ حمیدیه بود که از مردم قبیله‌اش

بسیج شده بود؛سپس،خویشاوند سببی او،شیخ سعید پالو[1]بود،که شهرت و آوازه‌اش به عنوان یکی از شیوخ مهم نقشبندی تکیه‌اش را به زیارتگاه مریدان بدل کرده بود...و سرانجام،سروان احسان نوری و رضا،برادر یوسف ضیاء،که در سپاه هفتم مستقر در دیاربکر همکار و همقطار بودند.این دو بی‌گمان در این شهر از حمایت و پشتیبانی اکرم بیگ جمیل زاده،رئیس شاخهٔ محلی حزب،بهره‌مند بودند.

جلسه‌ای متشکل از اعضای هیأت رهبری آزادی در ۱۹۲۴ به منظور تأسیس کردستانی مستقل تصمیم به خیزشی در ۱۹۲۵ گرفت.دقیقاً معلوم نیست که این جلسه در کجا تشکیل شد،امّا در ماه مه ۱۹۲۴ گزارش می‌شد که گروه‌هایی در ارزروم و وان از بلشویک‌ها کمک دریافت می‌دارند.امّا چنانکه در گذشته دیدیم و در آینده نیز به طرز دردناکی تکرار شد،مشکلات ارتباط و هماهنگی،و پنهانکاری و فرماندهی در حدّی نبود که امکانات سازمانی«آزادی»از پسشان برآید.

در ماه اوت چند گردان از هنگ هجدهم سپاه هفتم برای مقابله با آشوری‌هایی که در منطقهٔ مرزی ایجاد ناراحتی کرده بودند به«بیت‌الشباب» واقع در حکاری اعزام شدند.شاید هم تصّور می‌شد که ترکیه در نظر دارد به ولایت موصل تجاوز کند.در پایان ماه اوت دو فرمانده گروهان،یعنی احسان نوری و رضا تلگراف رمزی از یوسف ضیاء در استانبول دریافت کردند.وی-یوسف ضیاء-ناراحتی‌هایی را که الغای خلافت و روش‌های استبدادی مصطفی کمال در استانبول برانگیخته بود دیده و احساس کرده بود.باری،احسان نوری و رضا با این تصّور که تلگراف مزبور به معنیِ آمادگی«آزادی»-و احتمالاً مخالفان ترک-به قیام علیه مصطفی کمال است طرح شورشی را برای شب ۴/۳ سپتامبر در بیت الشباب ریختند.اما به هر حال نتوانستند قبایل محلی را به شورش برانگیزند و ۵۰۰ افسر و سربازی که شوریده بودند ناچار به عراق گریختند.

به این ترتیب اقدام«آزادی»به ناکامی انجامید.این اقدام از نبودِ انضباط و هماهنگی و رعایت پنهانکاری لازم به جهت انجام این کار پرده برگرفت.در بیت‌الشباب فرمانده پادگان از شورش بو برد،و پیش از درگرفتن آن به بازداشت مظنونین پرداخت.مقامات آنکارا از نارضایی کردها آگاه بودند.با توجه به کمیسیون داوری[2]جامعهٔ ملل که بنا بود در آینده‌ای نزدیک به

۱- Palu:معروف به شیخ سعید پالو یا پیران

۲- کمیسیون مأمور به بررسی مسألهٔ موصل

موصل بیاید برای زایل کردن نارضایی کردها در یکم اوت جلسه‌ای با شرکت رهبران کرد برگزار کرده بودند.در این جلسه وعده دادند که نظام خاصی را برای مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است مورد توجه قرار دهند،بودجه‌ای برای رونق بخشیدن به وضع منطقه تخصیص دهند،سربازگیری را به حالت تعلیق درآورند،محاکم شرع را اعاده کنند،فرماندهان ناموجّه را از منطقه منتقل کنند،و به زندانیان کرد عفو عمومی بدهند-در ازاء این اقدامات کردها در مسألهٔ موصل جانب ترکیه را بگیرند.دولت آنکارا از عمق نارضایی و آزردگی کردها نیک آگاه بود؛از وجود«کمیته‌ها»اطلاع داشت،چه قبلاً،پیشنهاد کرده بود که افسران ترک را «برای آموزششان»در اختیار بگذارد.بنابراین قاعدتاً باید خطر شورش را دریافته بوده باشد.طولی نکشید که آنکارا تعدادی از سردمداران«آزادی»را نیز کشف کرد.در پایان سال موج بازداشت‌ها آغاز شده بود.از جملهٔ بازداشت شدگان یوسف بی[۱]،و دو رئیس سابق حمیدیه،یعنی خالد بیگ جبران و حاجی موسی بیگ موتکیِ[۲]بتلیس بودند.در چهارم نوامبر جلسهٔ دیگری با ملیّون کرد در دیاربکر برگزار شد،امّا بظاهر نتیجه‌ای از آن عاید نشد.سه هفته بعد حاکم شهر به قتل رسید.

شورش شیخ سعید [۱۷]

بازداشت مظنونین لطمه‌ای بزرگ بود،زیرا در واقع همهٔ افسرانی که نسبت به«آزادی» نظر مساعدی داشتند از ارتش تصفیه شدند.به رغم این جریان،وکسان بسیاری که صفوف«آزادی» را ترک کردند،بعضی از اعضای بازمانده هنوز امیدوار بودند که شورشی گسترده در بهار سال ۱۹۲۵ به راه اندازند.اکنون در«آزادی» تنها آن عده از کسانی مانده بودند که به حکم اعتقاداتشان عمل می‌کردند،و در این میان غلبه با کسانی بود که متأثر از اعتقادات مذهبی بودند.بسیاری از شیوخ و مریدانشان آماده بودند در راه اعادهٔ خلافت قبول شهادت کنند.

در این میان از همه برجسته‌تر شیخ سعید پالو بود.حوالی پایان سال ۱۹۲۴ وی اقامتگاه خود را در خنس[۳] ترک کرد:این امر بعضاً برای گریز از بازداشت و دیدار از مناطق زازا زبان

۱- بیگ

۲- Mutki:مودکی

3-Khinis

یعنی مناطق پالو و هانی[۱]،لیجه[۲] و چاباقجور[۳]- به منظور جلب حمایت بود.شیخ در جلب مریدان،در مقام مراد،با دشواری چندانی روبرو نبود،امّا قانع کردن قبایل خارج از محدودهٔ منطقهٔ زازا زبان به این که یا کشمکش‌های دیرینه را به کناری نهند یا بطور قطع به شورش بپیوندند،کاری بس دشوار بود.و رّد این درخواست دو علّت ساده داشت:نخست این که یک شیخ نقشبندی در نزد این قبایل مقام و موقعی نداشت،و حتی برعکس هویّت مذهبی شیخ سعید از دید علوی‌ها بیش از آن‌که عاملی مثبت باشد عاملی منفی بود.ثانیاً جبران‌ها ظاهراً مصمّم به حمایت از شیخ سعید بودند،درحالی که هرمک‌ها ستم و جوری را که در سال‌های پیش از جنگ از جبران‌ها کشیده بودند نه از یاد برده بودند نه هم بخشیده بودند.تنها چیزی که نمی‌خواستند همین بود که جبران‌ها پیروز شوند و باز به آنها زور بگویند.

بنا بود شورش در نیمهٔ دوم ماه مارس آغاز شود.مقرّر بود قبایل به فرماندهی رؤسای خود حکم و اختیار مناطق خود را بدست گیرند،مقامات ترک را از منطقه برانند یا بازداشت کنند،و هرچه سریع‌تر به یکی از پنج«جبهه»ای که در نظر گرفته شده بود بپیوندند و منطقهٔ شورش را گسترش دهند.تقریباً همهٔ فرماندهان ارشد شورش شیخ بودند.

امّا باز گرفتاری دیگری پیش آمد:در ۸ فوریه در پیران بین ملازمان شیخ سعید و ژاندارم‌های ترک،که در پی دستگیری عده‌ای از مجرمینی بودند که به شیخ پناه آورده بودند،برخوردی روی داد.این جریان شاید حقّه‌ای بود که ترک‌ها بکار زده بودند تا نائرهٔ شورش را نابهنگام مشتعل سازند،زیرا آنکارا مدعی بود که از مقاصد کردها اطلاع داشته و چشم انتظار شورشی در پایان مارس بوده.

به رغم کوشش شیخ سعید به اجتناب از درگیری،اغتشاش به سرعت منتشر شد و وی مجبور شد پرچم شورش را برافرازد.لیجه و هانی در همان هفته و چاباقجور اندکی بعد سقوط کردند.واحدهایی که به مقابله با شورشیان اعزام شدند یا بدانها پیوستند یا گریختند.شیخ سعید برای جلب حمایت مردم بیانیه‌ای در باب تأسیس دولت کُرد و اعادهٔ خلافت صادر کرد،و متعاقب آن طی اعلامیه‌ای انتصاب یکی از پسران سلطان عبدالحمید فقید را به پادشاهی کردستان اعلام نمود.

1-Hani 2-Lijja

3-Chabaqchur

شورشیان که اکنون چندین هزار تن بودند راه دیاربکر را در پیش گرفتند،و در پایان ماه مارس شهر را با پنج هزار رزمنده محاصره کردند.در شب ۷-۸ مارس گروه کوچکی از شورشیان از طریق مجرای فاضلابی که بتازگی حفر شده بود وارد محلهٔ زازا نشین شهر شدند،امّا بزودی از شهر بیرون رانده شدند.شیخ سعید به محمود ابن ابراهیم،رئیس میللی‌ها،متوسل شد و به گمان این که عضو«آزادی»است برای گرفتن دیاربکر از او یاری خواست.امّا این درخواست بی پاسخ ماند.

در حالی که دیاربکر همچنان ایستاده بود و فشار اصلی شورش را تحمل می‌کرد در سایر جاها پیشرفت‌هایی صورت گرفت.ماردین[۱]،و ارغنی[۲] در نخستین هفتهٔ ماه مارس سقوط کردند.در شمال شرق جبران‌ها و حسنان‌ها به ترتیب ملازگرد و بولانک[۳] را گرفتند،امّا با رویارویی سخت هرمک‌ها و لولان‌ها روبرو شدند.در ۱۱ مارس وارتو[۴]بدست شورشیان جبران سقوط کرد.بسیاری از ژاندارم‌های مقیم آنجا کرد و عده‌ای از آنها نقشبندی و مرید شیخ بودند و به شورشیان پیوستند.امّا شورشیان پس از پنج روز به علّت وجود نیروهای ترک و رزمندگان علوی در منطقه این محل را ترک کردند.در واقع هرمک‌ها و لولان‌ها بودند که جلو پیشروی شورشیان را به سوی ارز روم و ارزنجان گرفتند.

گروه‌های شورشی که از دشت موش به سوی بتلیس پیش می‌رفتند تمایلی در قبایل محلی به جانبداری از خود ندیدند.در غرب،پیشروی به سوی الازیگ ادامه یافت،و شهر مزبور در ۲۴ مارس بدست شورشیان افتاد و غارت شد.گروه‌های اوباش چندین روز بی‌محابا دست به غارت شهر گشودند در حالی که عمده قوای شورش به پیشروی خود ادامه می‌داد.سرانجام مردمِ کردِ خودِ شهر این مهمانان ناخوانده را از شهر بیرون راندند.در پایان مارس نیروی شورش فروکش کرده بود.

آنکارا در واکنش تعجیلی به خرج نداد.پس از دو هفته وقتی شایعه در کوچه و خیابان پیچید،آنکارا اعتراف کرد که آری،در جنوب شرق اغتشاشاتی جدّی روی داده-و در تمام کردستان ترکیه اعلام حکومت نظامی کرد.نیروهای دولتی مستقر در منطقه برای مقابله با

1-Mardin

۲-Arghani:ارغنه

3-Bulanik

4-Varto

شورش کافی نبودند بعضاً بدین علّت که شمارشان اندک بود و بیشتر به این جهت که بعضی از واحدها به ویژه واحدهای سپاه‌های هفتم و هشتم مستقر در دیاربکر و ارزروم چندان مورد اعتماد نبودند:بسیاری از سربازان و افسران سپاه هفتم کرد بودند،و فرمانده سپاه هشتم تا همین یک چند پیش کاظم قره بکر رقیب سیاسی عمدهٔ مصطفی کمال بود.در اواخر فوریه هشت لشکر پیاده مشتمل بر حدود ۳۵۰۰۰ تن بسیج شدند.در اول مارس فرانسه موافقت کرد ترکیه برای انتقال این نیرو به منطقهٔ شورش از خط آهنی استفاده کند که از قلمروش می‌گذشت،و در پایان آوریل شمار این نیروها به حدود ۵۲۰۰۰ تن،یا اندکی کم‌تر از نیمی از کّل نیروهای زمان صلح کشور رسید.

در ۴ مارس نخست وزیر جدید،عصمت اینونو،آغاز اقدامات شدیدی را اعلام داشت. مقرّر شد«دو محکمهٔ استقلال»دایر شود،یکی در شرق و دیگری در آنکارا.به محکمهٔ شرق اختیار داده شد بی مراجعه به آنکارا،آراء اعدام صادر کند و به اجرا بگذارد.این جریان به موجب قانون«اعادهٔ نظم»توجیه شد:

> با تأیید ریاست جمهور به دولت اختیار داده می‌شود هرگونه ارتجاع و شورش و نیز هرگونه تشویق و تحریک مربوط به آن یا انتشار هر چیز مشکوکی را که منجر به ایجاد اغتشاش و بی نظمی و سلب آرامش یا بر هم زدن نظم کشور شود،سرکوب کند و طراحان چنین جنبش‌هایی را به محکمه‌های استقلال بسپارد.[۱۸]

سفیر بریتانیا می‌گوید:«مشکل بتوان پنداشت که سرکوب می‌توانست دامنه‌ای گسترده‌تر از این داشته باشد،زیرا این قانون دست دولت را در آنچه بخواهد انجام دهد باز می‌گذارد.»[۱۹]این قانون دو سال بر دوام بود.

در صحنهٔ پیکار تمرکز نیروهای ترکیه به سرعت شورش را متوقف نمود،سپس مجبور به عقب نشینی کرد.در ۲۶ مارس گروه‌های شورشی در حلقهٔ محاصره بودند.به روستاها و مناطق شورش اخطار شد،و اعلام شد چنانچه رسماً به نزدیک‌ترین مقام کشوری یا لشکری اعلام نکنند که با شورشیان همدلی ندارند و این ادعا را با تسلیم رهبران شورشی که پناه داده‌اند به اثبات نرسانند با آنها با منتهای شدت و خشونت رفتار خواهد شد.حلقهٔ محاصره بسته شد،گروه‌هایی از شورشیان توانستند حلقهٔ محاصره را بشکافند و بگریزند،امّا در جنگ‌هایی که

متعاقباً روی داد عدهٔ زیادی کشته یا اسیر شدند.آخرین مقاومت در منطقهٔ بین گنج و پالو روی داد.شیخ سعید و اطرافیانش از حلقهٔ محاصره گریختند،امّا در حوالی ۱۴ آوریل در حین عبور از رودِ مراد،در شمال موش،گرفتار شدند- یکی از رؤسای جبران آنها را لو داده بود.

سرکوب کردستان

دولت اقدام به تلافی جویی شدید کرد.تا اواسط آوریل ۳۰ تن از رهبران شورش اعدام شده بودند.با رفتن«محکمهٔ استقلال»از این به آن شهر اعدام‌های متعددی صورت گرفت.در ۴ سپتامبر شیخ سعید با ۴۶ تن دیگر در دیاربکر به دار آویخته شدند.«محاکم استقلال» پیش از انحلال ۷۵۰۰ مظنون را بازداشت کردند،و از این عده ۶۶۰ تن را محکوم به اعدام نمودند.

در ماه ژوئن جلسه‌ای در دیاربکر تصمیم به ریشه کن کردن«بقایای فئودالیسم» گرفت.[۲۰]در نتیجه سایر آغاها و شیوخی که تماس مستقیمی با شورش نداشتند با خانواده‌هاشان به آناتولی غربی تبعید شدند.ارتش در عبور از منطقه با بیرحمی و شقاوت بسیار عمل می‌کرد.«روستاهای بسیاری را سوزاندند یا با خاک یکسان کردند،و مردان و زنان و کودکان را کشتند.» [۲۱]برای مثال،در اطراف دیاربکر،زازاها را جمع کردند و همه را یکجا قتل عام کردند.هزاران سر گوسفند را ضبط و حراج کردند،برای نمونه،حدود ۳۰۰۰۰ سر در لیجه و دیاربکر،و به این ترتیب مردم عشیره‌ای را از منابع زیست خود محروم نمودند.

شورش همچنین دستاویزی برای اجرای کامل سیاست جدایی دین از سیاست بدست داد:مؤسسات مذهبیِ‌بازمانده بسته شدند،تکیه‌ها تعطیل شدند.حتی مؤسسات مذهبی علوی‌های متمایل به دولت را هم بستند،زیرا مصطفی کمال می‌گفت:«مگر یک ملّت متمدن(!)می‌تواند تحمّل مردمی را بکند که مهارشان را به دست یک گلّه شیخ و دده(۱) و سید و چلبی(۲) و بابا(۳) می‌دهند؟» [۲۲]گمان می‌رفت که با این اقدام تکیه‌ها از بین خواهند رفت.

آنکارا از این شورش برای تصفیه حساب با بسیاری از دشمنانش استفاده کرد.یوسف ضیاء بیگ و خالد بیگ جبران که در زندان بودند در ماه آوریل اعدام شدند.در دیاربکر و سایر

1-Dedes 2-Chelebi

3-Baba

شهرهای کردستان ملی‌گرایان شناخته شده بازداشت شدند و شماری از آنها اعدام شدند.در استانبول شیخ عبدالقادر با طرح توطئه‌ای متهم به داشتن رابطه با انگلیسی‌ها شد (و اعدام شد).بسیاری دیگر بازداشت شدند،از جمله خوجه صالح افندی،نمایندهٔ سابق ارزروم که در سال ۱۹۲۲ به حمایت از کردها در مجلس بیاناتی کرده بود.

دامنهٔ عملِ این دامِ آدم گیری گسترده‌تر از این بود.در اوایل آوریل کاظم قره بکر و یکی از همقطارانش،که هر دو علناً از استبداد مصطفی کمال انتقاد می‌کردند،از سوی دو«خوجه» متهم به همکاری،در اعادهٔ خلافت،با شورشیان شدند.این اتهام به رغم بی‌پایه بودنش حاکی از این بود که دولت در نظر دارد وی و متحدانش را سرکوب کند.قره بکر متهم بود به این که دو سال پیش‌تر نامه‌ای به خالد بیگ جبران نوشته و شکوه کرده از این که«آنها(یعنی کمالیست‌ها) درست همان اصولی را مورد حمله قرار داده‌اند که دنیای اسلام را بر پا نگه داشته‌اند»در حالی که حزب«جمهوریخواه مترقي»[1] وی متهم به این بود که نمایندگانی را برای برانگیختن شور مذهبی به ولایت شرقی فرستاده است.محکوم کردن صریح و دربست شورش از سوی این حزب کمکی به او نکرد.در نیمهٔ دوم آوریل مقّر حزب مورد حملهٔ شبانهٔ پلیس واقع شد و کلیهٔ اسناد و مدارک حزب ضبط شد.حزب منحل شد.در عین حال دولت به سروقت روزنامه نگارانی رفت که تفسیرهای ناخوشایند در بارهٔ وقایع سیاسی می‌نوشتند.

باری،به این ترتیب شورش شیخ سعید پایان پذیرفت.این شورش در جبههٔ کردها باز مبیّن همان دشواری‌های کهن بود:عدم اتحاد عناصر مختلف جغرافیایی و زبانی و مذهبی و اقتصادی-اجتماعی.تنها قبایل سنی مذهب زازا زبان بودند که به اتفاق قیام کردند.از مجموع اکثریت مردم کرمانجی زبان تنها جبران‌ها و حسنان‌ها به شورش پیوستند،و تازه شاید تنها بخش‌هایی از آنها چنین کردند.کشاورزان غیر قبیله‌ای دیاربکر حتی انگشتی به حمایت از شورش بلند نکردند- در واقع از آنها خواسته شده بود که کاری به این کارها نداشته باشند،زیرا کشاورزان را برای جنگیدن مناسب نمی‌دانستند.در درون دیاربکر افراد عشیره‌ای زازا که به شهر مهاجرت کرده بودند شورشیان را در نفوذ به حصار شهر یاری کردند،امّا خود نجنگیدند.و امّا ملّی‌گرایان داخل شهر،کسانی چون اعضای خانوادهٔ جمیل زاده-اینها یا از ترس یا از این رو که بر این شورشیان روستایی به چشم خواری می‌نگریستند،دست روی دست گذاشتند.

۱-ترقی‌پرور

بُعد مذهبی شورش در خور توجه است،زیرا درست در همین بخش از ترکیهٔ نوین است که طریقت نقشبندی هنوز همچنان بیشترین نفوذ را اعمال می‌کند.فتوای شیخ سعید می‌گفت که «جهاد بر هر مسلمان صرفنظر از مذهب یا طریقت او امری است واجب»[۲۳]امّا این فتوا نتوانست سایر طریقت‌ها رابرانگیزد،دیگر بگذریم از علوی‌ها.اگر«آزادی»توانسته بود همکاری شیوخ کرمانجی زبان-کسانی چون شیوخ خیزانِ نزدیک بتلیس،و نورسین[۱] نزدیک موش-را تأمین کند شورش بی‌گمان در میان پیروان این شیوخ نیز منتشر می‌شد،و آن گاه آنکارا در معرض تهدید بزرگ‌تری قرار می‌گرفت.اگر«آزادی» حمایت علوی‌ها را جلب کرده بود،آن گاه هرمک‌ها و لولان‌ها هم طبعاً جلو انتشار شورش را به شمال شرق نمی‌گرفتند و شورش در آن جهت هم گسترش می‌یافت.

با این همه شورش اگر هم گسترش بیشتری می‌یافت باز احتمال موفقیتش زیاد نبود.آنکارا باید می‌نشست و سر فرصت نیرو بسیج می‌کرد.البته موقتاً از اغتشاش و بی‌نظمی گریزی نبود،امّا احتمال این که شورشیان بتوانند حاکمیت خود را مستقر کنند،بعید بود:آنکارا سه نقطهٔ اتکّای عمده داشت:۱-ارتشی تحت السلاح و نبرد آزموده،۲-منابع و امکانات لازم از برای تمرکز و تغذیهٔ قوا،و ۳-به واسطهٔ شبکهٔ ارتباطی خود می‌توانست نیروهای مورد نیاز را با سرعتی بیش از شورشیان در هرجا که بخواهد متمرکز کند.بنابراین سرکوب شورش،تنها مسأله زمان بود،و این چیزی است که شورش‌های بعدی بر آن گواهی می‌دهند.

شورشیان چه می‌خواستند؟-به عبارت ساده می‌خواستند یوغ حکومت آنکارا را از گردن بیفکنند و بار دیگر تابع خلافت گردند.این هدف عمدهٔ نقشبندی‌ها بود.با این همه اعلام شاهی غیر کرد به سلطنت کردستان پرسش جالبی را در مورد ماهیّت ناسیونالیسم شیخ سعید پیش می‌کشد.آمادگی‌اش به نامزد کردن شخصی وابسته به خلافت،به جای یک کُرد،برای سلطنت کردستان،حکایت از این دارد که اندیشهٔ«کردیّت»بیش از این که بر پایهٔ قومیّت استوار باشد بر پایهٔ دین،و مذهبی خاص استوار بوده.این جریان در واضح‌ترین شکل خود،در پیروی کردها از مذهب شافعی جلوه دارد که برخلاف مذهب حنفی بین سرسپردگی به شخص خلیفه و قبول سلطهٔ حکومت قائل به فرق و تمایز است.این جریان البته سی سال پیش از آن مورد بهره‌برداری سلطان عبدالحمید واقع شد،آن گاه که کوشید اصلاح دستگاه اداری را با شکست

1-Nursin

مواجه کند.اگر اهمیّت خلافت مطرح نبود شیخ سعید می‌توانست شیخ عبدالقادر یا یکی از بدرخان‌ها را به عنوان فرمانروای آیندهٔ کردستان برگزینند.امّا اخلاص و سرسپردگی کردها به خلافت تفاوت بین این دو نوع اسلام را مشخص می‌کرد: یعنی«اسلام توده»،که ریشه در طریقت‌ها داشت و«اسلام رسمی»و صورت نهادی یافته.این آخرین بار بود که از خلافت در بسیج کردها استفاده شد،و این هیچ به معنای پایان تشخّص مذهبی کردها نبود.

شورش شیخ سعید سرآغاز عصرِ«کمالیسم»سخت و بی‌گذشت بود.تبعیدهای برنامه ریزی شده،تخریب روستاها،اعمال خشونت،کشتن بی‌گناهان،و حکومت نظامی با«رژیم مخصوص»در کردستان،اکنون تجربهٔ روزمّره و پیش پا افتادهٔ کردهایی بود که به حکومت دهن‌کجی می‌کردند.ارتش که برای نخستین بار پس از معاهدهٔ لوزان بسیج کامل شده بود،اینک عمده‌ترین وظیفه و حتی علّت وجودی‌اش«ادارهٔ» کردستان بود.در طی سال‌های ۱۹۲۴-۱۹۳۸ از هجده عملیات عمدهٔ ارتش ترکیه تنها یک مورد در خارج از کردستان روی داده بود.پس از ۱۹۴۵ نیز،بجز جنگ کره[1](۱۹۴۹-۵۲)و تهاجم سال ۱۹۷۴ ترکیه به قبرس تنها عملیاتی که ارتش ترکیه در آن مشارکت داشت عملیاتی بود که در کردستان و علیه کردها انجام می‌گرفت.

این شورش سرآغاز حکومت تک حزبی نیز بود که تا فضای اندک آزادی که پس از سال ۱۹۴۶ در میان آمد،بر دوام بود.روزنامه نگاران دریافتند که بر کارشان نظارت می‌شود،و دور نیست که حتی بازداشت شوند.پس از ۱۹۲۵ ادامهٔ کار به نحوی مؤثر و بی تجاوز به حریم مقررات محدود کننده،که در قلمرو امور مملکتی چه چیز را باید گفت یا نگفت،امری ناممکن بود.بعد نوبت به مجامع و اتحادیه‌ها و سایر مسائلی رسید که با حقوق شهروندان پیوند داشتند.به این ترتیب شورش شیخ سعید واسطهٔ فعلی برای چیزی بیش از خود و ناسیونالیسم کرد یا جلوگیری از«پیشرفت»به یاری دین بود.این شورش به مظهری از خشکی و انعطاف ناپذیری حکومت بدل گردید،که هنوز هم برجا است.

مقاومت مردم کرد،سرکوب پیروان شیخ سعید را پشت سر گذاشت،و همچنان زنده ماند و این خود بعضاً واکنش در برابر سرکوب بود.مابقی سال ۱۹۲۵ و بخش بیشتر سال ۱۹۲۶ ولایات شرقی دستخوش چنان بی‌نظمی و اغتشاشی بودند که به گمان فرانسوی‌های مقیم

۱-متأسفانه بیشتر افراد و افسران این تیپ ترک هم،که بکلی نابود شد،کُرد بودند.م

سوریه وخامت وضع از آخر تابستان ۱۹۲۵ بیشتر شده بود که کم‌تر نشده بود.

مقاومت نه تنها در میان قبایل منطقهٔ شورش ادامه یافت بلکه در سایر جاها نیز قبایل به عوض تحمّل تحقیر و تخفیف از ناحیهٔ نیروهای امنیتی یکی پس از دیگری دست به اسلحه بردند.در ماه آوریل گویان‌ها از کمیسیون جامعهٔ ملل درخواست کردند در صورت امکان منطقهٔ آنها را جزو قلمرو بریتانیا منظور کند.در ماه ژوئن خود را با ترکان در حال جنگ یافتند،و ماه پس از آن با قبایل شرناخ به عراق پناه بردند.شورشیان اطراف میدیات[1] و ماردین به سوریه گریختند.در ماه اوت سید عبدالله،پسر شیخ عبدالقادر،پیش از آنکه با هوادارنش در عراق پناه بجوید در اطراف شمدینان نیروهای ترک را به کمین می‌انداخت.

در تبریز علیرضا پسر شیخ سعید از کنسول بریتانیا درخواست کرد اجازه دهد به لندن برود تا برای تشکیلات کرد،اقدام به جلب حمایت کند.چون کنسول با این جریان ابراز همدلی کرد سفیر به تندی به او تذکر داد:«شما باید بدانید،که تشویق یا پذیرش هیچ گونه مسئولیتی در پیوند با تأسیس یک دولت خودمختار یا مستقل کرد جزو سیاست دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان نیست» [۲۴] و این در حالی است که بیش از پنج سال از عمر پیمان«سور»نگذشته است!در ماه نوامبر دست کم ۵۰۰۰ خانوادهٔ کرد-زن و مرد و کودک-در اطراف سلماس واقع در آذربایجان غربی پناه می‌جستند.در ژانویه ۵۰۰۰ گویان و آرتوشی[2] دیگر به عراق پناهنده شدند.

در بهار سال ۱۹۲۶ بار دیگر اغتشاشاتی روی داد.در ولایت وان،که از شورش برکنار مانده بود،اقتدار حکومت را اعاده کردند،و آنطور که شایع بود دست به کشتارهای وسیع زدند.درسیم دست به اسلحه برد،و به رغم اعدام‌های عبرت‌آموز آمادهٔ جنگ شد.تردیدی نیست که بیشتر این مقاومت مربوط به تبعید بود.چنانکه کنسول بریتانیا در ترابوزان نوشت :مسافران می‌گویند شمار زیادی از کردها و خانواده‌ها و احشامشان را دیده‌اند که آنها را از راه ارزروم-ارزنجان،احتمالاً به طرف آنقره و آناتولی غربی می‌برده‌اند.روستاهای بسیاری خالی از سکنه‌اند،داد و ستد در منطقه‌ای وسیع راکد مانده است.» [۲۵]در باتمان کردهای محل هنگ کاملی از ارتش را منهزم کرده‌اند و بالغ بر صد تن از افراد آن را کشته‌اند.در همان هنگام

1-Midyat 2-Artushi

هورکی[1] های اطراف نصیبین به فرماندهی رهبر برجستهٔ خود،حاجو،پس از گذشتن از مرز و پناه جستن در سوریه،قیام کردند.در ژوئن ۱۹۲۶ کردهای جلالی و حیدرانلی بایزید نیز دست به اسلحه بردند.شورش این مردم به علّت نفرت از تبعیدی بود که بر آنها اعمال شده بود،هر چند که مشارکتی در شورش نداشته بودند.در دسامبر ۱۹۲۷ بخشی از شهر بتلیس به مدتی کوتاه شورید.آنکارا در واکنش به سرکشی متداوم کردها در ژوئن ۱۹۲۷ قانون جدیدی را تصویب کرد که چنانکه سر جرج کلرک[2]،سفیر بریتانیا،گزارش کرد به دولت اختیار می‌داد:

از ولایات شرقی شمار نامعّینی کُرد و سایر عناصر دیگر را انتقال دهد...دولت چندی است همان سیاستی را دربارهٔ کردها اعمال می‌کند که در سال ۱۹۱۵ با آن موفقیت اقلیّت ارمنی را از سر باز کرد.نیرنگ تقدیر هم چیز غریبی است،که کردها که عامل اساسی‌ای بودند که در تبعید ارامنه بکار گرفته شدند خود نیز دچار سرنوشتی شوند که همین دوازده سال پیش گریبانگیر ارامنه شد.[۲۶]

در تئوری شیخ تبعید شده حق داشت با ارائهٔ برگ مفاصای مالیات[3] ارضی در خواست فرجام کند،امّا در عمل این حق خالی از ارزش و محتوا بود،زیرا فرصت و مجالی به تبعیدی داده نمی‌شد.افزون بر این چنانکه کلرک می‌نویسد«به هیچ کس گفته نمی‌شد که او را به کدام منطقه می‌برند،مردم مستمند که دیگر جای خود داشتند.آدم هیچ نمی‌دانست که چه تعداد از آنها به مقصد می‌رسند یا نمی‌رسند.»[۲۷] در حالی که منطقه از دنیای خارج جدا شده بود،و با سکوت کامل مطبوعات،دشوار می‌شد گفت که چه تعداد تبعید می‌شوند،امّا در ماه اوت کلرک حدّس می‌زد که شمار این عده در این ماه از ۲۰۰۰۰ تن کمتر نباشد.می‌گفت:«در مقیاسی است که تا حدی تبعید ارامنه را در سال ۱۹۱۵ تداعی می‌کند.»[۲۸]-و در این جریان،بیشتر طبقهٔ آغاها و شیوخ منظور نظر بودند.بنابر نوشتهٔ تایمز دست کم ۱۵۰ خانواده از این طبقات،یعنی قریب به پنج شش هزار زن و مرد و کودک به آناتولی غربی تبعید شدند.«بسیاری از اینها ضمن راه مردند،و آن طور که گفته می‌شد تعدادی زنان خوبرو گم شدند»[۲۹]بنابراین جای تعجب

1-Havarki

2-Sir George Clerk

۳-من این عبارت را نفهمیده ترجمه کرده‌ام.م

نیست اگر این احوال،ناظران را به یاد تبعید ارامنه انداخته باشد.

در حقیقت وقایع سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۲۶ حالتی از نسل کشی در ذهن دستگاه آنکارا پدید آورد.در ۱۹۲۵ مجلهٔ وقید(۱)اعلام کرده بود:«جایی که سر نیزهٔ ترک ظاهر می‌شود مسأله کردی وجود ندارد.» [۳۰]در ماه اکتبر سر رونالد لیندزی(۲)،سفیر جدید بریتانیا دیده بود که چه گونه«ترکیه از هر کشاورز ترک زبانی از هر جای جهان با آغوش باز استقبال می‌کند.غیر ترک خواستار ندارد؛امّا کردها-اینها مردم بسیار بدی هستند.» [۳۱]امّا آیا این به معنی پذیرش حضور کردها بود؟طولی نکشید که وزیر خارجهٔ ترکیه،توفیق رشدی (سرآج اوغلو)نظریات صریحی را بیان کرد که در هیأت دولت مطرح بود:

> سطح فرهنگشان(کردها)به اندازه‌ای پائین است،ذهنشان بقدری عقب مانده است،که صاف و ساده نمی‌توانند در هیأت اجتماع ترکیه جایی داشته باشند...اینها خواهند مرد،زیرا از لحاظ اقتصادی،در تنازع بقا در رقابت با ترک‌های با فرهنگ‌تر و پیشرفته‌تر مناسب برای زندگی نیستند...آن قدر که بتوانند به ایران یا عراق مهاجرت می‌کنند،در حالی که مابقی صاف و ساده سرنوشت موجوداتی را که شایستهٔ زندگی نیستند تحمل می‌کنند و حذف می‌شوند... [۳۲]

آشوب در تمام طول سال ۱۹۲۷ بویژه در دیاربکر و موش و خنس و بتلیس و بولانیک ادامه یافت.در حوالی پایان همان سال صحبت سرکوب‌ها،اعدام‌های دسته جمعی،کشتار و ضرب و شتم کردها گرم بود. [۳۳]این حدسیات با اطلاعاتی که به خارج درز می‌کرد و حکایت از تخریب روستاها و کشتار مردم در شرق داشت تأیید می‌شد.

برخی از این گزارش‌ها ممکن است اغراق‌آمیز باشند.دو سند تبلیغاتی مهم کردی در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ منتشر شدند.این دو سند مدعی بودند که در زمستان ۱۹۲۶-۲۷ دویست روستا با سیزده هزار جمعیت تخریب شده و بیش از ۱۵۰۰۰ کشته شده و بالغ بر نیم میلیون نفر تبعید گردیده‌اند،و از این عده تخمیناً ۲۰۰۰۰۰ تن هلاک شده‌اند. [۳۴] شاید برای دیپلمات‌های بریتانیا آسان بود که چنین مطالبی را به عنوان«تبلیغات نابهنجار» و

1-Vakit 2-Sir Ronald Lindsay

«گزارش‌های اغراق‌آمیز» از سر باز کنند، [۳۵] امّا بی توجهی به گفتهٔ افسران ترک که «می‌گفتند چه گونه از این اعمال احساس دلزدگی می‌کردند و در عین حال مجبور بودند انجام وظیفه کنند» [۳۶] دشوار است. در دسامبر ۱۹۲۷ سفارت بریتانیا گزارش کرد

یک سرگرد ژاندارمری که برای استفاده از مرخصی کوتاه مدت به دیاربکر آمده به یکی از دوستانش گفت که از کاری که ملزم به انجام آن است نفرت دارد، و می‌خواهد منتقل بشود. وی در طی تمام مدت «آرام سازی» (!) در ولایات شرقی خدمت کرده و از کشتار مردان و زنان و کودکان خسته شده بود. [۳۷]

با این همه اکنون دورهٔ کوتاهی از اعتدال نسبی در سیاست ترکیه در میان آمد، و علّت این شاید نگرانی از بابت «شهرت» جمهوری جوان ترکیه در عرصهٔ جهانی بود. شمار زیاد پناهندگان به عراق، سوریه و ایران که هر یک داستان‌هایی از شقاوت و خشونت بود، مشکل می‌توانست کمکی به روابط و مناسبات خارجی جمهوری بکند. در آغاز سال ۱۹۲۸، آنکارا ابراهیم طالع[1] را به فرمانداری کل ولایات شرقی نصب کرد. وی کوشید خرابی‌های ناشی از اوضاع سال‌های پیش را ترمیم کند. ترمیم وضع تنها می‌توانست با معاضدت و همکاری جدّی مردم محل متحقق شود. طالع همین که جا افتاد ترتیب یک عفو مختصر را داد: در آوریل بسیاری از مردم عادی که به غرب تبعید شده بودند اجازه یافتند به شرق بازگردند، هر چند آغاها و شیوخی که اعدام نشده بودند مشمول این جریان واقع نشدند. در ماه مه مجلس کبیر ملی قانون عفوی را از تصویب گذراند، که رهبران شورش و عملاً تمام کردستان ترکیه را شامل می‌شد. از جمله کسانی که بازگشتند دو تن از برادران و دو پسر شیخ سعید بودند.

ابراهیم طالع در عین حال کوشید زیر بنایی برای رشد ایجاد کند. بسیج پزشک و آموزگار و کادر لازم برای توسعهٔ منطقه دشوار بود، امّا وی توانست برنامه‌ای را برای راهسازی به مورد اجرا بگذارد، و پیشنهاد کرد املاک ملاکین بزرگ کُرد بین کشاورزان تقسیم شود. قانونی در ژوئن ۱۹۲۹ تقسیم زمین ملاکین را بین کشاورزان امکان پذیر ساخت. امّا پیشرفت اجرای این قانون مستمر نبود. استفاده از خیش‌های آهنی را به عده‌ای از کشاورزان آموختند.

1-Tali

امّا این برنامهٔ بازسازی جنبه‌های تاری هم داشت. کردها از داشتن مشاغل اقتصادی و سیاسی هم حذف شدند.برای مثال با تغییراتی که در بانک عثمانی صورت گرفت کلیهٔ کارمندان غیر ترک یکی دو شعبهٔ این بانک در ولایات شرقی از بانک اخراج شدند.اقداماتی برای تأمین حکم و نظارت کامل ترک‌ها به عمل آمد،زیرا برنامهٔ وسیع راه سازی در واقع نه هدف اقتصادی بلکه هدف نظامی داشت.از این گذشته«نرمدلی» و مدارای طالع حتی شامل زندانیان دیاربکر هم نشد-تعدادی از این زندانیان بی محاکمه تیرباران شدند.

کوشش‌های مجدّانه‌ای برای حذف هویّت کردی با واسطهٔ«اجاق»ها به عمل آمد.این «اجاق‌ها»نخست در ۱۹۱۲ تأسیس شدند،و هدف توّجهشان مبارزه با اندیشه‌های اسلامی و عثمانی،و ترویج ناسیونالیسم ترک بود- این‌ها هدف‌هایی بودند که ضیاءگوکالپ،فرزند نامدار دیاربکر،عنوان کرده بود.مردم دین باور این«اجاق»ها را محکوم کرده بودند،«کمیتهٔ اتحاد و ترقی»با دیدهٔ بدگمانی بر آنها نگریسته بود،و کاخ سلطنتی از این رو که ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت ممکن است باعث برانگیختن عناصر غیر ترک گردد از آنها به هراس افتاده بود.

با پیروزی کمالیست‌ها،این اجاق‌ها در ۱۹۲۴ در مقام وسیله‌ای برای نشر ناسیونالیسم ترک در ولایات احیا شدند.اکنون کادرهای مخصوص به کردستان اعزام می‌شدند تا به مردم بیاموزند که ترک‌های خوبی باشند.این عده در ولایات از سوی افسران پادگان‌ها و کارمندان دولتی که در مجالس رقص و عصرانه و تنیس آمیختهٔ زنان و مردان و سایر ملزومات«تجدّد»به گرد هم می‌آمدند،حسن استقبال شدند.

امّا با این همه کلاس‌های آموزش زبان ترکی حتی در میان مردم عادی کُرد کم‌کم تأثیر کردند.آموزش به معنای«ترکیت» بود.هر جوان شهرنشین کرد می‌دانست که آینده‌اش بستگی به قابلیت و مهارت او در کار بست زبان«اربابانش» دارد.برای مثال،در دیاربکر کتابخانه و قرائتخانه سخت مورد استفاده بودند.شهر از داشتن تنها دانشسرای مقدماتی شرق فرات بر خود می‌بالید،حال آنکه نوزده مؤسسهٔ دیگر از این دست در خارج از کردستان فعّال بودند.در این ضمن مشمولین کرد برای خدمت نظام به آناتولی غربی اعزام می‌شدند تا در آنجا به ترک‌های خوب و وظیفه شناس بدل گردند.

در برخی از مناطق کردستان در ۱۹۳۰ موفقیت برنامهٔ«ترک کردن» کردها محسوس

بود.برای مثال هم در غازی عین‌تب (اینتب)[1] و هم در اورفه،که جمعیت کردها حدود ۵۰ درصد جمعیت محل بود. کردها نیز مانند اقلیت عمدهٔ عرب کاملاً آماده بودند که ترک بشمار آیند.امّا این جریان در همه جا یک جور و یکسان نبود.تجارب هر محل تعیین کنندهٔ نوع واکنش آن محل بود.برای مثال در مرعش که اکنون هم چون گذشته به خاطر احساسات نیرومند مذهبی شاخص بود،جمعیت سنی مذهب محل ابرو در هم کشیده بود،امّا از بیم وجود پادگانی نیرومند نمی‌توانست دست از پا خطاکند.در عوض،علوی‌ها از سیاست جدایی دین از سیاست که کمالیست‌ها در پیش گرفته بودند حسن استقبال می‌کردند،زیرا دیگر معروض جور و ستم روحانیان سنی مذهب نبودند.

سرانجام نشان‌های ضعیفی از بهبود و به خود بازآمدن از اثرات جنگ با روسیه،و انهدام ارمنیان،و نبودِ داد و ستد با عراق و سوریه و سرکوب شورش کردها،مشهود بود.با این همه کردستان این امید و چشم‌انداز را در پیش رو نداشت که بتواند موازی با مابقی ترکیه اقتصاد خود را توسعه دهد.بازرگانی همچنان به سایهٔ ضعیفی از بازرگانی سال ۱۹۱۴ مانند بود.در ۱۹۳۰ هنوز خرابه‌های روستاهای ارمنی‌نشین سابق بر دشت و دمن پراکنده بود.در گلوگاه معروف بتلیس خانه‌های مخروبهٔ ارمنیان به طول یک کیلومتر گسترده بود.جمعیت این گلوگاه که پیش از جنگ ۴۰۰۰۰ تن بود اکنون به ۵۰۰۰ تن کاهش یافته بود.در موش جمعیت هنوز در سطح یک دهم جمعیت پیش از جنگ بود-یعنی ۳۰۰۰ نفر.

اگر چه شاید انهدام جماعات مسیحی برای باز ماندن ترکیه از ۱۹۱۵ به این سو «ضرور»بوده باشد،امّا این انهدام بخش بزرگ طبقهٔ متوسط و ثروت آفرین ترکیه را از میان برد و بهبود وضع اقتصاد را دست کم به مدت نیم قرن به تعویق انداخت.این فقدان،کردستان را بطور دائم به فقر کشاند،هیچ چیز جای این طبقهٔ مخاطره جو را نگرفت.در نتیجهٔ اغتشاشات و آشوب‌ها،موازنهٔ«پرسنل»در شهرهای کردستان در ۱۹۲۷ عدم تعادل بین بخش‌های موجود را به خوبی منعکس می‌کرد:۴۶۹۲۵ سرباز (بجز آن عده که برای مقابله با موارد اضطراری بسیج می‌شدند)و ۱۲۴۵ قاضی و دادرس و پلیس،در برابر ۲۹۲۴۱ صنعتکار و کارگر،۲۹۶۷۷ سوداگر و بازرگان،و ۲۳۵۹۱ نفر از کسان دیگری که در حرفه‌ها و مشاغل گوناگون فعالیت داشتند [۳۸].وضع راه‌ها بسیار بد بود،امّا اگر مایهٔ تسلی خاطری در مقایسه با بقیهٔ ترکیه

1-Ayntab

موجود بود همین بود که عملاً وسیلهٔ نقلیهٔ موتوریی نبود که از این راه‌ها استفاده کند. [۳۹]

نبودِ بانک در منطقه به معنای این بود که امکانِ دادن وام عملاً موجود نبود، و آن‌ها که منابع و امکاناتی داشتند که می‌توانستند بکار بیندازند باید به غرب کشور مهاجرت می‌کردند. گذشته از این کالاهایی که در محل تولید نمی‌شدند به علّت بالا بودن هزینهٔ حمل و نقل به ده برابر قیمت معمول در بخش‌های غربی کشور به فروش می‌رفتند. به این ترتیب مقرّر بود مسألهٔ کردستان همان قدر که سیاسی بود اقتصادی هم بماند.

مقاومت کردها: خوی‌بون، آگره‌داغ[۱]، و درسیم

با سرکوب شدید و بیرحمانهٔ کردستان در سال‌های ۱۹۲۵-۲۷، و متعاقب آن سیاست مدارای نسبی و «ترُک کردن» مردم کرد، به نظر می‌رسید که مخالفت کردها پایان پذیرفته باشد. امّا در آن سوی مرزهای ترکیه یعنی در پاریس، قاهره، تبریز، حلب، بیروت و دمشق بسیاری از ملّی‌گرایان سابق استانبول که در ۱۹۲۲ با نزدیک شدن نیروهای کمالیست از آن شهر گریخته بودند، همچنان به جنبش ملی کرد معتقد ماندند. از این عده کسی عملاً در «آزادی» یا خیزش سال ۱۹۲۵ نقشی ایفا نکرد. این مردم نشسته بودند و نظاره‌گر اوضاع بودند: بریتانیا را که چشم امید بر او دوخته بودند و کاری نمی‌کرد می‌نگریستند؛ ترکیه را می‌نگریستند که شورش‌ها را یکی پس از دیگری در هم می‌کوبید. اینها گیج بودند، درک این معنا را دشوار می‌یافتند که چرا بریتانیا، با توجه به اعلامیه‌ها و بیانیه‌هایش و با این که از محروم کردن ترکیه از سلطه بر آناتولی شرقی سود فراوان می‌برد، این گونه ساکت نشسته است.

عده‌ای از این تبعیدیان در اکتبر ۱۹۲۷ برای تأسیس حزب «خوی بون» (استقلال) در بحمدون[۲] لبنان به گرد هم آمدند. اینها امیدوار بودند از اشتباهات گذشته، بویژه دسته بندی‌ها و کشمکش‌های سابق که کوششهایشان را قرین ناکامی ساخته بود اجتناب کنند. برای نیل به این منظور احزاب سابق را تحت تابعیت این هویّت جدید، یعنی خوی بون، به ریاست جلالت بدرخان قرار دادند. اینها معتقد بودند که پس از تجربهٔ مصائب سال‌های ۱۹۲۴ و ۱۹۲۵

۱- Agri Dagh (Agre)، آرارات

2-Bhamdoun

می‌توانند تنها در اقدامی نظامی امید ببندند که به درستی طراحی شده و سازمان یافته باشد.این به معنای حرکتی در جهت دور شدن از شورش‌هایی بود که رهبرانشان را رؤسای قبایل تشکیل دهند،و حرکتی بود مبتنی بر وجود نیرویی رزمی متشکّل از افسران و افراد آموزش دیده.تصمیم بر این گرفته شد که به منظور ایجاد جنبشی رهایی‌بخش و ماندگار قرارگاهی دایمی در حلب تأسیس شود.در نظر بود این جنبش،ارتشی انقلابی به محل اعزام دارد تا در کوه‌های شمالشرق کردستان مستقر شود،اعلام حکومت کند،و قبایل محلی را تحت رهبری خود متحد سازد.احسان نوری که نقش رهبری کننده را در شورش نابفرجام بیت‌الشباب ایفا کرده بود به فرماندهی این ارتش برگزیده شد.

امّا این اقدام نیاز به پول داشت،و«خوی بون»در صدد برآمد این پول را از تبعیدیان و کسانی که نظر خوشی با این اقدام داشتند،از جمله حزب هواخواه خلافت،تأمین کند که به احتمال زیاد بیشتر افراد قبیله‌ای در برخورد با آن احساس راحت می‌کردند.این حزب که در بدو امر با بریتانیا و فرانسه تماس گرفته و از آنها مأیوس شده بود اکنون می‌کوشید دوستانی در جای دیگر جست وجو کند.رهبران«خوی بون» هر چند اعتمادی به بلشویک‌ها نداشتند از دریافت کمک‌های مالی از«جنبش جهانی اقلیت‌ها»که مقّر آن در ادسا بود خشنود بودند.از اتحاد با حزب ارمنی داشناک هم خرسند بودند،که وعده داد کمک‌های عملی در اختیار بگذارد.در واقع تأسیس خوی بون،مدیون کوشش‌های یکی از رهبران همین حزب داشناک بود:این شخص در تابستان ۱۹۲۷ به منظور تشویق کردها به اقدام مشترک علیه ترک‌ها و اخذ کمک از یونان و ایتالیا منطقه را سیاحت کرده بود.«خوی بون» کوشید کارشناسان امریکایی و ایتالیایی (احتمالاً مزدور) را در کمک به آموزش نظامی به خدمت بگیرد.

بعضی از کردها،بویژه آنها که بیم داشتند از این که موقعیتشان در سوریه به خطر بیفتد،بر «خوی بون»به چشم تحقیر و خصومت می‌نگریستند.به بریتانیا و فرانسه اطمینان داده شد که «خوی بون» کردهای ساکن در محدودهٔ مرزهای سوریه و عراق را به پیروی از قانون تشویق خواهد کرد.با این همه فرانسه در تابستان ۱۹۲۸،متعاقب اعتراضات شدید آنکارا،فعالیت «خوی بون»را در حلب ممنوع کرد.امّا با این همه احسان نوری در همان سال پرچم شورش را در منطقه‌ای که برای این کار در نظر گرفته شده بود،یعنی در آرارات(آگره داغ)بر افراشت.انتخاب آرارات از این رو بود که اولاً قبایل محلی آن در حال شورش بودند،ثانیاً به مرز بین‌المللی نزدیک بود،چندان که مرز از تپه‌های شمال شرق آن می‌گذشت،و ثالثاً

دامنه‌های سنگلاخی آن برای رزمندگان،چه به هنگام عملیات نظامی و چه در قبال اوضاع جوّی پناهگاهی مناسب بود.نوری گروه کوچکی متشکل از افراد تعلیم دیده و آشنا به سلاح‌های مدرن و تاکتیک‌های رزم پیاده راگرد آورد و آنها را به آرارات برد،تا به قبایلی که پیشتر در آنجا موضع گرفته بودند بپیوندد.وی به اتفاق رئیس جلالی‌ها،بنام ابراهیم«برو»[1]حسکی تلو کار می‌کرد.تلو در استفادهٔ تاکتیکی از آرارات بسیار مجّرب بود،زیرا در طی تمام دوران جنگ همهٔ کوشش روس‌ها را برای تصرف آرارات نقش برآب کرده بود.در واقع زنان و مردان و کودکان جلالی توانسته بودند در طی این مدت احشامشان را نگه دارند و از ممّر آنها اعاشه کنند،و حتی در قبال سپردن تعهد به روس‌ها که به خطوط تدارکاتی‌شان حمله نکنند از آنها آذوقه دریافت دارند.

بر خورد«تلو» معّرف بیگانگی بسیاری از آغاهایی بود که تاکنون به نظام کمالیست‌ها وفادار مانده بودند.تلو در ۱۹۲۵ با بستن مرز به روی افراد شیخ سعید در شکست شورش وی به کمالیست‌ها کمک کرده بود،امّا با این همه این عمل در اجرای سیاست تبعیدهای دسته جمعی که متوجه طبقهٔ«آغاوات»بود حمایتی از برای او نبود.چون از سرنوشتی که در انتظارش بود آگاهی یافت در زمستان ۱۹۲۷ به آرارات گریخت،و شماری دیگر از رؤسای قبایل در تابستان همان سال به او پیوستند.

زمانی که احسان نوری به آرارات رسید نیروهای ترک با افراد تلو درگیر شده بودند.در سپتامبر ۱۹۲۷ ترک‌ها در دشت زیلان[2]متحمل شکست سختی شدند و اسلحه و مهمات فراوانی از دست دادند.در ماه دسامبر باز به عقب رانده شدند.در ژانویه نیروهای کرد بر راه موتکی-بتلیس مسلط شدند.در ماه مارس نبرد عمدهٔ دیگری در نزدیک بایزید روی داد.این عملیات به رغم عفوی که در ماه مه ۱۹۲۸ اعلام شد عدهٔ باز هم بیشتری را به شورش جلب کرد.

سپس مقامات برای متقاعد کردن شورشیان به این که اسلحه را زمین بگذارند سیاستی آشتی جویانه در پیش گرفتند؛وعده دادند که علاوه بر عفو عموم به تبعیدها هم پایان دهند،امّا نتوانستند رهبران کرد را به صداقت و صمیمیت خود متقاعد کنند،بعضاً به این علّت که نخواستند برای تسکین احساسات ملی،آزادی زبان کردی را بپذیرند.نوری خواستار تخلیهٔ کردستان از سوی ترک‌ها شد،بنابراین امید و چشم‌اندازی برای سازش نماند.

1-Bro,Haski Talu 2-Zilan

در این ضمن«خوی بون»خواستار ایجاد دو جبهه بود:یکی در سلسله جبال آرارات که محل تمرکز نیروهایش بود،و دیگری در میان تودهٔ نامتجانس تبعیدیان کرد و ارمنی شمال شرق سوریه در سپتامبر نبرد دیگری روی داد که در طی آن والی بایزید اسیر و اعدام شد.

اگر چه بعضی از قبایل نیروهای دولتی را یاری کردند امّا ملّیون با حملاتی که در سایر جاهای کردستان به نیروهای ترک می‌شد دلگرم می‌شدند.برای مثال در ساسون[1]،بوتان و بتلیس(در اواخر ۱۹۲۷)،و حملات حاجو آغای هورکی در منطقهٔ مرزی سوریه در ۱۹۲۸[۴۰].در فوریهٔ ۱۹۲۹ نیروهای کرد که عده‌شان به ۵۰۰۰ تن تخمین زده می‌شد یک گردان ترک را نابود کردند.درکنارهٔ شمال آرارات بعضی از قبایل علوی به شورش پیوستند.در سمت جنوب،کور حسین پاشا[2]،که به سرکوب شورش شیخ سعید کمک کرده بود برای بسیج قبیلهٔ نیرومند حیدرانلی از مرز سوریه گذشت.اگر چه وی خود در نزدیک ساسون به کمین قبایل دولتخواه موتکی افتاد و کشته شد پسرانش قبیله را به حمایت از ملیون جلب کردند.نیروهای دولتی در سایر جاها درگیر شورش‌های کم اهمیت‌تر بودند.

در پائیز سال ۱۹۲۵ نیروهای کرد،منطقه‌ای را به زیر حکم داشتند که از آرارات آغاز می‌شد و در سمت جنوب تا خوشاب،واقع در جنوب وان را در بر می‌گرفت.این واقعیت که دامنه‌های شمالی و شرقی آرارات بر مرزهای بین‌المللی تکیه کرده بود امید ترک‌ها را به محاصرهٔ شورشیان و منفرد کردنشان بدل به یأس کرده بود.همه می‌دانستند که این جلالی‌های ایران هستند که خویشاوندان شورشی را از لحاظ آذوقه تدارک می‌کنند.

مقامات تا بهار سال ۱۹۳۰ منتظر ماندند،آن گاه دست به تمرکز قوا بر گرد آرارات زدند.در احوالی که شورشیان،که عده‌شان قریب به پنج هزار تن بود می‌کوشیدند منطقهٔ واقع بین دو منطقهٔ نفوذشان،یعنی آرارات و منطقهٔ بلافصل شمال ارجیش[3](واقع بر کناره‌های شمال دریاچهٔ وان)را بر قلمرو خود بیفزایند،نیروهای ترک در دو گروه موضع گرفتند.گروهی که مقرّر بود از ارزروم به سوی شرق پیش رود و گروه دیگر که بنا بود از حاشیهٔ شمال غرب وان به سوی ارجیش و بایزید حرکت کند.

هر دو طرف از حمایت خارجی بهره‌مند بودند:کردها از حیث اسلحه و آذوقه از سوی

1-Sasun　　2-Kur Husayn Pasha

3-Arjish

کردها و ارمنی‌ها تدارک می‌شدند،حال آنکه نیروهای ترک را شوروی‌ها یاری می‌کردند،که وعده داده بودند مرز ارس را ببندند و اجازه دهند ترک‌ها از تسهیلات راه‌آهن شوروی استفاده کنند.در ۱۲ ژوئن نبرد عمده‌ای درگرفت که در آن ۱۵۰۰۰ سرباز با توپخانه و نیروی هوایی مشارکت داشتند،و در طی آن هر دو سو تلفات سنگین دادند.مانع تلاش نیروهای ترک،مرز بین‌المللی بود،که از حاشیهٔ شرقی آرارات(مرز ایران)می‌گذشت.یک ماه بعد برخورد سنگین و پر تلفات دیگری که نتیجهٔ قطعی به دنبال نداشت روی داد.در اوایل ژوئیه ترکیه به تهران هشدار داد که اگر جلو شورشیان را نگیرد و مانع از استفاده‌شان از قلمرو ایران نگردد وی حق «آزادی عمل» را برای خود محفوظ خواهد داشت.اینک خطر درگیری بین نیروهای ترکیه و ایران محسوس بود.

در اوایل ژوئیه نیروهای کرد دست به ضد حملهٔ وسیعی زدند،و در این عملیات افراد قبایل برای جدا کردن نیروهای ترک از اطراف آرارات،پیش از تعرض به سوی دیاربکر،از خاک ایران گذشتند.امیدوار بودند ضمن راه روستائیان بدیشان بپیوندند.روزیتا فاربز[1]،نویسندهٔ انگلیسی،درست در همین هنگام از مرز گذشت و وارد منطقهٔ آرارات شد.وی در گزارش خود می‌گفت:«زنان کرد همه انگار کودکی بر پشت و تفنگی به دست داشتند،طوری بود که انگار جنگ را نوعی تفریح می‌دانند.»[۴۱]امّا این شور و سرمستی نمی‌توانست زیاد دوام داشته باشد،زیرا پس از یک رشته برخوردهای سخت در دشت زیلان به عقب رانده شدند.آن چند روستایی هم که به ندای شورش پاسخ گفته و سلاح برداشتند آنقدر که متأثر از تبلیغات مذهبی بودند،متأثر از احساس و تبلیغات ملی نبودند.[۴۲]

نیروهای ترک کردها را تا درون خاک ایران تعقیب کردند،و مقامات ایرانی مقیم تبریز رابر آن داشتند به شورشیان (هم کردهای ترکیه و هم کردهای ایران) دستور دهند که یا بی‌درنگ برای جنگیدن به ترکیه بازگردند یا سلاحهایشان را زمین بگذارند.در پایان اوت ۳۰۰۰ کرد که در ۶۰ اردوگاه کوچک مستقر بودند در آرارات به محاصره درآمدند.ترک‌ها که اکنون بالغ بر ۵۰۰۰۰ تن بودند،دو هدف داشتند،پاک کردن آرارات از وجود شورشیان و راندن آنها به داخل ایران.تعجیلی در عمل به خرج ندادند،زیرا می‌دانستند که زمستان کردها را از کوه خواهد راند.در سپتامبر گردنهٔ واقع بین آرارات کوچک و بزرگ را گرفتند،عدهٔ زیادی را

1-Rosita Forbes

کشتند و مابقی را به جنوب شرق راندند.

اکنون نیروهای ترک دست به انتقام‌کشی از بابت شایعاتی زدند که می‌گفت کردها اسیران ترک را مثله می‌کرده‌اند.پیش از آغاز تعرض دستور داده شده بود هر کردی را که به دستشان بیفتد آناً بکشند.مقامات،پیشتر در ارزروم و سایر جاها دست به بازداشت وسیع کسانی زده بودند که مظنون به همدلی با شورشیان بودند.بسیاری از این مردم را بدار آویختند،و اکنون نیروهای ترک ۱۵۰۰ تن کردی را که به اسارت گرفته بودند تیرباران کردند.تا ماه اوت در عملیات«پاکسازی»اطراف ارجیش و دشت زیلان ۳۰۰۰ زن و مرد و کودک بی‌سلاح را کشته بودند،و به هر جا که رفتند روستاها را با خاک یکسان کردند.سپس عازم جاهایی شدند که شورش‌های محلی در آنها درگرفته بود:جوله میرگ (حکاری)،سیرت[1]،لیجه،دیاربکر،و تقریباً تا مرز عراق،که تا اواخر ژانویه ۱۵۰۰۰ خانوار بدانجا گریخته بودند.

قانون شمارهٔ ۱۸۵۰ از تصویب گذشت،و همهٔ کسانی را که در این سرکوب‌ها مشارکت داشته بودند از هرگونه تعقیب قانونی از بابت زیاده روی در خشونت معاف داشت.در آغاز سال ۱۹۳۲ ولایت وان،که صحنهٔ بزرگ‌ترین آشوب‌ها بود کاملاً مطیع و منکوب شده بود. اکنون این ولایت به چهار منطقه تقسیم شده و هر یک از این مناطق زیر نظرِ مراقبِ رئیس قبیله‌ای بود که دستور داشت برای حفظ نظم قبیله‌اش را بسیج کند.با این همه در پایان سال ۱۹۳۲ دولت هنوز از کار اعدام‌ها و تبعیدها فراغت نیافته بود.

یکصد کرد که بیشترشان را زنان و کودکان تشکیل می‌داد از راه...به اینجا (مرسین)[2] رسیدند.لباس به تن نداشتند و بسیاری از آنها پا برهنه بودند.چهارگاری،حامل بیماران و بیماران مشرف به موت و وسایل شخصی ناچیزشان،این نمایش را تکمیل می‌کرد.این‌ها بازماندگان کردهای آرارات‌اند. [۴۳]

با تجاوز[3] ترکیه به خاک ایران و ورود شمار زیادی از شورشیان کرد،ایران برخورد خود را با جریان کردهای ترکیه تغییر داد.با اکراه به اصلاح مرز،که ترکیه سخت خواستار آن بود تن در

1-Siirt 2-Mersin

۳-با موافقت رضاشاه

داد،و دامنه‌های شمال شرقی آرارات را در ازاء دریافت قطعاتی ناچیز در نزدیک قطور و بازرگان به ترکیه واگذار کرد.

مقامات ایران دست به تبعید جماعات کردِاطراف خوی و مناطق مرزی زدند-اینها جماعاتی بودند عاری از مردانی که قادر به حمل سلاح باشند.مسافری به ستونی از این تبعیدیان برخورد به طول شش کیلومتر،که بطور عمده مرکب از زنان و کودکان بود.از ماه مه به این سو واحدهای ایرانی اطراف قره عینی کراراً مورد حملهٔ گروه‌های کرد واقع شدند؛اینها بیشتر افراد قبایل جلالی و حیدرانلی بودند.[1]در پایان ژوئیهٔ ارتش بر منطقه مسلط بود.این هم یکی از شوخی‌های تلخ تاریخ بود که خشونت ارتش ایران ۴۰۵ خانوار از جلالی‌های ایران را مجبور کرد به ترکیه پناهنده شوند،تا در آناتولی غربی اسکان گردند!

بعدها برای بررسی و تحقیق در علل شکست کردها وقت و فرصت زیاد بود.شک است در این که کردها،حتی در شرایط و اوضاعی بهتر،می‌توانستند ترک‌ها را از کردستان بیرون برانند.ترکیه،چنانکه در شورش شیخ سعید نشان داد از مزایای ارتباطی و لجستیکی برتری بهره‌مند بود،و توانست نیروهای عمده را با سهولتی بیش از کردها در جاهایی که می‌خواست متمرکز کند.از برتری سلاح‌ها و تجهیزات جنگی هم،از جمله هواپیما،بهره‌مند بود.توانایی کردها به تجمّع نیرو در میدان‌های نبرد مشروط و موکول به آمادگی ایران و غمض عین او بود.همین که نیروهای ترک در ماه ژوئیه وارد ایران شدند دیگر کار کردها تمام بود.

مع هذا جدا از این عوامل،ضعف اساسی جنبش کرد حالت قبیله‌ای آن بود.نبودِ همگنی در نیروهای کرد و فقدان هماهنگی در عمل،ظرفیت جنگی کردها را به شدت تضعیف می‌کرد.افزون بر این،در حالی که شمار زیادی از مردم آماده بودند که علیه ستمگران ترک بپا خیزند،درست مانند سدهٔ نوزدهم همیشه قبایلی را می‌شد یافت که به فرمان حکومت عمل کنند.

راه به سوی درسیم

در ژوئن ۱۹۳۴ قانون سخت دیگری وضع شد،که اختیارات وسیعی را در خصوص جابجایی

۱-گفته می‌شد اینها عسکرهای ترکی بودند ملبس به لباس کُردی.

جمعیت به دولت می‌داد.قانون شمارهٔ ۲۵۱۰،ترکیه را به سه منطقه تقسیم می‌کرد:۱-مناطقی که به مردمی اختصاص یافته بود که فرهنگ ترکی داشتند.۲-مناطقی که مردم واجد فرهنگ غیر ترکی،باید برای جذب در فرهنگ ترکی بدانها انتقال می‌یافتند. ۳-مناطقی که باید به تمام و کمال تخلیه می‌شدند.

برای انتقال اجباری آن طبقاتی که نیاز به جذب داشتند به دولت اختیار تام داده شد.افزون بر این،«رسمیت»وجود کلیهٔ قبایل و آغاها و شیوخ بکلی ملغی شد،و اموال غیر منقول متعلق به قبایل و رؤسای آنها به خودی خود مشمول مصادره شد.مقرر بود چنین رهبرانی با خانواده‌هاشان برای جذب در فرهنگ ترکی به مناطق مقرّر منتقل شوند.مقرّر بود کلیهٔ روستاها و مراکز شهریی که زبان مادریشان ترکی نیست منحل شوند و ساکنانشان بر مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با مردم ترک زبان است سرشکن شوند.هر نوع گروهبندی و تجمعی که در آنها اکثریت با ترک زبانان نبود،ممنوع شد.مقرر بود کردها به نحوی بر مناطق سرشکن شوند که نسبت جمعیتشان در محل سکنی از پنج در صد کل جمعیت بیشتر نباشد،و به این ترتیب هویت کُردی نیست و نابود گردد.

اگر چه در این قانون از بکار بردن لفظ«کرد»بدقت اجتناب شده بود،امّا برای هیچ کس جای شک و تردید نبود که مراد از آن،از بین بردن کامل هویّت کردی است.امروزه،وضع چنین قانونی سخت نفرت‌انگیز می‌نماید،امّا باید به یاد داشت که ترکیه همان اندیشه‌های خام و نابهنجاری را در«مهندسی اجتماعی» به اجرا در می‌آورد که نه تنها در آلمان نازی بلکه در میان بسیاری از روشنفکران اروپایی سخت رونق بازار داشتند.تنها عملی نبودن انتقال قریب به سه میلیون جمعیت بود که اجرای این قانون را،جز به صورت ناقص،با مانع روبرو کرد.با این همه شکوه و شکایاتی که از سوی پناهندگان وان و موش و سیرت عنوان می‌شد همه حکایت از این داشت که کشتار و تبعید،همچنان به شدت بر دوام‌اند.

فوریّت این قانون هنوز(در مه ۱۹۳۲)از تصویب مجلس ملی نگذشته بود که منطقهٔ درسیم توجه دولت را به خود جلب کرد.درسیم آشکارا به حکومت دهن کجی می‌کرد.از سال ۱۸۷۶ به این سو یازده عملیات نظامی به منظور سرکوب آن انجام گرفته بود.در ۱۹۲۵-۲۶ باز ایجاد گرفتاری کرده بود؛در ۱۹۲۷ چهار هزار سرباز برای سرکوب قبیلهٔ کوچ اوشاغ [1] بدانجا اعزام شده

1-Kutch-Ushagh

بود.از ۱۹۳۰ به این سو دولت سیاست تبعید و خلع سلاح و اسکان اجباری قبایل چادرنشین را به شیوه‌ای آغاز کرده بود که عملیات ضد ارمنی سال ۱۹۱۵ را به ذهن تداعی می‌کرد.[۴۴]این عملیات به منظور گستردن حکم و نفوذ بیشتر حکومت بر منطقه بود.این عملیات ابتدا آمیخته به شدت عمل چندانی نبود،امّا پیدا بود که حکومت گوش خوابانده و مترصد فرصت است.

در پایان سال ۱۹۳۵ دولت قصد خود را به پرداختن جّدی به مسألهٔ درسیم اعلام کرد،و وعده داد که برنامه‌ای را به اجرا بگذارد که به موجب آن تجدید سازمان اداری منطقه با توسل به سرکوب نظامی عملی گردد.درسیم از نو نام ولایت،و عنوان ترکیِ«تونجلی»[1]یافت.وزیر کشور هنگام اعلام این تصمیم«معصومانه»منطقه را به عنوان«منطقه‌ای دارای ساکنان خالص ترک»توصیف کرد.[۴۵] در سال ۱۹۳۶ برای درسیم حالت«فوق‌العاده» اعلام شد،و فرماندار نظامی جدیدی برای آن تعیین شد بنام ژنرال عبدالله آلپ دوغان[2].فرماندار جدید مابقی آن سال را به گردآوری نیرو برای آنچه که به نظر می‌رسید عملیاتی دشوار باشد،و نیز ساختن راه در منطقه سپری کرد.

در بهار سال ۱۹۳۷ بود که عملیات جّدی آغاز شد:اکنون حدود ۲۵۰۰۰ سرباز در اطراف درسیم متمرکز بود.دست کم ۱۵۰۰ کرد مصمم بودند بر این که جلو پیشروی این نیرو را بگیرند.درسیمی‌ها فرستادگانی با نامه‌ای برای آلپ دوغان به الازیگ فرستادند،و از او درخواست کردند به آنها اجازه داده شود که امور خود را خود اداره کنند.آلپ دوغان در پاسخ به این درخواست فرستادگان را اعدام کرد.کردها در اوایل ماه مه انتقام این عمل را گرفتند:واحدی ترک را به کمین انداختند و ۱۰ افسر و ۵۰ سرباز را کشتند.شکنجه و مثله کردن اجساد،خشم و ناراحتی زیادی برانگیخت.

در ماه ژوئن دولت به مجلس کبیر ملی اطمینان داد که تلفات نیروهای دولتی ناچیز بوده و حکم حکومت در«تونجلی»اعاده شده-این ادعاها با تسلیم ۶۰۰ تن از رزمندگان درسیمی در یک ماه بعد ظاهراً تأیید شد.در ماه اوت نیروهای دولتی کردها را مجبور کردند روستاهای خود را رها کنند،و این روستاها بی‌درنگ تخریب شدند،و کردها به مناطق ییلاقی صعب‌العبور پناه بردند.امّا جریان برای دولت به بهای سنگین تمام شد:واحدهای ترک از تک تیراندازان درسیمی متحمل تلفات سنگینی شدند.

1-Tunceli 2-Dogan

در ماه ژوئیه سیدرضا،رهبر هفتاد و چند سالهٔ درسیم نامه‌ای برای آنتونی ایدن وزیر خارجهٔ بریتانیا فرستاد و از او درخواست کمک کرد.وی در این نامه علّت مقاومت هم میهنانش را چنین بیان می‌کرد:دولت سالها کوشیده بود این مردم را جذب ترک‌ها کند،آنها را سرکوب کرده بود،نشریات کردی را ممنوع کرده بود،و هرکس را که به کردی سخن گفته بود مورد تعذیب و آزار قرار داده بود؛مردم را از مناطق حاصلخیز کردستان تبعید کرده و به صحاری آناتولی فرستاده بود،بسیاری از این مردم در آنجاها هلاک شده بودند؛زندان‌ها مالامال از مردم غیر رزمنده بود؛روشنفکران تیرباران شده یا بدار آویخته شده و یا به جاهای دور دست تبعید شده بودند.و در پایان نامه می‌گفت:«سه میلیون کرد در خواست می‌کنند که در مملکت خود در صلح و آزادی زندگی کنند.» [۴۶]امّا کسی به کمکش نیامد:نه توانست که بیاید و نه هم خواست که بیاید.سید رضا و بسیاری از رهبران دیگر در آن زمستان سخت قادر به مقاومت نشدند و تسلیم شدند.(۱) هفت تن از آنها،از جمله سیدرضا،بلافاصله اعدام شدند.

دیگران در مناطق دوردست به مقاومت ادامه دادند.در طی بهار سال ۱۹۳۸ بمباران هوایی وگلوله باران توپخانه و استفاده از گازهای شیمیایی از سر گرفته شد.چون شورشیان از تسلیم سرباز زدند روستاهای بیشتری تخریب شدند.در ماه اوت،سه سپاه مرکب از بیش از ۵۰۰۰۰ تن در اطراف درسیم تمرکز یافته بودند:این«نمایشی نظامی از قدرت«مقاومت ناپذیر»ارتش ترکیه»بود.چهل هواپیما برای بمباران و عملیات شناسایی در منطقه متمرکز شدند.هر چند این عملیات تحت عنوان«مانور سالانهٔ ارتش»انجام شد امّا هیچ یک از وابستگان نظامی خارجی بدان دعوت نشد-مقامات ترک خوش نداشتند خارجیان شاهد پیشروی نیروهایش در منطقهٔ درسیم باشند.این نیروها درسیم را از این سر تا به آن سر زیر پا گذاشتند،شورشیان را گرفتند،و روستاها را سوزاندند،و کلیهٔ آن مناطقی را که مورد استفادهٔ شورشیان بود،و در مثل غارهایی داشت که شورشیان از آنها استفاده می‌کردند«غیر قابل

۱-والی در اوایل سپتامبر ۱۹۳۷ اعلام می‌کند که دولت تصمیم گرفته است خواست‌های مردم درسیم را برآورد...سیدرضا به این وعده اعتمادمی‌کند و برای گفت وگو با والی به‌ارزنجان می‌رود،و در آنجا در پنجم سپتامبر بازداشت می‌شود...سیدرضا هنگام در آمدن از کاخ استانداری همین‌قدر فرصت می‌یابد که چند کلمه‌ای در محکومیت «این دولت دروغگو و بی‌شرف»بر زبان براند...(جنبش ملی کرد،کرایس کوچرا،صفحهٔ ۱۶۲ ترجمهٔ فارسی.م).

سکونت»اعلام کردند.خبرهای ناخوشایندی کم‌کم به خارج درز کرد:

از منابع مختلف چنین بر می‌آید که مقامات نظامی (ترکیه)در پاکسازی مناطق کردنشین از شیوه‌هایی مشابه با شیوه‌هایی استفاده کرده‌اند که در طی جنگ جهانی علیه ارامنه بکار بردند:هزاران کرد،از جمله زن و کودک کشتار شدند،عده‌ای از جمله کودکان را در فرات انداختند،حال آنکه در مناطق دیگر که خصومت چندانی با حکومت نورزیده بودند گاو و گوسفند هزاران تن را گرفتند و صاحبانشان را به ولایات واقع در آناتولی مرکزی تبعید کردند. [۴۷]

تخمین زده می‌شد که در این جریان ۴۰۰۰۰ تن کرد هلاک شده باشند،هر چند این برآورد شاید قدری اغراق آمیز باشد. [۴۸] سه هزار تن از اعیان و دیگران تبعید شدند.مابقی جمعیت بازمانده زیر نظر پادگان‌های محل قرار گرفتند.وقتی منطقه کاملاً«آرام شد تیپ کوهستانی ویژه‌ای تشکیل شد که مقرر بود همیشه در«تونجلی»مستقر باشد.

هیأت‌های دیپلماتیک از آنچه می‌گذشت به اندازهٔ کافی اطلاع داشتند،امّا این همه تعدّی و اجحاف برایشان جای باور نبود.مابقی جهان خارج خبری از این جریانات نداشت.تایمز طوطی وار سخنان دروغ نخست وزیر عصمت اینونو را تکرار می‌کرد،که:آری،در تونجلی در «پیوند با اعلام آموزش اجباری ناراحتی‌هایی بروز کرده... [۴۹]»-چیزی که فرسنگ‌ها با ذهن مردم فاصله داشت،چنانکه پس از خاتمهٔ«وضع فوق‌العاده»روزنامه نگاری که از محل دیدار کرد نوشت:

به تونجلی رسیدم،درسیم سابق.منطقه،متروکه بود.مأموران مالیاتی و پلیس تنها مأموران حکومتی هستند که مردم در محل دیده‌اند...نه مدرسه‌ای نه پزشکی.مردم حتی نمی‌دانند «دارو» به چه معنا است.اگر از دولت با آنها حرف بزنی آنها بلافاصله از آن به مأمور مالیاتی و پلیس تعبیر می‌کنند.ما به مردم درسیم چیزی نمی‌دهیم،فقط از آنها می‌گیریم؛ما حق نداریم با آنها این طور رفتار کنیم. [۵۰]

طغیان درسیم پایان طغیان قبیله‌ای علیه رژیم کمالیستی بود.تنها در پایان سال ۱۹۴۶ بود که

تصمیم گرفته شد به«وضع فوق‌العاده در تونجلی»پایان داده شود،و به خانواده‌های تبعیدی اجازه داده شد به خانه‌هایشان باز گردند.

در این ضمن تبعید مردم کرد و اسکان ترک‌ها برای«ترک کردن» کردستان همچنان بر دوام بود.در ۱۹۴۲«خوی بون» گزارش بازرس کل منطقه(شامل ولایت‌های بتلیس،دیاربکر، وان،حکاری،موش،ماردین،اورفه و سیرت)را منتشر کرد،که در آن گفته می‌شد سه هزار آغا و شیخ دیگر برای تبعید به غرب مشخّص شده‌اند.در این گزارش از توجه به«موازنهٔ جمعیتی» سخن رفته بود.در سرشماری سال ۱۹۲۷ جمعیت منطقه بازرسی کل(شمارهٔ ۱)شامل ایالات شرقی ۸۷۰۰۰۰ تن ذکر شده بود،که از این عده ۵۴۳۰۰۰ نفر کرد بودند.در ۱۹۳۵ جمعیت این منطقه به یک میلیون نفر افزایش یافته بود،که از این عده ۷۵۶۰۰۰ نفر کرد زبان بودند.عدهٔ ترک‌ها تنها ۲۲۸۰۰۰ تن بود.به این ترتیب جمعیت کردها از ۶۲ به ۷۰ در صد کل جمعیت منطقه افزایش یافته بود.تنها اسکان اجباری می‌توانست مشکل موازنهٔ جمعیت را حل کند،و گزارش مزبور توصیه می‌کرد که هر سال سه روستای ترک‌نشین،هر روستا مشتمل بر صد خانوار،در منطقه ساخته شود-که البته این چیزی نبود که بر اساس آن بتوان موازنهٔ جمعیت را به سود ترک‌ها تغییر داد. گزارش اکیداً خواستار این بود که مدارس شبانه روزی برای کودکان کُرد تأسیس شود و با واسطهٔ این مدارس کلیهٔ آثار هویّت کردی از ذهن اطفال ریشه کن گردد.این توصیه‌ها در واقع تعقیب همان اهدافی بود که دههٔ پیش از آن در مجلس کبیر ملی عنوان شده بود.ترکیه به یقین در نظر داشت نسل مردم کرد را براندازد،امّا وسعت و عظمت اجرای این برنامه با امکاناتش نمی‌خواند.امّا این جای بحث نبود که کردها پاک مرعوب بودند. کردها اکنون ظاهراً سرنوشتشان را پذیرفته بودند،امّا هنوز باید که به«ترک‌های خوب»یا به سخن دیگر به«ترک‌های کوهی»بدل می‌شدند-از سال ۱۹۳۸ به این سو از کردها با این نام یاد می‌کردند،و امید بر این بود که چیزی راکه تغییر اجباری جمعیت از انجام آن درمانده بود،مرور زمان حل کند.از دههٔ ۱۹۳۰ به این سو برای نخستین بار در ۱۹۶۵ به خارجیان اجازه داده شد منطقهٔ شرق دجله را سیاحت کنند.

بقای اسلام خلقی

کوشش به از بین بردن طریقت‌های صوفیه هم با تبعید رهبرانش به جایی نرسید.بسیاری از

شیوخ به هر جا هم که فرستاده شدند خواه از طریق نامه یا پیام‌های شفاهی که با مریدان مورد اعتماد می‌فرستادند شبکه‌های خود را از نو دایر کردند.افزون بر این،به کانون‌هایی از برای ترکان متشرع محل تبعید بدل شدند.برای مثال شیوخ نقشبندی که به منه‌من[1] تبعید شده بودند جنبشی ضد کمالی ایجاد کردند.وقتی این جنبش در ۱۹۳۱ کشف شد مقامات از بیم واکنش مردم از اعدام دسته جمعی رهبران هراسیدند.

هیچ کس نیروی«احساس»مذهبی را چون سید نورسی[2]نشان نداد.[۵۱]وی به هنگام شورش شیخ سعید در وان بود.چنانکه می‌دانیم سید نورسی از نخستین کسانی بود که از همان بدو امر بر هویّت و شخصیت کُردی تأکید می‌کرد.اینک وی را به اقامت در اسپارته [3]مجبور کرده بودند،که در واقع با«مدرسه»ها و محیط محافظه کارش نسخهٔ غربی بتلیس بود.چندی بر نیامد که مریدانی پیدا کرد،و با جمعی که به دورش گرد آمد فرماندار محل ناگزیر شد وی را به روستایی دور از شهر تبعید کند.در اینجا وی با فرمانی که در ۱۹۳۲ صادر شد و مقرر می‌داشت که از این پس اذان به زبان ترکی گفته شود به مخالفت برخاست،و او را با خفّت به اسپارته باز گرداندند.اکنون بر شمار پیروانش افزوده شده بود،و جزواتش دست به دست می‌گشت.از نو بازداشت شد و به جرم جزوه پراکنی به یازده ماه زندان محکوم شد.سیّد در دفاع از خود بر این نکته تأکید کرد که هدف وی نه تأسیس طریقتی جدید بلکه تحکیم دین بوده-که تنها راه ورود به بهشت است.افزون بر این بر اعتقاد تزلزل ناپذیر خود،و بر این نکته تأکید کرد که مسلمان بودن بطور قطع مهم‌تر از ترک بودن یا کُرد بودن یا هر ملیّتی دیگر داشتن است.هنگامی که در ۱۹۳۶ از زندان آزاد شد وی را به کاستامونو[4]فرستادند.وی در اینجا علاوه بر این که پیوندهای خود را با اسپارته و سایر جاها حفظ کرد پیوندهای تازه‌ای نیز ایجاد کرد.در ۱۹۴۳ دوباره بازداشت شد،تبرئه شد و به آفیون[5]فرستاده شد.بار دیگر در ۱۹۴۸ متهم به تأسیس جنبشی مذهبی گردید.تا پایان حیاتش در ۱۹۶۰ همچنان تحت‌نظر بود.با این همه شمار پیروان نور(نورجو لوگ)[6]همچنان لاینقطع در افزایش بود،و امروزه نیز جمع معتنابهی را

1-Menemen
2-Nursi
3-Isparta
4-Kastamonu
5-Afyon

۶- نور جویان

تشکیل می‌دهند.

سید نورسی معروف‌ترین این شیوخ بود،امّا تنها او نبود.برای مثال اعیان بتلیس و ارزنجان پیوندهای نزدیکی با شیوخ نقشبندی این ولایات داشتند،اعیان ارزروم نیز با شیوخ قادری بسیار مربوط بودند.این پیوندها دوران تبعید را پشت سر نهادند.مریدان روستایی شاید که کاهش یافته بودند امّا پیوندهای اساسی همچنان برجا بود،و همین که اجازهٔ تظاهر یافتند پدیدار شدند.

گرچه تاکنون به این جریان اعتراف نمی‌شد امّا در این ضمن راه اسلام توده و ناسیونالیسم نیز بطور قطع از هم جدا شد.وقتی در دههٔ ۱۹۵۰ دولت قدم‌های لرزانی در جهت دموکراسی و تعدد احزاب برداشت و این دو از نو بر سطح آمدند،شیوخ بطور کلّی پیروانشان را تشویق کردند که در سیاست از روحانیان یا احزاب محافظه کار حمایت کنند.ناسیونالیست‌های کرد نیز متوجه گروه‌ها و احزاب چپ شدند.این هر دو،به مرور زمان،به مایهٔ نفرت یکدیگر بدل شدند.

منابع

بریتانیای کبیر،منتشر نشده:بایگانی عمومی:سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۶۳۴۷، ۶۳۶۹،۷۷۸۱،۷۸۵۸،۱۰۰۷۸،۱۰۰۸۹،۱۰۱۲۱،۱۰۸۳۳،۱۰۸۳۵،۱۰۸۶۷،۱۱۵۲۸ ، ۱۱۵۵۷، ۱۲۲۵۵ ، ۱۲۳۲۱،۱۳۰۳۲،۱۳۰۳۷،۱۳۰۸۹،۱۳۷۹۲،۱۳۸۲۷ ، ۱۴۵۷۹ ، ۱۴۵۸۰ ، ۱۵۳۶۹، ۱۶۰۳۵ ، ۱۶۰۴۷ ، ۱۶۹۸۱ ، ۱۶۹۸۳ ، ۲۰۰۸۷،۲۰۰۹۲،۲۰۸۶۴،۲۱۹۲۵،۱۳۰۱۶۷؛وزارت خارجه ۲۶۱/۴۲۴؛فرماندهی ۶/۱۳۳/۷۳۰ و ۷/۱۵۷/۷۳۰ فرماندهی ۲/۲۱/۷۳۲

بریتانیای کبیر،اسناد فرماندهی و غیره. کنفرانس لوزان

اسناد درجه دوم:نطق‌های اتاتورک؛ثریا بدرخان،دعوی کردستان علیه ترکیه (فیلادلفیا، ۱۹۲۹)؛مارتین وان بروئن سن،آغا،شیخ و دولت؛بلچ شیرگوه،مسأله کرد،خاستگاه‌ها و علل آن (قاهره، ۱۹۳۰)؛ضیاء گوکالپ،اصول ترکیسم(آنکارا، ۱۹۲۰ و چاپ روبر دورو،لندن ۱۹۶۸)،و ناسیونالیسم ترک و تمدن غرب:مقالات منتخب ضیاء گوکالپ (چاپ نیاز برکش، لندن،۱۹۵۹)؛کندال،«کردستان در ترکیه»؛احسان نوری،شورش آگری داغ (ژنو،

۱۹۸۶)؛اولسن،ظهور...؛شریف،الجامعات؛منظمات و الاخراب الکرّدیه.

مجلاّت:اکیبینه دوگو (استانبول)؛تایمز(لندن).

نشر نشده:حمید بوز ارسلان:«مسألهٔ ناسیونالیسم کرد در ترکیهٔ کمالیست»(رسالهٔ دورهٔ دیپلم مدرسه عالی اقتصاد...پاریس ۱۹۸۶).

یادداشت‌ها

۱-تکیه‌ام بطور عمده بر گزارش اولسن در ظهور...بوده است،صفحه‌های ۴۱-۲۶

۲-اتاتورک،نطق‌ها،صفحه ۵۷.

۳-سکاك شمارهٔ ۳۹،آوریل ۱۹۸۷،به نقل از گفتار ضبط شده،دستورات،و جلسات سری مجلس کبیر ملی.

۴-بیانات ایراد شده در ۱ مه ۱۹۲۰؛بایگانی مجلس کبیر ملی،به نقل از سکاك،شماره ۹،آوریل ۱۹۸۷.

۵-حاکمیت ملی،۶ مه ۱۹۲۱،در بولتن دوره‌ای،۱۲ آوریل-۲۵ مه ۱۹۲۱،به نقل از بوز ارسلان،«مسألهٔ ملی کرد در ترکیهٔ کمالیست»،صفحهٔ ۴۰.

۶-اظهارات پارلمانی،۲۰ آوریل ۱۹۲۰،مجلس کبیر ملی،سکاك شمارهٔ ۲۹،آوریل ۱۹۸۷.

۷-السن،ظهور ناسیونالیسم کرد،صفحهٔ ۴۰.

۸-وزارت خارجه ۷۷۸۱/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۹ مارس ۱۹۲۲ رامبولد به کرزن،استانبول؛و اولسن،ظهور ناسیونالیسم کرد،صفحه‌های ۳۹-۴۰.

۹-وزارت خارجه ۷۸۵۸/۳۷۱،یادداشت مورخ ۴ مارس ۱۹۲۲ راولینسن در بارهٔ وضع و موقع دولت آنقره.

۱۰-ضیاء گوکالپ،اصول ترکیسم (آنکارا،۱۹۲۰،به ترجمهٔ روبر دورو،لیدن،۱۹۶۸) صفحه‌های ۱۲-۱۵.

۱۱-«ماتریالیسم تاریخی و ایدآلیسم اُجتماعی»،آنکارا،۸ مارس ۱۹۲۳،به نقل از

ناسیونالیسم ترک و تمدن غرب،نوشتهٔ برکش،صفحهٔ ٦۵.

۱۲-«ملیّت من»،نوشتهٔ کوچوک مجموعه،شمارهٔ ۲۸،دیاربکر،۱۹۲۳،به نقل از ناسیونالیسم ترک و تمدن غرب،نوشتهٔ برکش،صفحهٔ ۴۴

۱۳-بریتانیای کبیر،کنفرانس لوزان،صفحهٔ ۳۴۲.

۱۴-بریتانیای کبیر،کنفرانس لوزان،صفحهٔ ۳۴۵.

۱۵-این بیانات در پاسخ به پرسش امین،روزنامه نگاری در ازمیت ایراد شد.در شانزدهم و هفدهم ژانویهٔ ۱۹۲۳ در روزنامه‌های ازمیت منتشر شد.نگاه کنید به تورک تریب تورمو، اتاتورک و تورک دوریمی آراستیرما مرکزی،شمارهٔ ۱۰۸۹،صفحهٔ ۱۵،نقل شده در ۱کیبینه دوگرو،٦ نوامبر ۱۹۸۸،جلد ۲،شمارهٔ ۴٦.

۱٦-۱کیبینه دوگرو،جلد ۲،شمارهٔ ۴٦ مورخ ٦ نوامبر ۱۹۸۸.

۱۷-جز در مواردی که تصریح کرده‌ام این گزارش بطور عمده از آغا،شیخ و دولت بروئن سن (صفحه‌های ۲۸۱-۳۰۵)و ظهور ناسیُونالیسم کرد نوشته اولسن(صفحه‌های ۹۱-۱۲۷) اقتباس شده است.

۱۸-قانون اعادهٔ نظم(تقریری سوکون)،تایمز،مورخ ٦ مارس ۱۹۲۵.

۱۹-وزارت خارجه ۱۰۸٦۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۰ مارس ۱۹۲۵ لیندزی به چمبرلن،استانبول.

۲۰-وزارت خارجه ۱۰۸٦۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳ اوت ۱۹۲۵ هور به چمبرلن،استانبول.

۲۱-وزارت خارجه ۱۴۵۷۹/۳۷۱ ادموندز«یادداشت‌هایی در بارهٔ سفر به دیاربکر، بتلیس و موش»،مه ۱۹۳۰

۲۲-اتاتورک،نطق‌ها،صفحهٔ ۷۲۲.

۲۳-بوز ارسلان«بین امّت و ناسیونالیسم» صفحهٔ ۱۳.

۲۴-وزارت خارجه ۱۰۸۳۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۷ اکتبر ۱۹۲۵ لورن به جیلیات اسمیت،تهران.

۲۵-وزارت خارجه ۱۱۸۲۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱٦ ژوئن ۱۹۲٦ نایت به لیندزی،ترابوزان.

۲٦-وزارت خارجه ۱۲۲۵۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۲۷ کلرک به چمبرلن.استانبول.

۲۷-وزارت خارجه ۱۲۲۵۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۲۷ کلرک به

چمبرلن.استانبول.

۲۸-وزارت خارجه ۱۲۲۵۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۹ اوت ۱۹۲۷ کلرک به چمبرلن،استانبول.

۲۹-تایمز،۷ آوریل ۱۹۲۸.

۳۰-وقید،۷ مه ۱۹۲۵،در کردستان،نوشته قاسملو،صفحهٔ ۵۲.

۳۱-وزارت خارجه ۱۰۸٦۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱٦ اکتبر ۱۹۲۵ لیندزی به چمبرلن،استانبول.

۳۲-وزارت خارجه ۱۲۲۵۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۴ ژانویهٔ ۱۹۲۷ کلرک به چمبرلن،آنکارا.تقریباً عین همین گفت وگو در شمارهٔ ۱۱۵۵۷/۳۷۱ وزارت خارجه،نامهٔ مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۲٦ کلرک به اولیفانت (استانبول)به ضمیمهٔ گزارش تکان دهندهٔ دابز متعاقب ملاقاتش با توفیق رشدی در ۲۳ نوامبر در آنکارا،منعکس است.

۳۳-وزارت خارجه ۱۲۲۵۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۲۷ هیو به چمبرلن،حلب.

۳۴-ثریا بدرخان دعوی کردستان علیه ترکیه (فیلادلفیا،۱۹۲۹)،صفحهٔ ٦۳؛بلچ شیرگوه،مسألهٔ کرد (قاهره،۱۹۳۰) صفحهٔ ۳۳.

۳۵-وزارت خارجه ۱۳۸۲۷/۳۷۱ خلاصهٔ نسخهٔ ضمیمهٔ دعوی کردستان علیه ترکیه

۳٦-وزارت خارجه ۱۴۵۷۹/۳۷۱،ادموندز،یادداشت‌های سفر به دیاربکر،بتلیس و موش،مه ۱۹۳۰.

۳۷-وزارت خارجه ۱۲۲۵۵/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ هور به چمبرلن،استانبول.

۳۸-سالنامهٔ آماری،۳۳-۱۹۳۲،به نقل از بوز ارسلان در«مسألهٔ ملی کرد»صفحهٔ ۲۳.

۳۹-از ۴۴۰۰ کیلومتر راه در کردستان تنها ۸۹٦ کیلومتر آن در ۱۹۳۰ قابل استفاده بود.در ۱۹۳۲ از ۴٦۰٦ اتومبیل تنها ۲۳۳ و از ۲٦۵۷ کامیون تنها ۳۷۲ و از ۴۳۲ دستگاه اتوبوس تنها ۵۰ دستگاه در کردستان بود.سالنامهٔ آماری،۳۳-۱۹۳۲ به نقل از بوز ارسلان در«مسألهٔ ملی کرد» صفحهٔ ۱۲.

۴۰-برای داستان حاجو نگاه کنید به آغا،شیخ و دولت نوشتهٔ وان بروئین سن،صفحه‌های ۱۰۵-۱۰۱.

۴۱-وزارت خارجه ۱۴۵۸۰/۳۷۱ ضمیمهٔ نامهٔ مورخ ۱٦ ژوئیهٔ ۱۹۳۰ کلرک به هندرسن،استانبول.نگاه کنید همچنین به تایمز،مورخ ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۳۰.

۴۲-وزارت خارجه ۱۴۵۸۰/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۱۶ ژوئیهٔ ۱۹۳۰ اولیری به کلرک،استانبول.

۴۳-وزارت خارجه ۱۶۸۹۱/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۳۲ متیوز به مورگان،مرسین.بیشتر خانواده‌ها در تراس (تراکیه)یا چناک اسکان شدند؛وزارت خارجه ۱۶۹۸۳/۳۷۱گزارش سالانه برای ترکیه (۸۹۳۲از ۳۰۰بازداشتی در پایان شورش آرارات یاد می‌کند،که از این عده ۳۰ تن محکوم به مرگ شدند.

۴۴-وزارت خارجه ۱۴۵۸۰/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۱۵ نوامبر ۱۹۳۰ متیوز به کلرک،ترابوزان؛وزارت خارجه ۱۶۰۷۴/۳۷۱،دفتر یادداشت وقایع روزانهٔ کنسولگری تبریز،۵ ژانویه و سپتامبر ۱۹۳۲.

۴۵-وزارت خارجه ۲۰۰۸۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳ ژانویهٔ ۱۹۳۶ لورن به ایدن،آنکارا.

۴۶-وزارت خارجه ۲۰۸۶۴/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۳۷ سیدرضا به وزیر خارجهٔ بریتانیا.

۴۷-وزارت خارجه ۲۱۹۲۵/۳۷۱ یادداشت مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۸ جانشین کنسول بریتانیا در ترابوزان به سر پرسی لورن«در بارهٔ عملیات نظامی در درسیم.» سر پرسی لورن اظهار نظری در این باره نکرد.وی نمی‌توانست بپذیرد که دولت چنین اجحافاتی را اجازه می‌دهد.

۴۸-ال.رامبو،کردها و حقوق(پاریس ۱۹۴۷)صفحهٔ ۳۹،به نقل از جویده،در جنبش ملی کرد،صفحهٔ ۳۹.

۴۹-«کردهایی که با آموزش مخالفت می‌ورزند.»تایمز،۱۶ ژوئن ۱۹۳۷.

۵۰-عثمان مته،سون پستا،آوریل ۱۹۴۸،به نقل از کندال در«کردستان در ترکیه»،صفحهٔ ۷۲.

۵۱-این مطالب تقریباً به تمام وکمال از نوشتهٔ شریف ماردین تحت عنوان دین و تحول اجتماعی در ترکیهٔ جدید گرفته شده.

فصل ۱۰

کُردها در حکومت رضاشاه

مقدمه

در طی دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ وضع کردستان سخت متأثر از استقرار حکومتی بود که چندان نیرومند بود که بتواند حکم دولت مرکزی را در کشوری که تاکنون بسیار نامتمرکز بود اعمال کند و ملوک‌الطوایفی را به شدت سرکوب و کوچ‌های عشیره‌ای را با قدرت محدود کند.

راز توانایی مرکز در تحمیل حکم و ارادهٔ خود بر حواشی، در تکنولوژی نظامی نهفته بود. نخستین برخورد جدّی کردها با این تکنولوژی جدید شاید در جنگ «صحنه» بود که در طی آن داود خان کلهر کشته شد. مسلسل‌ها و سلاح‌های «خاندار» (بویژه توپخانهٔ مجهز به سیستم عقب‌نشینی ئیدرولیک) به تقویت نیروهای دولتی مساعدت کرد، و این برتری حتی وقتی هم که قبایل به این سلاح‌ها دست یافتند باز همچنان باقی بود، زیرا توپخانه و مسلسل‌های جدید برای این که مؤثر واقع شوند نیاز به آموزش و مدیریت داشتند، و تنها واحدهای نظامی بودند که می‌توانستند چنین آموزش و مدیریتی را تأمین کنند. پیش از دههٔ ۱۹۲۰ کمبود مهمی که در کشور محسوس بود رهبر با کفایتی بود که بتواند نظم و انضباط و هماهنگی را بر کشور، در مجموع، تحمیل کند. رضاخان این نقش را ایفا کرد. وی اگر چه موفق نشد قبایل را به تمام و کمال از بین ببرد محیطی را که این قبایل در آن عمل می‌کردند دگرگون کرد. هنگام کناره گیری وی از سلطنت در ۱۹۴۱ قدرت رؤسای قبایل املاکی بود که داشتند یا وضع و موقعی که در تهران یا مراکز شهرستان‌ها از آن بهره‌مند بودند، و قدرت عشیره‌ای در سراشیب زوال بود، تا بعد که در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۶ باز به مدتی کوتاه جانی گرفت.

داستان سمکو

درپایان جنگ جهانی اول ایران از لحاظ مالی و اداری بسیار آشفته بود . جنگ‌های قبیله‌ای،هرج‌ومرج و قحطی بسیاری از مناطق را فرا گرفته بود؛ گیلان شوریده بود؛ شوروی‌ها و انگلیسی‌ها هردو هنوز در خاک ایران بودند؛ در تهران دولت در نتیجهٔ نارضایی از قرارداد سال ۱۹۱۹ با بریتانیا که ایران را به صورت کشوری تحت‌الحمایه در می‌آورد،سقوط کرده بود.در اواخر سال ازجملهٔ گرفتاری‌های ایران یکی هم احتمال پیشروی‌شورشیان کنارهٔ خزر باحمایت ارتش سرخ به سوی تهران بود.ایران از هروقت دیگر سدهٔ نوزدهم ضعیف‌تر بود.

در اوایل سال ۱۹۲۱ ژنرال رضاخان، که نخستین ایرانیی بود که به فرماندهی فوج قزاق رسیده بود تهران را اشغال کرد، و دولتی تشکیل داد و خود وزیر جنگ و فرمانده کل قوا شد. محرک رضاخان وطن پرستی شدید وی و تصمیم او به رهانیدن ایران از هرگونه حضور خارجی،و نوسازی کشور بود. نخستین وظایفی که برخود مقرر داشته بود تأمین پیوستگی ارتش و اعادهٔ حکم حکومت در ولایات بود. اجرای این هدف‌ها سرآغاز ظهور ایران نو و حکومتی متمرکز بود.*

در کردستان آثار کودتای رضا خان بلافاصله ظاهر نشد. منطقه هنوز با مصائب ناشی از جنگ درگیر بود. برای مثال بسیاری از سیصد روستای دشت ارومیه ویران شده‌بود، حال آنکه جمعیت خود ارومیه از ۲۵۰۰۰ به ۵۰۰۰ کاهش یافته بود. منطقه دستخوش آشوب و نابسامانی بود؛ قبایل در پی غارت و چپاول بودند. یکی از فعال‌ترین این قبایل شکاک‌های عبدویی بودند که رئیسشان « سمکو » بود، که هم به غارت و چپاول مشغول بودند و هم روستاهای بین خوی و سلماس را تملّک کرده بودند.

چنین قبایلی اگر با هم متحد بودند چه بسا که کوشش‌های حکومت را برای اعادهٔ حاکمیت با ناکامی مواجه می ساختند. یکی دوبار به منظور متحد کردن همهٔ قبایل برای نیل به استقلال یا دست‌کم آزادی از قید حکومت بد و بی‌کفایت ایران کوشش هایی به عمل آمده بود. در ژوئیه ۱۹۱۸ عده‌ای از رؤسای کُرد ظاهراً به گرد هم آمدند تا مسألهٔ استقلال کُردرا تحت حمایت انگلستان مورد بحث قراردهند،و این موضوع را یکی از رؤسای مکری به‌نمایندهٔ بریتانیا درسقزپیشنهاد کرده‌بود.در آغاز دسامبر گروهی از رؤسای قبایل به نمایندگی

* نتیجه این وطن پرستی شدید ثروتمند شدن شخص شاه و فقیر شدن توده مردم کشور بود. رضاخان در اواخر سلطنتش بزرگ فئودال کشور بود و پول زیادی در بانک‌های خارجی داشت، در حالی که مردم با فقر سیاه دست به گریبان بودند. نوسازی ظاهری دوکشور ترکیه کمالی و ایران رضاخانی با ارشاد انگلستان بود که می خواست با مشغول داشتن این دو با کلاه کپی جمهوری و کلاه پهلوی، مشروعیت عراق «نوساخته» را تأمین کند و اورا در سیاست های خود در قبال اعراب وسیله قرار دهد.(ویراستار)

از عشایر سنه و سقز و هورامان با این هدف که جزو منطقهٔ تحت ادارهٔ بریتانیا منظور شوند از سلیمانیه دیدار کرده بودند.بنا بر گزارش‌ها در فوریهٔ ۱۹۱۹ جلسهٔ دیگری از سران به منظور مذاکره در بارهٔ شورش علیه حکومت ایران تشکیل شد که به چیزی نیانجامید.

چنین جریاناتی در حیطهٔ آرزو بود؛در عالم واقع بسیاری از قبایل بزرگ،گذشته از جنگ با قبایل دیگر،خود دستخوش رقابت‌های درونی بودند.در بخش‌های شمالی کردستان گروه‌های عمدهٔ قبیله‌ای یعنی شکاک،زرزا،مامش و منگر همه پاره پاره بودند.بیشتر مدعیان ریاست به دنبال حامیان خارجی چشم می‌گرداندند؛برادری چشم یاری به ترکان دوخته بود،در حالی که برادر دیگر چشم به دست روس‌ها داشت و برادر دیگر در صدد تماس با حکومت ایران و مقامات ایرانی بود.[۱]شکاک‌ها که مهم‌ترین گروه این دوره‌اند به سه بخش عمدهٔ رقیب منقسم بودند:عبدویی[1]ها به ریاست سمکو؛مامدی[2] و کردار[3].این هر سه در نتیجهٔ خشونت‌هایی که با زندگی هر رئیس قبیله‌ای ملازمه دارد رؤسای زیادی را دیده بودند.[۲]حتی در میان عبدویی‌ها هم،موقعیت سمکو را مدعیان زیادی تهدید می‌کردند،که از آن میان عمرخان از همه نیرومندتر بود.[۳]

سمکو چنانکه می‌دانیم پیش از جنگ برای جلب حمایت ایران و روسیه از بی‌ثباتی اوضاع منطقهٔ مرزی بهره‌برداری کرده بود.از ۱۹۱۴ به این سو هرچندگاه در منطقه به نیابت از ایران عمل کرده بود.اگر چه هیچ‌گاه علناً نشوریده بود امّا پیدا بود که مستقلاً عمل می‌کرد و از تأیید رسمی دولت ایران بهره‌مند بود،چندان که در محل اقتدار و نفوذی بهم زده بود و می‌توانست در قبال تهدید ترک‌ها و روس‌ها بایستد.

از ۱۹۱۸ به این سو که درِامکاناتِ سیاسی به رویش گشوده شد،سمکو با استوار کردن پیوندهای خود با شیخ طه به تقویت و تحکیم وضع و موقع خود پرداخت.پیش از جنگ با یکی از خواهران شیخ ازدواج کرده بود.وی برای مقابله با تهدیدهای درون قبیله و بهره‌برداری از خلاء قدرتی که در منطقهٔ مرزی در میان آمده بود نیاز به یک متحد خارجی داشت.سمکو و

1-Abdui 2-Mamadi

3-Kardar

شیخ طه «بلوک»[1]ی فرا مرزی-در دو سوی مرز ایران و ترکیه-تشکیل دادند،و این اتحادی بود که در نبودِ شقِ قابل قبول دیگری می‌توانست با واقع بینی رؤیای استقلال را در سرها بیندازد.در ژانویهٔ ۱۹۱۹ گزارش شد که اتحّادی پان اسلامی در دو سوی مرز در میان کردهای نزدیک باش قلعه[2] به رهبری سمکو بوجود آمده،و اساس این اتحاد بر این است که مانع از بازگشت آشوریان و ارمنیان به منطقه گردد.[۴]

جای باور نیست که دولت ایران به سمکو اعتماد داشته،زیرا سمکو ماجراجویی قهّار بود.همه از اتحاد پیش از جنگش با روس‌ها اطلاع داشتند،و از همکاری‌اش با ترک‌ها،و بطور عمده علیه آشوری‌ها که در سال آخر جنگ می‌کوشیدند پایگاه جدید قدرتی در دشت ارومیه ایجاد کنند با خبر بودند.و باز همه می‌دانستند که کشتن غدارانهٔ مارشیمون در مارس ۱۹۱۸ به دستور حاکم تبریز بوده-البته وی در این عمل زشت نفع خود را نیز منظور نظر داشته،و در واقع خطر هرگونه سلطهٔ آشوریان را بر دشت ارومیه از میان برداشته بود.اکنون آشکارا بر این بود که استقلال خود را اعمال کند،و این چیزی بود که آذری‌ها و ارمنی‌ها هم در نظر داشتند.این تأثری بود که بریتانیا در اوایل ژانویهٔ ۱۹۱۸ از اوضاع حاصل کرده بود.

چندی بود که دولت ایران امیدوار بود بتواند نیرویی فراهم کند و به مقابلهٔ سمکو بفرستد،امّا کیسه‌اش تهی بود.در آوریل ۱۹۱۹ برای اجرای این نقشه کوشید وامی از دولت بریتانیا بگیرد،امّا این کوشش به جایی نرسید.پس به اقدامات زیر جلُی متوسل شد.در اواسط مه بسته‌ای بنام شیرینی با پست برای او فرستاد که به عوض او برادرش را کشت.روز پس از آن،پادگان ایرانی ارومیه،متعاقب نزاعی که با هواداران سمکو روی داد بر کردها و مسیحی‌های ارومیه حمله برد.سمکو بی‌درنگ شهر را محاصره کرد،آب را به روی مردم شهر بست و دست به قتل و غارت جاهای آذری‌نشین اطراف گشود.[۵]

در ماه ژوئن بریتانیا که مشتاق بود آرامش را به محل بازگرداند به نظر می‌رسد که با انتصاب سمکو به حکومت ارومیه موافق بود.امّا این چیزی بود که به نظر دولت ایران به معنای استقلال آذربایجان غربی بود.دولت ایران تحت فشار بریتانیا تن به سازشی داد که به موجب آن حفاظت بعضی از شاهراه‌های محل و مناطق مرزی دیلمان[3] و لاهیجان را،بشرط اطاعت

۱-گروه،دسته‌بندی،اتحادیه. ۲-باش قلا.

3-Dilman

سمکو از دولت مرکزی به وی سپرد.

بیعت و وفاداری فرسنگ‌ها با ذهن سمکو فاصله داشت،زیرا وی اکنون مصمّم بود بر این که از این فرصت برای نیل به استقلال استفاده کند،چنانکه هم او به یک افسر انگلیسی گفت: «ترک‌ها مرده‌اند،و حالا ما(یعنی بریتانیا)ازکردها می‌خواهیم که خود را به ملّت مردهٔ دیگری ببندند که شاهی مرده بر آن حکومت می‌کند» [۶] سمکو در نظر داشت معامله‌ای با بریتانیا بکند،زیرا ظاهراً می‌خواست به ایجاد دولتی کرد در ترکیه مساعدت کند.وی به افسر انگلیسی گفت:«این کار را به وسیلهٔ ما بکنید-همان طورکه با کردهای سید طه در آن سوی مرز می‌کنید.»(دیدیم که شیخ طه پیشتر حدّ و حدود تشویق انگلیسی‌ها را دریافته بود)وقتی انگلیسی‌ها از دادن اسلحه و مهمات لازم برای وصول به استقلال به سمکو سرباز زدند وی برای کمک به ناسیونالیست‌های ترک روی برد،و شاید به این منظور،خطر بالقوهٔ ارامنه و تهدیدات بریتانیا وکمکی راکه خود در جلوگیری از باز آمدن مسیحیان می‌توانست بدانها بکند،خاطر نشان کرد.چندی بعد دست بکار خرید اسلحه و جلب فراریان ارتش ترکیه شده بود.وی این عده را با چشم‌انداز غارت و «زن»-زنان مسیحی و مسلمانی که از سلماس و سایر جاها به اسارت گرفته بود-فریفته بود.

در اوایل سپتامبر کوشید عشایر آذربایجان غربی را به گرد هم آورد-امّا این جلسه موفق نبود.بسیاری از شرکت کنندگان درگیر خرده رقابت‌های خود بودند،و شماری از رؤسای عمدهٔ هرکی و بیگزاده‌های دشت در این جلسه حضور نیافتند:اینها متحدان بحری بیگ بودند،که یکی از رقیبان شکاک سمکو بود،در حالی که رقیب دیگر،یعنی عمرخان،به مخالفت با او پیشنهاد کمک به حاکم ارومیه داده بود.

چون افراد بیشتری در پائیز به او پیوستند پس از تحکیم وضع و موقع خود در شمال ارومیه به مردم اطراف سلماس و قُطور اعلام کرد که خود را تابع او بدانند.با دادن پناه به چهل تن از خویشاوندان شیخ محمود برزنجی،به رغم خصومتش با جنبش او،وسعت نفوذ و حکم خود را نشان داد.[۷]

مقامات ایران از وخامت وضع چندان به هراس افتاده بودند که سرانجام نیرویی برای مقابله با او فراهم کردند.این نیرو پس از ناکامیابی‌های اوّلیه سرانجام موفق شد در فوریهٔ ۱۹۲۰ سمکو را شکست دهد.سمکو ابتدا به قلعهٔ کوهستانی چهریق در سومای گریخت،و از آنجا به کوهستان‌های برف گرفته پناه برد.بسیاری از ۳۰۰۰ تنی که با وی بودند از اطرافش پراکنده

شدند،و وی خواستار مصالحه شد،و مقامات ایرانی از روی بی‌خردی موافقت به سازش کردند.سمکو پذیرفت اموالی را که از«قره قشلاق»به غارت برده بود باز پس دهد؛پنجاه سوار به فرماندهی برادرش احمد،به تیپ قزاق بفرستد،و در امور ارومیه و سلماس مداخله نکند.

سمکو این نرمش و مدارا را نشان ضعف پنداشت.در ماه آوریل باز مشغول تهیهٔ توپ و مسلسل بود.اینها را ترک‌ها،در وان،در اختیارش می‌گذاشتند.در ماه اوت دشت سلماس را از نو اشغال کرد،سپس دشت ارومیه و خود شهر را.ارومیه را در دسامبر اشغال کرد.اکنون از بلشویک‌ها هم که می‌کوشیدند تمامیت ارضی ایران را نقض کنند کمک می‌گرفت.بنابراین جای تعجب نیست که توانست رؤسای محلی را در«دیلمان»به حمایت از خود گرد آورد،و رؤسای ساوجبلاغ و لاهیجان را به پیوستن به خود تشویق کند.در ژانویهٔ ۱۹۲۱ دو قبیلهٔ بزرگ مکری،یعنی ده بوکری و مامش،با نمایندگان سمکو در اشنویه دیدار کردند و آمادگی خود را برای پیوستن به او ابراز داشتند.در ماه فوریه افراد شیخ طه حیدرآباد واقع بر کنارهٔ جنوبی دریاچهٔ ارومیه را گرفتند،و همهٔ سلدوز را مورد تهدید قرار دادند.در جنوب،یعنی در هورامان،جعفر سلطان،رئیس هورامی منطقهٔ نوسود،اکنون می‌خواست که سمکو در حمله به سلیمانیه به وی ملحق شود.

با این همه خطا است اگر بپنداریم که سمکو از حمایت و پشتیبانی عام کردها بهره‌مند بوده است.می‌دانیم که مخالفان و دشمنان زیادی داشت.یکی از آنها خان ماکو بود،که چون می‌دانست ترک‌ها در مبارزه شان با یونانی‌ها سخت به گندم نیاز دارند،فروش مقادیر معتنابهی را به بهای بسیار نازل به آنها پیشنهاد کرد،مشروط بر این که از حمایت سمکو دست بردارندکه البته تلاشی ناموفق بود.دیگران هم با وزش هر بادِ غالبی خم و راست می‌شدند.

در این هنگام سمکو ۱۰۰۰ سوار و پانصد تفنگچی پیاده داشت-شاید عده‌ای از نظامیان ترک هم در خدمتش بودند.در ماه مارس،زیر پرچم ترکیه،شکست سختی بر نیروی ۶۰۰ نفری قزاق در قزلجه واقع در حاشیهٔ جنوبی دریاچه وارد کرد.فهم این نکته دشوار است که چرا مقامات ایرانی با چنین نیروی اندکی تن به چنین جنگی دادند.از این ۶۰۰ نفر تنها ۲۵۰ نفر از میدان جنگ بازگشتند. [۸] با این پیروزی بخش‌های عشیره‌ای باز بدورش جمع شدند.در نیمهٔ تابستان ۱۹۲۱ چهار هزار رزمنده داشت.

موفقیت سمکو را بیشتر باید به بلاتکلیفی و بی‌ثباتی وضع منطقه استناد داد.می‌دانیم که رضاخان در فوریهٔ ۱۹۲۱ تهران را گرفت.شایعاتی در افواه بود که می‌گفت شوروی‌ها در نظر

دارند ایران را به ممالک کوچک تقسیم کنند،و چون سمکو از شوروی‌ها کمک می‌گرفت برای او آسان بود از این بابت لاف بزند که از سوی یک قدرت خارجی حمایت می‌شود.[۹]بعضی کسان این جریان را بیشتر زیر سر انگلیسی‌ها می‌دانستند-و این تأثری بود که شیخ طه عالماً و عامداً در«سولدوز»برانگیخته بود

البته سمکو ارزش یک حامی خارجی را در این مهمّی که انجامش را بر عهده گرفته بود نیک در می‌یافت.وی،به توصیهٔ شیخ طه،طالب پشتیبانی انگلیسی‌ها بود.از لحاظ سوق‌الجیشی موقعیت بریتانیا بهتر از شوروی‌ها بود،زیرا قلمرو سمکو در مجاورت کردستان عراق بود،که در اشغال انگلیسی‌ها بود،و می‌دانست که این پیشنهاد،انگلیسی‌های مقیم بغداد را وسوسه خواهد کرد.در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ تماس غیر مستقیم و به ظاهر ساده و سرراستی با انگلیسی‌ها گرفت.وی نوشت:«می‌دانم که معروفم به این که در معامله و مذاکره با دولت‌ها به مکر و فریب متوسل می‌شوم...[۱۰]

آیا بریتانیا از او حمایت خواهد کرد؟ پیشنهاد جالبی بود،که ایجاد منطقهٔ حائلی را در قبال ماجراجویی‌های ترک‌ها در منطقهٔ برادوست و جناح شرقی انگلیسی‌ها در اختیار می‌گذاشت.حتی تصور می‌شد که بعید نیست تهران در قبال نظم و ثباتی که سخت بدان نیاز داشت با از دست دادن بخشی از خاکش موافقت کند،چه به هر حال این قلمروی بود که وی اسماً بر آن حکم و اختیار داشت.در برابر این مزایا یک رشته ملاحظات منفی بود:سمکو از خیلی پیش به واحدهای ترک اجازه داده بود از قلمروش به منطقهٔ اطراف رواندز نفوذ کنند،و از آنجا که مهمات از وان دریافت می‌داشت بعید بود به این آسانی از ترک‌ها بِبُرد،مگر این که بریتانیا مواد و مصالح جنگی کافی در اختیارش می‌گذاشت.و امّا بعد،مسألهٔ پر تنش باز گرداندن آشوری‌های حکاری در میان بود که در دشت ارومیه بودند و باید به خانه‌های خود باز می‌گشتند،و بسیاری از این مردم را تفنگچیان سمکو در ۱۹۱۸ کشته بودند.حتی اگر هم به آنها اجازهٔ بازگشت می‌داد باز جای باور نبود که از تعذیب و آزار وی در امان بمانند.بعد،مسألهٔ ثبات اوضاع مرز بود.بریتانیا قبلاً تمامیّت ارضی ایران را در چارچوب مرزهای بین‌المللی تضمین کرده بود،و این بدان معنا بود که در آن سوی مرز«ماجرایی»در کار نخواهد بود.و سرانجام،مسألهٔ ناسیونالیسم کرد:از سویی بریتانیا مایل نبود در هیأت و قیافهٔ دولتی ظاهر شود که آرزوها و آمال ملی مردم کرد را سرکوب می‌کند.چنین جریانی موجب رنجش کردهای عراق می‌شد.از سوی دیگر نمی‌خواست موجبات دیگری به دست تهران بدهد،که تهران وی

را متهم به مداخلهٔ بیشتر در امور ایران کند:تهران بریتانیا را به برانگیختن ناراحتی در کردستان متهم می‌کرد.به این ترتیب بریتانیا دست روی دست گذاشت،و اقدامی نکرد.

اکنون سمکو عملاً همهٔ منطقه را از حول و حوش خوی گرفته تا جای دوری چون بانه[۱]،در جنوب،به زیر حکم و نفوذ داشت.تنها ساوجبلاغ هنوز در دست دولت بود،امّا آن هم مدت چندانی دوام نکرد.در اوایل اکتبر فرمانده پادگان ساوجبلاغ،دو رئیس قبیله را که دعوت به مذاکره کرده بود با مکر و فریب بازداشت کرد.سمکو با شنیدن این خبر بی‌درنگ بر شهر حمله برد،شهر را غارت کرد،و ژاندارم‌هایی راکه به اسارت گرفت کشت.یکی از رؤسای مامش را به حکومت شهر گماشت.سپس برای مقابله با گروه کثیری از شبه نظامیان قره داغی به سرعت از حاشیهٔ غربی دریاچهٔ ارومیه بازگشت،و درست در شمال سلماس با این نیرو روبرو شد و آن را منهزم کرد.در اوایل دسامبر شکست سخت دیگری در قره‌تپه واقع در حاشیهٔ شمالی سلماس بر نیروهای دولتی وارد کرد.حیثیت و اعتبارش سخت بالا گرفت،چندان‌که در پایان سال دست کم ۵۰۰۰ تفنگچی داشت.

امّا هر خیالات و هواوهوسی هم که در سر داشت،سیاست‌های قبیله‌ای مانع و دست و پاگیر بود.با تمام موفقیت‌هایی که کسب کرده بود وضعی مشابه وضع داود خان کلهر داشت:از او می‌ترسیدند و مورد نفرت و در عین حال ستایش اطرافیانش بود.هنوز در میان شکاک‌ها رقیبانی داشت،هر چند که اکنون سکوت کرده بودند.در شمال،کردهای اطراف ماکو که خواستارکار بودند طغیان کردند.این عده مصرّانه از دولت طلب می‌کردند که نیرویی محلی علیه سمکو بسیج کند.در جنوب،منگرها که علی‌الرسم با دولت خصومت می‌ورزیدند آمادهٔ پیوستن به سمکو بودند،امّا قلمرو هر دو قبیلهٔ عمدهٔ مکری،یعنی قبایل ده بوکری و مامش،به گروه‌های موافق و مخالف سمکو بدل شد.اکثریت شاید موافق پشتیبانی مشروط از سمکو بود،و شاید که این امر متأثر از تصرف سنه (سنندج) بدست قبایل محلی در نیمهٔ مارس بود.به هرحال این قبایل در تئوری ۵۰۰۰ جنگجوی دیگر بر نیروی ۵۰۰۰ نفری سمکو می‌افزودند.

اتحاد رؤسای مکری با سمکو دوام چندانی نکرد.در ماه مارس ۱۹۲۲ این رؤسا با سمکو سر شاخ شده بودند.شک است در این که سمکو هرگز از حمایت مشتاقانهٔ این عده بهره‌مند بوده باشد.وقتی ساوجبلاغ را در اکتبر ۱۹۲۱ گرفت به افرادش اجازه داد خانه‌های شهری این

1-Baneh - ?

رؤسا را غارت کنند. گفته بود:«دنبال همه فرستادم(که بیایند و کمکم کنند)ولی نیامدند.»[۱۱]آن عده که جانب او را گرفتند به این علّت گرفتند که نیروی مسلط منطقه بود.بعید است که از احساس سرسپردگی و اخلاص نسبت به شخص او یا آرمان‌های ملّی کرد متأثر بوده باشند.

در استان کردستان،دزلی[۱]تصمیم گرفت از سمکو پشتیبانی کند.سردار رشیدِ روانسر که پیشتر از دولت برگشته بود نیز چنین کرد.وی پیشنهاد کرد که اگر سمکو سقز را بگیرد او هم سنه را خواهد گرفت.امّا رئیس مریوانی،یعنی محمود خان کانی سانانی،دعوت سمکو را به پیوستن به شورش حتی با پیشنهاد حکومت سنه رد کرد:سمکو به وی پیشنهاد کرد در صورتی که سنه را بگیرد حاکم شهر خواهد بود.محمود خان شاید هم این پیشنهاد را برخورنده یافت،زیرا نیرومندترین رئیس منطقه بود و هر وقت اراده می‌کرد می‌توانست خود سنه،را بگیرد.[۱۲]

در بخش جنوبی‌تر منطقه علاقهٔ چندانی به شورش نبود. کنسول بریتانیا در کرمانشاه معتقد بود که در مورد جنبش استقلال طلبی «بسیار اغراق شده است...برخورد اکثریت مردم کردستان جنوب با قضیه این است که،آماده‌اند از جنبش پشتیبانی کنند،مشروط بر این که هزینهٔ مالی آن را بریتانیا تأمین کند،امّا تا پولی به آنها ندهند کاری نمی‌کنند.»[۱۳] و این نظری بود که تجربهٔ زمان جنگ آلمانی‌ها را منعکس می‌کرد.سنجابی‌ها و قلخانی‌ها،حتی هنگامی که سمکو در اوج قدرت بود،بر او به چشم تحقیر می‌نگریستند.و بعید است که سایر قبایل غیر سنی مذهب‌البته بجز رقبای این قبیله-تمایلی به اتحاد با او داشتند.

به رغم بی علاقگی مردم جنوب،دریافت این مطلب آسان است که چرا سمکو روز به روز بیشتر از وضع و موقع خود مطمئن می‌شد.هر نیرویی که به مقابله‌اش فرستاده می‌شد به سهولت شکست می‌خورد،در حالی که رضا خان نگران سایر جاها بود:در ۱۹۲۱ جنبش انقلابی گیلان سرانجام در هم شکسته شده بود،و در اوایل فوریهٔ ۱۹۲۲ خیزش کوته عمری به رهبری افسران ژاندارمری در تبریز روی داده بود.[۲]در تابستان آن سال رضا خان علاوه بر طغیان سمکو با حملات لرها به بروجرد و تاخت وتاز ترکمن‌ها در اطراف گرگان و تجاوزات شاهسون‌ها در پیرامون اردبیل روبرو بود.این اغتشاشات بیم و نگرانی از بابت تجزیهٔ ایران را توجیه می‌کرد.

1-Dizli

۲-قیام ماژور لاهوتی.

جدا از این شورش‌های آشکار،دولت باید با فعالیت‌های خرابکارانهٔ شوروی‌ها و ترک‌ها نیز مقابله می‌کرد.شبکهٔ زیرزمینی وسیعی بنام«ملیون» که مورد پشتیبانی بلشویک‌ها بود در کردستان تا خود کرمانشاه فعّال بود،و نشان‌های تبلیغات به بار نشستهٔ بلشویک‌ها در میان ملاّهای اطراف خانقین مشهود بود.در ضمن کمالیست‌ها هنوز از سمکو پشتیبانی می‌کردند.یک گروه کمالیستی حتی در تهران هم وجود داشت که شامل شمار زیادی کرد بود.این کردها به احتمال زیاد بیشتر متأثر از نفرتی بودند که از رضا خان داشتند،و علاقهٔ چندانی به مصطفی کمال یا سمکو نداشتند.

در ماه مه شیخ طه که پایگاهش را در ساوجبلاغ قرار داده بود با افرادش به منطقهٔ ده بوکری اطراف بوکان،که منطقه‌ای است کشاورزی و ثروتمند واقع در سی‌میلی جنوب ساوجبلاغ،رفت و دست به غارت منطقه گشود.در غیاب وی نیرویی متمایل به حکومت و متشکل از شبه نظامیان میاندواب [۱۴] که ساوجبلاغ را بی دفاع یافتند آن را اشغال کرد.شیخ طه چون از این جریان اطلاع یافت باز آمد و به سرعت شهر را تصرف کرد و ۲۰۰ تن از مدافعان شهر را کشت و به قصد تصرف میاندواب عازم آن شهر شد.این عمل موجب وحشت در میان جمعیت شیعی مذهب شهر گردید،و حتی مردم مراغه نیز از بیم جان گریختند.سمکو در ماه ژوئن با گرفتن صائین قلعه واقع در شرق بوکان بر وسعت قلمرو خود افزود.

دولت ایران اغتنام وقت می‌کرد و مشغول گردآوری نیرویی بود که بتواند در موفقیتش امید ببندند.در آغاز اوت نیرویی مشتمل بر هشت هزار تن از مرکز تجمع خود در شمال دریاچهٔ ارومیه به سوی جنوب به حرکت درآمد.در ۹ اوت نبرد عمده‌ای در شمال سلماس روی داد که در طی آن نیروهای سمکو شکست فاحشی خوردند.روز پس از آن نیروهای دولتی دیلمان را باز پس گرفتند.اکنون قوای سمکو از هم پاشیده بود،و گروه‌های مختلف قبیله‌ای به خانه‌های خود می‌رفتند.دژ چهریق در ۱۴ اوت تصرف شد،و ارومیه در روز شانزدهم مجدداً از سوی نیروهای دولتی اشغال شد-سمکو و سایر رهبران عمده به ترکیه گریخته بودند.

سال‌های آخر عمر سمکو در کوشش به منظور باز یافتن شکوه و اقتدار سابق گذشت.به عراق رفت،امیدوار بود که بتواند پشتیبانی شیخ طه و شیخ محمود برزنجی را جلب کند،امّا شیخ طه از فرازجویی‌های خود در ایران دست کشیده بود و شیخ محمود هم بی‌اعتنایی سمکو را نسبت به شورش سال ۱۹۱۹ خود از یاد نبرده بود-با او معامله به مثل کرد.در ۱۹۲۳ باز به ترکیه

رفت امّا در آنجا هم حمایتی نیافت.در ۱۹۲۴ رضاخان احتمالاً با این پندار که ماندنش در داخل کشور بهتر از این است که در آن سوی مرز باشد او را بخشید.

سمکو در بهار سال ۱۹۲۵ به ایران بازگشت.نخستین وظیفه‌ای که بر خود مقرر داشته بود از میان برداشتن رقیب،یعنی عمرخان بود،که در غیاب وی از زمان اظهار اطاعت در ۱۹۲۲ به این سو باز ریاست قبیله را بر عهده گرفته بود.[۱۵]در ژوئیهٔ ۱۹۲۶ سمکو باز پهلوان میدان بود و می‌خواست که آزادیی را که پیشتر از آن بهره‌مند بود مجدداً احیا کند.دولت طبعاً از این جریان ناراحت بود،و باز حمایت از عمرخان را از سر گرفت.در اکتبر ۱۹۲۶ تجاوزات سمکو که از پائیز گذشته ادامه داشته بود باز به شورش آشکار میل کرد.با بیگزاده‌های دشت «مرگه ور» و «ترگه ور» متحد شد و با رؤسای قبیلهٔ هرکی بر دشت سلماس تاخت.با جدا شدن نیمی از نیروهایش و پیوستن شان به عمرخان در اطراف دیلمان به آسانی شکست خورد.سمکو این بار به عراق گریخت،و رهبری شکاک‌های عبدویی را به عمرخان باز گذاشت.

سمکو هنوز مترصد فرصت بود که جریان سابق را باز احیا کند؛در عراق به زودی با اشخاص همفکر و هم روحیهٔ خود و نیز با ترکیه وارد مکاتبه شد-ترکیه شاید در سرکوب کردهای خود در آناتولی به وجودش نیاز داشت.در ۱۹۲۸ ترک‌ها به او وعده دادند که فرماندهی یک هنگ قبیله‌ای و املاکی در جوار مرز ایران به او بدهند و وی به طمع این وعده به ترکیه رفت.تهران ظاهراً خطر وجود سمکو را در جوار مرز احساس کرد،و این بار تصمیم به کشتنش گرفت.در ۱۹۲۹ او را عفو کرد،و حکومت اشنویه را به او داد.چندی پس از بازگشتش مأموران حکومت در کمینش نشستند و او را کشتند.

آیا سمکو فردی ملی‌گرا بود؟از استقلال سخن می‌گفت و با موفقیت عده‌ای از قبایل را بدور خود جمع کرد،و با اتحاد موقتش با شیخ طه در کردستان ترکیه این جریان را به این سوی مرز کشاند.با این همه برایش دشوار بود که بجز خود کسی را به عنوان رهبر ملّی بپذیرد.نه او و نه شیخ طه هیچ یک به شیخ محمود به چشم کسی جز یک رقیب بالقوه نمی‌نگریست.تنها پس از شکست خود وی بود که سمکو برخوردش را با شیخ محمود تغییر داد.ظاهراً هیچ بیانیه یا برنامهٔ سیاسی‌ای از او باز نمانده است که نظریاتش را منعکس کند،و معلوم نیست که آیا اصولاً بیانیه یا برنامه‌ای هم داشته یا نه.اگر چه مردی ساوجبلاغی مجله‌ای بنام روژی کردستان را از جانب او منتشر کرده[۱۶]امّا خط ناسیونالیستی این مجله مشخّص نیست.و به نظر نمی‌رسد که در منطقه‌ای که به زیر حکم و نفوذ داشته نظام اداری یا مالیاتی واحدی را بر قرار کرده باشد.در

ارومیه و ساوجبلاغ (و شاید جاهای دیگر)رؤسای قبایل را به حکومت نصب کرد.این امر البته چندان با سیاست مورد عمل ایران درگذشته تفاوتی نداشت،امّا به زحمت دیدگاه یک دولت ملّی نوظهور را منعکس می‌کرد.روشن است که سمکو به چشم حقارت بر مردم شهرنشین و غیر قبیله‌ای می‌نگریست،و آنها را صرفاً به چشم رعایایی می‌دید که باید مالیاتی به او می‌دادند.طرز رفتارش با«انجمن»ها در دورهٔ مشروطیت و غارت ساوجبلاغ،پایتخت کُرد،نشان می‌دهد که استقلال طلبی‌اش آنقدرکه متأثر از وضع و حالت اقتصادی-اجتماعی (یعنی قبیله‌ای-شبانی در برابر شهرنشینان)بود متأثر از قومیّت نبود.

سمکو در منتهای امر یک رئیس قبیله باقی ماند،که از مزایای فرهنگ قبیله‌ای برای بسیج هواخواهان و سرکوب رقیبان استفاده می‌کرد.شکاک‌ها در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم به گرد هم آمده بودند و اتحادیه قبیله‌ای نیرومندی را تشکیل داده بودند.این اتحادیه خود مجتمعی از «اسباط» غیر خویشاوند بود،که خانواده‌ای مصمّم آنها را به هم جوش داده بود.می‌توان گفت که سمکو این جریان را بسط بیشتری داد تا خود به رئیس کّل قبایل کرد آذربایجان غربی بدل گردد.امّا در عین حال این فرهنگ قبیله‌ای که وی خود جزیی از آن بود وی را سخت تضعیف کرده بود.این جریان به روشنی در انحلال سریع نیروهایش متعاقب شکست،و نیزکشمکش‌ها و نزاع‌ها و تنگ چشمی‌هایی که ریشه در قبیله گری داشتند متجلّی بود.

کرمانشاه

تصویر دشواری‌های موجود در پدید آوردن وحدت در میان قبایلی راکه در تار و پود نزاع‌ها و اتحادهای خود دست و پا می‌زنند درکرمانشاه نیز می‌توان مشاهده کرد.چنانکه می‌دانیم قبیلهٔ سنجابی در ماه مه ۱۹۱۸ شکست سختی را از همسایگان خصم و انگلیسی‌ها متحمل شد.در ۱۹۲۰ به نسبت سایر قبایل بزرگ منطقه بهبودی در احوالش حاصل آمد.[۱۷]اتحادیهٔ گوران در حال فروپاشی بود،حال آنکه کلهرها در اثر نداشتن رهبری ثابت،ضعیف شده بودند.[۱۸]

در اوایل پائیز ۱۹۲۱ قاسم خان سنجابی (سردار ناصر) رئیس جدید و مورد حمایت انگلیسی‌ها با رشید السلطنهٔ قلخانی و سردار رشید اردلان (یاکردستانی)اتحادیه‌ای علیه قبیلهٔ ولد بیگی تشکیل داد،که سنجابی‌ها با آن کشمکش داشتند.این کشمکش از زمان شیرخان بر دوام بود،و با جنایتی که ولدبیگی‌ها در حق علی‌اکبرخان،پسر شیرخان،مرتکب شده بودند

شدت یافته بود.این جریان با سرقت‌های مکرّر احشام سنجابی‌ها در همان تابستان توسط ولدبیگی‌ها به نقطهٔ جوش رسیده بود.سردار رشید در این جریان بخصوص از یکی از رؤسایی که دستی در جریان این سرقت‌ها داشت کینه‌ای شدید بدل داشت،زیرا این شخص عالماً و عامداً در روابط بین او و حاکم سنه اخلال می‌کرد.رشیدالسلطنهٔ قلخانی به علّت دوستی دیرین با سنجابی‌ها وارد این اتحاد شده بود.غارت ولدبیگی‌ها اشکال خاصی نداشت،امّا سنجابی‌ها و قلخانی‌ها خود را در وضع و موقع خطرناکی قرار داده بودند،زیرا منطقهٔ قشلاقشان بین ولدبیگی‌ها و کلهرها بود،و اگر کلهرها با ولدبیگی‌ها متحد می‌شدند از حیث نفرات بر آنها برتری می‌یافتند،و این با توجه به رقابت دیرینهٔ بین اتحادیه‌های کلهر و سنجابی یک خطر واقعی بود.افزون بر این سنجابی‌ها می‌دانستند که حاکم قصرشیرین با آنها خصومت می‌ورزد.قاسم خان بیم داشت از این که حاکم،کلهرها را به حمله بر رشیدالسلطنهٔ قلخانی برانگیزد،که در آن صورت وی موظف می‌بود به یاری قلخانی‌ها بشتابد،و با این عمل ولدبیگی‌ها را بر آن دارد که از پشت سر سنجابی‌ها را مورد حمله قرار دهند.

رؤسای ولدبیگی به کلهرها پناه بردند-و این خود ایجاب می‌کرد که پناه دهنده به انتقام برخیزد.در این هنگام تهران به کلهرها دستور داد که اتحادیهٔ تحت رهبری سنجابی را تنبیه کنند.ورود به هنگام حاکم جدید کرمانشاه که خسارت اقتصادی و آشفتگی ناشی از این برخورد را پیش بینی می‌کرد از بروز جنگ جلوگرفت-وی رؤسای کلهر و سنجابی را قانع کرد که به حکمیتش گردن نهند.[۱۹]

مطیع کردن قبایل

رضا خان نیز مانند مصطفی کمال در ترکیه مصمّم بود بر این که اقتدار مرکزی را در سرتاسر کشور اعمال کند و با پیروی از همان سیاست جامعه‌ای چند ملیّتی را به جامعه‌ای واحد و همگون بدل سازد.این عمل متضمن آوردن قبایل-برای نخستین بار-به زیر نظارت مستقیم حکومت و تحمیل یک زبان واحد،یعنی زبان فارسی،درکشوری بود که زبان‌های مختلفی(ترکی،کردی،عربی،لری،و بلوچی)در آن رایج بود،و نیز متحدالشکل کردن لباس در جوامع شهری و روستایی.

شورش سمکو از این جهت سرکوب شد که تهدیدی مستقیم نسبت به این احوال بود،امّا

رضاخان در نظر داشت تهدیدی را که در نفس جامعهٔ قبیله‌ای نسبت به اهدافش نهفته بود از میان بردارد.در بدو امر دلمشغولی وی پرداختن به مسائلی بود که از لحاظ فوریّت در درجهٔ اول اهمیت قرار داشتند،برای مثال گردنکشی قبایل ترکمن و لر،و تأسیس یک نیروی نظامی منتظم.بنابراین به شگردهای دیرین متوسل شد:استفاده از قبیله‌ای علیه قبیله‌ای دیگر،گرفتن گروگان،و در بعضی از قبایل نیرومند،انداختن مدعیان ریاست به جان رئیس قبیله.

رضا خان مانند قاجارهای پیش از خود برای حفظ نظم نیاز به شبه نظامیان قبیله‌ای داشت.برای مثال،پس از فرونشاندن اغتشاشات لرها در ۱۹۲۳ چون به دشواری کار نیروهای منظّم نظامی در مناطق کوهستانی در برابر دشمن حیله گر واقف بود،یاری کلهرها را پذیرفت.در ۱۹۲۴ برای مقابله باناراحتی‌های احتمالی ناشی از بازگشت سمکو در همان سال،نیروهای کمکی از میان بعضی از قبایل عمدهٔ مکری بسیج شد،و از شماری از این نیروها در همان سال علیه والی پشتکوه استفاده شد.

دشواری واقعی جریان،نزدیکی مرز بود،که هم فرصت‌هایی را در اختیار تهران می‌نهاد و هم امکاناتی را از او می‌گرفت:از سویی عشایر ناراضی با مشاهدهٔ نخستین نشان‌های ناراحتی از مرز می‌گذشتند و به دیار امن می‌رسیدند،و از سوی دیگر وقتی از دست انگلیسی‌ها به ایران پناه می‌آوردند امکان این را به تهران می‌دادند که انگلیسی‌ها را از بابت مداخله‌ای که در امور ایران می‌کرد تنبیه کند.دولت ایران کینهٔ شدیدی نسبت به انگلستان داشت،و سابقهٔ این جریان دست کم به قرارداد سال ۱۹۰۷ انگلیس و روس برمی‌گشت.دولت ایران بویژه نسبت به سیاست انگلستان در پیوند با قبایل ظنین بود؛از پناه دادنش به سمکو در سال ۱۹۲۲ و به سردار رشید در سال پس از آن سخت ناراحت بود،چندان که وقتی بریتانیا در ۱۹۲۴ برای جدا کردن جعفر سلطان گردنکش از شیخ محمود مقرریی برای او معیّن کرد سخت احساس دل‌آزردگی کرد.این به معنی رشوه دادن به رئیس قبیله‌ای در کشور مجاور بود.با این احوال جای چندان شگفتی نیست اگر ایران وسوسه می‌شد که به اشخاصی چون شیخ محمود پناهندگی بدهد و بگذارد آزادانه در این سوی مرز عمل کنند و به این نحو با انگلیسی‌ها معامله به مثل کنند.

از طرف دیگر تهران ناراحت بود از این که می‌دید شورش ملّی شیخ محمود این همه مسری است و رؤسای متنفّذی چون محمودخان دزلی و محمود خان کانی سانانی مریوان را تحت تأثیر قرار داده است.اگر این رؤسا مایهٔ ناراحتی عراق بودند خوب،مایهٔ ناراحتی ایران هم

بودند.در سال ۱۹۲۷ تهران دیگر از حضور مزاحم شیخ محمود به ستوه آمده بود.خطر ضمنی گفت و گوهای روزافزون مربوط به «آرمان خود مختاری کرد» مسألهٔ حضور شیخ محمود را برای انگلستان به مایهٔ خطرناک‌تری می‌برد.

مسألهٔ مرزی عمدهٔ دیگر ناشی از کوچ‌های فصلی قبایل مرزی بود. کوچ‌های تابستانی اغلب موجب برخورد با مردمی می‌گردید که این قبایل از خاکشان می‌گذشتند.امّا علاوه بر این با تمرکز حکومت مسائل ناراحت کنندهٔ دیگری در خصوص مالکیت زمین و خدمت نظام و مالیات‌بندی در میان آمد.ناسازگاری به سهولت می‌توانست بدل به انفجار شود.بارزترین نمونه پژدری‌ها بودند،که علی‌الرسم هر سال تابستان برای چراندن گله‌هاشان در منطقهٔ سردشت از قلادزی به کوهستان می‌آمدند.

در تمام دههٔ ۱۹۲۰ پژدر با دولت در کشمکش بود.پژدری‌ها در دوران ضعف قاجاریه حق مالکیت بر شماری از روستاهای اطراف سردشت را احتمالاً به این علّت که حریفی نیرومند در برابر خود نداشتند احراز کرده بودند.در ۱۹۲۳ نیروهای دولتی سردشت را اشغال کردند،و با رؤسای قبایل به خشونت برخورد کردند،به بهانهٔ «بقایای مالیاتی» احشام پژدری‌ها را ضبط کردند و نمایندگان قبیله را از روستاها و املاکی که اشغال کرده بودند بیرون راندند.عده‌ای از رؤسا را موقتاً بازداشت کردند.در ۱۹۲۴ دولت کوشید مالیات سرانهٔ سالانه را وصول کند،که عطف به ماسبق نیز می‌شد و تا سال ۱۹۱۴ را شامل می‌گردید-در ضمن در صدد برآمد قبایل را خلع سلاح کند.پژدری‌ها اگر چه مالیات سرانه را به عنوان چیزی قانونی و مشروع پذیرفتند از پرداخت مالیات عقب‌افتاده مطلقاً سرباز زدند،خلع سلاح را هم مطلقاً رد کردند.بزودی از پیش سوارنظام قزاق فراری شدند،امّا از شیوهٔ معهود تبریدند.دولت زمستان‌ها در غیابشان در امور املاکشان مداخله می‌کرد،و هر تابستان گرفتاری و کشمکش تجدید می‌شد.در تابستان ۱۹۲۶ نیروهای دولتی را از سردشت و بانه[1] بیرون راندند و پیش از بازگشت به عراق ۳۸ روستا را سوزاندند.سال ۱۹۲۷ آرام بود،امّا در سال ۱۹۲۸ باز بر اثر رفتار تحریک‌آمیز دولت در هنگامی که برای کوچ تابستانی سال ۱۹۲۹ آماده می‌شدند خصومت تجدید شد.

دو عامل مانع از بروز ناراحتی شد:نخست هشدار شدید از ناحیهٔ بغداد[2] دربارهٔ هر

۱-این جریان ربطی به بانه نداشت.

۲- منظور دستگاه انگلیسی بغداد است.

گونه«سوء رفتار»،دوم توجهی که تهران خود بدانها معطوف داشت:تهران به همکاری آنها در مقابله با شورش منگرها که متحدان پژدرهای بودند نیاز داشت.حال که منگرها سردشت را اشغال کرده بودند تهران آمادهٔ موافقت با بعضی از تقاضاهای پژدری‌ها بود.

هدف اولیه و اساسی رضا خان خلع سلاح کلیهٔ قبایل بود.قبایل کرد شاید آن اهمیت اتحادیه‌های قشقایی و بختیاری را نداشتند،امّا با این همه برای ثبات حاشیهٔ غربی کشور خطری مستقیم بشمار می‌آمدند.امّا خلع سلاح بستگی به توانایی نسبی و ثبات اوضاع داشت.و با درگرفتن شورش در میان اشخاص ناراحتی چون محمود خان دزلی و جعفرخان سلطان هورامی و سرداررشید اردلانی روانسر که همه ازکسانی بودند که باید اول از همه خلع سلاح می‌شدند،موانعی در کار آمد.برای مثال،در ۱۹۲۵ سالارالدوله برای شوراندن عشایر دست به کوشش تازه‌ای زد،و درست به همین اشخاص مراجعه کرد.

تهران هنوز به همکاری سایر قبایل یا آرام نگه داشتن آنها به منظور جلوگیری از درگرفتن حریقی عمومی نیاز داشت.برای مثال،در سال‌های ۲۶-۱۹۲۵ وقتی ترکیه تنشی را در مرز پدید آورده بود و شوروی‌ها با رؤسای منطقهٔ ماکو مشغول مذاکره بودند و در جنوب پژدری‌ها و هورامی‌ها ارتش را به ستوه آورده بودند،وجود قبایل نیرومند امّا بی‌طرف،بیشتر مقرون به عقل و صواب بود تا بیگانه کردن این قبایل.از طرف دیگر گرفتاری تهران ناشی از خود نظامیان بود که برای ترمیم معاش و کمک به درآمد ناچیز خود اسلحه و مهماتشان را به شورشیان می‌فروختند.

در حوالی پایان دههٔ ۱۹۲۰ دولت دشوارترین بخش اقدامات خود را که خلع سلاح عشایر،حتی در مناطق مرزی باشد،آغاز کرد.این عمل مستلزم وجود نیروی انسانی کافی و استفاده از تاکتیک‌های غافلگیرانه بود،زیرا عشایر به عوض این که اسلحه را به دولت تحویل دهند آن را به جاف‌ها یا سایر عشایر آن سوی مرز می‌دادند.بین سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۳۴ بین نیروهای دولتی و عشایر هورامان و مریوان برخوردهای مکرّری روی داد،که در جریان آن دولت نیز سخت به خشونت گرایید.[۲۰]در ۱۹۲۶ واحدهایی که با پژدری‌ها و مریوان‌ها و هورامی‌ها می‌جنگیدند کلیهٔ کسانی را که به اسارت می‌گرفتند اعدام می‌کردند.شاید وقایعی نظیر این بودکه باعث شد همان سال سی و هفت رئیس قبیلهٔ منطقه به انگلیسی‌ها پناه ببرند.در ۱۹۳۱ به نظر کارکنان کنسولی بریتانیا این سیاست خشونت آشکار،یک سیاست سنجیده و اندیشیده بود،که به موجب آن واحدهای نظامی حتی اسیرانی را که قادر به حرکت نبودند

می‌کشتند.[۲۱]این گزارش‌ها همان وقایعی را به ذهن تداعی می‌کرد که نقلشان در کوچاندن کردها از کردستان ترکیه بر زبان‌ها جاری بود.

خشونت نسبت به رؤسای گردنکش دستور روز بود.سمکو در ۱۹۲۹ از بین رفته،برادر زاده‌اش،عمرخان (پسر جعفرآغا)پنج سال بعد در شرایط مشکوکی مرده بود.این«روش معمول»بود[۲۲]رئیس مکری در ۱۹۳۱ به طرز اسرارآمیزی در زندان ساوجبلاغ مرد.حتی از شیخ طه هم نگذشتند،هرچند گذشته از اتحادش با سمکو کاری نکرده بود که ناخوشایند رضاشاه باشد.وی در ۱۹۲۸ به درخواست ایران از قائم مقامی رواندز معاف شده بود؛ظاهراً به دعوت رضاشاه برای مذاکره دربارهٔ املاکی که مدعی مالکیتشان در حاشیهٔ مرزی مرگه ور بود به تهران رفته بود؛امّا در تهران زندانی شد(۱)،و متعاقباً در ۱۹۳۲ مسموم شد.

خلع سلاح عشایر با اقدامات تحریک‌آمیز دیگر رضاشاه که می‌خواست ملّت را به یک ملّت یک شکل و یک صورت بدل کند دشواری بیشتری یافت.در ۱۹۲۸ کلیهٔ عناوین ایلخان و بیگ و امیر و آغا ممنوع شد.لباس متحدالشکل بویژه کلاه پهلوی نیز که در مارس ۱۹۲۹ اجباری شد موجب خشم و ناراحتی بیشتری گردید.برای مثال،مامش‌ها و منگرها به سردشت حمله بردند و پادگان را از شهر راندند.

قبایل با سربازگیری هم که جوانان قبیله را به سربازی می‌برد سخت دشمنی می‌ورزیدند،و این جریان باعث ناراحتی‌های بسیار شد.برای مثال در ۱۹۳۷ دوازده نظامی که برای سربازگیری به روستایی رفته بودند کشته شدند.دو سال بعد عشایر سردشت در اعتراض به سربازگیری و خلع سلاح و پوشیدن لباس اروپایی شوریدند.علت دیگر ناخرسندی،سیاست زبانی بود،که به موجب آن زبان کردی در ۱۹۳۴ نخست در مدارس و سال پس از آن در «ملاءعام»(۲)ممنوع شد.

سرانجام،رضاشاه در سرتاسر خاک ایران دست به «تخته قاپو» ی عشایر زد و کوشید که سازمان قبیله‌ای آنها را نابود کند.هرآینه در ۱۹۴۱ مجبور به کناره گیری از سلطنت نشده بود به احتمال زیاد در این کار هم توفیق می‌یافت.در دههٔ ۱۹۳۰ صدمات و لطمات سختی به کردها زد.عده‌ای را به زور از کردستان کوچاند،برای مثال جلالی‌ها را از شمال تبعید کرد،به این علّت که به واحدهای ارتش ایران که برای جلوگیری از ورود شورشیان«آگری داغ»(آرارات)در

۱- تحت نظر بود.

۲- در مدارس ممنوع شد اما در ملاءعام نه.م

منطقه گسترده بودند حمله کرده‌اند؛ گلباغی‌ها را از کرمانشاه به اصفهان و همدان و یزد کوچاند، و به جایشان گروه‌های ترک زبان[1] نشاند. امّا چنین اقداماتی موجب شد که عده‌ای از جوانان به کوه بزنند. بسیاری از رؤسای بزرگ در تهران زندانی بودند، املاک بعضی از اینها ضبط شده بود، املاک عدهٔ دیگری را گرفته بودند و به جای آن در جاهای دیگر، دور از محل سکنای اصلیشان، املاکی به آنها داده و مجبور به اقامت در همان محل‌ها کرده بودند. عده‌ای از رؤسای خرده‌پا نیز که ایجاد مزاحمت می‌کردند در بازداشت بودند، امّا تا اواخر ۱۹۳۶ رؤسا هنوز می‌توانستند با دادن رشوه به مقامات محلی از آزادی بهره‌مند باشند. در بسیاری موارد افسران ارتش وظایف رؤسای قبایل را بر عهده می‌گرفتند، و بسیاری از این مردم به خاطر فساد و خشونت انگشت‌نما بودند.

در آنجا‌ها که اقتدار حکومت بلامعارض بود رضاشاه سطوح پائین سازمان عشیره‌ای را در مقام مانعی در برابر نشر اندیشه‌های بلشویکی در میان کشاورزان یکجانشین و در پیوند با املاک و حقوق اجتماعیشان دست نخورده نگه داشت. با واسطهٔ ادارهٔ «ثبت املاک» آغاهای محلی را تشویق کرد که زمین‌های مشترک (قبیله) را بنام خود ثبت کنند. کوچاندن‌های اجباری و ضبط احشام و منع کوچ‌های فصلی اثرات زیان‌آوری بر پیوستگی و زندگی قبایل داشت. افزون بر این، عواقب و نتایج اقتصادی سختی هم نه تنها برای قبایل که به فقر گراییدند بلکه برای اقتصاد کشور هم به دنبال داشت: تأمین مواد خوراکی در محل با دشواری روبرو شد. بسیاری از شهرهای حاشیه‌ای کردستان برای تأمین گوشت متکی به قبایل بودند.

در اواخر دههٔ ۱۹۳۰ کردها دیگر مطیع بودند. در دیداری که رضاخان در سال ۱۹۳۶ از کردستان به عمل آورد به تندی به جمعی از آغاها اخطار کرد که از ورود در سیاست خودداری کنند، و به گفتهٔ کنسول بریتانیا آنها را با این احساس ترک کرد که «آینده‌ای که ایران به یک نژاد کوه‌نشین آزاده و مغرور عرضه می‌کند به نحوی تحمل‌ناپذیر، مبتذل و ملال‌آور است.» [۲۳] به هر حال، همین که رضاشاه در ۱۹۴۱ از سلطنت کناره گرفت رؤسا به سرزمین آباء و اجدادی خود بازگشتند و ملازمشان را به دور خود جمع کردند، و فعالیت‌های سنتی را از سر گرفتند. امّا این جریان به فصل دیگری تعلق دارد.

در این ضمن عراق و ایران و ترکیه به این نتیجه رسیدند که برای خفه کردن ناراضیان

۱- ؟

کرد،همکاری بهتر از این است که بخواهند چون گذشته برای ایجاد مزاحمت برای یکدیگر از کردهای ساکن در کشورهای خود استفاده کنند.در ۱۹۳۷ پیمانی در کاخ رضاشاه (سعدآباد)امضا شد،که به موجب آن طرف‌های امضا کننده مرزهای موجود را به رسمیّت شناختند و متعهد شدند که اصول حسن همجواری را رعایت کنند.امضای این پیمان و همکاری بین این سه دولت برای کردها چیزی دلسرد کننده بود.

منابع

بریتانیای کبیر،منتشر نشده:ادارهٔ بایگانی عمومی،سری‌های ۲۴۸ وزارت خارجه،شماره‌های ۱۲۲۴،۱۲۲۵،۱۲۲۶،۱۲۴۶،۱۲۷۸،۱۳۳۱،۱۴۰۰،سری‌های ۳۷۱ وزارت خارجه،شماره‌های ۳۸۵۸،۴۱۴۷،۴۱۹۲،۴۹۳۰،۵۰۷۶،۶۳۴۷،۶۳۴۸،۶۴۳۴،۶۴۴۲،۷۷۸۱،۷۸۰۲،۷۸۰۳،۷۸۰۵، ۷۸۰۶،۷۸۰۷،۷۸۰۸،۷۸۲۶،۷۸۲۷،۷۸۳۵،۷۸۴۴،۹۰۰۹ ، ۹۰۱۰،۹۰۱۸ ، ۱۰۰۹۷ ، ۱۰۰۹۸، ۱۰۱۲۴،۱۰۱۵۸،۱۰۸۳۳،۱۰۸۴۱،۱۰۸۴۲،۱۱۴۸۴ ، ۱۱۴۹۱ ، ۱۲۲۶۴ ، ۱۲۲۶۵ ، ۱۲۲۸۸، ۱۲۲۹۱،۱۳۰۲۷،۱۳۷۶۰،۱۳۷۸۱،۱۶۰۶۳،۱۶۰۷۶ ، ۱۷۹۱۲ ، ۱۷۹۱۵ ، ۱۸۹۸۷ ، ۲۰۰۳۷، ۲۳۲۶۱؛وزارت خارجه ۱۱۲/۴۱۶؛فرماندهی ۲/۲۱/۷۳۲.

اسناد رسمی بریتانیا،منتشر شده: کردستان و کردها،درایور

منابع درجه دوم

اروند آبراهیمیان،«کسروی»،ملی‌گرای هواه خواه جذب»،مجلهٔ مطالعات خاورمیانه،جلد ۹،شمارهٔ ۳،اکتبر ۱۹۷۳،و ایران بین دو انقلاب (پرینستن،۱۹۸۲)؛ارفع،پنج پادشاه؛بک، «قبایل و حکومت در ایران در سده‌های نوزدهم و بیستم»؛وان بروئن سن «قبایل کرد و حکومت ایران:شورش سمکو»(در چاپ) ریچارد تاپر،کشمکش قبایل و دولت؛ حسن‌پور، ناسیونالیسم و زبان؛هوشنگ‌صباحی،سیاست انگلستان در ایران،۱۹۱۸-۱۹۲۵(لندن،۱۹۹۰).

یادداشت‌ها

۱-وزارت خارجه ۵۰۶۷/۳۷۱ یادداشت مورخ ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۲۰ گری به واردراپ، (ایروان)با عنوان«کردها در منطقهٔ ارومیه»طرف‌های متنازع را با ذکر پیوندهای قبیله‌ای مشخص می‌کند.نگاه کنید همچنین به وزارت خارجه ۱۲۲۵/۲۴۸،نامهٔ مورخ ۷ مه ۱۹۱۹ پاکارد به بریستو(ارومیه)دربارهٔ رقابت شیوخ.

۲-پیشتر قتل جعفرآغا برادر سمکو را در ۱۹۰۴ یا ۱۹۰۵ دیدیم.عمرآغا،رهبر مامدی‌ها را مقامات ایرانی در ۱۹۰۲ کشتند.مصطفی آغا رئیس کردارها را رقیبان عبدویی وی در ۱۹۰۶ به قتل رساندند.

۳-کسانی که موقعیت سمکو را تهدید می‌کردند عبارت بودند از برادرش،احمد،که جنگجویی بی‌پروا بود،و نیز پسران تیمور،که یکی از آنها بحری بیگ بود که سخت با سمکو در افتاده بود؛و بعد عمرخان پسر محمد شریف پاشا.شخص اخیرالذکر را اغلب برادر و عمو یا پسر عَم سمکو معرفی کرده‌اند.

۴-این اتحاد مورد حمایت تبریز واقع شد،امّا نام و مقام حمایت کننده بدرستی معلوم نیست.

۵-دیلمان راگرفت،خوی را غارت کرد،و مردم آذری قره قشلاق لکستان(واقع در شمال غرب دیلمان)را قتل عام کرد.

۶-وزارت خارجه ۱۲۲۵/۲۴۸،گزارش مورخ ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۱۹(تفلیس)سرتیپ بیچ دربارهٔ ناآرامی در منطقهٔ ارومیه.

۷-هم سمکو و هم شیخ طه با شیخ محمود و شورشش خصومت می‌ورزیدند.سمکو پس از شکست از سلیمانیه دیدار کرد.

۸-۱۲۰ نفر در میدان جنگ کشته شدند، ۲۳۰ تن دیگر مفقود یا اسیر شدند.

۹-وزارت خارجه ۶۳۴۷/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۶ اوت ۱۹۲۱ کمیسرعالی بریتانیا در عراق به وزیر مستعمرات.

۱۰-وزارت خارجه ۶۳۴۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۲۱ دستیار افسر سیاسی مسئول رانیه به افسر سیاسی مسئول سلیمانیه.نگاه کنید همچنین به نامهٔ مورخ ۲۱ اکتبر ۱۹۲۱ (و

ضمائم) کمیسرعالی به وزیر مستعمرات.

۱۱-نگاه کنید به نامهٔ «کرد مصطفی پاشا» که در آن نویسنده، توجیه سمکو را برای کشتن اسیران در ساوجبلاغ ذکر می‌کند: که قبلاً به اسارت در آمده و آزاد شده بودند(یعنی در طی جنگ جهانی) با این قول که دیگر با کردها نجنگند. وزارت خارجه ۷۷۸۱/۳۷۱ نامهٔ کرد مصطفی پاشا به پسرش، عبدالعزیز، سلیمانیه، مورخ ۱۲ دسامبر ۱۹۲۱.

۱۲-سردار رشید با توجه به دعویی که خود بر حکومت سنه داشت باید از پیشنهاد سمکو به محمود خان رنجیده باشد. روس‌ها در ۱۹۱۷ حکومت سنه را به سردار رشید پیشنهاد کرده بودند. مناسباتش با محمودخان بد بود. شاید خودداری محمودخان از شوریدن باعث شد که وی خود بشورد.

۱۳-وزارت خارجه ۶۳۴۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۵ سپتامبر ۱۹۲۱ کاون به کمیسرعالی (کرمانشاه).

۱۴-این نیروی کرد، در اصل در ۱۹۲۱ با چریک‌های ناسیونالیست کوچک خان در گیلان همکاری می‌کرد. رئیس این عده خالو قربان یکی از رؤسای منطقهٔ کرمانشاه بود. وی خود کشته شد، و نیرویش پس از شکست در ساوجبلاغ منحل شد.

۱۵-هر دو دوستانی در دولت داشتند. عمرخان در محل وجهه داشت، امّا سمکو از حمایت وزیر جنگ بهره‌مند بود، که خود تسلیم سمکو را پذیرفته بود. در ۱۹۲۵ عمرخان به تبریز احضار شد، امّا وی از رفتن سرباز زد. دور نیست که این احضار ناشی از دسیسهٔ سمکو و دوست او در تهران بوده باشد. به هرحال این سمکو بود که نیروهای دولتی را برد و او را بازداشت کرد.

۱۶-حسن‌پور صفحهٔ حاوی عنوان آن را کلیشه کرده، ناسیونالیسم و زبان، صفحهٔ ۲۶۰. بنا بر گفتهٔ بروئن سن مجله‌ای هم بود بنام «کرد در سال ۱۳۴۰»، «قبایل کرد»، صفحهٔ ۳۹۹، شمارهٔ ۳۶.

۱۷-در ۱۹۱۸ علی‌اکبرخان (سردار مقتدر) به قلمرو عثمانی گریخت. انگلیسی‌ها قاسم خان (سردارناصر) را به عنوان گروگان در بغداد نگه داشتند. می‌دانستند که مخالفت سنجابی‌ها ناشی از تعدیات روس‌ها است، و چون از خطر خلاء قدرت در منطقه آگاه بودند قاسم خان را به عنوان رئیس کل به منطقه بازگرداندند. علی‌اکبر و برادر سوم او بنام حسین خان (سالار ظفر) در تهران زندانی بودند، امّا با تعهّد حسن رفتار در ۱۹۲۲ آزاد شدند.

۱۸-اگر چه رئیس قبیله سلیمان خان بود امّا خیالش از بابت برادرزاده‌اش،عباس خان،که در کرمانشاه بود ناراحت بود،و با کمک حکومت علیه‌اش نقشه می‌کشید.

۱۹-یک ماه بعد این حاکم استعفا داد. کنسول بریتانیا کلهرها را قانع کرد که خود را برکنار از جریان نگه دارند.هدف کنسول این بود که آرامش در مرز عراق حفظ شود و راه بازرگانی خانقیین به کرمانشاه دستخوش اختلال و بی‌نظمی نشود.

۲۰-این گونه خشونت‌ها بی‌سابقه نبود.برای مثال در ۱۹۲۴ از حدود ۲۰ رئیس قبیلهٔ لر،که عده‌ای یاغی بودند و عده‌ای از دولت پشتیبانی می‌کردند با دادن تأمین و فرستادن قرآنی که پشت آن را فرمانده نظامی منطقه مهر کرده بود،دعوت به مذاکره شد؛به محض رسیدن به محل،گردن زده شدند و سرهاشان را به همدان فرستادند و به نمایش گذاشتند.

۲۱-وزارت خارجه ۱۶۰۷۶/۳۷۱،دفتر وقایع روزانهٔ کنسولگری کرمانشاه،مارس ۱۹۳۲.

۲۲-عمرخان،پسر جعفرآغا،قربانی توطئه رقیبی شد بنام سرتیپ خان،که از وی گزارش کرد که می‌خواهد یاغی شود.برای اطلاع از سایر اعدام‌های «غیرقانونی» حکومت،نگاه کنید به نوشتهٔ آبراهیمیان تحت عنوان ایران بین دو انقلاب،صفحه‌های ۱۵۰-۱۵۱.

۲۳-وزارت خارجه ۲۰۰۳۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۸ نوامبر ۱۹۳۶ اورکهارت به وزیر (تبریز).

کتاب سوم

ناسیونالیسم مبتنی بر قومیت در ایران

فصل ۱۱

قبیله یا قوم؟ جمهوری مهاباد

مقدمه

احساس ملّی مبتنی بر قومیّت نخستین‌بار در ایران امکان جلوه و بیان یافت،که شگفت این که جمعیت کُردش ضعیف‌تر از جمعیت کرد کشورهای عراق و ترکیه بود.و این خلاء قدرت ناشی از جنگ جهانی دوم بود که چنین شرایطی را فراهم کرد که در آن این اندیشهٔ توانست ریشه بدواند.حکومت ایران به صورت ظاهر جمهوری مهاباد را درهم شکست،امّا در واقع مانع موفقیت مهاباد،در مقام جلوهٔ ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت،ناشی از فرهنگ قبیله‌ای بود که همچنان بر مسألهٔ کرد چیره بود.

راه‌به‌سوی‌مهاباد

جنگ جهانی دوم،همچون جنگ جهانی اول نقطهٔ عطفی را در تاریخ کرد تشکیل می‌دهد.این جریان بعضاً به علّت خودِ جنگ بود.بریتانیا و اتحاد شوروی در اوت ۱۹۴۱ غرب ایران را اشغال کردند و رضاشاه آلمان خواه را به کناری‌گیری از سلطنت و ترک کشور واداشتند،و پسرش محمد رضا را بر جای او بر تخت سلطنت نشاندند.مرکز منطقهٔ اشغالی بریتانیا که در نظر بود جناح شرقی عراق را حمایت کند کرمانشاه بود.روس‌ها بیشتر آذربایجان شرقی و غربی را تا جنوب خطی که از اشنویه به مهاباد می‌پیوست اشغال کردند.منطقهٔ واقع بین مهاباد و سقز در محدودهٔ حکم و نفوذ شوروی امّا خارج از نظارت مستقیم او بود،و در قلمرو حکم و نفوذ

بریتانیا منطقهٔ واقع در جنوب سنندج خارج از کنترل مؤثر نیروهای دولتی ایران بود که با موافقت انگلیسی‌ها در محل مانده بودند.این«فضای تهی» که مورد منازعهٔ نیروهای محلی و دولت ضعیف ایران بود،امکانات لازم از برای تأسیس یک حکومت خودمختار را به دست می‌داد.

متفقین هر یک نگرانی‌ها و علایق خاص خود را داشت:اتحاد شوروی که می‌خواست جناحین نیروهای خود را در آذربایجان حفظ کند علاقه‌مند بود که کردها بیشتر به امور خود بپردازند و کمتر چشم به تهران داشته باشند.امّا این علاقه‌مندی به جلب حسن نیت کردها برای برآوردن چنین توقعی ناچیز طبعاً معروض سوءتعبیر واقع می‌شد-و این جریان به زودی روی داد.

بریتانیا برخوردی متفاوت از این اتخاذ کرد.وی از مشکلات حکومت بر قبایل آگاه بود،گذشته از«مرز غربی»[۱] هندوستان در بین‌النهرین نیز در این باب تجاربی وسیع داشت.چیزی که نمی‌خواست همین بود که قبایل کُرد پشت‌پا به تابعیت ایران بزنند و شکلی از خودمختاری یا استقلال را اعلام کنند.وابستهٔ نظامی بریتانیا در تهران می‌گفت:«اگر کردهای ایران با پشتیبانی ما به خودمختاری محلی برسند آن وقت اعراب خوزستان-و خدا می‌داند چه گروههای دیگری...همه می‌خواهند.» [۱] از همه بدتر چنین چیزی سرمشقی فاجعه‌آمیز برای قبایل عراق و ملیون آشوبگر سلیمانیه و کرکوک می‌بود.و سرانجام،بریتانیا از این نکته هم نیک آگاه بود که ترکیه،با گرایش به آلمان،سخت بیم داشت از این که متفقین کردها را به خودمختاری تشویق کنند و این جریان موجب بی‌ثباتی اوضاع شود و کردستانِ ترکیه را هم به شورش برانگیزد.

بنابراین بریتانیا می‌خواست که اقتدار و نظام ایران به صورت که بود،امّا فارغ از شدت عمل رضاشاه،حفظ شود،و به تهران توصیه کرد که خواست‌های مشروع کردها را برآورد،و املاک ضبطی رؤسای قبایل را به آنها که قبالهٔ معتبر در دست دارند بازگرداند؛به مردم قبیله‌ای که مایل به یکجا نشینی‌اند کمک کند،و مادام که کوچ‌های فصلی مخّل آرامش نباشند مانع از انجامشان نشود،و صاحبمنصبان و مقاماتی را که در دههٔ گذشته از قدرت خود سوءاستفاده کرده‌اند مورد تعقیب قانونی قرار دهد.

۱- شمال غرب

ابراز محبّت بریتانیا به کردها البته عمل بسیار خوبی بود،امّا همین،زنگ‌های خطر را در تهران به صدا درآورد.از آنجا که متفقین اعلام می‌کردند که در راه دموکراسی و علیه دیکتاتوری و برای دفاع از ضعفا در قبال اقویا و علیه سایر اندیشه‌های مخرّب مبارزه می‌کنند و می‌جنگند،لذا برای کسانی که در تهران بودند تصور این امر آسان بود که ایران به اوضاع و احوال ملوک‌الطوایفی مشابه آنچه یک نسل پیش بود،باز خواهد گشت.در واقع هم در همان هفتهٔ اول کناره گیری رضاشاه از سلطنت آشفتگی در کشور بروز کرد.امّا هنگامی که اغتشاش در آذربایجان غربی درگرفت،روس‌ها مانع از ورود نیروهای ایران به محل شدند.در مواردی هم که اجازه می‌دادند،این امر ظاهراً به این منظور بود که با اقدامات ناخوشایند امّا ضرور این نیروها نفرت مردم محل را برانگیزند.

در بخش‌های جنوبی‌تر منطقه وضع بهتر بود،امّا حضور انگلیسی‌ها خود عاملی بازدارنده بود.تهران از این پشتیبانی که انگلیسی‌ها در منطقهٔ کرمانشاه از حکم و نفوذ دولت مرکزی می‌کرد حسن استقبال می‌کرد،امّا در عین حال احساس می‌کرد که انگلیسی‌ها به غلط توقّع دارند که دولت با یک مشت عشایر اصلاح ناپذیر به عوض اسلحه با دستکش سفید روبرو شود.افزون براین،گذشته از سخنان زیبا،نفس حضور انگلیسی‌ها و مشاهدهٔ این امر که این نه تهران بلکه آنها هستند که سیاست محل را اداره می‌کنند،کمکی به اقتدار و حکم حکومت نبود.و سرانجام،این اعتقاد ناراحت‌کننده امّا مستّمر در میان کردها وجود داشت که بر هرحال ممکن است انگلیسی‌ها به تحقق آرزوهای ملّی‌شان کمک کنند.عده‌ای از رهبران محلی و عشیره‌ای با آنها تماس گرفتند.

تهران به اندازه‌ای نگران جدایی کردستان و مشتاق ممانعت از آن بود که کمیسیونی دولتی را در نوامبر ۱۹۴۱ به آنجا فرستاد.این کمیسیون در مهاباد عده‌ای از رؤسای محلی را به گرد هم آورد و به آنها وعده داد که هرآینه بپذیرند که دستگاه اداری دولت به محل باز گردد دولت ایرادی نخواهد داشت به این که مسلح باشند و لباس کردی بپوشند.این امتیازی نبود:از سقوط رضاشاه به این سو این مردم هم مسلح بودند هم لباس کردی می‌پوشیدند.بنابراین این پیشنهاد رد شد.رؤسا خواستار این بودند که در مورد استرداد املاک ضبط شده و از آن مهم‌تر استخدام خود یا نمایندگانشان در دستگاه دولت تهران،اطمینان‌هایی به آنها داده شود.[۱] هشت ماه پس

۱-شاید منظور این است که مأموران محلی از مردم محل باشند.

از آن در ژوئن ۱۹۴۲ کمیسیونی برای رسیدگی به شکایات ملکی کردها و انتخاب بخشداران محلی به جای افسران ارتش[۱] تشکیل شد. در این ضمن پیش از آن که متفقین فرصت کنند نظم تازه‌ای را به میان آورند، رؤسای قبایل خوشحال از رهایی از قید رژیم سخت رضاشاه مصمم شدند بر این که اوضاع پیش از حکومت رضا شاهی را اعاده کنند. عشایر پیش از ورود واحداهای ارتش شوروی به ارومیه باز شهر را غارت کرده و آتش زده بودند.[۲] مقادیر زیادی اسلحه و مهمات را که از سربازان فراری ارتش بجا مانده بود، برداشتند و به کوه زدند. در جنوب، یعنی در سنندج و کرمانشاه، عشایر اطراف، به زودی آتش اغتشاش را در مناطق روستایی برافروختند و دست به غارت مردم یا حمله به روستاهای «خصم» گشودند. در پایان سال کردها را می‌دیدی که، حتی در تبریز، با لباس سنتی و در حالی که سرتا پا مسلح بودند، در خیابان‌های شهر جلوه می‌فروختند.

در ارومیه مناسبات آذری‌ها با کردها و مسیحی‌ها انفجارآمیز شد. در ژانویهٔ ۱۹۴۲ گروهی از کردها و ارمنی‌ها و آشوری‌ها حزبی بنام «آزادی» تأسیس کردند، که به غارت روستاهای آذری نشین پرداخت. در ماه آوریل با اقدام دولت به مسلح کردن روستائیان شیعی مذهب اغتشاشات عشایری از نو درگرفت. بیش از ۲۰۰۰ کشاورز از خانه‌هایشان گریختند. عشایر وقتی آرام شدند که دولت با بیرون بردن قوای ژاندارمری از مناطق بین خوی و مهاباد موافقت کرد.

در کردستان مرکزی حمه رشید بانه را گرفت و دستگاه اداری خود را در آن مستقر کرد. حمه رشید در طی جنگ جهانی اول حاکم بانه بود.[۳] در دسامبر ۱۹۴۱ تهدید می‌کرد که سنندج را خواهد گرفت، و تنها هشدار انگلیسی‌ها به این که اگر چنین کند با نیروهای انگلیسی روبرو خواهد بود وی را از اقدام به این امر بازداشت. در ماه فوریه تفنگچیان وی سقز را گرفتند. امّا در ماه آوریل از شهر بیرون رانده شدند-با این همه حتی در و پنجره و سیم‌های برق

۱-در کردستان، در زمان حکومت رضاشاه هیچ یک از افسران ارتش را به بخشداری یا فرمانداری نگماشتند.

۲-متعاقب بمباران شهر که اوضاع به هم ریخت، زندانیان آزاد شده بازار را غارت کرده و آتش زدند. کردها در این جریان دست نداشتند.م

۳-حمه رشید خان دستگاه اداریی نداشت تا مستقر کند، در جنگ جهانی اول هم وی حاکم بانه نبود. حاکم بانه محمدخان پسر یونس خان بود که در سال ۱۹۱۶ به دستور ابراهیم بتلیسی فرمانده قوهٔ سفرّیه ارتش عثمانی به اتهام تماس با روس‌ها با سیف‌الدین خان حاکم سقز و محمدحسین خان سردار حاکم بوکان اعدام شد.م

شهر را با خود بردند.

در اوایل پائیز ۱۹۴۳ حمه رشید که ابتدا هرگونه تماسی را با تهران رد می‌کرد پذیرفت در مقام مأمور محل به خدمت درآید،امّا چنانکه اورکهات کنسول انگلیس گزارش کرد«اگر هر یک از دو طرف(دولت ایران یا حمه رشید)چشم‌انداز جالب‌تری را در پیش رو می‌دید در انصراف از این روابط تردید نمی‌کرد.»[۲]در سال بعد یعنی در ۱۹۴۴ این لحظه فرا رسید.محمود خان‌کانی سانانی در اکتبر ۱۹۴۱ به حکومت مریوان نصب شده بود؛حمه رشید با او مخالف بود،و برای برانداختن او از حکومت به مریوان تاخت؛نیروهای ایران به یاری محمودخان آمدند و حمه رشید را به عراق راندند،امّا حمه رشید پیش ازگریختن به عراق تقریباً همهٔ ۱۰۰۰ خانهٔ شهرک بانه را به آتش کشید.نیروهای دولتی همین که از جریان حمه رشید فارغ شدند به سر وقت محمودخان باز آمدند و او را نیز به عراق راندند.(۱)

تا ژوئیهٔ ۱۹۴۲ تهران عملاً همهٔ رؤسای قبایل کرد را از زندان آزاد کرده بود(۲)،و طبیعی بود آنها که در حکومت رضاشاه ستم دیده بودند غرامت بجویند،حال این غرامت یا برای املاکی بود که از آنها گرفته شده بود و یا به خاطر وضع و موقعی بود که از دست داده بودند.داستان عباس قبادیان،نوهٔ داودخان کلهر بخوبی نشان می‌دهد که ملاکین چگونه با شرایط و اوضاعی که رضاشاه فراهم کرده بود خوگرفته بودند.پس از مرگ داودخان در ۱۹۱۲ مبارزه بر سر جانشینی او بین پسرش سلیمان و نوه‌اش عباس(برادرزادهٔ سلیمان)درگرفته بود.هر دو جوان و بالنسبه بی‌تجربه بودند،امّا سلیمان حامیان نیرومندی داشت،و رئیس شد.لیکن بیمی که از برادرزاده‌اش داشت،وضع و موقعش را در نزد کلهرها تضعیف می‌کرد.

عباس مانند مدعیان سابق در کرمانشاه زندگی می‌کرد،و از آنجا در کار عمو اخلال می‌کرد.وقتی سلیمان در ۱۹۲۲ در یک نزاع خانوادگی کشته شد عباس خود را بی‌گناه اعلام کرد،امّا بیشترین بهره از این جریان نصیب او شد،چراکه ایلخان شد و به یکی از بزرگ‌ترین

۱-پس از عملیاتی که منتهی به اخراج حمه‌رشید از بانه شد،سرتیپ همایونی که بجای هوشمند افشار فرمانده لشکر کردستان شده بود با واسطهٔ شادروان آیت‌الله مردوخ کردستان و مرحوم سرهنگ آصف وزیری و مرحوم وکیل‌السلطان به محمودخان تأمین داد و وی را به سنندج خواست.محمودخان مسلول بود.برای معالجه به تهران فرستاده شد و در بیمارستان پوستی بستری شد و در سال ۱۳۲۳ در همان بیمارستان مُرد.م

۲-بیشتر این عده آزاد بودند.تنها عدهٔ بسیار قلیلی از آنها زندانی بودند.

ملاکین منطقه بدل گردید.ریاستش چندان دوام نکرد:وی نیز،مانند بسیاری دیگر از رؤسای عشایر در ۱۹۲۶ مجبور به اقامت اجباری در تهران گردید،و تا سال ۱۹۴۱ نتوانست به کرمانشاه بازگردد.در طی مدت غیبتش از محل افسری ارتشی به اتفاق علی‌آقا اعظمی که خود کلهر بود و از سوی رضاشاه به ریاست اسمی کلهرها نصب شده بود کلهرها را اداره می‌کرد.

عباس با پیشنهاد کمک به اعادهٔ حکم دولت و تأمین وفاداری قبیله و گردآوری اسلحه اجازه یافت از تهران به کرمانشاه بازگردد.امیدوار بود در ازاء این خدمات رسماً ریاست قبیله را احراز کند.در عمل ناچار شد قدری از توقّعاتش بکاهد،زیرا به همکاری شاخهٔ رقیب،یعنی داودی‌ها(اخلاف سلیمان)نیاز داشت.وقتی سال بعد علی‌آقا اعظمی کشته شد عباس باز اظهار بیگناهی کرد.اگر چه پسر علی‌آقا به بخشداری گیلان غرب نصب شد عباس به فرمانداری شاه‌آباد که مهم‌تر بود نصب گردید،و به زودی در صدد برآمد خویشاوندان و نزدیکان خود را در رأس سایر مشاغل مناسب جای دهد.

در ۱۹۴۳ عباس با کمک انگلیسی‌ها [۳] جزو یکی از چهار نمایندهٔ کرمانشاه به نمایندگی مجلس برگزیده شد.وی از موقعیت استفاده کرد و جزو کمیسیون عشایری مجلس شد،که به منظور اعادهٔ املاک ضبط شده به صاحبان اصلیشان تأسیس شده بود. [۴] طبیعی است که وی در اولویّت دادن به ادعای خود،خویشتنداری نشان نداد،زیرا مصمّم بود بر این که املاک و وضع و موقعی را که پیش از سال ۱۹۲۶ داشت،از نو بدست آورد.این جریان در ضمن وسیله‌ای به دست او داد که بیاری آن رقیبان کلهر را از میدان بدر کند.

عباس تنها نبود.در طی این دوره بسیاری از رؤسای قبایل بجّد می‌کوشیدند که در ساختار حکومت نفوذ کنند و خویشاوندان خود را در مناصب مهم محل جا کنند،و از این راه در صورت امکان انحصار قدرت را در محل در دست گیرند.در ۱۹۴۵ آن گاه که نخست وزیر جدید در مجلس از داشتن اکثریت لازم مطمئن نبود[۵] عباس در ازاء انتصاب برادرش،خسرو،به فرمانداری شاه‌آباد به او عرض خدمت کرد-این منصبی بود که خود وی پیش از رفتن به مجلس داشت.همین امر نظارت کامل وی را بر کلهرها و برتری بی چون و چرای او را بر اعظمی‌های تازه به دوران رسیده تأمین کرد.خسرو نیز از غیبت استاندار استفاده کرد و قوای دولتی را برای «خلع سلاح کلهرها»به دهات اعظمی‌ها برد.در ماه اکتبر عباس در صدد بود عمویش،کریم خان داودیان (برادر سلیمان) را به فرمانداری قصرشیرین بگمارد-و این کاری بود که اگر سر می‌گرفت نیمی از استان کرمانشاه را به زیر سلطهٔ عباس خان می‌کشید.

تهران کم‌کم به وحشت افتاد.با روی کار آمدن دولت جدید،خسرو از فرمانداری شاه‌آباد برکنار شد.وقتی مهاباد اعلام خودمختاری کرد،عباس«اتحادیهٔ عشایر غرب»را تشکیل داد،ظاهراً به این منظور که حکومت مهاباد را به زانو درآورد.امّا تهران از قدرتی که چنین اتحادیه‌ای به عباس می‌داد بیشتر وحشت داشت،و بی‌درنگ دستور انحلال آن را داد.عباس به تهران احضار شد و به وی اخطار شد که جلو فرازجویی‌هایش را بگیرد.

در بخش شمالی‌تر منطقه نیز وقایع مشابهی روی می‌داد.سه نماینده‌ای که برای سنندج انتخاب شدند همه از ملاکین،و جویای قدرت بودند.[۶]در منطقهٔ واقع بین مهاباد و بوکان علی‌آغا امیراسعد،رهبر بی‌وجههٔ ده بوکری،نیز می‌کوشید به مقامات تقرّب بجوید.وی نیز مانند عباس قبادیان پیشنهاد کرد نیروی سواره‌ای برای حفظ آرامش در منطقه فراهم کند،و به عنوان فرستادهٔ مرکز با حمه رشید مذاکره کند.وی با عنوان فرماندار مهاباد،و اجازهٔ استخدام ۳۰۰ شبه نظامی به محل بازگشت.امّا برای بهره‌برداری از این موقعیت،فاقد مهارت یا متحدان کافی بود.حمه رشید با عصبانیت تهدید کرد که«سبیلش را دود خواهد داد.»[۷]در ضمن چون علی‌آغا نتوانست کمک مالی دولت را منصفانه بین رؤسای عشایر قسمت کند،این امر مایهٔ اختلاف بین او و رؤسای مامش و منگر شد،و برادرهایش را هم که پیشتر سردی در میانشان افتاده بود بیشتر از او دور کرد،و سرانجام این عده دست به دست هم دادند و او را از مهاباد راندند.(۱)

و جای شگفتی نیست اگر رؤسا ضمن این که همیشه با هم در کشمکش بودند و نظر خوشی نسبت به تهران نداشتند،مردم قبیله را با همان شدت و خشونت حکومت می‌چلاندند.رؤسایی که به محل بازگشته بودند یا باید اسباب قدرت را از قبایل خود تأمین می‌کردند و یا آن را از قبایل همجوار به غنیمت می‌گرفتند.به نظر یکی از افسران سیاسی بریتانیا تنها کدخداها بودند که ارزش نگهداری داشتند،آن هم به این دلیل ساده که برخلاف رؤسا که در احاطهٔ ملازمان مسلح بودند کدخداها مستقیماً پاسخگوی روستائیانشان بودند.به گمان این افسر انگلیسی در یک محیط شایسته آنچه روستایی و مردم بدان نیاز داشتند مأموران محلی‌ای بود که با امور کشاورزی،بهداشتی،مالیاتی و آموزشی آشنایی کامل داشته باشند[۸].این البته رؤیایی بود که امکان متحقق شدن نداشت.رؤسای عشایر هنوز واقعیتی بودند و هر یک برنامهٔ

۱- بیشتر نفوذ قاضی محمد بود که وی را از فرمانداری برکنار کرد.

سیاسی خاصی داشت که باید در درون قبیله،در محدودهٔ وسیع‌تر شهر و روستا و در میان قدرت‌های خارجی،یعنی اتحاد شوروی و بریتانیا،و تهران دنبال می‌شد.

در منطقهٔ اشغالی شوروی،بویژه در حواشی آن،رهبران کُرد مزایایی را که احتمالاً از وابستگی به دستگاه اداری اتحاد شوروی یا تهران تحصیل می‌کردند،بدقت سنجیدند.برای مثال وقتی علی‌آغا ده بوکری بر وفاداری به تهران تأکید کرد،برادران ناراضی‌اش جویای حمایت و عنایت شوروی شدند.دیگران،دانسته و سنجیده می‌کوشیدند تأیید هر دو سو-یعنی هم تهران و هم شوروی‌ها-را جلب کنند.در حالی که قاضی محمد،شخصیت مورد قبول مردم مهاباد،به خاطر مقاصد ملّی جویای حمایت شوروی‌ها بود برادرش،صدر قاضی،به نمایندگی مهاباد برگزیده شد و به مجلس رفت.برادران قاضی با پوکر سیاسی بیگانه نبودند.پدرشان-قاضی علی-نیز با سمکو به مذاکره نشسته بود.

قاضی محمد نیز مانند بعضی از رؤسای قبایل،مداخلهٔ متفقین را در ایران به چشم فرصتی برای نیل به درجه‌ای از خودمختاری دیده بود.او نیز مانند همین رؤسای قبایل ابتدا در سپتامبر ۱۹۴۱ به این امید که نوعی تحت‌الحمایگی برای کردستانی واحد تأمین کند،با انگلیسی‌ها تماس گرفته بود.مقامات شوروی با این اعتقاد که انگلیسی‌ها در نظر دارند جلسه‌ای دیگر با کردها برگزار کنند،ناگهان از سی تن از رهبران کرد دعوت به باکو کردند.در ماه نوامبر آنها و از جمله قاضی محمد را به باکو فرستادند.[۹]شوروی‌ها می‌خواستند که کردها،بویژه کردهایی که آن سوی منطقهٔ اشغالی شوروی بودند،چشم امید به آنها داشته باشند نه به انگلیسی‌ها.

«نمایندگان»هیجان زده به کردستان باز آمدند،و کمیته‌ای بنام«کمیتهٔ عالی بهداشت و ایمنی»تأسیس کردند که به«هسته‌ای»از برای موجودیتی خودمختار یا مستقل بدل گردید.در ارومیه سازمان«آزادی»این ملاقات را دادن نوعی«سپید مهر»از سوی شوروی‌ها به کردها تلقی کرد.

دو تن از رجالی که کوشیدند امیدی بر این سفر به باکو بنا کنند از همه برجسته‌ترند:قاضی محمد و شیخ عبدالله گیلانی.[۱]قاضی‌محمد از روحانیان بسیار سرشناس مهاباد و نوهٔ برادر قاضی فتاح بود که در پایان سدهٔ گذشته در زمینهٔ احراز خودمختاری برای مهاباد کوشش‌هایی به عمل آورده بود.سید عبدالله (آل) گیلانی پسر شیخ عبدالقادر بود و در ۱۹۴۱ پس از اشغال

۱- معروف به سید عبدالله افندی

کشور از سوی متفقین (از عراق) به مرگه ور آمده بود.مردی بسیار صاحب آوازه بود،و از حیث قداست معروف‌ترین شیخ منطقه بود.

این دو(قاضی محمد و سید عبدالله) کوشیدند رؤسای منطقهٔ مهاباد و ارومیه را قانع کنند به این که اختلافات دیرینه را کنار بگذارند و هوادارانشان را جمع وجور کنند و با هم متحد شوند.[۱۰]امّا این کوشش نتیجه‌ای نداد.بعضی از رؤسا حاضر به این کار نشدند.قاضی محمد سرانجام ناچار پایهٔ امید خود را بر همکاری دو تن از دوستانش قرار داد:این دو تن قرنی‌آغا مامش[۱] و عبدالله آغا بایزیدی منگر بودند؛هر دو بابخش‌های مخالفی در درون قبایل خود روبرو بودند.

و امّا بدتر از همه این که شوروی‌ها هم ظاهراً روی خوشی به این جریان،یعنی برآوردن آرزوها و آمال مردم کُرد نشان ندادند.دومیّن سفر به باکو در ماه مه ۱۹۴۲ انجام گرفت.در این دیدار شوروی‌ها به نمایندگان کُرد گفتند که اتحاد شوروی از حق تعیین سرنوشت اقلیت‌ها پشتیبانی می‌کند،امّا هنوز وقت استقلالِ کردستان نرسیده است.در ماه سپتامبر جلسه‌ای با شرکت رؤسای عشایر ارومیه و مهاباد در اشنویه تشکیل شد.منظور از این جلسه تأمین وحدت قبایل و انتخاب یک رهبر بود.شیخ عبدالله و قاضی‌محمد نظر بر قرنی‌آغای مامش داشتند،که معمّرتر از همه بود و امیرالعشایر بود،امّا بیشتر به این جهت که از همه به مهاباد نزدیک‌تر بود،و متحد قاضی محمد بود.امّا مقامات شوروی که در جلسه حضور داشتند ترتیبی دادند که عمرخان شکاک،رئیس کردارها،به رهبری انتخاب شود،و باز این نظر را تکرار کردند که زمان خودمختاری هنوز نرسیده است.

قاضی محمد و شیخ عبدالله آشکارا از انتخاب نشدن شخصیت مورد نظرشان ناراحت بودند،و مقامات شوروی را متهم کردند به این که این جلسه را به این منظور دعوت به اجلاس کرده‌اند که آن را با شکست مواجه سازند-در حالی که جلسه را خود قاضی محمد دعوت به اجلاس کرده بود و شوروی‌ها را به این منظور دعوت کرده بود که بر تصمیمات آن صحّه بگذارند.اتحاد شوروی که دریافته بود به احتمال زیاد ممکن است اختیار جنبش کرد از دستش خارج شود،بر آن شده بود که اثر این جلسه را خنثی کرده کاری کند که رهبری را برگزینند که نرم و انعطاف‌پذیر باشد،و در ضمن در منطقهٔ اشغالی او نیز باشد-این رهبر عمرخان بود.

۱- در متن قره‌عینی

کومله و ناسیونالیست‌های جدید

به سهولت می‌شد این وقایع را در مقام واکنش در قبال آشفتگی بومی و ویژهٔ کردستان تفسیر کرد.امّا با این همه باز خبرهای تازه‌ای بود که فی‌نفسه تفسیر این واقعیت بودند که جامعهٔ کُرد نیز مانند جوامع همجوار در زمانی که جنگ جهانی دوم درگرفت با سرعتی بیش از پیش مرحلهٔ گذر را می‌پیمود.شمار روز افزونی از مردم قبیله‌ای بعضاً به علّت سیاست سرکوب رضاشاه و نیز به علّت تحولاّت اقتصادی،یکجانشینی اختیار کرده بودند و چادر نشینی با آهنگی سریع در سراشیب زوال بود.

رؤسای قبایل به جزء مشکلهٔ مهمی از«سیاست شهری»بدل شده بودند،و وسیلهٔ این تبدّل نه فقط موجبات سنّتی از قبیل ایجاد آشفتگی‌ها و اغتشاشات عشیره‌ای و اعمال قدرت و غرض ملاکین بلکه همچنین دریافت این واقعیت بود که با سیاست«مرکز گرایی»و ادغام در نظام و اقتصاد کشور منافعشان بیشتر و بهتر تأمین خواهد شد.عباس قبادیان نمونهٔ خوب این تبدّل و تحّول بود.با این جریان رؤسای قبایل میل و رغبتی به زندگی شهری پیدا کردند.در واقع شهر کرمانشاه به میدان جنگ و رقابت بین‌آغاها بدل گردید.مستشاری انگلیسی شهر کرمانشاه را با وجود رؤسای قبایل بسیار آن به برکهٔ کوچکی تشبیه می‌کند که گنجایش این همه ماهی بزرگ را ندارد.[۱۱]

شهرها خود توسعه می‌یافتند،و با توسعهٔ آنها طبقهٔ تحصیل کرده‌ای رشد می‌کرد.این طبقه با طبقهٔ درس خواندهٔ اعیانی که جنبش کرد را در یک نسل پیش در استانبول رهبری کرده بود فرق داشت.برای مثال کسی چون عبدالرحمن ذبیحی را در نظر بگیرید که مقدّر بود نقشی رهبری کننده در جنبش مهاباد ایفا کند.وی از خانوادهٔ بازاری خرده پایی بود که در خانه‌ای یک اطاقه زندگی می‌کرد.در سنین پانزده دورهٔ دوم دبیرستان را رها کرده و با درس دادن به پسران ملاکین محل یا خانواده‌های آغاها مایهٔ معاش کسب می‌کرد.

ذبیحی یکی از پانزده تن مردم شهر بود که در سپتامبر ۱۹۴۲ در خانه‌ای به گرد هم آمدند تا حزبی سیاسی را بنیاد نهند که رؤیای تأسیس دولت کرد را تحقق بخشد.ترکیب شغلی این عده منعکس کنندهٔ تغییراتی است که در کار آمده بود:برای مثال،یک کارمند دون پایه،یک آموزگار دبستان،یک سوداگر خرده‌پا،و یک پاسبان.[۱۲]هیچ یک از اینها از طبقهٔ اعیان

نبود،و به نظر می‌رسد که محرّک همه در اقدام بدین امر ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت بود.این عده«کوملهٔ ژیانه‌وه ی کوردستان»[۱] را بنیاد کردند،معروف به ژ.ک[۲]-و ذبیحی به دبیری این حزب برگزیده شد.در این جلسه افسری عراقی نیز حضور داشت،این افسر سروان میرحاج،نمایندهٔ حزب هیوا،یکی از گروهای ملی‌گرا و زیر زمینی کُرد بود که پایگاهشان سلیمانیه و کرکوک بود(نگاه کنید به فصل ۱۴).از همان ابتدا این ناسیونالیست‌های جدیدِ شهریِ مهاباد و جاهایی چون کرکوک و سلیمانیه از پیوندهای«فرامرزی»استقبال کردند.ذبیحی خود یکی از رابطین بین کردهای ایران و عراق بود.

«کومله»در قالب سلول‌های[۳] حزبی سازمان یافته بود.ظرف شش ماه ۱۰۰ عضو پیدا کرد.در آوریل ۱۹۴۳ نخستین کمیتهٔ مرکزی آن انتخاب شد و به اعزام فرستادگانی به شمال و جنوب آغاز کرد:در شمال تا مرز شوروی،و در جنوب تا حوالی سنندج،یعنی تا آخرین حّد حوزهٔ نفوذ مهاباد.در ۱۹۴۴ با جنبش کرد ترکیه نیز تماس برقرار کرد.در اوت ۱۹۴۴ هیأت نمایندگی سه کشور در کوه دالامپر،[۴] آنجا که مرزهای سه کشور با هم تلاقی می‌کنند ملاقات کردند،تا پیمان ببندند که متقابلاً از همدیگر حمایت کنند و همدیگر را در منابع و امکانات خود سهیم گردانند.اکنون جنبش علاقه‌ای را در میان جوانان،حتی قبایل،برانگیخته بود.

آیا کومله خواستار استقلال کرد بود؟بطور قطع نمی‌توان گفت.در بیانیهٔ به تاریخ نوامبر سال ۱۹۴۴ خواستار حقوق زبانی(یعنی آموزش به زبان کردی و ادارهٔ محل از سوی کردها) شده بود،و مسائل سیاسی را به بعد از جنگ و کنفرانس صلح موکول کرده بود.[۱۳]شاید مهم‌ترین ویژگی کومله دید و برداشت اجتماعی او بود.دو نشریهٔ کومله(یا بقول خود او«انجمن ژک»)بر جریانی پرتو می‌افکند که محافل درس خواندهٔ کردِ بیرون از کومله به زحمت توجهی به آن داشته بودند.در ژوئیهٔ ۱۹۴۳ نخستین شمارهٔ مجلهٔ وابسته به آن بنام،«نیشتمان»[۵] که در تبریز چاپ می‌شد مستقیماً به طبقهٔ آغاوات می‌تاخت:

۱-کمیتهٔ احیای کردستان

2-J.K

۳-حوزه‌های حزبی

۴-Dalamper(در اصل دالان‌پَر."دال"به‌معنی‌عقاب:کوهی چندان سخت و صعب که هنگام گذشتن از آن عقاب پرمی‌ریزد.)

۵-Nishtmanوطن،میهن

شما،آغاها و رؤسای قبایل کرد،قدری بیندیشید و داوری کنید،که چرا دشمن به شما این همه پول می‌دهد؟...دشمن این پول را برای این به شما می‌دهد که می‌داند وسیله‌ای خواهد بود که به یاری آن می‌تواند آزادی مردم را به تعویق بیندازد و امیدوار است که ظرف چند سال این سرمایه موجد توطئه‌ها و تحریکاتی شود که برای کردان زیان‌آور خواهد بود.[۱۴]

نیشتمان از آنها می‌خواست که خود را اصلاح کنند.به احتمال زیاد نویسندهٔ این مقاله ذبیحی بود.[۱۵] وی در مقام معلم سر خانهٔ طبقهٔ اعیان از این وضع و موقع بهره‌مند بود که سیاست‌ها و اعمال تفرقه افکنانهٔ این طبقه را به رأی‌العین ببیند.به هر حال آشفتگی و آشوب همین چندی پیش را شاید هنوز در پیش چشم داشت:در آوریل همان سال دو کشمکش درون قبیله‌ای روی داد که کوشش‌هایی را که به منظور متحد کردن قبایل مهاباد به عمل می‌آمد با ناکامیابی مواجه ساخت.[۱۶]

بعد گرفتاری شیخ و ملاّ بود،که شاید مانع بزرگ‌تری در راه پیشرفت بود.ملامحمد که یکی از ملاّیان ترقیخواه کوی-سنجاق [۱۷]بود اخیراً به شدت بر این دو گروه تاخته بود:

ملاها خائن‌اند،این‌ها شیوخ را می‌ستایند،امّا حقیقت خدا و دین را برای مردم توضیح نمی‌دهند...تا شیخ و ملایی در کردستان بماند امیدی به زندگانی نیست...همه صوفی‌اند با ریش و تسبیح،و ستبر گردن و شکم گنده...چه گونه می‌توان از این مردم شکمبارهٔ مستمند انتظار داشت به پیشبرد مقاصد کُردان و خدمت در حکومتی کرد،مساعدت کنند.[۱۸]

کومله در نشریه‌ای بنام انجمن ژ.ک که در همان زمان منتشر شد با لحن ملایم‌تری با این جریان برخورد کرد:

اشتباه و دروغ بزرگی است اگر بگوئیم که همه شیوخ و ملاّها مانع پیشرفت مردم کُرد بوده‌اند...آن شیخ‌ها و ملاّهایی که ملامحمد کوی از آنها بدگویی می‌کند مشتی مردم شیّادی هستند که مدعی اعجازند،و به خرافات معتقدند...این مردم و رؤسای قبایل بارِ

مسئولیت کامل عقب ماندگی و اختلافات و کشمکش‌های بین مردم کُرد را بر دوش می‌کشند.[۱۹]

کومله شاید مشتاق بود که قاضی محمد،رهبر بی رقیب مهاباد و متحد او شیخ عبدالله آل گیلانی نقشبندی را از خود بیگانه نسازد.[۲۰]

سرانجام هر دو نشریه،پشت جلدهای خود را با این عنوان آراسته بودند:«جاوید باد رئیس و کردها و کردستان و امید.»-و این درودی بود به کوشش‌های هیوا و رئیس آن،رفیق حلمی،در عراق. گوشهٔ چشمی هم به شوروی‌ها داشت.سردبیر مجله به پیشنهاد مقامات شوروی در تبریز یا صرفاً برای خوشایند آنها پانوشتی بر متن افزوده بود که توجه را به پرچم سرخی جلب می‌کرد که در زیر آن چنین آمده بود:«مردم شوروی بپا خاستند و خان‌ها و بیگ‌ها را بیرون راندند،و به این ترتیب به وحدت و صلح رسیدند و قدرتمند شدند.»[۲۱]

تا اوایل سال ۱۹۴۳ بیشتر آغاهای اطراف مهاباد به رغم الفاظ و اصطلاحات طبقاتی کومله،جلب آن شده بودند،و شاید علّت تمایل این بود که کومله به هرحال مظهر استقلال از حکومت مرکزی بود.[۲۲]این گرایش به معنی پشتیبانی استوار نبود.رؤسای قبایل از حیث فرصت طلبی و ابن‌الوقت بودن در سیاست،شهره بودند.[۲۳]بعضی از آنها تحت تأثیر این واقعیت بودند که به یمن وجود نیروی شبه نظامی که قاضی محمد درست کرده بود مهاباد مأمون‌ترین جای آذربایجان غربی بود.دیگران از مجازات اقتصادی واهمه داشتند که بازگشت حکم دولت مرکزی ممکن بود در پی داشته باشد.اینها از مقامات بیکاره،و فساد حکومت،وکمبودهایی که این بی‌کفایتی‌ها موجب شده بود سیر و دلزده بودند.پیشتر در ۱۹۴۲ با کمبود شدید غلّه روبرو شده بودند.به عوض فروش غلّه به نمایندگی دولت،که شاید پولش را هرگز نمی‌پرداخت،به صرفه مقرون‌تر این بود که آن را به بازرگانان محلی یا عراقی بفروشند و یا خود به ترکیه قاچاق کنند.امّا آیا می‌توانستند به عنوان یک واحد مستقل خود را اداره کنند؟تنی چند از آنها چنین می‌پنداشتند.

به هر حال،عضویت قاضی‌محمد درکومله یک چیز آنی و مبتنی بر احساسات نبود.وی در ۱۹۴۴ از آن اعلام پشتیبانی کرده بود؛از برنامه‌اش و نیز از تماسی که با«هیوا»داشت مطلع بود.قاضی،با دیپلمات‌های خارجی هم صریح بود.می‌گفت:همهٔ کردها خواستار استقلال نیستند،امّا همه خواستار خدمات بهداشتی و آموزشی و ارتباطی بهتری هستند،با درجه‌ای از

خودمختاری،و تضمین‌هایی در این باره که خشونت عصر رضا شاهی تجدید نخواهد شد.امّا تنها در آوریل ۱۹۴۴ بود که قاضی محمد رسماً به ریاست کومله پذیرفته شد.ابتدا که به کومله تقرّب جُست،کومله قدری تردید کرد:بیم داشت از این که چنین شخصیت مقتدری را به عضویت بپذیرد،چه اگر به کومله می‌پیوست بی‌گمان ریاست را به دست می‌گرفت،و در آن صورت پایهٔ ایدئولوژیک آن به سرعت از دموکراسی طبقهٔ متوسط به حکومت اعیان میل می‌کرد،و آن چیزی بود که کومله سخت از آن واهمه داشت.در عین حال عضویتش در کومله،در مقام یک شخصیت قابل احترام،خود نتیجهٔ محتوم پیشرفت و موفقیت کومله بود.

ورود قاضی محمد به کومله حاکی از فعل وانفعالات شوروی‌ها نیز بود.تا سال ۱۹۴۴ شوروی‌ها برای تأمین حسن‌نیّت کردها آنها را از دست‌اندازی‌های تهران حفظ کرده بودند،امّا روس‌ها در عین حال روی خوشی با جدایی خواهی نشان نداده بودند و جدایی خواهی را تشویق نکرده بودند.امّا در ۱۹۴۴ همین که پایان جنگ در افق پدیدار شد روس‌ها کم‌کم آذربایجان را که در آنجا حزب توده بویژه نیرومند بود،تشویق به جدایی از ایران کردند؛در ضمن کردستان را هم با تمایلات آشکار خودمختاری طلبانه‌اش تشویق کردند که خواستار جدایی از ایران گردد-یعنی مقدمه‌ای برای انضمام به اتحاد شوروی. کردها نیازی به ترغیب و تشویق نداشتند،چنانکه آن لمبتون(1) که در ۱۹۴۴ از کردستان دیدار کرد نوشت:«آن چند کردی که با آنها گفت و گو داشتم...همه با اشتیاق از استقلال کردستان سخن می‌راندند.» [۲۴]

اتحاد شوروی انگیزهٔ دیگری هم داشت که در آن هم آذربایجان و هم کردستان در واقع«ژتون»های بازی بودند.در ۱۹۴۴ به ایران فشار آورد که به او امتیاز نفت بدهد.چون تهران مقاومت کرد شوروی‌ها شروع به تشویق این دو جنبش جدایی خواه کردند.انجام این کار برای شوروی‌ها آسان بود،زیرا هرچند حزب توده در کردستان ریشه ندوانده بود،کومله-آن طور که از نشریاتش برمی‌آمد-برای راهنمایی چشم به ایدئولوژی شوروی داشت.اگر تهران از دادن امتیاز نفت به شوروی خودداری می‌کرد،کردستان شمال برای استان آذربایجان مکمل استراتژیک سودمندی می‌بود،زیرا جناح جنوب غربی را می‌پوشاند و از این گذشته از جناحین مرزهای شرقی عراق و ترکیه را نیز تهدید می‌کرد.

اتحاد شوروی توانست از موفقیت کومله بهره‌برداری کند. کومله چون گسترش یافت

1- Ann Lambton

ساختار«سلولی»(حوزه‌ای)آن بهم ریخت-اکنون همه از وجودش اطلاع داشتند،و آنچه اکنون بدان نیاز داشت مرکزی برای حزب بود،که شوروی‌ها در وجود«انجمن روابط فرهنگی شوروی» در اختیار گذاشتند.در آوریل ۱۹۴۵ کومله رسماً طی تشریفاتی در این مرکز جدید «ظهور کرد»:نمایشی را بر صحنه آورد بنام دایکی نیشتمان[۱](مام میهن) که در آن زنی(مام میهن کرد)مورد تجاوز سه اوباش گردن کلفت (ایران و عراق و ترکیه) واقع می‌شد...سپس دستی حامل داس و چکش و پرچمی سرخ از پس پرده بدر آمد و زنجیر را از دست و پای زن گشود.«چادر از پیکرش فرو افتاد و بر سینه‌اش پرچمی سرخ پدیدار شد که این کلمات بر آن نقش بسته بود:«زنده باد استالین،رهانندهٔ ملل کوچک.»آرچی روزولت[۲] که از سفارت امریکا در تهران این وقایع را دِنبال می‌کرد چنین نوشت:«تماشاچیان که عادت به دیدن نمایش نداشتند سخت به هیجان آمدند؛دشمنان دیرینه که نسل‌ها بود با هم دشمنی کرده بودند دست در گردن یکدیگر انداختند و سر بر شانه‌های یکدیگر نهادند و گریستند،و سوگند یاد کردند که انتقام کردستان را بگیرند.»[۲۵]

امّا شوروی‌ها سخت مشتاق بودند که نظارتی بر کوملهٔ مستقل‌الرأی داشته باشند.با برگزیده شدن قاضی‌محمد به ریاست کومله بدین کار توفیق یافتند.[۲۶]شوروی‌ها به سرعت دست بکار تحکیم وضع و موقع قاضی‌محمد شدند،به دولت فشار آوردند که پسر عمش،سیف قاضی را به فرماندهی ژاندارمری محل نصب کند،در ضمن به مسلح کردن کردها پرداختند.

چون دستگاه اداری کرد عملاً به کسب شبه استقلالی از تهران نایل شد،شوروی‌ها سلطهٔ خود را محکم‌تر کردند.در سپتامبر ۱۹۴۵ قاضی‌محمد و رؤسای عمدهٔ مهاباد برای ملاقات با کنسول شوروی به تبریز فرا خوانده شدند؛کنسول آنها را به باکو فرستاد،و در آنجا با رئیس جمهور آذربایجان ملاقات کردند.در این ملاقات رئیس جمهور برای هیأت توضیح داد که حزب توده در آذربایجان کاری نکرده و حزب دموکرات باید جای آن را بگیرد،کردها هم باید همین کار را بکنند.رئیس جمهور به آنها گفت که کومله مخلوق و عامل امپریالیسم انگلستان است و کردها ناچار پذیرفتند که حزب دموکرات خود را تأسیس کنند.

1-Daiki Nishtman　　2- Archie Roosevelt

جمهوری مهاباد

قاضی محمد در بازگشت از باکو جلسه‌ای مرکب از اعیان را دعوت به اجلاس کرد و تشکیل حزب دموکرات کردستان را اعلام نمود.[۲۷]این جریان منتهی به انحلال کومله و انتقال اعضای آن به حزب جدید التأسیس شد.بیانیه‌ای که به امضای بسیاری از کردهای سرشناس رسیده بود می‌پرسید:

چرا(دولت و مقامات ایران)نمی‌گذارند کردها استان مستقلی را تشکیل دهند که از سوی انجمنی ایالتی که در قانون اساسی پیش‌بینی شده است،اداره شود؟...ما باید برای بدست آوردن حقوق خود بجنگیم...برای نیل به این هدف مقدس است که حزب دموکرات کردستان در مهاباد تأسیس شده است...این حزبی است که خواهد توانست استقلال ملی (مردم کُرد)را در چارچوب مرزهای ایران تأمین کند.[۲۸]

از جملهٔ هدف‌های حزب این چیزها بود:۱) خود مختاری برای کردستان در چارچوب کشور ایران ۲) کاربست زبان کردی برای مقاصد آموزشی و اداری ۳)انتخاب یک شورای استانی(یا انجمن ایالتی)برای کردستان به منظور نظارت بر امور کشوری و اجتماعی ۴)تمام مأموران دولتی بومی محل باشند ۵) وحدت و برادری با مردم آذربایجان ۶)وضع قانونی واحد برای کشاورزان و اعیان.

قسمت اخیر از همه جالب‌تر است،زیرا آشکارا صبغهٔ «رفرمیستی»[۱] داشت و حاکی از این بود که قطع نظر از احتوای خودِ قانون وضع کشاورزان و اعیان با یکدیگر فرق بسیار داشت،و حزب دموکرات کردستان در نظر داشت که این وضع را تغییر دهد.رؤسای قبایل طبعاً این جریان را خوش نداشتند،امّا به هرحال درکار حفظ منافع خود خبره بودند.حزب دموکرات کردستان نتوانست اقدامی در جهت اصلاح وضع مالکیت به عمل آورد.

در واقع اگر ورود ناگهانی ملامصطفی بارزانی نبود به احتمال زیاد حزب دموکرات

۱- اصلاح طلبانه

کردستان ایران به هیچ یک از هدف‌هایش نمی‌رسید. ملا مصطفی و شیخ احمد بارزانی در اکتبر ۱۹۴۵ با حدود ۱۰۰۰ رزمنده و خانواده‌هایشان وارد ایران شدند. این دو رهبر، متعاقب شکست شورششان در عراق به منطقهٔ مرزی اشنویه آمدند (فصل ۱۴). چندی پس از ورودشان اتحاد شوروی به ملامصطفی دستور داد که خود را در اختیار قاضی محمد بگذارد. بعید است که ملامصطفی از وضع و موقعیت سیاسی محل اطلاع کافی داشته، امّا در مقام یک فراری و پناهنده وضع و موقع خود وی بستگی به حسن نیّت و حمایت شوروی‌ها و مهمان‌نوازی کردهای محل داشت. به ساکنان محل دستور داده شد این مردم بی‌چیز و گرسنه را پناه دهند و تغذیه کنند.

در حوالی پایان سال با پناه بردن نیروهای مسلح ایران به پادگان‌ها و فشار حزب دموکرات آذربایجان تهران سلطهٔ خود را بر آذربایجان از دست داد. در ۱۰ دسامبر پادگان تبریز به نیروهای دموکرات تسلیم شد، و «دولت خلق آذربایجان» زمام ادارهٔ امور تمام آذربایجان شرقی را بدست گرفت. اکنون قاضی محمد نیز بر آن شد که استقلال آذربایجان غربی را اعلام کند. در ۱۵ دسامبر طی تشریفاتی مختصر تأسیس «دولت خلق کردستان» اعلام شد. مجلس ملی با عضویت تنها سیزده نماینده تشکیل شد و در ۲۲ ژانویهٔ ۱۹۴۶ قاضی محمد تأسیس جمهوری کرد را اعلام کرد- که منطقهٔ کوچکی بود که «شهرک بازارهای» مهاباد و بوکان و نقده و اشنویه را شامل می‌گردید. دورتر از آن مناطقی بود که رؤسایشان، حتی جلالی‌های منتهاالیه شمال، وجود آن را به رسمیت می‌شناختند. خود قاضی محمد رسماً به ریاست این جمهوری اعلام شد. پسر عمش، سیف قاضی، به سمت وزیر جنگ نصب شد- و این ترفیع مقام، جالب بود: از فرماندهی ژاندارمری محل به وزارت جنگ. نخست وزیر جمهوری، حاج بابا شیخ بود، که از سادات زنبیل[۱] واقع در نزدیک بوکان بود، و در محل وجهه‌ای داشت. عملاً همه اعضای مؤسس کومله در دستگاه دولت بودند، امّا سنگینی کفهٔ قدرت بطور قطع به جانب خانواده‌های جاافتادهٔ کردستان میل کرده بود.

علاوه بر ملامصطفی سه تن از رؤسای محلی نیز به مقام مارشالی[۲] نیروهای جمهوری نصب شدند: سیف قاضی (به لحاظ سمت)، عمرخان شکاک، که از نظر او بهترین وجه شجاعت

1-Zanbil

۲- ژنرالی درست است.

حزم و احتیاط بود؛و سرانجام،حمه رشید که اخیراً از عراق بازگشته بود و همچون همیشه هر دم به یک قرار بود.[1] زرو[2]بیگ هرکی هم که شهرتی مشابه این داشت درجهٔ سرهنگی گرفت.ملامصطفی برای تأمین «مایهٔ معاشِ خود»برای حمله به پادگان‌های سقز و بانه[3] و سردشت اعزام شد،که در اثر بارش برف سنگین منفرد مانده بودند.

در خودِ مهاباد مدارس به آموزش زبان کردی پرداختند:آموزگاران در کلاس،کتاب‌های درسی را به زبان مادری ترجمه می‌کردند.به برکت وجود چاپخانه‌ای که شوروی‌ها به حکومت مهاباد دادند روزنامه و ماهنامه‌ای بنام کردستان،و مجلاتی ادبی-برای مثال هیوای نیشتمان،[4]،گروگالی[5] و مندالانی کُرد[6]،نیز منتشر شدند.

با این همه از همان ابتدا نبودِ پیوستگی در جمهوری مهاباد مشهود بود.مقدم بارزانی‌ها همه جا استقبال نمی‌شد.همین امر که حضورشان تنها نیروی رزمی قابل اعتمادی در اختیار جمهوری می‌نهاد مایهٔ اشتغال خاطر جهان سیاست‌های عشیره‌ای بود.در میان هیأت رهبری کرد تنش‌های جّدی موجود بود.برای مثال در همان مجلس جشن و شادیی که به مناسبت اعلام جمهوری برگزار شد زرو بیگ هرکی شیخ عبدالله گیلانی را که تنها رقیب بالقوهٔ قاضی محمد بود نه تنها به خاطر برخورد خالی از شور و شوق با جریان بلکه به خاطر تمایلات انگلیسی خواهانه مورد انتقاد قرار داد.[۲۹]

هرچند اکثر رؤسای قبایل در جشن‌های اعلام جمهوری شرکت کرده بودند با این همه بسیاری از آنها از درستی این اقدام خاطر جمع نبودند-عده‌ای به این علّت که جمهوری را دولتی دست نشاندهٔ شوروی‌ها می‌دانستند و عده‌ای دیگر به این جهت که نمی‌خواستند همهٔ پل‌های پشت سر را خراب کنند و راه اتصال با تهران را ببندند.در واقع چندی بر نیامد که بعضی از سران ده بوکری که رهبری قاضی محمد بر ایشان قابل هضم نبود با سرتیپ همایونی فرمانده نیروهای ایران در جناح جنوبی جمهوری تماس گرفتند.در ماه آوریل حمه رشید با این

۱-شایع بود که به اشارهٔ انگلیسی‌ها به جمهوری پیوسته تا هر آن که لازم باشد با جدا شدن از جمهوری،وضع و موقع آن را تضعیف کند و عملاً هم چنین شد.م

2-Zero

۳-بارزانی‌ها هرگز به اطراف بانه نرفتند.م

۴-امید میهن

۵-Gru Gal:قاغ و قوغ

۶-Mindalani Kurd:کودکان کُرد

که یکی از سه مارشال [۱] جمهوری بود،به تهران پیشنهاد کرد که اگر دولت لطف کند و بخشداری بانه را باز به او واگذارد،از جمهوری جدا خواهد شد.و باز دیری نگذشت که با حزب دموکرات آذربایجان[۲] نیز گرفتاری پیش آمد:حزب دموکرات آذربایجان خوش نداشت که مهاباد از حکم او خارج باشد و بلااستقلال عمل کند.پیشتر هم بر سر عضوگیری حزب توده در میان روستائیان و مردم قبیله‌ای منطقهٔ ارومیه کشمکش و اختلاف موجود بود.همین که جمهوری مهاباد اعلام شد قاضی محمد به تبریز فرا خوانده شد و به او گفته شد که تنها می‌تواند دولتی محلی تحت هدایت و ارشاد حزب دموکرات آذربایجان تشکیل دهد.تنها حمایت شوروی‌ها بود که آذربایجانی‌ها را متقاعد کرد به این که وجود دستگاه کردِ مستقل از تبریز را تحمّل کنند.علاوه بر این،مسألهٔ ادارهٔ مناطق ارومیه و میاندواب نیز بود،که جمعیت‌های آمیخته‌ای داشتند.در ارومیه شکاک‌ها و سایر قبایل اعتنایی به دستگاه اداری آذربایجانی محل نداشتند.

در آوریل ۱۹۴۶ قاضی محمد به درخواست شوروی‌ها برای حل اختلافات موجود بین دو جمهوری و به منظور ارائهٔ جبهه‌ای واحد در برابر تهران به تبریز رفت.این مذاکرات منتهی به پیمان مورخ ۲۳ آوریل شد.برای مقابله با برخوردهای موجود در ارومیه و میاندواب،به موجب این پیمان مقرر شد در این مناطق مقامات کرد و آذری باشند؛آنجاها که یکی از دو عنصر آذری و کرد در اقلیت‌اند این اقلیت‌ها در امور فرهنگی خود آزادی کامل داشته باشند.امّا این پیمان کاملاً رنگ جدایی از تهران داشت و به دو دولت آذربایجان و کردستان اجازه می‌داد نمایندگانی با هم مبادله کنند،کمیسیون مشترک اقتصادی تشکیل دهند،متقابلاً به هم کمک نظامی کنند،و سرانجام اعلام می‌کرد که مذاکره با تهران مورد علاقهٔ «مشترک دو دولت آذربایجان و کردستان» است.طرفین قرارداد،ناگهان نفرت دیرینه‌ای را که از یکدیگر به دل داشتند از یاد بردند و متعهد شدند که هر کس یا گروهی را که در صدد برآید «در مناسبات کردها و آذربایجانی‌ها اخلال کند» کیفر دهند.[۳۰]

ماندن در کنار هم اکنون اهمیت بیشتری یافته بود.آن دسته از رؤسایی که نسبت به انگیزه‌های شورش احساس بدگمانی می‌کردند اینک در احساس خود موجّه می‌نمودند.دولت‌های اشغال کنندهٔ ایران یعنی انگلیس و روس به موجب پیمان اتفاق مورخ

۱- ژنرال ۲- فرقه

ژانویهٔ ۱۹۴۲ بریتانیا و شوروی و ایران متعهد شده بودند که ظرف شش ماه پس از پایان مخاصمات بین دول محور[1] و متفقین نیروهای خود را از ایران خارج کنند.در تئوری تخلیه ایران از سوی نیروهای شوروی باید در ۲ مارس ۱۹۴۶ به انجام می‌رسید،اما شوروی‌ها ظاهراً قصد داشتند بمانند.بریتانیا و ایالات متحد امریکا به ترتیب در ۴ و ۹ مارس از این بابت سخت اظهار نگرانی کردند و در ۲۳ مارس آندره گرومیکو قول داد که نیروهای شوروی ظرف شش هفته ایران را تخلیه کنند-به این قول عمل هم شد،امّا پس از این که تهران با تشکیل شرکت نفت شوروی و ایران موافقت کرد.این توافق باید به تأیید مجلس ایران می‌رسید. این موافقتنامه در ضمن پذیرفت که«از آنجاکه این جریان یک امر داخلی است،لذا ترتیبات مسالمت‌آمیزی بین دولت ایران و مردم آذربایجان داده خواهد شد.» [۳۱]

این جریان در عین حال که وحشت دولت ایران را از اشغال آذربایجان تخفیف داد بر بیم و وحشت تبریز و مهاباد افزود،از این بابت که دیگر در قبال انتقام‌کشی‌های دولت تهران از هیچ حمایتی بهره‌مند نخواهند بود-از خشمی که اعلام جدائیشان در تهران برانگیخته بود نیک آگاه بودند،بویژه مهاباد که تهران آن را جزیی از آذربایجان می‌دانست.

در پایان آوریل دولت تبریز به این نتیجه رسید که وصول به توافق با تهران امری ضرور و اجتناب ناپذیر است،و سرانجام در اواسط ژوئن این توافق حاصل شد.به موجب این توافق «کلیهٔ آذربایجان از جمله مناطق کردنشین رسماً از نو تحت حاکمیت ایران درآمد،و وزرای دولت آذربایجان عنوان مدیر کلی استان آذربایجان را یافتند.به این ترتیب آذربایجانی‌ها صورتی قانونی به وضع خود دادند و خود را از انتقامجویی ایران حفظ کردند و بی‌اعتنا به پیمانی که با دولت کردستان داشتند مهاباد را در مقام منطقه‌ای یاغی در محدودهٔ آذربایجان رها کردند.

در این ضمن نیروهای ملامصطفی و ایران در حاشیهٔ سقز همدیگر را با احتیاط می‌پائیدند.مقامات شوروی عمرخانْ را تشویق کردند که تفنگچیان شکاک و هرکی را برای پشتیبانی از نیروهای بارزانی به جنوب بفرستد.در مهاباد امید بر این بود که با تشکیل نیروهای عشیره‌ای،که تصور می‌شد بر ۱۳۰۰۰ تن بالغ شوند،شاید بتوان دست به تعرضی علیه سقز یا حتی سنندج زد،زیرا تعداد نیروهای دولتی در این دو منطقه از ۵۰۰۰ تن در نمی‌گذشت،و با

۱- آلمان،ایتالیا،ژاپن(محور رُم - برلن؛رُم - برلن - توکیو)

چنین نیرویی حکومت نمی‌توانست اقدام به تعرض کند.

در پایان ماه مه برخوردهایی با بارزانی‌ها روی داد،که در آن بارزانی‌ها بسیار خوش درخشیدند و افراد عمرخان سخت تو زرد از آب در آمدند. کردهایی را که بارزانی‌ها به اسارت گرفته بودند در نیروهای مهاباد ادغام کردند[۱].امّا با خبرهایی که از توافق تهران و تبریز رسید شوروی‌ها به مهاباد اخطار کردند که از تعرض به سنندج خودداری کند و با تهران وارد مذاکره شود.وقتی عشایر به شمال عقب نشستند ارتش مهاباد ناگزیر تحلیل رفت.

در خود مهاباد اتحاد ناپایداری که بین مردم شهر و عشایر موجود بود بهم ریخت-اتحاد شوروی آشکارا از عشایر حمایت می‌کرد.جدایی اجتماعی بین مردم عشیره‌ای و شهری شاید که به اندازهٔ جدایی بین کرد و آذری نبود،چه در این میان تفاوت‌های مذهبی و زبانی و قومی نیز نقش مهمّی داشتند،امّا با این همه این تفاوت‌ها بود و واقعیتی بود.

در ماه اوت قاضی محمد برای مذاکره در بارهٔ تأسیس یک استان جدید و خودمختار کُرد،که از مرز شوروی تا منطقهٔ بین سنندج و کرمانشاه امتداد می‌یافت و تمام کردستان سنی مذهب را در بر می‌گرفت،به تهران رفت.این استان جدید آن بخش‌هایی را هم که جزو استان آذربایجان یا تحت ادارهٔ مستقیم دولت بودند شامل می‌گردید.قاضی محمد موجباتی برای خوش بینی داشت.نخست وزیر قوام مردی معتدل بود که بین دستگاه حکومت مطلقه(شاه ارتش و قبایل)و جنبش دموکرات خط میانه‌ای را دنبال می‌کرد.در ماه اوت قوام به اتحاد با چپ آغاز کرد،و عده‌ای از شخصیت‌های مظهر ارتجاع از جمله عباس قبادیان را بازداشت کرد.به نظر می‌رسد که قوام با ایجاد یک استان نیم خودمختار کُرد،و در همان محدوده‌ای که قاضی محمد خواستار آن بود موافق بود،منتها تحت ادارهٔ یک استاندار منصوب تهران.قوام حتی در نظر داشت برای انتخابات مجلس پانزدهم نه تنها با حزب توده بلکه با احزاب دموکرات آذربایجان و کردستان جبههٔ واحدی بوجود آورد.از لحاظ وی اتحاد نیروهای چپ حائز اهمیت بود.بنابراین معتقد بود که پیشنهادش باید برای استاندار آذربایجان قابل قبول باشد،که چنانکه پیش‌بینی می‌شد نبود.در ماه اکتبر حکومت قوام در نتیجهٔ اغتشاشات قبیله‌ای ضد چپ و واکنش‌های ارتش که محرک آن شاه بود سخت تحت فشار قرار گرفت.قوام در

۱- برخورد بارزانی‌ها با هنگ ۲۷ پیادهٔ سقز بود،که طی آن سی و چند نفر اسیر گرفتند،این اسرا را به دولت آذربایجان دادند،آنها را در شهر گرداندند،سپس مرخص کردند.م

کوشش به منظور نجات دولت به سرعت از احزاب دموکرات فاصله گرفت.با تغییر محسوسی که در جّو سیاسی تهران پدید آمد قاضی محمد و همکارانش تعدیلی در خواست‌های خود دادند و از عناوینی چون«ریاست» و «وزارت»چشم پوشیدند و به«رهبر حزب» و «رئیس مالیه»و غیره و ذلک اکتفا کردند.این،حرکتی آشتی جویانه بود،امّا کافی‌نبود.

در این ضمن پشتیبانی عشایر هم از قاضی‌محمد تحلیل می‌رفت.قبایل تنها از این رو از او حمایت می‌کردند که وی کلید کمک‌های اقتصادی و نظامی را در دست داشت.پیدا بود که با منتشر شدن خبر مربوط به معاملهٔ تهران-تبریز قبایل،مهاباد را رها خواهند کرد.اینها به فکر وضع و موقع خود بودند.عمده‌ترین محصولی که در مناطق عشیره‌ای تولید می‌شد تنباکو بود،امّا بدون دسترسی به بازارهای ایران،به رغم ترتیباتی که برای مبادلهٔ این محصول وگندم با شکر و پنبهٔ شوروی داده شده بود،کم‌کم با دشواری‌های جّدی مواجه شدند.

تلخی‌ها و ناراحتی‌ها تشدید شد.خشم و آزردگی در میان قبایلی که باید منابع و امکانات ناچیز خود را با بارزانی‌های گرسنه امّا نیرومند قسمت می‌کردند،فزونی یافت.و امّا بارزانی‌ها-شایع بود که ملامصطفی خیال دارد قاضی‌محمد را براندازد،زیرا تنها نیروهای او بود که جداً برای جمهوری جنگیده بودند.بین بعضی از رؤسای مامش و منگر و قاضی محمد کشمکش بروز کرد.شوروی‌ها برای حمایت از قاضی محمد ملامصطفی را مأمورکردند،و وی گروه مامش‌ها و منگرها را به عراق راند.(۱)

قاضی محمد با ده بوکری‌ها هم گرفتاری داشت،و چون این جریان با مذاکره به سرانجام نرسید بناچار برای مجبورکردن آنها به اطاعت،شکاک‌ها و هرکی‌ها را به رهبری عمرخان به بوکان فرستاد.این آخرین وظیفه‌ای بود که عمرخان نسبت به جمهوری مهاباد انجام می‌داد.در پایان سپتامبر،وی که اکنون نه تنها رهبر شکاک‌های کردار بود بلکه عده‌ای از قبایل دیگر را هم به زیر نگین داشت،ازکنسولگری امریکا در تبریز درخواست کرد که مراتب وفاداری‌اش را به تهران اطلاع دهد؛توقعش از این بابت همین بود که حکومت تهران مطابق شئونش با وی رفتار کند.تنها گه ورک(۲)های مهاباد و فیض‌الله بیگی‌ها و زرزاها به قاضی محمد وفادار ماندند.

رؤسای قبایل از تصویر وسیع تری از جریانات سیاسی ایران مطّلع بودند.در طی ماه اکتبر

۱- ؟

۲- Gawirk:مهاباد و سقز

بیشتر آنها با تحرکات قبایل بر ضد دولت قوام ابراز همدلی کرده بودند.آنها همچنین نسبت به حزب توده و جنبش چپ بدگمان بودند.اکنون نیز مانند سال ۱۹۰۶ می‌دانستند که منافع آنها در موفقیت جناح مستبد راست است.وقتی قوام در ۱۰ دسامبر اشغال نظامی مجدد آذربایجان و کردستان را تصویب کرد روشن بود که بیشتر رؤسای قبایل جانب کدام گروه را خواهند گرفت.

پنج روز پیش از صدور فرمان تعرض به آذربایجان و کردستان شورای جنگِ قاضی‌محمد،که اکنون تنها مانده بود،اعلام کرد که در برابر تعرض ارتش ایران خواهد ایستاد.این جریان هنوز رازی است،و معلوم نیست که چرا چنین کرد.شاید علّت این بود که هنوز معتقد بود که اتحاد شوروی ممکن است به حمایتِ از وی اقدام به مداخله کند.امّا هنوز هفته به سر نرسیده بود که شکاک‌ها و هرکی‌ها در مناطق روستایی اطراف ارومیه و تبریز در تصرف مجّدد مناطق روستایی با واحدهای ارتش تشریک مساعی می‌کردند.در ۱۳ دسامبر نیروهای ایران وارد تبریز شدند.روز پس از آن نخستین گروه رؤسای قبایل و اعیان به میاندواب رفتند تا به نیروهای دولتی تسلیم شوند.از جملهٔ این عده یکی هم صدر قاضی نمایندهٔ مجلس بود،که در مقام واسطهٔ بین برادرش و تهران عمل می‌کرد.وی به ژنرال همایونی گفت که مهاباد آماده است که نیروهای دولتی را با مسالمت بپذیرد.همایونی متحدان عشیره‌ای خود را به شهر فرستاد-یعنی همان ده بوکری‌ها و مامش‌ها و منگرهایی که پیشتر با قاضی محمد مخالفت ورزیده بودند.امّا چون بیم داشت از این که ممکن است شهر را غارت کنند،به درخواست قاضی محمد،در ۱۵ دسامبر واحدهای نظامی را برای حفظ مهاباد به شهر فرستاد.

جمهوری مهاباد یک سال تمام هم دوام نکرده بود.نیروهای دولتی در دم چاپخانهٔ کردی را بستند،آموزش زبان کردی را ممنوع کردند،و کلیهٔ کتب کردیِ موجود را سوزاندند.

در ۳۱ مارس قاضی محمد و برادر و پسر عمّش در میدان شهر بدار آویخته شدند.این عملی کینه توزانه بود،بویژه در مورد صدر که تمام مدت سال را جز در مواقعی که به عنوان فرستادهٔ دولت (برای وساطت) به نزد برادرش می‌آمد،در تهران بسر برده بود.از این گذشته، شورش مهاباد شورشی بی‌خونریزی و آرام بود.بجز چند برخورد موضعی،در تابستان،و اعلام مقاومت مسلحانهٔ ۵ دسامبر،که عملی نادرست بود،قاضی محمد کاملاً روشن کرده بود که‌خواهان حل‌وفصل مسالمت‌آمیز قضیه است،و آماده بود برای نیل به این منظور به تهران برود،و کاری نکرده بود که حتی در مثَل قابل قیاس با جنایات حمه رشید باشد.

امّا تهران می‌دانست که همین نظم و ترتیب جمهوری مهاباد و ناسیونالیسم جدید کرد

برای حکم و اقتدار او به مراتب خطرناک‌تر از قیام مسلحانه بود.قاضی‌ها به این جهت کشته شدند که تجسم و تجسد آرمان کُرد بودند.سایر اعضای دولت جمهوری یک هفته بعد،در ماه آوریل،اعدام شدند.بجز اعدام‌هایی که در میان «گه ورک»ها و فیض‌الله بیگی‌ها روی داد سایر رؤسای قبایل قسر از معرکه جستند،زیرا در اوایل فوریه محمدرضا شاه فرمان عفو عمومی داد.[۳۲]

تهران به ملامصطفی پیشنهاد کرد که یا به عراق باز گردد یا خلع سلاح شود و در ورامین[۱]اقامت کند.شیخ احمد با خانواده‌های بارزانی و تعدادی از رزمندگانش به عراق بازگشت.امّا هیچ یک از این دو پیشنهاد دولت ایران مورد موافقت ملامصطفی یا پیروانش واقع نشد،و وی برآن شد که جنگ کنان راه خود را به خارج بگشاید.وی با راه‌پیمایی حماسی خود از میان ارتش‌های سه کشور عراق و ایران و ترکیه و پیمودن ۲۲۰ میل راه از نوار مرزی ایران و ترکیه ظرف پانزده روز،در حالی که به شدّت از سوی ارتش‌های این کشورها تعقیب می‌شد برتری استعداد تاکتیکی خود را نشان داد،و با این عمل قهرمانی خیال همهٔ کردها راهر جا که بودند-به آتش کشید.بارزانی‌ها کوشش‌های ارتش‌های ایران و ترکیه را برای به محاصره افکندنشان عقیم گذاشتند و در ۱۵ ژوئن (۱۹۴۷)از رود مرزی ارس گذشتند و وارد خاک اتحاد شوروی شدند.[۳۳]ملامصطفی با این عمل افسانه‌ای را آفرید که روزی با استفاده از آن به قدرت باز می‌گشت.

این نظر که جمهوری مهاباد لحظه‌ای خطیر بود که در آن کردها آزادی خود را متحقق کردند،تعبیری خوش‌بینانه از واقعیت است.مهاباد در احاطهٔ مشکلات و دشواری‌های عظیم سیاسی و اجتماعی و اقتصادی بود.بدون پشتیبانی جّدی شوروی کم‌ترین امیدی به بقای خود نمی‌توانست داشته باشد،و رهبران جمهوری در اعماق قلب خود می‌دانستند که چنین حمایتی جای اعتماد نیست.افزون بر این،ابهامی که همیشه در مورد خواست جمهوری به خودمختاری و استقلال موجود بود [۳۴]این امر را عملاً اجتناب‌ناپذیر می‌نمود که تهران،روزی،اگر بتواند،حکم و اقتدار خود را با توسل به نیروی نظامی از نو مستقر خواهد کرد.در این خصوص آذربایجانی‌ها با درایت بیشتری عمل کردند.

از لحظه‌ای که کومله منحل شد،پیوستگی ملّی قربانی سیاست‌های اعیان و رؤسای قبایل

۱- در بعضی نوشته‌ها،همدان

و اختلافات اجتماعی بین این بخش از قبیله با بخش دیگر آن،و کشمکش قبایل و مردم شهرنشین و اعیان شهری و لایه‌های پائین طبقهٔ متوسط شد.و سرانجام،جمهوری در احوالی در وجود آمد که منطقه از لحاظ اقتصادی ورشکسته بود،و تا به آخر نیز همچنان ماند.آیندهٔ اقتصادی مهاباد،یا کردستان در کّل،تنها در هماهنگی و هماوایی با سایر مناطق ایران قابل تأمین بود.جمهوری اگر چه برای ملی‌گرایانِ کردِ همه جا الهامبخش بود،پایه و اساس آن سخت نااستوار بود.

منابع

بریتانیای کبیر،منابع رسمی منتشر نشده:ادارهٔ بایگانی عمومی:سری‌های ۲۵۸۹/۱۹۵ وزارت خارجه؛وزارت خارجه ۲۴۸ شماره‌های ۱۴۰۵،۱۴۱۰؛سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۷۸۲۴،۱۷۹۱۵،۲۷۰۸۰،۲۷۲۴۴،۲۷۲۴۵،۳۱۳۸۸ ، ۳۱۳۹۰ ، ۳۱۳۹۱ ، ۳۱۴۰۲، ۳۴۹۴۰،۳۵۰۹۲۲،۳۵۰۹۳،۴۰۱۷۳،۴۰۱۷۷،۴۰۱۷۸،۴۵۴۸۸ ، ۴۵۵۰۳ ، ۵۲۶۹۸ ، ۵۲۷۰۲، ۶۱۹۸۶؛وزارت جنگ ۵۹۶۱/۱۰۶.

منابع درجه دوم:ابراهیمیان،ایران بین دو انقلاب؛هنری بایندر،در کردستان،در بین‌النهرین و ایران(پاریس،۱۸۸۷)؛دابلیو.ایگتن،جمهوری کرد ۱۹۴۶(لندن،۱۹۶۳)؛فرد هالیدی،ایران: دیکتاتوری و توسعه(هارموندز ورث،۱۹۷۹)؛ام.آر. گادز،ایران در قرن بیستم(باولدر و لندن،۱۹۸۹)؛ف. کوهی کمالی دهکردی«جمهوری کردستان،ظهور و سقوط آن»(رسالهٔ دانشگاهی،آکسفورد،۱۹۸۶)؛آرچی روزولت «جمهوری کرد مهاباد»مجلهٔ خاورمیانه،جلد ۱، شمارهٔ ۳(ژوئیهٔ ۱۹۴۷)نقل شده در نوشتهٔ شالیان بنام مردم بدون دولت؛شریفی،الجامعات و المنظمات.

یادداشت‌ها

۱-وزارت خارجه ۱۰۴۵/۲۴۸ یادداشت مورخ ۳ دسامبر ۱۹۴۱ وابسته نظامی،تهران.
-وزارت خارجه ۱۴۱۰/۲۴۸ نامهٔ مورخ ۱۲۲کتبر ۱۹۴۲ اورکهارت به بولارد (تبریز).عدهٔ

افرادی که حمه رشید در نزاع بر سر تفنگ‌های غارتی از دست داد بسی بیش از تلفات وی در جنگ با ارتش بود.[۱]

۳-انگلیسی‌ها کریم سنجانی کاندیدای حزب ایران را بازداشت کردند و بدین وسیله انتخاب وی را قطعی نمودند. کریم سنجابی که در ۱۹۰۴ تولد یافته بود در ۱۹۱۸ از صحنهٔ سیاست‌های عشایری کرمانشاه به تهران تبعید شد،[۲] و از آنجا برای تحصیل به پاریس رفت، و در آنجا با افکار چپ آشنا شد، و به تهران بازگشت و در دانشگاه به تدریس پرداخت. حزب ایران به رهبری مصدق[۳] حزبی ملّی بود و با مداخلهٔ انگلستان در امور ایران سخت مخالف بود. یکی دیگر از نامزدهای حزب ایران دکتر عبدالحمید زنگنه[۴] بود، که عملاً به این علّت به مجلس راه یافت که پدرش رئیس قبیلهٔ زنگنه بود.

۴-در ژوئن ۱۹۴۲ مجلس قانونی را تصویت کرد که به موجب آن املاک غصبی رضاشاه به صاحبانشان مسترد می‌شد.

۵-این آقای محسن صدر هشتاد نود ساله بود که دوران نخست وزیری وی به مدت چند ماه تابستان و پائیز ۱۹۴۵ دوام کرد.

۶-فرج‌الله آصف از یک خانوادهٔ معروف بازرگان و زمیندار سنندج بود. در حالی که مردم سنندج در ۱۹۱۶ از گرسنگی می‌مردند وی گندم را احتکار کرده بود. پس از جنگ آصف به کمک هوادارنش و کسانی که به او بده داشتند ترتیبی داد که دست نشاندگانش در رأس نیروهای انتظامی و دستگاه‌های قضایی و مذهبی قرار گیرند. دو نمایندهٔ دیگر سنندج عبارت بودند از سالار سعید سنندجی و ناصر قلی اردلان که هر دو از خانواده‌های اعیان شهر بودند.

۷-دود دادن سبیل، یا تراشیدن آن به مفهوم سلب «مردی» از طرف است، که ممکن است منجر به نزاع خونی شود.

۸-وزارت خارجه ۴۰۱۷۷/۳۷۱، فلچر، یادداشت مورخ ۱۹۴۳ «در بارهٔ سیاست عشایری

۱-در نزاع بر سر تفنگ‌های غارتی-به غنیمت گرفته از ارتش-کسی کشته نشد.م

۲- تا آنجا که خوانده و شنیده‌ام سلیمان میرزامحسن اسکندری که با پدرش دوست بود، وی را به تهران آورد و به مدرسه فرستاد.م

۳- حزب ایران رهبر نداشت. زنده یاد دکتر مصدق هم نه عضو حزب ایران و نه رهبر آن بود.م

۴- دکتر زنگنه هم عضو حزب ایران نبود.م

در کردستان و کرمانشاه»

۹-کسانی که به باکو رفتند عبارت بودند از:حاج بابا شیخ،مجید خان میاندواب،علی‌آغا ده بوکری و پسرش عمر علیار(بوکان)چهار رئیس هرکی از جمله زروبیگ،دو رئیس شکاک؛امّا عمرخان خود را به بیماری زد؛رؤسای زرزا،پیران،گه ورک،منگر و مامش،و محمد صدیق پسر شیخ طه و معروف به پوشو.

۱۰-وزارت خارجه ۱۴۱۰/۲۴۸ نامهٔ مورخ ۸ آوریل ۱۹۴۲ کوک به بولارد(تبریز)

۱۱-وزارت خارجه ۳۵۰۹۲/۳۷۱،دفتر وقایع روزانهٔ کنسولگری کرمانشاه دسامبر ۱۹۴۳.

۱۲-کوچرا،جنبش ملی کرد،صفحهٔ ۱۶۴.

۱۳-وزارت خارجه ۴۰۱۷۸/۳۷۱ دفتر وقایع روزانه کنسولگری تبریز،شماره ۲۰،مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۴۴.

۱۴-وزارت خارجه ۳۷۱/ ۳۴۹۴۰،گزارش شمارهٔ ۱۳۸ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۴۳ مرکز مشترک اطلاعات برای ایران و عراق.

۱۵-می‌دانیم که وی یکی از نویسندگان این مجله بود،و به انتشار نیشتمان کمک کرد؛وزارت خارجه ۴۱۷۷/۳۷۱ دفتر وقایع روزانهٔ کنسولگری تبریز،۱۵ ژوئن ۱۹۴۴.

۱۶-این برخوردها بین پیران و منگر روی داد،که طی آنها بخشهای رقیب مامش جانب گروه‌های مختلف را گرفتند. کشمکش دیگر بین مجیدخان میاندواب و علی‌آغا امیراسعد ده بوکری بود.

۱۷-ملامحمد بواسطهٔ افکار انقلابی‌ای که داشت معروف بود.وی همین که مدرسهٔ دخترانه در کوی دایر شد دخترش را برای تحصیل به آنجا فرستاد.این دختر بعدها به عمر مصطفی از فعالان حزب دموکرات کردستان شوهر کرد.

۱۸ ـ وزارت خارجه ۳۷۱/ ۳۴۹۴۰،گزارش شمارهٔ ۱۳۸ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۴۳ مرکز مشترک اطلاعات برای ایران و عراق.

۱۹-وزارت خارجه ۳۷۱/ ۳۴۹۴۰گزارش شمارهٔ ۱۳۸ مورخ ۱۴ اکتبر ۱۹۴۳ مرکز مشترک اطلاعات برای ایران و عراق.

۲۰-در ۱۹۴۳ اتحاد شوروی بواسطهٔ حسن شهرت و محبوبیتی که شیخ عبدالله گیلانی داشت برای رهبری کردها متمایل به او بود،امّا به غلط به او اطلاع داده بودند که عامل

انگلیسی‌ها است.شیخ عبدالله از وجود کومله اطلاع داشت و ظاهراً نظر خوشی نسبت به آن داشت،امّا خودنمایی را خوش نداشت.

۲۱-وزارت خارجه ۳۴۹۴۰/۳۷۱گزارش شمارهٔ ۱۳۸ مورخ ۱۴اکتبر ۱۹۴۳ مرکز مشترک اطلاعات برای ایران و عراق.

۲۲-برای اطلاع در بارهٔ هواداران اولیه نگاه کنید به جمهوری کرد،نوشتهٔ ایگلتن، صفحهٔ ۳۵.امّا باید احتیاط کرد.بعضی از رؤسا در تبریز از این شکوه داشتند که افرادشان را وادار به هواداری از مقاصد ملی می‌کنند،وزارت خارجه ۴۵۵۰۳/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۷ مه ۱۹۴۵ وال به بولارد،تبریز.

۲۳-برای مثال آغاهای ایلخانی زادهٔ ده بوکری از جملهٔ نخستین کسانی بودند که از کومله حمایت کردند،امّا وقتی قاضی محمد به رهبری کومله برگزیده شد آن را رها کردند.

۲۴-وزارت خارجه ۴۰۱۷۸/۳۷۱ دفتر وقایع روزانهٔ کنسولگری تبریز،شمارهٔ ۲۰ مورخ ۳۰ نوامبر ۱۹۴۴.

۲۵-وزارت خارجه ۴۰۱۷۳/۳۷۱ ا.که.اس.لمبتون«مناسبات روسها و کردها»،تهران، ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۴.

۲۶-روزولت،«جمهوری کرد»،صفحهٔ ۱۳۹

۲۷-نخستین انتخاب روس‌ها نه قاضی محمد بلکه سه رئیس قبیلهٔ منطقه یعنی علی‌آغا امیراسعد،عمرخان شریفی شکاک و قرنی‌آغا مامش بود.علی‌آغا به ریاست ژاندارمری محل نصب شده بود.هیچ یک از اینها خطراتی را که رهبری یک جنبش کرد در برداشت در نمی‌یافت-روزولت «جمهوری کرد»،صفحهٔ ۱۳۹.

۲۸-احزاب دموکرات کردستان‌های عراق و ایران را با افزودن الفاظ«عراق» و «ایران» به دنبال حزب مشخص می‌کنیم.

۲۹-وزارت خارجه ۴۵۴۳۶/۳۷۱،پوشهٔ ۷۳۴۰۰،اعلامیهٔ مورخ ۸ نوامبر ۱۹۴۵

۳۰-پسرش عبدالعزیز که از عراق به جمهوری پیوسته بود،بی‌درنگ برای آموزش بیشتر به اتحاد شوروی فرستاده‌شد،و در واقع به‌منزلهٔ گروگان به‌منظور تأمین حسن‌رفتار شیخ‌عبدالله.[1]

۱-سید عبدالعزیز آل گیلانی سرهنگ دوم ارتش عراق و استاد دانشکدهٔ افسری بغداد بود.وی با ملامصطفی بارزانی به شوروی پناهنده شد.م

۳۱-روزولت،«جمهوری کرد»،صفحهٔ ۱۴۳.

۳۲-نیویورک تایمز،۱۶ آوریل ۱۹۴۶،به نقل از ایگلتن در جمهوری کرد،صفحهٔ ۷۳.

۳۳-حزب دموکرات کردستان ایران مدعی بود که در این جریان ۱۵۰۰۰ تن کشته شده‌اند.امّا این رقم را باید با احتیاط تلقی کرد.هالیدی،ایران صفحهٔ ۲۲۱.

۳۴-برای اطلاع از عملیات درخشان،بارزانی‌ها نگاه کنید به ایگلتن،جمهوری کرد،صفحه‌های ۱۱۶-۱۲۶،یا وزارت خارجه ۶۱۹۸۶/۳۷۱.

۳۵-در سپتامبر ۱۹۴۶ کنسول بریتانیا در تبریز گزارش کرد که قاضی محمد خود گفته است که درخواست خودمختاری در معنا پردهٔ پوششی بیش نبوده و چیزی که وی در پی‌اش بوده استقلال کامل بوده است.وزارت خارجه ۵۲۲۰۷/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۱ سپتامبر وال به روژتل،تبریز.

فصل ۱۲

ایران: ایجاد یک جنبش ملی

مقدمه

متعاقب سرکوب جنبش از سوی حکومت در ۱۹۴۷، ملی‌گرایان کرد فعالیتی نداشتند، و تهدیدی جدی برای حکومت نبودند. حزب دموکرات کردستان ایران در مقام تجسد آرمان قومیّتی که شماری از کُردان درست بیست سال پس از سقوط مهاباد به ادراک آن آغاز کردند، تهدیدی جّدی از برای حکومت نبود. ادراک این مطلب از سوی مردم آنقدر که معلول شرایط متحّول زندگی بود نتیجهٔ واکنش در برابر اندیشه‌های سیاسی‌ای نبود که حزب دموکرات کردستان نشر و تبلیغ می‌کرد. این تحولات اقتصادی-اجتماعی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و اصلاحات ارضی و بهبود وسایل ارتباطی و مهاجرت کارگران و رشد جمعیت بود که نه تنها نظام قبیله‌ای را نابود کرد بلکه شرایطی را بوجود آورد که در آن شرایط قومیّت به صورت عامل اصلی پیوستگی هویّت کردهای ایران بدل گردید. امّا این جریان تنها با سقوط خاندان پهلوی در ۱۹۷۹ امکان جلوه و بیان یافت.

سال‌های بی‌رونقی، ۱۹۴۷-۷۸

متعاقب سقوط جمهوری مهاباد، حزب دموکرات کردستان عملاً دیگر وجود نداشت. یک مشت از کسانی که پیوندی با جمهوری کوته عمر داشتند همچنان همدیگر را می‌دیدند و خیال می‌پختند، و جالب این که این عده «روشنفکر» و اعضای خرده بورژوازی بودند: کارمند دولت

و سوداگر و معلّم و از این گونه. از اینها از همه شاخص‌تر عزیز یوسفی و غنی بلوریان و عبدالرحمان سلطانیان بودند که همگی از خویشاوندان نزدیک اعضای ارشد دستگاه جمهوری مهاباد بودند. [۱] اعیانی که بر جمهوری مسلط بودند همه از صحنه دور شدند.

بقایای حزب دموکرات کردستان از لحاظ ایدئولوژی به حزب مارکسیستی توده نزدیک بود، امّا با این همه تمایز و تشخّص خود را حفظ کرد. علّت این امر شاید این بوده باشد که تا مارس ۱۹۴۷ حزب دموکرات کردستان ایران تحت سلطهٔ اعیان بود، در حالی که حزب تودهٔ ایران که در سپتامبر ۱۹۴۱ تأسیس شده بود در سیطرهٔ روشنفکران جوان شهری بود. به هرحال در بارهٔ نفوذ توده جای انکار نبود. حزب توده ایران اعضای اندکی را از حزب کمونیست ایران (پیش از سرکوب) در دههٔ ۱۹۲۰، و توجه خاص آن حزب را به اقلیت‌ها از او به ارث برده بود. [۲] یکی دو تن از اعضای حزب دموکرات کردستان ایران متعلق به «کمیتهٔ کمونیست کردِ» وابسته به این حزب بودند، که کمیته‌ای کوته عمر بود. حزب توده ایران در میان جمعیت آشوریان منطقهٔ ارومیه هوادارانی نیرومند و فعّال داشت: اینها مردمی شهرنشین بودند که روشنفکران جوان کرد، برخلاف طبقهٔ اعیان شهری، به معاشرت با آنان سخت رغبت داشتند. و این پیوند برای بازماندگان جمهوری که به تقویت روحیه سخت نیاز داشتند بسیار مفید بود. آن کردهایی که علاقه‌ای به سوسیالیسم داشتند مایل به ماندن در حزب دموکرات کردستان بودند. هنگامی که در دههٔ ۱۹۵۰ صدها تن از اعضای حزب توده ایران بازداشت شدند عدهٔ کردها به زحمت به سه درصد این عده بالغ می‌گردید.

در بدو امر کار چندانی از دست بقایای حزب دموکرات کردستان ایران ساخته نبود: نه عقیده به مبارزهٔ مسلحانه داشت نه هم وسیلهٔ این مبارزه را در اختیار داشت. به عوض این در ۱۹۴۸ چند نشریهٔ مخفی در اطراف مهاباد پخش کرد، امّا این هم دوام چندانی نکرد. عزیز یوسفی در همان سال بازداشت شد و تا ۱۹۵۲ در زندان ماند.

اکنون جّو سیاسی ایران اندک‌اندک تغییر می‌کرد. در پایان سال ۱۹۴۷ «اتحاد ملی»(۱) که هوادار سلطنت بود و بر مجلس مسلط بود نخست وزیر قوام را مجبور به استعفا کرد. از این لحظه محمدرضا شاه شروع به مداخله در امور مملکتی کرد، و این کار با چیرگی «اتحاد ملی» بر مجلس، و ارتش رو به رشدی که هواخواهش بود به سهولت امکان پذیر بود. در فوریهٔ ۱۹۴۹

1-National Unionists

سوء قصد ناموفقی که به جان شاه شد دستاویزی به او داد تا علیه جنبش دموکراتیک کشور دست به کار شود.دولت حکومت نظامی اعلام کرد،روزنامه‌های مخالف را بست،حزب توده ایران را غیر قانونی اعلام کرد،و مجلس مؤسسان را دعوت به اجلاس کرد،و مجلس مزبور در اجلاس خود تشکیل مجلس سنا را مقرر داشت،که نیمی از اعضای آن را شاه نصب می‌کرد،و حق انحلال مجلس را نیز به شاه داد.اقدام بی‌وجههٔ دیگرش استرداد املاک غصبی رضاشاه به محمدرضا شاه بود:این املاک در ۱۹۴۱ به دولت واگذار شده بود.

دیکتاتوری محمدرضا شاه و تجاوزش به حریم قانون اساسی ناگزیر مخالفت‌هایی را برانگیخت.در ۱۹۵۰ سپهبد رزم‌آرا،که گرایش‌های چپ داشت،به نخست وزیری نصب شد.[۳]دور نبود که رزم‌آرا بخشی از آرزوهای کردها را برآورده سازد،زیرا در نظر داشت نظام عدم تمرکز در کشور ایجاد کند.امّا وی در ۱۹۵۱ بدست فدائیان اسلام به قتل رسید.

در ماه مه دکتر مصدق بر جای رزم‌آرا نشست،و مشخّصاً با این هدف که قانون پیشنهادی ملّی شدن نفت را به سرانجام برساند.مصدق مردی بود مردمی و هواخواه اصلاحات اساسی،چندان که اگر با مخالفت و کارشکنی مجلس و دربار روبرو می‌شد به مردم مراجعه می‌کرد.وی درس خواندگان هوادار اصلاحات اساسی را بدور خود گرد آورد،که شماری از آنها مانند کریم سنجابی و عبدالحمید زنگنه(1)از رده‌های بالای جامعه بودند[۴].مصدق نیز مانند رزم‌آرا خواستار یک دموکراسی لیبرال بود،امّا یک مرکزگرایِ سرشناس نیز بود.بنابراین در عین حال که جوّی را به وجود آورد که گروه‌های دموکراتیک بویژه حزب تودهٔ ایران می‌توانستند در آن بشکفند،به احتمال زیاد در برابر تقاضاهای کردها یا دیگران برای«عدم تمرکز»حکومت سخت می‌ایستاد.دوران حکومتش بسیار متلاطم بود،و این آشفتگی و تلاطم در تابستان سال ۱۹۵۳ به اوج خود رسید،و این هنگامی بود که به نظر می‌رسید در کاستن از قدرت و اختیارات شاه و تبدیل او به سلطانی که سلطنت کند نه حکومت،یا حتی به سود جمهوری از سلطنت کنار رود موفق خواهد شد.امّا در ماه اوت ارتش با کودتایی که امریکاییان الهامبخش آن بودند حکومتش را برانداخت و قدرت و سلطهٔ شاه را از نو مستقر کرد.

در این دوره حزب دموکرات کردستان توانست آزادانه نفسی بکشد،و یارگیری کند و پیروانی برای خود فراهم آورد.در مهاباد به علت ناراحتی و ناخشنودیی که مردم شهر از وقایع

۱– وقتی دکتر مصدق به نخست‌وزیری رسید،عبدالحمید زنگنه کشته شده بود.م

سال ۱۹۴۷ بویژه اعدام قاضی محمد-که اکنون سیمای قدیسی شهید را یافته بود-احساس می‌کردند،از حمایت و توجه وسیعی بهره‌مند بود.شاه سخت مورد تنفر بود،و بخشی از این تنفر به این علّت بود که بجای قاضی محمد روحانی سرشناس دیگری را به قضاوت نصب کرده بود.(۱)به همین دلیل در انتخابات ژانویهٔ ۱۹۵۲ برای مجلس هفدهم مهاباد اعتنایی به ارعاب پلیس نکرد و نامزد سرشناس حزب دموکرات را با اکثریت قریب به اتفاق آراء به نمایندگی مجلس برگزید.(۲)دولت انتخابات را باطل اعلام کرد،و یکی از روحانیانی را که این حوزهٔ انتخابیه را هرگز ندیده بود به نمایندگی مهاباد برگزید.(۳)بنابراین جای شگفتی نیست اگر مهاباد همچنان با شاه و آنچه وی نماینده‌اش بود خصومت می‌ورزید.دکتر مصدق در ۱۳ اوت ۱۹۵۳،کمتر از یک هفته پیش از سقوط حکومتش برای محدودکردن اختیارات شاه به آراء مردم کشور مراجعه کرد.در مهاباد از پنج هزار رأیی که به صندوق‌ها ریخته شد تنها دو رأی به حمایت از سلطنت بود.

شاه به محض این که به قدرت بازگشت کلیهٔ آثار جنبش آزادیخواهانه را از حیات سیاسی کشور زدود.بین سال‌های ۱۹۵۳ و ۱۹۵۸ سه هزار تن از اعضای حزب تودهٔ ایران بازداشت شدند.حزب دموکرات کردستان ایران نیز به زیرزمین رفت و در دوکمیتهٔ جداگانه در مهاباد و سنندج به فعالیت پرداخت.[5]در طی سال ۱۹۵۴ این دوکمیته درکنفرانسی که در محلی مخفی،در خارج از مهاباد،برگزار شد به هم آمیختند.در این کنفرانس حزب دموکرات کردستان اولویّت‌های خود را مشخص کرد:سرنگونی سلطنت،ایجاد یک هویّت کردی با دولت منتخب خود،آزادکردن همهٔ کردستان.حزب دموکرات همچنین نارضایی شدید خود را از نظام موجود کردستان،بویژه آموزش زبان پارسی در مدارس،و از این که مقامات ارشد محل منصوب تهران‌اند،و نیز از این که کردستان همیشه تحت حکومت نظامی است،ابراز کرد.

در ماه مه همان سال غنی بلوریان دل به دریا زد و نخستین شمارهٔ کردستان را از سقوط جمهوری به این سو منتشر کرد و آن را در مهاباد و سقز و سنندج توزیع کرد.این نشریه درعین حال که کردستان را واحدی جدا از مملکت می‌دید خطی سوسیالیستی را دنبال می‌کرد.و همین جدایی خواهی بود که حزب توده و سایر گروه‌های چپ ایران را به خشم آورد،و بین

۱- !؟

۲- صارم‌الدین صادق وزیری.

۳- سیدمحمد امامی،امام جمعهٔ تهران.

حزب دموکرات و متحدان طبیعی او تنشی پایدار ایجاد کرد. کردستان زیاد دوام نکرد. اندکی پس از انتشار پنجمین شمارهٔ آن (سپتامبر) پلیس چاپخانه‌اش را در تبریز کشف کرد. این نشریه خواستار کردستانیْ مستقل و آزاد از قید سلطه و استبداد عراق و ایران و ترکیه بود. [۶] و این احساسی بود که کم‌تر از کردهای ایران شنیده می‌شد. حدود ۱۵۰ تن بازداشت شدند، از این عده ۵۰ تن به محکمه سپرده شدند.

رژیم بیمناک بود از این که می‌دید کردستان در «زره جنگ سرد» ایران، نقطهٔ آسیب پذیری است؛ نگران نفوذ شوروی‌ها، بویژه برنامه‌های کردیی بود که از ۱۹۴۷ آغاز شده بود، و برخی از آنها اشاراتی به شورشی داشتند که باید قریباً روی می‌داد. از آغاز سال ۱۹۵۱ این نگرانی چندان شدت گرفت که تهران خود درصدد برآمد برای مقابله با این برنامه‌هایی که از شوروی پخش می‌شد برنامه‌هایی برای پخش به زبان کردی ترتیب دهد. امّا از مداخلات دیگر شوروی در مناطق مرزی نیز بیمناک بود. با این وصف وقتی در زمستان سخت سال ۵۰-۱۹۴۹ پیش از این که حکومت مرکزی واکنشی نشان دهد گندم شوروی به ماکو رسید، سخت سراسیمه شد. شنیدن این خبر نیز مایهٔ نگرانی بود که در کردستان برای کار تبلیغاتی از روحانیانی استفاده می‌شود که در شوروی آموزش دینی دیده‌اند و عده‌ای از آنها نقشبندی‌اند.

این هراس از نظر دوستان شاه هراسی موجّه بود. به نظر انگلیسی‌ها کردهای جلالی شمال از هرگونه تجاوز شوروی به آذربایجان پشتیبانی می‌کردند. در اواسط ۱۹۵۰ انگلیسی‌ها می‌پنداشتند که شکاک‌ها و بسیاری از قبایل اطراف مهاباد و سقز تحت نفوذ شوروی هستند - البته رؤسای این قبایل چنین نبودند.

با توجه به توانایی‌های روزافزون رژیم به مقابله با این قبایل، اکنون در بازنگری به سادگی می‌توان از این قبایل مزاحم گذشت. امّا با این همه هنوز مایهٔ نگرانی تهران بودند. ده بوکری‌ها هنوز ۳۰۰۰ رزمنده داشتند و صاحب حدود ۷۰۰۰ تفنگ یدکی بودند. مامش‌ها و منگرها هر یک می‌توانست ۱۵۰۰ رزمنده به میدان بیاورد، و آنها نیز مانند هر عشیرهٔ با عزت نفسی، برای رزمندگانشان دست کم یک تفنگ یدک(۱) داشتند. [۷] مهاباد که آن همه قبیله در پیرامونش بود و جایی بود که ناسیونالیسم کرد در آن تولد یافته بود طبعاً مورد سوءظن و ترس تهران بود. ارتش ایران هنوز می‌دانست که عشایر چه صدماتی را می‌توانند وارد کنند، و هدف‌هایش را

۱- عشایر همان تفنگی را دارند که در دستشان می‌بینی - این جریان اصلاً واقعیت ندارد.م

با احتیاط انتخاب می‌کرد.

با عنایت به این نکته بود که در سال ۱۹۴۸ با جوانرودی‌ها دست به گریبان شد،که قبیله‌ای کوچک امّا نیرومند بودند،و از ۱۹۴۱ به این سو استقلال عمل خود را از سرگرفته بودند.ارتش ایران در ۱۹۵۰ با همکاری بسیاری از دشمنان محلّی جوانرودی‌ها،به قلعهٔ جوانرود یورش برد،با این همه در ۱۹۵۶ بود که تعرضی عمده به کار این قبیله پایان داد.[1] برای ناسیونالیست‌های کرد تصّور چنین تهاجمی در مقام تهاجم علیهٔ مردم کرد،در کل،امری آسان بود.امّا بعید نیست که دولت جوانرودی‌ها را به مثابه هدفی آسان برای این منظور برگزیده باشد،که اتحادیه‌های نیرومند بختیاری و قشقایی آشکارا چنین نبودند.

در ۱۹۵۸ تهران باز موجباتی برای نگرانی از اوضاع کردستان داشت.از سرکشی کردها و اثرات برانگیزاننده‌ای که برنامه‌های کردی و ضد«هاشمی»رادیو قاهره احتمالاً بر آنها داشت نیک آگاه بود.در اوایل ژوئیه از این بابت سخت وحشت کرده بود،و این ترس موجّه بود:هفته‌ای بعد قاسم سلطنت هاشمی را در عراق برانداخت و آشکارا با کردها به مغازله پرداخت.ارتش بلافاصله برای جلوگیری از تظاهرات و یا از این بدتر مقابله شورشی شوروی انگیخته در کردستان ایران به حال آماده‌باش در آمد.

ملامصطفی بارزانی پس از این که در ۱۹۵۸ چون قهرمانی از خارج ازکشور به عراق باز آمد،پیشنهاد کرد که احزاب دموکرات کردستان عراق و ایران یکی بشوند و این حزب واحد، یک دبیرکل داشته باشد-که طبعاً خودش می‌بود.امّا هنوز تصمیمی در این باره اتخاذ نشده بود که ساواک،دستگاه پلیس مخفی نوبنیاد شاه، ۲۵۰ تن از فعالان حزب دموکرات کردستان ایران را بازداشت کرد،که عزیز یوسفی و غنی‌بلوریان هم از آن جمله بودند.این هر دو عضو کمیتهٔ مرکزی حزب بودند. [۸]بار دیگر حزب دموکرات کردستان تقریباً نابود شد و جز تنی چند که به عراق گریخته بودند چیزی از آن باز نماند.

باز ماندگان حزب ناگزیر تحت نفوذ نیرومند ملاّمصطفی در آمدند.وقتی در ۱۹۶۱ ملامصطفی علیه بغداد شورید آن اندکی که از حزب دموکرات کردستان ایران باز مانده بودند برای کمک به شورش وی به تهیهٔ آذوقه و اسلحه و پوشاک برای رزمندگان پرداختند.در سطح ایدئولوژیک،حزب دموکرات کردستان ایران تحت هدایت رهبر جدید خود،عبدالله

۱- گفته می‌شد که در این عملیات نیروهای عراقی نیز مشارکت داشته‌اند.م

اسحاقی،[۱] بسرعت از موضع چپ دور شد.اسحاقی یکی از اعضای مؤسس کمیتهٔ مهاباد بود،و بسیار به ملامصطفی نزدیک بود.در اینجا نیز مانند عراق تنش بین چپ‌گرایان و «سنت‌گرایان»بالا گرفت.وقتی اسحاقی در ۱۹۶۴ کنگرهٔ دوم حزب را در نزدیک قلادزی (واقع در کردستان عراق)دعوت به اجلاس کرد،ملامصطفی در جلوگیری از حضور نمایندگان نامطلوب،به او کمک کرد،همان طور که چپ‌گرایان حزب دموکرات عراق را هم گریزاند. کنگره،قاضی محمد را به اتهام خیانت،و«ترقیخواهان» ۱۹۶۴ را به اتهام« کجروی» محکوم کرد.

اتحاد بارزانی-اسحاقی دوام نکرد.ملامصطفی پذیرفت که در ازاء کمک شاه به او در مقابله با بغداد فعالیت‌های سیاسی حزب دموکرات کردستان ایران را محدود کند.وی از حزب دموکرات کردستان ایران خواست که کلیهٔ فعالیت‌های خصمانه‌اش را نسبت به ایران به حالت تعلیق در آورد،و به این ترتیب،مبارزه در ایران را تابع مبارزه در عراق قرار داد.در ضمن هشدار داد که حضور رزمندگان حزب دموکرات کردستان ایران،در کردستان عراق تحمل نخواهد شد.

بیشتر اعضا و هواداران حزب دموکرات کردستان ایران از این تصمیم ملامصطفی،بویژه با توجه به پشتیبانی مادّی که از ۱۹۶۱ به این سو از بارزانی‌ها کرده بودند،به خشم آمدند.برای ادامهٔ مبارزه با تهران« کمیتهٔ انقلابی»جدیدی تشکیل شد.این کمیته به سرعت اسحاقی را به عنوان«همدست» [۹]به حاشیه راند،و در برابر ملامصطفی،گردنکشی آغاز کرد.بعضی از اعضاء تازه وارد بودند-اعضای سابق حزب توده بودند-از آنجمله بود عبدالرحمان قاسملو،رهبر آیندهٔ حزب.دیگران سوابق روشن و بی‌خدشهٔ ملی‌گرایی داشتند.برای مثال،عبدالله و سلیمان معینی،پسران یکی از ملیون با سابقهٔ مهاباد.« کمیتهٔ انقلابی»امیدوار بود بتواند از کشاورزانی که چندی بود در منطقهٔ مهاباد-ارومیه با پلیس در کشمکش بودند،پشتیبانی کند.

این کمیته مبارزهٔ خود را در مارس ۱۹۶۷ آغاز کرد.دو ماه بعد ملاّمصطفی آنهایی را که هنوز در کردستان عراق بودند از آنجا بیرون کرد.در تابستان ۱۹۶۸ پنج تن از یازده نفری که رهبری کمیتهٔ انقلابی را تشکیل می‌دادند-از آن جمله عبدالله معینی-کشته شده بودند.علاوه بر

۱-احمد توفیق

این ادباری که در کارزار،گریبانگیرشان گشته بود،سلیمان معینی نیز در بازگشت از اروپا،هنگام گذشتن از مرز بدست تفنگچیان بارزانی اسیر شد.وی را اعدام کردند و جسدش را به مقامات ایران تحویل دادند،مقامات نیز آن را در میدان مهاباد به نمایش گذاشتند-وی یکی از بیش از چهل تنی بود که ملامصطفی کشت یا به دستگاه شاه تحویل داد.ظرف هجده ماه همه چیز پایان پذیرفته بود.

بسیاری از کردهای ایران از این خنجری که ملامصطفی از پشت به مردم کُرد می‌زد برآشفته بودند.حتی اسحاقی که«انقلابیون»را به خاطر بی‌پروایی و بی‌احتیاطی سرزنش کرده بود،این عمل ملامصطفی را به عنوان«عملی کثیف»محکوم کرد.[۱۰]امّا خطا خواهد بود اگر بارزانی را مسئول شکست حزب دموکرات کردستان ایران بدانیم.حزب دموکرات کردستان ایران حتی اگر پایگاه مطمئنی هم در عراق داشت در این هنگام فاقد مهارت‌ها و منابع و امکاناتی بود که بتواند به بقای آن مساعدت کند؛فاقد اسلحه و تجهیزات مدرن کافی بود[۱۱]؛پایگاه‌های مطمئن و درک و دریافت درستی از جنگ‌های چریکی نداشت.با محدود کردن مبارزه‌اش به منطقهٔ بانه-مهاباد-سردشت به ارتش ایران امکان داد نیروهایش را متمرکز کند،و به این ترتیب از ضروری‌ترین عمل چریکی که عبارت از پخش و پراکنده کردن کوشش‌های ارتش،با عمل کردن در منطقه‌ای وسیع و به شیوه‌ای غافلگیرانه و غیرقابل پیش‌بینی است،درماند.

عناصر بازماندهٔ حزب دموکرات کردستان ایران با خشم و تلخی نسبت به ملامصطفی،با عزم راسخ به مبارزه ادامه دادند.کنفرانس دوّمی که در ۱۹۶۹ برگزار شد عبدالله اسحاقی را «افشاء» کرد و از حزب اخراج نمود،و سیاستی آشکارا چپ،و در خط« کمیتهٔ انقلابی»در پیش گرفت.از مارس ۱۹۷۰«کمیتهٔ مرکزی موقت»جدیدی شروع به تهیه و تنظیم برنامهٔ جدید حزب کرد،که در ژوئن ۱۹۷۱ در کنفرانس سوم،در بغداد،مورد تصویب قرار گرفت،و دبیرکل جدیدی برای حزب انتخاب شد.این دبیرکل جدید عبدالرحمان قاسلمو بود.عبدالرحمن قاسلمو افسر سابق بود،[۱]و به اتهام عضویت در حزب تودهٔ ایران بازداشت شده بود.پس از آزادی از زندان در اروپا مانده بود،و هنگامی که کمیتهٔ انقلابی در صحنهٔ کارزار نابود شد وی در اروپا در میان دانشجویان «تبعیدی»به گردآوری هوادار از برای حزب،مشغول بود.تحت

۱- قاسلمو افسر ارتش نبود.تحصیلاتش را در اروپا دنبال کرد،و مدرّس دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه پراگ بود.

رهبری وی کنگرهٔ سوم شعار «دموکراسی برای ایران و خودمختاری برای کردستان» را عنوان کرد، و مبارزهٔ مسلحانه را رسماً جزو برنامهٔ خود قرار داد.

در طی چند سال بعد حزب دموکرات کردستان ایران خود را در کنار سایر ایرانیانی یافت که با رژیم در حال جنگ بودند-خواه گروه‌های اسلامی یا مارکسیستی. گروه مارکسیستی فدائیان خلق و مجاهدین اسلامی[1] از مهم‌ترین گروه‌هایی بودند که حزب دموکرات کردستان ایران اکنون با آنها همکاری می‌کرد.

گفتن این که حزب دموکرات کردستان ایران در دههٔ ۱۹۷۰ اهمیت چندانی نداشته، زیرا موجباتی برای نگرانی شاه فراهم نمی‌کرده، چشم بستن بر تأثیر روانی مبارزه‌ای است که این حزب در طی دههٔ مزبور دنبال می‌کرد. مردم عادی کرد از این نکته نیک آگاه بودند که اگرچه چشم‌انداز امیدبخش نیست، با این همه گروهی کوچک رؤیای ملّی را به کناری ننهاده‌اند و آماده‌اند جان خود را در راه تحقق آن فدا کنند. وقتی رژیم شاه در سال ۱۹۷۸ ناگهان ایمان و اقتدار خود را از دست داد این استحالهٔ روانی ثمر داد و جماعات وسیعی از مردم کردستان را با درخواست خودمختاری به کوچه و خیابان کشید.

تحول اجتماعی-اقتصادی

پیش از بررسی سهم کردستان در انقلابی که در ۱۹۷۸ ایران را در نوردید لازم است تحوّلات اجتماعی و اقتصادیی را که از ۱۹۱۸ به این سو در ایران روی داده بود از نظر گذراند. با سقوط اقتدار دولت در طی جنگ جهانی اول، رهبران محلی، رؤسای قبایل و ملاکین استقلال کامل یافته و کلیهٔ مزایای خاص متعلق به ملاکین دورهٔ قاجار را به خود اختصاص داده بودند. تا پیش از ۱۹۱۴ در بسیاری موارد روستاها از سیّد یا رئیس قبیله‌ای (اغلب ساکن تبریز یا سنندج یا کرمانشاه) دعوت می‌کردند که از آنها در قبال اجحافات مقاطعه کاران مالیاتی عصر قاجار حمایت کند. روستائیان این خدمت را با دادن بخشی از محصول به این اشخاص جبران می‌کردند، و با مرور زمان این اشخاص کم‌کم خود را مالک روستا دانستند.

تمایل به وجود حامیانی که نقش حمایتی ملاکین را-آنجا که چنین ملاکینی وجود

۱- مجاهدین خلق

نداشتند-ایفا می‌کردند با نبودِ طبقهٔ مستقلی از روستائیانی که بی‌وجود طبقهٔ ملّاک قادر به زندگی و ادارهٔ امور خود باشند، تشدید می‌شد. کشاورزان بی‌سواد بودند و بطور کلی قادر به انجام کار در خارج از محدودهٔ روستا نبودند. بنابراین برای این حامیان دشوار نبود که نقش وام دهنده و بازاریاب و سایر امور خارج از روستای کشاورزان را نیز بر عهده گیرند. ناتوانی در انجام چنین اموری دهقانان را از تجربهٔ جهان خارج از روستا محروم کرد و آنها را از لحاظ روانی و مالی به دیگران وابسته کرد. و با این احوال، در بسیاری موارد، تبدیل دهقانان خرده مالک به «کشاورزان سهم کار» گامی کوتاه بیش نبود. ملاکین و حامیان، کلیهٔ وسایل و ابزار قدرت اقتصادی و اجتماعی را در اختیار داشتند.

رضاشاه از قدرت رؤسای بزرگ قبایل کاست، عده‌ای از آنها را کشت یا به زندان افکند. امّا با رؤسای خرده پا و طبقهٔ ملاک عملاً کاری نداشت. با ملاکین هم که عمدهٔ توجهشان اندوختن ثروت و استفاده از آن در جهت بسط نفوذ در شهرهای ایالتی و ولایتی بود که در دههٔ ۱۹۲۰ بدانها روی برده بودند، کاری نداشت.

رفتن رؤسای قبایل به شهرها و بالنتیجه رها کردن نقش اجتماعی و اقتصادی و سیاسی‌ای که سنتاً بر عهده داشتند ناگزیر پیوندهای قبیله‌ای را سست کرد. این جریان پیشتر با افول چادرنشینی در سدهٔ نوزدهم آغاز شده بود، امّا با سیاست اسکان اجباری قبایل تسریع شد. این سیاست اسکان اجباری البته یکدست و یکسان نبود؛ در شمال غرب (ارومیه-مهاباد-بوکان) پیشرفته‌تر از مناطق کوهستانی جنوب بود، امّا در همه جا تأثیرش بیش و کم به یکسان بود. مالکیت پیوندهای عشیره‌ای را سست کرد، و احساس هویّت مشترکی را در میان کشاورزان وکشتکاران خواه قبیله‌ای یا غیر قبیله‌ای پدید آورد. رؤسای قبایل که زمانی از منافع این مردم در قبال تعدیات حکومت یا قبایل مجاور حمایت می‌کردند اکنون خود جای این دو را گرفته بودند. کشاورزی که اکنون با مالک یا زمیندار در می‌افتاد به احتمال زیاد سروکارش با ارتش بود. نه حکومت نه مالک هیچ یک قدرت کشاورز را برنمی‌تافت.

کشاورزان به علّت فقر و ناتوانی قادر به شورش نبودند، امّا نشان‌هایی حاکی از احساس نارضایی شدید در میانشان به چشم می‌خورد. از این نکته نیک آگاه بودند که ملاکین و حامیان وظایفی را که زمانی بر عهده داشتند و انجام می‌دادند دیگر انجام نمی‌دهند. با ایجاد انحصاراتی مانند انحصار قند و شکر و خشکبار و گندم، دولت محصولات کشاورزان را به بهای ثابت می‌خرید. در ۱۹۳۵ وضع مالیات مستقیمی که بر کشاورزی مقرّر شد به جریان حمایتی ملاکین

از روستائیان پایان داد. کشاورزان دیگر از پرداخت«حق حمایت»خودداری کردند و درصدد ثبت زمین‌های خود برآمدند.در بعضی موارد زارعین هوشمند برای گریز زدن از مالیات جنسی یا خدماتی ملاکین حقیقی را به عنوان«حامی»معرفی کردند.

در طی دورهٔ اشغال،مقامات شوروی عالماً و عامداً برای تضعیف نفوذ تهران در میان کشاورزان کُرد دست به تحریکات زدند.غرض از این عمل این بود که کشاورزان به عوض تهران چشم امید به اتحاد شوروی بدوزند-و با وجود ملاکین و تعدیات آنها،خاصه پس از سقوط حکومت رضاشاه،انجام این وظیفه امری دشوار نبود.

حزب تودهٔ ایران که پیش از جنگ(۱)نتوانسته بود در تودهٔ دهقانان ترس زده و محافظه‌کار نفوذ کند اکنون پیشرفت‌هایی،نخست در میان یکجانشینان آذربایجان غربی حاصل کرد،و از آنجا نفوذ خود را از طریق اتحادیه‌های کشاورزی به سایر مناطق گسترش داد.در ۱۹۴۵ دستگاه حزب توده در ارومیه هزاران کشاورز هرکی و شکاک را وارد حزب کرد.[۱۳]در بوکان بیش از ۱۰۰۰ روستایی را وارد تشکیلات خود کرد،و از این طریق ملاکین را وادار کرد که سهم کشاورزان را از محصول چغندر قند افزایش دهند.

نیرویی که در کردستان مانع پیشرفت جنبش دموکراتیک بود،طبقهٔ اعیان بود.در حالی که حزب دموکرات آذربایجان از برنامهٔ اصلاحات ارضی حمایت کرده بود جمهوری مهاباد از آن طفره می‌رفت.در ۱۹۵۲ ملاکین بوکان با ناراحتی مواجه بودند.شکی نیست که وجود حکومت مصدق در پدید آوردن این احوال بسیار مؤثر بود،و این بار حزب دموکرات کردستان بود که آن را بر می‌انگیخت.

در سایر جاها دورهٔ مصدق نشانگر حرکتی چشمگیر علیه ملاکین بزرگی بود که در کردستان قدرت فوق‌العاده داشتند.از اوایل دههٔ ۱۹۲۰ ملاکین بزرگ کردستان توانسته بودند عاملان خود را در مجلس جدید جا کنند،امّا پس از آن کم‌کم خود به مجلس رفتند.در مجلس اول تنها هشت درصد کل نمایندگان را تشکیل می‌دادند؛امّا این نسبت در مجلس چهارم به ۱۲ درصد رسید،و در دورهٔ دوازدهم بر ۲۶ درصد بالغ گردید.[۱۴]این ملاکین نماینده،ردای حمایت خود را گستردند و ملاکین خرده‌پا را نیز به زیر پوشش خود بردند.برای مثال،در سنندج،فرج آصف و وکیل‌السلطان [۱۵]توانستند به نمایندگی از رؤسای قبایل نیز عمل

۱- حزب تودهٔ ایران،پیش از جنگ وجود نداشت؛شاید منظور نویسنده حزب کمونیست باشد.م

کنند،که در تهران سخنگویی نداشتند،و این جریان،طبعاً منجر به این شد که برای مثال قبایلی مانند زند(بین سنندج و مریوان)وگلباغی(بین سنندج و سقز)به زیر چتر حمایت این عده بروند.

با ظهور مصدق رقابت طبیعی بین این دو مرد قدرتمند همجوار با چالش رو به رشد کشاورزان صورت پیچیده‌تری بخود گرفت،و این دور را وادار به تشریک مساعی در قبال این تهدید طبقاتی کرد.وقتی مصدق مبارزهٔ انتخاباتی سال ۱۹۵۲ را آغاز کرد،امیدوار بود بتواند حدود مرزهای آزادی را گسترش دهد.هدف وی کاستن از قدرت هواداران شاه و محافظه کارانی بود که گرایش به انگلستان داشتند،و در معنا این مردم بجز ملاکین نبودند.در استان کردستان خطوط جبهه خطوطی بود که حزب«سعادت ملی»و حزب«وحدت»را از یکدیگر جدا می‌کرد.حزب سعادت ملی نمایندهٔ منافع دهقانان و لایهٔ پائین طبقهٔ متوسط و حزب وحدت حزب ملاکین بود.وقتی حزب سعادت به صورت تهدیدی درآمد آصف‌ها و سایر ملاکین پول در اختیار حزب وحدت گذاشتند و حزب مزبور مردم سنندج را به مدت سه روز اطعام کرد و به هر یک از حاضران پنج تومان پول داد.اما اکنون دیگر وضع تغییر کرده بود،و این گونه رشوه دادن‌های بیشرمانه کارساز نبود.حزب سعادت به سهولت انتخابات دورهٔ هفدهم را برد.سنندج یکی از قلیل مناطق روستایی کشور بود که محافظه کاران در آن شکست خوردند.

با این همه کشاورزی همچنان مورد بی‌اعتنایی بود.«آن لمبتون» که در سال ۱۹۵۶ از کردستان دیدار کرد می‌گوید:«چشمگیرترین چیز،عقب ماندگی بارز محل است.» [۱۶]وی کردستان را در احوالی می‌یابد که کشاورزی در مراحل ابتدایی است:مردم هنوز با گاوآهن شخم می‌کنند و با داس درو می‌کنند،و بی‌محابا جنگل‌ها را می‌برند. کردستان و آذربایجان به خاطر زمین‌های وسیعشان شهره بودند و کمتر از نیم روستاهای این دو استان خرده مالکی بود،یعنی هر روستا چندین مالک داشت.در واقع حدود ۶۴ درصد زمین‌های مزروعی کردستان در دست سه دهم درصد جمعیت بود.در سنندج،آصف‌ها و سنندجی‌ها یکه‌تاز میدان بودند،هر یک چندین ده ششدانگ داشت.در بوکان و مهاباد،زمین بین خانوادهٔ ده بوکری و سایر خانواده‌های اعیان تقسیم شده بود.تخمین زده می‌شد که در ایران،در مجموع،حدود ۱۰۰۰۰۰ خانواده صاحب یک روستا یا بخش عمده‌ای از یک روستا باشند.زارعین هنوز بیش از ۲۰ درصد غله را به مالک و مقداری از آن را به کدخدا و ملای ده می‌دادند.باید بیگار هم می‌دادند.در تئوری این چیزها با قانونی که مصدق در اکتبر ۱۹۵۲ وضع کرد و به موجب آن

سهم کشتکار از محصول افزایش یافت،منسوخ شد،اما این قانون هرگز به درستی به مورد اجرا گذارده نشد.از این گذشته با موافقت زارع،دادن مالیات جنسی و بیگار مجاز بود،و بیشتر ملاکین و کدخدایان می‌دانستند که چه گونه موافقت زارع را جلب کنند.[۱۷]جای شگفتی نیست اگر لمبتون در بحث از تمام منطقه،تنها از مهاباد و مریوان یاد می‌کند:این دو جا مناطقی بودند که در آنها مناسبات ارباب-رعیتی خصمانه بود.اگر رهبری و شخصیت نیرومند بارزانی نبود طبقهٔ آغاها که همیشه وابسته و پیوسته به«رژیم»بود دیگر جایی در تفکر ناسیونالیستی نداشت.در چنین اوضاع و احوالی،به رغم سرکوب حزب توده از سوی حکومت،اندیشه‌های سوسیالیستی یا مساوات طلبی قطع نظر از خاستگاهشان،زمینه‌ای مساعد یافتند.

در سال ۱۹۶۲ شاه در زیر فشار ایالات متحد امریکا سرانجام برنامهٔ اصلاحات ارضی را آغاز کرد-این بهایی بود که ایالات متحد امریکا برای کمک به حل بحران شدید اقتصادیی که کشور با آن مواجه بود معیّن کرده بود.شاه تمایلی به اجرای این برنامه نداشت،زیرا نیمی از مجلس را ملاکین تشکیل می‌دادند.با این همه،همان طور که یکی از متخصصان ایالات متحد امریکا پیش‌بینی کرده بود مسلّم بود که قانون تقسیم اراضی،سطح مالکیت را آن اندازه پائین نمی‌آورد که در کار مالکیت عدهٔ زیادی از خرده مالکان خللی ایجاد کند.[۱۸]

قانون اصلاحات ارضی از ملاکین می‌خواست که زمین‌های مزروعی مازاد بر یک ده ششدانگ را به زارعین واگذار کنند،و غرامت بگیرند.دولت باید این زمین‌هایی را که از ملاکین خریده بود بی‌درنگ به سهم کاران می‌فروخت.و سهم کاران به اقساط،بده خود را به دولت باز می‌پرداختند.بر روی هم حدود ۵۰۰۰ خانواده یا بیشتر از ملاکین کشور توانستند راه گریزهایی در قانون بیابند و صد هکتار یا بیشتر را برای خود نگه دارند،در حالی که ۴۵۰۰۰ خانوادهٔ دیگر توانستند ۵۰ هکتار یا بیشتر را حفظ کنند،و به این ترتیب ۲۰ درصد زمین‌های مزروعی کشور را در اختیار داشته باشند. کردستان از این جریان سهم معتنابهی داشت:عده‌ای از ملاکین آذری اطراف ارومیه بیش از یک روستا را برای خود نگه داشتند.همین طور در مناطق جنوبی‌تر،بیگزاده‌های جاف املاک وسیعی را در اختیار داشتند.این موارد،چیزهایی نبود که بگوئیم از سهو یا اشتباه ناشی شده‌اند بلکه لطفی بود که دستگاه حکومت در حق ملاکین کرده بود که به حالش مفید بودند.برای مثال،سالار جاف نمایندهٔ مجلس بود در حالی که

برادرش،سردار،کارمند عالیرتبهٔ[۱۹] دربار بود.(۱)

در عوض دولت کوشید طبقه‌ای ازکشاورزان مستقل بوجود آورد.عدهٔ مالکان خرده‌پا،که هر یک مالک بیست هکتار زمین بود دو برابر شد.امّا این عده تنها ۲/۵ درصد جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند.امّا نسبت کشاورزانی که مالک ۳ تا ۵ هکتار بودند از سه درصد در ۱۹۶۰ به بیش از ۳۰ درصد در ۱۹۷۰ افزایش یافت. کشاورزان و کارگران بی‌زمین کشور از این جریان چندان منتفع نشدند:در اثر اصلاحات ارضی نسبت شان از ۸۰ درصد تنها به حدود ۵۰ درصد کاهش یافت.

متأسفانه کسانی که از مزایای اصلاحات ارضی بهره‌مند شدند به حداقلّی که برای تأمین حیات اقتصادی لازم است-یعنی به هفت هکتار زمین-دست نیافتند.دولت به منظور حل این مشکل اقدام به ایجاد مزارع دولتی و تعاونی کرد.در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ بسیاری از خرده مالکان خود را در حالی یافتند که زمینهایشان«دولتی»شده بود.رواج استفاده از ماشین‌آلات کشاورزی اضمحلال خرده‌مالکی را تسریع کرد و منتهی به گذر سریع از جامعهٔ کشاورزی به جامعهٔ «پرولتری» روستایی گردید.در احوالی که عده‌ای از خرده‌مالکان زمینهایشان را از دست می‌دادند عدهٔ دیگری هنوز می‌کوشیدند که سهمشان را از اصلاحات ارضی دههٔ ۱۹۶۰ بگیرند.در سپتامبر ۱۹۷۸ هنوز ۱۴۰۰ کشاورز مریوانی تقّلا می‌کردند که ۷۵۰ هکتار زمینی را که دولت در نه سال پیش وعده‌اش را داده بود از خان مریوان بگیرند.حکومت و طبقهٔ «فئودال»سابق همچنان دست در دست هم داشتند.

به رغم این گونه استثناها و این حقیقت که اجرای قانون اصلاحات ارضی ده سال به طول انجامید اصلاحات ارضی ناقوس مرگ طبقهٔ فئودال و نظام قبیله گری را در مقام نیرویی سیاسی در کردستان به صدا درآورد.عوامل دیگری هم در این جریان دخیل بودند.رواج رادیو و توسعهٔ راه‌های اتومبیل رو و آغاز سوادآموزی کشاورزان،جوامعی را که به تمام و کمال در انزوا و انفراد مانده بودند با جهان خارج مربوط ساخت.رشد جمعیت،موجب مهاجرت و جابجایی جمعیت شد.در طی یک قرن،یعنی از ۱۸۵۰ تا ۱۹۵۰ جمعیت کردستان به سرعت رشد کرده و به بیش از ده برابر رسیده بود.از دههٔ ۱۹۵۰ به این سو،این نرخ رشد مانند سایر جاهای ایران افزایش باز هم بیشتری یافت.چندان که ظرف بیست سال به بیش از دو برابر رسید.روستاها و

۱- مترجم عربی (عنوان شغل).

کوخ‌های تازه‌ای پا گرفتند،امّا با این همه،شمار زیادی از مردم باز از زمین جدا شدند.عده‌ای از این مردم برای اقامت به شهرهای کردستان روی می‌بردند،حال آنکه عده‌ای دیگر،در جست و جوی کار به مناطق دیگر می‌رفتند.در چنین اوضاع و احوالی،مهاجران کُرد ناگزیر با یک رشته اندیشه‌های جدید آشنا شدند.

اصلاحات ارضی،بهبود وضع خطوط مواصلاتی و ارتباطی و سوادآموزی و مهاجرت تأثیر متفاوتی بر مناطق مختلف ایران داشت.مهاجرت،در عین حال که در ایران مرکزی بیشتر در این جهت عمل می‌کرد که هویّت«محلی»را به هویّت کشور،در کلّ،نزدیک کند،در مردم حاشیه‌ای موجب شد که این مردم هویّت روستایی یا قبیله‌ای را به سود«هویّت قومی» کنار بگذارند.به این ترتیب در طی سال‌های ۱۹۶۰-۷۹ قطع نظر از مبارزات و ناکامیابی‌های حزب دموکرات کردستان،یک هویّت توده‌ای کردی در ایران پدید آمد.

این خود آگاهی جدید کُردی،در اثر توجه مهاجران کرد به عقب‌ماندگی نسبی کردستان تشدید شد.عمدهٔ توجه حکومت پهلوی ایجاد یک بنیاد و اساس صنعتی بود،و این کوشش،در مرکز و شمال ایران تمرکز یافته بود.کردستان-مانند بلوچستان و سایر مناطق سنی مذهب از-جریان تمرکز اقتصادی و صنعتی دهه‌های ۶۰و۷۰ عقب ماند،و عقب‌ماندگی بیشتری پیدا کرد.

کردستان به حاشیهٔ پیشرفت اقتصادی تبعید شده بود.فقدان داد و ستد بین مناطق دو سوی مرز،اقتصاد شبانی کردستان را نابود کرد،در حالی که ایجاد انحصار دخانیات و سایر اقدامات مرکزگرا منطقه را به سوی نظام حکومت می‌راند-امّا بیشتر در مقام یک مشارکت کنندهٔ حاشیه‌ای.سرمایه گذاری در مرکز و صنعت نفت منتهی به قطب گرایی شد،با این نتیجه که مناطق حاشیه‌ای پول کمتری نصیبشان می‌شد.طبیعی است که بین مرکز و مناطق پیرامون اختلاف سطح موجود باشد،امّا این اختلاف در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ قابل توجه بود.در ۱۹۷۲ نسبت کارگر صنعتی به کارگر کشاورزی در آذربایجان شرقی ۱ بر ۲/۶ بود.در کردستان این نسبت ۱ بر ۲۰ بود.هشتاد درصد جمعیت ایران مرکزی شهرنشین بود،در حالی که این درصد در کردستان ۲۵ بود[۲۰].هشتاد درصد خانوارهای ایران مرکزی برای روشنایی از برق استفاده می‌کردند،در حالی که در کردستان کمتر از ۲۰ درصد برق داشتند.۷۵ درصد خانوارهای ایران مرکزی از آب لوله کشی استفاده می‌کردند،در حالی که در کردستان درصد مردمی که از تأسیسات آبرسانی استفاده می‌کردند ۱۲ درصد بود.بیش از ۶۶ درصد مردم ایران مرکزی با

سواد بودند، در حالی که این نسبت در کردستان تنها ۳۶ درصد بود (مردها ۴۳/۸ در صد و زنها ۲۰ درصد) [۲۱]

این دگرگونی‌ها هم در درون کردستان و هم در رابطهٔ آن با بقیهٔ ایران ناگزیر موجب تغییراتی شد که پیامدهای سیاسی آشکار به دنبال داشت. عدهٔ زیاد و روز افزونی از جوانان در اثر رشد جمعیت در جست و جوی کار از محل دور می‌شدند و به بخش‌های ثروتمندتر کشور می‌رفتند. این مردم تحت تأثیر تفاوت‌های آشکار با دیگران و با تأثر از جریان سیاسی مخالف و مخفی «سیاست زده» می‌شدند. آن عده که در محل می‌ماندند بیشتر در محل ادغام می‌شدند و لذا بیشتر از هویّت قومی خود آگاه می‌گشتند. تنها سقوطی در قدرت حکومت مرکزی کافی بود تا کردها بتوانند هویّت قومی خود را به پایه و اساسی برای تشکیل حکومتی محلی بدل سازند، و این فرصت با انقلاب ۱۹۷۹ بدست آمد.

منابع

بریتانیای کبیر، رسمی: ادارهٔ بایگانی عمومی، سری‌های وزارت خارجه ۲۵۸۹/۱۹۵؛ وزارت خارجه ۱۴۰۰/۲۸۴؛ وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۱۸۹۸۷، ۴۵۵۰۳، ۶۸۴۷۲، ۸۲۰۰۰، ۸۲۳۰۷، ۹۱۴۴۹، ۹۱۴۵۰، ۱۱۴۸۰۹، ۱۱۴۸۱۰، ۱۲۰۷۴۹، ۱۲۷۱۴۳، ۱۳۳۰۰۵، ۱۳۳۰۰۷، ۱۴۰۷۸۹، ۱۴۰۸۵۶

منابع درجه دوم: آبراهیمیان، ایران بین دو انقلاب؛ اکبر آغاجیان: «نابرابری‌های قومی در ایران: بررسی اجمالی.»، مجلهٔ بین‌المللی مطالعات خاورمیانه، شمارهٔ ۱۵، ۱۹۸۳؛ نادر انتصار، «کردهای ایران و عراق در دوران پس از انقلاب»، فصلنامهٔ جهان سوم، شمارهٔ ۹ (۴) اکتبر ۱۹۸۴ و ناسیونالیسم کرد مبتنی بر قومیّت (باولدر و لندن، ۱۹۹۲)؛ عبدالرحمن قاسملو، «کردستان در ایران» در اثر شالیان، مردم بی دولت؛ هالیدی، ایران: دیکتاتوری و توسعه؛ مارگارت کاهن، بچه‌های جن (نیویورک، ۱۹۸۰)؛ ا. ک. اس. لمبتون، مالک و زارع در ایران (لندن، ۱۹۵۳)؛ اصلاحات ارضی ایران، ۱۹۶۶-۱۹۶۲ (لندن، ۱۹۶۹) و «اصلاحات ارضی و تعاونی‌های روستایی در ایران»، مجلهٔ سلطنتی آسیای مرکزی، جلد ۵۶، ژوئن ۱۹۶۹

منتشر نشده.ویلسن هاول(پسر)،«اتحاد شوروی و کردها:بررسی احوال یک اقلیت ملّی(رسالهٔ دکترا،دانشگاه ویرجینیا،۱۹۶۵).

مصاحبه‌ها:خلیل رشیدیان(لندن،ژوئن ۱۹۹۳)؛حسن قاضی(پائیز ۱۹۹۳)

یادداشت‌ها

۱-پدر عزیز یوسفی،هاشم یوسفی،عضو شورایعالی حزب دموکرات کردستان بود که در ماه مه ۱۹۴۶ تأسیس شد؛وهاب بلوریان،برادر غنی،یکی از نمایندگان رسمی اعزامی به جمهوری آذربایجان بود،و مصطفی پدر عبدالرحیم سلطانیان نیز یکی از مقامات ارشد بود.

۲-در کنگرهٔ دوم حزب کمونیست در ارومیه در ۱۹۲۷ حزب برای حمایت از حقوق ملیّت‌های ساکن ایران خواستار تأسیس یک دولت فدرال در ایران گردید.

۳-محمدرضا شاه به رغم نفرتی که از رزم‌آرا داشت،وی را به عنوان تنهاکسی که می‌تواند ایران را از بی‌ثباتی سیاسی و ورشکستگی مالی نجات دهد به ریاست دولت نصب کرد؛آبراهیمیان،ایران بین دو انقلاب،صفحهٔ ۲۶۳.

۴-برای اطلاع از زمینهٔ پرورشی سنجابی نگاه‌کنید به فصل ۱۱ یادداشت شماره ۳.وی به انجام مذاکرهٔ قوام با کردها در آذربایجان و مهاباد،در ۱۹۴۶ کمک کرد،و مانند قوام با اعدام‌هایی که متعاقب سقوط جمهوری مهاباد روی داد مخالف بود.دکتر عبدالحمید زنگنه به علت این که پسر رئیس قبیلهٔ زنگنه بود در ۱۹۴۳ به نمایندگی کرمانشاه انتخاب شد.وی نیز مانند سنجابی از رادیکال‌ها بود.هر دو در کابینهٔ (۵۳-۱۹۵۲)مصدق عضویت داشتند و از فعالین جنبش ملی پس از سقوط مصدق بودند.[1]

۵-در مهاباد به رهبری عزیز یوسفی و غنی بلوریان و در سنندج به رهبری رحمت‌الله شریعتی،کریس کوچرا،جنبش ملی کُرد،صفحهٔ ۱۸۷.

۱-دکتر عبدالحمید زنگنه رئیس دانشکده حقوق و وزیر سابق فرهنگ در ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ توسط دانشجویی بنام نصرت‌الله قمی در دانشگاه ترور شد.عضو کابینهٔ زنده یاد دکتر مصدق و همرزم او نبود،دکتر مصدق کابینهٔ خود را در ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ تشکیل داد.م

۶-وزارت خارجه ۱۱۴۸۰۹/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۸ ژانویه ۱۹۵۵ فیرنلی به استوارت-تهران.

۷-وزارت خارجه ۸۲۰۰۰/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۵۰ دونداس به تهران-تبریز.

۸-عزیز یوسفی در ۱۹۷۷ در حالی که وضع سلامتش مختل شده بود از زندان آزاد شد و در ژوئن ۱۹۷۸ مرد.تشییع جنازه وی در سقز،[1] به تظاهرات عظیم ضد حکومت بدل گردید.

۹-ملامصطفی اسحاقی را خواه به منظور حفظ جان یا محدود کردن فعالیتش در کانی ماسی واقع در بادینان زندانی کرد.قاسملو پس از انتخاب شدن به سمت دبیرکلی حزب،درصدد باز آوردن اسحاقی به حزب برآمد،امّا وی دعوت قاسملو را نپذیرفت.توسط مقامات عراقی بازداشت شد و در ۱۹۷۲ ناپدید شد.

۱۰-نامهٔ مورخ ۷ ژانویهٔ ۱۹۶۹ اسحاقی(احمد توفیق)به ملا رسول(به گفتهٔ حسن قاضی)

۱۱-ظاهراً این عده مبارزهٔ خود را جمعاً با ۴ تفنگ کلا شنیکف،۲ مسلسل و ۸۵ تفنگ قدیمی آغاز کردند؛ کوچرا،جنبش ملّی کرد،صفحهٔ ۳۴۶.

۱۲-حزب در سومین کنگرهٔ خود در ۱۹۷۳ به این کمبودها اعتراف کرد.

۱۳-زرو بیگ این کوشش را در میان هرکی‌های خود با شکست مواجه کرد: کلیهٔ کارت‌های عضویت را جمع کرد و خواستار باز پس دادن حق عضویت‌ها شد.

۱۴-آبراهیمیان،ایران بین دو انقلاب،صفحهٔ ۱۴۹.

۱۵-هر یک از این دو صاحب حدود ۵۰ روستا بود.آصف در سمت همدان و وکیل السلطان در سمت کرمانشاه.این دو از لحاظ سیاسی رقیب هم بودند امّا طبعاً در مسائل طبقاتی با یکدیگر متحد می‌شدند.

۱۶-وزارت خارجه ۱۲۰۷۴۹/۳۷۱-ا.ک.اس.لمبتون،یادداشتی در بارهٔ کردستان ایران،سپتامبر ۱۹۵۶.

۱۷-رژیم در اکتبر ۱۹۵۸ مالیات جنسی و بیگار را اکیداً ممنوع کرد.با این همه بیگار در دههٔ ۱۹۷۰ هنوز در روستاهای ارومیه برقرار بود.

۱۸-وزارت خارجه ۱۴۰۸۵۶/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳۱ دسامبر ۱۹۵۸ وردز ورث به کلاس بیروت.

۱-تشییع جنازهٔ یوسفی در مهاباد صورت گرفت و جنازه در همان جا هم دفن شد.م

۱۹-انتصار،«نابرابری قومی در ایران پس از انقلاب»،صفحهٔ ۹۲۳،آنجا که بنا بر گفتهٔ یکی از جاف‌ها،جافی را به جای جاف دیگر مجازات کرده‌اند (!)

۲۰-آبراهیمیان،ایران بین دو انقلاب،صفحهٔ ۴۴۹.

۲۱-اکبر آغاجیان،«نابرابری قومی در ایران:بررسی اجمالی»،مجلهٔ بین المللی مطالعات خاورمیانه،شمارهٔ ۱۹۸۳،۱۵ صفحه‌های ۲۱۵-۲۱.

کتاب چهارم

ناسیونالیسم مبتنی بر قومیت در عراق

فصل ۱۳

تولد یک جنبش ملّی در عهد حکومت خاندان هاشمی

مقدمه

در کردستان عراق نیز مانند کردستان ایران اوایل دههٔ ۱۹۴۰ طبقهٔ درس خواندهٔ جدیدی امرِ ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت را بدست گرفت.این طبقه مقدّر بود که آغاها را در مقام رهبران ملّی به مبارزه بخواند.آنها را از این رو به مبارزه خواند و در برابرشان قد عَلَم کرد که این عده با نظام حکومت هاشمی متحد شده بودند و بر سلطهٔ اقتصادی خود بر کردستان افزوده بودند.در نتیجه جنبش ملی،خود را در اتحاد با جنبش چپ یافت که برای آزادی دهقانان از بهره کشی ملاکین مبارزه می‌کرد.امّا نتوانست بر فرهنگ حمایتیِ که جامعهٔ کرد سخت بدان آغشته بود غلبه کند.

فعّالان سیاسی اولیه

پس از خونریزی سال ۱۹۳۰ سلیمانیه،به نظر می‌رسید که کردها سرنوشت خود را پذیرفته‌اند،و مسأله در ذهن مقامات رسمی کشور رنگ باخته است:واقعهٔ ناگواری بود که باید به آرامی فراموش می‌شد.بیشتر آغاها مایل بودند که شکوه‌ها و تظلمات جامعه را معلق بگذارند،زیرا وضع و موقع خود آنها در حکومت معتدل ملک فیصل مأمون از خطر می‌نمود،و همین خود برای حکومت اعراب تسلا و تسکینی بزرگ بود.

پس از مرگ ملک فیصل در ۱۹۳۳ کشور دستخوش آشفتگی شد،کابینه‌ها یکی پس از

دیگری می‌آمدند و می‌رفتند،و به علّت چند دستگی و تنش بین شیعه و سنی یا اخلال و کارشکنی سیاست پیشگانی که موقتاً از حکومت بدور مانده بودند،قادر به حکومت نبود.این فقدان اقتدار بود که در بهار سال ۱۹۳۵ حدود چهل آغای کرد را تشجیع کرد تا از دولت به خاطر کوتاهی در انجام تعهداتی که در برابر جامعهٔ ملل بر عهده گرفته بود بازخواست کنند.[۱]این عده فکر می‌کردند که در کشمکش بین شیعه و سنی موازنهٔ قدرت را در دست دارند،و بنابراین می‌توانند بغداد را به موافقت با خواستهایشان وادارند.این عده،چنانکه جامعهٔ ملل در ۱۹۲۶ مقرر داشته بود،خواستار کاربست رسمی زبان کردی شدند.درخواست خودمختاری اداری نکردند،اما خواستار این شدند که نمایندگان مجلس نمایندگان واقعی مردم محل باشند،و طلب می‌کردند که سهم عادلانه‌ای از منابع کشور به توسعهٔ کشاورزی و صنعت در کردستان تخصیص یابد.منتهای اقدامی که در راستای«ملّی»به عمل آوردند درخواست جدایی «قضا»(۱)های عمدتاً کردنشین از دستگاه عربی موصل و تشکیل استانی کردی بود که مرکز آن دهوک باشد.علّت این درخواست برخوردهایی بود که با مردم موصل روی می‌داد،که تظاهر به عربیّت می‌کردند.امّا بغداد در این زمینه کاری نکرد و تقصیری را به گردن نگرفت.

برای سیاست پیشگان بغداد آسان بود که بپندارند این بار هم سرِ کردها را شیره مالیده‌اند. گذشته از اظهار ناخشنودی و غُر و لُندهای هر چند گاههٔ رؤسای قبایل و ملاکین اثری از پیوستگی اجتماعی یا سازمانی مشهود نبود.برعکس،سیاست پیشگان شاد بودند از این که هیچ نشانی از وحدت و یکپارچگی در حاشیهٔ کشور مشهود نیست.تا سال ۱۹۳۶ نیز باز چیزی که بارز بود همین نبودِ و فقدان فعالیت مدنی کردها بود.از ۱۵۰ انجمن و مجمع و اتحادیه‌ای که رسماً به ثبت رسیده بودند تنها پنج انجمن در کردستان بودند،که دو تای آنها بیشتر هویّت اسلامی داشتند.[۲] حتی اقلیت‌های مسیحی از این حیث از کردها جلو بودند.

با این همه هر چند آن وقت کسی متوجه این امر نبود،سپتامبر ۱۹۳۰ نقطهٔ عطفی بود،زیرا نقطهٔ آغاز بیداری ملّی در میان نخستین نسل درس خواندهٔ مردم شهرنشین کرد بود.ابراهیم احمد که آن وقت شانزده سال داشت می‌گوید: «از آن روز وظیفهٔ خود دانستم که به عنوان یک کُرد عمل کنم.» [۳]

ابراهیم احمد نیز مانند برخی از فرزندان خانواده‌های متوسط سلیمانیه برای ادامهٔ تحصیل

۱-فرمانداری،شهرستان.

به بغداد رفت.بغداد محلی بود که در آن هوشمندترین جوانان کُرد به گرد هم می‌آمدند،و جایی بود که می‌توانستند جریانات سیاسی را از نزدیک ببینند.تعدادی از دانشجویان پیشتر،یعنی در ۱۹۳۰،سازمانی غیر رسمی بنام«کوملهٔ لاوان»(۱)تشکیل داده بودند،که ظاهراً به امور ادبی و فرهنگی می‌پرداخت،امّا برنامهٔ سیاسی اعلام نشده‌ای هم داشت.ابراهیم احمد به زودی به این سازمان پیوست.[۴]آن زمان تنها حدود ۱۰۰ دانشجوی کرد در بغداد بودند،و تنها عدهٔ قلیلی از آنها به این انجمن پیوستند.این،آغازی بی‌رنگ و رو بود،امّا در اینجا ناگزیر از رشد و رونق ادبیات کردیِ بحث می‌شد که برای هویّت کردی امری مرکزی و اساسی بود،و این جریان طبعاً مسألهٔ حقوق مردم کُرد را نیز در بر می‌گرفت.

امّا در نبودِ احزاب محلی کرد عده‌ای از جوانان کُرد،به حزب کمونیست پیوستند که در ۱۹۳۴ تأسیس شده بود،و در ۱۹۳۵ یک چند از استقلال کامل کردها جانبداری کرد.در طی سال‌های دهۀ بعد شاخه‌ها و شعبی در اربیل و کرکوک و سایر جاهای کردستان تأسیس کرد.حزب کمونیست حتی پس از این که از موضع استقلال طلبی برای کُردها عقب نشست،حمایتش از حقوق اقلیت‌ها باز بسیاری از طبقات درس خواندهٔ جدید را به خود جلب می‌کرد.دیگران هوادار«الاهالی»بودند که گروهی بود اصلاح طلب،که هم محافظه کاری و هم سوسیالیسم استبدادی را نفی می‌کرد،امّا طرفدار اصلاحات اجتماعی و بهبود شرایط و اوضاع زندگی کارگران شهر و روستا بود.در اکتبر ۱۹۳۶ گروه الاهالی در کودتایی که به رهبری بکر صدقی،رئیس ستاد ارتش انجام گرفت مشارکت کردند.

بکر صدقی اگر چه کرد بود،یک ناسیونالیست کرد نبود.با این همه کودتایش در میان ملیون عرب احساسات ضد کردی برانگیخت.«پان عربیست»ها کردها را به چشم مانعی در راه متحقق شدن رؤیاهای سیاسی خود می‌نگریستند.با تأسیس باشگاه«المثنی»(۲)در ۱۹۳۵ که هدف آشکار آن پیشبرد افکار این پان عربیست‌ها بود،شدت گرفتن تنش با کردها امری اجتناب ناپذیر بود.اکنون پان عربیست‌ها،بکر صدقی را متهم می‌کردند به این که وسایل انجام مقاصد کردها را فراهم می‌کند،مایهٔ اتهام بیشتر نه تبارِکُردی وی بلکه جانبداری نکردنش از «پان عربیسم»بود.

۱-انجمن جوانان کُرد.لاو:جوان

2-Muthanna

تحریکات پان عربیست‌ها به نوبهٔ خود احساسات ملی کردها رابرانگیخت.وقتی در ۱۹۳۷ مطبوعات عرب،کردهای آلکساندرتا[۱] را به حمایت از دعاوی ترکیه بر این بخش از سوریه متهم کردند،ابراهیم احمد پاسخ جالبی به آنها داد.وی در الاکراد و الاعراب نوشت که علت کشمکش و برخورد بین کردها و عرب‌ها نه تنش‌های درون دو جامعه بلکه ستم حکومتی است که بی تبعیض و تمایز بر همهٔ جوامع کشور وارد می‌شود.وی علیه قوم پرستی کوری که دیگران را از نظر دور می‌داشت هشدار داد.از دعاوی ناسیونالیستی کردها سخنی به میان نیاورد،و به بسط اندیشهٔ دموکراسی و برادری و مساوات در میان ملت‌های منطقه پرداخت.امّا در عین حال حق ملت‌ها را بر ادارهٔ امور خود صریحاً تأکید کرد.

ناگهان معلوم شد که طبقهٔ جدید«اهل حرفه»[۲]ای که امیدوار بود به درجه‌ای از استقلال دست یابد در وجود آمده است. گروه‌های دیگری مخفیانه تشکیل شدند.یکی از این گروهها «کومله ی برایه‌تی»[۳] به رهبری شیخ لطیف پسر شیخ محمود بود.اعضای آن بیشتر محدود به اعیان شهری و یکی دو تن شخصیت مذهبی بود.ملی‌گرایان جوان‌تر و بنیادگرای سلیمانیه گروه دیگری را تشکیل دادند بنام«دارکر»[۴]که اشاره‌ای آشکار بود به«کاربناره»[۵]های ریسر جیمنتوی ایتالیا.«دارکر»پیوندهای نزدیکی با حزب کمونیست عراق،بویژه شاخهٔ کردی آن داشت،که با نام مجله‌اش بنام«آزادی»شناخته بود.«آزادی»در مقام عنصری از حزب کمونیست خواستار آزادی برای کردها و عرب‌ها بود.«دارکر»در عرصهٔ ایدئولوژی،رنگ ناسیونالیستی بیشتری داشت،و به زودی شعبی در شهرهای کردنشین و موصل و بغداد دایر کرد.

جای شگفتی نیست اگر بغداد از این جریانات بی‌خبر بوده باشد.«برایه‌تی» و «دارکر»به خودی خود اهمیت چندانی نداشتند:هریک چند عضوی بیش نداشت،و در واقع نه سازمان که محافل کوچکی بیش نبودند.در ۱۹۳۸ دولت سازمان‌های سیاسی‌ای را که برخلاف قانون به وجود آمده بودند ممنوع اعلام کرد،امّا همه بر این گمان بودند که مراد از این امر نه گروه‌های

۱-Alexanandretta بندر حتی.

2-Professional

۳-Brayeti برادری.

۴-Darker ذغالگر،هیزم شکن.

5-Carbonare

خـالص کُـرد بـلکه حـزب کـمونیست و رفـیقان راه او بـاشند.در اواخـر سـال ۱۹۴۰ سی.جی.ادموندز،که آن وقتها مستشار وزارت کشور بود و از جامعهٔ کُرد اطلاعاتی بیش از دیگران داشت،نوشت:«در سال‌های اخیر ناسیونالیسم کُرد عملاً در عراق جلوه‌ای نداشته است.» وی شایعات مبنی بر وجود کمیته‌های کُرد متمایل به بلشویک‌ها را ساخته و پرداختهٔ ذهن «بازاریان»می‌داند.[۵]امّا با این که تظاهری در بین نبود ناسیونالیسم کُرد در حال جوانه زدن بود.

در این زمان بود که «دارکر»به هسته‌ای از برای حزبی جدید بدل شد.این حزب جدید «هیوا»[۱]بود،که در نظر بود گروه‌های مختلفی را که در وجود آمده بودند به هم بپیوندد.مرکز اولیهٔ«هیوا»نیز مانند«دارکر»شهرهای اربیل و کرکوک و کفری و کلار و خانقین و کالج‌های بغداد بود - و همین،گسترش جغرافیایی و انتقال زمینهٔ هویّت کُردی را از کوهستان و مناطق قبیله‌ای به مراکز شهری به روشنی نشان می‌دهد.

هیوا به زودی ۱۵۰۰ عضو پیدا کرد،که مرکب بودند از دانشجویان کـالج‌های بـغداد و افسران و درجه داران کردِ ارتش نوپای عراق و شیوخ و آغاهای قبایل.عملاً کشاورزی در میان این عده نبود.و این نکته جای بحث است که آیا این امر به این علت بود که آن طور که فعالان «هیوا»ادعا می‌کنند طبقهٔ ملاک مانع از عضوگیری در میان کشاورزان بود و یا خود این امر به این علّت بود که کشاورز معمولی نمی‌توانست زبان و بیان«هیوا»را با جهان دربسته و محدود خود مربوط کند.به هرحال این جریان بی‌شک حزب را ضعیف کرد.وقتی سرانجام نیروهای امنیتی به بازداشت فعالان پرداختند،ملاکینی که علاقه‌ای به جریان نشان داده بودند به سرعت خود را کنار کشیدند،و روشنفکران بجز در میان مردم طبقهٔ خود-یعنی طبقهٔ متوسط-جـایی برای پنهان شدن نیافتند.

«هیوا»هم مثل«دارکر»با فعالان مهاباد پیوندهایی بیش از رهبران سنتی کردستان عراق داشت.اندکی پس از تشکیل،دو تن از افسران ارتش-میرحاج احمد و مصطفی خوشناو - را به عنوان نماینده برای شرکت در جلسه‌ای که در سپتامبر ۱۹۴۲ در مهاباد تشکیل شد و طی آن «کومله ی ژک»در وجود آمد بدان اعزام داشت.از آن وقت تا سقوط جمهوری مهاباد،فعالان حزب به امید ایجاد یکپارچگي پان کردی همچنان در رفت و آمد بودند.

۱-Hiua،امید

شورش سال ۴۵-۱۹۴۳ ملامصطفی بارزانی

ناکامیابی رهبریِ روشنفکر جدید در جلب طبقهٔ آغاهای سابق به روشنی در شورش سال ۱۹۴۳ ملامصطفی بارزانی متجلّی است. اگر چه این شورش گاه در مقام شورشی ملی توصیف می‌شود امّا شواهد و مدارک حاکی از آن‌اند که چنین نبود.

ملامصطفی مانند شیخ احمد، پس از شورش قبلش، نخست در نصیریه واقع در جنوب عراق و سپس در سلیمانیه تحت نظر بود. در سلیمانیه ظاهراً اگر نه با گروه‌های ملی نماتر با «برایه‌تی» تماس داشت. پیوندهایی که برقرار کرد احتمالاً بیشتر با اعیانی چون شیخ لطیف بود تا ملیونی که تنها ملی بودند و جز این وضع و موقعی نداشتند. سند و مدرکی در دست نیست که نشان دهد فرار ملامصطفی و شورش وی متأثر از چیزی بجز سختی و تنگی معیشتی بوده باشد که حماقت حکومت بر او و برادرش تحمیل کرده بود.

وقتی ملامصطفی در ژوئیهٔ ۱۹۴۳ به بارزان رسید در خواستش از دولت این بود که اجازه دهد خود و برادرش در بارزان بی مزاحمت زندگی کنند. دولت به مدت دو ماه اقدامی به عمل نیاورد، امّا بعد بین پاسگاه ژاندارمری و افراد بارزانی برخوردی روی داد، که ملامصطفی را از فراری به شورشی بدل کرد. بریتانیا به بغداد هشدار داد که فشار بیشتر بر بارزانی‌ها ناگزیر آنها را مستأصل خواهد کرد، و این جریان بر مناسبات اعراب و کردها اثر خواهد گذاشت.

بریتانیا بیم داشت از این که بارزانی ممکن است آتش فتنه را در تمام عراق مشتعل سازد، و نسبت به بی‌اعتنایی مستمرّ بغداد نسبت به تعهدات سال ۱۹۲۶ جامعهٔ ملل، و بی‌توجهی کلّی به کردستان حساس بود. از این مهم‌تر، بغداد برای تخفیف آلام ناشی از قحطی سال ۱۹۴۳ کردستان کاری نکرده بود: به علت بدیِ محصول، مردم از ابتدای سال با گرسنگی دست به گریبان بودند. بریتانیا از ۱۹۲۲ به این سو با تملق و زبان خوش آغاها را به موافقت با نظام جدید جلب کرده بود، و اکنون می‌ترسید این نارضایی عمومی، و کشمکش خصوصی ملامصطفی به هم بیامیزند و منطقه را به آتش بکشند. می‌دید که چگونه نفرت عرب‌ها از کردها در این سیاست انتقامجویانه و کوته بینانه شکل می‌گیرد. در ضمن می‌ترسید که آخرین وسیلهٔ باز داشتن کردها از طغیان، توسل به نیروی نظامی باشد. ولی آیا ارتش برای این کار آمادگی داشت؟ بریتانیا بر این گمان نبود، و در بارهٔ خطرات رویارویی به بغداد هشدار داد. امّا گوش

بغداد به این هشدار بدهکار نبود،و بارزانی با کمین‌های ماهرانه‌ای که در راه نیروهای مسلح عراق گسترد به زودی ارتش عراق را به اسباب مسخرهٔ مردم مبدّل کرد.

در نتیجهٔ فشار بریتانیا در ماه نوامبر به ملامصطفی پیشنهاد عفو شد،با قید این که پس از تسلیم،با نظر موافق به پرونده‌اش رسیدگی خواهد شد.دولت که سال‌ها وی را با جیره‌ای بخور و نمیر تحت نظر نگه داشته بود اکنون با او چون یک جنایتکار رفتار می‌کرد.در این کم‌ترین شکی نبود که مظلوم واقع شده است.چنانکه یکی از مقامات ارشد عراق اظهار داشته بود: «ملامصطفی اگر شیخی از شیوخ دیوانیّه بود به احتمال زیاد اکنون به عوض آنکه او را چون سگ هار زنجیر کنند یک سناتور بود.» [۶]

ملا مصطفی اکنون دیگر به حسن نیّت دولت عراق کمترین اعتمادی نداشت(تازه اگر روزی داشته بود)و به مکاتبه با سفارت بریتانیا پرداخت.با توجه به کودتای رشید عالی گیلانی در ۱۹۴۱ وی شاید امیدوار بود که بریتانیا در قبال وفاداری متزلزل و نااستوار بغداد،از وجود یک جریان کُردی به عنوان پارسنگ استقبال کند.وی به سفیر نوشت: «هر امری داشته باشید من چون بچه‌ای که اوامر پدر مهربانش را اطاعت کند،اطاعت می‌کنم...دوستی ما نسبت به دولت رحیمهٔ بریتانیا حد و مرز نمی‌شناسد.» [۷]این سخنان مشکل می‌تواند سخن یک ناسیونالیست باشد. کورنوالیس به لحنی خیلی خشک و رسمی به او گفت که شرایط بغداد را بپذیرد.

در ژانویه بغداد وزیر کردی بنام ماجد مصطفی را برای حل و فصل مسالمت‌آمیز مسائل به نزد ملامصطفی فرستاد.وی را از این رو به این مأموریت برگزیدند که بارزانی را می‌شناخت،و در محافل کرد مورد احترام بود.بسیاری از سیاست پیشگان بغداد بر او به چشم بدگمانی می‌نگریستند،امّا احتمالاً نمی‌دانستند که رابطهٔ نزدیکی با«هیوا»دارد.علّت بدگمانیشان همین بود که مماشات با کردها را خوش نداشتند.

ماجد مصطفی طرفین را قانع کرد به این که فرمولی را بپذیرند،که هم آبروی دولت را حفظ می‌کرد و هم به ملامصطفی آنچه راکه در این مرحله می‌خواست می‌داد.ملامصطفی پذیرفت که به بغداد برود و اظهار اطاعت کند - و این واقعه‌ای بود که آن را در منتهای ناراحتی ناسیونالیست‌های عرب به صورت یک پیروزی شخصی در آورد.امّا پیشنهادهای ماجد مصطفی در اثر مخالفت اعراب ناسیونالیست و تغییر کابینه پا در هوا ماند. [۸]

ضمناً ماجد مصطفی با مسافرتش به بارزان پرده از روی خلافکاری‌ها و فساد حاکم بر

مناطق شمال برداشت:«متصرف»[۱]های اربیل و موصل حتی یک بار هم به منطقهٔ بارزان نرفته بودند،و بنابراین جای شگفتی نبود اگر مرئوسین‌شان هم چنین نکرده بودند. گندمی که برای کمک به اهالی تخصیص یافته بود توزیع نشده بود،بیشتر آن حیف و میل شده بود.

کوتاهی حکومت همدلی وسیعی را نسبت به بارزانی‌ها برانگیخته بود.در نیمهٔ سال،ماجد مصطفی خود را در میان دو جریان گرفتار دید:خصومت رو به تزاید نسبت به کوشش‌هایش در بغداد و شک و بدگمانی رو به افزایش در شمال از بابت کوتاهی در اجرای موافقتنامه.

چندی که از اجرا نشدن توافق حاصله گذشت ملامصطفی با مشاهدهٔ حمایتی که در میان قبایل ناراضی حاشیهٔ شمال و خط مرزی از عقره تا عمادیه و رواندز نسبت به او ابراز می‌شد،کم‌کم دست بکار شد.در ژوئیهٔ ۱۹۴۴ به نظر نمی‌رسد که دیگر خیال اطاعت از حکومت را در سر داشته بوده.اکنون حتی دشمنان دیرینش،کسانی مانند رؤسای زیباری،ظاهراً آماده بودند با وی تشریک مساعی کنند.زیباری‌ها برخلاف «برادوستی»ها و سورچی‌ها کمکی به ارتش نکرده بودند.ملامصطفی اکنون با ازدواج با دختر محمود آغای زیباری با آنها متحد شد.با توجه به کمبود شدید خوراک و پوشاک در تمام منطقهٔ شمال و چشم‌انداز مرگ و گرسنگی،و سرمای سخت و نفرت و خشم شدید و وسیع از کوتاهی حکومت در چاره کردن این اوضاع،دیگر خطر مسلّم بود.

بغداد به ماجد مصطفی اجازه داده بود که به عنوان رابط با بارزانی از افسران کرد استفاده کند.دو تن از این افسران،میرحاج احمد و مصطفی خوشناو،اکنون از این آزادی رفت و آمد برای مقاصد ملّی و برانگیختن فعالیت‌های ملّی استفاده کردند.در سلیمانیه برای بحث در پیرامون مشکلات،جسله‌ای از رؤسای قبایل تشکیل دادند.سپس به بارزان رفتند،و از آنجا عازم مهاباد شدند،و در آنجا با رهبران کومله گفت و گو کردند،و با کنسول شوروی دیدار کردند.روشن بود تا آنجا که جریان به بغداد مربوط می‌شد از حدّ وظایف مقرّر پا فراتر گذاشته بودند.خوشناو از روی سادگی نزد انگلیسی‌ها اعتراف کرد:

تنها هدف ما از تماس با برادران کُردمان در ایران این بود که تصوری از وحدت در ذهنشان ایجاد کنیم،چه آنها که در ایران زندگی می‌کنند و چه آنها که در عراق،در قلمرو

۱- استاندار.

حکم بریتانیا ساکن‌اند.زیرا ما خود را در یک خانواده و در یک کشور احساس می‌کنیم،و توجهّی به مرزی که شاه دیکتاتور ایران مقرر داشته است نداریم.[۹]

تقریباً از این زمان به این سو،دیگر به کمتر افسر کردی اجازه داده شد که دانشکدهٔ ستاد را ببیند،زیرا بغداد به این نتیجه رسید که کردها خطرناک‌تر از آنند که مشاغل مهمی را در نیروهای سه گانه داشته باشند.

حالتی از وقفه و بلاتکلیفی در تمام طول تابستان از پی آمد.در ماه دسامبر ۱۹۴۴ ملامصطفی خواستار اجرای تعهدات سابق،از جمله جدا کردن«قضا»های کردنشین از منطقهٔ اداری موصل گردید-و این چیزی بود که نخست وزیر نوری سعید چهار سال قبل وعدهٔ انجامش را داده بود.وی-ملامصطفی-خواستار آزادی زندانیان سیاسی کُرد و انتصاب یک نمایندهٔ عالی کُرد در بغداد شد که اختیار این را داشته باشد که هرگونه دستور دولت را در بارهٔ کردستان«وتو» کند،و سرانجام اعطای کمکی بلاعوض به مبلغ ۱۴۴۰۰۰ پوند،که وی به صوابدید خود صرف دادن وام به کشاورزان کند.

ملامصطفی اکنون که آنقدر نیرومند بود که قادر به حفظ موقعیت خود باشد،به دولت دو هفته مهلت داد که به این درخواست‌ها پاسخ بدهد.و مشکل می‌شد پنداشت دولت بتواند با دو درخواست آخری وی موافقت کند،زیرا درخواست اول به معنای صرفنظر کردن از حاکمیت بر کردستان بود،در حالی که اجابت درخواست دیگر به معنای دادن اختیار به ملامصطفی بود تا قبایل منطقه را به زیر سایه و حمایت خود کشد.

اگر ملامصطفی،به قول کورنو الیس،«آدمی خودبین و مستبد و غارتگر»[۱۰]بود در مقابل،دولت هم به نوبهٔ خود همچنان فاسد و غیرقابل اعتماد و انتقامجو بود.دولت تحت فشار بریتانیا ناگزیر شده بود حال که کوتاهی کرده و اقدامی در جهت بهبود اوضاع در کردستان به عمل نیاورده دست کم خویشتنداری به خرج دهد.بریتانیا اکنون بیش از همیشه از این بیم داشت که انعطاف ناپذیری دولت،کردها را در پشت سر ملامصطفی متحد کند و این امر به کشمکشی بیانجامد که عراق را از این که هست بی‌ثبات‌تر کند.

در تابستان،بریتانیا احساس کرد که دیگر نمی‌تواند این دعوت به خویشتنداری را همچنان ادامه دهد،زیرا ملامصطفی طفره می‌رفت و اقدام به عملیات تحریک‌آمیز می‌کرد.[۱۱]در آوریل دولت یک بار دیگر پیشنهاد عفو کرد،و پیدا بود که دیگر چنین نخواهد کرد.ارتش در

کمین نشسته بود،مصمّم به این که با اقدام نظامی علیه بارزانی حیثیت آسیب دیده‌اش را اعاده کند.در ماه مارس اجازه یافت علیه ملامصطفی و متحدانش دست به تعرض بزند.در ابتدا تلفات سنگینی داد،امّا با استفاده از قبایل دوست،بویژه برادوستی‌های شیخ رشید،ملامصطفی را در موضع تدافعی قرار داد.در سپتامبر،زیباری‌ها ملامصطفی را رها کردند و در ازاء عفو کامل از بابت کمکی که تاکنون به وی کرده بودند،به نیروهای دولتی پیوستند.ملامصطفی دیگر هرگز آنها را نبخشید.در اواسط اکتبر ملامصطفی و شیخ احمد به مهاباد گریختند(فصل ۱۱).در تبعید ملامصطفی سوگند یاد کرد که ازکسانی که وی آنها را متهم به خیانت به آمال کردستان می‌کرد انتقام بگیرد:یعنی از شیخ رشید لولان،محمود و محمد آغای زیباری،و رقیب آغای سورچی.

اسناد و مدارک معتبر چندانی در دست نیست که نشان دهد ملامصطفی در جریان این شورش از آمال کُرد حمایت می‌کرده و در پیشبرد آن می‌جنگیده است.تنها در خواستش به انتصاب یک«مأمور عالرتبهٔ» کُرد در بغداد و تجدید سازمان قضاهای کردنشین موصل،رنگ سیاسی دارند.قطعاً می‌دانست که هیچ دولت معقولی اجازه نخواهد داد که مأمور کردی با داشتن حق «وتو»بر او تحمیل شود.چرا درخواست مذاکره برای بحث دربارهٔ خود گردانی»را نکرد،که احتمال بیشتری داشت مورد قبول واقع شود؟از این جریان باید نتیجه گرفت که ملامصطفی یا فاقد حس واقع بینی سیاسی بود یا این پیشنهاد را با علم به این کرد که کاملاً غیرقابل اجابت بود.درخواست دومش(یعنی انتزاع قضاهای کرد از موصل)بخت بیشتری داشت،زیرا این جریان در اصل در بهار ۱۹۴۴ مورد موافقت واقع شده بود.ولی آیا این یک درخواست ناسیونالیستی بود و یا این که ملامصطفی می‌کوشید قلمرو حکم و نفوذ خود را گسترش دهد؟اگر به عوض گفته‌ها کرده‌هایش را در مدنظر قرار دهیم،برای مثال برچیدن پاسگاه‌های ژاندارمری و سایر اسباب قدرت دولت را در نظر گیریم و این نکته را در نظر آوریم که وی می‌خواست در عین حال هم به عنوان میانجی و هم به عنوان کانون در میان قبایل منطقه عمل کند،یعنی نقش شیوخ را ایفا کند،در این صورت باید پذیرفت که وی نه تنها خواستار استقلالی بود که به پژدری‌ها و شمّارها داده شده بود بلکه مانند هر رئیس قبیلهٔ خوبی مدام در صدد بود بر قدرت و نفوذ خود در منطقه بیفزاید.

همچنین به نظر می‌رسد که این ملامصطفی نبود که ناسیونالیسم کرد را برگزید بلکه این ناسیونالیست‌های کرد بودند که وی را برگزیدند.انتخاب وی از سوی ناسیونالیست‌ها به علّت مهارت‌های تاکتیکی مسلّم وی و مزاحمت‌هایی بود که برای دولت فراهم می‌کرد.این انتخاب

بعدها وقتی در ایران به شهرت افسانه‌ایی رسید که وضع و موقعش را در میان همهٔ کردها دگرگون کرد،توجیه شد.وی به رهبر«نابغه» و «کاریسمایی»جنبش ملّی کُرد بدل شده بود.

هیوا و جانشیان او

هیوا به عبث کوشیده بود از موفقیت‌های شورش بارزانی بهره‌برداری کند.ابتدا احتمالاً به این علّت که ملامصطفی اعتمادی به او نداشت،با سردی مواجه شد.مسألهٔ افسرانی که ماجد مصطفی به سِمَتِ رابط نصب کرده بود و تقریباً همه از اعضای هیوا بودند چیز دیگری بود،و این نیز شاید بدین علّت که جزو معامله‌ای بود که با ماجد مصطفی کرده بود و نیز به این علت که به ماجد مصطفی اعتماد داشت.با این همه این افسران نتوانستند شورش را به شورشی ملّی بدل کنند.شورش همچنان فی حد ذاته قبیله‌ای ماند و همچنان متکی بر رزمندگان عشیره‌ای بود تا واحدهای منظم،دیگر بگذریم از داوطلبان ملی.

شورش بارزانی همچنین در کشمکش‌ها و تنش‌های موجود در درون«هیوا»به مثابه یک واسطهٔ فعل[1] بود.محافظه کاران برای کمک همچنان چشم به انگلیسی‌ها داشتند،در حالی که رادیکال‌ها معتقد بودند که شوروی‌ها،هم از لحاظ فکری و هم از لحاظ عملی،وسیلهٔ بهتری را برای رهایی از یوغ انگلیسی‌ها و ناسیونالیسم عرب ارائه می‌کنند.عده‌ای نسبت به خط سیاسی متمایل به انگلستان،که رفیق حلمی،رهبر هیوا،از آن دفاع می‌کرد بدیدهٔ تحقیر می‌نگریستند.اعضای محافظه کارتر،از شنیدن این خبر که شیخ لطیف(که اکنون فراری بود)در سردشت با شوروی‌ها مشغول مذاکره است،سخت به خشم آمدند.وقتی معلوم شد که بارزانی از شوروی‌ها کمک می‌گیرد عده‌ای دیگر نیز حمایت مالی‌شان را قطع کردند.در اواسط سال ۱۹۴۴ بسیاری دیگر خود را کنار کشیدند.«هیوا»در حال فروپاشی بود و در پایان سال رسالتش به عنوان حزب پایان پذیرفته بود.

بار دیگر شمار زیادی از گروه‌های کوچک در وجود آمدند،که عده‌ای از آنها در درون حزب کمونیست شکل گرفتند.از اینها از همه مهم‌تر گروه کمونیست‌های کردی بود که بنام

1-Catalyst

روزنامه شان به«شورش»معروف بودند.این گروه در تأسیس حزب جدید«رزگاری کرد»[1] در ۱۹۴۵ که در نظر بود جبهه‌ای مردمی باشد نقشی اساسی داشت.«رزگاری»نیز مانند سلف خود کوته عمر امّا در جلب اعضا بسی موفق‌تر از او بود،و شاید ۶۰۰۰ تنی را به خود جلب کرد.این حزب به زودی خود را در کالج‌های بغداد و در میان دانشجویان شهرها مستقر کرد و با بارزانی در مهاباد تماس گرفت.«رزگاری»بر خلاف«هیوا» که هرگز برنامه‌ای رسمی اعلام نکرد آشکارا خواستار آزادی و وحدت کردستان بود.از جملهٔ هدف‌های موقت آن استقلال اداری در درون عراق و ایجاد همکاری بین احزاب کُرد خارج از عراق بود.[۱۲]در ژانویهٔ ۱۹۴۶ برای خودمختاری و حاکمیت کردستان به سازمان ملل مراجعه کرد.[۱۳]

در این شکی نبود که حزب کمونیست عراق بهترین متحد بالقّوهٔ کردهای ملی‌گرا بود.عدهٔ نامتناسبی از اعضای حزب کمونیست عراق،شاید حدود ۵۳ درصد از اعضای آن،کُرد و بطور عمده از مردم سلیمانیه بودند.امّا تنش ناراحت کننده‌ای هم در این میان بود:بسیاری از کردها مواجه با این انتخاب دشوار بودند که آیا باید اولویّت را به هویّت ملی خود بدهند یا به عدالت اجتماعی،آن طور که در تئوری مارکسیستی بیان شده بود.چنانکه به روشنی از مندرجات قاعده،اندام کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست بر می‌آمد،حزب کمونیست عراق برای همهٔ جوامع و اقلیت‌های ملّی قایل به حق«خودمختاری»[2] و هویّت ملّی بود.[۱۴]امّا بر سر حدود جغرافیایی که جنبش ملّی کُرد و حزب کمونیست در پیوند با این جریان قایل می‌شدند بین این دو کشمکش بود: کردها خود را جزئی از ملّت کرد می‌دانستند.در عین حال که آماده بودند موقتاً در درون عراق با هم کار کنند«کردستان بزرگ»و الهام مهاباد را از نظر دور نمی‌داشتند.حزب کمونیست عراق کردها را به چشم یک اقلیت عراقی می‌نگریست،و در این مقام می‌خواست که از ناسیونالیسم کرد برای نیل به هدف‌های خود در درون عراق استفاده کند،و بنابراین از آن عده از کردهایی که بر لزوم یک حزب کمونیست جداگانهٔ کُرد اصرار می‌ورزیدند انتقاد می‌کرد.

این تنش را اعضای«شورش» و «رزگاری»هم حس می‌کردند.«شورش»با خشم به حزب کمونیست یادآوری می‌کرد که وی به کمونیست‌های کرد اجازه داده بود جبههٔ ملی خود را

۱- Rizgari Kurd،رستگاری کُرد.

2-Self-determination

ایجاد کنند،و این دقیقاً همان کاری بود که وی کرده بود. کردها حق داشتند برای نیل به خودمختاری و وحدت مبارزه کنند و این به هیچ وجه از شدت مبارزه شان علیه امپریالیسم و استعمار نمی‌کاست،و این جریان خللی در عزمشان در همکاری با اعراب در این راستا وارد نمی‌آورد.

تولّد حزب دموکرات کردستان در عراق

«رزگاری کُرد» تشخّص بیشتری به ناسیونالیسم کُرد بخشید،و در جشن‌های نوروزی سال ۱۹۴۶ در اربیل به پیشنما آمد. مقامات کشور اکنون لاقیدی و بی‌اعتنایی را که همین یک سال پیش بارز بود به کناری نهادند:سال پیش از آن نخست وزیر با گفتن این که ملی‌گرایان «یک مشت دانشجو بیش نیستند،آنها هم بزرگ می‌شوند و فراموش می‌کنند» [۱۵] جریان را از سر بازکرده بود. با توجّه به افزایشی که در شمار درس خواندگان حاصل شده بود،این اظهار چیزی شگفت بود. دو سالی طول نکشید که سلیمانیه به صحنهٔ پرآشوب فعالیت‌های جناح چپ و ملی‌گرایان بدل گردید.

جنبش ناگهان به اندازه‌ای خطرناک شد که انگلیسی‌ها ظاهراً در صدد بر آمدند شیوخ و رهبران مذهبی کردستان را وادار به صدور «فتوای جهاد» علیه «رزگاری» [۱۶] کنند. امّا دشوار بتوان گفت که این مردم این کار را بنا بر اعتقاد کرده باشند.

از ۱۹۱۸ به این سو وضع و موقع شیوخ سخت تضعیف شده بود:پایگاه قدرتشان را از دست داده بودند،زیرا اکنون داوری در منازعات را مأموران حکومت یا آغاهای مورد تأیید او بر عهده داشتند. اکنون وجود بیشترشان زائد بود و جریان هدایا و زائران بطور عمده خشکیده بود. تنها آنها که قدرت اقتصادی داشتند یا به قِداست شهره بودند-کسانی مانند شیوخ بیاره-از وضع و موقعی محلی بهره‌مند بودند. مابقی،مانند شیوخ طویله،که بنی‌اعمام بیاره‌ای‌ها بودند،در ۱۹۴۹ با فقر و بینوایی دست به گریبان بودند،و خودِ طویله را جاف‌ها از نو تملّک کرده بودند. شیوخ در نبودِ این وظایف سنتی باید راه دیگری برای کسب مایهٔ معاش می‌یافتند. یکی از شیوخ،چنانکه یکی از مأموران انگلیسی در ۱۹۴۹ در گزارش خود به طعنه می‌گفت:«از وظایف دینی خود به سود قاچاقچی‌گری دست کشیده بود.» [۱۷]

از این گذشته،شیوخ نمایندگان مجسّم نظم سنتی بودند،آن هم در محیطی که جوانان کُرد

برای الهام گرفتن و راهنمایی روز به روز بیشتر چشم امید به ایدئولوژی‌های چپ افراطی می‌دوختند.اسلام چیزی«عام»[1]بود،در حالی که ملی‌گرایی امری«خاص»[2]بود.در نبودِ سلطان یا خلیفه در مقام کانونی برای این دو،مسلّم بود که جریان ملی‌گرایی روز به روز بیشتر از دین فاصله می‌گرفت.

به هر حال،«رزگاری»زیر فشار روزافزونی قرار گرفت،دهها تن بازداشت شدند و مطبوعات کردی در محاق توقیف افتادند.حتی گلاویژ[3] ابراهیم احمد که مجله‌ای ادبی بود تعطیل شد.[۱۸]در اوت ۱۹۴۶ هم«رزگاری»و هم«شورش»تصمیم به انحلال خود گرفتند،و این جریان آنقدر که نتیجهٔ جریان ناخوشایندی بود که ملّامصطفی در ایران پدید آورده بود ناشی از فشار دولت نبود.

ملامصطفی در نتیجهٔ محرومیت‌هایی که نیروهایش در ایران با آنها روبرو بودند و در واقع با صدقات مردم مهاباد زندگی می‌کردند،درصدد برآمده بود از لحاظ مالی(و شاید سیاسی نیز) خود را از قاضی محمد بی‌نیاز کند.در محافل ملّی‌گرا همه می‌دانستند که مناسبات این دو چندان حسنه نیست.در فوریهٔ ۱۹۴۶ ملامصطفی و حمزه عبدالله،فرستادهٔ«شورش»،کوشیده بودند کمیته‌ای برای(رسیدگی به امور)بارزانی‌ها در ایران تأسیس کنند.قاضی محمد به آنها هشدار داده بود:«باید تنها یک حزب باشد،و شما نباید جدا از این حزب عمل بکنید.»[۱۹]

اندکی پس از آن ملامصطفی،حمزه عبدالله را با دو نامه به عراق فرستاد:در یکی از این دو نامه از شیخ بابا علی،پسر شیخ محمود،تقاضا می‌کرد برای بازگشتش به عراق نزد مقامات بغداد پا در میانی کند،و در نامهٔ دیگر پیشنهاد می‌کرد که در عراق نیز حزبی بنام حزب دموکرات کردستان تأسیس شود.مأموریت حمزه عبدالله را از این رو که عضو«شورش»بود باید جدّی گرفت.ظاهراً ملامصطفی و نمونهٔ حکومت مهاباد که مورد پشتیبانی شوروی بودند حمزه عبدالله را که گرایش افراطی چپ داشت قانع کرده بودند به این که مشارکت رؤسای قبایل در کسب موفقیت حائز اهمیت اساسی است.به این ترتیب همهٔ سازمان‌های کردی عراق باید منحل می‌شدند و در حزب پیشنهادی شکل می‌بستند.[۲۰]

این ابتکار ملامصطفی تنش‌هایی را در کردستان عراق برانگیخت.وی اکنون یک قهرمان

1-Universalist　　2-Particularist

۳- Gelawizh،ستارهٔ سهیل.

ملی بود،که از نخستین جمهوری تاریخ کُرد دفاع می‌کرد.مخالفت با او دشوار بود؛با این همه عده‌ای با این پیشنهاد موافق نبودند.ابراهیم احمد که اکنون نمایندهٔ حزب دموکرات کردستان ایران در سلیمانیه بود با این پیشنهاد مخالفت کرد،به این علّت که اندیشهٔ وحدت کردستان را نقض می‌کرد،و هم به این علّت که مهاباد اکنون نیازمند بیعت تّام و تمام ملامصطفی بود.

این پیشنهاد مشکلات خاصی برای«شورش»به وجود آورد،زیرا فرستاده‌اش اکنون از راه و روشی حمایت می‌کرد که با«دارویی» که «شورش»برای چارهٔ درد تبلیغ می‌کرد در تناقض بود.در جلسه‌ای که در ماه اوت تشکیل شد«شورش»خود را منحل کرد.اکثریت برله تشکّل در حزب جدید رأی داد،امّا تعدادی از هیأت رهبری ترجیح دادند به حزب کمونیست بپیوندند...و اما«رزگاری»-وی متعهد به«وحدت مردم کُرد»بود.پیشنهاد بارزانی برای تأسیس حزب دموکرات کردستان عراق ظاهراً بر مشروعیت مرز ایران و عراق صحّه گذاشت.«رزگاری»نیز وقتی در اوایل اوت در بغداد بطور مخفیانه تشکیل جلسه داد،مانند «شورش»تجزیه شد:عده‌ای حزب جدیدالتأسیس کردستان عراق را برگزیدند و عده‌ای دیگر به حزب کمونیست«التحرّر الوطنی»پیوستند.شاید اعضای کمونیست«رزگاری»خواستار حزبی بودند که چنین خصومتی را از ناحیهٔ بغداد برنیانگیزد.بسیاری از اعضا از این بابت از ملامصطفی ناراحت بودند که اشخاصی چون شیخ لطیف و زیاد محمد آغا را در غیاب خود به نیابت برگزیده بود.این عمل بر این اساس توجیه می‌شد که عشایر تنها نیروی رزمی مؤثرند و وقتی از ملیّون پشتیبانی خواهند کرد که رؤسای قبایل و شیوخ مورد احترامی در رأسشان باشند.این نقطه نظری بود که رشد و پختگی جنبش کُرد را سالهای سال،یعنی تا اواخر دههٔ هفتاد،متوقف کرد.

حزب جدید دموکرات کردستان عراق در ۱۶ اوت نخستین کنگرهٔ خود را در بغداد برگزار کرد. ۳۲ نمایندهٔ حاضر در کنگره کمیتهٔ مرکزی را برگزیدند،که حمزه عبدالله دبیرکل آن و ملامصطفی رهبر(غیابی)آن بود؛شیخ لطیف و زیاد محمدآغا نوّاب رئیس بودند.کنگره برنامه‌ای ملّی اتخاذ کرد،که به موجب آن کردستان در اتحادی منبعث از ارادهٔ آزاد مردم کرد با عراق می‌ماند،امّا نتوانست احتوایی اجتماعی و اقتصادی به برنامهٔ خود بدهد،و این ناتوانی بیشتر به علّت بیم از رنجاندن ملاکین و رؤسای قبایل بود.نفوذ رؤسای قبایل-برای مثال دزه‌ای‌های اربیل-چون ابری بر فراز حزب سایه گسترده بود و مانعی جّدی بر سر راه تحولات اجتماعی و اقتصادی بود.این جریان،تنش با حزب کمونیست عراق را نیز اجتناب‌ناپذیر

می‌نمود.«حزب دموکرات کردستان عراق»ماه پس از آن نشریهٔ تازه‌ای بنام رزگاری به عنوان اندام کمیتهٔ مرکزی حزب منتشر کرد.

پس از سقوط جمهوری مهاباد در اوایل سال ۱۹۴۷ ابراهیم احمد به حزب پیوست و چپ گرایان مخالف با این ناسیونالیسم آبکی را،که حزب تا کنون بر آن بنا شده بود،بدور خود جمع کرد،امّا دو سال بعد بازداشت شد.در سال ۱۹۵۰ حمزه عبدالله نیز به زندان رفت.پس از یک سالی که طی آن عده‌ای از حزب کنار رفتند،چپ‌ها از فرصت استفاده کردند و در تابستان ۱۹۵۱ کنگرهٔ دوم حزب را دعوت به اجلاس کردند. کنگره ابراهیم احمد را که تازه از زندان آزاد شده بود به دبیرکلی حزب برگزید.نخستین اقدام ابراهیم احمد در این مقام اخراج حمزه عبدالله از حزب بود.

در ژانویهٔ ۱۹۵۳ کنگرهٔ سوم حزب دموکرات کردستان عراق برای بازسازی حزب گام مهمی برداشت:نام حزب را از«حزب دموکرات کرد»[۱] به حزب دموکرات کردستان عراق تغییر داد،و این بدان معنا بود که کلیهٔ کسانی که در کردستان عراق زندگی می‌کردند می‌توانستند قطع نظر از هویّت قومی خود بدان بپیوندند.این حرکتی بود به سوی ناسیونالیسم«مدنی».[۲] حزب حمزه عبدالله را به اتهام اقدامات تفرقه انگیز در درون حزب رسماً از حزب اخراج کرد.خبات[۳] کردستان را به عنوان اندام کمیتهٔ مرکزی جایگزین رزگاری کرد،و برنامه‌ای چپ‌گرا از تصویب گذراند که خواستار اصلاحات کشاورزی و اعتراف به حقوق دهقانان و کارگران و تشکیل اتحادیه‌های کارگری بود.در عمل،حزب از مبارزهٔ طبقاتی آشکار به این علّت که در میان طبقهٔ دهقان ریشه‌ای نداشت و طبقهٔ ملاکین هم بسیار نیرومند بود اجتناب ورزید.

مبارزهٔ اجتماعی -اقتصادی

از دههٔ ۱۹۲۰ به این سو وضع و موقع طبقهٔ اعیان،که قاعدتاً باید تضعیف می‌شد تقویت شده بود و این طبقه هر دم بیش به دستگاه حاکم جوش خورده بود.این امر تنها به این علّت نبود که

1-Kurdish Democratic Party

2-Civic

۳-Khabat،مبارزه.

انگلیسی‌ها بر آن شده بودند که کار را با واسطهٔ اعیان از پیش ببرند بلکه به این علّت نیز که در نتیجهٔ اجرای «قوانین ارضی»[1] سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۸ که قطع نظر از هر هدف و منظوری هم که داشت،انتقال بخش وسیعی از زمین‌های دولتی و قبیله‌ای را به ملاکین تسهیل کرده بود،وضع و موقع اقتصادی اعیان بسیار تحکیم شده بود.از ۴۶ خانوادهٔ اعیان بزرگ عراق،که هر یک مالک ۳۰۰۰۰ دونوم(یعنی ۷۵۰۰ تا ۱۸۶۰۰ هکتار)زمین بود ۱۳ خانواده کُرد بودند.از این عده از همه برجسته‌تر بیگزاده‌های جاف سلیمانیه و کرکوک بودند،که مالک ۵۳۹۳۳۳ دونوم زمین بودند،که بیشتر آن زمین‌هایی بود که با توسل به زور یا چنگ انداختن بر زمین‌هایی که برای اسکان مردم قبیله‌ای در نظر گرفته شده بود،صاحب شده بودند.بیگزاده‌های جاف به سود و صرفهٔ خود دیدند که به جای اسکان مردم قبیله‌ای در این زمین‌ها از کارگران کشاورزی استفاده کنند.در بخش‌های شمالی‌تر،دزه‌ای‌های نوخاسته ۵۲۳۵۰ دونوم زمین‌های خود را مدیون رباخواری بودند،بدین معنی که املاک وامدارانی را که قادر به بازپرداخت وامشان نبودند ضبط کردند.در بخش اربیل ۴۵ روستا از ۶۵ روستای بخش به تمام و کمال متعلق به ملاکین ترکمان غایب از ملک بود.

تکیهٔ رژیم از ۱۹۳۳،یعنی از مرگ فیصل به این سو،بطور عمده بر ملاکین و رؤسای قبایل بود.این امر بعضاً به علت بی‌ثباتی خودِ دولت و نیز به علت تردیدی بود که نسبت به وفاداری ارتش موجود بود:افسران ارتش را مردمی تشکیل می‌دادند که از میان لایه‌های میانی و پائین طبقهٔ متوسط برخاسته بودند،و علاقهٔ چندانی به رژیم سلطنتی نداشتند-و عدّهٔ این افسران روز به روز در افزایش بود.این،برخورد بین متضادها بود:برخورد بین رژیم قدیم با طبقهٔ متوسطی که در حال ظهور بود،و برخورد روستا با شهرهایی که به تازگی پا می‌گرفتند.همکاری رو به رشد بین رژیم و رؤسای قبایل از ترکیب مجالس و احزاب دولتی کاملاً پیدا بود.عدهٔ آغاهای کرد در حزب «وحدت مشروطه»[2]ای که نوری سعید در ۱۹۴۷ تأسیس کرد چشمگیر بود.رؤسای جاف،دزه‌ای و میرمحملی[3](خاندان دیگری که مالک ۳۰۰۰۰ دونوم زمین بود)همه از اعضای کمیتهٔ عالی حزب بودند.

1- Land Settlement Laws

2-Constitutional Union Party

3- Mir Mahmalis

سازمانی که به مقابله با آغاها برخاست نه حزب دموکرات بلکه حزب کمونیست بود. کمونیست‌ها پیشتر در میان کارگران اربیل و کرکوک و سلیمانیه خود را جا کرده بودند.در ۱۹۴۶ از کارگران نفت کرکوک در مبارزه شان با شرکت نفت عراق پشتیبانی کردند؛در میان دهقانان نیز هوادارانی یافته بودند.در سال ۱۹۴۷ از قیام دهقانان«اربت»[1] واقع در نزدیک سلیمانیه،پشتیبانی کردند.[۲۱] در زمان حکومت عثمانی بیشتر اربت بجز هفت قطعه زمینی که وقف تکیهٔ قادری بود متعلق به دهقانان بود.پس از سال ۱۹۱۸ شیخ محمود با استفاده از نفوذ خود همهٔ روستا را مالک شد؛وقتی املاک وسیعش را بین فرزندانش تقسیم کرد،اربت را به شیخ لطیف داد.در حالی که شیخ محمود بیش از ده درصد محصول را از زارعین نمی‌گرفت اکنون شیخ لطیف این مقدار را به یک سوم محصول ارتقا داده بود،و حتی از زارعین،بیگار می‌خواست.

وقتی روشن شد که دولت کمکی به زارعین نخواهد کرد،حزب کمونیست عراق بر آن شد اربت را به زمینه‌ای از برای مقابله با«آغاوات»بدل سازد.در نوامبر ۱۹۴۷ وقتی کشاورزان از اجرای«فرامین»شیخ لطیف سر باز زدند شیخ ۴۰۰ مرد مسلح را به روستا فرستاد و مردان و جوانان روستا را در حضور خانواده‌هاشان شلاق زد.این جریان تظاهراتی را به نشان همبستگی در سلیمانیه موجب گردید،امّا اگرچه«کمیتهٔ ارضی»به سود دهقانان اظهار نظر کرد،شیخ لطیف همچنان آزادانه به ریش قانون می‌خندید،و همچنان مردان مسلّحش را به روستا می‌فرستاد و آب را به روی مردم روستا می‌بست و محصول را آتش می‌زد.حزب کمونیست،رهبری اربت را بدست گرفت،و در دفاع از روستا به دهقانان کمک کرد.باری،در ۱۹۴۸ پس از این که در نتیجهٔ خیانت یکی از اعضای ناراضی سابق حزب،دولت توانست حوزه‌های حزبی را یکی پس از دیگری کشف کند و حزب را در سراسر کشور سرکوب کند،دهقانان اربت ناچار از تسلیم شدند و شیخ لطیف با آنها به سازش رسید.مالکیتشان را بر اراضی به رسمیّت شناخت،امّا در مقابل $\frac{1}{8}$ محصول را به نام«حقابه»از آنها می‌گرفت.

جریان اربت نقطهٔ عطفی بود:برای نخستین بار دهقانان به مقابله با ملاکین بپاخاسته و نشان داده بودند که تحول امکان پذیر است.شش سال بعد وقتی کشاورزان علیه دزه‌ای‌ها بپا خاستند باز دست حزب کمونیست درکار بود،و این امر بعضاً به این علّت بود که اکنون بیشتر

1- Arbat

اعضای ارشد آن کرد بودند.[۲۲]

این وقایع هنوز وقایعی استثنایی بودند.روستا هنوز به سیاست آلوده نشده بود،شهرها بودند که صحنه را برای تحولات سیاسی آماده می‌کردند.در ۱۹۴۷-۴۸ آن گاه که شهرهای سلیمانیه و کرکوک و اربیل و بسیاری از شهرهای دیگر عراق در نتیجهٔ پیمان پرتسموت[۱] دستخوش آشفتگی و صحنهٔ تظاهرات سیاسی بودند این امر کاملاً چشمگیر بود،حال آنکه گذشته از اربت مناطق روستایی کاملاً آرام بودند.آغاها و ملاکین طبق معمول همچنان زارعین را سرکیسه می‌کردند،امّا با این همه انگار باز همین‌ها بودند که به نمایندگی از سوی کشاورزان برگزیده می‌شدند.فعالّان،خواه کمونیست یا دموکرات،هنوز راه درازی در پیش داشتند.

در ۱۹۵۳ شاید هنوز برای حزب دموکرات دشوار بود که در جریان جلب هوادار،مسائل طبقاتی را عنوان کند.با این همه تحول اجتماعی و نارضایی رو به رشد بود،و رنگ سوسیالیستی گرفتن حزب که روزافزون بود با جریانات و اوضاع زمان همگام بود.این امر بیشتر نتیجهٔ تغییر شرایط و اوضاع اقتصادی بود.از هنگامی که در ۱۹۳۴ صادرات نفت آغاز شد ثروت در عراق افزایش یافت،هر چند به زودی روشن شد که این ثروت به لایه‌های پائین جامعه راه نمی‌یابد.شمار روزافزونی از مردم زمین را در جست و جوی کار،در صنعت نفت و یا در شهرهای کردستان یا بغداد،ترک می‌کردند.حزب دموکرات کردستان در برنامهٔ سال ۱۹۵۳ خود،ملی شدن صنعت نفت و سهم مناسبی از عواید نفت و صنایع سنگین را برای کردستان خواستار شده بود.

در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ اقتصاد کردستان به علّت احداث سدهای بزرگ(دوکان و دربندی‌خان)و احداث کارخانه‌های سیمان و تنباکو،در نزدیک سلیمانیه،کم‌کم بهبود یافت.در ۱۹۵۴ کُردی به وزارت کشور نصب شد که هدف اعلام نشده‌اش این بود که کردستان از اقتصاد ملی به سهم مناسب خود دست یابد.[۲۳]

با این همه در طول تمام دههٔ ۱۹۵۰ سروصدا برای ادامهٔ برنامه‌های توسعه به منظور جذب مازاد نیروی کار کردستان و بهبود روش‌های کشاورزی بلند بود.اختلاف سطح آشکار در مراتب ثروت،و فقر شدید روستا و روی بردن مردم به شهرها،روابط و مناسبات زارع و

۱- نسخهٔ تجدیدنظر شدهٔ پیمان سال ۱۹۳۰ انگلستان و عراق.

مالک را بر هم زده بود. گرفتاری کار ماشین‌آلات کشاورزی این بود که روستائیان بیشتری را از کار بیکار می‌کرد،و ثروت طبقهٔ زمیندار را بیش از پیش جلوه می‌داد.عده‌ای حتی پیش‌بینی می‌کردند که ناراحتی ممکن است از شهرها به مناطق روستایی تسرّی یابد.

در چنین شرایط و اوضاعی پیدا بود که حزب دموکرات کردستان جماعات بیشتری از مردم کرد را به خود جلب خواهد کرد - حزب کمونیست در این زمینه موفقیت‌های چشمگیری کسب کرده بود.در ۱۹۵۴ حزب دموکرات کردستان و حزب کمونیست در مرحلهٔ مقدماتی انتخابات در معرفی کاندیداها با هم تشریک مساعی کردند.حزب دموکرات کردستان از کنگرهٔ ۱۹۵۳ به این سو به حزب کمونیست نزدیک‌تر شد،زیرا اکنون طرفدار اتحاد با اردوگاه سوسیالیسم و جایگزینی دستگاه سلطنت با جمهوری دموکراتیکی بود که در آن مردم کُرد بتوانند از هویّتی مستقل بهره‌مند باشند.

با توجه به جریانات جهانی،هم حزب دموکرات کردستان و هم حزب کمونیست هر دم بیش‌تر احساس می‌کردند که باید با هم تشریک مساعی بیشتری کنند.در فوریهٔ ۱۹۵۵ عراق پیمانی دفاعی با ترکیه امضا کرده بود،که در معنا جزیی از پیمان«سه گانهٔ شمال»(1)،و علیه تهدید اتحاد شوروی بود.اندکی بعد ایران و بریتانیا و پاکستان به این پیمان که به پیمان بغداد معروف شد پیوستند.مقامات دولتی و آغاهای کرد که در دوران حکومت سلطنتی عراق از رفاه برخوردار بودند از این پیمان و ثباتی که وعده می‌داد حسن استقبال کردند.ترکمان‌های کرکوک و سایر مناطق حاشیه‌ای کردستان نیز به این علّت که با حامی فرهنگی خود،یعنی ترکیه،اتصال بیشتری می‌یافتند،از این پیمان حسن استقبال کردند.

امّا کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان این پیمان را نیز مانند پیمان سه جانبهٔ سال ۱۹۳۷ سعدآباد به چشم پیمانی علیه کردها و نیز پیمانی امپریالیستی علیه بلوک سوسیالیستی می‌نگریست.چنانکه وقایع بعدی نشان داد پیمان بغداد یک اشتباه محاسبهٔ فاجعه‌آمیز بود،که بی‌جهت تنش با ناسیونالیسمِ پان عربی داخل و خارج عراق را تشدید کرد.مخالفت با این پیمان از سوی ناسیونالیست‌های عرب و سوسیالیست‌ها و لیبرال‌های جناح چپ و حتی گروه‌های اسلامی جناح راست،به کردها نیز یادآوری کرد که آنها نیز«هویّتی»جدا از دیگران دارند.

1-Northen Tier

با توجه به چنین جریاناتی همبستگی کردها اکنون خواستنی‌تر از همیشه بود.در ۱۹۵۶ حزب دموکرات کردستان حمزه عبدالله و دارودستهٔ او را که به جبههٔ پیشرو معروف بود از نو به حزب پذیرفت(حمزه عبدالله دیری بود که از زندان آزاد شده بود).بسیاری از بخش کردی حزب کمونیست نیز در ۱۹۵۷ به حزب دموکرات پیوستند و تا یک چند برای متمایز کردن این «ملقمه»حزب دموکرات کردستان بنام«حزب دموکرات متحد کردستان»معروف بود.حمزه عبدالله و سایر چهره‌های سرشناس باز به کمیتهٔ مرکزی و دفتر سیاسی پذیرفته شدند.جهت و راستای سیاست حزب همچنان آشکارا سوسیالیستی و موافق با بلوک شوروی و مخالف جدی پیمان بغداد ماند.

در این ضمن شرایط و اوضاع متحوّل کردستان،و تجلیات بارز ناسیونالیسم عرب و کرد،و وجههٔ عظیم ناصر،برخی از آغاهای کرد را متقاعد کرد به این که سلطنت هاشمی دیگر جای اعتبار و اعتماد نیست.در دسامبر ۱۹۵۶ که بحران سوئز در اوج خود بود،موجی از نگرانی طبقهٔ اعیان و ملاکین کردستان را در نوردید.فرستادگان گروهی از آغاهای شمال [۲۴]در موصل با کنسول بریتانیا تماس گرفتند و از او برای تأسیس کردستانی مستقل و ضد کمونیست در شمال عراق درخواست اسلحه و مهمّات و کمک مالی کردند.پیشتر آغاهای مناطق مرکزی و جنوبی نیز چنین کرده بودند و امیدوار بودند که بریتانیا از این جریان حمایت کند.این عده برای این که سنگ تمام گذاشته باشند حتی بر عهده گرفتند که ملامصطفی را در اتحاد شوروی نابود کنند.و همین خود نشان می‌داد که آغاها چه اندازه خود را منفرد و کنار گذاشته احساس می‌کردند.

در آغاز سال ۱۹۵۸ آهنگ وقایع شتاب گرفت.حزب دموکرات کردستان اکنون با «افسران آزاد»در تماس بود،که با پیروی از سرمشقی که افسران همنامشان در مصر بدست داده بودند درصدد بودند سلطنت خاندان هاشمی را براندازند و به جای آن موافق با هدفی که حزب دموکرات کردستان در کنگرهٔ ۱۹۵۳ برای خود مقرّر داشته بود در کشور جمهوری دموکراتیک برقرار سازند.

منابع

بریتانیای کبیر:ادارهٔ بایگانی عمومی:سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۱۸۹۴۵، ۲۴۵۶۰ ، ۳۴۹۴۰ ، ۴۰۰۳۸ ، ۴۰۰۳۹ ، ۴۰۰۴۱ ،۴۰۱۷۸،۴۵۳۱۱،۴۵۳۲۳،۴۵۳۴۶،۵۲۳۶۹،

۶۸۴۷۲،۸۲۰۰۰،۸۲۴۹۹،۱۲۸۰۴۰،۱۲۸۰۴۱.

منتشر شده:ابراهیم احمد،الاکراد و الاعراب (بغداد،۱۹۳۷)؛اف.دیوید اندریوز،خلق‌های از دست رفتهٔ خاورمیانه (سالیزبری،ان.سی. ۱۹۸۲)؛حنا بتاتو،طبقات اجتماعی سابق و جنبش‌های انقلابی در عراق (پرینستن،۱۹۷۸)؛دزیگیل،جوامع روستای عراق معاصر؛کتابچهٔ راهنمای عراق (بغداد ۱۹۳۶)؛سعد جواد،عراق و مسألهٔ کرد،۷۰-۱۹۵۷ (لندن،۱۹۸۱)؛ماجد خدوری،عراق مستقل (لندن،۱۹۵۱)؛والتر لاکر،کمونیسم و ناسیونالیسم در خاورمیانه (لندن،۱۹۶۱)؛ شریف،الجامعات و المنظمات؛فاروق سلوگلت و سلوگلت،عراق از ۱۹۵۸ به این سو، (لندن،۱۹۸۷).

منتشر نشده:عثمان، «بررسی تاریخی.»

مصاحبه:ابراهیم احمد(لندن،۱۵ ژوئن ۱۹۸۸)؛محمد رسول هاوار(لندن،۲۰ ژوئن ۱۹۹۳).

یادداشت‌ها

۱ - این عده را حکمت بابان،که سیاستمداری مخالف بود به این کار تشویق کرد.وی امیدوار بود با این عمل قبایل ناراضی کرد و قبایل ساکن مناطق وسطای فرات را به اقدامی هماهنگ برانگیزد.

۲ ـ اینها عبارت بودند از«زانستی کردستان»در بغداد،و دو سازمان خیریهٔ اسلامی،و دو باشگاه در کوی-سنجاق،که یکی از آنها کوشش خود را بر پیشرد علم ودانش متمرکز کرده بود. کتابچهٔ راهنمای عراق،۱۹۳۶،صفحه‌های ۵۵۷ - ۵۹۶۱

۳ - ابراهیم احمد،مصاحبهٔ خصوصی،۱۵ ژوئن ۱۹۸۸.

۴ - برای سایر اعضا نگاه کنید به الجامعات و المنظمات،نوشتهٔ شریف،صفحهٔ ۹۲.

۵ - وزارت خارجه ۲۴۵۶۰/۳۷۱ ادموندز «روسیه و کردها»۱۵ فوریهٔ ۱۹۴۰.

۶ - وزارت خارجه ۳۴۹۴۰/۳۷۱ CICI شمارهٔ ۱۳۸،۱۴ اکتبر ۱۹۴۳.

۷ - وزارت خارجه ۴۰۰۳۸/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۵ دسامبر ۱۹۴۳ بارزانی به کورنوالیس.

۸ - شرایط از این قرار بود:(برای حفظ آبروی حکومت) ۱-ملامصطفی موقتاً تا یک چند در منطقهٔ بارزان نباشد ۲-شیخ احمد و خانواده‌اش بلافاصله به بارزان برگردند ۳-در جریان عادی سازی اوضاع از افسران کرد ارتش به عنوان رابط استفاده شود ۴-به روستاهای ویران منطقهٔ بارزان گندم داده شود ۵-ارتش از میرگه سور خارج شود.نگاه کنید به وزارت خارجه ۴۰۰۴۱/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۳ مارس ۱۹۴۴ کورنوالیس به ایدن.

۹ - وزارت خارجه ۴۰۰۳۹/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۲۳ اوت ۱۹۴۴ تامپسن به ایدن - بغداد.

۱۰ - وزارت خارجه ۴۰۰۳۹/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۱۰ دسامبر کورنوالیس به ایدن - بغداد.

۱۱ - برای مشاهدهٔ سند حاکی از تعمد ملامصطفی در فتنه‌انگیزی،نگاه کنید به فهرست حوادث در پوشهٔ ۴۱۳۱۱/۳۷۱ وزارت خارجه،یادداشت مورخ ۱۱ اوت ۱۹۴۵ داوسن شپرد،بغداد؛نیز نگاه کنید به وزارت خارجه ۴۵۳۲۳/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۷ اوت ۱۹۴۵ تامپسن به وزارت خارجه،بغداد.

۱۲ - شریف،الجامعات و المنظمات،صفحهٔ ۱۲۱،که از نضال الاکراد محمد شیرزاد نقل قول می‌کند (قاهره ۱۹۴۶)،صفحه‌های ۲۸ - ۲۷.

۱۳ -«رزگاری»در مراجعه به این جامعهٔ بین‌المللی تنها نبود.از ۱۹۴۳ به این سو،با «متفقین»و پس از آن با سازمان ملل متحد و سایر مجامع بین‌المللی تماس گرفته شد.برای اطلاع از اسامی این مجامع دیپلماتیک نگاه کنید به نوشتهٔ جویده بنام«جنبش ملی کرد» صفحه‌های ۷۹۲-۸۰۲.

۱۴ - القاعده،نوامبر ۱۹۴۵،به نقل از شریف -الجامعات...صفحهٔ ۱۳۱.

۱۵ - وزارت خارجه ۴۵۳۴۶/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۳ مه ۱۹۴۵ استون هیوئر برد به ایدن - بغداد.

۱۶ - شیرزاد،نضال الاکراد،صفحه‌های ۲۸-۲۹،به نقل از جویده،«جنبش ملی کرد»، صفحهٔ ۷۰۷.

۱۷ - وزارت خارجه ۸۲۴۹۹/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۶ دسامبر ۱۹۴۹ کلارک به ماک.

۱۸ - دستگاه اطلاعاتی بریتانیا این مجله را بهترین «مجلهٔ ادبی خاورمیانه»ارزیابی کرده است؛وزارت خارجه ۵۲۳۹۶/۳۷۱ اظهار نظرهای CICI در بارهٔ سند موسوم به«فورد»تحت عنوان«مشکل کرد»،۱ مه ۱۹۴۶.

۱۹ - کوچرا در جنبش ملی کرد، صفحهٔ ۱۹۰

۲۰ - خاطرات صالح الحیدری به نقل از نوشتهٔ سعد جواد تحت عنوان عراق و مسألهٔ کرد، ۷۰-۱۹۵۸، صفحهٔ ۱۹. همچنین نگاه کنید به حیدری و دیگران، در نوشتهٔ شریف، الجامعات... صفحه‌های ۱۴۱-۱۵۲.

۲۱ - نقل به معنی از بتاتو، طبقات اجتماعی قدیم، صفحهٔ ۶۱۲.

۲۲ - بین سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۵ دبیرکل‌های حزب، کرد بودند، و ۳۱/۳ درصد اعضای کمیتهٔ مرکزی را کردها تشکیل می‌دادند، در مقایسه با تنها ۴/۳ درصد از رهبری حزب در هشت سال گذشته، بتاتو، طبقات اجتماعی قدیم، صفحهٔ ۶۶۴

۲۳ - این شخص سعید قزاز بود که پس از انقلاب سال ۱۹۵۸ به عنوان «نوکر» رژیم سابق اعدام شد.

۲۴ - این عده عبارت بودند از: محمود آغا زیباری، دیوالی آغا دوسکی، عبدالله شرفانی، صالح آغا عبدالعزیز (عمادیه)، عبدالعزیز حاج میلو میزوری، و دو شیخ یزیدی - وزارت خارجه ۱۲۸۰۴۰/۳۷۱ گزارش سیاسی موصل، دسامبر ۱۹۵۶.

فصل ۱۴

کردها در عراق انقلابی

مقدمه

کودتای ۱۴ ژوئیهٔ ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم و افسران آزاد دوران امیدبخشی را برای کردها وعده داد.قاسم وقتی زمام قدرت را بدست گرفت وعده داد که جمهوری دموکراتیک در کشور برقرارکند،وکابینه‌ای را تشکیل داد که مرکب از افسران و اعضای«جبههٔ متحد ملی»[1]بود.اگر چه حزب دموکرات کردستان و حزب کمونیست در این کابینه عضویت نداشتند،امّا از باباعلی،پسر شیخ محمود،دعوت شد که به کابینه بپیوندد.قاسم در ضمن شورای حاکمیتی مرکب از سه عضو تشکیل داد:یک سنی،یک شیعه،و یک کُرد.[۱]این عمل آشکارا حرکتی نمایشی بود.

ابراهیم احمد در مقام دبیرکل حزب دموکرات کردستان بی‌درنگ حمایت حزب را از رژیم جدید اعلام داشت،و بیانیه‌ای منتشر کرد که طی آن از رژیم جدید و آزادی و برادری ملّت‌های کُرد و عرب به گرمی استقبال می‌شد.[۲]دو هفته بعد که قانون اساسی موقّت منتشر شد مادهٔ ۳ آن می‌گفت که «عرب‌ها و کردها در کشور سهیم‌اند و کشور حقوق آنها را در چارچوب موجودیت عراق به رسمیت می‌شناسد.»[۳]دست کم به وجود کردها اعتراف شده بود.

اینک ظاهراً همه چیز برای حَل تنش موجود بین بغداد و جامعهٔ کرد که از ۱۹۲۱ به این سو ادامه داشته بود مساعد بود.

امّا در عالم واقع صحنه برای یک رشته مبارزات به هم پیوسته بین مدعیان قدرت در

1-United National Front

اوضاع جدید آماده بود.در سطح ظاهر مسأله مربوط به کشمکش و برخورد بین شخصیت‌ها بود.از این شخصیت‌ها از همه بارزتر،قاسم و ملامصطفی بودند.قاسم که دستخوش سوءظن شدید بود و همّ و غمّش تنها و تنها متوجه حفظ وضع و موقع خود بود و حزبی هم از آنِ خود نداشت،ناچار به زودی برای حفظ قدرت و خنثی‌کردن مدعیان قدرت شروع به به هم انداختن احزاب و گروه‌های سیاسی کرد.ملامصطفی که به دعوت قاسم به عراق بازگشته بود مصمّم به احراز رهبری کردستان عراق بود.و جنگ کردها در عراق زمانی آغاز شد که این دو در طی سال ۱۹۶۱ سخت با هم سرشاخ شدند.

امّا در پس این برخوردهای شخصیتی مسائل پیچیده‌تری نیز بود:کشمکش بین ناسیونالیسم‌های رقیب،کشمکش بین عناصر نظامی و غیرنظامی بغداد،و سرانجام کشمکش بین قبیله‌گری و ایدئولوژی در کردستان.همهٔ این تنش‌ها طرفین را درکوشش به منظور یافتن راه حلّی موفقیت‌آمیز برای مسألهٔ کرد از نیرو تهی کرد.

به این ترتیب صحنهٔ عراق پس از عصر هاشمی مملّو از صف‌آرایی‌ها و بازیگران تازه بود:یعنی ناسیونالیست‌های عرب،حزب دموکرات کردستان و شخصیت‌های برجستهٔ آن،حزب کمونیست عراق،که امیدوار بود نقش عمده‌ای در عراقِ پس از خاندان هاشمی ایفا کند-و سرانجام آغاهای کرد،که سرنگونی سلطنت را(که خود به اجزای لازم و لاینفک آن بدل گشته بودند)فاجعه تلقی می‌کردند.

پرداختن به ناسیونالیست‌های عرب و کمونیست‌ها

نخستین نشان ناراحتی از تنش،بین دو ناسیونالیسم کُرد و عرب بروزکرد.ابراهیم احمد،دبیرکل حزب دموکرات کردستان مصّرانه از قاسم خواست که خودمختاری کردستان را در قانون اساسی موّقت بگنجاند.امّا وی از سوی معاونش،عارف،و سایر ناسیونالیست‌های عرب نیزکه می‌خواستند عراق به«جمهوری متحدهٔ عربی»بپیوندد در فشار بود.ناسیونالیست‌های عرب با برخورد بظاهر موافق قاسم با کردها،بویژه استقبالش از بازگشت ملامصطفی به کشور،مخالف بودند.قاسم مایل نبود در برابر فشار ناسیونالیسم عرب سر خم کند،و به یقین نمی‌خواست که در جمهوری رو به گسترش متحدهٔ عربی نقش دوم را در قبال ناصر بر عهده بگیرد،در ضمن هم نمی‌خواست که به این زودی زیاد به کردها میدان بدهد.

بعید می‌نماید که قاسم درست به مسألهٔ خودمختاری کُرد اندیشیده و خواسته بوده باشد در باره‌اش تصمیمی اتخاذ کند.امّا سرشت و شخصیت خود او چنان بود که قدرت هیچ فرد و جناحی را برنمی‌تافت.بنابراین از ابراهیم احمد خواست که حوصله کند،و به او قول داد که خودمختاری کُرد در قانون اساسی دایم نیز گنجانده خواهد شد.

در این ضمن ابراهیم احمد که معتقد بود ناسیونالیسم عرب نیروی غالب آیندهٔ کشور خواهد بود بی سروصدا کوشید روابطی با عارف برقرار کند.وی از وجهه‌ای که ناصر در جهان عرب داشت نیک آگاه بود.ناصر در اکتبر همان سال او را به گرمی پذیرفته بود،و وی برخورد دوستانهٔ رهبر مصر را نسبت به کردها،از جمله موافقتش را با پخش برنامه‌های کردی(از رادیو قاهره)تحسین کرده بود.

با این که عارف اظهار نزدیکی‌های ابراهیم احمد را به سردی پاسخ گفته بود،قاسم یقین کرد که این دو در خفا علیه‌اش توطئه می‌چینند.کردها ظاهراً تنها و بزرگ‌ترین مانع در راه اتحاد با جمهوری عربی بودند،و قاسم مایل بود این دستاویز را همیشه در آستین داشته باشد.بنابراین هیچ نمی‌خواست که حزب دموکرات کردستان و ناسیونالیست‌های عرب دست اتحاد به هم بدهند.قاسم به سرعت عارف را از کار برکنار و زندانی کرد،امّا سوءظنش نسبت به ابراهیم احمد بیشتر شد.در پایان سال از ملامصطفی خواست که او را از کار برکنار کند.

ملا مصطفی در اوایل اکتبر از راه قاهره به عراق بازگشته و مورد استقبال گرم واقع شده بود.وی پس از سرنگونی سلطنت طی تلگرافی به قاسم تعهّد خود را نسبت به همکاری کُرد و عرب به وی اعلام کرده،و از او درخواست اجازهٔ بازگشت کرده بود.

قاسم به این نتیجه رسید که ملامصطفی پارسنگ بالقّوه‌ای در قبال ناسیونالیست‌های عرب است،و بعید می‌نماید که سابقهٔ محبتّی بین این دو در وجود آید.بنابراین وی را به ریاست حزب دموکرات کردستان شناخت(که سمتی بود که ملامصطفی خود در طی سال‌های تبعید هم داشت)؛یکی از اقامتگاه‌های سابق نوری سعید[1] را در بغداد به وی داد،اتومبیلی در اختیارش گذاشت و مقرری ماهانه خوبی برایش معین کرد.[۴]

از یک نظر ملامصطفی اکنون تقریباً کارمند قاسم بود،امّا از سایر لحاظ همه چیز بود جز

۱- کاخ صباح نوری سعید،پسر نوری سعید.

این:در دژ کوهستانی بادینان رئیس خودش بود،نه مرهون روشنفکران شهری چون ابراهیم احمد یا جلال طالبانی بود نه هم مدیون دولت عراق.قلب رزمندهٔ حزب دموکرات کردستان را در اختیار داشت،شخصیت افسانه‌ای مردم کرد بود،و برخلاف دفتر سیاسی حزب،قاسم از او حرف شنوی داشت.

درست هم این بود که ملامصطفی با قاسم همکاری کند،زیرا قاسم وی را رسماً به عنوان رهبر مردم کرد تأیید کرده بود.ملامصطفی دریافت که لاس زدن‌های ابراهیم احمد با ناسیونالیست‌های عرب برای مناسبات کردها با قاسم خطرناک خواهد بود.برای راندن ابراهیم احمد از سمت دبیرکلی و نصب حمزه عبدالله به جای او،در ژانویهٔ ۱۹۵۹،در یافتن متحدانی در دفتر سیاسی حزب با دشواری چندانی رو به رو نبود.حمزه عبدالله متمایل به کمونیست‌ها بود.

این انتصاب آن زمان فکر خوبی به نظر می‌رسید.حمزه عبدالله همیشه به کمونیست‌ها نزدیک بود و آنها را نیروی غالب آینده می‌دانست.در ماه اکتبر حزب دموکرات کردستان و حزب کمونیست در مورد کشمکش ایدئولوژیک بین خود،به سازش و تفاهمی دست یافته بودند:حزب دموکرات کردستان از دعوی خود به ایجاد کردستانی مستقل در ازاء پشتیبانی حزب کمونیست از خودمختاری اداری دست کشید.در این شکی نبود که حزب کمونیست در محل از سازمان بهتر و حمایتی بیش از هر حزب دیگری بهره‌مند بود.این هم روشن بود که قاسم این دو حزب(حزب کمونیست و حزب دموکرات کردستان)را در مقام پارسنگ‌هایی در قبال ناسیونالیست‌های عرب و«بعث»به دیدهٔ موافق می‌نگریست.

افراد ملامصطفی به زودی با کمک به خواباندن شورش ماه مارس ۱۹۵۹ موصل[۱] ارزش خود را به قاسم نشان دادند.این شورش را ظاهراً افسران ناسیونالیست(و بعثی)که از خیانت قاسم به انقلاب سرخورده شده بودند به راه انداختند.این شورش گویا واکنشی در قبال تظاهرات ۲۵۰۰۰۰ نفری بود که از سوی«هواداران صلح»برگزار شد-این هواداران صلح را عمدتاً به چشم جبهه‌ای کمونیستی می‌نگریستند.این جریان در عمل به«واسطهٔ فعلی»از برای تنش‌های ایدئولوژیک و قبیله‌ای و قومی بدل گردید.در عمل به نزاع بین پان عربیسم سنّی و عناصر عمدتاً کرد و مسیحیِ چپ بدل شد؛امّا کشاورزان موصل هم از فرصت استفاده کردند و

۱- شورش شواّف

به ملاکین خود پرداختند،حال آنکه واحداهای کرد و عرب تیپ پنجم،افسران عربشان را مورد حمله قرار دادند،[۵]و قبایل به جان هم افتادند.

کردها به دستور ملامصطفی«برای دفاع از خود در قبال شوینیسم عرب»[1][۶]به موصل ریختند،و حتی یاد قتل پدر شیخ محمود را در پنجاه سال پیش از آن زنده کردند. کمونیست‌ها (بـه رهـبری یک کـرد)[۷] و افـراد بـارزانی در فرونشاندن شـورش و انـتقامکشی از ناسیونالیست‌ها نقش عمده‌ای ایفا کردند.در طی چهار روز اغـتشاش دست کـم ۲۰۰ تـن و احتمالاً تا ۲۵۰۰ تن در این بلوا کشته شدند.در حالی که کمونیست‌ها و کـردها در مـوصل حساب‌های کهنه را با دشمنان تصفیه می‌کردند،قاسم از این واقعه به عنوان دستاویزی از برای پاکسازی نیروهای مسلح از وجود ناسیونالیست‌ها و بعثی‌ها استفاده کرد.

به این ترتیب کمونیست‌ها و کردها به قاسم کمک کردند که با مدعیان اصلی‌اش تصفیه حساب کند. کمونیست‌ها هرچند که هنوز وارد دولت نشده بودند منطقاً می‌توانستند امیدوار باشند که به اعتبار نیروهای هوادارانشان از قدرت برکنار نمانند.هیچ حزب و سازمان دیگری نمی‌توانست این همه عضو و هوادار را برای تظاهرات سیاسی به مـیدان بـیاورد.افـزون بـر این،حزب کمونیست«نیروهای مقاومت مردمی» را(که شبه نظامیان سازمان یـافته بـودند) مؤثراً به زیر حکم و نفوذ داشتند،و این سازمان سریعاً در حال گسترش بود.بعلاوه،به حمایت حزب دموکرات کردستان نیز امید داشت،زیرا حمزه عبدالله نیز همین خطِ سیاست حـزب کمونیست را دنبال می‌نمود.در حقیقت این دو حزب اخیراً در مورد فعالیت‌های خـود در کردستان به تفاهم رسیده بودند.در نتیجه حزب کمونیست عراق هرچه بیشتر به خطری عمده از برای موقعیت قاسم بدل گردید.

در اواسط ژوئیهٔ ۱۹۵۹ بار دیگر اغتشاشی جّدی،این بار در کرکوک،روی داد،که شهری بود آمادهٔ انفجار.این بار جرقه‌ای که آتش این جریان را برافروخت،گردهمایی چپ‌ها بود.باید به یاد داشت که اعضای حزب کمونیست را در شمال عمدتاً کردها تشکیل می‌دادند.تنش،بین کردها و ترکمان‌ها بود.ترکمان‌ها عنصر غالب جمعیتی محل بودند.جمعیت مردم کُرد کرکوک از دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ رو به افزایش گذاشته بود،آن گاه که مردم روستا را آز و خشونت ملاکین به جست و جوی کار در صنعت تازه شکوفندهٔ نفت به شهر کشیده بود.در ۱۹۵۹ نیمی از

1-Chauvinism

جمعیت ۱۵۰۰۰۰ نفری شهر،ترکمان بودند؛کمتر از نیمی از جمعیت شهر را کردها تشکیل می‌دادند،مابقی عرب و ارمنی و آشوری بودند.

کرکوک سخت دستخوش بی‌کاری بود،و این بیکاری به علّت رفتن شرکت‌های بازرگانی اروپایی از شهر و وقفه‌ای که در اجرای برنامه‌های عمرانی پدید آمده بود تشدید شده بود.دیدار پیروزمندانهٔ ملامصطفی از شهر در اکتبر گذشته نزدیک بود به خونریزی شدید بیانجامد.در این جریان کمونیست‌های کرد و کردهای عضو«نیروی مقاومت مردمی»به مغازه‌ها و صاحبانشان حمله کردند.عدهٔ کشته شدگان رسماً ۳۱ نفر اعلام شد،امّا به احتمال زیاد قریب به ۵۰ نفر بود.

قاسم کمونیست‌ها را مسئول این وقایع وحشیانه و ضدانسانی معرفی کرد،[۸]و چون این جریانات مقارن باکوشش‌های حزب کمونیست برای ورود به دولت بود،سرانجام بر آن شد که علیه آنها وارد عمل شود.در پایان ماه علناً وحشت و نفرت خود را از این اعمال اعلام کرد،و مدعی شد که«اتحادیهٔ دانشجویان»خانه‌هایی را در بغداد نشان کرده بوده که بنا بوده عده‌ای در آنها قربانی شوند-و شگفت این که خانهٔ بارزانی هم جزو همین خانه‌ها بود.قاسم در وجود ملامصطفی متحدی حاضر و آماده یافت:ملامصطفی همین یک ماه پیشتر ادعا کرده بود که کمونیست‌ها خواسته بودند در نزدیک رواندز او را بکشند.

اکنون نخستین وظیفهٔ ملامصطفی این بود که حزب دموکرات کردستان را از آغوش حزب کمونیست عراق بیرون بکشد.وی شاید تغییر جهت سیاست قاسم را حس کرده بود.به هرحال،وی خود کم‌کم به این نتیجه رسیده بود که حزب کمونیست در کردستان آفتی است.(چنانکه خواهد آمد)در طی جنگ‌های قبیله‌ای ماه مه با فرماندهان کمونیست ناراحتی‌هایی پیش آمده بود.و امّا بعد،ده روز پیش از اغتشاش کرکوک عده‌ای از اعضای دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان را که احساس می‌کرد سخت زیر نفوذ کمونیست‌ها هستند از دفتر سیاسی اخراج کرد.پس از جریان کرکوک از حمزه عبدالله برای بحث در بارهٔ سیاستی که وی موافق با کمونیست‌ها اتخاذ کرده بود دعوت به مذاکره کرد.امّا حمزه عبدالله دعوت را نپذیرفت.بنابراین ملامصطفی گروهی بارزانی را برای بیرون راندن وی،به مقر حزب فرستاد.مابقی اعضای دفتر سیاسی پذیرفتند که در خط سیاست قاسم بمانند.

در اواخر اوت بین حزب دموکرات کردستان،با پشتیبانی قبایل،و حزب کمونیست برخورد آشکار شد.در طی چند ماه گذشته ملامصطفی در کاستن از نیرو و نفوذ کمونیست‌ها به قاسم کمک کرد.در ژانویهٔ ۱۹۶۰،آن گاه که قاسم قانون انجمن‌ها و احزاب را منتشر کرد و به

موجب آن مقرّر بود که احزاب و انجمن‌ها رسماً ثبت نام کنند،برای جلوگیری از ثبت حزب کمونیست به عنوان یک حزب رسمی،دلایل فنی ارائه شد.قاسم عجالتاً با زیرکی حزب کمونیست را خنثی کرد.

در این ضمن ملامصطفی به کنگرهٔ چهارم حزب دموکرات کردستان که در اکتبر ۱۹۵۹ اجلاس کرد اجازه داد که ابراهیم احمد را مجدداً به دبیرکلی برگزیند و طالبانی را باز به عضویت دفتر سیاسی انتخاب کند.این هر دو - یعنی ابراهیم احمد و طالبانی - از اقدام وی به اخراج حمزه عبدالله استقبال کرده بودند،امّا ابراهیم احمد در ضمن می‌خواست که از نفوذ ملامصطفی بر حزب بکاهد.سابقهٔ محبّت چندانی بین این دو موجود نبود.ملامصطفی به صراحت،و با تلخی‌ای که به دشمنی می‌زد،از بی‌جنبشی و بی‌کفایتی و خودبینی سیاست‌پیشگان حزب یاد می‌کرد-و برای این نفرت،شخص ابراهیم احمد را برگزیده بود.[۹]ابراهیم احمد نیز از «خودبینی،و استبداد،و بی‌انصافی،و عقب ماندگی قبیله‌ای،و حتی بی‌صداقتی»ملامصطفی شکوه داشت.[۱۰]امّا با این که می‌خواست از نفوذ وی بکاهد می‌دانست که رهبری ملامصطفی امری ضرور و اجتناب ناپذیر است.

در برنامهٔ جدیدی که از تصویب کنگرهٔ چهارم گذشت ابراهیم احمد اعلام می‌کرد که «که حزب برای گسترش دادن حقوق مردم کرد بر اساس خودمختاری در درون عراق و گنجاندن چنین ماده‌ای در قانون اساسی دایم»مبارزه خواهد کرد.[۱۱]ابراهیم احمد مشتاق بود که حقوق حزب دموکرات کردستان و مردم طوری در قانون درج شود که در قبال هرگونه بلند پروازی‌های شخصی،خواه از ناحیهٔ ملامصطفی یا قاسم،تضمین شده باشد.امّا قاسم در ماه ژانویه با توجه به خطوط اساسی برنامهٔ حزب از ثبت نام آن به عنوان یک حزب قانونی خودداری کرد.وی بویژه نسبت به مسألهٔ خودمختاری حساسیت نشان داد،استدلالش این بود که از این جریان دشمنان بهره‌برداری خواهند کرد،و حزب دموکرات کردستان را مجبور کرد که این ماده را از برنامه حذف کند.[۱۲]

ملامصطفی و قبایل

انقلاب سخت مایهٔ هراس آغاها و ملاکین شده بود.قبایل عمده تحت حکومت خاندان هاشمی همه در دولت یا مجلس نمایندگانی داشتند.در میان تلگراف‌های تبریکی که سیل‌آسا بر رژیم

جاری می‌شدند نام هیچ یک از رؤسای کرد یا قبایل فرات نبود.موفقیت‌های سیاسی و اقتصادیی که طی سی و هفت سال دوران سلطنت کسب کرده بودند ناگهان همه در معرض خطر قرار گرفته بود.بدترین خوابشان در ماه سپتامبر و با اعلام قانون اصلاحات ارضی تعبیر شد،که مالکیت زمین را به حداکثر ۱۰۰۰ دونوم زمین آبی و ۲۰۰۰ دونوم زمین دیم محدود می‌کرد–و این به معنی توزیع مجدّد نیمی از کل زمین‌های زیرکشت عراق (۲۴ میلیون دونوم) در میان کشاورزان بود.

ضربهٔ جدید،بازگشت ملامصطفی بود که آشکارا سایه‌نشین قاسم بود.آنهاکه در ۱۹۴۵ به راندنش از عراق کمک کرده بودند،و نیز آنهاکه از ۱۹۴۵ به این سو بر زمین‌های بارزان دست انداخته بودند یا این زمین‌ها را از دولت گرفته بودند،بویژه در پنجهٔ وحشت بودند.نخستین مصاحبهٔ ملامصطفی طبعاً عرق سرد بر پیشانی این عده نشاند:وقتی مصاحبه‌کننده از او خواست که دشمنان دیرینش (یعنی هرکی‌ها،سورچی‌ها،برادوستی‌ها و زیباری‌ها)را فراموش کند،وی از پذیرش این درخواست سرباز زد،گفت: «اینها جانی‌اند.» [۱۳]تنی چند از آغاها حتی به ایران گریختند.به زودی معلوم شد که دولت مقادیر معتنابهی اسلحه و مهمات در اختیار ملامصطفی گذاشته است تا وضع و موقع خود را در کردستان تحکیم کند–و این مایهٔ ناراحتی بخش بیشتری از قبایل کُرد،حتی قبایل جنوب،نظیر جاف‌ها و پژدری‌ها و حتی پیروان شیخ محمود فقید شد.

در ماه‌های آوریل و مه ۱۹۵۹ برادوست‌ها و سپس پژدری‌ها علیه جمهوری و عامل منفور او،ملامصطفی،شوریدند. [۱۴]این تلاشی مذبوحانه بود،و افراد بارزانی با پشتیبانی «نیروی مقاومت مردمی»(۱) و ارتش و نیروی هوایی در راندن این شورشیان به ترکیه و ایران دشواری چندانی نداشتند.

بار دیگر ملامصطفی خدمتی بزرگ به بغداد کرد.وی به حساب همهٔ نیروهایی که قاسم را تهدید می‌کردند رسیده بود:ناسیونالیست‌های عرب و بعث،کمونیست‌ها و قبایل شورشی کُرد.وی نه تنها در کردستان بی‌رقیب بود بلکه در جمهوری نیز وضع و موقعی ممتاز داشت:از طرفی،بجز ارتش،شاید تنها تکیه گاه عمدهٔ حکومت قاسم بود.از طرف دیگر اکنون چندان نیرومند بود که حتی وضع و موقع شخص رئیس جمهور«خود مدار»را نیز مورد تهدید قرار داده

۱- P R F،جبههٔ انقلابی مردمی؟مقاومت شعبی؟

بود.شاید به همین علّت بود که قاسم بلافاصله شورشیان برادوست و پژدر را بخشید و از آنها دعوت کرد که به عراق بازگردند.امّا ملامصطفی اکنون به دشمنان دیگرش پرداخته بود:در نوامبر،احمدِ محمدآغا(برادر محمود آغای زیباری)را کشت؛افرادش روستاها و کشت‌های زیباری‌ها را سوزاندند و احشامشان را به غارت بردند؛وی سپس هرکی‌ها و سورچی‌ها و برادوستی‌ها و سایر دشمنان منطقهٔ شمال را مورد حمله قرار داد.

راه‌به‌سوی‌شورش

قاسم از سلطهٔ بلامنازع ملامصطفی بر کردستان ناخرسند بود،وکم‌کم در صدد ایجاد رابطه با دشمنان وی،برای مثال سورچی‌ها و هرکی‌ها برآمد.وی در عین حال کوشید با ایجاد سازش بین این دو رقیب-یعنی ملامصطفی و محمودآغا زیباری - وضع و موقع محمودآغا را اعاده کند،امّا جلسهٔ آشتی‌کنان با دشنام پایان پذیرفت.قاسم کم‌کم از ملامصطفی و حزب دموکرات کردستان فاصله گرفت.وی در سخنانی که در اوایل سال ۱۹۶۰ ایراد کرد علناً از کردها،بویژه بارزانی‌ها زبان به بدگویی گشود و خاطر نشان کرد که بجز شورش سال ۱۹۲۰ عرب‌ها و کودتاهای ۱۹۳۶ و ۱۹۴۱ بکرصدقی و رشید عالی گیلانی همهٔ شورش‌های دیگر پیش از سال ۱۹۵۸ عراق به تحریک و تشویق امپریالیست‌ها بوده است.[۱۵]به این ترتیب کم‌کم ملامصطفی را از خود بیگانه کرد،و چندی بعد به ارسال اسلحه و پول برای رقبای عشیره‌ای و سنّتی وی،نظیر شیخ رشید لولان و برادوستی‌ها آغاز کرد.[۱۶]در حالی که حزب دموکرات کردستان کنگرهٔ پنجم خود را در ماه مه ۱۹۶۰ برگزار می‌کرد قاسم هیأت‌های نمایندگی سورچی و هرکی‌ها را به حضور پذیرفت،و مخصوصاً دستور داد که روز بعد از آن این جریان مقدّم بر اخبار کنگرهٔ حزب دموکرات در جراید منتشر شود.این سردی و بی‌اعتنایی یک حرکت تعمّدی بود.

حزب دموکرات کردستان طبعاً در نگرانی ملامصطفی از این سردی روابط با حکومت سهیم بود.خبات از کوتاهی دولت در زمینهٔ پیشبردِ عملی مساوات اظهار ناراحتی کرد.[۱۷]ملامصطفی با خودداری از شرکت در جشن‌های یادبود سرنگونی سلطنت رسماً نارضایی و سرخوردگی خود را ابراز کرد.

در پائیز جنگ شدیدی بین قبایل بارزانی و هرکی و زیباری درگرفت - قاسم از گروه

اخیرالذکر حمایت می‌کرد.ابراهیم احمد در بغداد متهم به«برانگیختن نارضایی و تعصب» گردید.[۱۸]از اتهام منتسبه تبرئه شد،امّا این یک هشدار بود-و وی مخفی شد.در پایان سال،قاسم کسانی را که علیه جمهوری توطئه می‌کردند علناً مورد حمله قرار داد.ملّامصطفی نیک می‌دانست که اشارهٔ قاسم به کیست،زیرا می‌دید که قاسم مزایا و مقرّری‌اش را قطع کرده و از پذیرفتنش ابا می‌کند.وی اکنون در بغداد«عنصر نامطلوب»بود.

تا یک چند هر دو طرف از رویارویی آشکار پرهیز می‌کردند.در ماه فوریهٔ قاسم «گردهمایی»آموزگاران کُرد را در«شقلاوا»لغو کرد،و این واکنشی در قبال درخواست‌های مربوط به حقوق فرهنگی بود.وی سپس از رفتار بی‌تبعیض و تمایز با«کردها»در مقام مردمی که «جزء لاینفک»مردم عراق بودند سخن به میان آورد،که مباین با اندیشهٔ خودمختاری و وضع و موقع برابر بود.این سخنان یادآور برخورد اتاتورک بود.وقتی در ماه فوریه روزنامهٔ الثوره[۱] پیشنهاد کرد که سیاست رسمی دولت باید این باشد که کردها و عرب‌های عراق در هم«بگدازند»خبات،با خشم واکنش نشان داد.امّا ملامصطفی در مصاحبه‌ای که با روزنامهٔ النداء بیروت به عمل آورد بر وفاداری خود نسبت به حکومت تأکید کرد:

·بنا کردن وحدت راستین عراق بر اساس برابری کامل حقوق و تکالیف اعراب و اکراد... کردها برای اعمال این حقوق نیاز به چیزی جز سازمان،قانون و کمک دولت ندارند.[۱۹]

امّا در این ضمن کشمکش بین قبایل موافق قاسم و متمایل به بارزانی همچنان در افزایش بود.در پایان فوریه یکی از متحدان ملامصطفی یکی از رؤسای خوشناوِ متمایل به حکومت را در نزدیک دژ «شقلاوا»به کمین انداخت و کشت.[۲۰]ابراهیم احمد به اتهام بی‌اساس مشارکت در این جنایت بازداشت شد.

ابراهیم احمد(که به زودی از زندان آزاد شد)و جلال طالبانی اکنون آشکارا با قاسم دشمنی می‌ورزیدند.این دو از این که قاسم عملاً گامی در جهت متحقق ساختن خودمختاری و حقوق فرهنگی یا توسعهٔ اقتصادی کردستان بر نداشته بود احساس سرخوردگی می‌کردند.در

۱- انقلاب

ماه مارس خبات سخنرانی طالبانی را منتشر کرد،که صبغهٔ ناسیونالیستی تند داشت،و بی درنگ توقیف شد.در پایان مارس دیگر هیچ مجلهٔ کردی چاپ نمی‌شد.بعضی از شاخه‌های حزب دموکرات نیز تعطیل شده بودند،و حضور نظامی عراق در کردستان افزایش یافت.

در طی تابستان حزب دمکرات کردستان باز درخواست‌های خود را عنوان کرد: کاربست زبان کُردی در مقام یک زبان رسمی؛بازگرداندن کارمندان کرد از مناطق عرب‌نشین،ادامهٔ اصلاحات کشاورزی و توسعهٔ صنعتی،از جمله ملّی کردن صنعت نفت-بیشتر این درخواست‌ها از بس تکرار شده بودند که به گوش همهٔ آن کسانی که با وقایع سالهای دههٔ ۱۹۳۰ آشنا بودند ناخوش می‌آمدند.علاوه بر این،حزب طلب می‌کرد که واحدهایی که برای تقویت نیرو به کردستان اعزام شده‌اند از کردستان فراخوانده شوند و به حکومت نظامی پایان داده شود،آزادی‌های دموکراتیک اعاده شود و به مرحلهٔ دوران به اصطلاح انتقال یا گذر پایان داده شود،و مادهٔ ۳ قانون اساسی به اجرا درآید.[۲۱]قاسم توجهی به این درخواست‌ها نکرد.وقتی حزب دموکرات کردستان در سالگردِ به خون کشیده شدن گردهمایی سال ۱۹۳۰ اعلام اعتصاب کرد،به این هم اعتنا نکرد.

شورش سال‌های ۱۹۶۱-۱۹۶۳

شورش کردها علیه قاسم،شورشی مبتنی بر طرح و برنامه نبود.این شورش را سه گروهی به راه انداختند که هر سه مشکوک بودند.نخستین اینها،و در واقع کسانی که در جنگ مشارکت کردند،مرکب از آغاهای قبیله‌ای و پیروانشان بودند که می‌کوشیدند مانع از اجرای قانون اصلاحات ارضی شوند.اجرای قانون اصلاحات ارضی در سال ۱۹۵۹ آغاز شده بود و در نظر بود دورهٔ گذری در بین باشد که در طی آن ملاکین و کسانی که زمین می‌گرفتند سر و سامانی به امور فی‌مابین بدهند.این جریان اختلال بزرگی را در کشاورزی موجب شده بود.عده‌ای از زمینداران زمین‌هایی را که فکر می‌کردند از دست خواهند داد پیش از موعد رها کردند،عده‌ای از کشاورزان خودسرانه بر زمین‌ها دست انداختند،عده‌ای به شهرها روی بردند؛ترتیبات«سهم کاری»به هم خورد و مناسبات ارباب-رعیتی به هم ریخت.عده‌ای از آغاهایی که در هر دو سوی مرز املاکی داشتند وقتی حس کردند که قدرت قاسم رو به افول است از ایران برگشتند و حزبِ «راستی»بنام«شورش»تشکیل دادند.در ماه ژوئن هیأتی به نمایندگی از سوی قبایل به

بغداد رفت،به این امید که موجبات الغای قانون مالیات بر زمین را که با قانون اصلاحات ارضی وضع شده بود فراهم کند،و به ناراحتی‌های قبیله‌ای که در اثر سیاست قاسم در منطقه بروز کرده بود پایان دهد.قاسم آنها را نپذیرفت،و این عده دست خالی امّا مصمّم به مقاومت در برابر پرداخت مالیات مقرّر،به کردستان باز آمدند.در واقع شوریده بودند.

شورش به سرعت در میان ملاکین و آغاها که اکنون فرصت را برای بی‌اثر کردن اقدامات ارضی مغتنم می‌شمردند منتشر شد.این عده از مشاهدهٔ سرمشقی که اقرانشان به دست داده بودند و نیز از دلمشغولی قاسم در جریان ادعای بر کویت،که مغتنم بود،و نزاعش با شرکت‌های نفتی غرب دلگرم شدند.جالب این است که نیروی «بیعت»[1]ها و پیوندهای قبیله‌ای چندان بود که پیروان این حضرات آنقدر از مسائل اجتماعی و اقتصادی آگاه نبودند که بدانند درست از همان کسانی حمایت می‌کنند که از آنها بهره کشی می‌کنند و یا با منافعی به مقابله برخاسته‌اند که از قانون اصلاحات ارضی عایدشان خواهد شد.

نه ملامصطفی و نه قاسم هیچ یک هنوز خواستار رویارویی مستقیم نبود.قاسم هیچ تمایلی به جنگ در کردستان نداشت،آن هم در زمانی که برای حمایت از موقعیت خود در بغداد و اشغال کویت،که با بوق و کرنا وقوع آتی آن را اعلام می‌کرد،احتیاج به نیرو داشت.در ژوئن شیخ احمد بارزانی را،که هنوز با وی روابط حسنه داشت،به بغداد احضار کرده بود.انگلیسی‌ها معتقد بودند که قاسم می‌خواسته از شیخ احمد قول بگیرد که از حزب دموکرات برای بسیج مخالفان علیه او استفاده نخواهد شد.وی به شیخ احمد گفت که زندانیان حزب دموکرات را آزاد خواهد کرد و مقرّری ملامصطفی را از نو برقرار خواهد نمود.با توجه به این جریان باید گفت که بعید است که شیخ احمد بدون موافقت ملامصطفی به بغداد رفته باشد،و باید چنین نتیجه گرفت که ملامصطفی هم در این مرحله،مذاکره را بر جنگ ترجیح می‌داده.به هرحال،توافقی حاصل نشد.

امّا قاسم مایل نبود تن به پیشامد بدهد.بنابراین آغاهای دوست،بویژه زیباری‌ها،را به بغداد احضار کرد. گذشته از دادن اسلحه و پول به این ائتلاف ضد بارزانی،به نظر می‌رسد که وی در ضمن می‌کوشیده حلقه‌ای خارجی و متشکل از قبایل موافق را در امتداد مرز با ایران بوجود آورد.در جناح شرقی،جاف‌های حلبجه به حدّی متفرّق بودند که بیم خطر و تهدیدی از ناحیهٔ

1- Loyalty

آنها نمی‌رفت.در سمت شمال،پژدر،واقع بین رانیه و قلادزی،پیشتر در مقابله با کمونیست‌ها خدمات ارزنده‌ای به دولت کرده بود.قاسم در ضمن کوشید که عباس‌ممند،رئیس آکو[1] را که منطقه‌اش در حواشی مرز بین رانیه و رواندز قرار گرفته بود به سوی خود بکشد،امّا توفیقی در این باره بدست نیاورد.ممند پیشتر بخت خود را به بخت شورشیان بسته بود.

با سست شدن روزافزون حکم و اقتدار دولت،ملامصطفی از فرصت استفاده کرد و به کوبیدن کسانی چون شیخ رشید لولأن که پول و اسلحه از قاسم گرفته بودند پرداخت.در ماه‌های ژوئیه اوت بارزانی‌ها با توجه به این معنا که قاسم نخواهد توانست از آنها حمایت کند به قلمرو این دشمنان تاختند.متجاوز از ۷۰۰۰ تن به ترکیه و ایران پناه بردند.در اواسط ماه اوت ملامصطفی دیگر کاملاً بر شمال کردستان مسلط بود.هنوز به شورشیان نپیوسته بود،امّا این جریان دیگر بستگی به زمان داشت.وی به دوست دیرینش،عباس ممند،اطمینان داده بود که هرگاه مورد حملهٔ نیروهای دولتی واقع شود به یاریش بشتابد.

قاسم اکنون ملامصطفی را به چشم جزیی از شورش کردها می‌دید.در ماه ژوئیه درخواست ملامصطفی و حزب دموکرات کردستان را برای اعطای درجه‌ای از خودمختاری در کردستان رد کرد.در ماه اوت از ایران خواست تأیید کند که هرگاه هواپیماهای عراقی در عملیات علیه بارزانی سهواً مرز را نقض کردند اقدامی به عمل نخواهد آورد.

در ۱۱ سپتامبر نیروهای عباس ممند کاروانی نظامی را در نزدیک«بازیان»به کمین انداختند،و قاسم با بمباران بلا ممیّز روستاها،در منطقه‌ای وسیع،از جمله بارزان،واکنش نشان داد.این جریان نه تنها پای ملامصطفی بلکه پای بسیاری دیگر از آغاها را به میان جنگ کشید،و اندکی بعد زاخو و کوی سنجاق بدست نیروهای شورش افتاد.قاسم با این عمل در واقع دو گروه مشخص عشیره‌ای را به هم نزدیک کرد:رؤسای مرتجع قبایل،که اساساً برای حمایت از منافع ارضی خود قیام کرده بودند،و ملامصطفی،که برنامهٔ کارش آمیزه‌ای از قبیله گری و ناسیونالیسم بود.ارتش تا ماه دسامبر کار نیروهای از هم پاشیدهٔ عباس ممند را ساخته بود،امّا ملامصطفی موضوع دیگری بود.وی اینک رهبری عملیات را بر عهده گرفت،و نیروی غیر منظم عشایری را در حملات سریع و غافلگیرانه به اردوگاه‌ها و قرارگاه‌های مقّدم،و ستون‌های تدارکاتی بکار انداخت.در معنا کلیهٔ اجزای اصلی جنگ‌های چریکی را بکار گرفت.

1- Aku

علل اقتصادی شورش،بسی بیش از منافع تنگ‌نظرانهٔ طبقهٔ آغاوات بود: کردستان دست کم به مدت یک دهه دستخوش بیکاری فزاینده بود.این جریان تا یک اندازه نتیجهٔ طبیعی رشد جمعیت و مهاجرت روستائیان به شهرها در جست و جوی کاری بود که وجود نداشت؛امّا در ضمن ناشی از عملِ «نظامی»بود که در آن«وامداری» کشاورز منجر به خلع ید وی از زمین می‌گردید.بسیاری از ملاکین چشم امید به روزی داشتند که بتوانند سهم‌کاران و اجاره‌داران را از زمین‌هایشان برانند،زیرا ماشین‌آلات کشاورزی اینک کم‌کم در کار آمده بودند،و استفاده از نیروی کار مزدبگیر با صرفه‌تر بود.انقلاب ۱۹۵۸ بر وخامت این مشکل افزود،زیرا با آمدن انقلاب برنامه‌های بلند مدت زیربنایی به حالت وقفه در آمدند؛شرکت‌های خارجی،محیط عاری از ثبات و خطرناک کشور را ترک کردند،و تشنجاتی که وضع قانون ارضی پدید آورد موجب بیکاری شد - و این بازاری بود که می‌شد رزمندگان را از آن بسیج کرد.

در ۲۴ سپتامبر قاسم دستور بستن حزب دموکرات کردستان را داد،و به این ترتیب اعضای آن را نیز به شورش واداشت.در طی تمام تابستان در درون حزب بین اقلیت،به رهبری طالبانی که معتقد بود حزب باید رهبری شورش را به دست گیرد و از آن در مقاصد ناسیونالیستی استفاده کند،و اکثریت به رهبری ابراهیم احمد که معتقد بود اهداف حزب از سرتا پا مغایر با اهداف شورشیان است،بحث گرمی در جریان بود.حزب دموکرات کردستان در مقام یک حزب،آغاهای شورشی را محکوم کرده بود،زیرا انگیزهٔ آنها در این شورش حمایت از منافع طبقاتی خود بود،در حالی که حزب دموکرات کردستان متعهد به پیشرفت اجتماعی و اقتصادی بود.[۲۲]

حزب دموکرات کردستان در دسامبر ۱۹۶۱ عملیات علیه دولت را آغاز کرد.این تصمیم تصمیمی زیانبار بود،هر چند انفعال نیز ممکن بود به مرگ و نابودی کامل حزب بیانجامد.به این ترتیب حزب دموکرات کردستان به متفق ملامصطفی و قبایلی که به زیر حکم داشت بدل شد.ملامصطفی قدغن کرد که حزب در قلمرو نفوذ او،یعنی از منطقهٔ آکو به سوی شمال،فعالیت نکند،و به این ترتیب حوزهٔ عمل حزب در شمال به اربیل و رانیه محدود شد.حزب در اینجا نیز برای تقویت نیروی اندکش متکی بر قبایل محل شد،و به این ترتیب اعتبار و حیثیتی به آنها بخشید.به قول سعد جواد: «حزب دموکرات کردستان اگر به دفاع از آرزوها و آمال ملّی مردم کُرد وفادار می‌ماند هرگز به رهبریِ قبیله‌ای تمکین نمی‌کرد و به این نحو فرصت رهبری جنبش را از دست نمی‌داد.»[۲۳]

به هرحال،سرنوشت شورش نه در دست حزب بلکه در دست ملامصطفی و رؤسای قبایل بود،و اهداف این عده با اهداف حزب فرق داشت.ملامصطفی حالا دیگر خیلی کم از حقوق ملّی مردم کُرد یاد می‌کرد.مانند همکارانش گلۀ عمده‌اش از حکومت،گله‌های مربوط به قانون اصلاحات ارضی و کشمکش‌هایی بود که به تحریک قاسم بین قبایل روی داده بود.افزون بر این،ظاهراً هنوز خواستار معامله و مذاکره‌ای با انگلیسی‌ها بود؛[۲۴] و این تمایلی بود که نه تنها از شکاف ایدئولوژیک موجود بین او و حزب دموکرات کردستان پرده برمی‌گرفت بلکه ناتوانی وی را به درک و دریافت مداخلۀ انگلیسی‌ها به حمایت از کویت در قبال تهاجم عراق در همان تابستان آشکار می‌ساخت،و نشان می‌داد که در نیافته است که این جریان یک امر استثنایی بوده است.وقتی کوشش در تقرب به انگلستان به جایی نرسید به امپریالیست بزرگ دیگری - یعنی به ایالات متحد امریکا -نزدیک شد.

حزب دموکرات کردستان اگرچه در مناطقی که به زیر حکم داشت اقداماتی در جهت اصلاحات ارضی به عمل آورد[۲۵]تصمیماتش در میان کردهای درس خوانده که مخالف اتحادش با مرتجعین بودند فاقد نفوذ و اعتبار بود.امّا زیان عمده‌تر لطمه‌ای بود که در نزد احزاب مخالف عراق به ویژه حزب کمونیست عراق و ناسیونالیست‌های عرب به وجهه و حیثیتش وارد شد.اینک روشن بود که حزب دموکرات کردستان کردهای مرتجع را بر عراقی‌های پیشرو ترجیح می‌دهد.حزب کمونیست عراق قبلاً شورش این مرتجعین را محکوم کرده و گفته بود که امپریالیست‌های انگلیس و امریکا و شرکت‌های نفتی در پشت این شورش قرار دارند.[۲۶]کمونیست‌ها بدگمان شدند از این که حزب دموکرات نه خواستار یک عراق دموکرات مشتمل بر کرد و عرب بلکه خواهان جدایی از عراق است،بنابراین جای شگفتی نیست اگر حزب دموکرات کردستان وقتی از«اپوزیسیون»عراق طلب می‌کند که برای برانداختن حکومت قاسم به او بپیوندند این درخواست گوش شنوا نمی‌یابد.امّا در درون کردستان،بسیاری از اعضای حزب کمونیست صفوف حزب را ترک کردند و به ناسیونالیست‌ها پیوستند.

خودِ جنگ چیز بی‌ربط و بی ترتیبی بود،مشتمل بر یک رشته کمین کردن‌ها از ناحیۀ شورشیان و یک سلسله عملیات انتقامی در قالب بمباران روستاها.در ژانویۀ ۱۹۶۲ شورشیان مدعی بودند که ۵۰۰ روستا یعنی حدود $\frac{1}{4}$ کل روستاهای کردستان مورد حملات هوایی واقع شده و حدود ۸۰۰۰۰ تن بی‌خانمان شده‌اند.بهار همان سال ملامصطفی چندین بار بر«زاخو» و

«دهوک»حمله برد و قبایل وابسته به حکومت را از مرز راند.آن عده از رؤسا که تمایلی به پشتیبانی از او نداشتند روستاهاشان دستخوش غارت شد.در جنوب،حزب دموکرات کردستان کوشید نیروی رزمی منظمی تشکیل دهد،وکسانی که وارد این نیرو شدند به«پیشمرگ»شهرت یافتند.هم ملامصطفی و هم حزب دموکرات کردستان در عرصهٔ آموزش سلاح‌ها و فنون رزم، از دانش افسران و افراد کُرد ارتش عراق،که صفوف ارتش را ترک کرده و بدانها پیوسته بودند،سود بردند.[۲۷]

قاسم چندی بود که به زیانمند بودن و بی‌فایده بودن این جنگ پی برده بود و در نوامبر ۱۹۶۱ و مارس ۱۹۶۲ فرمان عفو عمومی داده و وعده داده بود که زیان‌ها را جبران کند و کاری کند که کردستان سهم شایستهٔ خود را از توسعهٔ اقتصادی دریافت کند.امّا اکنون شورشیان چندان موفق بودند که آن شرایطی که شاید در تابستان گذشته قابل قبول بودند اکنون کافی ننمایند.ملامصطفی تقاضا و توقعّاتش را به جایی رساند که پذیرفتنشان برای قاسم در حکم سرشکستگی بود،و این چیزی نبود که برای قاسم تحمل پذیر باشد.

شورشیان کرد در استفاده از خیل بیکاران تنها نبودند.علاوه بر رؤسای قبایلی مانند زیباری و سورچی و هرکی و برادوست و خوشناو و دیگران[۲۸]که به علّت مخالفت با ملامصطفی از قاسم حمایت می‌کردند،بودند شمار زیادی بیکارِکُرد که آماده بودند در ازاء دریافت پول،اسلحه بردارند.امّا گروه سومی هم بود که تحت اجبار اسلحه به دست گرفت و یا برای اجتناب از انتقامکشی از ناحیهٔ یکی از طرفین در حال جنگ،در حال تزلزل و تردید بود.این گروه اخیرالذکر شامل افراد قبایلی بود که در جبههٔ ناسیونالیست‌ها بودند،و حتی عده‌ای از خود بارزانی‌ها را نیز در برمی‌گرفت.نیروهای کردی که تبلیغاتچیان دولتی آنها را «سواران صلاح‌الدین»و شورشیان آنها را«جاش»می‌خواندند،بالغ بر ۱۰۰۰۰ تن بودند.با بدتر شدن وضع نیروهای دولتی و بی وجهه شدن جنگ با ناسیونالیست‌ها شمار این افراد کاهش پذیرفت.

در نیروهای منظم ارتش نیز شمار زیادی کُرد بودند.بیشتر افسران و افراد لشکر دوم پیادهٔ مستقر در کرکوک را کردها تشکیل می‌دادند.به رغم فرار افسران و افراد از صفوف نیروهای دولتی،شمار افراد کُرد در هر دو سو تقریباً به یک اندازه بود.امّا بین نیروهای ملامصطفی و «جاش»ها تفاوتی«کیفی»بود:در حالی که نیروهای بارزانی تنها به هدف‌های نظامی حمله می‌کردند،جاش‌ها بی‌تمایز به اماکن می‌تاختند و دست به غارت می‌گشودند،و بدین سان

جوانان بیشتری را به صفوف شورشیان می‌راندند.

هر ناظر خارجی آشنا به ارزش‌های ناسیونالیستی اروپا بی‌میل نبود که این جاش‌ها را به چشم «همدستانی بی شرم»بنگرد،و شورشیان،بویژه حزب دموکرات کردستان،آنها را یقیناً به این چشم می‌دیدند.امّا واقعیت پیچیده‌تر از این بود،و این بدان علّت بود که بیشتر مردم قبیله‌ای تصوّری از ناسیونالیسم نداشتند و حکومت را به چشم متحد مفید و مشروعی علیه قبیلهٔ مخالف می‌دیدند.امّا وفاداری جاش‌ها جای اعتبار نبود.بنابراین تصادفی نبود که ملامصطفی مواقعی که سخت دچارکمبود اسلحه و مهمات بود«در چندین مورد توانست گروه‌هایی از همین قبایل متمایل به دولت راکه تازه اسلحه و مهمات از دولت گرفته بودند«تصادفاً»به تسلیم وادارد(و «خلع سلاح کند.»)[۲۹] شریک دزد و رفیق قافله بودن از ویژگی‌های دیرینهٔ کردهای «دولتخواه»بوده است.

در پایان سال ۱۹۶۲ قاسم به فرو نشاندن شورش از یک سال قبل نزدیک‌تر نبود.برعکس و به رغم سلطهٔ هوایی این جنگ بر روی هم به زیان او گذشته بود.واحدهایش حال جنگیدن در این کوهستان‌های سخت را نداشتند،در ضمن روشن بود که قاسم اندک اندک از لحاظ سیاسی منزوی می‌شود و سقوطش حتمی است،و تنها دیر و زود دارد.در حقیقت هم سقوطش نزدیک بود.

حزب دموکرات کردستان به ارزش ایجاد پیوند با آن عده که ممکن است به قدرت برسند واقف بود.در ابتدا کوشید کمونیست‌ها را به اقدام به کودتایی علاقه‌مند سازد،امّا آنها مخالفت کردند.[۳۰]از دسامبر ۱۹۶۲ روشن بود که ناسیونالیست‌های عرب،ناصری‌ها و بعثی‌ها موقعیت بهتری دارند.در ماه‌های دسامبر و ژانویه حزب دموکرات با آنها وارد مذاکره شد.بعثی‌ها خواستار این شدند که حزب دمکرات کردستان تعهد کند مادام که ارتش هَم خود را بر سرنگونی قاسم در بغداد متمرکز کرده کُردها از ضعف ارتش در شمال سوءاستفاده نخواهند کرد.حزب دموکرات کردستان از این پیشنهاد استقبال کرد-معتقد بود که در ازاء اجابت این درخواست تضمین‌هایی در بارهٔ خودمختاری کردستان گرفته است.

دولت بعث ۱۹۶۳

چیزی بیش از این نمی‌توانست از حقیقت بدور باشد.پس از سرنگونی قاسم در هشتم فوریه،کردها خود را در احوالی یافتند که می‌کوشیدند با «شورای ملی فرماندهی انقلاب» و دولتی که این شورا به ریاست جمهوری عبدالسلام عارفِ ناصری و نخست وزیر احمد حسن‌البکر بعثی تشکیل داده بود مذاکره کنند.در ۱۰ فوریه حزب دموکرات کردستان رسماً از کودتا استقبال کرد و خواستار آتش بس و آزادی اسیران جنگی و پرداخت غرامت به مصدومین و برکناری و مجازات کسانی گردید که مسئول شکنجه و عذاب کردها بوده‌اند-و سرانجام اعلام خودمختاری.

مذاکره کنندگانِ کُرد با موانع و مشکلات عمده‌ای روبرو بودند.در بغداد این عقیده به حد شیاع رسیده بود که عوامل خارجی،بویژه ایران و شرکت‌های نفتی غرب،کردها را برای احراز سلطه بر عراق آلت دست قرار داده‌اند.ناسیونالیست‌های افراطی‌تر عرب،کردستان جنوب را سرزمین عربی می‌دانستند که اقلیتی غیر عرب در آن سکنی گزیده‌اند.امّا برای خود رژیم،در مجموع،خودمختاری کُرد یک مسألهٔ جنبی و فرعی بود:عمدهٔ دلمشغولی رژیم-هم ناصری‌ها و هم بعثی‌ها-مسألهٔ وحدت اعراب بود.

حزب دموکرات کردستان طبعاً از این چشم‌انداز که کردها به جزیی از موجودیت عربی بدل شوند فوق‌العاده ناراحت بود:احساس می‌کرد که مجبور است علناً از این جریان استقبال کند،اما در ضمن خاطر نشان می‌کرد که وحدت پیشنهادی عراق و جمهوری متحدهٔ عربی مسألهٔ خودمختاری کرد را مبرم‌تر و فوری‌تر از سابق ساخته است.معلوم نبود که قرار دادن جلال طالبانی در جزو هیأت عراقی که در حوالی پایان ماه به قاهره رفت آیا تنها به منظور نشان دادن وحدت کرد و عرب بود یا خود،چنانکه حزب دموکرات امیدوار بود،به مفهوم اعتراف به حقوق کردها بود.در حقیقت طالبانی ناصر را در مسألهٔ خودمختاری بسیار پذیراتر از اعضای هیأت نمایندگی عراق یافت.نگرانی‌هایش بجا و موجّه بود،وی سندی را به آنها تسلیم کرد که در آن خواست کردها،خواه عراق از جمهوری متحدهٔ عربی جدا می‌ماند و یا با سایر ممالک عربی به صورت یک دولت فدرال یا پیوسته متحد می‌شد،بیان شده بود.[۳۱]وقتی عراق و مصر و سوریه در اواسط آوریل سرانجام موافقتنامه‌ای در زمینهٔ تشکیل یک جمهوری فدرال عرب منتشر کردند در آن از کردها و حقوقشان ذکری نشده بود.

امّا در بغداد اختلاف عقیده بر سر این نبود که آیا باید به کردها خودمختاری داده شود یا نه،بلکه بر سر شیوه‌هایی بود که به یاری آن کردها را مطیع کنند.نیروهای مسلح،که ناکارایی خود را به حساب سوء اداره عملیات از سوی قاسم می‌گذاشتند موافق راه حل نظامی‌ای بودند،که کردها را یک بار برای همیشه از میدان بدر کنند.

غیر نظامیان بعث،کردها را از بابت سهمی که در وقایع مارس ۱۹۵۹ موصل ایفا کرده بودند هرگز نبخشیده بودند.امّا این گروه ترجیح می‌داد که بی‌ابراز خشونت،یعنی با نفوذ در جنبش کُرد و منفجر کردنش از درون [۳۲]زیرآب کردها را بزنند.شاید در جریان امر چند امتیاز فرهنگی هم بدهد.البته در حرف می‌شد بر دوستی و برادری کرد و عرب تأکید کرد،امّا این چیزی بود که با حقوق ملّی کردها فاصله بسیار داشت،چه رسد به خودمختاری.

دولت برای ابراز حسن نیّت هیأتی را به مقّر کوهستانی ملامصطفی فرستاد.ملامصطفی در اوایل مارس هنوز از قرارگاه کوهستانی خود پائین نیامده بود.در این ملاقات ملامصطفی خواستار اعلام فوری و رسمی خودمختاری کردستان به نحوی شد که این خودمختاری همهٔ ولایت سابق موصل،شامل حوزه‌های نفتی کرکوک،به استثنای خودِ شهر موصل،باشد.از جمله درخواست‌هایش ایجاد ارتشی کرد و دریافت $\frac{2}{3}$ از عواید نفت بود،و توجیه این ادعا بر این اساس بود که حوزه‌های نفتی همه در مناطقی واقع بودند که وی خواستارشان بود.و سرانجام اخطار کرد که چنانچه دولت تقاضاهایش را نپذیرد جنگ از سر گرفته خواهد شد-در واقع هم به رزمندگانش فرمان داده بود به مواضع رزمی خود باز گردند.در ۷ مارس دولت ملامصطفی را به سازش بر اساس «شناخت» حقوق ملی مردم کُرد و«خود گردانی»متقاعد کرد،امّا وی روز پس از آن باز همان درخواست‌ها را پیش کشید.

دولت به این نتیجه رسید که رسیدن به هیچ گونه توافقی با ملامصطفی ممکن نیست،امّا برای آماده کردن ارتش برای دور دیگری از جنگ به وقت نیاز داشت.بنابراین باز هیأتی را به نزد ملامصطفی فرستاد،که وی را به عوض خودمختاری راضی به قبول «عدم تمرکز» کرد،با قید این که در استان کردستان زبان‌های عربی و کردی زبان رسمی باشند.هیأت باز اظهار تأسف کرد که کرکوک قابل مذاکره نیست،زیرا دولت متعهد به احترام به قرار دادهای بین‌المللی مربوط به نفت است.

حزب دموکرات کردستان که از این جریان سخت ناخرسند بود در پایان آوریل طرح مفصّلی برای خودمختاری به دولت ارائه کرد،که به کردها در کلیهٔ مسائل بجز مسائل مربوط به

امور خارجی و مالیه و دفاع ملی آزادی کامل می‌داد.[۳۳]حزب دموکرات هم در این طرح خواستار گنجاندن کرکوک و خانقین و میدان‌های نفتی شمال غرب موصل در منطقهٔ خودمختار و دریافت سهم متناسبی از عواید نفت گردیده بود.[۳۴]

این درخواست‌ها بسی بیش از امتیازاتی بود که دولت آمادهٔ قبولشان بود.مسألهٔ اساسی حوزه‌های نفت بودند،امّا دولت هم می‌توانست به سرشماری نفوس سال ۱۹۴۷ استناد کند که بنا بر آن کردها تنها ۲۵ درصد جمعیت شهر کرکوک و فقط ۵۳ درصد کل جمعیت استان را تشکیل می‌دادند.در ماه ژوئن روشن بود که مذاکرات نه تنها به بن‌بست رسیده بلکه از سرگیری مخاصمات نیز امری است ناگزیر.ملامصطفی از همان ماه مارس تهدیدهای خود را به از سر گرفتن جنگ تکرار کرده بود.اکنون بغداد آمادهٔ قبول مبارزه بود.

در پنجم ژوئن نیروهای بعث شهر سلیمانیه را محاصره کردند و در شهر اعلام حکومت نظامی کردند،و به بازداشت زنان و مردان پرداختند.سه روز بعد وقتی حکومت نظامی لغو شد خیابان‌ها پوشیده از اجساد کشتگان بود،و گوری«دسته جمعی»کشف شد که در آن ۸۰ جسد بود.بسیاری هم ناپدید شده بودند.در ۱۰ ژوئن بغداد اعلامیه‌ای منتشر کرد که در آن نیروهای پیشمرگ از کودتا به این سو به ارتکاب یک سلسله اعمال خلاف قانون و نظم عمومی متهم شده بودند.[۳۵]اعضای هیأت نمایندگی کُرد در بغداد بازداشت شدند،و در همان روز (۱۰ ژوئن)ارتش عراق در سه محور عمادیه - رواندز-و کوی سنجاق دست به تعرض زد.

کردها اگر متحد بودند در دور اول جنگ بهتر عمل می‌کردند.امّا هر اعتماد و اطمینانی هم که بین ملامصطفی و حزب موجود بود در طی دوران آتش بس از بین رفته و نیست و نابود شده بود.اکنون بین«اردوگاه»های«شمال» و «جنوبِ»مقاومت کُرد رابطهٔ محبتّی موجود نبود.ملامصطفی که به وضع و موقع حزب دموکرات کردستان و رئیس هیأت نمایندگی آن-طالبانی-غبطه می‌خورد آشکارا از سفر هیأت کُرد به قاهره انتقاد کرده و موقعیت طالبانی را به عنوان«نمایندهٔ مردم کُرد»سست کرده بود،زیرا موفقیت وی در مقام رئیس هیأت آشکارا به معنی تزلزل وضع و موقع شخص او بود.

نیروهای دولتی در تصرف بارزان یا در پیشروی در آن سوی کوی سنجاق و تعرض به رانیه با دشواری چندانی روبرو نبودند،و در سلطه بر اطراف سلیمانیه هم مشکل خاصی نداشتند.در ابتدا چنین می‌نمود که گویی جنبش کُرد ممکن است در هم بشکند.امّا شورشیان در واقع دور از دسترس نیروهای عراق به انتظار فرصت نشسته بودند.فرماندهان ارتش کم‌کم

دریافتند که تنها بخش‌های راحت کردستان را اشغال کرده‌اند.و اما بعد-در ماه نوامبر دولت بعث سرنگون شد.

پیروزی ملامصطفی بر حزب دموکرات کردستان

در رژیم جدید به رهبری عبدالسّلام عارف(و یاری شورای فرماندهی انقلاب)نفوذ افسران ارتش و اعراب ناسیونالیست و ناصری بر سایر گروه‌ها چیره بود.اگرچه نظر رژیم جدید نسبت به مسألهٔ کرد مساعدتر از رژیم سابق نبود با این همه درصدد صلح با کُردها برآمد،زیرا جنگ وجهه‌ای نداشت،پر هزینه بود و چنانکه ارتش دیرگاه دریافت از لحاظ نظامی هم ناکامیابی بود.

عارف پیش از کودتا برای تأمین همکاری ملامصطفی با وی تماس گرفته و گفته بود در برابر تعرض ارتش مقاومت کند تا وی بتواند بعثی‌ها را از قدرت براند.[۳۶]بعید نیست عارف به ملامصطفی پیشنهاد کرده باشد که در مقابل چیزهایی که می‌دهد وی حزب دموکرات را از بین ببرد.و به هر حال این دقیقاً چیزی است که اتفاق افتاد.

ملامصطفی آنقدر که نگران تأمین ریاست فائقه و بی چون و چرای خود بر تمام جنبش کُرد بود علاقه‌مند به ادامهٔ جنگ با بغداد نبود.جنگ با بغداد را بعدها هم می‌شد دنبال کرد.بنابراین پس از کودتا از پیام‌های حاکی از حسن ظن عارف استقبال کرد،و در برابر پیام‌های ژانویهٔ ناصر و بن بلّا که خواستار حل مسأله به طرق دوستانه بودند،واکنش مساعد نشان داد.

ملامصطفی بار دیگر سوء تشخیص سیاسی خود را نشان داد.در ۱۰ فوریه موافقتنامهٔ صلحی را،به عنوان شخص خود نه در مقام رهبر حزب دموکرات کردستان،با عارف امضا کرد.نکات اصلی این موافقتنامه عبارت بود از:شناخت حقوق ملّی مردم کرد در چارچوب کشور واحد عراق؛آزادی اسیران جنگی،اعادهٔ اموال کردها،استقرار مجدد دستگاه دولت در «شمال»و رفع محاصرهٔ اقتصادی کردستان.

چنانکه ابراهیم احمد و طالبانی بی‌درنگ خاطر نشان کردند،ملامصطفی امضای خود را

پای موافقتنامه‌ای گذاشته بود که در آن نامی از «خودگردانی»[1] نبود، چه رسد به خودمختاری، که اس و اساس چیزی بود که کُردها در راهش جنگیده بودند. در این موافقتنامه حتی نامی از کردستان نبود، و کردستان به همان لفظی خوانده شده بود که خوشایند ذوق عرب‌های ناسیونالیست بود: منطقهٔ شمال. ابراهیم احمد و طالبانی از این سوء تشخیص و برخورد یکجانبه با مسأله انتقاد کردند.

عارف مخالفان ملامصطفی را تهدید به برخورد نظامی کرد، حال آنکه ملامصطفی هشدار داد که هر گونه مقاومت در قبال نیروهای دولتی به منزلهٔ اعلان جنگ به شخص او خواهد بود. چند روز بعد ملامصطفی، طی سخنانی که آشکارا به حزب دموکرات کردستان اشاره داشت گفت که: «مادام که چنین عملی در راستای منافع عراق باشد اعتراضی به انحلال احزاب ندارد.» [۳۷] ملامصطفی کم‌کم از عارف پول و اسلحه دریافت داشت.

کردستان در اثر اختلافات پاره پاره شده بود. از یک سو ابراهیم احمد و طالبانی و روشنفکران حزب دموکرات کردستان بودند که بر ایدئولوژی‌ای تأکید می‌کردند که طی بیست سال رشد کرده و شکل گرفته بود. از سوی دیگر ملامصطفی بود، که قادر بود محافظه کاران و رؤسای قبایل و شیوخ کردستان را بدور خود جمع کند. برای این مردم این مبارزه، مبارزهٔ بین دین و بی‌دینی، بین «بیعت»های قبیله‌ای و ملّی، و بین سنت و مارکسیسم ملحد و خدانشناس بود.

گروه احمد-طالبانی به رغم نیرومندی وضع و موقع ایدئولوژیک خود، شانس موفقیتی در برابر ملامصطفی نداشتند. از ۱۹۶۱ به این سو حزب دموکرات کردستان ملامصطفی را به عنوان رهبر ملّت تصویر کرده و ستوده بود، تصویرش بر دیوارهای اماکن عمومی و بسیاری از خانه‌ها آویخته بود. وی چهرهٔ انقلاب کُرد بود. و حالا بود که حزب دموکرات کردستان تأسف می‌خورد که چرا در ۱۹۶۱ بختش را به بخت ملامصطفی و رؤسای قبایل بست. این اقدام سخت به ناکامی انجامیده بود.

ابراهیم احمد و طالبانی در درون جنبش کُرد، خود را در احوالی یافتند که نفوذ و اقتدارشان در سراشیب افول بود. بسیاری از اعضای حزب هر دم به سویی می‌گرائیدند و به

1-Self-administration

کسی رأی می‌دادند.در ماه مارس ابراهیم احمد و تنی چند از همکارانش به منظور اصلاح روابط با ملّامصطفی و درخواست این که اصل اساسی خودمختاری را از یاد نبرد به قرارگاه او واقع در نزدیک قلادزی رفتند.ملامصطفی برآشفت و گفت که او قول شرف داده است و موافقتنامهٔ ۱۰ فوریه مصالحه‌ای است قطعی.ابراهیم احمد و گروهش از بیم جان شبانه گریختند،[۱] و به قرارگاه خود در«ماوت»بازگشتند.به زودی با خبر شدند که ملامصطفی همهٔ فرماندهان حزب را عوض کرده و به جایشان افراد وفادار به خود را گماشته است.

ابراهیم احمد اینک کوشید هواداران و پشتیبانانی علیه ملامصطفی گرد آورد. کنگرهٔ ششم حزب را در ماه آوریل دعوت به اجلاس کرد.عدهٔ کمی در این کنگره حضور یافتند،و آن عده که حضور یافتند قطعنامه‌ای را در محکومیت ملامصطفی و معامله یکجانبهٔ او با بغداد تصویب کردند.ابراهیم احمد شاید که از نظر اخلاقی وضع و موقعی نیرومندتر از ملّامصطفی داشت،امّا در عوض،ملامصطفی از پشتیبانی بیشتر کردها-و دولت بغداد نیز-بهره‌مند بود.

در ماه ژوئن ملامصطفی توسط عباس ممند آغای آکو،پیامی برای ابراهیم احمد و طالبانی فرستاد و از آنها خواست که برای ملاقاتش به رانیه بروند.به این عذر که کنگرهٔ ماوت به حد نصاب نرسیده پیشنهاد کرد کمیتهٔ بیطرفی کنگرهٔ جدیدی را تدارک ببیند.ابراهیم احمد و طالبانی با این پیشنهاد موافقت کردند،امّا متوجه شدند که ملامصطفی آرام و بی سروصدا رانیه را ترک کرده و یکجانبه کمیته‌ای را مأمور کرده،که هیچ کس از گروه احمد-طالبانی جزوش نیست!از بیم بازداشت شبانه گریختند و به ماوت بازگشتند،و قطعنامهٔ کنگرهٔ بدفرجام ماوت را که تا آن وقت منتشر نکرده بودند منتشر کردند.

ملامصطفی کنگرهٔ ششم خود را در ماه ژوئیه در قلادزی برگزار کرد. [۳۸]نمایندگان گروه احمد-طالبانی که برای شرکت در کنگره آمده بودند لدی الورود بازداشت شدند. کنگره «شورایی ملی»را برای فرماندهی انقلاب تأسیس کرد،که کنسرسیومی بود مرکب از حزب دموکرات کردستان و فرماندهان پیشمرگ و رؤسایی عشایر.ریاست این شورا با ملامصطفی بود.چنانکه پیش‌بینی می‌شد کنگره اجلاس ماوت را غیر قانونی اعلام کرد وبیشتر اعضای کمیتهٔ مرکزی سابق را از حزب اخراج کرد.چند روز بعد ملامصطفی پسرش،ادریس را در رأس نیرویی بزرگ برای بیرون راندن ابراهیم احمد به ماوت فرستاد،و ابراهیم احمد و طالبانی

۱-گویا تنها ابراهیم احمد گریخت.م.

بانیروی ۴۰۰۰ تنی خود به ایران گریختند. **ملّامصطفی پیروز شده بود.**

ملامصطفی همین که باز پهلوان یکّه تاز میدان شد ردای ابراهیم احمد را بر تن کرد. کنگرهٔ قلادزی خواستار خودمختاری شد، و به دولت اطلاع داد که بازگشت دستگاه اداری به کردستان قابل قبول نیست-درست همان چیزهایی که وی از بابت آنها از جانب ابراهیم احمد و طالبانی محکوم شده بود. ملامصطفی در ضمن حزب را از نو سازمان داد، و در این کار از کمونیست‌های سابق کُرد برای توسعهٔ نفوذ حزب در زندگی مردم کُرد استفاده کرد.

اکنون بازگشت به جنگ اجتناب ناپذیر بود. در ماه مه قانون اساسی موقت عارف جز اشاره‌ای مبهم به کردها نکرده بود - و این البته موافق با موافقتنامهٔ ۱۰ فوریه امّا مغایر با امیدها و انتظارات مردم کُرد بود. در ماه اکتبر ملامصطفی خواست‌هایی را پیش کشید که شگفتا در ماه فوریه عنوان نکرده بود: خودمختاری، گنجاندن حوزه‌های نفتی کرکوک و خانقین در جزو منطقهٔ خودمختار، کاربست زبان کردی در مقام زبان رسمی منطقهٔ خودمختار، و سهم عادلانه‌ای از درآمد نفت. وی همچنین برای ادارهٔ امور کردستان سه مجلس تأسیس کرد: مجلس سنا، به ریاست شیخ لطیف، مجلس شورا به ریاست عباس ممندآغا، و شورای اجرایی انقلاب، که ریاست آن با شخص خودش بود.

عارف به ملامصطفی گفت که به نظر او دولت به مقررات موافقتنامهٔ ۱۰ فوریه عمل کرده، و مانع عمدهٔ پیشرفت جریان، خودِ ملامصطفی است. عارف در حقیقت در موضوع مسألهٔ کرد سخت تحت فشار افسران ارشد بود، و می ترسید که رژیمش را براندازند.

اکنون طرفین برای جنگ آماده می‌شدند. در اوایل مارس ارتشی ۱۰۰۰۰۰ نفری علیه ۱۵۰۰۰ پیشمرگ دست به تعرض زد. بیشتر کُردها به دور ملامصطفی جمع شدند، و حتی ابراهیم احمد و طالبانی و هوادارانشان اجازه یافتند برگردند و از مبارزهٔ ملی پشتیبانی کنند. جنگ نتیجهٔ قطعی نداد: ارتش بسیاری از شهرها و روستاها را متصرف شده بود، امّا شب هنگام پیشمرگ‌ها حاکم بر منطقه بودند. برخلاف انتظار، ارتش به رغم شرایط جّوی در زمستان ۶۵-۱۹۶۶ اقدام به تعرض کرد. در نظر داشت تهاجم نهایی را در آوریل به پایان برد. امّا پیش از این جریان رئیس جمهور عارف در حادثهٔ سقوط هلی‌کوپتر کشته شد. با آغاز مبارزهٔ قدرت در بغداد، جنگ در شمال متوقف شد.

مرگ عارف کشمکش ناپیدای بین عناصر نظامی و غیرنظامی درون حکومت را آشکار کرد. عارف خود موافق تقویت عنصر غیرنظامی در دولت بود و در پائیز سال ۱۹۶۵

عبدالرحمان بزّاز را به نخست وزیری نصب کرده بود.بزاز بیشتر وزیران کابینه را از میان غیر نظامیان برگزیده و شورای دفاع ملی را که متشکّل از نظامیان و غیرنظامیان بـود جـایگزین شورای فرماندهی انقلاب کرده بود.

بزّاز اهمیت و مرکزیّتی را که مسألهٔ کُرد برای پیشرفت کشور داشت دریافته بود،و مایل به حل مسالمت‌آمیز آن از طریق مذاکره بود.در پذیرفتن و شناخت ملیّت مردم کُرد نیز دشواریی نداشت.و به همین منظور دولتش اعلام کرده بود:

قانون اداری جدید واقعیت ناسیونالیسم کرد را تصدیق می‌کند،و به هم‌میهنان در شمال امکان می‌دهد که زبان و میراث فرهنگی خود را به تمام و کمال حفظ کنند.همچنین به آنها امکان خواهد داد که فعّالیتهای محلی را که مباین با وحدت کشور نباشند و به هیچ شکل و عنوان راه را برای از دست رفتن هـیچ جـزیی از وطـن هـموار نسـازند،دنـبال کنند.[۳۹]

امّا ژنرال عقیلی وزیر دفاع که مصمّم بود ملامصطفی و هوادارانش را به زانو در آورد،عارف را متقاعد به ادامهٔ جنگ در همان زمستان کرد.

وقتی عبدالسلام عارف کشته شد ملامصطفی یک آتش بس یک ماهه اعلام کرد تا رژیم جدید بتواند «بر درخواست‌های کردها تأمل کند.»[۴۰] حقیقت این است که هر دو طرف نیاز به وقفه‌ای داشتند که طی آن بتوانند نفس تازه کنند.امّا طولی نکشید که عبدالرحمن عارف که مردی بی اسطُقس بود و به جای برادر نشسته بود تسلیم نـظامیان شـد: «هـرگز بـه کُـردها خودمختاری داده نـخواهـد شـد...دولت هـرگز در نـظر نـداشـته بـا شـورشیان بـه مـذاکـره بنشیند.»[۴۱]

به این ترتیب ارتش بار دیگر به تعرض پرداخت،در حالی که عبدالرحمن بزاز که اعتقادی به پیروزی ارتش نداشت مترصد فرصت بود.در ماه مه ارتش کوشید بر آن بخش از راه رواندز که به مرز ایران می‌پیوست و راه اصلی تدارکات شورشیان از ایران و قرارگاه عملیاتی نیروهای پیشمرگ بود مسلط شود.نیروی هوایی از بمب‌های ناپالم و سلاح‌های شیمیایی اسـتفاده کرد،[۴۲]امّا ارتش متحمل شکستی شد که هرگز در جنگ با کردها متحمل نشده بود-صدها کشته داد.

بزاز به سرعت دست به کار شد.تا پایان ژوئن هیأت نمایندگی کرد را برای ملاقات با عارف و خودش به بغداد کشید.هر دو طرف می‌خواستند پیش از این که ارتش تعرض دیگری را تدارک ببیند به راه حل مسالمت‌آمیزی برسند.پس از دو هفته گفت و گو،بزاز پیشنهادی ۱۵ ماده‌ای را در ۲۹ ژوئن از طریق رادیو منتشر کرد.ملامصطفی روز پس از آن این پیشنهادها را پذیرفت - تقریباً تمام درخواست‌های کردها را برآورده بود:ملیّت کرد را در درون عراق به رسمیّت شناخته بود؛عدم تمرکز با انتخابات آزاد شوراهای اداری و مشارکت کردها را به نسبت جمعیت در دولت مرکزی وعده داده بود؛زبان کُردی را به عنوان زبان رسمی با تمام تبعات فرهنگی و سوابق زبانشناسی آن پذیرفته بود،و بر عهده گرفته بود که ظرف یک سال دولتی پارلمانی در کشور برقرار کند.[۴۳]

اعلامیهٔ بزاز به دو منظوری که با واسطهٔ آن مسألهٔ کرد در عراق حل می‌شد و برای کردها خودمختاری و برای همهٔ مردم عراق دموکراسی پارلمانی به ارمغان می‌آورد نزدیک شد.سه ماده از ۱۵ مادهٔ اعلامیه مکتوم نگه داشته شد.یکی از این سه به شکایتی دیرینه می‌پرداخت،و وعده می‌داد که بخش‌های کردنشین استان موصل از استان مزبور منتزع شود و در استانی دیگری با عنوان استان دهوک شکل گیرد،که مرکز آن شهر دهوک باشد.مادهٔ دوم وعده می‌داد که همین که انتخابات انجام شد حزب دموکرات کردستان نیز اجازهٔ فعالیت یابد.و سرانجام بزاز وعده داد که عفو عمومی نیز گام به گام به مرحلهٔ اجرا درآید.[۴۴]

پیروزی بزاز کوته عمر بود.وی ماه پس از آن احساس کرد که عبدالرحمن عارف به تحریک افسرانی که از برخورد تحقیرآمیز وی نسبت به ارتش دل خوشی نداشتند،دارد زیر پایش را خالی می‌کند - و استعفا داد.در این شکی نیست که بزاّز موضع صمیمانه و مبتنی بر اصولی نسبت به کردها و نیاز به بازگشت به سیاست‌های دموکراتیک اتخاذ کرد.با رفتن او بهترین فرصت برای کردها و استقرار یک جمهوری دموکراتیک در عراق از دست رفت.جانشین وی که یک امیر ارتش بود تمایلی به اجرای اعلامیهٔ بزاز نداشت،و به هرحال معتقد بود که ملامصطفی نمایندهٔ همهٔ مردم کُرد نیست.البته این ادعا با توجه به مخالفین فکری و قبیله‌ای ملامصطفی خود مطلبی بود.

ابراهیم احمد و طالبانی هم ملامصطفی را نبخشیده بودند،و آمیزهٔ نفرت شخصی و اختلاف فکری بدل به کینه‌ای شدید گشته بود.این دو هر چند در نخستین مرحلهٔ تعرض آوریل ۱۹۶۵ ارتش عراق در کردستان ملامصطفی را یاری کرده بودند،در ژانویهٔ ۱۹۶۶ از او جدا

شدند و با کمک مالی و تسلیحاتی دولت که امیدوار بود از آنها در مقام پارسنگی علیه بارزانی‌ها استفاده کند با وی به مقابله برخاستند.آنها همچنان مدعی بودند که حزب واقعی دموکرات کردستان را آنها تشکیل می‌دهند،و انتشار خبات را از سر گرفتند.

ابراهیم احمد و طالبانی این موضع را اتخاذ کردند،که آنها به این جهت از دولت حمایت می‌کنند که دولت به اعلامیهٔ بزاز عمل خواهد کرد-امّا در این باره تردید داشتند:آیا پیش از آن که طبقات ملّاک و آغاوات شکست خورده باشند خودمختاری می‌تواند متحقق شود؟به این ترتیب آنها خود را در احوالی یافتند که دوش بدوش جاش‌ها می‌جنگیدند؛به گفتهٔ ملامصطفی «اینها مزدوران جدید بودند» [۴۵]ملامصطفی می‌توانست به اینها انگ مزدوری بزند،زیرا نیروهای ابراهیم احمد و طالبانی ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند وی را از میدان بدر کنند.

باری،رئیس جمهور عارف که با افسرانش بهم زده بود بر آن شد که همان پائیز از کردستان دیدار کند.وی با ملامصطفی دیدار کرد،و این واقعه‌ای بود که مقام و موقع ملامصطفی را در چشم کُردها و همهٔ مردم عراق سخت بالا برد.ملامصطفی می‌دانست که کردها نیاز به نفس تازه کردن دارند:حدود ۷۵۰ روستا ویران شده بود و قریب به ۲۰۰۰۰۰ روستایی از خانه‌هاشان آواره شده بودند.عارف صراحتاً افسران زیر دستش را سرزنش کرد و گفت که «مسألهٔ کرد در اثر اشتباهات سیاسی و سوء مدیریت،پیچیده شده است.» [۴۶] وعده‌های بسیاری در پیوند با اعلامیهٔ بزاز و اعادهٔ وضع کردستان به حال سابق داد،که به هیچ یک از آنها نتوانست وفا کند-و سرانجام با پیمان ترک مخاصمه موافقت شد.امّا در عین حال که کم‌کم در می‌یافت که ارتش دست به جنگی زده است که قادر به کسب پیروزی در آن نیست،متوجه این نکته نیز شد که اجرای طرح بزاز به احتمال زیاد منجر به کودتای ارتش خواهد شد.

حال که جنگ با ارتش به حالت وقفه در آمده بود،ملامصطفی می‌توانست وضع و موقع خود را در کردستان تحکیم کند و به حساب دشمنان قبیله‌ای و فکری خود برسد.در ماه نوامبر ۱۹۶۶ کنگرهٔ هفتم حزبش اعلامیهٔ بزّاز را،برای اجتناب از خونریزی بیشتر،رسماً پذیرفت،امّا با این قید که «به تمام وکمال با هدف و منظور انقلاب از خودمختاری انطباق ندارد». [۴۷]این اشاره‌ای بود به بغداد که اعلامیهٔ مزبور تا آنجا که به ملامصطفی مربوط می‌شود نقطهٔ آغازی برای حل مسألهٔ کُرد است و پایان آن نیست.امّا چنانکه پیش‌بینی می‌شد کنگره از تعلل و کوتاهی «بدخواهانهٔ» بغداد در اجرای مواد اعلامیه انتقاد کرد،و به شیوه‌ای تحریک‌آمیز سه مادهٔ سرّی موافقتنامهٔ بزاز را منتشر کرد.

ملامصطفی از این وقفه‌ای که در جنگ پیش آمده بود برای ادامهٔ گفت وگوی با عارف و گسترش دامنهٔ درخواست‌هایش استفاده کرد.موافقت مقامات را برای نشر روزنامه‌ای بـنام التّاخی[1] در بغداد کسب کرد،که آشکارا از رژیم انتقاد می‌کرد.رژیم بیم داشت از این که چنانچه روزنامه را ببندد ملامصطفی پخش برنامه‌های رادیویی را که متعاقب پذیرفتن اعلامیهٔ بزاز به حالت تعلیق در آمده بود از سرگیرد.ملامصطفی در ضمن از این وقفه‌ای که در جنگ حاصل آمده بود برای حمله به دشمنانش استفاده کرد.

ملامصطفی از دو دشمن عمدهٔ عراق یعنی ایران و اسرائیل کمک می‌گرفت.ایران پس از سقوط خاندان هاشمی به کردها به نظر لطف و به چشم وسیله‌ای می‌نگریست که می‌توانست علیه رژیم متمایل به شورویِ عراق از آنها استفاده کند.پس از سقوط حکومت قاسم،ایـران شروع به مسلح کردن کردها با سلاح‌های جدید کرد.در ۱۹۶۶ ایران شاید بیست درصد یا بیشتر نیازهای ملامصطفی را تدارک می‌کرد،و در برابر اعتراضاتی که دولت عراق در اوایل ۱۹۶۶ نسبت به این جریان کرد واکنش مساعدی نشان نداد.ملامصطفی در ازاء این کمکی که از ایران دریافت می‌کرد به گردن گرفت که به مبارزان کُرد ایران اجازه ندهد از کردستان عراق به عنوان پایگاه علیه او استفاده کنند.در اواخر سال ۱۹۶۶ اسرائیل نیز ملامصطفی را یاری می‌نمود.

پس از ژوئن ۱۹۶۷ هم دولت و هم ارتش عراق ضعیف‌تر از آن بودند که تهدیدی از برای ملامصطفی باشند:این امر بعضاً به علّت تکان ناشی از جنگ شش روزهٔ(اعراب و اسرائیل)و نیز به علت عامل جدیدی بود که تازه درکار آمده بود:بغداد اکنون متوجه این نکته بود که وقتی می‌تواند کردها را شکست دهد که مرز عراق با ایران را ببندد،وگرنه پیشمرگ‌ها حال که از سوی ایران تدارک می‌شدند و در صورت نیاز از مرز می‌گذشتند و به ایـران پـناه مـی‌بردند می‌توانستند جنگ را به مدتی نامحدود ادامه دهند.کوشش‌های بغداد برای قطع کمک ایران به کُردها به جایی منتهی نشد.سرانجام ضعف دولت که در مقابله باکردها تجلّی کرده بود موجبات نابودی دولت را فراهم کرد.در ژوئیهٔ ۱۹۶۸ بعث و ارتش اقدام به کودتایی موفق کردند.

۱-برادری.

منابع

بریتانیای کبیر:ادارهٔ بایگانی عمومی،سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱:شماره‌های ۱۳۳۰۶۹، ۱۳۳۰۷۰، ۱۳۳۰۷۲، ۱۳۴۲۵۵، ۱۴۰۹۱۳، ۱۴۰۹۱۶، ۱۴۰۹۱۸، ۱۴۰۹۲۰، ۱۴۰۹۲۱، ۱۴۰۹۲۴، ۱۴۱۰۵۰، ۱۴۹۸۴۵، ۱۵۷۶۶۲، ۱۵۷۶۶۳، ۱۵۷۶۶۴، ۱۵۷۶۶۵، ۱۵۷۶۶۶، ۱۵۷۶۷۰، ۱۵۷۶۷۱، ۱۵۷۶۷۴، ۱۶۴۲۳۳، ۱۶۴۲۳۴، ۱۶۴۲۳۵.

منابع درجه دوم

دی وید آدامسن،جنگ کردستان(لندن، ۱۹۶۴)؛ارفع،کردها؛بتاتو،طبقات اجتماعی سابق؛اوریل دان،عراق در حکومت قاسم:بررسی سیاسی،۶۳-۱۹۵۸ (نیویورک، ۱۹۶۹)؛ دزیجیل،جماعات روستایی در عراق معاصر؛محمود الدرّه،القضّیه الکّردیه (بیروت،۱۹۶۶)؛ سولومون گرشون،«مبارزهٔ ملی کردها در عراق»،در چشم‌انداز نو،شمارهٔ ۳،مارس - آوریل ۱۹۶۷؛ادموند غریب،مسألهٔ کرد در عراق (سیراکوز، ۱۹۸۱)؛سعد جواد،عراق و مسألهٔ کرد، ۱۹۷۰-۱۹۵۸ (لندن، ۱۹۸۱)؛ماجد خدوری،عراق جمهوری:بررسی سیاست عراق از انقلاب ۱۹۵۸ به این سو (لندن، ۱۹۶۹)؛ادگار اُ بالانس،شورش کردها،۱۹۶۱-۱۹۷۰ (لندن، ۱۹۷۳)؛عصمت شریف وانلی،کرْدستان عراق،موجودیّت ملّی،بررسی انقلاب ۱۹۶۱ (نیوشاتل، ۱۹۷۰).

مطبوعات:هاوکار،تایمز

مصاحبه‌ها:ابراهیم احمد(لندن، ۲۸ مه ۱۹۹۳)،حسین آغا سورچی (لندن، ۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۲).

یادداشت‌ها

۱ - این کُرد،خالد نقشبندی عضو یکی از خانواده‌های شیوخ زمیندار اربیل بود.وی مردی مورد احترام بود،امّا در میان کردها کم‌تر به عنوان سیاست پیشه شناخته بود.

۲ - برای اطلاع از متن نگاه کنید به سعد جواد،عراق و مسألهٔ کُرد، ۱۹۷۰-۱۹۵۸ (لندن،۱۹۸۱)،صفحهٔ ۳۷.

۳ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۳۸.

۴ - ملامصطفی ماهانه ۵۰۰ دینار عراقی مقرری می‌گرفت.خاندان بارزانی بر روی هم ماهانه ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ دینار عراقی از حکومت می‌گرفتند - محمود الدرّه،القضیة الکردیّه (بیروت،۱۹۶۶) صفحهٔ ۲۸۰.

۵ - همهٔ افسران کرد را تقریباً بدون استثنا به خارج از کردستان می‌فرستادند.این سیاستی بود که حکومت خاندان هاشمی پس از شورش سال ۱۹۴۳ بارزانی اتخاذ کرد و در حکومت قاسم نیز ادامه یافت.

۶ - این سخنان به ابراهیم‌احمد اسناد داده شده‌اند،دان،عراق در حکومت قاسم، صفحهٔ ۱۴۷.

۷ - مهدی حمیدی،که ملامصطفی را در ۱۹۴۵ یاری کرده بود و در ۱۹۴۸ عضو حزب کمونیست عراق بود - بتاتو طبقات اجتماعی سابق،صفحهٔ ۸۸۴.

۸ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۴۴.

۹ - دان،عراق در حکومت قاسم،صفحهٔ ۳۳۵.

۱۰ - همان اثر.

۱۱ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۴۸.

۱۲ - در حقیقت کنگرهٔ پنجم در مه ۱۹۶۰ این مورد را از نو عنوان و تأکید کرد-جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۵۰.

۱۳ - رادیو بغداد،۱۸اکتبر ۱۹۵۸،به نقل از دان در عراق در حکومت قاسم،صفحهٔ ۱۳۸.

۱۴ - رهبران عبارت بودند از شیخ رشید لولان،داماد او بنام محمود خلیفه صمد،که از آغاهای مهم برادوستی بود(هر دو با ملامصطفی دشمنی دیرینه داشتند) و شیخ محمد صدیق

پسر سید طه فقید.

۱۵ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۶۹.

۱۶ - شیخ رشید خواستار شد که به حزب کمونیست اجازهٔ فعالیت در کردستان داده نشود،و بارزانی‌ها روستاهای برادوستی‌ها را تخلیه کنند.مصاحبه با کریم خان برادوستی،لندن،۱۸ فوریه ۱۹۲۲؛وزارت خارجه ۱۴۹۸۴۵/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۷ سپتامبر ۱۹۶۱ فال به هیوم (بغداد).

۱۷ - این موانع عبارت بودند از ۱)اخراج کارکنان از خدمات دولتی به علت عضویت در حزب دموکرات کردستان ۲) کوتاهی در واداشتن ادارهٔ کل آموزش کردی به انجام امور مربوطه ۳) در شعارهای رسمی جشن‌های ۱۴ ژوئیه نامی از ملّت کرد به میان نیامد. ۴) کردستان در برنامه‌های توسعه سهمی نداشت ۵)مقامات به نیازهای کشاورزان توجهی نداشتند-دان،عراق در حکومت قاسم،صفحهٔ ۳۳۲.

۱۸ - ایراک تایمز،۱۷ نوامبر ۱۹۶۰،به نقل از دان،عراق در حکومت قاسم،صفحهٔ ۳۳۲.

۱۹ - النداء،(بیروت) ۲۰ فوریهٔ ۱۹۶۱.

۲۰ - این شخص صادق آغای میران بود.قاتل،محمود کدانی بود که احتمالاً به دستور ملامصطفی این کار را کرده بود.

۲۱ - دست کم سه درخواست به عمل آمده بود،نگاه کنید به وزارت خارجه ۱۵۷۶۷۳/۳۷۱،یادداشت ادارهٔ بایگانی عمومی به وزارت خارجه،بغداد ۲۵ مه ۱۹۶۱؛جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۴۷؛وزارت خارجه ۱۵۷۶۷۴/۳۷۱،یادداشت مورخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۶۱ بایگانی به وزارت خارجه.

۲۲ - برای اطلاع از تنش بین حزب دموکرات کردستان و متحدان قبیله‌ای وی و نیز تنش در درون حزب،نگاه کنید به ۱۶۴۲۳۴/۳۷۱،یادداشت مورخ ۲۷ اوت ۱۹۶۲ استوکس،حزب کمونیست بیروت.

۲۳ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۸۲.

۲۴ - ملامصطفی به سفیر بریتانیا در دمشق نوشت:بحث در بارهٔ وسایل نابودی کمونیسم و مزدورانشان در عراق و همهٔ مناطق کردستان آغاز شود و در بارهٔ رویّه‌ای که باید در پیوند با شرکت‌های نفتی بین‌المللی اتخاذ شود،به نحوی که بریتانیا بتواند برای خیر و سعادت مردم کُرد و نیز مردم بریتانیا به آنچه که می‌خواهد دست یابد،توافق به عمل آید.وزارت خارجه

۱۵۷۶۷۱/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۱۵ دسامبر ۱۹۶۱ کلارک به وزارت خارجه،دمشق.

۲۵ - در نتیجه برخی از ملاکین بخت خود را به بخت قاسم بستند - جواد،عراق و مسأله کرد،صفحهٔ ۸۴.

۲۶ - وزارت خارجه ۱۵۷۶۷۴/۳۷۱ جزوه‌های ارسالی از بایگانی به وزارت خارجه - بغداد - ۱۵ اکتبر ۱۹۶۱.

۲۷ - در ماه اکتبر تخمین زده می‌شد که حدود ۶۰۰۰ فراری از ارتش به شورشیان پیوسته باشند،وزارت خارجه ۱۶۴۲۳۵/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۶۲ آلن به هیللر- بغداد.

۲۸ - برای اطلاع از اسامی قبایلی که متعهد به پشتیبانی از حکومت شدند نگاه کنید به وزارت خارجه ۱۵۷۶۷۰/۳۷۱ - یادداشت مورخ ۱۲ اکتبر ۱۹۶۱.

۲۹ - وزارت خارجه ۱۵۷۶۷۱/۳۷۱ نامهٔ مورخ ۹ دسامبر ۱۹۶۱ با روز به وزارت خارجه آنکارا.

۳۰ - این تصمیمی بود که قاعدتاً حزب کمونیست بعدها باید سخت بر آن تأسف خورده باشد.در طی کودتای ۱۹۶۳ دست کم ۵۰۰۰ کمونیست در جنگ‌های خیابانی و اعدام‌های سرپایی بدست بعثی‌های پیروزمند کشته شدند.در تصفیهٔ دیگری که متعاقب این کشتار روی داد ۵۰ نفر دیگر اعدام شدند و ۷۰۰۰ تن به زندان افتادند.حزب دیگر هرگز از این ضربه بخود نیامد.بتاتو،طبقات اجتماعی سابق،صفحه‌های ۹۷۲،۹۸۵ و ۹۸۸.

۳۱ - برای اطلاع بیشتر از متن مزبور نگاه کنید به الدّره،القضیة الکّردیه،صفحه‌های ۱۷-۳۱۶

۳۲ - سخنان علی صالح اسعدی،دبیر کل وقت بعث،در نوشتهٔ جواد:عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۳۰.

۳۳ - متن،به نقل از الدّره،در القضیة الکردیه،صفحه‌های ۳۱۴ - ۳۲۴.

۳۴ - پیشنهاد دولت و پیشنهادهای متقابل کردها لفظ به لفظ در نوشتهٔ دی وید آدامسن تحت عنوان جنگ کردستان آمده است.(لندن،۱۹۶۴)،صفحه‌های ۲۰۸-۲۱۵.

۳۵ - متن در الدّره،القضیة الکّردیه،صفحهٔ ۲۳۵.

۳۶ - نظر علی صالح اسعدی،دبیرکل بعث - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۵۵.

۳۷ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۸۴،یادداشت ۳۴.

۳۸ - برای اطلاع از جزئیات این کنگره نگاه کنید به وانلی،کردستان عراق،صفحهٔ ۲۳۱.

۳۹ - به نقل از خدوری،عراق جمهوری،صفحهٔ ۲۵۵.

۴۰ - گ.سولومون، «مبارزهٔ ملی کردها در عراق»،در چشم‌انداز نو،جلد ۱۰،مارس - آوریل ۱۹۶۷،صفحهٔ ۱۰ به نقل از جواد در عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۹۵.

۴۱ - گاردین،۲۸ آوریل ۱۹۶۶،به نقل از جواد در عراق و مسألهٔ کُرد،صفحهٔ ۱۹۶.

۴۲ - این نخستین بار نبود که از سلاح‌های شیمیایی استفاده می‌شد.طالبانی پیشتر در مورد استفاده از این سلاح‌ها (از سوی ارتش عراق)اعتراض کرده بود.نگاه کنید به شماره‌های ۲۱ مه و ۲۰ اوت ۱۹۶۵ تایمز.

۴۳ - برای اطلاع از ۱۲ مادهٔ منتشره نگاه کنید به سولومون در«مبارزهٔ ملی کردها در عراق» صفحه‌های ۱۲ - ۱۳.

۴۴ - متن اعلامیهٔ بزاز در صفحهٔ ۳۷۹ کردستان عراق،نوشتهٔ وانلی آمده است.

۴۵ - جواد،عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۲۱۹ یادداشت ۵۳.

۴۶ - رادیو بغداد،۱ نوامبر ۱۹۶۶،به نقل از سولومون در «مبارزهٔ ملی کردها»،صفحهٔ ۱۷.

۴۷ - بیانیهٔ حزب دموکرات کردستان،مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۶۶،به نقل از وانلی،در کردستان عراق،صفحهٔ ۲۷۰.

فصل ۱۵

کُردها درحکومت‌بعث

مقدمه

در سال ۱۹۷۰ حزب دموکرات کردستان و دولت تازهٔ بعث به توافقی رسیدند که منعکس کننده احساس عدم اعتماد دولت به خود،و نیز نااستواری خواست‌های اساسی کردها بود.این موافقتنامه به علل و جهات عدیده ناکامیاب ماند.یکی از اهمّ این علل و جهات این بود که تمایل اساسی دولت در جهت تمرکز بود.خودمختاری«مانور»موقتی که به وی امکان دهد آن اندازه نیرو بگیرد که حکومت مستقیم خود را اعمال کند.در درون بعث مخالفت با اعطای امتیازات عمده به کردها شدید بود،و در درون حزب دموکرات کردستان کسی چندان متوجه این نکته نبود که اتحاد با ایران و اسرائیل و ایالات متحد امریکا در بغداد تا چه حد خیانت تلقی می‌شود.به علّت منابع نفت،هر دو سو توجه خود را بر کرکوک به عنوان محک عیار صداقت توافق متمرکز کرده بودند،و کرکوک مسأله‌ای بود که هیچ یک از طرفین در مورد آن انعطاف نشان نمی‌داد.ملامصطفی مرتکب این اشتباه عمده شد که تصور نمی‌کرد بازیگران خارجی،یعنی ایران و امریکا،وی را آلت انجام مقاصد خود قرار داده باشند،بلکه می‌پنداشت به وی کمک خواهند کرد که عراق را شکست بدهد،و از درک این معنا عاجز بود که ارتش عراق اینک آن اندازه قوی است که وی را در میدان نبرد شکست دهد.در نتیجه سال‌های ۱۹۶۸-۷۵ منتهی به شکست سخت کردها و جابجایی بسیار جمعیت و اجرای یک برنامهٔ دروغین خودمختاری برای کردستان شد.

بعث، ملامصطفی و گروه ابراهیم احمد-طالبانی

البته بعثی‌ها و کردها نسبت به هم بیگانه نبودند.در تئوری،بعث مدعی بود که کردستان عراق جزءلاینفک جهان عرب است،و بنابراین معتقد بود که خودمختاری کردستان امری است امکان ناپذیر،چرا که این ادعا را نقض می‌کند.با این همه به رغم این دو ناسیونالیسم جا برای مقداری خوش‌بینی باقی بود.

میشل عفلق نظریه‌پرداز و بنیادگذار بعث از این خطر که ناسیونالیسم عرب اقلیت‌های قومی را در خود نمی‌پذیرفت آگاه بود.از نظر وی بُعد سوسیالیستی اندیشهٔ بعثی قدری از حدّت این جریان می‌کاست.در سال ۱۹۵۵ وی نظر خود را در مورد برخورد بعث با اقلیت‌های ملی و مذهبی به طرز روشنی بیان کرد:

> ما وقتی خواستار برابری اقتصادی می‌شویم و به همه امکانات برابر عرضه می‌کنیم،در معنا می‌گوئیم که امر مردم را به صاحبان آن یعنی به خودشان سپرده‌ایم.این مردم در حقیقت یکی هستند و فرقی بین مسلمان و مسیحی،عرب و کُرد یا بربر نیست...بخش کُردِ این مردم (جز تنی چند از رؤسا که منافع فئودالی دارند)چه می‌خواهند،جز این که زندگی خوش و شایسته‌ای داشته باشند که در آن همان چیزهایی را بگیرند که دیگران می‌گیرند و آن چیزهایی را بدهند که دیگران می‌دهند؟این مردم چیزی بیش از آنچه اعراب برای خود می‌خواهند نمی‌خواهند.[۱]

هر چند بعث مانند سایر گروه‌های ناسیونالیستی عرب چندان با مسائل جهان عرب دلمشغول بود که توجّه چندانی به مناسبات با اقلیت‌های ملی نداشت با این همه یکی دوبار کوشید وضع و موقع خود را برای کردها که طبعاً نسبت به او سوءظن داشتند توضیح دهد.

طبیعی بود که بعث به آن عده از کردهایی نزدیک شود که از لحاظ ایدئولوژی به او نزدیک‌ترند،یعنی آنها که «ناسیونالیسم»شان را در محتوا و متنی سوسیالیستی توجیه می‌کردند.اندکی پس از انقلاب ۱۹۵۸ عفلق با ابراهیم احمد دیدار کرد و حزب دموکرات کردستان تصمیم گرفت به «جبههٔ متحد»ی بپیوندد که بعث پیشتر عضو آن شده بود.در ۱۹۶۲

آن گاه که بعثی‌ها دست به کار برانداختن حکومت قاسم شدند،بعث توانست با حزب دموکرات کردستان تماس بگیرد و مطمئن شود که با آنها مخالفت نخواهد کرد.

این جریان جنبهٔ مثبتی داشت،امّا جنبهٔ دیگری هم داشت که چندان خوش و سازگار نبود.بعث آن تعذیب و آزاری را که در ماه‌های مارس و ژوئیهٔ ۱۹۵۸ در موصل و کرکوک از کردها کشیده بود،همچنین گرفتاری‌هایی را که با ملامصطفی داشته بود از یاد نمی‌برد.معتقد نبود که ملامصطفی یا حزب دموکرات کردستان نمایندگان واقعی مردم کرد باشند:این دو را نه کُردهای عراقی مخلص،بلکه جدایی خواه و فئودال و عامل امپریالیسم می‌دانست.[۲]

کردها نیز به نوبهٔ خود با ترس و وحشت می‌دیدند که بعثی‌ها با چه اشتیاقی می‌خواهند عراق را به جمهوری متحدهٔ عربی ببندند.بیاد داشتند که در ۱۹۶۳ بعث جنگ را با خشونتی به مراتب بیش از خشونت قاسم دنبال کرده بود.و می‌دانستند که شورش شان در سقوط حکومت بعث در نوامبر نقش عمده‌ای را ایفا کرده بود.

در طی سال‌های ۱۹۶۳-۶۸ بعث وقت و فرصت این را داشته بود که بر معقول بودن جنگ با کردها تأمل کند،اما اعتنای چندانی به این امر نکرده بود.با کمال ناراحتی می‌دید که ملامصطفی در ۱۹۶۴ در توافق با عارف شرایطی را پذیرفته بود که به مراتب ناچیزتر از امتیازاتی بود که بعث به وی عرضه داشته بود.به هر حال...از آنجا که در نظر داشت به قدرت بازگردد با ملامصطفی و گروه احمد-طالبانی تماس گرفته بود.ملامصطفی سردی نشان داده بود،ابراهیم احمد و طالبانی بیشتر روی موافق نشان داده بودند.از جملهٔ هواخواهان برخورد ملایم با مسألهٔ کرد یکی هم صدام حسین بود.

وقتی بعث در ۱۹۶۸ از نو به قدرت رسید از جمله هدف‌های خوب یکی هم«حل مسأله کرد به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز»بود.[۳]این تصمیم نه مبنی بر هیچ گونه تعهدی نسبت به حقوق کردها بلکه مبنی بر ضرورت تقویت موضع و موقع خود بعث بود.بعث با این که در شورای فرماندهی انقلاب از قدرت لازم بر خوردار بود می‌خواست این تصّور رادر اذهان ایجاد کند که دولت پایگاهی وسیع دارد،و بدین وسیله خطری را که ممکن بود از سوی کردها و کمونیست‌ها متوجهش شود خنثی کند.-این دو یعنی کردها و کمونیست‌ها،آن اندازه هوادار داشتند که وضع و موقعش را مورد تهدید قرار دهند.

بنابراین مشتاق بود این دو را به درون دولت بکشد،تا بدین وسیله مانع از سازش واتحادشان علیه بعث گردد.جنگاوری کردها و شبکه‌های حزبی کمونیست‌ها در سرتاسر عراق

مایهٔ ناراحتی خیال بود. کوشش‌های بعث در پیوند با کمونیست‌ها ناموفق بود،زیرا کمونیست‌ها پیش از برقراری آزادی‌های مدنی و قانونی شدن حزب کمونیست حاضر به مشارکت در دولت نبودند.

بعث در پیوند با کردها موفق‌تر بود.تعدادی از آنها را در کابینهٔ جدید وارد کرد،[۴] و قصد خود را به اجرای اعلامیهٔ بزاز اعلام کرد.با در نظر داشتن این نکته،طبعاً متوجه گروه احمد - طالبانی شد،که آمادهٔ همکاری بودند،و ایدئولوژی سوسیالیستی داشتند.مسلماً می‌پنداشت که با این عمل می‌تواند ملامصطفی را که به کانون جنبش کُرد بدل شده بود از نمود بیندازد.

طبیعی هم بود که طالبانی و ابراهیم احمد از رژیم جدید استقبال کنند.از لحاظ ایدئولوژی خود را با بعث راحت‌تر از هر یک از رژیم‌های سابق احساس می‌کردند،زیرا آنها نیز به اصول سوسیالیستی و ملّی معتقد بودند،و از این گذشته این امر برای بیرون راندن ملامصطفی از محلی که به عنوان نمایندهٔ آرزوها و آمال مردم کُرد اشغال کرده بود،فرصتی طلایی بود.برای نیروهایشان،که هواداران ملامصطفی آنها را جاش‌های ۶۶ می‌خواندند،از دولت حقوق و مقرّری دریافت داشتند.در بغداد اجازه یافتند روزنامه‌ای بنام النّور منتشر کنند،که ناشر افکارشان بود.طالبانی به شیوه‌ای مداهنه‌آمیز بعث را در مقام«نخستین حزب حاکمهٔ عربی ستود که...مستقیماً دست دوستی به سوی مردم کُرد دراز کرده»[۵] و نخستین حزبی بوده«که حقوق ملی مردم کُرد را به رسمیت شناخته است.»طالبانی و ابراهیم احمد بر سیاست بعث صحه گذاشتند،اما در عوض درصدد کسب امتیازاتی بودند که بدان وسیله بر حیثیّت و قابلیت قبول خود در میان مردم کُرد بیفزایند.اما ملّامصطفی می‌گفت:«هر کس پول بدهد اینها خدمتگذارند.»[۶]-و این سخن با توجه به مناسبات خود او با قاسم و عارف سخنی طنزآمیز بود.در حقیقت هر دو گروه مانند رؤسای قبایل سلف خود،برای تحکیم وضع و موقع و نفوذ خود در درون کردستان خواستار تأیید حکومت بودند.

ملامصطفی رک و راست دست رّد بر سینهٔ بعث نگذاشت،امّا اصرار می‌ورزید که همکاری وی با بعث مشروط به قطع رابطهٔ بعث با ابراهیم احمد و طالبانی است،و چون بعث این درخواست را نپذیرفت،نماینده‌اش را از کابینه در آورد،و بعث را با این اظهار تحقیرآمیز از سر باز کرد:«فعلاً احتیاج به وقت دارند،که پایه‌های رژیمشان را محکم کنند.»[۷]-درست هم می‌گفت.

ملامصطفی برای این که نشان دهد که بی او کاری نمی‌توان کرد.عاملِ دیگری را

برگزید.از پائیز به این سو برخوردهایی بین نیروهای او وابراهیم‌احمد و طالبانی روی داده بود.در بیشتر این موارد ملامصطفی از لحاظ کمّی و کیفی برتری خود را نشان داده بود.در اصل،دوری ملامصطفی از بعث به علت پیوند و رابطهٔ بعث با دشمنان کُرد وی بود.

بعث تقریباً بلافاصله(پس از رسیدن به قدرت)تعهدش را نسبت به اعلامیهٔ بزاز اعلام کرد:مقّدر داشت زبان کُردی در کلیهٔ مدارس و دانشگاه‌های عراق تدریس شود،دانشگاه جدیدی در سلیمانیه بنا شود،و همهٔ کسانی راکه در جنگ کردستان مشارکت کرده بودند مورد عفو قرار داد.در ضمن نوروز-سال نو کردها-را تعطیل رسمی اعلام کرد،و حق کردها را بر حفظ ملیّت خود تصدیق کرد.حتی دفتری برای«امور شمال»و وابسته به شورای فرماندهی انقلاب ایجاد کرد.امیدوار بود با این اقدامات زیر پای ملامصطفی را خالی کند.

بیم و نگرانی بعث از بروز جنگی دیگر در کردستان با خطر درگیری ایران افزایش یافت.بیم بعث از سلطهٔ رو به افزایش ایران در منطقه بود،که نشانهٔ آن ادعای حاکمیّت ایران بر بحرین بود:بعث خبر داشت که ایران توپخانه و سایر تجهیزات پیچیده در اختیار ملامصطفی گذاشته،و به این امید که دور و بر ملامصطفی را خالی کند،تصمیم خود را به اجرای مواد مهّم اعلامیهٔ فوریهٔ ۱۹۶۹ بزّاز اعلام داشت.

ملامصطفی بی توجه به این اعلامیه‌ها در ماه مارس حمله به واحدهای نظامی را آغاز کرد،و باگلوله‌باران تأسیسات نفت کرکوک توانایی نظامی خود را نشان داد - و این عملی بود که برای بعث در عرصهٔ جهانی و در پیوند با شرکت انگلیسی نفت عراق ناراحتی‌هایی فراهم کرد.[۸]بعث از بالا رفتن هزینهٔ جنگ نیز نیک آگاه بود،و به یاد داشت که چگونه همین مسألهٔ کرد در ۱۹۶۳ موجب سقوط حکومتش شده بود.

دامنهٔ خطرات در آوریل وسعت گرفت،آن گاه که ایران(موافقتنامهٔ مربوط به)تحدید حدود سال ۱۹۳۷ شط العرب را فسخ کرد و آن را آبراه بین‌المللی اعلام کرد.درکردستان هر دو دولت(ایران و عراق)در معنا خود را در احوالی یافتند که گروه‌هایی به نمایندگی از آنها با هم می‌جنگیدند.عراق علیه ملامصطفی ازگروه ابراهیم احمد-طالبانی حمایت می‌کرد،در حالی که ملامصطفی از ایران سلاح‌های سنگین می‌گرفت.[۹]در اواسط تابستان معلوم شد که ایران در این قضیه تنها نیست:شهردار سابق بغداد که خود معترف به این بود که عامل«سیا»است اعلام کرد که «سیا» هم به ملامصطفی اسلحه می‌دهد.

اکنون بعث دریافته بود که بعید است کرُدها چیزی کم‌تر از خودمختاری را بپذیرند،و این

خود بهایی بود که باید برای خنثی کردن ایران و نیز جلب کمونیست‌ها می‌پرداخت.در ماه ژوئن میشل عفلق اظهار داشت که «حزب ایرادی به حق کردها بر نوعی خودمختاری ندارد.»،[۱۰] و دولت اعلام کرد که قانونی بر اساس«عدم تمرکز»وضع خواهد شد،و استان دهوک نیز تأسیس خواهد شد.امّا بهای دیگری هم بود که باید پرداخت می‌شد.در ماه مه روزنامهٔ حزب(بعث)ملامصطفی را به عنوان آدمی«معتدل و میانه رو»توصیف کرده بود،و این نشانی بود بر این که رهبری حزب بر این نکته واقف بود که با توجه به مداخلهٔ ایران،چاره‌ای ندارد جز این که با ملامصطفی به گفت و گو بنشیند.در ماه اکتبر مجلهٔ حزب بنام الثورة العربيّة اعلام کرد که خودمختاری بهترین راه حلّی است که می‌تواند حقوق کُردها را تأمین کند.

ملامصطفی از این برخورد دولت استقبال کرد.وی اگرچه در برخورد با نیروهای دولتی و بدرکردنشان از میدان-هر چند باکمک خارجی-قابلیّت وکفایت نشان داده بود امّا می‌دانست که رزمندگانش نیاز به نفس تازه‌کردن دارند.از ۱۹۶۱ به این سو تخمیناً ۶۰۰۰۰ تن تلفات داده بودند،بیش از ۳۰۰۰(یعنی ۷۵ درصد کل)روستاهای کردستان عراق به شدت آسیب دیده بودند،و در ۱۹۶۹ بالغ بر ۱۳۰۰۰ خانوار سربار و معاش خورِ نیروهای ملّی بودند.در ضمن جاذبهٔ پیروزی مجدّد برگروه احمد-طالبانی هم نیرومند بود.

وقتی مذاکرت رسمی در دسامبر آغاز شد،طرفین به زودی دریافتند که نمی‌توانند با هم کنار بیایند:ملامصطفی خواست‌هایش را یکجا عنوان نمی‌کرد،و امّا-امّا عجیب این بود که چیزی که بیشتر مایهٔ دلمشغولی‌اش بود نه شرایط و مقررات مربوط به حل و فصل مسأله بلکه غلبه بر«دشمنانش»بود-زیرا اصرار می‌کرد که دولت اول باید روابط خود را با دار و دستهٔ احمد-طالبانی قطع کند و«سواران صلاح‌الدین»را که متشکل از جاش‌های وابسته به قبایل رقیب وی بودند منحل کند(بعد با او به مذاکره بنشیند).دولت سرانجام موافقت کرد.

امّا مانع و مشکل عمدهٔ سازش،کرکوک بود.اگرچه کردها مدت بالنسبه درازی نبود که در شهر کرکوک و حوزه‌های نفتی جا گرفته بودند،حزب دموکرات کردستان اصرار داشت که این مناطق جزو منطقهٔ خودمختار منظور شوند.وی همچنین مدعی مناطق حاشیه‌ای نظیر خانقین نیز بود-و اینها مناطقی بودند که بعدها در آنها نفت کشف شد.بعضی از عراقی‌ها بیم داشتند از این که واگذاری این مناطق امنیت عراق را در بلند مدت به خطر اندازد.لذا دولت می‌خواست خودمختاری را نه بر حسب خاک بلکه شامل جمعیت کند.دولت در اصل ادعای کردها را بر کُرد بودن منطقه پذیرفته بود،امّا در عین حال مصّر بود بر این که تحدید حدود آن بستگی به این

دارد که ثابت شود که در این مناطق غلبهٔ جمعیت با کُردها است،و این موضوع را تنها می‌توان با انجام سرشماری یا مراجعه به آراء عموم معیّن کرد.

در اوایل فوریه موافقتنامه برای امضا آماده بود.نمایندهٔ کردها در این گفت و گوها دکتر محمود عثمان بود که پس از ملامصطفی مهم‌ترین شخصیت حزب دموکرات کردستان بود.این بار نوبت کردها بود که احساس خشم و ناراحتی کنند،زیرا سندی که برای امضا به آنها ارائه شد ربط چندانی با مواردی نداشت که مورد بحث و گفت و گو قرار گرفته بودند.این جریان منعکس کننده ی تنش موجود در درون بعث بود،که جناح نظامی آن تمایلی به دادن چنین امتیازات بزرگی نداشت،در حالی که غیر نظامیان به رهبری صدام حسین می‌خواستند این امتیازات داده شود و کار به سرانجام برسد.

با این همه دشوار بتوان پذیرفت که صدام حسین پای بند به چنین سازشی بوده و آن را حل و فصل همیشگی قضیه تلقی می‌کرده است.وی بیشتر نگران بی‌ثباتی رژیم بود.رئیس جمهور حسن‌البکر و او احتیاج به زمان داشتند،که طی آن وضع و موقع خود را تحکیم کنند،جناح نظامی بعث را به زیر حکم و نفوذ خود در آوردند،و کمونیست‌ها رابه همکاری جلب کنند-تا آن گاه که بتوانند از شّرشان خلاص شوند.به هر حال،صدام برای عقد موافقتنامه به کردستان رفت.وی دو برگ کاغذ سفید جلو ملامصطفی گذاشت و به او گفت که درخواست‌هایش را بر این دو برگ بنویسد،و افزود تا سندی را که مورد قبول طرفین باشد امضا نکرده‌اند از آنجا نخواهد رفت.موفق شد،و با قراردادی که به اعلامیهٔ مهم ۱۱ مارس ۱۹۷۰ انجامید به بغداد بازگشت.

موافقتنامهٔ صلح مورخ ۱۱ مارس ۱۹۷۰، و ناکامیابی آن

توافقی که حاصل شد و در ۱۱ مارس به عنوان سیاست دولت نسبت به مسألهٔ کرد اعلام شد نه فقط بهترین معامله‌ای بود که به کردهای عراق عرضه شد بلکه هنوز هم در نظر کردها در مقام شالوده‌ای که باید پایه و اساس مناسبات آتی کردها با بقیهٔ مردم عراق باشد باقی است.مواد اساسی این موافقتنامه عبارت بودند از:[۱۱]

۱ - زبان کُردی، با زبان عربی، زبان رسمی مناطقی خواهد بود که در آنها غلبهٔ جمعیت با مردم کُرد است؛ زبان آموزشی این مناطق نیز خواهد بود، و در تمام عراق به عنوان زبان دوم در مدارس تدریس خواهد شد.

۲ - کردها در دولت مشارکت کامل خواهند داشت، و این مشارکت شامل مقامات حساس و عالیهٔ کابینه و ارتش خواهد بود.

۳ - آموزش و فرهنگ کردی ترویج خواهد شد.

۴ - کلیهٔ مأموران دولت در مناطقی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است کرد یا دست کم کرد زبان خواهند بود.

۵ - کردها آزاد خواهند بود سازمان‌های دانشجویان و جوانان و زنان و آموزگاران خود را تأسیس کنند.

۶ - برای عمران کردستان بودجهٔ لازم تخصیص داده خواهد شد.

۷ - برای خانواده‌های شهدا و سایر خانواده‌های فقرزده و بیکار و بی‌خانمان مستمری برقرار خواهد شد و به آنها کمک خواهد شد.

۸ - کردها و عرب‌ها به محل‌های (سکنای) سابقشان باز گردانده خواهند شد.

۹ - اصلاحات ارضی انجام خواهد شد.

۱۰ - قانون اساسی به این نحو اصلاح خواهد شد: «مردم عراق متشکل از دو ملت‌اند: ملت عرب و ملّت کرد.

۱۱ - ایستگاه رادیویی و سلاح‌های سنگین به دولت تحویل خواهند شد.

۱۲ - یک کُرد معاون رئیس جمهور خواهد بود.

۱۳ - تقسیمات اداری کشور به نحوی اصلاح خواهد شد که با محتوای این موافقتنامه تطبیق کند.

۱۴ - یک کاسه کردن مناطق عمدتاً کردنشین در واحدی خود گردان.

۱۵ - مردم کُرد در قوهٔ مقنّنه به نسبت جمعیت خود در عراق سهیم خواهند بود.

بیانیه با این جمله پایان می‌پذیرفت، «تاریخ گواهی خواهد داد که شما (مردم کُرد) هرگز برادری صمیم‌تر و متحدی قابل اعتمادتر از مردم عرب نداشته‌اید و نخواهید داشت.»

ملامصطفی پس از ناکامیابی موافقتنامه و شکستش در سال ۱۹۷۵ به تلخی بیاد می‌آورد:

«اول(بعثی‌ها)پیش ما آمدند و گفتند:«ما به شما خودمختاری می‌دهیم.» گفتم این حیله است.من این را پیش از این که قرارداد را امضا کنم می‌دانستم.امّا مردم از من می‌پرسیدند:«تو چطور می‌توانی خودمختاری برای مردم کُرد را رد کنی؟»[۱۲]

با توجه به جنایاتی که بعثی‌ها زان پس نسبت به مردم کُرد مرتکب شدند،به راحتی می‌توان پذیرفت که این عملشان به تمام و کمال عاری از صداقت بوده است.

امّا آن وقت موجبات چندانی برای تردید در حسن نیت عاملان نبود.به هر حال سخن طارق عزیز جای باور و اعتبار نیست که در بازنگری قضایا می‌گوید:«ما وقتی موافقتنامهٔ «مارس را اعلام کردیم در آنچه گفتم صادق بودیم.این بیانیه یک چیز تبلیغاتی نبود.من این را می‌گویم چون خودم یکی از کسانی بودم که در مذاکرات شرکت داشتم،و از صداقت دستگاه رهبری آگاهم.»[۱۳]امّا با این همه این موافقتنامه زاییدهٔ ضرورت بود.چنانکه تایمز در ماه ژوئیه‌نوشت: «جالب است که رژیم بعث در درون عراق بغیر از کردها دوستان سیاسی دیگری ندارد.کردها با علاقه شاهد عدم پیشرفتی بوده‌اند که در مورد وحدت مورد نظر بعث بین نیروهای ملی و ایجادِمجلسی که رژیم آن را وعده داده بود،درکار بود.»[۱۴] چیزی که موجب ناراحتی‌های اولیه در میان کردها شد همین ناتوانی رژیم در ایجاد ائتلاف وسیع‌تری بود که کردها خواستارش شده بودند.

و امّا در درون بعث،دستگاه رهبری منتهای کوشش را بکار می‌برد تا ارزش تأمین مشارکت کردها را با مابقی مردم عراق توضیح دهد و اعضا را متقاعد کند به این که این کار جز با شناخت حقوق ملّی مردم کُرد در درون عراق میسر نمی‌بود.

اقدامات اولیه‌ای که دستگاه به عمل آورد نشانی از صداقت منظور داشت.ظرف یک ماه پس از امضای موافقتنامه،صدام حسین کمیسیونی(مرکب از ۴ کُرد و ۴ عرب)را مأمور اجرای آن کرد.رئیس جمهور البکر با توجه به مادهٔ ۲ موافقتنامه کابینه را ترمیم کرد و پنج تن از رهبران کُرد را به وزارت نصب کرد،هر چند که این وزارتخانه‌ها اهمیتی نداشتند.مواد ۴ و ۱۳ با انتصاب اعضای حزب دموکرات کردستان به استانداری استان‌های سلیمانیه و اربیل و دهوک،و نیز شمار زیادی از پست‌های پائین‌تر به اجرا در آمدند.در پایان آوریل در اجرای مادهٔ ۱ موافقتنامه،زبان کُردی در مدارس کردستان بکار بسته شد،و روزنامه‌ها و مجلات کُردی منتشر شدند و اتحادیهٔ نویسندگان و یک انجمن فرهنگی تأسیس شد(ماده ۳)؛اتحادیه‌های دانشجویان و جوانان و آموزگاران در وجود آمدند (مادهٔ ۵).

بودجهٔ زیادی به بازسازی روستاها و طرح‌های عمدهٔ زیربنایی و اقتصادی تخصیص داده شد،و قانون اصلاحات ارضی مصّوب سال ۱۹۵۹ سرانجام اجرا شد،و مناطقی به اسکان کشاورزان بی‌زمین و پناهندگان تخصیص یافت(مواد ۶ و ۸ و ۹).در ماه مه«فُرسان[۱] صلاح‌الدین»خلع سلاح شدند.در ماه ژوئیه قانون اساسی به موجب مادهٔ ۱۰ موافقتنامه اصلاح شد.در پایان سال دولت موافقت کرد شش هزار پیشمرگ به عنوان گارد مرزی استخدام شوند،و مقرری ماهانهٔ سخاوتمندانه‌ای برای ملامصطفی تعیین کرد:سی و پنج تا پنجاه هزار دینار عراقی.دولت همچنین می‌توانست از این بابت بر خود ببالد که در این مدت ۲۷۰۰ خانه و ۱۰۰ روستای ویران را در استان اربیل بازسازی کرده است.

تنها لکّهٔ ابری که در این ماه‌های عسل اولیه بر فضای مناسبات سایه افکند نپذیرفتن نامزد حزب دموکرات کردستان برای تصدی مقام معاونت رئیس جمهور بود،به این عذر که ایرانی تبار بود.این نامزد حبیب کریم بود.وی کردِ فیلی[۲]بود،شیعی مذهب و لُر تبار بود.وی یکی از حدود ۱۰۰۰۰۰ کُرد فیلی‌ای بود که در زمان حکومت عثمانی در این سوی زاگرس،و در بغداد،مقیم شده بودند.این هم تازه مشکلی نبود.

در دسامبر ملامصطفی حتی می‌توانست بگوید:«فعلاً که خوش‌بین هستیم.پس از ده سال جنگ،دولت مارس گذشته به ما خودمختاری داد،و تا اینجا هم به نظر می‌رسد که دارند به موافقتنامه عمل می‌کنند.»[۱۵]امّا این آخرین اظهار خوش‌بینانه در این زمینه بود:هنوز ماه پایان نپذیرفته بود که در بغداد سوءقصد ناموفقی به جان پسرش،ادریس،شد.

اکنون کم‌کم به نظر می‌رسید که بعث انگار وقت‌گذرانی می‌کند...و سال ۱۹۷۱ فروپاشی اعتماد بین دو طرف را به ارمغان آورد.مسألهٔ مرکزی اینک مشکل جمعیتی بود.سرشماریی که باید به موجب مادهٔ ۱۴ موافقتنامه برای تعیین تکلیف مناطق مورد اختلاف انجام می‌گرفت و اجرای آن در نوامبر ۱۹۷۰ پیش‌بینی شده بود با توافق طرفین به بهار موکول شده بود.امّا وقتی بهار آمد دولت بطور یکجانبه آن را برای مدتی نامعلوم به تعویق انداخت.ملامصطفی دولت را متهّم کرد به این که اعراب را به مناطق مورد اختلاف یعنی کرکوک و خانقین و سنجار می‌آورد.[۱۶]و به جای کردها می‌نشاند،و به دولت اطلاع داد که چنانچه نتایج سرشماری

۱- سواران

2-Faili

دلالت بر اکثریت اعراب کند آن را نخواهد پذیرفت.پیشنهاد آغاز کار بر اساس سرشماری ۱۹۶۵ را نیز رد کرد،و گفت که سرشماری مزبور مجعول است.وقتی دولت پیشنهاد کرد که سرشماری سال ۱۹۵۷ در مورد کرکوک ملاک عمل قرار گیرد این پیشنهاد را هم نپذیرفت،زیرا مسلّم بود که ترکمان‌ها اگر چه در کل استان در اقلیت بودند در شهر کرکوک اکثریت داشتند.ترکمان‌ها با توجه به بازماندهٔ خصومتی که پس از وقایع ژوئیهٔ ۱۹۵۹ بروز کرده بود به احتمال زیاد حکومت بعث را بر حکومت کردها ترجیح می‌دادند.بعث بیم داشت از این که کردهای ترکیه و ایران را در مناطق مورد نزاع اسکان کنند،امّا تنش واقعی بر سر کردهای فیلی بروز کرد که از زمان حکومت عثمانی در عراق سکونت داشتند امّا از تابعیت عراق بهره‌مند نبودند.دولت معتقد بود که اینها ایرانی‌اند،و اکنون قضیه را با اخراج صاف و سادهٔ این ۵۰۰۰۰ کُرد فیلی از کشور حل کرد:از ماه سپتامبر به این سو این مردم را از کشور اخراج کرد.

اینک روابط تا به حد برخورد مسلحانه به تیرگی گراییده بود.ملامصطفی در ظاهر همچنان از«ایجاد فضای اعتماد و تفاهم متقابل»سخن می‌گفت،امّا در گفت و گوهای خصوصی به هر کس می‌رسید می‌گفت:«برای خودمختاری ده سال جنگیده‌ایم،در صورت لزوم برای کرکوک هم پنج سال می‌جنگیم» [۱۷] و با توجه به وجود شبکهٔ وسیع خبرچینان شکی نبود که بعث از نیّات حقیقی ملامصطفی آگاه بود.و به هر حال در ماه سپتامبر به جان او سوءقصد کرد.هیأتی متشکل از چند ملّا برای دیدار وی به قرارگاهش رفتند،ناآگاه از این که در ضبط صوت‌هایی که با خود داشتند مواد منفجره کار گذاشته‌اند.این مواد منفجر شد،و آنها را کشت،امّا ملامصطفی و دکتر محمود عثمان آسیبی ندیدند.به رغم این سوءقصدی که به جان ملامصطفی شد هر دو طرف باز حفظ ظاهر می‌کردند و می‌گفتند که کشمکش برای«همیشه»پایان پذیرفته است،و ملامصطفی مرتکبین سوءقصد را متهم کرد به این که«می‌خواستند وحدت ملی مردم عراق را از میان ببرند» [۱۸] امّا فضای بی‌اعتمادی با مبادلهٔ شعارهای تند در ارگان‌های مطبوعاتی بعث و حزب دموکرات کردستان به تیرگی بیشتر گرائید.

ملامصطفی اکنون با درخواست امتیازاتی اضافه بر امتیازات مندرج در موافقتنامهٔ ۱۱ مارس ۱۹۷۰«داو»بازی را بالا برد.اکنون خواستار این بود که همهٔ واحدهای ارتش از کردستان بیرون روند،و نمایندگان کُرد به شورای فرماندهی انقلاب و ارتش پذیرفته شوند.این درخواستی موجّه بود،زیرا دولت مجری محض تصمیمات شورای فرماندهی انقلاب بود.تا اینجا در دولت مرکزی مناصبی به کردها سپرده شده بود که فاقد هرگونه اختیار بود.وقتی بعث

در ماه نوامبر منشور«اقدام ملی»[1] را که مراد از آن مشارکت کمونیست‌ها و کردها با بعث بود منتشر کرد،حزب دموکرات کردستان نسبت به این جریان مشکوک شد :معتقد نبود که بعث حقیقتاً خواستار مشارکت وسیع مردم باشد.

سال ۱۹۷۲ برای هر دو سو سال طفره و فریب بود:ملامصطفی به تعهدات خود عمل نکرده بود:از بستن مرز با دشمن عراق،یعنی ایران،سر باز زده بود و همچنان به وارد کردن اسلحه و تجهیزات ادامه داده بود؛مانع از آمد و رفت آزادانهٔ مأموران دولت در مناطق تحت حکم خود شده بود.در اوت ۱۹۷۱ برای دریافت کمک به ایالات متحد امریکا مراجعه کرده و این درخواست را در مارس ۱۹۷۲ تجدید کرده بود.ملامصطفی پس از این که مورد سوءقصد واقع شد،طبعاً به خود حق می‌داد که در برابر پیشنهادهای بزرگ‌ترین دشمنان عراق واکنش مساعد نشان دهد،امّا این عمل آشکارا به معنای«خیانت به همان اعتمادی بود که وی علناً»از آن دفاع می‌کرد.

پس از امضای پیمان دوستی عراق و اتحاد شوروی در آوریل،ملامصطفی آن حمایت خارجی‌ای را که مدت‌ها در پی‌اش بود یافت.شاه که از موافقتنامهٔ کردها و عراق بیمناک شده و از امضای پیمان عراق و اتحاد شوروی سخت به وحشت افتاده بود،بر کمک‌های خود افزود،زیرا کردها ابزار اساسی‌ای بودند که بدان وسیله می‌شد دولت عراق را تضعیف کرد.

در ماه مه ۱۹۷۲ ایالات متحد امریکا بر آن شد که از ایران در برابر نفوذ رو به افزایش شوروی در منطقه حمایت کند.قبلاً ایالات متحد امریکا به علّت تأثیر سویی که این جریان ممکن بود بر جوامع کُرد ترکیه و ایران(که هر دو متحدان وی بودند)داشته باشد در حمایت از کردهای عراق احتیاط کرده بود.اکنون در واقع در مقام«ضامن»عمل می‌کرد:«تضمین می‌کرد که رئیس دولت خارجی(یعنی شاه)شورشیان کرد را ناگهان رها نکند.»[۱۹]

در ۱ ژوئن ۱۹۷۲ عراق تأسیسات نفت را ملّی کرد،و به این ترتیب به منابع مالی عظیمی دست یافت.این امر به شدّت بر بیم و نگرانی کردها افزود: کردها بیمناک بودند از این که نفتِ «کُردی» کرکوک به«نفت عربی»بدل گردد.این جریان موجبات بیشتری برای کوشش در ساقط کردن بعث بدست آمریکا داد،زیرا چنانچه این حکومت ساقط شود«رژیم جدید ممکن است ما را به حوزه‌های نفتی باز گرداند.» [۲۰]

1-National Action Charter

ملامصطفی همان ساده لوحی‌ای را که در مناسبات با انگلستان نشان داده بود در مناسبات با ایالات متحد امریکا هم نشان داد:«ما خواستار تضمین امریکایی‌ها بودیم.به شاه اعتماد نداشتیم.اگر وعده‌های امریکا نبود،ما آنطور عمل نمی‌کردیم.» [۲۱] سند و مدرکی در دست نیست تا نشان دهد که وی بر این امر واقف بوده که ایالات متحد امریکا نیز مانند شاه با جدایی کردستان به علّت تأثیری که بر تمامیّت ارضی عراق و نیز بر کردهای ایران و ترکیه می‌داشت در بست مخالف بود.چنانکه بعدها معلوم شد سیاست امریکا چنین بود:

هم ایران و هم ایالات متحد امریکا امیدوارند از این وضع لاینحّلی که عراق در داخل خود،در اثر خودداری از دادن یک«نیمه خودمختاری»[1] به کُردها توسط آنها تضعیف می‌شود سود ببرند.نه ایران و نه ایالات متحد امریکا دوست ندارند که این مشکل به نحوی حل شود. [۲۲]

این،«جمع بندیِ» کامل تقریباً همهٔ مواردی است که طی آنها عاملی خارجی ازکردها حمایت کرده است.

در این ضمن اتحاد شوروی که از چشم‌انداز بدل شدن کردها به آلت تأمین منافع غرب ناخرسند بود،درصدد برآمد نگرانی آنها را دربارهٔ پیمان دوستی متقابلی که با عراق بسته بود تخفیف دهد.چیزی که اتحاد شوروی اصلاً نمی‌خواست،جنگ داخلی در عراق بود؛امّا نمی‌توانست تأمین‌ها و تضمین‌هایی را که ملامصطفی خواستارشان بود به او بدهد.از این گذشته ملامصطفی اکنون در این اتحادش با غرب چشم‌انداز امکانات بیشتری را می‌دید.

ملامصطفی مناسبات با اسرائیل را هم از سر گرفت.دست کم از ۱۹۶۵ هر چند گاه با اسرائیل تماس داشت.در ژوئن ۱۹۶۷ برای بازداشتن عراق از توجه به جبههٔ اسرائیل مواضع ارتش عراق را مورد حمله قرار داده بود.[2] در اواسط سپتامبر در ازاء تضعیف بعث و منحرف

1-Semi-autonomy

۲-در ۱۵ اکتبر(بارزانی)طی نامه‌ای که از محتوای آن اطلاع درستی در دست نیست،از کی‌سینجر جویا شد که چطور است علیه مواضع عراق دست به تعرض عمومی بزند...کی‌سینجر در ۱۶ اکتبر یعنی نُه روز پس از آغاز درگیری در جبههٔ اعراب و اسرائیل دستور داد به ژنرال بارزانی پاسخ دهند که وی اقدام به تعرض را

کردن توجه او از اسرائیل،مقرری ماهانه‌ای بالغ بر ۵۰۰۰۰ دلار امریکا از کشور مزبور می‌گرفت.

ملامصطفی با همکاری با سه دشمن بزرگ عراق،هرگونه علل و موجبات ترس و ناراحتی را به صدام حسین داده بود.در ماه ژوئیه دو برخورد شدید بین بارزانی‌ها و نیروهای عراق در کرکوک و سنجار روی داد.در همان ماه حزب دموکرات کردستان در بارهٔ هدف‌های خود بیانیهٔ مبهمی منتشر کرد که تنها نکتهٔ روشنش همین بود که موافقتنامه ۱۹۷۰ جا پایی برای نیل به چیز بیشتری است:

> هدف حزب دموکرات کردستان و جنبش رهایی بخش خلق کُرد در مرحلهٔ حاضر متحقق کردن خودمختاری است...خودمختاری جانشین حق مردم کُرد به«حق تعیین سرنوشت»نیست...امّا واقعیت‌های عینی ایجاب می‌کنند که شعار خودمختاری را به میان بیاوریم تابدان وسیله مبارزهٔ مشترک را علیه دو«ملیّت»منظور از پیش ببریم.[۲۳]

در ماه سپتامبر بعث تذکاریه‌ای برای حزب دموکرات کردستان فرستاد که در آن روابط موجود بین طرفین را از امضای موافقت نامهٔ ۱۹۷۰ به این سو از نظر می‌گذراند و بر هدف خود که تضمین حقوق ملّی مردم کُرد و تحکیم یکپارچگی عراق باشد تأکید می‌کرد.در مورد نکتهٔ اخیرالذکر می‌گفت:«از حقیقت دور نمی‌شویم وقتی می‌گوئیم که شما حتی یک قدم در این راستا برنداشته‌اید.»[۲۴]تذکاریه رهبری کُرد را به تقویت روابط با ایران،که دشمن عراق است،متهّم می‌کرد و ۲۳ اتهام را برمی‌شمرد،و با فهرستی از اقداماتی که حزب دموکرات باید در زمینهٔ اصلاح این روند به عمل می‌آورد پایان می‌پذیرفت.

اینک نوبت کردها بود که از کوتاهی‌های بعث سخن ساز کنند.حزب دموکرات کردستان در پایان نوامبر پاسخی رسمی به این یادداشت داد.در این پاسخ گفته می‌شد:«همهٔ مقامات مهّم دولتی و ارتشی را حزب(بعث)شما به خود منحصر کرده است.»[۲۵] حزب دموکرات کردستان در نشان دادن سوءنیّت بعث دشواری چندانی نداشت:سیاست عربی کردن کردستان؛دور نگه داشتن کردها از هیأت قانونگذاری و برنامه ریزی دولتی؛سوءقصد به جان

به«مصلحت»نمی‌داند...(کریس کوچرا،جنبش ملی کُرد،ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۳۶۰)

ملامصطفی،[۲۶] و دیگران؛جلوگیری از سرشماری و به تعویق انداختن آن؛اخراج کردهای فیلی؛بمباران و تخریب شماری از روستاهای کردنشین.در یادداشت جوابیّه از اقداماتی هم که در خور تحسین بودند ستایش شده بود:برخی از مواد موافقت‌نامه به اجرا در آمده بودند،امّا از کوتاهی در اجرای مواد ۸ و ۱۴ مربوط به بازگشت روستائیان کرد(به محل سکنای خود)و تعریب ظالمانهٔ مناطق کردستان به«جنگ اعلام نشده علیه مردم کرد»تعبیر شده بود.

به این ترتیب صحنه برای بی‌اعتباری کامل موافقت‌نامه آماده شد.این جریان بی‌درنگ روی نداد،بطور عمده به این علّت که هیچ یک از دو طرف هنوز آمادهٔ رویارویی در میدان کارزار نبود.در حالی که بغداد باید می‌پذیرفت که این اکراه او به اجرای مقررات موادّ موافقت‌نامه بوده که ملامصطفی را وادار به از سرگیری رابطه با دوستان خارج کرده است،کردها هم باید می‌پذیرفتند که پیوند آشکارشان با «امپریالیست‌ها»برای آنها در درون عراق به بهای سنگین تمام شده بود.چنین پیوندی رژیم فتنه‌انگیز بعث را بیش از پیش از بابت دشمنان خارجی بیمناک کرده بود.این پیوند،حزب دموکرات کردستان را از متحدان سنتی خود،یعنی کمونیست‌ها و سایر گروه‌های چپی که نسبت به آرزوها و آمال مردم کُرد احساس موافقت و همدلی می‌کردند،بیگانه کرد:این مردم دیگر آماده نبودند این همدلی را به بهای اتحاد حزب دموکرات کردستان با ایران و آمریکا و اسرائیل ابراز کنند.این پیوند عده‌ای از ناسیونالیست‌های برجستهٔ کرد را هم از اردوگاه ملامصطفی دور کرد.

با گذشت ماه‌های ۱۹۷۳ چشم‌انداز ترمیم مناسبات به تیرگی گرایید.بعث خواستار همکاری کردها بود،امّا مایل نبود آنها را در حکومت شریک کند.نه تنها وقایع،بلکه نحوهٔ کشیدن کمونیست‌ها به«جبههٔ ملی»نیز که در ۱۹۷۲ اعلام شد مبیّن این داستان بود:بعث آنها را وارد دستگاه دولت کرده بود امّا هرگونه اختیاری را از آنها سلب کرده بود.بنابراین پاسخ حزب دموکرات به دعوت بعث برای پیوستن به«جبههٔ ملی»اصرار بر این موارد بود:حصول توافق برای تعیین وسعت جغرافیایی منطقهٔ خودمختار،حدود اختیارات حزب در دولت،و انتخابات آزاد ظرف سال جاری.در ضمن حزب دموکرات هر روز شاهد اقدامات بیشتر دولت در بهم زدن توازن قومی جمعیت در منطقه بود:در کرکوک و عقره و شیخان و خانقین روستاها را به زور تخلیه می‌کردند.

به هر حال،ملامصطفی را،با توجه به همبسترهای خارجی که برای خود برگزیده بود،مشکل می‌شد با برچسب«چپی» که رژیم به خود زده بود جلب کرد.ملامصطفی در ۱۹۷۳

برای از سرگیری جنگ دنبال بهانه می‌گشت. مطمئن بود که «سیا» و ایران او را رها نخواهند کرد. در ژوئن ۱۹۷۳ در نزد خبرنگار واشنگتن پست زبان به لاف و گزاف گشود:

اگر امریکا از ما در برابر این گرگ‌ها حمایت کند، ما آماده‌ایم برطبق سیاست او عمل کنیم. در صورتی که کمک کافی به ما بکند ما می‌توانیم حوزه‌های نفتی را بگیریم و حق بهره‌برداری از آنها را به شرکتی امریکایی واگذار کنیم. [۲۷]

مشکل بتوان اظهاری را یافت که این اندازه حساب شده باشد تا بعث و همهٔ اعراب عراق را به خشم آورد. در پایان ماه هواپیماهای عراقی مواضع کردها را بمباران کردند، و ملامصطفی نیروهایش را بسیج کرد و به دولت هشدار داد که جنگ تمام عیار در خواهد گرفت. صدام حسین از لب پرتگاه جنگ خود را پس کشید.

صدام برای خویشتنداری علل و موجبات عدیده داشت: در درون حزب، جناح غیرنظامی هنوز برتری مطلق خود را تأمین نکرده بود، و جنگ در کردستان ممکن بود برای این جناح فاجعه‌ای نظیر فاجعهٔ ۱۹۶۳ را ببار آورد. صدام برای خویشتنداری موجب مهّم دیگری هم داشت: در سپتامبر گذشته اطلاع یافته بود که ایران آماده است در صورتی که عراق لغو مقررات پیمان سعدآباد را در آبراه شط العرب بپذیرد ایران کردها را رها کند، امّا درخواستش در این باره که مسعود بارزانی برای حل اختلافات معوّقه به بغداد برود گوش شنوا نیافت. بنابراین نامه‌ای به ملامصطفی نوشت و در آن پیوند مستقیم قضیهٔ شط‌العرب را با مسألهٔ کرد بر او خاطر نشان کرد، و نوشت که در منتهای امر بغداد چاره‌ای نخواهد داشت جز این که برای پایان دادن به مسألهٔ کرد امتیازات لازم مرزی را بدهد.

ملامصطفی باز پاسخ نداد. سکوتش نقطهٔ عطفی را در مناسبات بین طرفین ارائه می‌کند: دکتر محمود عثمان و همکارانش پس از شکست جنبش در بازنگری قضیه به این نتیجه رسیدند که این عمل بزرگ‌ترین اشتباه و سوءتشخیص ملامصطفی بوده. ملامصطفی و حزب دموکرات کردستان به عوض پیوستن به «جبههٔ ملی» پیشنهادهای تازه‌ای برای شکلی از «خودگردانی» بر اساس فدرال به دولت دادند. این خودگردانی که برای منطقهٔ کردنشین پیشنهاد شده بود استان‌هایی را که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها بود در برمی‌گرفت. این تعریف، استان کرکوک شامل روستاها و نواحی غیر کُرد را هم جزو «منطقه» بشمار می‌آورد. ملامصطفی

کرکوک را به عنوان«پایتخت» کردستان پیشنهاد کرد.

دو مورد دیگر هم بود که نشان می‌داد ملامصطفی درخواست‌هایش را چه گونه بالا می‌برد:اکنون منطقهٔ خودمختار به عوض آنکه«جزءلاینفک» کشور عراق باشد«وحدت داوطلبانهٔ»بین دو بخش کردی و عربی کشور بود.و سرانجام،در مواردی که در قانون محلی با قانون مرکزی اختلاف پیش می‌آمد اولویّت با قانونِ محلی بود.یک مقام ارشد بعث در این مورد گفت:«کردها نه خودمختاری بلکه دولتی می‌خواهند مافوق دولت.»حال آنکه از نظر صدام حسین«این پیشنهاد آنها از مفهوم خودمختاری فاصلهٔ بسیار گرفته بود.» [۲۸]

در ماه اکتبر بعث قصد خود را به دنبال کردن طرح خودمختاری اعلام کرد،و در این مورد با ۶۰۰ تن از نمایندگان مستقل و مخالف ملامصطفی،همچنین حزب دموکرات کردستان،به بحث و مذاکره پرداخت.این نشانی آشکار بود بر این که اینک بعث مصمّم است بر این که در صورت لزوم حزب دموکرات کردستان را کنار بگذارد.در عین حال صدام نظر خود را در این باره که حزب دموکرات کردستان و مردم کُرد یکی نیستند و نیروهای ضدانقلاب در حزب دموکرات کردستان نفوذ کرده‌اند از طریق رادیو اعلام کرد.دستگاه امنیّت حزب دموکرات کردستان،بنام پاراستن[1] که تربیت شدهٔ ساواک شاه بود انگار تعمداً خواسته باشد این پندار را تأیید کند،کمونیست‌ها را بازداشت و اعدام کرد،و خشم شدیدی را در حزب کمونیست برانگیخت که در طی تمام تابستان کوشیده بود همکاری بین حزب دموکرات کردستان و «جبههٔ ملی»را تأمین کند.

ملامصطفی هم داشت برای جنگ آماده می‌شد.امّا مرتکب این اشتباه بزرگ شده بود که در این جنگ به پشتیبانی ایران امید بسته بود.اتکا و اعتمادش به سیستم ضدهوایی پیچیده‌ای بود که ایرانی‌ها برای دفاع از قرارگاهش در حاج عمران نصب کرده بودند؛و پیشمرگ‌ها را به نحوی تجدید سازمان کرد که جنگ را به شیوهٔ یک جنگ«متعارف»از پیش ببرند.

قانون خودمختاری ۱۹۷۴

آخرین کوشش‌هایی که برای انجام گفت وگو بین حزب دموکرات و بعث انجام گرفت در ژانویهٔ

۱- Parasten:پرهیختن،حفظ کردن

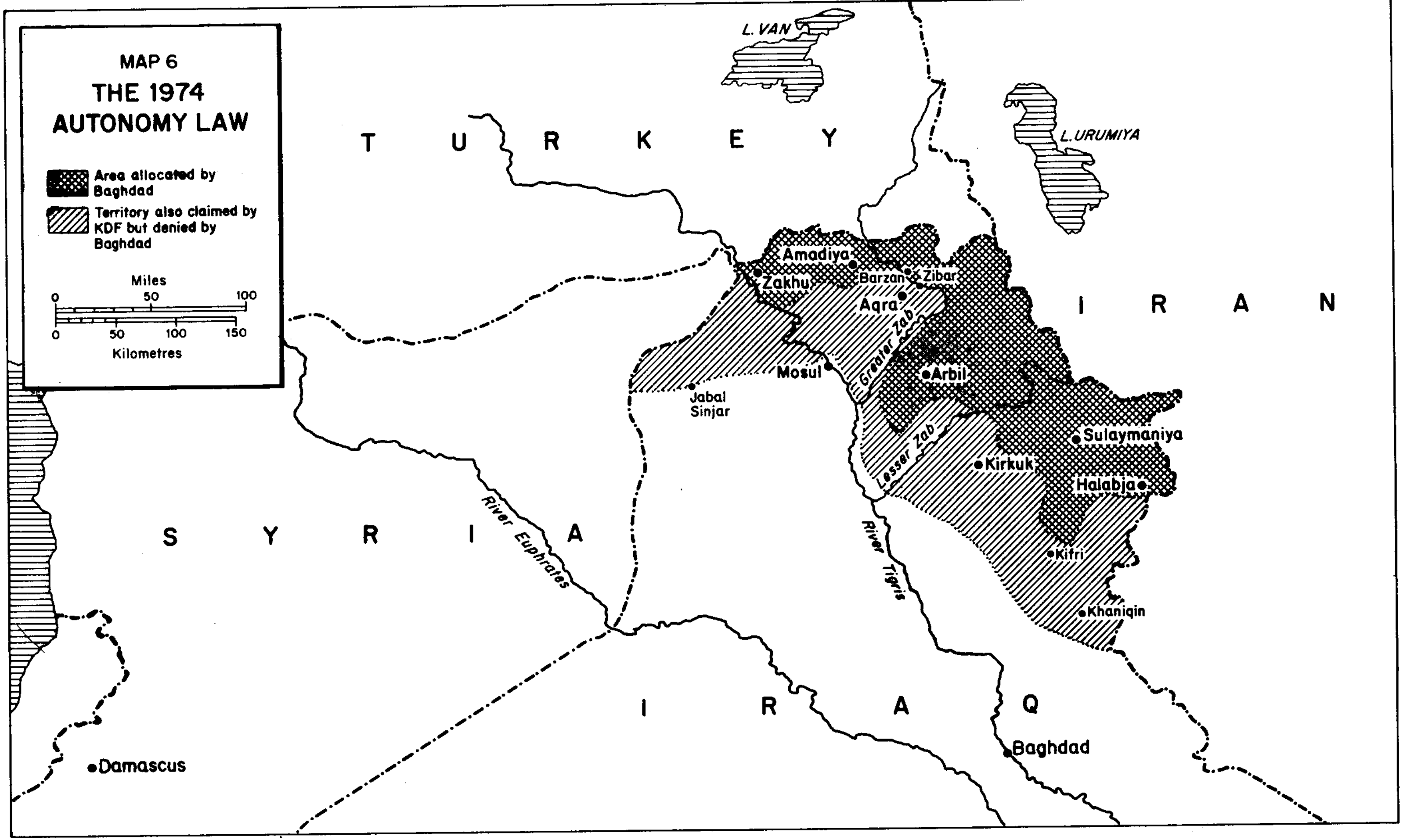
MAP 6
THE 1974
AUTONOMY LAW
Area allocated by Baghdad
Territory also claimed by KDF but denied by Baghdad
Miles
0
50
100
0
50
100
150
Kilometres
TURKEY
SYRIA
IRAQ
IRAN
L. VAN
L. URUMIYA
Amadiya
Zakhu
Barzan
Zibar
Aqra
Mosul
Greater Zab
Arbil
Jabal Sinjar
Lesser Zab
Sulaymaniya
Kirkuk
Halabja
Kifri
Khaniqin
River Euphrates
River Tigris
Baghdad
Damascus

و اوایل مارس ۱۹۷۴ بود.در پایان نخستین هفتهٔ مارس ادریس بارزانی به صدام اطمینان داد در صورتی که توافق کامل حاصل شود،کردها پیوندهای خود را با ایران خواهند گسست.

امّا بر سر کرکوک توافق ممکن نبود.از ۱۹۵۸ به این سو دولت کوشش‌های ناجوری را برای انتقال کردهای شهر و اطراف آن آغاز کرده بود و سابقهٔ بدی را به وجود آورده بود.ملّی شدن صنعت نفت ارزش کرکوک را برای هر دو طرف سخت بالا برده بود.در آغاز سال ۱۹۷۴ انتظار می‌رفت که عواید نفت به ده برابر سال ۱۹۷۲ بالغ گردد.اکنون«داوِ»بازی فوق‌العاده عظیم بود.هفتاد درصد کل نفت عراق از کرکوک تأمین می‌شد،و ملامصطفی وظیفهٔ خود می‌دانست که هم شهر را بخواهد و هم خواستار سهم مناسبی از عواید نفت آن گردد.

برای بعث و شرکای کمونیست او در«جبههٔ ملی»این درخواست به معنای این بود که کردستان می‌خواهد موجودیّت اقتصادی مستقلی باشد-و این مباین با اعتقاد به اقتصاد مبتنی بر برنامه ریزی مرکزی بود.در ماه ژانویه هشتمین کنگرهٔ منطقه‌ای بعث اولویت را به توسعهٔ اقتصادی داده بود،و نفت کرکوک برای وصول به این هدف جنبهٔ حیاتی داشت.

دولت هنوز مایل بود بر طبق سرشماری سال ۱۹۵۷ عمل کند،بخش‌های چمچمال و کلار را به منطقهٔ خودمختار واگذار کند،و هیأت اداری مختلطی را(مرکب از عرب و کرد)پاسخگوی بغداد قرار دهد.امّا ملامصطفی می‌گفت که این هیأت باید پاسخگوی دولت خودمختار باشد.هیچ یک از دو طرف حاضر به عدول از رأی و نظر خود نبود.ملامصطفی هنوز می‌خواست کرکوک پایتخت منطقهٔ خودمختار باشد،در حالی که برای پایتخت کردستان جاهای بهتری بود.بعدها عصمت شریف دانلی،نمایندهٔ خود ملامصطفی در اروپا،نوشت: «اربیل و سلیمانیه دو تا از بزرگ‌ترین شهرهای کردستان‌اند که جمعیتشان به تمام و کمال کرد است،و دو تا از مهم‌ترین مراکز فرهنگ ملّی کُردند.»[۲۹] کردها می توانستند ادعا کنند که در استان کرکوک غلبهٔ جمعیت با آنها است،امّا درخواست شهر کرکوک به عنوان پایتخت کردستان مسلماً ادعایی ناروا بود.

روز پس از آن،یعنی ۱۱ مارس ۱۹۷۴ بغداد قانون خودمختاری را اعلام کرد و به ملامصطفی دو هفته مهلت داد که در طی آن این قانون را بپذیرد و به«جبههٔ ملی» بپیوندد.[۳۰]مقررات قانون خودمختاری موضع بعث را ارائه می‌کرد و از هر قانون دیگری که سابقاً اعلام شده بود فراتر می‌رفت،امّا خواست کردها را در مورد کرکوک،و«مرکز واقعی

قدرت»[1] بر نمی‌آورد.موّاد مورد اختلاف عبارت بودند از:

۱ -کردستان یعنی مناطقی که به موجب سرشماری سال ۱۹۵۷ در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است،و به موجب موافقت‌نامهٔ مورخ ۱۱ مارس ۱۹۷۰ در مقام واحدی لاینفک در چارچوب کشور عراق از خودمختاری بهره‌مند خواهد بود و مرکز اداری آن شهر اربیل خواهد بود.

۵ - و ۶ - منطقه واحد مالی و خودمختار در چارچوب نظام مالی کشور خواهد بود.بودجهٔ آن جزؤ بودجهٔ کل کشور خواهد بود.

۱۳ - رئیس جمهور کشور یکی از اعضای(انتخابی)شورای قانون‌گذاری را برای تشکیل شورای اجرایی نصب خواهد کرد.رئیس جمهور می‌تواند رئیس شورای اجرایی را هر زمان که بخواهد از کار برکنار کند.در آن صورت شورای اجرایی منحل خواهد شد.

۱۷ - (نیروهای)پلیس و تشکلات ملّی منطقه وابسته به ادارات کل مربوط در وزارت کشور و کارکنانشان تابع قوانین و مقررات جاریهٔ کشور عراق خواهند بود.

۱۸ - صاحبمنصبان دستگاه مرکزی تحت امر وزارتخانه‌های مربوط و تابع هدایت و ارشاد آنها خواهند بود.

۱۹ - نظارت بر قانونی بودن تصمیمات هیأت‌های مقنّنه و مجرّیهٔ منطقهٔ خودمختار با دیوان عالی تمیز عراق خواهد بود.

پیدا است که این موّاد به بغداد اجازه می‌داد که قدرت را همچنان در دست خود نگه دارد،و با استفادهٔ عاقلانه از این اختیارات می‌شد سلب هرگونه اختیاری از منطقهٔ خودمختار کرد.این چیزی بود که کردها از آن بیم داشتند،و چیزی بود که عملاً پیش آمد.

ملامصطفی همه چیز را به حمایتی بسته بود که ایران و ایالات متحد امریکا به او وعده داده بودند.در ماه مارس به امریکایی‌ها گفت:«اگر شما به ما سلاح‌هایی بدهید که حریف سلاح‌های عراقی‌ها باشند،ما می‌جنگیم.اگر نه صلح می‌کنیم.نمی‌خواهیم که قتل عام بشویم.» [۳۱]بعدها گفت:«اگر وعدهٔ امریکایی‌ها نبود ما جور دیگری عمل می‌کردیم.اگر

1- Seat of Power

وعده‌های امریکا نبود ما این طور گیر نمی‌افتادیم،و با این وسعت درگیری پیدا نمی‌کردیم.»[۳۲]آدم به این نتیجه می‌رسد که به رغم تجاربی که از ۱۹۴۳ از سر گذرانده همچنان ساده لوح و بی‌خبر مانده بود.هنوز به درک کامل این معنا نایل نشده بود که هیچ یک از حامیانش خودمختاری کردستان را خوش نداشت.

شاید بیش از آنچه باید تحت تأثیر هیأت‌های نظامی‌ای بود که امریکا و ایران و اسرائیل به کمکش می‌فرستادند.همین که مهلت دو هفته‌ای به سر رسید ملامصطفی پیشنهادش را تکرار کرد،که به شرکت‌های غربی اجازه خواهد داد از حوزهٔ نفتی کرکوک بهره‌برداری کنند،و بر پایهٔ تصور عجیب و غریبی که خود از اهمیت استراتژیک کردستان داشت افزود: «کردستان در معادلات سیاسی خاورمیانه به عامل نظامی مهمی بدل شده است.این وظیفهٔ قدرت‌های غربی است که ما را راهنمایی کنند که چه نقشی را بازی کنیم.»[۳۳] همچنین وعده داد که وی مانع از آن خواهد شد که کردهای ایران و ترکیه برای استقلال آشوب بپا کنند - و این وعده‌ای بود که احتمالاً،چنانکه شاید بر مقامات امریکایی هم روشن بود،قادر به انجامش نبود.پیشنهاد این تعهد در قبال کمک امریکا حاکی از این است که اکنون اندک‌اندک درمی‌یافت که نه ایران و نه امریکا هیچ یک جز به خاطر تأمین منافع خود از او حمایت نخواهد کرد.

در حالی که ملامصطفی و حزب دموکرات کردستان رسماً تصمیم گرفتند که قانون خودمختاری را رّد کنند،دیگران احساس کردند که دیگر نمی‌توانند با آنها همگام باشند.سه تن از اعضای برجستهٔ حزب،یعنی هاشم عقراوی،ملاعزیز از اعضای کمیتهٔ مرکزی،و عزیز عقراوی،عضو دفتر سیاسی حزب،و یکی از فرماندهان نظامی از این اتحّاد با دشمنان امپریالیست عراق،و برخورد با حزب کمونیست،احساس خفت و سرافکندگی می‌کردند.این عّده وقتی در ماه دسامبر گذشته به این امر اعتراض کردند،به دستور ملامصطفی از حزب اخراج شدند.آنها نیز ملامصطفی را به اقدامات ضددموکراتیک متهم کردند،وی را به خاطر آدم ربایی و،در مواردی،کشتن عده‌ای از رهبران کرد محکوم نمودند.این عده و دیگران به«جبههٔ ملی» بغداد پیوستند؛مدعی بودند که این قانون خودمختاری بهترین قانونی است که آنها امیدش را داشته‌اند،و باید از آن حمایت کرد.سایر کردهای چپ‌گرا معتقد بودند که صدام حسین دیگر علاقه‌ای به حصول موافقت ندارد.از نظر آنها قانون خودمختاری یک فرمان نظامی[۱] بود.

۱- Dictat:لغت آلمانی به معنی تحمیل به زور

بزرگ‌ترین خفّت برای ملامصطفی عمل پسر بزرگش،عبیدالله،بود که او را ترک کرد :وی مدعی بود که «پدرش حتی اگر هم کرکوک و تمام نفتش را هم به او بدهند مایل به اجرای قانون خودمختاری نیست.قبول قانون خودمختاری از ناحیهٔ او،همه چیز را از او خواهد گرفت.او می‌خواهد حاکم مطلق باقی بماند.[۳۴] و پدرش را از بابت کوتاهی در اجرای قانون اصلاحات ارضی محکوم کرد.

جنگ ۷۴-۱۹۷۵

در ماه آوریل ۱۹۷۴ ملامصطفی شاید حدود ۵۰۰۰۰ پیشمرگ آموزش دیده و چیزی حدود ۵۰۰۰۰ رزمندهٔ دیگر داشت.همین که جنگ اجتناب ناپذیر شد کردها،از جمله فراریان ارتش عراق،به زیر پرچمش گرد آمدند.نیروهایش برای جنگ رسمی آموزش دیده بودند،امّا از حیث سلاح‌های سنگین کمبود داشتند.در برابر این نیرو بغداد می‌توانست حدود ۹۰۰۰۰ سرباز با پشتیبانی ۱۲۰۰ تانک و خودروهای زرهی و ۲۰۰ هواپیما به میدان بیاورد.

ملامصطفی یک استراتژی«دو وجهی»[1] اتخاذ کرد:بر آن شد که هلال منطقهٔ کوهستانی واقع در امتداد خطی را که از زاخو به در بندخان می‌پیوندد نگه دارد.همچنین امیدوار بود بتواند حوزهٔ نفتی کرکوک را در تیررس توپخانه نگه دارد،تا بدان وسیله بتواند به امریکایی‌ها نشان دهد که کرکوک عملاً در دسترس او است.امّا برای عملی کردن این منظور توپخانهٔ دور بُرد در اختیار نداشت.

ارتش عراق به زودی جنَم و توانایی خود را در تاکتیک‌ها و آموزش و انضباط نشان داد.ابتدا پادگان‌های محاصره شدهٔ واقع در مناطق تحت حکم ملّامصطفی را از محاصره درآورد،یا به عقب کشید،سپس در محور اصلی عملیات به پیشروی پرداخت و تا پائیز عمادیه و عقره و رواندز و رانیه و قلادزی را تصّرف کرد.دولت اکنون بر بخش بزرگی از کردستان مسلّط بود که از ۱۹۶۱ به این سو سابقه نداشت.افزون بر این،ارتش برخلاف گذشته همین که مواضع تاکتیکی‌اش در محاصرهٔ برف واقع می‌شد عقب می‌نشست،این بار نشانی از عقب‌نشینی بروز نداد.برای کردها این امر بدان معنا بود که دیگر فرصت و مهلتی در کار

1-Two-Fold

نمی‌بود تا در بهار به گرد هم آیند.نیروهای عراق در مواضعشان در رواندز همهٔ درهٔ چومان را که راه تدارکاتی عمدهٔ کردها از آن می‌گذشت و به مرز ایران می‌پیوست تهدید می‌کردند.

ایران امیدوار بود که جنگ کردستان شاید مانند سال ۱۹۶۳ به سرنگونی بعث بیانجامد،امّا در عوض اکنون خود را در احوالی یافت که باید آشکارا از نیروهای کرد حمایت می‌کرد.ایران نه تنها کردهای ایران را به یاری نیروهای پیشمرگ می‌فرستاد(۱)بلکه واحدهای منظم را هم در لباس پیشمرگان به منطقه اعزام می‌داشت.وی همچنین توپخانهٔ سبک و میان بُرد(۷۵ و ۱۳۰ میلیمتری)و توپخانهٔ دوربُرد(۱۷۵ میلیمتری)را که از درون خاک ایران به سهولت می‌توانست قلادرزی را زیر آتش بگیرد به یاری کردها فرستاد.از لحاظ دفاع ضدهوایی نیز موشک‌های هاوک امریکایی توانستند یکی از هواپیماهای میگ - ۲۳ را که اخیراً در اختیار ارتش عراق گذاشته شده بودند فرود بیاورد.

موافقتنامهٔ ایران و عراق،مارس ۱۹۷۵

چنین کمکی در تغییر مسیر جنگ مؤثر نبود:ایران نمی‌توانست از شکست کردها جلوگیری کند.در اواسط فوریه نیروهای کرد در تمام منطقهٔ بادینان پس می‌نشستند.دیوید نابارو،(۲)پزشکی که در خدمت «صندوق نجات کودکان»بود برخورد خود را با یکی از فرماندهان افسانه‌ای که از جبههٔ شیخان دفاع می‌کرد چنین گزارش می‌کند:

> در راهی که به شیلیا(۳) می‌رفت به او برخوردیم-عده‌ای از افسران ارشد همراهش بودند.مردی بود شصت ساله،بلند بالا،لاغر،که قدری می‌لنگید.هنگامی که جریان را برای ما باز می‌گفت از فرط ناامیدی اشک می‌ریخت:«ما فقط چند خمپاره‌انداز قدیمی و مسلسل داشتیم،مهمات چندانی هم نداشتیم،و از این‌ها برای مقابله با قدرت آتش تانک‌های عراقی و بمباران مستمّر جنگنده‌هایی که در ارتفاع کم پرواز می‌کردند کاری ساخته نبود.[۳۵]

۱-؟

2-David Nabarro 3- Shillia

برای نابارو روشن بود که کار شورش کُرد تمام است.

تنها.مداخلۀ مستقیم ایران و به عبارت دیگر یک جنگ تمام عیار می‌توانست تغییری در نتیجۀ جریان جنگ بدهد.این هم چیزی بود که هیچ یک از دو طرف خواستارش نبود.در واقع عراق در ماه دسامبر به ایران پیشنهاد کرده بود که چنانچه ایران کمک‌های خود را به کردها قطع کند وی آماده است از حقوق خود در شط‌العرب چشم بپوشد.در آن زمان ایران هنوز امیداوار بود بعث را براندازد،و اکنون با خوشحالی پیشنهاد عراق را پذیرفت.به این ترتیب هشداری که هجده ماه پیش صدام حسین به ملّامصطفی داده بود متحقق شد.در ۶ مارس ۱۹۷۵ در کنفرانس اوپک در الجزیره صدام حسین و شاه موافقت کردند اختلافات معوقۀ مرزی را حّل و فصل کنند.عراق خط مرزی وسط رود(۱) را پذیرفت و طرفین مفاد مقاوله‌نامۀ ۱۹۱۳ قسطنطنیه و کمیسیون تحدید حدود سال ۱۹۱۴ را پذیرفتند.بعلاوه دو طرف موافقت کردند با برقراری مقررات ایمنی شدید مانع از نفوذ عناصر خرابکار در دو سوی مرز گردند.

چند ساعت پس از این توافق نیروهای ایران به پایگاه‌های خود بازگشتند،و تدارک نیروهای ملامصطفی به حالت تعلیق درآمد.نیروهای عراق در درۀ چومان اقدام به پیشروی کردند،و حاج عمران را مورد تهدید قرار دادند.عراق بر طبق توافقی که با ایران کرده بود از ۱۳ مارس تا اول آوریل آتش‌بس اعلام کرد تا در این ضمن نیروهای ملامصطفی فرصت داشته باشند که به ایران عقب بنشینند یا تسلیم شوند.

ملامصطفی و حزب دموکرات کردستان عراق در اثر این تحوّل خرد شدند.در ۲۳ مارس برآن شدند که از جنگ دست بکشند.عده‌ای از ناراضیان تصمیم گرفتند مبارزه را ادامه دهند.بالغ بر ۱۰۰،۰۰۰ کرد-رزمندگان و خانواده‌هاشان و دیگران-از مرز گذشتند و به ۱۰۰،۰۰۰ پناهندۀ دیگری پیوستند که،پیشتر به ایران پناه برده بودند.هزاران تن دیگر شاید به طمع دریافت پاداشی که در قبال تحویل سلاح و عده داده شده بود خود را به نیروهای عراق تسلیم کردند.

هزینۀ این جنگ خانه برانداز فوق‌العاده سنگین بود.این جنگ از نظر مالی روزانه برای برای عراق ۲/۵ میلیون دلار و برای کردها $\frac{1}{8}$ این مبلغ خرج برمی‌داشت.هر دو سو ارقام

۱-Thalweg،جامع‌المیاه

فاحشی از تلفات ارائه می‌کردند،امّا برآورد نمایندهٔ صلیب سرخ قابل قبول می‌نماید.بنابراین برآورد تلفات ارتش عراق ۷۰۰۰کشته و ۱۰۰۰۰ زخمی بود،تلفات کردها شاید کمتر از این بود.

گذشته از تلفات جنگ،این جریان برای مردم عادی به بهای بسیار سنگین تمام شد: هزاران تن خانه وکاشانهٔ خود را رها کردند،و از پیش تهاجم ارتش عراق گریختند،و در زمستان بسیاری از این مردم در اثر گرسنگی و بی سر پناهی دستخوش رنج و عذاب شدند.این رنج و حرمان در بادینان از همه جا بیشتر بود،و در اثر ممانعت ترکیه از ورود موادّ غذایی از مرز و شلوغی بیش از حّد سر پناه‌های موجود تشدید شده بود.

اقدامات پس از جنگ ۱۹۷۴-۷۵

بعث به سرعت دست بکار اجرای قانون خودمختاری و ایجاد«جّو و فضای پیشرفت»در کردستان شد.در آغاز جنگ،پنج وزیر ملامصطفی را ازکابینهٔ بیرون کرده و برجای آنها پنج تن از مخالفان سرشناس او را نشانده بود.با توجه به امکان ناپذیر بودن برگزاری انتخابات در شرایط و اوضاع جنگی،هشتاد کُرد را به عضویت«شورای قانونگذاری»برگزید و هاشم عقراوی را در مقام رئیس مأمور تشکیل شورای اجرایی کرد.هاشم عقراوی عضو سابق دفتر سیاسی حزب دموکرات کردستان بود،امّا در اواخر سال ۱۹۷۳ از ملّامصطفی جدا شده بود.کُرد دیگری بنام طه محی‌الدین معروف،به معاونت رئیس جمهور نصب شد.[۳۶]

رژیم پس از درهم کوبیدن مقاومت نیروهای کرد به سرعت دست بکار استقرار سلطهٔ خود بر کردستان شد.این دوره برای مردم کُرد دورانی سخت و هولناک بود،زیرا رژیم«کمربندی ایمنی»در طول مرز با ایران و ترکیه ایجاد کرد:عرض این کمربند ابتدا پنج کیلومتر بود که بعدها در بعضی جاها به سی کیلومتر افزایش یافت.رژیم برای اجرای این امر در مرحلهٔ اول ۵۰۰ روستا را ویران و با خاک یکسان کرد،و شمار این روستاها در ۱۹۷۸ به ۱۴۰۰ رسید.دست کم ۶۰۰۰۰۰ تن و شمار بسیار دیگری مرکب از مرد و زن و کودک به«مجموعات»(یعنی اردوگاه‌ها)انتقال یافتند.این روستاهای«اجتماعی»در واقع شهرک‌های عربی بودند که در حوالی شهرهای بزرگ بنا شده بودند،با خیابان‌های وسیعی که تانک‌ها و خودروهای زرهی می‌توانستند در آنها«مانور» کنند.هر کس که به خانهٔ آباء واجدادیش باز می‌گشت بی‌محاکمه و

بی توجه به جنسیّت اعدام می‌شد.دشوار بتوان پنداشت که رژیم از این نقل و انتقالات قصد این را نداشته که این مردم را ازاستقلال و شأن و شرف انسانی عاری کند.

عده‌ای دیگر را به جنوب عراق فرستاد:به دیوانیه،نصیریه،و افک.[1]اینها بیشتر خانواده‌های کسانی بودند که فعالّانه از بارزانی حمایت کرده بودند،یا پناهندگانی بودند که در طی مدتی که برای عفو مقرّر شده بود به عراق باز نگشته بودند(این مهلت تا ۲۰ مه ۱۹۷۵ بود).از حدود ۲۱۰۰۰۰ کُردی که به ایران پناهنده شده بودند تنها ۱۴۰۰۰۰ تن در طی مهلت مقرّر به عراق باز گشتند.

دولت در ضمن از این فرصت برای حّل مسألهٔ«جمعیتی»نقاط مورد منازعه استفاده کرد.بنابر قول منابع کُرد،دولت یک میلیون از ساکنان مناطق خانقین و کرکوک و مندلی و شیخان و زاخو و سنجار را از محل‌های مورد نزاع راند و به جایشان مهاجران مصری و اعراب درون عراق را نشاند.این اقدامات در تابستان سال ۱۹۶۵ متوقف شد،و علّت امر شاید این بود که مقامات کُرد با پراکندن اخبار مربوط به این اقدامات مردم را برانگیختند که به جنگ چریکی روی ببرند.

علاوه بر این برای کردهای کرکوک بدست آوردن سند مالکیت ملک به صورت امر دشواری درآمد،زیرا سازمان اداری باید طوری عمل می‌کرد که در استان غلبهٔ جمعیت با اعراب می‌بود.شهرهایی که اکثریت قریب به اتفاق جمعیتشان کرد بودند-شهرهایی مانند کلار با ۳۰۰۰۰ جمعیت،کفری با ۵۰۰۰۰ جمعیت،چمچمال با ۵۰۰۰۰ جمعیت و توز خرماتو با ۸۰۰۰۰ جمعیت-از استان کرکوک منتزع شدند و به استان‌های سلیمانیه و دیوانیّه یا استان تازه تأسیس صلاح‌الدین منضم شدند.

از جملهٔ سایر اقدامات زنندهٔ رژیم دادن پاداش مالی به عرب‌هایی بود که زن کُرد می‌گرفتند،که مراد از آن آشکارا جنوب مردم کرد در قومیّت عرب بود.انتقال کارمندان کشوری و سربازان و پاسبانان کرد به خارج ازکردستان و انتقال دانشکدهٔ کردی دانشگاه تازه تأسیس سلیمانیه،تغییرنام شماری از جاها و گذاشتن نام‌های عربی بر آنها نیز از زمرهٔ این اقدامات بود.ناگفته پیدا است که بغداد برای اجرای بی‌چون و چرای اوامر خود از بازداشت و شکنجه و اعدام وسیعاً استفاده می‌کرد.

1-Afak

دکتر نابارو در بازگشت به بریتانیا وضع اسفباری راکه کردها با آن دست به گریبان بودند به وزارت خارجه گزارش کرد.در آنجا به او گفتند: «ما هر سال ۵۰۰۰۰۰۰۰ میلیون پوند با عراق قرار داد می‌بندیم-هیچ دولتی چنین چیزی را به خاطر یک اقلیت صدمه دیده فدا نمی‌کند.» [۳۷] در وزارت خانه‌های خارجهٔ سایر دول دموکراسی غربی هم اظهاراتی مشابه این شد.هیچ دولتی مقیّد این احوال نبود.

البته رژیم برای تأمین درجه‌ای از رفاه اقتصادی و از نمود انداختن این سیاست ستم و سرکوب،پول زیادی هم در منطقه خرج کرد.برنامهٔ ایجاد روستاهای اجتماعی حدود ۹۰ میلیون دلار بر ساختمان بیش از ۳۰۰۰۰ واحد مسکونی صرف کرد؛دولت ۳۳۶ میلیون دینار هم به توسعهٔ منطقه و ایجاد صنعت و ساختن راه‌های اسفالت و مدارس و درمانگاه تخصیص داد.بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ شمار مدارس به چهار برابر افزایش یافت؛در شهرهای اربیل و رواندز و سلیمانیه و صلاح‌الدین بیمارستان‌هایی ساخته شد،و تأسیسات توریستی توسعه یافت.در حقیقت در نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۷۰ دولت عراق به نسبت سرانهٔ جمعیت در کردستان بیش از هر جای دیگر کشور هزینه کرد.

در اوت ۱۹۷۵ صدام حسین به مناسبت ارتقاءش به مقام ریاست جمهور عفو مخصوصی به رزمندگان کردِ خارج از عراق پیشنهاد کرد،و قریب به ۱۰۰۰۰ تن به عراق بازگشتند.در ۱ ژانویهٔ ۱۹۸۰ منصب رؤسای شوراهای قانون‌گذاری و اجرایی...منطقهٔ خودمختار را به وزارت ارتقاء داد،و بدین وسیله بر«اقتدار»مقامشان افزود؛در ژوئن برای نخستین بار پس از انقلاب ۱۹۵۸ انتخابات مجلس ملی عراق برگزار شد؛در ماه سپتامبر انتخابات«شورای قانون‌گذاری» منطقهٔ خودمختار انجام شد،و این بند از مقررات قانون خودمختاری هم اجرا شد:همهٔ نامزدها به دقّت دستچین شدند.همه می‌دانستند که با هرگونه مخالفت با سیاست رژیم با شدت و خشونت برخورد خواهد شد.این ظاهری بود خالی از محتوا،جانشینی حقیر بود برای آزاد بودن از ترس.

منابع

منتشر شده:فاروق سلوگلت و سلوگلت،عراق از ۱۹۵۸ به این سو؛ میرلا گالتی،«sviluppi del problema Curdo negli,anri ۱۹۷۶-۷۸»در اوریــنت مــدرنو،شــمارهٔ

۱۹۷۸،۵۸؛غریب،مسألهٔ کرد در عراق؛دیدبان حقوق بشر-دیدبان خاورمیانه،نسل‌کشی در عراق:عملیات انفال علیه کُردها(نیویورک ۱۹۹۳)؛جواد،عراق و مسألهٔ کرد؛ کریس کوچرا،«عراق،بوی شدید نفت»،در افریقای جوان،۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۱ و«ماکیاول،بعث و کردها»،در افریقای جوان،۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۷۳؛اتحادیهٔ میهنی،انقلاب در کردستان:مدارک مهّم اتحادیهٔ میهنی کردستان.(نیویورک،ژانویهٔ ۱۹۷۷؛مارتین شورت و آنتونی درموت، کردها (لندن،۱۹۷۵)؛عصمت شریف وانلی،«کردستان در عراق»،در شالیان،مردم بدون دولت.

منتشر نشده:دیوید نابارو،«کمک پزشکی به کردهای عراق:۱۹۷۴-۱۹۷۵»(نقل وقایع بدون ذکر تاریخ،در بارهٔ مأموریت هیأت اعزامی «صندوق کمک به کودکان»در کردستان عراق).

یادداشت‌ها

۱ - میشل عفلق،«فی سبیل البعث»(بیروت ۱۹۷۴) صفحه‌های ۱۶۸-۷۸ به نقل از غریب در مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۵۴.

۲ - نضال البعث،جلد ۷،صفحه‌های ۱۴۵-۱۴۷ و صفحه‌های ۲۸۰-۲۸۱ به نقل از جواد در عراق و مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۲۳۱.

۳ - غریب،مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۷۳.

۴ - ابتدا چهار وزیر کرد در کابینه شرکت داشتند که از آن میان محسن دزه‌ای نمایندهٔ ملامصطفی بود.دو هفته پس از کودتا،کودتای دیگری در درون دستگاه شد،که منجر به اخراج توطئه گران مهم بعث گردید. کابینهٔ جدید شامل ۳ وزیر کرد بود،که دو تن از آنها که نمایندگان ملامصطفی بودند از قبول این پست سر باز زدند.سومی طه محی‌الدین معروف،نمایندهٔ گروه طالبانی بود.نگاه کنید به فاروق سلوگلت و سلوگلت عراق از ۱۹۵۸ به این سو،صفحه‌های ۱۱۳ و ۱۱۶.

۵ - النّور(بغداد)،۱۹ نوامبر ۱۹۶۸،به نقل از غریب،در مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۷۵.

۶ - مصاحبهٔ ملامصطفی،۲۸ سپتامبر ۱۹۷۶،به نقل از غریب،در مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۷۵.

۷ - لوموند، ۱۲ اکتبر ۱۹۶۸، به نقل از کوچرا، در جنبش ملی کرد، صفحهٔ ۲۶۵.

۸ - این گلوله باران ۵ میلیون دلار به تأسیسات آسیب زد، و به مدت ۱۰ روز به میزان ۷۰ درصد از توانایی پمپاژ نفت کاست. خسارات با احتساب عوایدی که در اثر این جریان از دست رفت جمعاً بالغ بر حدود ۱۰ میلیون دلار گردید؛ فاروق سلوگلت و سلوگلت، عراق از ۱۹۵۸ به این سو، صفحهٔ ۱۲۹؛ غریب، مسألهٔ کرد، صفحهٔ ۷۷.

۹ - تا اواخر ۱۹۶۹ ملامصطفی بیش از ۱۰۰ توپ ضد هوایی سبک، و ۲۵ توپ پاوندر، و ضد تانک دریافت کرده بود؛ غریب، مسألهٔ کرد، صفحهٔ ۷۷.

۱۰ - میشل عفلق، نقطاة البدایه (بیروت، ۱۹۷۱)، صفحه‌های ۱۰۵-۱۰۸ به نقل از غریب در مسألهٔ کرد، صفحهٔ ۸۱.

۱۱ - در نقل این تفسیر از متن ترجمهٔ وزارت فرهنگ و اطلاعات عراق استفاده شده، به نقل از نوشتهٔ مارتین شورت و مک درموت بنام کردها (لندن، ۱۹۷۵)، ضمیمهٔ ۱.

۱۲ - نامهٔ مورخ ۲۸ سپتامبر ۱۹۷۶ ملامصطفی به غریب، مسألهٔ کرد در عراق، صفحهٔ ۸۹.

۱۳ - نامه مورخ ۲۵ نوامبر ۱۹۷۶ طارق عزیز به غریب، مسألهٔ کرد در عراق، صفحهٔ ۹۲.

۱۴ - تایمز، ۴ ژوئیهٔ ۱۹۷۰.

۱۵ - واشینگتن پست، ۱۳ دسامبر ۱۹۷۱، به نقل از غریب، مسألهٔ کرد، صفحهٔ ۱۰۲.

۱۶ - این مردم، قبیله‌ای و بطور عمده شمّار و طیّ و عبید بودند - غریب، مسألهٔ کرد عراق، صفحه‌های ۱۰۶ و ۱۰۷.

۱۷ - کوچرا، «عراق، بوی شدید نفت» در افریقای جوان، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۷۱.

۱۸ - خبرگزاری عراق، ۲ اکتبر ۱۹۷۱، به نقل از غریب، مسألهٔ کرد در عراق، صفحهٔ ۱۰۸.

۱۹ - صدای دهکده، ۱۱ فوریهٔ ۱۹۷۶، به نقل از غریب، مسألهٔ کرد در عراق، صفحهٔ ۱۴۰.

۲۰ - آرون لتهام، مواردی که کی‌سینجر در «پایک پی‌یر»[1] از آن وحشت داشت (نیویورک، ۴ اکتبر ۱۹۷۶) به نقل از غریب، مسألهٔ کرد در عراق، صفحهٔ ۶۰.

۲۱ - نامهٔ مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۶ ملامصطفی به غریب، مسألهٔ کرد در عراق، صفحهٔ ۱۴۱.

۲۲ - گزارش کمیسیون «پایک پی‌یر» به مجلس نمایندگان (۱۹ ژانویهٔ ۱۹۷۶، به نقل از صدای دهکده (نیویورک) ۲۳ فوریهٔ ۱۹۷۶؛ این نکته در نوشتهٔ وانلی به «نام کردستان در عراق»

۱- گزارش کمیسیون سنا، مأمور رسیدگی به مداخلهٔ سیا در کردستان عراق.

نیز آمده است.

۲۳ - القدیر، ۱۴-۱۵ (ژوئیه - اوت ۱۹۷۲)به نقل از الثورة‌العربیّه، ۱۰ اکتبر ۱۹۷۲،و غریب،مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۳۴.

۲۴ - غریب،مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۱۶.

۲۵ - به نقل از غریب،مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۲۰.

۲۶ - سوءقصد دومی هم در اواسط ژوئیهٔ ۱۹۷۲ به جان ملامصطفی شد.نگاه کنید به نوشتهٔ کریس کوچرا،با عنوان «ما کیاول،بعث،و کردها»در افریقای جوان،۲۱ ژوئیه ۱۹۷۳.

۲۷ - به نقل از کوچرا،جنبش ملی کرد،صفحهٔ ۲۸۶.

۲۸ - صدام حسین،خندق ام خندقانی(بغداد،۱۹۷۷)صفحهٔ ۲۱،به نقل از سلوگلت،عراق از ۱۹۵۸ به این سو،صفحهٔ ۱۶۶؛دربارهٔ درخواست حزب دموکرات کردستان دربارهٔ حکومت فدرالی نگاه کنید به غریب،مسألهٔ کُرد،صفحهٔ ۱۴۸.

۲۹ - وانلی،«کردستان در عراق»صفحهٔ ۱۵۸.

۳۰ - فاروق سلوگلت و سلوگلت،عراق از ۱۹۵۸ به این سو،صفحهٔ ۱۶۸؛همچنین نگاه کنید به کوچرا،جنبش ملی کرد،صفحه‌های ۲۹۵-۹۷.

۳۱ - لتهام،«موردی که کی‌سینجر در«پایک پی‌یر»از آن وحشت داشت»صفحهٔ ۶۸،به نقل از غریب در مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۵۹؛ کوچرا،جنبش ملی کرد،صفحه‌های ۲۹۱-۲۹۲؛ وانلی،«کردستان در عراق»صفحه‌های ۱۸۴-۱۸۵.

۳۲ - نامهٔ مورخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۷۶ ملامصطفی به غریب،در مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۵۹.

۳۳ - نیویورک تایمز،۱ آوریل،به نقل از غریب،در مسألهٔ کرد،صفحهٔ ۱۶۱.

۳۴ - نامهٔ مورخ ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۷۴ عبیدالله بارزانی به غریب،در مسألهٔ کرد صفحهٔ ۱۵۵.

۳۵ - دی وید نابارو،«کمک‌های پزشکی به کردها در عراق»: ۱۹۷۴-۱۹۷۵(گزارش شخصی،بدون ذکر تاریخ،هیأت اعزامی صندوق کمک به کودکان کردستان عراق)،صفحهٔ ۳۳.

۳۶ - معروف زمانی همکار طالبانی بود،و سپس جزو شخصیت‌های مستقل بود.در ۱۹۹۳ هنوز در مقام خود باقی بود.

۳۷ - نابارو،«کمک‌های پزشکی به کردها»،صفحهٔ ۴۱.

فصل ۱۶

راه به سوی نسل‌کُشی ۱۹۷۵-۱۹۸۸

تفرقه و ضعف

خارج شدن ملامصطفی و پسرانش، ادریس و مسعود، از صحنهٔ مبارزه جنبش کُرد عراق را دستخوش آشفتگی کرد. حزب دموکرات کردستان نیز ظاهراً از هم پاشیده بود. نخستین کسی که وارد این خلاء شد جلال طالبانی، رقیب دیرین ملامصطفی بود. طالبانی پس از موافقتنامهٔ ۱۹۷۰ اجازه یافته بود به حزب دموکرات باز گردد، امّا به عنوان نمایندهٔ حزب به بیروت فرستاده شده بود، و این خود در معنا نوعی تبعید به منظور ممانعت از فعالیت علیه ملامصطفی بود. وی از بیروت به دمشق رفت، و در آنجا دولت سوریه وی را تشویق کرده که مبارزه علیه بعث منفور را از سر بگیرد.

در ۱ ژوئن ۱۹۷۵ طالبانی و تعدادی از همکارانش [۱] بیانیه‌ای در دمشق منتشر کردند که تشکیل اتحادیهٔ میهنی کردستان را اعلام می‌داشت [۲] اتحادیهٔ میهنی کردستان پوششی بود برای دو گروه: کومله، که یک گروه مخفی مارکسیست-لنینیست بود به رهبری نوشیروان مصطفی امین؛ و جنبش سوسیالیستی کردستان به رهبری علی عسکری، که رزمنده‌ای دلیر و کسی بود که از ۱۹۶۴ به این سو با طالبانی همکاری کرده بود، و رسول ممند. این بیانیه فروپاشی شورش را به «ناتوانی رهبری عشیره‌ای و بورژوا فئودال و تسلیم طلب آن» اسناد می‌داد، [۳] و تعهد اتحادیهٔ میهنی کردستان را به تأمین خودمختاری برای کردها و دموکراسی برای عراق اعلام می‌داشت، و از نیروهای ترقیخواه و چپ طلب می‌کرد که در «سرنگونی رژیم دیکتاتوری خون آشام» شرکت کنند.

اتحادیهٔ میهنی کردستان در ۱۹۷۶ عملیات خود را آغاز کرد.علی عسکری که محکوم به اقامت اجباری در«رمادی»[1]بود پیامی از طالبانی دریافت داشت،و با همرزمانش [۴]به کوهستانِ گریخت.عسکری و همرزمانش در شمال،در خارج از برادوست،عمل می‌کردند،در حالی که نوشیروان مصطفی در منطقهٔ سلیمانیه بود.

در این ضمن عناصر حزب دموکرات سابق نیز کم‌کم از ضربهٔ روحی شکست شورش به خود باز می‌آمدند.در اوت ۱۹۷۶ ادریس و مسعود بارزانی [۵]با سامی(محمد محمود) عبدالرحمن که در ۱۹۷۰-۷۴ در کابینه وزیر منطقهٔ شمال بود،و تعدادی دیگر،در اروپا ملاقات کردند و«حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت»[2] را به راه انداختند.این حزب پیشتر-در ماه مه-نخستین عملیات خود را انجام داده بود.حزب اکنون با تجربهٔ تلخی که از امریکا و ایران داشت برنامه‌ای رسماً چپ اتخاذ کرده بود.فعالیتش با تضییقاتی که ایرانیان بر او اعمال می‌کردند کاملاً محدود بود.ادریس در ایران بود،سامی(که دبیرکل حزب بود)در اروپا بود،و مسعود تا پس از مرگ پدرش در ۱۹۷۹ به ایران باز نگشت.

سومین گروهی که به میدان آمد گروه تحت رهبری دکتر محمود عثمان بود،که زمانی رئیس دفتر اجرایی حزب دموکرات کردستان بود و عده‌ای وی را جانشین ملامصطفی می‌دانستند.دکتر محمود عثمان در ماه مارس ۱۹۷۵ با تصمیم به ترک مبارزه مخالفت ورزیده بود.

کمیتهٔ مقدماتی«حزب دموکرات کردستان»او در نخستین اعلامیه‌اش در حوالی پایان سال ۱۹۷۶ از اعتمادی که قبلاً بر قدرت‌های خارجی شده بود انتقاد کرده بود-دکتر محمود عثمان خود را از این تقصیر مبرّا ندانست.

سرانجام پاسوک،[3]که حزبی بود مبهم که از ۱۹۵۹ آغاز به فعالیت کرده و در سپتامبر ۱۹۷۶ تجدید سازمان کرده و به صورتِ حزب «سوسیالیست کرد»بر صحنه آمده بود.این حزب خواستار استقلال همهٔ کردستان بود،امّا آماده بود در هر یک از کشورهای دارای اقلیّت کرد برای خودمختاری در مقام مرحله‌ای واسط فعالیت کند.

1-Ramadi

۲- رهبری موقت

3-Pasok

علی عسکری

ضعف اساسی و چاره نشدهٔ مسائل سیاسی مردم و جامعهٔ کرد را چیزی بیش از دشمنی و کینه‌ای تصویر نمی‌کند که آتش آن از نو بین بارزانی‌ها و طالبانی مشتعل شد.این کشمکش و کینه سرانجام در سال ۱۹۷۸ به واقعه‌ای مصیبت‌بار انجامید.

علی عسکری می‌دانست طالبانی،که هنوز در دمشق بود،سخت با بارزانی‌ها دشمنی می‌ورزد.عسکری خود پیشتر با حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقّت تماس مستقیم داشته بود،و به طالبانی نوشت که ملّت کُرد تنها یک دشمن دارد و آن صدام حسین است،و دشمنی‌های درون جامعهٔ کُرد باید به فراموشی سپرده شود.امّا طالبانی مصمّم بود بر این که گروه‌های وابسته به حزب دموکرات کردستان را از میان بردارد،زیرا در سه مورد جداگانه رزمندگان اتحادیهٔ میهنی را در کمین انداخته و کشته بودند:در ژوئیهٔ ۱۹۷۴ و ژانویهٔ ۱۹۷۷،که طی آن حدود پنجاه تن از رزمندگان هنگام گذشتن از مرز ترکیه و ورود به خاک عراق به تمام و کمال نابود شدند،و یک ماه بعد باز عده‌ای دیگر کشته شدند.

این برخوردهای خونبار علل و موجبات فراوان داشت،و این امر نیز که چرا حزب دموکرات کردستان مایل به گرفتن اسیر نبود بی‌دلیل و علّت نبود.فرمانده حزب دموکرات کردستان،سامی عبدالرحمن،می‌دانست که طالبانی به افرادش دستور داده است که هر جا با افراد حزب دموکرات کردستان روبرو می‌شوند آنها را نابود کنند-این بخشی از تبلیغات اتحادیهٔ میهنی بود که از دمشق منتشر می‌شد.خُلق و طبیعت سامی این نبود که با چنین دشمنانی به نرمی برخورد کند،ادریس هم که از صمیم دل از طالبانی نفرت داشت در این جریان جانب او را می‌گرفت.سامی با واسطهٔ قبایل مناطق مرزی ترکیه،بویژه گویان‌ها و زیرکی‌ها و سولیوان‌ها (که عده‌ای از آنها در خاک عراق نیز بودند)از تحرکات اتحادیهٔ میهنی خبر داشت.اینها مزدور بودند،و آماده بودند اطلاعاتشان را به هر کس که پول بدهد،بفروشند.امّا به نظر می‌رسد که سامی روابط بهتری با آنها داشته و اطلاعات موثق‌تری می‌گرفته.سامی سه پایگاه حزبی در ترکیه داشت:در حکاری،الودره[1] و شرناک.نیروهای امنیتی ترکیه احتمالاً به امید راه انداختن

۱-Uludere:اولون دره

کشمکش بین گروه‌های رزمندهٔ کُرد این پایگاه‌ها را تحمل می‌کردند.

طالبانی در ۱۹۷۷ به اصرار علی عسکری به کردستان آمد،زیرا روحیهٔ رزمندگان به علّت غیبت مداوم رهبر حزب چندان بالا نبود.وی قرارگاه خود را در درون خاک ایران،در کنار مرز،در ناوکان،واقع در غرب سردشت مستقر کرد.این نقطه‌ای کمال مطلوب بود که از آن می‌شد عملیات نوشیروان را در سمت غرب و جنوب،و فعالیت‌های عسکری را در جهت شمال هدایت کرد.وی -طالبانی- در آوریل ۱۹۷۸ علی عسکری و معاون خود،دکتر خالد سعید را در رأس ۸۰۰ تن به مأموریتی مهم در شمال فرستاد:مأموریت اصلی این عده این بود که مقادیر زیادی اسلحه و مهمات را که از قامیشلی[1] به روستاهای کردنشین منطقهٔ مرزی ترکیه ارسال شده بود،تحویل بگیرند.طالبانی کتباً به علی عسکری دستور داد که در سر راه خود به محل مأموریت،پایگاه‌های حزب«دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت»را از میان بردارد.[۶]امّا به نظر می‌رسد که عسکری قصد نداشته به این دستور عمل کند.وی پیشتر در منطقهٔ برادوست با حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقّت ارتباط کاری برقرار کرده بود.به هر حال نسخه‌ای از این دستور از طریق یکی از احزاب کُرد ترکیه به دست سامی رسید.سامی با این مدرک معتبری که به دستش افتاده بود بر آن شد که شدت عمل به خرج دهد.

گروه عسکری در حالی که از زمین و هوا مورد ایذاء نیروهای ایران و عراق بودند،راه خود را به سوی شمال ادامه دادند.سپس به دو گروه تقسیم شدند،و عسکری و دکتر خالد،هر یک در رأس گروه خود،به سوی میعادگاه‌های واقع در درون خاک ترکیه به راه خود ادامه دادند.عسکری با حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت تماس گرفت،و هیچ انتظار خصومت نداشت.امّا در آغاز ژوئن همین که وارد خاک ترکیه شد نیرویش در کمین نیروهای حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت و افراد قبیله‌ای افتاد-عدهٔ این افراد شاید بر روی هم ۷۵۰۰ نفر بود.تعدادی از رزمندگانش سراسیمه،جنگ‌کنان،راه خود را به سوی جنوب گشودند، عده‌ای به ناوکان برگشتند،و عده‌ای که معتقد بودند تعمداً آنها را به جانب دام رانده‌اند تسلیم نیروهای عراق شدند.مابقی به فرماندهی علی عسکری پس از دادن تلفات سنگین تسلیم شدند.نیروی تحت فرماندهی دکتر خالد سعید نیز به سرنوشتی مشابه این دچار آمد.عسکری و خالد سعید به دستور سامی اعدام شدند،و میراثی از تلخی و خصومت بینِ گروهی از خود به جا

1- Qamishli

گذاشتند.

طالبانی بی‌خبر از سرنوشتی که علی عسکری پیدا کرده بود نامهٔ افشاکننده‌ای به دفترش در دمشق فرستاد:«عراق و ایران و حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت همه دشمنان ما هستند.»[۷] وی در این نامه از کوتاهی علی عسکری در کوبیدن قیادهٔ موقت در اولین فرصت،انتقاد می‌کرد.این نامه در ضمن برخلاف قیافهٔ ظاهری که اتحادیهٔ میهنی کردستان می‌گرفت و با انتقاد تندی که از حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت،به خاطر روابطش با ایران به عمل می‌آورد،از روابط خود وی با ساواک پرده برمی‌داشت.مسخره این بود که در حالی که ساواک علاقه‌مند بود به این که حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت و اتحادیهٔ میهنی کردستان با هم همکاری کنند و به این ترتیب بر عملیاتشان علیه عراق بیفزایند،طالبانی می‌گفت فقط وقتی حاضر به همکاری است که ساواک روابطش را با ادریس بارزانی و حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت قطع کند.

با این احوال صدمه و زیان بیشتر،امری ناگزیر بود.زمینهٔ ناراحتی‌ها،همان جریان علی عسکری بود،که سایهٔ شک بر قضاوت و تشخیص طالبانی می‌افکند.[۸]اما بعد رسول مامند احساس می‌کرد که طالبانی بیشتر به دوستان صمیمش توجه دارد،[۹] و بنابراین در شب نوروز ۱۹۷۹ افراد خود(یعنی افراد جنبش سوسیالیستی کردستان)را که عمدهٔ رزمندگان اتحادیهٔ میهنی را تشکیل می‌دادند از اردوگاه طالبانی خارج کرد و با محمود عثمان(حزب دموکراتیک کرد-و حزب کمونیست)متحد شد.قرارگاه این عده هم نزدیک ناوکان بود.این عده در ماه اوت رسماً تشکیل حزب تازه‌ای بنام«حزب سوسیالیست کردستان»را اعلام کردند.

اکنون انقلاب اسلامی در ایران روی داده بود.اتحادیهٔ میهنی کردستان با ایدئولوژی چپ و معتقد به جدایی دین از سیاستی که داشت،نمی‌توانست از این موقعیت استفاده کند.آیت‌الله‌ها هم مانند شاه با بارزانی‌ها احساس ایمنی و راحتی بیشتری می‌کردند.

دسته‌بندی‌ها

امّا حزب دموکرات کردستان-قیادهٔ موقت،هنوز مشکلات خود را داشت.در نهمین کنگره‌ای که در نوامبر ۱۹۷۹ در ایران برگزار کرد باز نام«حزب دموکرات کردستان»را بر خود نهاد.شماری از روشنفکران به رهبری سامی عبدالرحمن،که از ترکیب سنتی دستگاه رهبری

بارزانی و هوادارنش،و نیز از پیوندهای ادریس با رژیم خمینی و برخوردهای او با حزب دموکرات کردستان ایران،که خواستار خودمختاری بود،ناراضی بودند،کم‌کم خود را از آن کنار کشیدند.در نتیجهٔ این پیوندها حزب دموکرات بارزانی اکنون به نیابت از ایران مشغول شکست دادن حزب دموکرات کردستان ایران بود.افزون بر این،ادریس مسئول«پاراستن»بود که دستگاه پلیس مخفی حزب بود و همهٔ اعضا از جمله سامی و همکاران دفتر سیاسی وی را زیر نظر داشت،و سامی می‌دانست که اگر در حزب دموکرات بارزانی بماند باید نوکر و گوش بفرمان بارزانی‌ها باشد.او و همکاران ناراضی‌اش به موقع از حزب بریدند و در ۱۹۸۱«حزب دموکرات مردمی کردستان»(۱) را تشکیل دادند.

به این ترتیب در سپتامبر ۱۹۸۰ وقتی عراق به ایران حمله کرد،دشمنان رژیم عراق باید متحدان خود را از بین گروه‌های متعدد کُرد انتخاب می‌کردند.در اواسط نوامبر،گروه‌های مختلفی که پایگاهشان دمشق بود تأسیس«جبههٔ دموکراتیک میهنی عراق»را که هدفش برانداختن رژیم بعث بود اعلام کردند.امضاکنندگان عمدهٔ این اعلامیه عبارت بودند از:اتحادیهٔ میهنی کردستان،حزب کمونیست عراق،حزب سوسیالیست کردستان و بعث طرفدار سوریه.[۱۰]اتحادیهٔ میهنی کردستان خوشحال بود که رهبری جبهه‌ای را بر عهده گرفته که شامل حزب دموکرات کردستان عراق نیست.

بنابراین می‌توان به میزان خشم طالبانی پی برد وقتی در ۲۸ نوامبر شنید که بخش نیرومندتر و رقیب حزب کمونیست،و نیز بخش عمدهٔ حزب سوسیالیست کردستان(به رهبری رسول مامند)و پاسوک با حزب دموکرات کردستان عراق جبهه‌ای بنام«جبههٔ دموکراتیک میهنی»تشکیل داده‌اند که آشکارا به مخالفت با اتحادیهٔ میهنی کردستان بود.طالبانی به شدت حزب کمونیست را محکوم کرد،[۱۱]امّا برای جلوگیری از تجزیه و انحلال جبههٔ خود،کار چندانی نمی‌توانست بکند.در حزب کمونیست و حزب سوسیالیست کردستان بین آن عده که در دمشق بودند و آن عده که هنوز در کردستان بودند،رقابت شدید بود.[۱۲]گروه کمونیستِ متمایل به حزب دموکرات بارزانی،متحدان اتحادیهٔ میهنی کردستان،یعنی بعث هوادار سوریه و حزب دموکرات کردستان ایران را در برانگیختن کشمکش‌ها مقصر می‌دانستند،و به این امر توجه نداشتند که حزب دموکرات کردستان عراق چه به رهبری ملامصطفی و چه به رهبری

1- Kurdistan Popular Democratic Party

پسرش ادریس در ازاء«تأمین حمایت ایران»با حزب دموکرات کردستان ایران جنگیده بودند و می‌جنگیدند.این رفتار حزب دموکرات بارزانی مایهٔ دلزدگی بسیاری از کردهایی شد که احساس می‌کردند اصل اساسی در مبارزهٔ مردم کرد این است که به همدیگر خیانت نکنند.

از سوی دیگر،اتحادیهٔ میهنی کردستان که می‌کوشید زیرآب حزب دموکرات بارزانی را بزند به حزب دموکرات کردستان ایران کمک می‌کرد،حتی وی را در دفاع از مهاباد در برابر نیروهای ایران یاری کرد.به این ترتیب،در حالی که سوریه و ایران در جنگ ایران و عراق متحد اعلام نشدهٔ یکدیگر بودند سایه نشینانشان-یعنی اتحادیهٔ میهنی کردستان و حزب دموکرات بارزانی-همچنان دشمنان خونی یکدیگر بودند.

با توجه به مبارزه‌ای که باید علیه صدام دنبال می‌شد این کشمکش‌ها نوعی«تفنّن» می‌نمود.در طی سال ۱۹۸۰ اتحادیهٔ میهنی کردستان که با پول سوریه و لیبی-و بعدها ایران-تجدید قوا کرد،این نیروی جدید را در جنگ علیه حزب دموکرات بارزانی بکار انداخت.می‌کوشید که سلطهٔ خود را بر مناطق سورانی زبان تثبیت کند و این قلمرو را گسترش دهد،در حالی که حزب دموکرات بارزانی همین کار را در منطقهٔ کرمانجی زبان بادینان می‌کرد.چنانکه قابل پیش‌بینی است این منازعات اثر جنگ‌های چریکی علیه رژیم را تا به حد صفر تقلیل داد.

در حالی که این دو حزب مدعی بودند که در طی دو سال جنگ ایران و عراق پیروزی‌هایی علیه نیروهای دولتی کسب کرده‌اند،صدام حسین با کمال غرور و اطمینان می‌گفت:«سازمان‌های کُرد قادر به هیچ عملی نیستند،زیرا در میان خود به شدت متفرق‌اند و نوکر و سرسپردهٔ دولت‌های بیگانه‌اند.» [۱۳] وی حتی اعلام کرد که از حضور نظامی دولت در کردستان خواهد کاست،و منطقه را به نیروهای کردِ هوادار دولت،یعنی جاش‌ها،خواهد سپرد،که عده‌شان مدام در افزایش بود.

صدام حق داشت که این گونه به تحقیر از مخالفان کُرد خود یاد کند.در اواسط تابستان ۱۹۸۲ دو حزب رقیب موافقت کردند به گروه‌های پیشمرگ یکدیگر اجازه دهند که آزادانه در مناطق کردستان رفت و آمد کنند،امّا نتوانستند کوشش‌های خود را هماهنگ سازند.این تصمیم واکنشی غریب بود که در قبال بغداد نشان می‌دادند.در فوریهٔ ۱۹۸۳ سوریه و لیبی نوزده گروه مخالف عراقی را متقاعد کردند به این که علیه بغداد متحد شوند،امّا عمر این تعهدی که گروه‌ها به اتحاد سپرده بودند با بازگشتشان از طرابلس به صحنهٔ عملیات پایان

پذیرفت. گروه‌های شیعه،ناسیونالیست‌های کرد و اعراب غیر مذهبی و ناسیونالیست‌های عراق،جز نفرت از صدام حسین و در پاره‌ای موارد نفرت از یکدیگر وجه مشترک چندانی با هم نداشتند.به رغم اظهارات مطنطنی که در بارهٔ«اعطای خودمختاری حقیقی به کردستان» شده بود گذشته از خودِ کردها تنها کمونیست‌ها بودند که حق کردها را بر خودمختاری جّدی تلقی می‌کردند.

به هر حال،تنش بین اتحادیهٔ میهنی کردستان و مخالفان وی همچنان در اوج شدت خود بود.در ماه آوریل حزب کمونیست و حزب دموکرات بارزانی و حزب سوسیالیست کردستان بر مواضع اتحادیهٔ میهنی در استان اربیل حمله بردند.ماه پس از آن اتحادیهٔ میهنی کردستان دست به یک رشته حملات متقابل غافلگیرانه زد،و تلفات سنگینی بر کمونیست‌ها وارد کرد: ۵۰ تن را کشت و ۷۰ نفر را به اسارت گرفت.در پاره‌ای محافل عقیده بر این بود که اتحادیهٔ میهنی با بغداد،و حتی آنکارا،دست به یکی است.

تهدید خارجی

و حالا بود که کُردها نخستین«تذکاریهٔ»شدید را دریافت داشتند،مشعر بر این که با تمام حمایتی که برای شکست دادن بغداد دریافت می‌دارند،اتفاق نظر قدرت‌های منطقه بر این است که از رو آمدن آنها جلو بگیرند:در پایان مه،ترکیه عملیات وسیعی را ظاهراً به منظور مقابله با کردهای شورشی خود در این سوی مرز آغاز کرد.نیروهای ترکیه بر طبق توافقی که در ۱۹۷۸ با عراق به عمل آمده بود[۱] با موافقت عراق از مرز گذشتند و وارد خاک عراق شدند.ترکیه در این عملیات از نیروهای زمینی و هوایی استفاده کرد؛ ۱۵۰۰ اسیر گرفت،که بیشترشان به احتمال زیاد نه شورشیان مخالف آنکارا بلکه مردم عادی محل بودند.نیروهای ترک صدمات و لطمات زیادی به دشمنان بغداد وارد کردند:پایگاه‌های حزب دموکرات بارزانی و حزب کمونیست را منهدم کردند،و حدود ۳۰۰ پیشمرگ را کشتند.در ماه اوت ترکیه باز دست به تجاوزی دیگر زد،امّا در اثر برخورد شدیدِ با افراد حزب دموکرات کردستان عقب نشست.

سپس ایران پس از این که نیروهای عراقی را عقب راند اقدام به حملهٔ متقابل کرد.هر چند

۱- توافق مربوط به مجاز بودن عبور نیروهای ترکِ در حالِ تعقیب چریک‌های ضد ترک از مرز.م

مرکز توجه عمدهٔ ایران شیعه‌های جنوب عراق بودند،باز ایران بر آن شد که جبههٔ دیگری هم در کردستان بگشاید.در ماه ژوئیه شهر مرزی حاج عمران را با همکاری حزب دموکرات بارزانی گرفت.اگر چه منطقه در سلطهٔ مؤثر حزب دموکرات کردستان(بارزانی)بود با این همه ایران به عنوان یک«ژست ایدئولوژیک»به صواب این دید که مسئولیت ادارهٔ شهر را به حزب شیعهٔ «الدعوه»بسپارد.در بخش جنوبی‌تر،ارتفاعات مشرف بر قلادزی و سپس در اکتبر پنجوین[1]را متصرف شد.

مع هذا انگیزه‌های ایران در این جریان مبهم می‌نمود:از طرفی هدف این عملیات بغداد و از طرف دیگر علیه حزب دموکرات کردستان ایران و آن عده از کردهای عراق،بویژه اتحادیهٔ میهنی کردستان بود که از این حزب حمایت می‌کردند.به این ترتیب این اقدام ایران موجب وحشت بغداد شد،که می‌ترسید قادر نباشد جلو تعرض مشترک ایران و کردها را بگیرد.از سوی دیگر این تعرض تهدیدی برای اتحادیهٔ میهنی کردستان بود،که هیچ گاه نفرت خود را از جمهوری اسلامی ایران پنهان نداشته بود.

تأثیر بلافصل پیشروی نیروهای ایران این بود که قرارگاه اتحادیهٔ میهنی کردستان را از نوار مرزی راند و به نیروهای عراقی نزدیک کرد.با آزاد شدن«چوارتا» و «پنجوین»از سوی نیروهای ایران اتحادیهٔ میهنی کردستان اکنون خود را در خطر این می‌دید که بین دو آسیا سنگ بغداد و تهران خُرد شود.از ۱۹۷۶ به این سو،گذشته از تلفاتی که در جنگ با احزاب رقیب کرد و حمله بر مواضع واحدهای دولتی متحمل شده بود، ۱۴۰۰ تن از اعضای آن توسط نیروهای بغداد اسیر و اعدام شده بودند،و سخت نیازمند مهلتی برای نفس تازه کردن بود.

مذاکرهٔ اتحادیهٔ میهنی کردستان با بغداد

صدام حسین خطرات ناشی از همکاری ایران و کردها را پیش‌بینی کرده بود.حتی پیش از تعرض ایران ناگزیر شده بود برای تقویت جاش‌های محلی ۵۰۰۰۰ نفر در کردستان مستقر کند.در آغاز سال ۱۹۸۳ به فرار ۴۸۰۰۰ کُرد که بسیاری از آنها به کوه زده بودند اعتراف کرده بود.به این ترتیب خطر کردها اکنون به خطری بزرگ بدل شده بود.

1-Panjwin

نخستین وظیفهٔ صدام اینک دلجویی از مردم کُرد بود.پیشتر به کردها اجازه داده بود به عوض خدمت در جبههٔ وحشتناک جنوب خدمت سربازی خود را در کردستان انجام دهند.و برای متوقف کردن موج فرار از خدمت،فراریان را مشمول عفو قرار داده و به تبعیدی‌های کرد اجازه داده بود از جنوب به خانه‌های خود بازگردند.اکنون برای افزودن بر محبوبیّت خود به تدارک انتخابات شوراهای قانونگذاری(در ماه اوت)مشغول بود.

صدام می‌خواست به هر نحو که شده بین ایران و شورشیان کرد جدایی بیندازد:وی که خطر را پیش‌بینی کرده بود از تابستان ۱۹۸۳ که کفهٔ جنگ به سود ایران سنگین شده بود عاملانی را برای اخذ تماس جداگانه با برادران بارزانی و سایر رهبران احزاب بکار انداخته بود.[۱۴] وی بویژه از تعرض در امتداد جادهٔ هامیلتن،[1]از حاج عمران به رواندار به طرف شقلاوا،واهمه داشت.اگر شقلاوا سقوط می‌کرد،اربیل و دشت اربیل دیگر ایمن نمی‌بودند.

مذاکره با بارزانی‌ها نتیجه‌ای ببار نیاورد،زیرا وی مایل به انجام اقداماتی نبود که حزب دموکرات کردستان برای اثبات حسن نیّت خواستار انجامشان بود.[۱۵]صدام شاید به این نتیجه رسیده بود که حزب دموکرات کردستان آنقدر آلودهٔ تهران شده است که دیگر از آزادی برای مذاکره بهره‌مند نیست. کمک حزب دموکرات کردستان(بارزانی)به ایران در تصرف حاج عمران به قول یکی از دیپلمات‌های خارجی خنجری بود که از پشت به صدام زده شده بود،و صدام هرگز این ضربه را فراموش نمی‌کرد.[۱۶]صدام انتقام این عمل را از قبیلهٔ بارزانی گرفت:این مردم ابتدا در ۱۹۷۵ از درهٔ بارزان به جنوب تبعید شده،و سپس در ۱۹۸۰ در مجموعهٔ«قوش تپه»واقع در جنوب اسکان شده بودند.در سپیده دم روزی سربازان به محوطهٔ مجموعه ریختند،کلیهٔ افراد مذکور بالاتر از سیزده سال را گرفتند.مادری می‌گفت:

> پسر کوچکم را که بچهٔ کم جثه و مریض احوالی بود گرفتند...به آنها التماس کردم،گفتم: «سه پسر دیگرم را گرفته‌اید،شما را به خدا این یکی را بگذارید.» گفتند:«اگر یک کلمهٔ دیگر بگویی می‌کشیمت-همین.»-بعد با قنداق تفنگ به سینه‌ام زدند...و بچه را بردند.سال پنجم ابتدایی بود.[۱۷]

1- Hamilton Road

۸۰۰۰ بارزانی از جمله عبیداله پسر ملامصطفی راکه جاش شده بود و از بعث پشتیبانی کرده بود از مجموعهٔ قوش‌تپه و سایر قرارگاه‌ها منتقل کردند.این عده را پیش از اعدام در خیابان‌های بغداد گرداندند.به گفتهٔ خود صدام «به جهنم رفتند.» [۱۸] - و این درآمد کشتار بزرگ دیگری بود که در راه بود.

در این ضمن قاسملو،رهبر حزب دموکرات کردستان ایران،که مبارزه‌اش وابسته به حمایت عراق بود طالبانی را به مزایایی که از سازش با بغداد بدست می‌آورد متقاعد کرده بود.نفوذ اتحادیهٔ میهنی کردستان در منطقه،اکنون بسی بیش از نفوذ حزب دموکرات(بارزانی)بود.اگر می‌توانست معاملهٔ موفقی را با عراق به سرانجام برساند در آن صورت طالبانی به نمایندهٔ بلا معارض مردم کرد بدل می‌گردید.بنابراین،برای تأمین و تثبیت برتری بیشتر خود در کردستان،نخست به حزب کمونیست و سپس در ماه مه به حزب سوسیالیست کردستان حمله کرد،و گروه‌های جاش را منهزم کرد،و بدین وسیله دلیری و توانایی اتحادیهٔ میهنی کردستان را به صدام نشان داد.

در دسامبر اتحادیهٔ میهنی کردستان و صدام اعلام آتش بس کردند،تا امکان مذاکره برای ایجاد یک«دولت وحدت ملی»با شرکت احزاب کمونیست و سوسیالیست کردستان،و نیز انعقاد موافقتنامه‌ای برای توسعهٔ خودمختاری براساس انتخابات واقعاً آزاد و تشکیل یک ارتش ۴۰۰۰۰ نفری کرد برای دفاع از کردستان در قبال تهاجم دشمنان خارج(ایران)و تخصیص ۳۰ درصد از بودجهٔ کشور به توسعه و عمران منطقهٔ کردنشین،فراهم گردد.

اعلام این آتش بس موجب خشم و بدگویی شدید متحدان سابق اتحادیهٔ میهنی،بویژه حزب کمونیست گردید که نه حملهٔ ماه مه اتحادیهٔ میهنی را از یاد برده بود نه هم قصد پیوستن به«دولت وحدت ملی»را داشت.با این همه از دید اتحادیهٔ میهنی آتش بس مزایای بسیار داشت:فرصتی برای نفس تازه کردن بدست می‌داد که می‌شد از آن برای تجدید سازمان،و دریافت اسلحه و مهمات عراقی برای دفاع از منطقهٔ سورانی زبان در قبال تهاجم ایران،و احتمالاً انجام اصلاحاتی در قانون خودمختاری سال ۱۹۷۴ استفاده کرد.اگر اتحادیهٔ میهنی کردستان می‌توانست به این هدف‌ها دست یابد،می‌توانست بارزانی را از جایگاه خود،در مقام قهرمان مدافع ناسیونالیسم کُرد،براند.با این همه این راهی که در پیش گرفته می‌شد فوق‌العاده مخاطره‌آمیز و بحث‌انگیز بود.درست همان طور که حزب دموکرات(بارزانی)به علّت حمایت از ایران علیه حزب دموکرات کردستان ایران،حامیان و هواداران خود را از دست داده بود

اکنون اتحادیهٔ میهنی کردستان نیز هوادارانش را از دست داد.شاید قریب به ۳۰۰۰ تن از رزمندگانش صفوف آن را ترک کردند و به حزب دموکرات(بارزانی)پیوستند.

خواست‌های اتحادیهٔ میهنی کردستان بطور عمده عبارت بودند از:۱ - توسعهٔ منطقهٔ خودمختار به قسمی که کرکوک و خانقین و جبل سنجار و مندلی را دربرگیرد.۲ - متوقف شدن«تعریب»مناطق مورد اختلاف،بازگشت بی‌مانع و رادع کلیهٔ کُردهایی که از این مناطق رانده شده بودند.۳ - برچیدن«کمربند ایمنی»در طول مرزهای ایران و ترکیه،و تخصیص ۳۰ درصد از عواید نفت به توسعه و عمران کردستان.۴ -آزادی زندانیان سیاسی.۵ - انحلال حدود ۲۰۰۰۰ جاش.این درخواست تنها مربوط به وجود این سازمان«دولتخواه»نبود.جاش‌ها در معنا جزو ابوابجمع رؤسای قبایل و اشخاص قدرتمند محلی بودند-وجود ملازمان مسلح محلی به آنها قدرت سیاسی می‌داد،و طالبانی در نظر نداشت در دولت خودمختار به چنین اشخاصی قدرت سیاسی بدهد.به همین دلیل برخلاف دو گروه هوادار بعث،یعنی حزب دموکرات کردستانِ‌هاشم عقراوی و حزب«انقلاب کردِ»عبدالستّار طاهر شریف،اصرار می‌ورزید.

صدام تعلّل می‌ورزید،زیرا پاره‌ای مسائل بود که دربارهٔ آنها هیچ آمادهٔ سازش نبود.یکی از این مسائل سرنوشت مناطق مورد اختلاف بویژه کرکوک بود.اگر صدام ازکرکوک صرفنظر می‌کرد در آن صورت طالبانی در واقع بر ملامصطفی پیشی می‌گرفت و او را از نمود می‌انداخت.امّا مشکل می‌شد پذیرفت که صدام از قلب تولید ثروت کشور بگذرد.بنابر گزارش‌ها صدام به طالبانی گفت:«تو بر کُرد بودن کرکوک اصرار نکن،ما هم بر کُرد نبودنش اصرار نمی‌کنیم.»[۱۹] حاضر به قرار دادن جبل سنجار و مندلی و خانقین نیز در جزو منطقهٔ خودمختار نبود،زیرا به طرز بسیار خطرناکی به مرزهای سوریه و ایران نزدیک بودند.از این درخواست‌های طالبانی صدام تنهابا منضم کردن عقره و کفری به منطقهٔ خودمختار موافقت کرد.در مورد انحلال گروه‌های کردِ هوادار دولت هم تمایل چندانی نشان نداد:نه حاضر به خلع سلاح جاش‌ها نه هم آمادهٔ انحلالِ حزب دموکرات کردستان هوادار دولت بود.

مانع و مشکل عمدهٔ دیگری نیز بود که مهم‌تر از سرنوشت کرکوک یا مسألهٔ هواداران و متحدان بعث بود،و آن«تنفیذ»عنصر دموکراتیک در تمام شئون عراق بود،که به عقیدهٔ اتحادیهٔ میهنی کردستان برای تشکیل یک دولت وحدت ملی شرط اساسی بود.[۲۰] هیچ امکان و احتمال این وجود نداشت که صدام چنین چیزی را بپذیرد.در هر انتخابات آزادی،شیوهٔ ادارهٔ جنگ از سوی صدام،وی را از مسند قدرت به زیر می‌کشید. گذشته از این،اندیشهٔ تسهیم قدرت

با دیگران با سرشتش بیگانه بود.

اکنون دیگر همکاری اتحادیهٔ میهنی کردستان آن اندازه که سابقاً بود مهم نبود: دردسامبر ۱۹۸۳ فرستادهٔ ویژهٔ آمریکا به خاورمیانه با صدام دیدارکرده و به او گفته بود که شکست عراق در جنگ، مباین با منافع دولتش در منطقه خواهدبود. در ماه‌های اول سال ۱۹۸۴ این نظر در تأمین کمک‌های مهم ایالات متحد آمریکا و سایر کشورهای صنعتی، بویژه اتحادجماهیر شوروی و فرانسه تجلی‌کرد، که از عواقب واثرات پیروزی ایران بر ثبات منطقه بیمناک بودند. صدام با دریافت این اطمینان که مانع از شکستش خواهند شد، دیگر نیازی به سازش با کردها نداشت. در ماه مارس متعاقب اعدام بیست مشمول فراری در سلیمانیه که نیمی از آنها از اعضای اتحادیهٔ میهنی‌بودند و نیز تیراندازی به روی دانشجویان معترض در اربیل، مذاکرات قطع شد. از سال ۱۹۷۵ به این‌سو ۱۴۰۰ تن از اعضای اتحادیهٔ میهنی اعدام شده‌بودند. سپس برادر و دو برادرزادهٔ طالبانی را جاش‌ها کشتند. «وقفه‌ای» در پی این جریان پیش‌آمد.

طرفین میلی به از سرگیری جنگ نداشتند. در ماه اکتبر حتی به نظر اتحادیهٔ میهنی چنین می‌رسید که توافق نزدیک است. امّا همان ماه وزیر خارجهٔ ترکیه از بغداد دیدارکرد و، آن‌طور که اتحادیهٔ میهنی دریافت، به بغداد هشدار داد که هر گونه توافق بغداد با اتحادیهٔ میهنی کردستان منتهی به بستن تنها خط لولهٔ حامل نفتی خواهد شد که از ترکیه می‌گذرد. [۲۱] به هر حال، آتش‌بس نابفرجام ماند، و اتحادیهٔ میهنی کردستان در ژانویهٔ ۱۹۸۵ [۲۲] به میدان جنگ بازآمد. آتش‌بس به حال بغداد سودمند واقع شده‌بود - در طی مدتی که بردوام بود بغداد توانست چهار لشگر از شش لشگر موجود در کردستان را به جبههٔ جنوب منتقل کند.

اتحادیهٔ میهنی کردستان اکنون با شرایط و اوضاع بسیار ناگواری مواجه بود: تا اینجا با مذاکره با عراق حمایت سوریه و لیبی را از دست داده‌بود. برخوردش با گروه‌های رقیب بر عمق خیانتش (از دید رقبا) به مبارزه علیه صدام افزوده‌بود. وی که اکنون پاک منفرد شده‌بود در صدد تقرّب به ایران، و در نتیجه به حزب دموکرات کردستان نیز برآمد. اعضای جبههٔ دموکراتیک میهنی (ائتلاف مخالف به رهبری حزب دموکرات بارزانی) تمایلی به پذیرفتن چنین گروه غیر قابل اعتمادی نداشتند.

حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان در حالی که همچنان به همدیگر می‌تاختند و همدیگر را محکوم می‌کردند دریافته‌بودند که دیگر تحمل چنین جنگ‌ها و کشمکش‌های داخلی را ندارند. [۲۳] در واقع در پایان سال ۱۹۸۳، آن‌گاه که طالبانی با بغداد

در مذاکره بود،عده‌ای از روشنفکران کُرد پادر میان گذاشته بودند،به این امید که شایدآشتی وتفاهمی بین این دو گروه عمدهٔ کُردبه‌وجودآورند.مذاکره‌ای از این کوشش‌ها نتیجه شد که، در پس پردهٔ انتقادات ظاهر، در ۱۹۸۶ منتهی به صدور اعلامیه‌ای از سوی حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی و حزب سوسیالیست کردستان وحزب کمونیست شدکه خواستار وحدت در مبارزه علیه رژیم بود.

طالبانی در عین حال با علی اکبر رفسنجانی، رئیس مجلس ایران نیز آشتی کرد، و قول دادکه کمک به حزب دموکرات کردستان ایران را قطع کند.* در سال ۱۹۸۶ اتحادیهٔ میهنی‌کردستان نیز مانند حزب دموکرات کردستان (بارزانی) برای بیرون راندن نیروهای عراق ازجبههٔ جنوب، از ایران کمک مالی و تسلیحاتی می‌گرفت: به این منظور که نیروهای عراقی را از جبههٔ جنوب دور کند و توجه عراق را به کردستان معطوف دارد تا ایران بتواند خط دفاعی جبههٔ بصره را بشکافد و جنگ را با پیروزی به پایان برد.

در کردستان نتیجهٔ این امر توسعهٔ عملیات نیروهای کُرد بود. در شمال حزب دموکرات‌کردستان (بارزانی) عملاً تمام مناطق مرزی را از خابور به سوی شرق، ودر پاره‌ای نقاط تا عمق ۷۵ کیلومتری در سمت جنوب، در اختیار داشت. در ماه مه ۱۹۸۶ نیروهای این حزب منجیش(۱) را تصرف کردند، که‌مرکزمواصلاتی‌مهمی،بین زاخو وعمادیه بود،ودهوک‌رامحاصره کردند.درجنوب،اتحادیهٔ‌میهنی مناطق کوهستانی‌رادرنزدیک رواندزبه سوی‌جنوب تاخود پنجوین به زیرحکم داشت، ودراطراف‌سلیمانیه درگیرنبردهای عمده بود.

بیرون شهرها تنها روز هنگام در اختیار قوای دولتی بود. از بعد از ظهر دیرگاه به این سوحتی شاهراه‌ها نیز ایمن نبودند، وشورشیان با ربودن‌کارکنان خارجی از شهرهایی چون سلیمانیه وکرکوک با انجام‌عملیات درمناطقی چون آلتون‌کوپرو،کرکوک،توزخرماتو، وکفری توانایی‌و وسعت و بُرد عملیاتی خود را نشان می‌دادند. اتحادیهٔ میهنی با توپ‌هایی که ایران در اختیارش گذاشته بود در ماه اکتبر پالایشگاه کرکوک را گلوله باران کرد.**

درنوامبر۱۹۸۶بارزانی و طالبانی به‌منظورتشکیل‌یک‌ائتلاف،سرانجام‌درتهران‌باهم‌ملاقات کردند.یک

1-Manjish

* متأسفانه نویسنده محترم منابع خود را ذکر نمی‌کند، و انگار موضوع امری بدیهی باشد به اظهار این مطلب مبادرت می‌کند، انگار خود در جلسه گفتگو حضور داشته است.(ویراستار)

** منبع این ادعا معلوم نیست، و معلوم نیست نویسنده محترم براساس چه مدارک و شواهدی وجود چنین توپ‌هایی را این گونه توجیه می‌کند.(ویراستار)

ماه بعد حزب دموکرات کردستان(بارزانی)و اتحادیهٔ میهنی برای شرکت در کنفرانس گروه‌های مخالف عراق در تهران،نمایندگانی به کنفرانس اعزام داشتند.

در ماه فوریه ۱۹۸۷ حزب دموکرات کردستان(بارزانی)و اتحادیهٔ میهنی کردستان بیانیهٔ مشترکی صادر کردند،که قصد آنها را به کوشش در تشکیل«جبههٔ ملّی کردستان»و«جبههٔ ملّی مخالف عراق»[1]اعلام می‌داشت.در عرصهٔ نظامی متعهدشدند که نیروهای پیشمرگ را یک‌کاسه کنند.در ماه مه ۱۹۸۷ این نیّات با تشکیل«جبههٔ کردستان»متشکل از پنج گروه عمدهٔ کرد(یعنی حزب دموکرات کردستان،اتحادیهٔ میهنی کردستان،حزب سوسیالیست کردستان،حزب دموکراتیک مردمی کردستان،پاسوک،حزب رنجبران،حزب کمونیست و جنبش دموکراتیک آشوریان)بدل به واقعیت شد.برای نظارت بر فعالیت‌های سیاسی و نظامی فرماندهی مشترکی تأسیس‌شد.اگرچه این جریانات تا حدّی مبیّن نیاز ایران به کمک ناراضیان عراق بود،برای عراق نیز تا حدّی به مفهوم افزایش شدت گرفتن خطربود.

مقدمهٔ نسل‌کشی

خطری را که متوجه قدرت صدام حسین بود هیچ چیز بهتر از سیاست سرکوب وحشیانه‌ای که اکنون نسبت به مردم غیرنظامی کرد در پیش گرفت،تصویر نمی‌کند.پیشتر مواردی از کشتارهای تلافی‌جویانه و اعدام‌های سرپایی روی داده‌بود،[۲۴]امّا اکنون وضع به شدت به وخامت گرایید.پس از قطع مذاکره با اتحادیهٔ میهنی کردستان ۷۸ روستای نزدیک سلیمانیه با خاک یکسان شدند.غرض از این عمل آشکار بود:ایجاد فضایی غیرنظامی[2]در منطقه‌ای که ایران و اتحادیهٔ میهنی کردستان درنظر داشتند عملیاتی را در آن انجام دهند.در ماه نوامبر این رقم به ۱۹۹ افزایش یافت،و ۵۵۰۰۰ تن را بی‌خانمان کرد.از این بدتر،در سپتامبر واحدهای نظامی عراق حدود ۵۰۰ کودک ۱۰ تا ۱۴ ساله را در سلیمانیه گرفتند؛عده‌ای از آنها را شکنجه کردند و سپس کشتند.ظاهراً دستگیری این عده به این منظور بود که به زور شکنجه اطلاعاتی در بارهٔ خویشاوندانی که در نیروهای پیشمرگ داشتند از آنها کسب کنند،و چنین خویشاوندانی را

1- National Opposition Front

2- Free Fire Zone

مجبور کنند که خود را به نیروهای دولتی تسلیم کنند،و مانع پیوستن دیگران به نیروهای پیشمرگ گردند.در ژانویهٔ ۱۹۸۷ اجساد ۵۷ تن از کسانی را که در سال ۱۹۸۵ ربوده بودند به نزدیک‌ترین خویشاوندانشان تحویل دادند.چشم‌های این عده را در آورده بودند،و بر بدن آنها آثار شکنجه بود.در اکتبر ۱۹۸۵ چند صد نوباوهٔ و جوان ۱۵-۳۰ ساله در اربیل بازداشت شدند.اینها نیز شکنجه و کشته شدند.

همکاری نظامی‌ای که در تهران بین گروه‌های شورشی تأمین شد و حمایت جدّی ایران از آنها،طبیعت جنگ را در کردستان متحوّل کرد.مانند سال ۱۹۷۴ برخورداری از حمایت خارجی،که در وجود سلاح های سنگین از جمله موشک‌های سام-۷ برای دفاع از پایگاه‌ها متجلّی بود،به تحوّل کیفی در تاکتیک‌های جنگ انجامید.تا آن وقت حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی بنابر تجاربی که در جنگ‌های چریکی داشتند تمایلی به تصرف مراکز شهری نداشتند - نگهداری این مراکز دیگر جای خود داشت.

اکنون،هماهنگ با نیروهای ایران،حملات سنگینی بر مراکز نظامی صورت می‌گرفت. برای مثال در آوریل ۱۹۸۷ نیروهای کرد به واحدهایی که از سلیمانیه دفاع می‌کردند حمله بردند و تلفات سنگینی بر آنها وارد آوردند.ارتفاعات استراتژیک اطراف شهر را تصرف کردند.در ماه مه رواندز و هفتهٔ پس از آن شقلاوا راگرفتند،و در ماه ژوئن شهر اطروش را واقع در شمال بلافصل عین سفین تصرف کردند.در اوت ۱۹۸۷ نیروهای ایران در کلیهٔ مناطق مرزیی که به تصرف نیروهای کرد در آمده بود،مستقر شدند.

از دید بغداد کردها اکنون برای پیروزی ایران به منزلهٔ«اسب چوبین تروا»(۱) عمل کرده بودند.این تأثّر با سخنان نابجای نوشیروان مصطفی امین،رهبر کومله و عضو اتحادیهٔ میهنی کردستان،تشدید شد،که گفت:«داریم جنبش کُرد را برای دریافت این نکته آماده می‌کنیم تا بداند که اینک زمان استقلال فرا رسیده است.»[۲۵]به این ترتیب کردها نه در مقام مخالفان صدام حسین بلکه در مقام خائنان به کشور تصویر شدند.

در ماه مارس صدام حسین پسر عمّش ژنرال علی حسن المجید را به حکومت «شمال»نصب کرده بود.صدام اختیارات مطلق به علی مجید داد،و وی به زودی از این

۱- اشاره به جنگ جویانی که یونانیان در اسپی چوبین جای دادند و اسپ را به مدافعان تروا هدیه کردند؛جنگ جویان شب هنگام از درون اسپ در آمدند و شهر را مسخر کردند.مجازاً:وسیله و عامل خیانت.

اختیارات استفاده کرد.در ماه آوریل،بیست و چهار ساعت پس از تصرف مواضعی در درهٔ دوکان،واقع در نزدیک سلیمانیه از سوی اتحادیهٔ میهنی،مجید با حملات شیمیایی بر روستاهای واقع در درهٔ بالیسان،که مرکز فرماندهی اتحادیهٔ میهنی نیز در آنجا بود،واکنش نشان داد.[۲۶]پس از انفجار خفهٔ قوطی‌های حاوی گاز،دود سفید و خاکستری و صورتی رنگی که بوی سیب و سیر می‌داد روستاها را فراگرفت.یکی از بازماندگان جریان را به این نحو باز می‌گوید:

«همه جا تاریک بود،تاریکی همه جا را فراگرفته بود،چیزی را نمی‌دیدم...مثل مه بود.بعد همه کور شدیم.»عده‌ای بالا آوردند،رنگ چهره‌ها به سیاهی گرایید؛زیر بغل مردها و زیر پستان زن‌ها تاول‌های دردناکی زده بود،ترشح آبکی زردی از چشمها و از بینی‌ها جاری شد.بسیاری از آنهایی که باز ماندند به مدت حدود یک ماه دچار اختلال دید و نابینایی شدند...عده‌ای از روستایی‌ها به کوه‌ها گریختند و همان جا مردند.دیگران که به محل اصابت بمب‌ها نزدیک بودند همان جا که ایستاده بودند مردند.[۲۷]

بازماندگانی که برای دستیابی به مراقبت‌های پزشکی به اربیل رفتند بازداشت شدند؛همه را از شهر بیرون بردند و کلیهٔ افراد ذکور را اعدام کردند-و این عملی بود که وقتی حکومت تصمیم به نابودی جامعهٔ روستایی کُرد گرفت به صورت عمل عادی و جاری او درآمد.[۲۸]

المجید کاری کرد که مردم از او بیشتر از صدام وحشت داشتند.برای مقابله با پیشمرگ‌ها سیاست«زمین سوخته»را همراه با تبعیدهای به انبوه در پیش گرفت.در فرمان‌هایی که در ژوئن ۱۹۸۷ صادر کرد مناطق وسیعی از کردستان را ممنوع اعلام کرد،«نیروهای مسلح هر موجود زنده‌ای راکه در این مناطق می‌بینند باید از بین ببرند.»[۲۹] و این در حالی بود که مردم هنوز در این مناطق زندگی می‌کردند.درواقع اجرای حکم پیشتر آغاز شده‌بود.در بین ماه‌های آوریل و سپتامبر برای محروم‌کردن پیشمرگ‌ها از غذا و سرپناه ۵۰۰ روستا را با خاک یکسان کردند.وی همچنین عملیات انتقامی علیه روستاهایی راکه مظنون به کمک به شورشیان یا آنها که معترض به تبعید بودند،تصویب‌کرد.در ۱۲ مه رانندگان غیرنظامی راکه بر راه بین سلیمانیه و

سورداش[۱] رفت و آمد می‌کردند،گرفتند و اعدام کردند.خانواده‌هایی که از رفتن به تبعید گریز می‌زدند رسماً جزء کسانی تلقی می‌شدند که قصد داشتند به چریک‌ها بپیوندند و از میان برده‌می‌شدند.در فرمانداری حلبجه روستاهایی که به تبعید معترض بودند مورد گلوله‌باران توپخانه واقع شدند،و دو حومهٔ شهر حلبجه با خاک یکسان‌شدند.موردی دیگر:در اواخر نوامبر روستای شیمان[۲]،واقع در نزدیک کرکوک از سوی نیروی ارتش محاصره و بمباران شد.مردمی که از بمباران جان بدر برده‌بودند،اعدام شدند.المجید دستور داده بود کلیهٔ خانواده‌های«خرابکاران»بازداشت و تبعید شوند.اینها در واقع خانواده‌هایی بودند که خویشاوندی در ارتش یا درگروه‌های جاش نداشتند.با این همه تا وقتی که نیرو برای اشغال و «آرام‌سازی» کردستان در اختیار نداشت دستش بسته‌بود.در بغداد همه با شیوه‌های کار او موفق نبودند.در پارلمان عراق برای کاستن از اثرات سوء اقدامات دولت،قانونی برای دادن خودمختاری بیشتر به کردها مورد بحث بود.اما تندروان برنده شدند.معاون رئیس‌جمهور،عزت ابراهیم،که از شیوه‌های«انسانی‌تر»در برخورد با شورشیان حمایت می‌کرد بازنشسته شد.در اربیل شاکر فتاح معاون رئیس مجلس خودمختار و شهردار سابق سلیمانیه پیشنهادکرد که دولت اگر علاقه‌مند به آشتی درکردستان است می‌تواند با احزاب سیاسی مذاکره کند.اندکی بعد ناپدید شد،و اثری ازآثارش بدست نیامد.

کردهای متمایل به دولت [۳۰]

از شکست مذاکرات اتحادیهٔ میهنی در مورد آتش‌بس به این سو،بغداد با منتهای جدیّت به ایجاد نیروهای جاش(یا فُرسان)پرداخت.تا تابستان ۱۹۸۶ شمار افراد این نیروها به ۱۵۰۰۰۰(و شاید قریب به ۲۵۰۰۰۰)تن رسید-یعنی سه برابر نیرویی که جنبش کرد می‌توانست به میدان بیاورد.جمع بالنسبه اندکی از این عده به گروه‌های خاص[۳] تعلق داشتند،و وابسته به امن عام[۴] یا نیروهای اضطراری[۵] بودند،و در شهرها وظایف اطلاعاتی و

۱-در متن،سردشت نوشته شده‌است.

2-Shiman

3-Mafariz Khassa

۴-سازمان امنیت

ضداطلاعاتی را انجام می‌دادند.اما اکثریت کردها متعلق به گردان‌های دفاع ملّی بودند،که وسایل و تجهیزات چندانی نداشتند و برای آزاد کردن واحد های ارتش برای جنگ با ایران به حفاظت از راه‌ها و انجام اموری از این گونه گمارده شده‌بودند.

امّا برای این تصور و برداشت خامی که از «جاش»ها می‌شود و نفس وجودشان را به عنوان«همدستان»حکومت به سهولت از سر بازمی‌کند،باید دربارهٔ ماهیّت و طبیعت این نیرو قدری بحث‌کرد.مسعود بارزانی می‌گوید:

پیش از سال ۱۹۷۵ می‌شد لفظ جاش را بر کسانی اطلاق‌کرد که‌با دل و جان از حکومت علیه ملّیون پشتیبانی می‌کردند.در ۱۹۸۳،در جنگ ایران و عراق،وضع بسیار متفاوت از گذشته بود.مانمی‌توانستیم هرکسی را راحت در صفوف خود بپذیریم.عدهٔ بسیار زیادی از مردم به«تیپ‌های سبک»پیوسته‌بودند.ما آنها را به پیوستن به این گردان‌ها واداشتیم.بسیاری از «جاش»ها پنهانی با ما مربوط بودند.[۳۱]

افزون بر این رقمی که برای عدهٔ جاش ذکر می‌شد بسیار متورّم بود.علت این امر البته نه بالا بودن رقم‌هایی است که دولت معمولاً در این گونه موارد ذکر می‌کند،بلکه این جریان در ماهیّت فاسد خودِ سازمان جاش نهفته‌است.اساس این شیوه مبتنی بر نحوهٔ کار رؤسا و رهبران محلی بود:در مناطق کوهستانی بسیاری از رؤسای قبایل خوشحال بودند که به دولت تفنگچی بدهند،زیرا این جریان به معنای تجدید حیات نقش حمایتی آنها بود،که از سال ۱۹۵۸ به این سو تضعیف شده بود.این مردم به زعم خود از قبایل خود حمایت کرده‌بودند.در ۱۹۶۰ احتمالاً ۶۰ درصد کردها مدعی داشتن پیوند قبیله‌ای بودند.در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ این نسبت شاید به ۲۰ درصد کاهش یافته‌بود،امّا حتی این هم درصد زیادی بود.در پاره‌ای موارد-نظیر برادوستی‌ها،خوشناوها،سورچی‌ها،سیلوانی‌ها،هرکی‌هاو زیباری‌ها-دلایل و موجبات زیاد و دیرینه‌ای برای مخالفت با بارزانی‌ها موجود بود.سایر رؤسای قبایل-برای مثال،از جاف‌ها پژدر و بلباس-با اتخاذ موضع دولتخواهی وضع و موقع پیروانشان را در قبال دشمنان محلی تأمین کرده‌بودند.سایرین تحت فشار جنگ مجبور شدند مثلاً برای اجتناب از تخریب

5-Quwat Al Tawari

روستاهاشان با جاش‌ها همکاری کنند،هرچند این امر باز مانع از دچارشدن به این سرنوشت نبود.چون به تعداد رزمنده‌ای که می‌توانستند بسیج کنند از دولت پول می‌گرفتند لذا تعداد را بیش از واقع ذکر می‌کردند،که پول بیشتری بگیرند.یکی از رؤسا چنین می‌گوید:

> ما هم وضع راحتی نداشتیم.ما سه سال با جاش‌ها بودیم.می‌خواستیم مردممان را حفظ کنیم.من در قبیله‌ام ۱۵۰۰ تفنگچی داشتم.از مردمم دفاع می‌کردم.ده‌هزار نفر از این مردم به واسطهٔ وجود من در صلح و آرامش زندگی می‌کردند.در کردستان کاری نبود،راهی برای پول درآوردن نبود.دولت از سودان کارگر می‌آورد،امّابه کردها کار نمی‌داد. کردها با نامنویسی در نیروی جاش هر ماه ۱۵ روز انجام وظیفه می‌کردند.بسیاری از آنها از ارتش فرار کرده‌بودند.همه از من می‌خواستند که کاری کنم که به جنگ نروند و در جنگ ایران و عراق کشته نشوند.بنابراین ما برای وارد کردنشان در نیروی جاش از آنهادفاع کردیم...بیشتر اینها به خانه‌هاشان می‌رفتند،وکاری نمی‌کردند.من برای انجام وظیفه فقط از پنجاه نفر استفاده می‌کردم.در دفتر نامنویسی ۱۵۰۰ نفر داشتم،و برای ۱۵۰۰ نفر از دولت پول می‌گرفتم-امّا از پنجاه نفر استفاده می‌کردم،و از این عده به جای دیگران تمام وقت استفاده می‌کردم.[۳۲]

حتی شیوخ که در اثر وجود دستگاههای دولتی و زائد بودن وجودشان در مقام حَکَم و داور منازعات،به سرعت سراشیب سقوط و افول را می‌پیمودند از این فرصت برای احیای پاره‌ای از مزایای سابق استفاده کردند.تجاربی که از ۱۹۵۸ به این سو از سر گذراندند،پرتو دیگری بر این جنبه از مناسبات حکومت با جامعهٔ کرد می‌افکند.در ۱۹۵۸ بیشتر این عده برای اجتناب از فشار رژیم قاسم به ایران مهاجرت کردند،اما در ۱۹۶۱ وقتی قاسم سلطه‌اش را بر کردستان از دست داد،به کشور بازگشتند.عده‌ای از این شیوخ هنوز ده‌هزار تنی مرید داشتند.در طی سالهایَ دههٔ ۱۹۶۰ ظاهرا" از صحنهٔ زندگی خارج شدند،و هَم خود را مصروف ساختن تکایا و شبکه‌های مریدان کردند،که در این دوره رشد چشمگیری یافتند.دولت،بر خلاف آغاها،کاری با آنها نداشت،زیرا ظاهراً دیگر تهدیدی برای او نبودندو موردی‌نداشت که بی‌جهت آنها را به آغوش ملامصطفی براند.مراکز مذهبی در اربیل و کوی سنجاق و کرکوک و سلیمانیه زیاد شدند.بسیاری از مردم ناراضی و بیسواد قبیله‌ای و رنجبران غیر قبیله‌ای جلب یکی از دو

طریقت قادری و نقشبندی شدند-همان طور که یک قرن پیش مردمی از این دست جلب تکیهٔ شیوخ بارزان شده‌بودند.

وقتی بعث در ۱۹۶۸ به قدرت بازگشت اهمیّت متفرق نگه داشتن کردها را دریافت: دریافت که باید کاری کند که در جنبش کرد پیوستگی نباشد تا او بتواند بی مدعی و دردسر از نفت کرکوک بهره‌برداری کند. بنابراین کم‌کم به تکیه‌ها کمک مالی کرد،و به شیوخ اجازه داد به عنوان«واسطه»به مراجع دولتی رجوع کنند،و بدین وسیله قدرتی کسب کنند.این جریان با انتصاب عزت ابراهیم به وزارت کشور در ۱۹۷۴،که خود از اعراب قادری بود و شخصاً با «شبکه‌ها»آشنا بود،تسهیل شد.[۳۳]پس از انقلاب ایران از شیوخ در مقام سپری علیه اسلام انقلابی و به عنوان«سرپُلی»(۱) برای نفوذ در مناطق سنی مذهب ایران استفاده کرد.برجسته‌ترین این شیوخ شیخ عثمان نقشبندی بیاره بود،[۳۴]که در سال ۱۹۵۸ از عراق گریخته و در ۱۹۸۰ بازگشته‌بود.

وی مورد احترام‌ترین شیخ نقشبندی عصر خود بود.وی و پسرانش تمام قدرت و نفوذ مذهبی خود را به خدمت مبارزه علیه تهدید تشیع گماشتند.[۳۵]سایر شیوخ از نظر نظامی فعّال بودند و جاش‌ها را علیه ملیّون،بویژه اتحادیهٔ میهنی که اصطلاحات مارکسیستی در تبلیغاتش بکار می‌برد،رهبری می‌کردند.به این ترتیب بسیاری از شیوخ که با پول دولت تأمین شده‌بودند به«حامیان»محلی مردم بدل شدند.

در شهرها و مناطق روستایی غیروابسته به قبایل،بسیاری از ملاکین و ثروتمندان محل که به«مستشار»معروف بودند نیز ملازمانی از مردم روستایی یا شهری برای خود فراهم کردند.بعضی از اینها مردم متخصص و اهل حِرَف،از قبیل پزشک‌ها بودند که به نوبهٔ خود می‌توانستند شبکه‌ای از سایه‌نشینان را برای خود فراهم کنند.مهمترین علت و انگیزهٔ مردمی که به این ترتیب در این گروه‌ها نامنویسی کردند،فرار از خدمت سربازی و مرگ در جبهه‌های جنگ بود.بسیاری دیگر فراریان از خدمتی بودند که به شرط خدمت در گروه‌های جاش مورد عفو واقع می‌شدند.آنها که به جاش‌ها می‌پیوستند معمولاً می‌توانستند به فعالیت‌های اقتصادی خود ادامه دهند و در محل‌های خود بمانند.این مردم مانند هر نیروی محلی داوطلبی معمولاً بطور«ادواری»خدمت می‌کردند.به این ترتیب آنها که در نیروهای جاش نام می‌نوشتند از

1- Bridgehead

لحاظ اقتصادی،در مقام کشاورز و دکاندار و غیره فعّال بودند.«مستشار»هایی که اینها را استخدام کرده‌بودند اغلب مقرری ماهانه‌شان را به جیب می‌زدند،به این دلیل واضح که با نوشتن نامشان در جزو ابوابجمع خود آنها را از خدمت در ارتش معاف کرده‌بودند.بیشتر این مردمی که در جزء این نیروهای«جاش»بودند با کمال خوشوقتی از خیر مقرری‌شان می‌گذشتند تا در خانه‌های خود به زندگی آرامشان ادامه دهند.

چنانکه پیشتر گفته شد این تمایل کلّی در«مستشار»ها بود که با صورت دادن تعداد بیشتر عدهٔ آماده به خدمت،بر دریافتی خود از حکومت بیفزایند-در این زمینه با افسران ارتش مسئول امور جاش‌ها به«تفاهم»می‌رسیدند.هیچ یک از این اعمال جای شگفتی نیست.در زمان جنگ این گونه مسائل از قبیل بالا بودن رقم عدهٔ افراد حاضر به خدمت از شیوه‌های مرسوم و دیرینه است.به این ترتیب عدهٔ زیادی از مردم،از افسران ارتش گرفته تا رهبران محلی کُرد و مردم عادی،که مشتاق بودند در صورت امکان از صدمات جنگ مصون بمانند،از این شیوه سود می‌بردند.رژیم بر روی هم این فساد را تحمل می‌کرد؛هرچندگاه برای کاستن از خطر کمک احتمالی جاش‌ها به پیشمرگ‌ها،آنها را بطور نوبتی از این محل به آن محل می‌فرستاد.

البته نباید پنداشت که جاش‌ها واقعاً چنین می‌کردند.بعضی از آنها،از همه شاخص‌تر زیباری‌ها،در جنگ با ملیّون غرض و مقصد خاصی را دنبال می‌کردند:لاتو[1] و ارشد زیباری که پدرشان را ملامصطفی کشته بود بارزان را ویران کردند.دیگران،چنانکه نظایرشان را در همه جا می‌بینیم،می‌خواستند به رژیم خوش خدمتی بکنند،و خود را پیش او جا کنند.در این شکی نیست که رژیم به بعضی از سران مخالف بارزانی در قبال خدماتشان پاداش خوبی داد.این عده اجازهٔ تأسیس کارخانه می‌گرفتند،که بسیار پرسود بود؛از دولت زمین مجانی می‌گرفتند،کارت صادرات و واردات می‌گرفتند...عده‌ای-برای مثال،رؤسای سورچی و هرکی و زیباری-که قبلاً ثروتمند بودند اکنون ثروتمندتر شده‌بودند،یکی از آنها حتی توانست املاک و مستغلاتی در می‌فیر[2] لندن خریداری کند.

با این همه اکثریت جاش‌ها شوق و رغبت چندانی به این کار نداشتند.بعضی از اینها حتی خواسته‌بودند در صفوف ملیّون بجنگند،امّا به عللی از جریان سر خورده شده‌بودند.هم حزب دموکرات و هم اتحادیهٔ میهنی توانایی جذب این همه نیرو را نداشتند،زیرا نمی‌توانستند بار

1-Latto 2-Mayfair

دستگاه اداری جنبش را سنگین کنند و از کارآیی نیروها بکاهند.[۳۶] در نتیجه عده‌ای از جاش‌ها در مقام «خبرچین» برای احزاب مورد علاقهٔ خود عمل می‌کردند،و عده‌ای پیشمرگ‌های زخمی را پناه می‌دادند.[۳۷]عده‌ای از این هم فراتر می‌رفتند.برای مثال در ماه مه ۱۹۸۶ حزب دموکرات کردستان زمانی قادر به تصرف منجیش شد که رئیس قبیلهٔ «دوسکی»از بغداد برید و به حزب دموکرات کردستان پیوست.

امّا چنانکه بعدها معلوم شد؛جاش‌ها هم از برنامهٔ تبعید قسر درنرفتند.پس از شکست شورشیان،بسیاری از آنها را از محل‌هاشان راندند.جاش‌های مسلحی را که ممکن بود ایجاد ناراحتی کنند،ابتدا به جاهای دیگری منتقل کردند و سپس خانواده‌هاشان را به «مجموعه»هافرستادند.این اسکان مجدّد،نظام قبیله‌ای جاش‌ها را از بین نبرد،بر عکس آن را تحکیم نیز کرد. گروه‌های قبیله‌ای را با هم در«شهرک»ها اسکان کردند،آنجا که در نبود مشغله و کاری دیگر به رؤسای قبایل وابسته ماندند،که خود وابسته به حکومت بودند-و همین امر موجب شد که نوعی پیوستگی خاص قبیله‌ای جانشین دلبستگی به آب و خاک گردد.

عملیات انفال [۳۸]

در ژانویهٔ ۱۹۸۸ وقتی نیروهای ایران ارتفاعات سوق‌الجیشی مشرف به«ماوت»راگرفتند و از رودخانهٔ قره چولان گذشتند،بغداد مورد تهدید جدی‌تر واقع شد.نفوذ عمیق‌تر نیروهای کرد و ایرانی در کردستان در بهار،و پیشروی آنها به سوی دشت بین‌النهرین،به طرف پائیز دیاله،اکنون به صورت خطری جّدی در آمد.صدام پیامی محرمانه برای اتحادیهٔ میهنی کردستان فرستاد و خواستار از سرگیری مذاکرات شد،امّا طالبانی این جریان را مشروط به برکناری خود صدام از حکومت کرد.[۳۹]

این آخرین تلاش ایران برای شکست دادن عراق بود.در سایر جاها کوشش‌های ایران به ناکامی انجامیده بود.این تهدیدی که عراق اکنون با آن مواجه بود فرصت مورد نیاز و نیروهایی را که علی حسن‌المجید برای حل نهایی مشکل کرد بدانها نیاز داشت در اختیار وی نهاد.وی برای شکست دادن نیروهای کرد اقدام به عملیات انفال کرد[۴۰]و آن عبارت بود از یک رشته تهاجمات به مناطق تحت حکم پیشمرگ‌ها،با استفاده از مواد شیمیایی و بمباران‌های شدید هوایی،پیش از اشغال مناطق از سوی نیروی زمینی.استفاده از این لفظ قرآنی سوء

استفادهٔ فاحش از حکم قرآن بود.

هدف عملیات انفال بر هم زدن نقشه‌های اتحادیهٔ میهنی کردستان و ایران برای تصّرف سد دوکان بود.این عملیات در اوایل فوریه و با بمباران بدون تبعیض و تمایز ساکنان درهٔ جافتی،[1] واقع در نزدیک سلیمانیه،و نیروهای اتحادیهٔ میهنی بود.تصرف این منطقه سه هفته به طول انجامید.تلفات و لطمات سنگینی بر منطقهٔ وارد شد:به دستور المجید کلیهٔ افراد ذکور ۱۲-۲۰ ساله‌ای که بازداشت شدند ناپدید گردیدند.آن عده که گریختند در عبور از کوهستان‌های برف گرفته،به سوی شرق،با شداید فوق‌العاده‌ای روبرو شدند.

در پایان فوریه جلال طالبانی رسماً رژیم را به نسل کشی متهم کرد:رژیم ۱/۵ میلیون نفر را تبعید کرده بود، ۱۲ شهر و شهرک و بیش از ۳۰۰۰ روستا را با خاک یکسان کرده بود.[۴۱]با این همه غرب،عموماً،خواه به این علت که این ادعاها از لحاظ سیاسی نامساعد و نا«بهنگام» بودند و یا به این علت که تصّور می‌شد اغراقات فاحشی بیش نیستند مایل به پذیرفتنشان نبود.تنها در پایان«جنگ خلیج»بود که بررسی و تطبیق شواهد و آثاری که مورد مطالعهٔ «دیدبان خاورمیانه»واقع شد نشان داد که ادعاهای قبلی نه تنها محرز و مسّلم و انکارناپذیر بوده‌اند بلکه در بسیاری موارد رنج و عذابی که کردهای عراق از سر گذرانده‌اند بیش از آن بوده است که خود مردم محل آن زمان می‌پنداشته‌اند.

در ۱۵ آوریل ۱۹۸۸ نیروهای اتحادیهٔ میهنی و ایران شهر حلبجه را که موقعیتی سوق‌الجیشی دارد و بالاتر از دریاچه سد دربندی خان واقع است تصرف کردند،و تلفات سنگینی بر نیروهای عراق وارد آوردند.پیش‌بینی می‌شد که به سوی خود سد پیشروی کنند.روز پس از آن نیروهای عراق اقدام به تلافی کردند:شهر را به مدت چندین ساعت گلوله باران کردند.بعد از ظهر همان روز آنها که در پناهگاه‌های هوایی بودند بویی چون بوی سیر و سیب شنیدند.چون نمی‌توانستند جلو ورود گاز را به پناهگاه بگیرند به کوچه و خیابان ریختند:

> لاشه...لاشهٔ انسان و حیوان...در کوچه و خیابان ریخته بود،بر پله‌های ورودی خانه‌ها افتاده بودند...بر فرمان اتوموبیل‌ها تکیه کرده بودند.آنها که بازمانده بودند پیش از آن که از پا بیفتند تلوتلو خوران در اطراف می‌گشتند،و خنده‌های جنون‌آمیز می‌کردند...چندی

1-Jafati

که از شب گذشت جراحات آنهایی که مستقیماً مورد اصابت گاز واقع شده بودند بدتر شد. کودکان بسیاری در کوچه و خیابان مرده بودند، و همانجا که افتاده بودند مانده بودند. [۴۲]

توحّشی که بغداد در حلبجه نشان داد ضربهٔ خردکننده‌ای بر روحیهٔ کردها وارد کرد. همه خوب می‌دانستند که سلاح های شیمیایی چه اندازه می‌توانند مرگبار باشند، امّا اکنون بر مردم جهان روشن بود که صدام حسین برای نابودی آنها که موجودیّتش را تهدید می‌کند به کشتار در مقیاسی دست خواهد زد که پیشتر برای هیچ کس متصّور نبود.

یک هفته پس از آن المجید برای از بین بردن هرگونه حضور کردها در قره داغ، واقع در جنوب سلیمانیه، که رشته کوهی است که پیشتر در محاصره نیروهای عراق قرار گرفته بود اقدام به عملیات انفال ۲ کرد. بار دیگر مقدّم بر عملیات زمینی، روستاها یکی پس از دیگری مورد حملات شیمیایی قرار گرفتند. به زودی تپه‌ها پوشیده از مردمی شد که می‌گریختند. اکثریت این مردم را، که به شمال و به سوی سلیمانیه می‌گریختند جمع کردند و به مراکز تجمع بردند؛ در آنجا نامشان را نوشتند، وسایل قیمتی‌شان را گرفتند، شناسنامه‌ها شان را ضبط کردند. سپس زنها و مردها را از هم جدا کردند. مردها را به محل‌هایی ناشناخته بردند و نابود کردند. در حاشیهٔ جنوبی قره‌داغ شیوهٔ جامع‌تری از این دست حاکم بود: صدها زن و مرد و کودک بی‌آنکه اثری از آنها بازمانده باشد، ناپدید شدند.

در اواسط آوریل صحنهٔ عملیات انفال ۳ به گرمیان(۱) انتقال یافت، یعنی به منطقهٔ جنوب کرکوک و مجاور حاشیهٔ غربی قره‌داغ، که «دژ» اتحادیهٔ میهنی کردستان نیزبود. یک بار دیگر نوباوگان و جوانانی که اسیر شدند سفر کابوس آسای خود را به سوی «اعدام گاهها» آغاز کردند. در گرمیان جنوبی - آنجا که مقاومت اتحادیهٔ میهنی شدید بود - هزاران زن و مرد و کودک را گرفتند و اعدام کردند.

در بسیاری موارد جاش‌ها مردم غیرنظامی را جمع می‌کردند و به پادگان‌ها می‌بردند. در پاره‌ای موارد جاش‌ها به زنان و کودکان اجازه می‌دادند که در پناه تاریکی شب فرار کنند. اینها

1-Garmyan(گرمسیر)

در غارت آنچه می‌خواستند، از آزادی کامل بهره مند بودند. به قول یکی از مسئولان بعث: «مردها را به ما بدهید اموالشان مال شما. »[۴۳] بر روی هم جاش ها خدمتگزاران وظیفه شناس انفال بودند ـ شاید هم نمی‌دانستند که این گردآوری مردم نه برای فرستادن به«مجموعه»ها بلکه برای اعدام دسته جمعی آنهاست.

درآغاز ماه مه عملیات انفال ۴،برای‌پرداختن به‌مناطق‌بین کرکوک،اربیل و کوی سنجاق متوجه شمال شد.باز صدها تن در اثر حملات شیمیایی در کنارهٔ زاب کوچک جان‌باختند.در اینجا شاید ۳۰۰۰۰ نفری را از بین بردند.در مناطقی که شدید بود زن‌ها و کودکان را نیز به کشتارگاه‌ها بردند. در طی ماه‌های تابستان سه عملیات دیگر از این دست(انفال‌های ۵ و۶ و۷) برای از بین بردن نیروهای کُرد در بالیسان و مناطق کوهستانی شرق شقلاوا به اجرادر آمد.درپاره‌ای موارد مردم را با وعدهٔ دروغین عفو ترغیب به معرفی خودمی‌کردند.به هرحال این امر تفاوتی در سرنوشتشان نداشت.

اکنون ایران در کوشش به منظور نابودی رژیمی که مورد پشتیبانی « جامعهٔ بین‌المللی » بود، از نیرو تهی شده بود. درماه آوریل نیروهایش از« فاو» و حوالی بصره بیرون رانده شده بودند. در نیمهٔ اول ژوئیه سورداش[۲] و زبیدات[۳] و ماوت را از دست داد، وازحلبجه و حاج عمران عقب نشست.در۲۲ ژوئیه اعلام کرد که قطعنامهٔ ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد را می‌پذیرد،و در ماه اوت آتش بس به اجرا درآمد.

طی چهار روز پس از آن واحدهای نظامی در اطراف بادینان متمرکز شدند. در ۲۵ اوت انفال ۸ با حملات شیمیایی و بمباران شدید روستاها و دره‌هایی که مردم غیرنظامی و پیشمرگ‌ها درآنها گرد آمده بودند، آغاز شد.انگیزه،دختربچهٔ هشت ساله، آنچه را که اتفاق افتاد به یاد داشت. این دختر بچه حیوانات خانواده را در تپهٔ بالای روستا می‌چراند که دید هواپیماها آمدند و بمب‌هایی فرو ریختند، که یکی از آنها در نزدیک خانه‌شان فرو افتاد:

دودکرد، دود زرد و سفید. بویش مثل بوی ددت بود، آن گردی که باهاش حشره می‌کشتند...بوی تندی داشت. بو را که‌شنیدم آب دماغم راه افتاد، و چشمانم تار شد، و دیگر

۱- یاداشت‌ها ۲- درمتن،سردشت آمده‌است

3-zubaydat

چیزی نمی‌دیدم،چشمامم آب افتاد...پدر و مادرم را که بعد از بمباران با برادرم افتادند، دیدم-گفتند مرده‌اند.نگاه پوستشان کردم،پوستشان سیاه شده بود،تکان هم نمی‌خوردند...هول کردم،گریه می‌کردم،ولی نمی‌دانستم چه کار بکنم.دیدم که رنگ پوستشان تیره شد،و خون از دهن و بینی‌شان می‌آمد.خواستم بهشان دست بزنم،مردم نگذاشتند،و من باز گریه را سر دادم.[۴۴]

هزاران نفر در این دره‌های پرنشیب و فرازی که در آنها می‌گریختند دچار خفگی شدند؛در ۲۹ اوت در گلوگاه«بازی» ۲۹۸۰ نفر فراری در اثر گازهای شیمیایی مردند،و بعدها واحدهای نظامی اجسادشان را سوزاندند.[۴۵]در سایر جاها هم همهٔ افراد ذکوری که به اسارت درآمده بودند،نابود شدند.سیل گزارش‌های حاکی از کشتار تعمدی صدها غیرنظامی به سازمان عفو بین‌الملل سرازیر شد.

هرگز رقم دقیق کسانی را که در عملیات انفال نابود شدند،نخواهیم دانست-شاید رقمی بالغ بر ۱۵۰۰۰۰ تا ۲۰۰۰۰۰ نفر بود.در مواردی چند روستائیان و پیشمرگ‌ها را بی هیچ تبعیض و تمایزی در جا می‌کشتند،امّا اکثریت را به«توپوزآوا»فرستادند،که پایگاه نظامی وسیعی در جنوب غرب کرکوک بود،که بطور موقت جمعیتی قریب به ۵۰۰۰ نفر را در خود جا می‌داد.در اینجا بود که نام نویسی و جدا کردن زن و مرد با خشونتی که یادآور خشونت اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها بود،انجام می‌گرفت.نوباوگان و جوانان و مردها را پشت سرهم به صف می‌کردند،همه چیزشان را می‌گرفتند-جز لباس-سپس از آنها بازجویی می‌کردند.شلاق زدن یک امر عادی و پیش پا افتاده بود.پیرمردی تعریف می‌کرد.می‌گفت:«دیدیم که پیرهن مردها را در آوردند و شلاقشان زدند.دو بدو دستنبدشان زدند،کفش‌هاشان را از پاشان در آوردند.این جریان از هشت صبح تا ظهر ادامه داشت.»[۴۶]پس از دو یا سه روز اقامت در «توپوزآوا»همهٔ افراد ذکور را بارِ کامیون‌های مسقّف می‌کردند-و دیگر کسی آنها را باز نمی‌دید.

از گواهی شش بازمانده اکنون پایان راه این مردمی را که در عملیات انفال گیر می‌افتادند،می‌دانیم:اینها را به کشتارگاه‌های رمادی،هتره[1] و سایر جاها بردند :این مردم را

1-Hatra

در صفوفی در طول خندق‌های عمیق به هم بستند،و به گلوله بستند.وقتی خندق‌ها پُر می‌شدند رویشان خاک می‌ریختند.

سالخوردگان و تنی چند از زنان و کودکان را با اتوبوس به اردوگاه نقرة السلمان،واقع در صحرای جنوب غرب عراق،بردند.از جملهٔ تنبیهات معمول در نقرةالسلمان یکی این بود که «خاطی»را وا می‌داشتند به مدت دو ساعت بی‌حرکت زانو بزند؛او را به یک تیرآهنی می‌بستند و جلو آفتاب ظهر نگه می‌داشتند.از ماه ژوئن به این سو مرگ و میر در اثر ماندن جلو آفتاب و عفونت در نقرةالسلمان یک امر عادی و پیش پا افتاده بود،و هر روز چهار پنج نفر می‌مردند.مردی حساب این مرگ‌ها را بر«چوبخطی»نگه داشته بود:۵۱۷ نفر تا روزی که وی در سپتامبر آزاد شد.امّا پس از رفتن وی شمار این مرگ‌ها افزایش یافت.بسیاری از لاشه‌ها را پیش از آن که در چاه‌هایی بیندازند که گنجایش هریک چهل جسد بود تعمداً می‌گذاشتند در همان جا که بودند،بگندند.

بیشتر زن‌ها را به اردوگاه دیبس[۱] می‌بردند،واقع در نزدیک شاهراه کرکوک-موصل.این دو نوع زندانیان را چهار تا پنج ماه پس از پایان مقاومت پیشمرگ‌ها در اوایل سپتامبر،نگه داشتند.هزاران تن از این مردم در باز داشتگاه‌ها تلف شدند.بسیاری از کودکان در«دیبس»به علّت سوءتغذیه و ابتلاء به اسهال مردند.به تقریب نیمی از زنان را به سایر«پایانه»های انفال بردند - برای مثال به چاه‌های مرگ سماوا.[۲]

ابتدا پاسخ رژیم به تمام پرسش‌هایی که از او در بارهٔ این قربانیان می‌شد،چنین بود:«اینها طی عملیات پیروزمند انفال بازداشت شدند،و اکنون در بازداشت‌اند.»امّا طی دو سال بعد وقتی عدهٔ خویشاوندانی که گم شدگانشان را می‌جستند افزایش یافت،پاسخ رژیم تغییر کرد : «ما هیچ اطلاعی از سرنوشتشان نداریم.»[۴۷]به این ترتیب به رغم ثبت نامی که از قربانیان شده بود،صدام حسین حقیقت را خیلی راحت بدل به حادثهٔ ناگواری کرد که دستگاهش متأسفانه دیگر هیچ گونه اطلاعی از آن نداشت!

تا پایان جنگ تقریباً ۴۰۰۰ روستا و کوخ منهدم شده بود،و دست کم ۱/۵ میلیون نفر به زور در جاهای دیگر اسکان شده بودند.[۴۸]با این همه دولت هنوز از ترتیبات تازه‌ای که برای کردستان پیش‌بینی کرده بود فارغ نشده بود.در ماه دسامبر قصد خود را به ایجاد ۲۲

1-Dibs 2-Samawa

شهرک جدید که هر یک گنجایش پانزده تا بیست هزار جمعیت را داشته باشد،اعلام کرد.نخست سنگسر راکه شهرکی ۱۲۰۰۰ نفری بود با خاک یکسان کرد.سپس در ژوئن ۱۹۸۹ قلادزی را کوبید،و به ۱۰۰۰۰۰ ساکنان آن سکونت در قرارگاه‌های جدید را عرضه کرد.صدهزار نفر دیگری هم که در حومه و اطراف زندگی می‌کردند از همین موهبت بهره‌مند شدند.رانیه هم که شهرکی ۲۵۰۰۰ نفری بود با همین تهدید مواجه شد.بنابر ادعای«جبههٔ کردستان»تا ماه ژوئیه از ۷۵۰۰۰کیلومتر مربع خاک کردستان ۴۵۰۰۰کیلومتر آن از کُرد پاک شده بود.این دیگر مسألهٔ تأمین ایمنی نبود،بلکه مراد از این امر خُرد کردن جامعهٔ کُرد،بجز آن عده‌ای بود که در خدمت حکومت بودند.

پناهندگان

پیش از پایان اوت ۱۹۸۸ شصت هزار کُرد به ترکیه راه یافته بودند که در میان آنها همان دختربچهٔ هشت سالهٔ بنام انگیزه بود،و هزاران تن از بازماندگان بمباران‌های شیمیایی.این نیز نشان توجه رسانه‌های غربی به ترکیه بود که بحران پناهندگان ترکیه بیشتر در مطبوعات جهان انعکاس یافت،در حالی که شمار پناهندگان به ترکیه به مراتب کم‌تر از عدهٔ کسانی بود که در ایران پناه جسته بودند.پنجاه هزار پناهندهٔ جنگ ۱۹۷۵ هنوز در ایران بودند،و از آن پس نیز دست‌کم ۵۰۰۰۰ کُرد فیلی که در دههٔ ۱۹۷۰ از عراق اخراج شده بودند،درایران پذیرفته شده بودند.تا سال ۱۹۸۷ دست‌کم ۵۰۰۰۰ تن دیگر نیز از مرز گذشته و به ایران پناه برده بودند.تا اوت ۱۹۸۸ شاید ۱۰۰۰۰۰ تن دیگر از مرز گذشتند و عدهٔ پناهندگان را به ۲۵۰۰۰۰ تن افزایش دادند.[۴۹]

ترکیه از همان ابتدا از پذیرفتن پناهندگان خودداری کرد و هشدار داد که آنهایی را که از مرز بگذرند باز خواهد گرداند:از بالاگرفتن احساسات ملّی کردها در درون کشور واهمه داشت.امّا وحشت از حملات مجدد شیمیایی و حملات زمینی به اندازه‌ای بود که نیروهای ترک تنها با تیراندازی به روی پناهندگان توانستند آنها را از ورود به«خاک ترکیه»[۱]باز دارند.در ضمن تورگوت اوزل،نخست وزیر ترکیه،باید حسن نیتی بروز می‌داد:این حرکت هم برای تأمین

۱- خاک ترکیه!کردستان شده‌است خاک ترکیه!

حسن نیّت داخل(یعنی آناتولی شرقی)و هم برای جلب نظر مساعد خارج،بویژه برای ورود ترکیه به جامعهٔ اروپا،ضرور بود.[۵۰]به این جهت آنکارا نرمش بیشتری نشان داد،امّا از دادن «پناهندگی»به آنها که از مرز گذشته بودند خودداری کرد،[۵۱] و آنها را در اردوگاه‌هایی در «یوکشک آوا»[1]،موش،دیاربکر و ماردین محبوس کرد،ضمناً از تماس آژانس‌های خبری غیر ترک با آنها جلوگیری به عمل آورد.

همین که توجه جامعهٔ جهانی به این جریان تخفیف یافت ترکیه اقداماتی در جهت کاهش دادن شمار پناهندگان به عمل آورد.وقتی در ۶ سپتامبر عراق اعلام عفو کرد،نه کردها و نه سازمان‌های بین‌المللی هیچ یک قابل اعتماد بودن آن را باور نکرد.با این همه مقامات ترک به کردها فشار آوردند که به عراق بازگردند،و آن چند هزار نفری که بازگشتند«ناپدید» شدند.در حقیقت شکنجه و اعدام ماه‌ها در اردوگاه‌های مرگ عراق بر دوام بود.ترک‌ها همچنین قریب به ۲۰۰۰۰ تن این پناهندگان را به ایران«گریزاندند».ایران با وجود اعتراضات شدیدی که به این امر کرد این مردم را در اردوگاه‌هایی در نزدیک خوی و ارومیه و اشنویه جای داد.

پناهندگان زندگی سخت و محدودی داشتند،که تنها از بروز مسمومیّت غذایی در ژوئن ۱۹۸۹ و ژانویهٔ ۱۹۹۰ به این سو تحولی در آن پدید آمد.در هر دو مورد روشن بود که این مسمومیّت یک چیز تعمّدی است،و احتمالاً اقدامی است که بغداد می‌خواهد به یاری آن پناهندگان را به کشور بازگرداند.یک ماه بعد بغداد باز عفو دیگری را برای باز روندگان اعلام کرد.باز عدهٔ کمی برگشتند،مابقی شرایط سخت اردوگاه‌های ترکیه را بر حکومت وحشت در عراق ترجیح دادند.

واکنش جهانی

آسیب پذیری کردها را هیچ چیز روشن‌تر و بهتر از کوتاهی سازمان‌های بین‌المللی در اقدام به عملی که عراق را از حملات شیمیایی بدانها بازدارد،نشان نداد.

نه این که مردم جهان از این حملات بی‌خبر باشند - نه،در همان هفتهٔ اولی که عراق از گازهای شیمیایی علیه کردها استفاده کرد اتحادیهٔ میهنی کردستان با صدور بیانیه‌های

1-Yuksekova

مطبوعاتی،واقعه را به اطلاع جهانیان رساند و رسماً به سازمان ملل مراجعه کرد.تنی چند از مصدومان برای معالجه به اروپا آمدند.شواهد و مدارک مسلّم و انکارناپذیر بود.گزارش‌هایی هم در مطبوعات جهانی منتشر شد،[۵۲]امّا هیچ اقدامی به عمل نیامد.جهان صنعتی مشتاق بود عراق بر ایران غلبه کند،و مایل نبود که این منظور را با کاربندی و اجرای«کنوانسیون» جهانی به خطر اندازد.

سپس نوبت حلبجه شد،که بدترین مورد نقض مقاوله‌نامهٔ سال ۱۹۲۵ ژنو در زمینهٔ استفاده از سلاح‌های شیمیایی از زمانی بود که موسولینی این سلاح ها را در سال ۱۹۳۵ در حمله به حبشه به کار گرفت.همان طور که فایننشل تایمز در ۲۳ مارس گزارش کرد:«واکنش جامعهٔ بین‌المللی به فریادهای اوج گیرندهٔ ناشی از وحشت کردها تاکنون جز سکوت مطلق نبود.»در ۲۶ مارس عراق صراحتاً به استفاده از سلاح‌های شیمیایی اعتراف کرد.در ماه آوریل گروه معتبری از دانشمندان انگلیسی درصدد برآمدند پزشکان و«ردیابان»و متخصصان دفع آلودگی رابه کردستان بفرستند،امّا به دستور دولت بریتانیا صاحبان صنایع آنها را از این اقدام بازداشتند.[۵۳]

امّا در ماه ژوئن،آن گاه که روشن بود که ایران دیگر توانایی ادامهٔ جنگ را ندارد،بریتانیا خواستار«تحقیق فوری»در مواردی شد که دولتی متهم به استفاده از این سلاح‌ها می‌گردید-این هشداری به عراق بود،که اکنون که جنگ پایان پذیرفته باید جنگ شیمیایی را متوقف کند.بریتانیا در ضمن در شورای امنیت سازمان ملل متحد و تنظیم قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۲۰ شورا که در ۲۶ اوت از تصویب گذشت،نقش رهبری کننده‌ای ایفا کرد:این قطعنامه کاربرد چنین سلاح‌هایی را محکوم می‌کرد و«خواستار اقدامات شایسته و مؤثر»در صورت استفاده از آنها می‌گردید؛در حالی‌که روز پیش از آن مسعود بارزانی به سازمان ملل مراجعه کرده و درخواست کرده‌بود مانع از حملات شیمیایی عراق به بادینان شود،آنجا که عراق پیش از هزاران کرد را باگازهای شیمیایی کشته بود-و تا ماه اکتبر هم همچنان«به کار خود»ادامه داد.

جامعهٔ بین‌المللی به زودی میزان تعهّد خود را به قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۲۰ شورای امنیت نشان داد.وقتی مطبوعات جهانی تلفات ناشی از حملات‌شیمیایی را گزارش کردند،دولت‌ها کم‌کم واکنش نشان دادند.برای مثال در ۳۰ اوت دولت بریتانیا«نگرانی»خود را از بابت این جریان اعلام داشت،و چهار روز بعد صحبت از«نگرانی عمیق» کرد.امّا همان طور که روزنامهٔ ایندپندنت در شمارهٔ مورخ ۶ سپتامبر خود نوشت:بریتانیا منکر دریافت«سند و مدرک متقن و

معتبر»بود،امّا«خوشحال بود که در سازمان ملل در مورد سلاح‌های شیمیایی همکاری کند»،لیکن مایل نبود«پیشاپیش همه به جنگ با عراق برود.»با انجام تحقیقات از جانب خود انگلستان موافق نبود،امّا از ترکیه در این زمینه اطلاعات خواست،ترکیه هم که قبلاً منکر هرگونه شواهد و آثاری در زمینهٔ استفادهٔ عراق از سلاح‌های شیمیایی شده‌بود. گاردین نظر خود را چنین اعلام کرد:

بولداگ هنوز حاضر نیست یک«وَقِ»خفیف به مخالفت با فاحش‌ترین مورد جنگ شیمیایی در این پنجاه سال اخیر سر دهد...محکومیتی در کار نبود،سرزنشی هم در بین نبود.از لحاظ رسمی،بریتانیا هنوز منتظر«مدرک»است.حتی دیپلمات‌های«کارکشته» و(بی‌عاطفهٔ)وزارت خارجه باید از این همه دغلی برخورد بلرزند...برای این‌ها حتی «مرگ»هم شاهد و مدرک نیست...امّا اخلاق هنوز در روابط بین ملل محلّی برای خود دارد.و گاهی اوقات بی‌پرده حرف نزدن علیه مردم دفاع ناپذیری که در منجلاب ریا دست و پا می‌زنند مبیّن بی‌اخلاقی بزدلانهٔ خاص خویش است»[۵۴]

وزارت خارجهٔ ایالات متحد امریکا عراق را متهم به استفاده از سلاح های شیمیایی کرد،امّا یک هفته بعد ناگهان دستخوش شرم و آزرم شد،و از ارائهٔ مدارکی که در این زمینه داشت خودداری کرد،و پیشنهاد کرد که سازمان ملل متحد در این باره تحقیق کند - به احتمال زیاد می‌دانست که ترکیه پیشتر تصمیم گرفته به هیچ گروهی از سازمان ملل اجازه ندهد با پناهندگان مستقر در ترکیه دیدار کند.[۵۵]

پیدا بود که نه بریتانیا و نه هیچ کشوری مایل نیست در این مورد پیشگام شود.در پس نگرانی آشکار دولت‌هایی که مایل نبودند مذاکرات صلح ایران و عراق با محکومیت عراق به خطر بیفتد،نگرانی واقعی‌تری بود-و آن این که پروژه‌های عظیم بازسازی پس از جنگ(که مبلغ آن به پنجاه میلیارد دلار تخمین زده می‌شد و عراق مسلماً به مناقصه می‌گذاشت)به خطر بیفتند.

امّا بودند مردم شجاعی که می‌کوشیدند مدارکی در بارهٔ آنچه اتفاق افتاده بود گردآوری و منتشر کنند.دو سازمان آمریکایی،یعنی کمیتهٔ روابط خارجی سنا و سازمان خصوصی پزشکان حقوق بشر،مدارک انکارناپذیری دآل برکاربُرد سلاح های شیمیایی از سوی عراق منتشر

کردند.[۵۶]گزارش سنا در پایان می‌گفت که گذشته از شواهد جسمانی موجود،بی‌اعتنایی به گزارش‌ها و مشهودات عینی

> مستلزم این خواهد بود که شخص بپذیرد که ۶۵۰۰۰ پناهندهٔ کُردی که در پنج اردوگاه مختلف محصور بوده‌اند،توانسته‌اند ظرف ۱۵ روز توطئه‌ای را برای بدنام کردن عراق سازمان دهند،و این پناهندگان توانسته‌اند توطئهٔ خود را نه فقط از ما،که از مطبوعات جهان هم مخفی نگه دارند.

چندی بعد گوین رابرتس[1] روزنامه‌نگار،نمونهٔ خاک‌هایی را که حاوی موادّی بودند که در این گونه حملات بکار می‌روند،با خود باز آورد.

با وجود این مدارک،بیشتر ممالک جامعهٔ اروپا عراق را سرزنش کردند،امّا کاری نکردند که چنین چیزهایی در مناسبات سیاسی و اقتصادیشان با کشور مزبور اختلال ایجاد کند.[۵۷]برای مثال،بریتانیا اعتبار صادراتی خود را به عراق دو برابر کرد،[۵۸] و این چیزی بود که هیچ با اظهارات وزیر خارجهٔ بریتانیا جور نمی‌آمد.وی گفته بود:«ما در احساس نگرانی شدید از این اتهامات(یعنی جنگ‌های شیمیایی)در پیشاپیش همه جای داشته‌ایم.»[۵۹]در جریان«گروه تحقیق اسکات»در سال ۱۹۹۳ آشکار شد که در وزارتخانه‌های بریتانیا تصمیم گرفته‌اند که پس از آتش بس ایران و عراق از شدت محدودیت‌های صادراتی بر عراق بکاهند،تا بتوانند سفارش‌های تازه‌ای از عراق بگیرند،«امّا سر جفری(هاو)احساس کرد که در حالی که هزاران نامه به وزارت خارجه می‌رسد که در آنها در مورد حملات عراق به کردها اعتراض می‌شود،این عمل بسیار خودبینانه و بدور از عاطفه خواهد بود.»[۶۰]

در سنای امریکا لایحه‌ای پیشنهاد شد که به موجب آن تحریم‌هایی باید بر عراق اعمال می‌شد و اعتبار ۸۰۰ میلیون دلاریی که برای خرید تجهیزات حساس به عراق داده شده بود،قطع می‌شد.امّا پای منافع کلانی در میان بود،[۶۱] و دولت با این لایحه مخالفت ورزید،و بنابراین لایحه صورت قانونی نیافت.در آلمان«سازمانی خصوصی» دوازده شرکت شیمیایی آلمان را متهّم به تهیه و تولید موادّ و تجهیزات لازم برای ساختن سلاح های شیمیایی برای عراق کرد،و

1- Gwynne Roberts

دولت آلمان را متهم به حمایت از این اقدامات و سستی و سهل‌انگاری در تحقیق در بارهٔ نقض مقرراتی کرد که خود در این زمینه وضع کرده بود. [۶۲]در ژوئن ۱۹۸۸ مسعود بارزانی فرانسه و ایتالیا و هلند را به کمک به عراق در برنامهٔ جنگ شیمیایی متهم کرده بود.

روشن بود که بسیاری از کشورهای صنعتی جهان به عراق مواد حساس می‌فروختند،و تمایلی نداشتند به این که به خاطر قطعنامهٔ ۶۲۰ شورای امنیت یا مقاوله نامهٔ سال ۱۹۲۵ از فروش سلاح های خود به عراق بکاهند.هنوز یک سال تمام از واقعهٔ حلبجه نگذشته بود که بریتانیا و فرانسه و ایتالیا و یونان و پرتغال و ترکیه،و نیز کشورهای اروپای شرقی و ممالک امریکای لاتین در نمایشگاه بین‌المللی تولیدات نظامی در بغداد شرکت کردند.ایالات متحد امریکا پیشتر مقادیری تجهیزات حساس به عراق فروخته بود.چنین فروش‌هایی بر اساس(نیاز به)تأمین مشاغل در داخل کشور و حفظ ثبات منطقه توجیه می‌شد-و این برداشتی بود که آشکارا ایمنی جسمانی صدها هزار مردم عادی منطقه را از دایرهٔ تعریف خود حذف کرده بود.

منابع

منتشر شده:دلاور،علاءالدین،ابرهای مرگ:جنگ شیمیایی صدام حسین علیه کردها (لندن،۱۹۹۱)؛مارتین وان بروئن سن،«کردها بین ایران و عراق»در مجلهٔ گزارش خاورمیانه، شمارهٔ ۱۴۱،ژوئیه -اوت ۱۹۸۶؛شهرام چوبین و چارلز تریپ،ایران و عراق در جنگ (لندن،۱۹۸۸)؛گالتی، «Sviluppa del Problema Curdo» ؛ Gesellschaft für Bedrohte Völker؛آلمان و نسل‌کشی در عراق:آزار و انهدام کردها و آشوریان مسیحی،۱۹۸۶-۱۹۹۰(گوتینگن ۱۹۹۱)؛غریب،مسألهٔ کرد در عراق؛ کامران قره‌داغی،«جنگ خلیج،کردها بر صحنهٔ جهانی»در شالیان،مردم بدون دولت(لندن،۱۹۹۳)؛ سمیر الخلیل،جمهوری وحشت:سیاست‌های عراق نوین(برکلی،لوس‌آنجلس،۱۹۸۹)؛دیدبان خاورمیانه-دیدبان حقوق بشر،نسل‌کشی در عراق:عملیات انفال علیه کردها(نیویورک،۱۹۹۳)، وبوروکراسی سرکوب:دولت عراق به روایت خوداو(نیویورک - واشنگتن،فوریهٔ ۱۹۹۴)؛محمد ملک،«کردستان درکشمکش خاورمیانه»در مجلهٔ چپ نوشمارهٔ ۱۷۵،مه - ژوئن ۱۹۸۹؛مور، کردها امروز؛ پاکس کریستی اینترنشنل،انتخابات در کردستان عراق(بروکسل،اوت ۱۹۹۲)؛ پزشکان حقوق بشر،«بادهای مرگ»:استفادهٔ عراق از گازهای سمّی علیه مردم.»

(سامرویل،فوریهٔ ۱۹۶۱)؛اتحادیهٔ میهنی کردستان،انقلاب در کردستان؛ گوین را برتس، «بادهای مرگ»(در پیام مخابره شده،کانال ۴ تلویزیون،۲۳ نوامبر ۱۹۸۸؛ گزارش کمیتهٔ روابط خارجی سنای ایالات متحدهٔ آمریکا کاربرد سلاح‌های شیمیایی در کردستان:تهاجم نهایی عراق»(واشنگتن،۲۱ سپتامبر ۱۹۸۸).

روزنامه‌ها،مجلات و غیره:بی‌بی‌سی،خلاصهٔ اخبار جهان،فاینننشل تایمز،گاردین،اینترنشنل هرالد تریبیون،کردیش آبزرور،لوموند،میدل ایست اینترنشنل،مورنینگ استار،آبزرور فارن سرویس،پیشمرگه،تایمز.

منتشر نشده:سامی شورش«موقع امروز دین در میان کردهای عراق»(پایان نامهٔ تحصیلی،لندن ۱۹۹۳).

بیانیه‌های مطبوعاتی:جبههٔ کردستان عراق،حملات شیمیایی در کردستان به ترتیب تاریخ وقوع (بدون تاریخ انتشار،اواخر ۱۹۸۸)؛بیانیه‌های مطبوعاتی حزب دموکرات کردستان عراق؛بیانیه‌های مطبوعاتی اتحادیهٔ میهنی کردستان؛بیانیه‌های سازمان عفو بین‌الملل.

مصاحبه‌ها:دلاور علاءالدین (لندن،۱۸ اوت ۱۹۸۹)؛ کریم خان برادوستی (لندن،۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۲)؛مسعود بارزانی(لندن،۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۸۹،و صلاح‌الدین ۱۰ اکتبر ۱۹۹۱)؛عادل مراد(لندن،۲۶ و ۲۹ ژوئیه ۱۹۹۳)؛عمر شیخموس (لندن،۱۵ مارس ۱۹۸۵)؛سامی شورش (لندن،۱ ژوئیهٔ ۱۹۹۳)؛حسین و جوهر سورچی(لندن،۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۲)؛جلال طالبانی(لندن،۹ فوریهٔ ۱۹۹۰)؛هشیار زیباری (لندن،۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۹۰)و تنی چند از رؤسای جاش که درخواست کردند نامشان ذکر نشود(سلیمانیه ۹-۱۲ اکتبر ۱۹۹۱).

یادداشت‌ها

۱ - عادل مراد،عبدالرزاق عزیز،کمال فئواد،فئواد معصوم،نوشیروان مصطفی امین و عمر شیخموس.

۲ - عنوان درست آن «کمیتهٔ موقت» را به دنبال داشت.

۳ - اتحادیهٔ میهنی کردستان،انقلاب در کردستان،صفحهٔ ۱.این نشریه کراراً رهبری قبیله‌ای جنبش کرد را محکوم می‌کند.

۴ - این عده عبارت بودند از عمرمصطفی(دبّابه)،دکتر خالد سعید،سعید کاکه،و سعد عزیز-مصاحبه با عادل مراد،۲۶ ژوئیهٔ ۱۹۹۳.

۵ - لقمان پسر ملامصطفی و جانشین مسلّم او در مه ۱۹۶۵ در ضمن عملیات کشته شد.

۶ - این دستورها در نامهٔ مورخ ۱۴ آوریل ۱۹۷۸ به امضای طالبانی آمده بود.پایگاه اصلی حزب دموکرات کردستان (بارزانی)در برادوست درست در شرق درهٔ هادان بود.

۷ - نامهٔ مورخ ۲۰ ژوئن ۱۹۷۸ طالبانی به قرارگاه اتحادیهٔ میهنی کردستان در دمشق - ناوکان.

۸ - عده‌ای از اعضای اتحادیهٔ میهنی معتقد بودند طالبانی،علی عسکری را تعمداً به کام مرگ فرستاده است.

۹ - بویژه غمر مصطفی و خالد سعید و علی عسکری فقید.

۱۰ - الجبهةالوطنية الديموقراطية العراقيه،در ۱۴نوامبر ۱۹۸۰ تأسیس شد.سایر امضاءکنندگان عبارت بودند از حزب سوسیالیست عراق،جنبش ملّی عراق(ناصری‌ها)و سازمان ارتش مردمی(مارکسیست‌ها).

۱۱ - شکاف در درون حزب کمونیست عراق عمق و وسعت بیشتری گرفت.عده‌ای از حزب دموکرات کردستان و عده‌ای از ناسیونالیست‌های عرب حمایت می‌کردند.

۱۲ - عادل مراد و محمود عثمان از جملهٔ امضاءکنندگان(در دمشق)بودند.بنابرگزارش‌ها محمود عثمان احساس می‌کرد مامند تعمداً زیر پای او را در حزب خالی می‌کرده‌است.در نخستین کنفرانس حزب سوسیالیست کرد دکتر محمود عثمان از نامزدی برای رهبری حزب خودداری کرد و مامند رهبر حزب شد.(عادل مراد بیشترین آراء را بدست آورد،امّا وی به علت کمی سن و تجربه خود را کنار کشید)؛مصاحبهٔ عادل مراد با نویسنده ،۲۹ ژوئیهٔ ۱۹۹۳.

۱۳ - شهرام چوبین و چارلز تریپ،ایران و عراق در جنگ(لندن،۱۹۸۸)صفحهٔ ۱۰۵،که خلاصهٔ اخبار سرویس خارجی بی‌بی‌سی را نقل کرده‌است(۲۷ فوریهٔ ۱۹۸۲).

۱۴ - محمود عثمان از حزب سوسیالیست کردستان پنهانی با صدام ملاقات کرد،امّا به این نتیجه رسید که امکان عقد قرارداد بین آن دو،بعضاً به علت محدودیت نفوذ حزب

سوسیالیست در کردستان،موجود نیست.

۱۵ - حزب دموکرات کردستان(بارزانی)می‌کوشید همه کردها را از اردوگاهها به خانه‌های خود بازگرداند و زندانیان سیاسی را آزاد کند.امّا صدام هیچیک از این دو درخواست را نپذیرفت.

۱۶ - اینترنشنل هرالد تریبیون،مورخ ۲۸ مارس ۱۹۸۴.

۱۷ - دیدبان خاورمیانه،نسل‌کشی در عراق،صفحهٔ ۴۰.

۱۸ - العراق،۱۳ سپتامبر ۱۹۸۳،به نقل از دیدبان خاورمیانه،نسل‌کشی در عراق،صفحهٔ ۴۱. بارزانی‌ها احتمالاً مانند اکثریت تصفیه‌شدگان رژیم در جنوب عراق کشتار شدند.

۱۹ - لوموند،۱۴ - ۱۵ اکتبر ۱۹۸۴.

۲۰ - اکنون شماری از اعضای حزب کمونیست در پس خیال واهی دموکراسی صفوف حزب را ترک گفته بودند،گاردین،۳ فوریهٔ ۱۹۸۴.

۲۱ - حقیقت امر هرچه باشد،تورگوت اوزل در ۱۷ اکتبر اقدام مشترک علیه شورشیان را اعلام کرد.

۲۲ - واقعه‌ای که موجب برافروختن مجدّد آتش مخاصمات شد به کمین انداختن و کشتن مامه رشه،فرمانده نیروهای اتحادیهٔ میهنی در استان کرکوک بود.در سپتامبر گذشته هم یکی دیگر از فرماندهان ارشد بنام سیدکریم را جاش‌ها به کمین انداخته و کشته بودند.

۲۳ - تا همین سال ۱۹۸۸ جلال طالبانی هنوز سایر گروه‌ها را با این الفاظ تحقیرآمیز از سر باز می‌کرد:«احزاب دیگر نفوذی در کردستان ندارند؛بارزانی‌ها گروه کوچکی هستند،و به ایران وابسته‌اند.اگر قبیله‌شان را از آنها بگیری و به شهرها و روستاها بروی می‌بینی که به علت آن اعمال بدی که علیه مردم کرده‌اند اقلیت کوچکی بیش نیستند.»،رونوشت مصاحبه با یک خبرنگار فرانسوی در ۱۹۸۶.

۲۴ - برای مثال،اعدام همهٔ ساکنان روستای شارستان در بخش رانیه پس از برخوردی که در دسامبر ۱۹۷۶ در حوالی آن با رزمندگان اتحادیهٔ میهنی روی داد؛اعدام ۳۰۰ مشمول فراری و فراریان از خدمت،و عده‌ای که مظنون بودند به این که پیشمرگ‌اند(در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۸۵).

۲۵ - لوموند،۱۶ آوریل ۱۹۸۷.

۲۶ - عمدهٔ اجزاء مشکّلهٔ این حملات شیمیایی عبارت بودند از:گاز خردل،تابون،و

سارین.

۲۷ - دیدبان خاورمیانه،نسل‌کشی در عراق،صفحهٔ ۶۲.

۲۸ - در ماه مه ۱۹۸۷،۳۸۶ تن از مصدومین حملات شیمیایی در«شیخ ویسنانان»(استان اربیل) گردآوری و اعدام شدند.در آغاز فوریهٔ ۱۹۸۸،چهارصدو بیست‌وشش تن از مصدومین که برای معالجه مراجعه کرده بودند ناپدید شدند؛ماه پس از آن ۴۰۰ مصدوم دیگر،از جمله ۱۵۰ کودک،در ۲ آوریل در خارج از سلیمانیه اعدام شدند.نگاه کنید به آلمان و نسل‌کشی،صفحه‌های ۴۸-۴۸ و نسل‌کشی در عراق،صفحه‌های ۶۲-۶۹(از دیدبان خاورمیانه).

۲۹ - مادهٔ ۵ فرمان مورخ ۳ ژوئیهٔ ۱۹۸۷.برای دستورات مربوط به نسل‌کشی نگاه کنید به نشریهٔ دیدبان خاورمیانه بنام نسل‌کشی در عراق،صفحه‌های ۷۹-۸۴ و«بوروکراسی سرکوب»از همان سازمان،صفحه‌های ۷۰-۷۲.

۳۰ - این بخش مبتنی بر مصاحبه‌هایی است که با رهبران جاش پس از پیوستنشان به جنبش ملی در مارس ۱۹۹۱ صورت گرفته است.به دلایل آشکار بیشترشان ترجیح داده‌اند نامشان مکتوم بماند.

۳۱ - مسعود بارزانی،مصاحبه با نویسنده،صلاح‌الدین،۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۳۲ - مصاحبه با رئیس قبیله(بی ذکر نام)،در سلیمانیه،در ۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۳۳ - عزت ابراهیم از کسانی بود که مرتباً از تکایای استان کرکوک دیدار می‌کرد.وی مسئول امنیت کردستان بود،بعدها،در ۱۹۷۹،به معاونت شورای فرماندهی انقلاب رسید.

۳۴ - شیخ عثمان بعدها در نزدیک استانبول مقیم شد و به مرکز عمده‌ای از برای نقشبندی‌های ترکیه و سایر ممالک جهانی بدل گردید.

۳۵ - باید توجه داشت که در حالی‌که دولت در جنوب عراق در تبلیغات خود بر ماهیّت عربی-عجمی مبارزه(با اشاره به حملهٔ اعراب بر ساسانیان)تکیه می‌کرد در کردستان تکیهٔ این امر بر مبارزهٔ شیعه و سنی بود.

۳۶ - این عده که در مقام چریک عمل می‌کردند باید به تعدادی می‌بودند که قابل اداره باشند.برای ادامهٔ جنگ به صورت متعارف به سلاح‌های سنگین و نیروی انسانی بیشتری نیاز می‌بود.

۳۷ - مسعود بارزانی،مصاحبه با نویسنده،صلاح‌الدین،۱۰ اکتبر ۱۹۹۱.

۳۸ - منابع معتبر تر از همه عبارت‌اند از نسل‌کشی در عراق و بوروکراسی سرکوب،از دیدبان

خاورمیانه.

۳۹ - اکنون با توجه به واقعهٔ حلبجه هیچ رهبر کُردی نمی‌توانست از بیم به خطر انداختن حمایت همهٔ مردم تن به مذاکره بدهد.

۴۰ - سورهٔ انفال مربوط است به جنگ بدر...

۴۱ - دیلی تلگراف، ۴ مارس ۱۹۸۸. شهرک‌هایی که از آنها نام برده شده بود عبارت بودند از: آقچه‌لر، بسنه، برزنجه، کنارو، چوارتا، کاریزه، خورمال، قلاچولان، قره‌داغ، سنگاو، سوری قلات، و بخش قدیمی رواندز. بر دره‌های بالیسان و جافاتی نیز حملات شیمیایی صورت گرفته بود.

۴۲ - دیدبان، خاورمیانه، نسل‌کشی در عراق، صفحهٔ ۱۰۶.

۴۳ - دیدبان خاورمیانه، نسل‌کشی در عراق، صفحهٔ ۱۶۱.

۴۴ - پزشکان حقوق بشر، بادهای مرگ، صفحهٔ ۳.

۴۵ - ۷۷ روستا در مناطق زاخو، عمادیه، عقره، دهوک، سرسنگ، میرگه سور و رواندز از ۲۵ اوت تا ۱ سپتامبر مورد حملات شیمیایی واقع شدند. نام این روستاها در شمارهٔ ۱۸ مورخ مارس ۱۹۸۹ پیشمرگه آمده است: نگاه کنید همچنین به ایندپندنت، شمارهٔ ۳ سپتامبر ۱۹۸۸.

۴۶ - دیدبان خاورمیانه، نسل‌کشی در عراق، صفحهٔ ۲۱۷.

۴۷ - دیدبان خاورمیانه بوروکراسی سرکوب، صفحهٔ ۱۱۶.

۴۸ - بنا بر گزارش اتحادیهٔ میهنی آمار خرابی‌ها از این قرار بود: ۱ - تخریب شده ۳۸۳۹ روستا؛ ۱۷۵۷ مدرسه؛ ۲۴۵۷ مسجد؛ ۲۷۱ بیمارستان و درمانگاه ۲ - خانواده‌های تبعید شده: ۲۱۹۸۲۸، خانوار، یعنی قریب به ۱/۵ میلیون نفر، با احتساب هر خانوار هفت نفر. ایالات متحد آمریکا اظهار داشت که از این انهدام مبتنی بر اسلوب خبر نداشته. اما در حقیقت با واسطهٔ ماهواره‌های جاسوسی از این جریان اطلاع داشت. در نقشه‌ای که در جریان جنگ خلیج منتشر کرد سه چهارم روستاهای کردستان با علامت «تخریب شده» مشخص شده بودند.

۴۹ - در بسیاری از اردوگاه‌های حاشیهٔ کرج نزدیک تهران؛ و در جهرم نزدیک شیراز زندگی می‌کردند. در مناطق مرزی نیز اردوگاه‌های اضطراری برای پذیرش پناهندگان برپا شده بود. ایران بطور محدود به عناصر بهداشت سازمان ملل و I C R C اجازهٔ دسترسی به پناهندگان را داد. به سایر سازمان‌های خارجی اجازهٔ دیدار از اردوگاه‌ها را نداد.

۵۰ - وی برای رفراندم ۲۵ سپتامبر نیاز به پشتیبانی داشت. وی همچنین برای کاستن از

قدرت کمالیست‌ها در ارتش نیاز به حمایت کردها داشت.ترکیه در ۱۹۸۷ درخواست عضویت در جامعهٔ اروپا را رد کرد.

۵۱ - ترکیه گرچه از امضا کنندگان«کنوانسیون»سال ۱۹۵۱ پناهندگان بود با مقاوله نامه‌ای که تعریف پناهندگی را به خارج از اروپا گسترش می‌داد موافقت نکرد.

۵۲ - اتحادیهٔ میهنی در ۱۶ و ۱۷ و ۲۳ آوریل و ۱۵ و ۱۹ و ۲۵ مه و باز در ۴ سپتامبر ۱۹۸۷ به جامعهٔ بین‌المللی مراجعه کرد؛ گزارش‌های مطبوعاتی در روزنامه‌های معتبر غرب،برای مثال دیلی تلگراف،۲۴ آوریل ۱۹۸۷،گاردین،۲ مه ۱۹۸۷،نیویورک تایمز،۱۵ سپتامبر ۱۹۸۸،اینترنشنل هرالد تریبیون،۱۲ مه ۱۹۸۷.

۵۳ - این دانشمندان متعلق به گروه کار مربوط به سلاح‌های شیمیایی و میکروبی بودند.دولت صادرات را به موجب قانون تحریم صادرات سلاح‌ها و تجهیزاتی که در امور نظامی کاربرد دارند و مدعی بود که علیه عراق اعمال کرده ممنوع کرده بود.

۵۴ - گاردین،۷ سپتامبر ۱۹۸۸.

۵۵ - استراق سمع ارتباطات نظامی عراق،نیویورک تایمز،۱۵ سپتامبر ۱۹۸۸.نگاه کنید همچنین به فایننشل تایمز،۹ و ۱۵ سپتامبر،اینترنشنل هرالد تریبیون،۱۴ سپتامبر،گاردین،۱۵ سپتامبر ۱۹۸۸.

۵۶ - گزارش کمیتهٔ روابط خارجی سنا«استفاده از سلاح‌های شیمیایی در کردستان»:تهاجم نهایی عراق(واشینگتن،۲۱ سپتامبر ۱۹۸۸)؛پزشکان حقوق بشر،بیانیهٔ مطبوعاتی ۲۲ اکتبر ۱۹۸۸،وگزارش مهم آن با عنوان«بادهای مرگ:استفاده عراق ازگازهای سمّی علیه مردم کُرد»فوریهٔ ۱۹۹۱.

۵۷ - چنانکه یکی از دیپلمات‌هایی که در امور عراق و خلیج کار می‌کرد در نوامبر ۱۹۸۹ به نگارنده گفت:«دولت در نظر نداشت که انتظارات سیاسی و اقتصادی خود را در عراق و خلیج به خاطر کردها به خطر بیندازد.»

۵۸ - از ۱۷۵ میلیون پوند برای سال مالی ۱۹۸۷-۸۸به ۳۴۰ میلیون پوند برای سال مالی ۱۹۸۸-۸۹

۵۹ - ایندپندنت،۱۰ سپتامبر ۱۹۸۸.

۶۰ - تایمز،۳۰ ژوئیهٔ ۱۹۹۳.

۶۱ - گذشته از ۸۰۰ میلیون دلار اعتبار صادرات،کشاورزان آیووا که با مشکلات بسیار

روبرو بودند باید گندم خود را به عراق صادر می‌کردند.

۶۲ - Gesellschaft fur Bedrohte Volker،آلمان و نسل‌کشی در عراق، صفحه‌های ۳-۴.نخستین گامها در ۱۹۸۴ برداشته شد،و از آن پس ادامه یافت.در ۲۸ نوامبر ۱۹۸۷ گاردین نوشت که بنگاه دارویی عمدهٔ آلمان به عنوان پوشش برای واردات موادخام لازم به جهت جنگ‌های شیمیایی به بغداد عمل می‌کند،و واقعهٔ مهمی را که در یکی از آزمایشگاه‌های بیروت رُوی داده بود گزارش کرد.رقم اعتباری که آلمان غربی در ۱۹۸۷ به عراق داده بود بالغ بر ۱۶۷ میلیون دلار بود؛ایندپندنت،۵ اکتبر ۱۹۸۸.

فصل ۱۷

خیزش و حکومت[۱]

اثر شکست سال ۱۹۸۸ از لحاظ روانی،بسی سهمناک‌تر از شکست سال ۱۹۷۵ بود.وسعت نسل‌کشی،که حلبجه«سمبل»آن بود،اندک‌اندک ظاهر می‌شد.صدام،بی‌اغراق،مردم کرد را کشتار کرده بود.

در ۱۹۷۵ اتخاذ سیاستی بلندنظرانه در زمینهٔ خودمختاری کردستان و دادن مسئولیتی عملی به رهبران حزب دمکرات کردستان،به احتمال زیاد شورش کردها را به پایان می‌برد: دیگر نه کردها و نه بغداد،هیچ یک تردیدی در بارهٔ قدرت بغداد نداشت.در چنین شرایط و اوضاعی پیشنهادی بزرگوارانه و بلندنظرانه از سوی بغداد،جامعهٔ کرد را به برقراری پیوندی مفید و ثمربخش با سایر مردم کشور جلب می‌کرد.امّا چنین چیزی در خمیره و سرشت صدام حسین نبود.

با این سیاست نسل‌کشی که حکومت در پیش گرفته بود،دیگر برای رهبران کرد چیز چندانی باقی نمانده بود که از دست بدهند.در ژوئیهٔ ۱۹۸۸،آن‌گاه که دیو شکست در چهرهٔ این رهبران زُل زده بود،کمیتهٔ مرکزی حزب دموکرات کردستان تصمیم گرفت،هرچه باداباد،به مقاومت ادامه دهد،و این تصمیم در کنگرهٔ دهم حزب که در دسامبر ۱۹۸۹ در تهران برگزار شد،تأیید شد.اتحادیهٔ میهنی کردستان به تکهٔ کوچکی از نوار مرزی چسبید،و از آنجا به حملات خود ادامه داد.هیچ یک از این دو حزب در گرفتن کمک مادی از دشمن بزرگ عراق،یعنی سوریه،با دشواری روبرو نبود.به این ترتیب حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی دست به یک رشته عملیاتی زدند که تا دشت اربیل و حتی درون شهر کرکوک امتداد می‌یافت.برای مثال،در یکی از این حملات در اتوبوسی دولتی که به کمین انداختند ۲۲ خلبان را کشتند.امّا شیوهٔ کار

1-Self-rule

اکنون بسی متفاوت از شیوه‌ای بود که در جریان جنگ ایران و عراق دنبال می‌شد:با تهدید حملات شیمیایی و نبودِ پناه و سرپناه،«جبههٔ کردستان»اکنون جنگ را با توسل به«حملات برق‌آسا»و کمین کزدن و زدن و گریختن ادامه می‌داد،بی این که جایی را اشغال کند.هر دو حزب مخفی‌گاه‌هایی را در کوهستان برای مخفی کردن آذوقه و اسلحه و مهمات لازم برای صدها رزمنده‌ای که هنوز مایل به ادامهٔ جنگ بودند تهیه کرده بودند.از لحاظ سیاسی برای نگه داشتن روحیهٔ مردم لازم بود فعالیت چریکی در سطحی باشد که بغداد نتواند حقیقت ادامهٔ مبارزه را از چشم جهانیان پنهان بدارد.طالبانی هشدار داد که باکشاندن دامنهٔ حملات به مناطق عرب‌نشین کشور مبارزه راگسترش خواهد داد.استنباط طبیعی از این جریان این بود که چنین عملیاتی شمار زیادی از نیروهای دولتی را به زمین میخکوب خواهد کرد،و اثر فرسایشی خواهد داشت.

با این همه،آیا«جبههٔ کردستان»حاضر بود با صدام حسین مذاکره کند؟گفتهٔ مسعود بارزانی حاکی از این معنا بود:«مسألهٔ کُرد،یک مسألهٔ سیاسی است،که از راه نظامی قابل حل نیست.»[۱]امّا نشان چندانی از این نبود که چنین«زمینه سنجی»هایی،اثری بر بغداد کرده باشد.حکومت،هر چند گاه از سِر سیری،من غیر مستقیم،حرکاتی در این جهت می‌کرد،امّا احساس اجباری هم در این زمینه نمی‌کرد،چندان که در«عفو»هایی هم که در ۱۹۸۸-۸۹ داد،حتی طالبانی را هم مستثنی کرد.نگرانی بغداد تنها از وجود«جبههٔ کردستان»بود،آن هم در صورتی که خطر عمدهٔ دیگری رژیم را مورد تهدید قرار می‌داد.

از ۱۹۹۰ به این سو،ظواهر،چنین چیزی را وعده نمی‌داد.برعکس،این حزب دموکرات کردستان بود که سرشار از نگرانی در بارهٔ آینده بود،زیرا در پایان ژوئن مسعود بارزانی با رهبران ایران ملاقات کرده و با این تأثر از این دیدار باز آمده بود که رهبران ایران در نظر دارند با عراق صلح کنند.این جریان ناگزیر به معنی بستن مرز و جلوگیری از فعالیت چریکی علیه هر دو حکومت بود.

بحران خلیج

در چنین شرایط و اوضاعی بود که تهاجم نسنجیدهٔ عراق به کویت و تصمیم«جامعهٔ جهانی»به اعمال تحریم‌ها و تهدید به مقابلهٔ نظامی برای عقب‌نشینی بی‌قید و شرط عراق فرصتی

اعجازآمیز به«جبههٔ کردستان»عرضه کرد.

ناگهان و به شیوه‌ای نامنتظر حوادث انگار دست به دست هم دادند و فرصت بی‌مانندی را به جبههٔ کردستان عرضه کردند.همین که ترکیه تصمیم گرفت به این تحریم جهانی علیه عراق بپیوندد،صدام نیروهایش را به جز آن نیروهایی که در مناطق حیاتی چون مثلث ایران و عراق و ترکیه و گذرگاه مرزی زاخو داشت،از بیشتر کردستان بیرون کشید.در ضمن مکرم طالبانی را هم برای تماس با اتحادیهٔ میهنی کردستان و حزب کمونیست،به منظور انجام مذاکرات صلح،به کردستان فرستاد.امّا هیچ یک از این دو حاضر نشد در این هنگامی که جامعهٔ جهانی را به مبارزه خوانده بود با او مربوط باشد.

از سوی دیگر برای کردها هیچ چیز خطرناک‌تر از پشتیبانی آشکار از ائتلافی نبود که به رهبری امریکا علیه عراق تشکیل شده بود،و حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی هر دو می‌کوشیدند این گمان را از ذهن مردم بزدانید که آماده‌اند در مبارزه‌ای که امریکا برای سرنگونی صدام آغاز کرده است مشارکت کنند.آنها نیز مانند ایران آرزومند شکست صدام بودند،امّا می‌ترسیدند آشکارا با غرب همسویی کنند.جبههٔ کردستان باید هم در درون عراق و هم در جهان عرب و جهان اسلام می‌کوشید کاری نکند که ظن خیانت به او ببرند.در دمشق اعضای سرشناس جبههٔ کردستان جبههٔ متحدی را با بعث و ناصری‌ها و مخالفان صدام اعلام کردند.با این همه با سفر پر سروصدا و بی نتیجهٔ طالبانی به واشنگتن در اواسط اوت و دیدار رسمی رهبران حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی از فرانسه در سپتامبر،سوءظن بالا گرفت.

صدام که سخت مشغول تدارک عملیات در کویت بود آن اندازه از تهدید کردها بیمناک بود که در ماه اکتبر به جبههٔ کردستان پیشنهاد صلح کند،امّا جبههٔ کردستان تمایلی نداشت به این که در آن شرایط و اوضاع نامعلوم،با او معامله کند.«جبهه»اکنون با به میدان آوردن ۳۰۰۰ پیشمرگ و تماس‌هایی که با نیروهای تازه تأسیس جاش و افرادِ کردِ ارتش به عمل آورد عملاً نیرومندتر از سابق بود.جبههٔ کردستان توانست از این حالت بلاتکلیفی و نامعنوم بودن نتیجهٔ بحران استفاده کند و به جاش‌ها اطمینان دهد که در صورت همکاری از کلیهٔ اعمال گذشته شان خواهد گذشت و گذشته را فراموش خواهد کرد.به این ترتیب از این طریق نه تنها به یک شبکهٔ اطلاعاتی وسیع بلکه حتی در درون شهرها و شهرک‌هایی که مردم کُرد در آنها محصور

بودند به«اسب تروا»یی هم دست یافت.در واقع اکنون می‌توانست ادعا کند که می‌تواند رزمندگانش را عملاً به شهرها و شهرک‌های کردستان وارد کند.

با این همه در احوالی که نیروهای ائتلاف به رهبری امریکا در عربستان سعودی مستقر می‌شدند و بحران خلیج به مرحلهٔ برخورد آشکار نزدیک می‌شد«جبههٔ کردستان»همچنان تأکید می‌کرد که کردها در جنگ بیطرف خواهند ماند.جبههٔ کردستان از اقدام به تعرض،در حالی که صدام هنوز توانایی استفاده از سلاح های شیمیایی را داشت،بیمناک بود.عزت ابراهیم،معاون فرماندهی شورای انقلاب،به مردم سلیمانیه هشدار داده بود که«اگر حلبچه را فراموش کرده‌اید مایلم به شما یادآوری کنم که ما باز آماده‌ایم این جریان را تکرار کنیم.»[۲] جبههٔ کردستان اشاره‌ای از رهبران ائتلاف ضد صدام دریافت نداشته بود که حاکی از این باشد که ائتلاف آماده است در صورت برخورد با صدام از پشتیبانی نظامی وی بهره‌مند گردد،هر چند که«جبهه»هشت لشکر ارتش و ۱۰۰۰۰۰ جاش را به زمین میخکوب کرده بود.

برای این بی‌میلی ائتلاف ضد صدام به پشتیبانی آشکار از جبههٔ کردستان،دلایل و جهات عملی موجود بود:«ائتلاف»از تجزیه و تلاشی عراق و رسن گسستن نیروهای داخل و خارج برای دست انداختن بر مناطقی از کشور،واهمه داشت.در درون عراق بیم از این بود که کردها و شیعه‌ها ممکن است تمامیّت ارضی عراق را از بین ببرند و اختیار مناطق خود را در دست گیرند.

از لحاظ خارج-در صورت فروپاشی دستگاه حکومت،ترکیه و ایران مداخله می‌کردند: ایران منافع و علایق تاریخی و مذهبی در جنوب عراق داشت؛ترکیه نیز در ولایت سابق موصل علایق تاریخی و اقتصادی داشت.بیاد داریم که وی-ترکیه-ولایت موصل را به موجب حکمیت جامعهٔ ملل،با اکراه،به عراق واگذار کرده بود:و ناراحت بود از این که این منطقه‌ای را که به موجب«میثاق ملی»سال ۱۹۲۳ مدعی آن بود و منابع نفتش می‌توانست توسعهٔ اقتصادی او را تغذیه کند،از دست بدهد.[۱] بیم ترکیه بیشتر از این بابت بود که اظهار هویّت فرهنگ کُردی،که در عراق همیشه مجاز بود،جامعهٔ کرد درون ترکیه را برانگیزد.اگر این ولایت را تصرف می‌کرد می‌توانست همان محدودیت‌ها و تضییقاتی را که بر مردم کُرد خود اعمال می‌کند بر کردهای عراق هم اعمال کند.[۳] در طی جنگ ایران و عراق بازار حدس و گمان در

۱- انگار نه کُردی در این ولایت بوده و نه این ولایت کُردنشین است...«میثاق ملّی!...واگذار کرده بود!»

بارهٔ مقاصد ترکیه،بویژه پس از عملیات ارتش ترکیه در خاک عراق در ۱۹۸۳ و از آن بیشتر پس از عملیات سال ۱۹۸۶ که آن طور که گزارش می‌شد به ایالات متحد امریکا و ایران اعلام کرده بود که در صورت فرو پاشی عراق خواستار ولایت موصل خواهد شد،رونق بیشتری گرفت.

با تصرف کویت از سوی صدام،ترکیه زمینه را برای تجدید ادعا،و تذکار خطر آنی استقلال کردهای عراق،مساعد دید.و به همین جهت بود که به ائتلاف ضد صدام،که برایش بسیار پر هزینه بود،پیوست.[۴]از جمله این تعهد یکی هم استفادهٔ نیروهای ائتلاف از پایگاه «انجیرلیک»بود،امّا به این شرط که«ائتلاف»اجازه ندهد که کردستان عراق خودمختار شود.

وقتی بحران عمیق‌تر شد پرزیدنت اوزل اعلام کرد که ترکیه و ایران و سوریه متفق‌الرأی‌اند بر این که کشور کُردی از بحران خلیج سر برنیاورد.با این همه اوزل خود نخستین گام مهّم از تأسیس جمهوری ترکیه به این سو را نیز در جهت«شناخت»مردم کُرد برداشت:و این در واکنش به تماس طالبانی با وی بود که از جمله به وی اطمینان می‌داد که کردهای عراق خواستار جدایی از عراق نیستند.چند روز بعد طالبانی و محسن دزه‌ای(از حزب دموکرات کردستان)برای ملاقات با وی به آنکارا رفتند.در این ملاقات اوزل در واکنش به وحشتی که در درون ترکیه احساس می‌کرد چنین گفت:«این چیزی نیست که از گفتنش بیم داشته باشیم.ما باید با این مردم(کُردها)دوست باشیم.اگر دشمن باشیم آن وقت دیگران می‌توانند از آنها علیه ما استفاده کنند.»[۵]اوزل در واقع به فکر آینده بود؛در عین حال که برای آینده و مذاکرات آینده (در صورت فروپاشی عراق)زمینه می‌چید می‌کوشید نرمشی در موضع آنکارا نسبت به کردهای خود ترکیه ایجاد کند(نگاه کنید به فصل ۲۰).

خیزش

با شکست کامل نیروهای عراق در ۲۸ فوریه،آهنگ وقایع درون عراق شتاب گرفت.تقریباً بلافاصله پس از این واقعه بیشتر شیعه‌های جنوب عراق با دلگرمی از فرار دسته جمعی سربازان از ارتش،شوریدند.با گرفتاری و درگیری بیشتر نیروهای بازماندهٔ صدام برای بدست آوردن مجدد کنترل شهرهای عمدهٔ جنوب،در بحبوحهٔ حملات پیشمرگ‌ها به واحدهای نظامی،بیقراری در درون کردستان شتاب گرفت.[۶]

در چهارم مارس این بیقراری در شورش مردمی در رانیه منفجر شد.سایر جاها به سرعت

دست بکار شدند،و در ۱۰ مارس بیشتر کردستان از جمله دهوک و اربیل و سلیمانیه سقوط کردند.همان طور که مسعود بارزانی گفت:«شورش را مردم کردند،ما هیچ انتظارش را نداشتیم.» [۷] در نتیجه،بنابر گفتهٔ یک سخنگو،«جبههٔ کردستان به دنبال مردم به خیابان‌ها ریخت». [۸] جبهه از بیم حملات انتقامی گسترده در ورود به شهرها تردید داشت.اکنون ترجیح می‌داد که این شهرها در اختیار مردم غیرنظامی باشند،و این مقامات غیرنظامی با واحدهای ارتشی محل مذاکره کنند.

نقش اساسی را در این مرحله از مبارزهٔ کردها«جاش‌ها»بازی کردند.این جاش‌ها در ۲۹ ژانویه بیانیهٔ رسمی«جبههٔ کردستان»را در خصوص عفو خود شنیده بودند.همان طور که بعضی‌ها گفته‌اند احتمال دارد جاش‌های آکویی عباس مامند[۹] مبتکر قیام رانیه بوده باشند.عده‌ای دیگر مدعّی بودند که مبدع این عمل یکی دیگر از رؤسای جاش بنام انور بیتواته[۱] بود.امّا جریان هر طور هم بوده باشد قدر مسلّم این است که اکنون قدرت در دست «مستشار»های محلی بود و آنها بودند که با نیروهای عراقی که مایل به پیوستن به شورش نبودند مذاکره می‌کردند.برای مثال،در زاخو عمر سندی[۲]،رئیس قبیله و مستشار عمدهٔ محل بود که به همهٔ واحدهای دولتی پیشنهاد کرد که هرگاه بخواهند به خطوط نیروهای عراقی بروند در صورتی که سلاحشان را زمین بگذارند جانشان در امان خواهد بود.در عمادیه«مستشار»به فرمانده نظامی محل پیشنهاد کرد که برای جلوگیری از شورش مردم واحدهای نظامی را از شهر به سربازخانه باز برد و کار تأمین نظم را به جاش‌ها بازگذارد.وقتی فرمانده چنین کرد،ترتیب تسلیم واحدها را هم داد.حتی یک تیر هم شلیک نشد.تنها قلیلی از رؤسای جاش به صدام وفادار ماندند. [۱۰]

به این ترتیب اکثریت رؤسای جاش از یک مشت مردم منفور و همکار بغداد به قهرمانان شورش بدل شدند.ظرف چند روز نیروهای کرد از ۱۵۰۰۰ به بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ نفر توسعه یافتند.چندی نگذشت که احزاب عضو«جبههٔ کردستان»مجدداً درصدد جلب همکاری «مستشار»ها برآمدند:هر یک می‌کوشید با جلب این مردم وضع و موقع خود را در میدان نبرد و در قبال سایر اعضای«جبهه»تحکیم کند.برای مثال،انور بیتواته ۱۰۰۰۰ خوشناوی را با

1- Anwar Bitwata 2-Sindi

خود حزب سوسیالیست کردستان آورد.عمر سورچی بخمر[1]،بنابر مصلحت بر اکراه خود در پذیرفتن رهبری بارزانی غلبه کرد و با خود ۱۵۰۰۰ نفر را به حزب دموکرات کردستان برد. کریم خان برادوست،با توجه‌به دشمنی شدیدی که با بارزانی‌ها داشت به اتحادیهٔ میهنی کردستان پیوست.ظرف چند ماه بسیاری از جاش‌ها ناپدید شدند،در حالی که«مستشار»ها بـه دنـبال بهترین مشتری بودند.

در این ضمن کردها با دلگرمی از موفقیت ظاهری شورش شیعیان و هشداری که ایالات متحد آمریکا در مـورد اسـتفاده از سـلاح‌های شـیمیایی عـلیه شـهروندان عـراق بـه صـدام داده‌بود،دنبال اقدامات خود را گرفتند.«جبهه»خطی موازی با شاهراه کرکوک-بغداد،شامل کلار وکفری و توزخرماتو و چمچمال،و جای پایی را درکرکوک اشغال کرد،و دست به تهاجم عمده‌ای علیه کرکوک،یعنی گوهرتاج کردستان زد.در ۱۹ مارس شهر سقوط کرد.

فرارهمگانی

پیروزی کردها کوته‌عمر از آب درآمد.صدام قبلاً هم برای درهم شکستن شورش عزم خود را به وارد آوردن تلفات سنگین بر مردم غیرنظامی نشان داده‌بود.در ۱۳ مـارس چـون تـهدید کرکوک از سوی شورشیان فزونی گرفت ۵۰۰۰ زن و مرد وکودک را به گروگان گرفت.در آن بخش‌هایی از شهر که در دست نیروهای دولتی بود مردم را گرد آوردند و کشتند.اکنون که شورش جنوب عراق‌مهار شده‌بود صدام به سرعت بهترین واحدهای خود یعنی گارد ریاست جمهوری را[2] با پشتیبانی هواپیما و سلاح‌های سنگین و تانک به شمال فرستاد.شورشیان فاقد تجهیزاتی بودند که با این تکنولوژی مقابله کنند.

اینک به نظر می‌رسید که ائتلاف ضد صدام به رهبری ایالات متحد آمریکا مایل نیست کشور از دست حکومت بغداد خارج شود بلکه،همانطور که از گزارش‌های مطبوعات(بدون ذکر مـنبع خـبر)بـرمی‌آمد ائـتلاف بـیش از سـرنگونی صـدام مـایل بـه شکست شـورشیان بود.[۱۱]همچنین روشن بود که ایالات متحد آمریکا مشتاق بود به ترکیه و عربستان صعودی

1-Bikhmar

۲- شایع است که مجاهدین خلق جزو این نیروها بوده‌اند.

اطمینان دهد که نه به کردها و نه به شیعه‌ها کمک نخواهدکرد.در حالی که ایالات متحد آمریکا در قرارداد آتش‌بس،پرواز هواپیما را ممنوع کرده‌بود،پرواز هلیکوپترها را که تلفات شدید بر جنگجویان و مردم غیرنظامی وارد آورند،آزاد گذاشته بود.

تجربه‌ای تلخ بود.طالبانی و بارزانی مشترکاً پرزیدنت بوش را متهم کردند:«تو خودت از مردم عراق خواستی که علیه دیکتاتوری خشن صدام حسین بپاخیزند.» [۱۲]درست هم می‌گفتند:بوش درست پیش از آغاز عملیات زمینی اعلام کرده‌بود که«راه دیگری برای جلوگیری از خونریزی وجود دارد،و آن این است که نظامیان و مردم عراق کار را بدست خود گیرند و صدام حسین دیکتاتور را وادار کنند از قدرت کنار برود.»واین بیانیه متعاقباً از صدای آمریکا خطاب به مردم عراق پخش شد.افزون براین«صدای عراق آزاد» که زیر نظر صعودی‌ها اداره‌می‌شد بیانیه‌های مشابهی خطاب به مردم عراق به کردی و عربی پخش می‌کرد.در حالی که بوش و متحدانش خود را تبرئه می‌کردند دشوار بود به این نتیجه نرسید که«ائتلاف»در واقع کوشیده‌بود عراقی‌های ناراضی را برانگیزد،امّا طوری رفتار کند که در ضمن بتواند این جریان را انکار کند!

در ۲۸ مارس حملهٔ متقابل عراق که در آن سلاح‌های سنگین و نیروی هوایی بکار گرفته شده‌بود شورشیان را وادار به ترک شهر کرکوک کرد و سپس آنها را از شهرهای کوهپایه‌ای اربیل و دهوک و زاخو بیرون راند.نیروهای دولتی در حین پیشروی بالغ بر ۱۰۰۰۰۰ تن از مردم کرد و ترکمان اطراف کرکوک و دهوک و توزخرماتو را گرفتند.همگام با انتشار داستان‌های حاکی از قساوت و بیرحمی،وحشت همه‌جا را فراگرفت.شاید ۲۰۰۰۰ کرد و ترکمان در این تهاجم کشته شدند.

وحشت همگانی سرتاسر کردستان را در پنجه گرفت.بیش از ۱/۵میلیون کرد خانه و زندگیشان را رها کردند و وحشت‌زده در جستجوی جایی امن،رو به ایران و ترکیه بردند.کلیهٔ راهها و کوره‌راههایی که به مرز منتهی می‌شدند در اندک مدتی بر اثر ازدحام جمعیت بسته‌شدند.در سرراه به ترکیه روزنامه‌نگاری گفت که دیده که قریب به ۵۰۰ فراری با بمب‌های فسفری که هلیکوپترها فرو ریخته‌اند کشته شده‌اند.«مردم را در درون اتومبیل‌ها می‌سوزانند؛هلیکوپترها لاینقطع مردم غیرنظامی را بمباران می‌کنند.» [۱۳]در راه‌هایی هم که به ایران منتهی می‌شد وقایعی نظیر این روی داد.بیشتر نیروهای شورشی از هم پاشید،زیرا رزمندگان رفته‌بودند که خانواده‌هاشان را به جایی امن برسانند.

تأمین رفاه

با انتشار اخبار این شقاوت‌ها و مصیبت‌ها در مطبوعات جهان،انتقاد عامه از رهبری«ائتلاف»،که مسئولیت این وقایع را از دوش خود افکنده‌بود،بالا گرفت.بین آمادگی«ائتلاف»برای جنگیدن به خاطر نفت و استقرار مجدد یک رژیم خودکامه در کویت و بی‌میلی به حمایت از کردها و شیعه‌ها تباینی آشکار به چشم می‌خورد.یکی از روزنامه‌ها نوشت:

> آقای میجر[1] شرم نمی‌کند و می‌گوید به یاد نمی‌آورد از کردها خواسته‌باشد«چنین قیامی را براه اندازند»،انگار این شورش واقعهٔ بلهوسانه‌ای باشد که هیچ ربطی به ما ندارد...آن مرد(بوش) که بنابر گزارش‌ها به«سیا»دستور داد که کردها را به شورش برانگیزد،و در جریان جنگ خلیج مردم را به شورش برمی‌انگیخت،اکنون جوری رفتار می‌کند که انگار دچار نسیان شده‌است.[۱۴]

در طی تمام طول بحران دولت ایالات متحد آمریکا در عین حال که صدام را به شریرترین دیکتاتور تاریخ تشبیه کرده و مردم را به برانداختن او برانگیخته بود به عذر«عدم مداخله در امور داخلی عراق»!از تماس باگروه‌های مخالف خودداری کرده‌بود.تنها در ۲۸ مارس آن‌گاه که نیروهای صدام مخالفان را سرکوب کرده‌بودند ایالات متحد آمریکا سرانجام برآن شد که با رهبران گروه‌های مخالف مذاکره کند.

اکنون بیم آن می‌رفت که کوتاهی در حمایت از کردها«حیثیت و آبروی»فاتحان جنگ خلیج را«لکّه»دار کند.در ۵ آوریل اعضای شورای امنیت سازمان ملل متحد برای جلوگیری از شدت عمل بغداد قطعنامهٔ شمارهٔ ۶۸۸ را تصویب کرد.قطعنامهٔ مزبور«سرکوب‌مردم غیرنظامی را در بسیاری از مناطق عراق،از جمله مراکز جمعیتی کردستان،محکوم‌کرد،و از عراق خواست«برای کمک به رفع تهدید صلح و امنیت جهانی در منطقه،بی‌درنگ به این سرکوب

۱-جان مَیجر،نخست‌وزیر انگلیس.

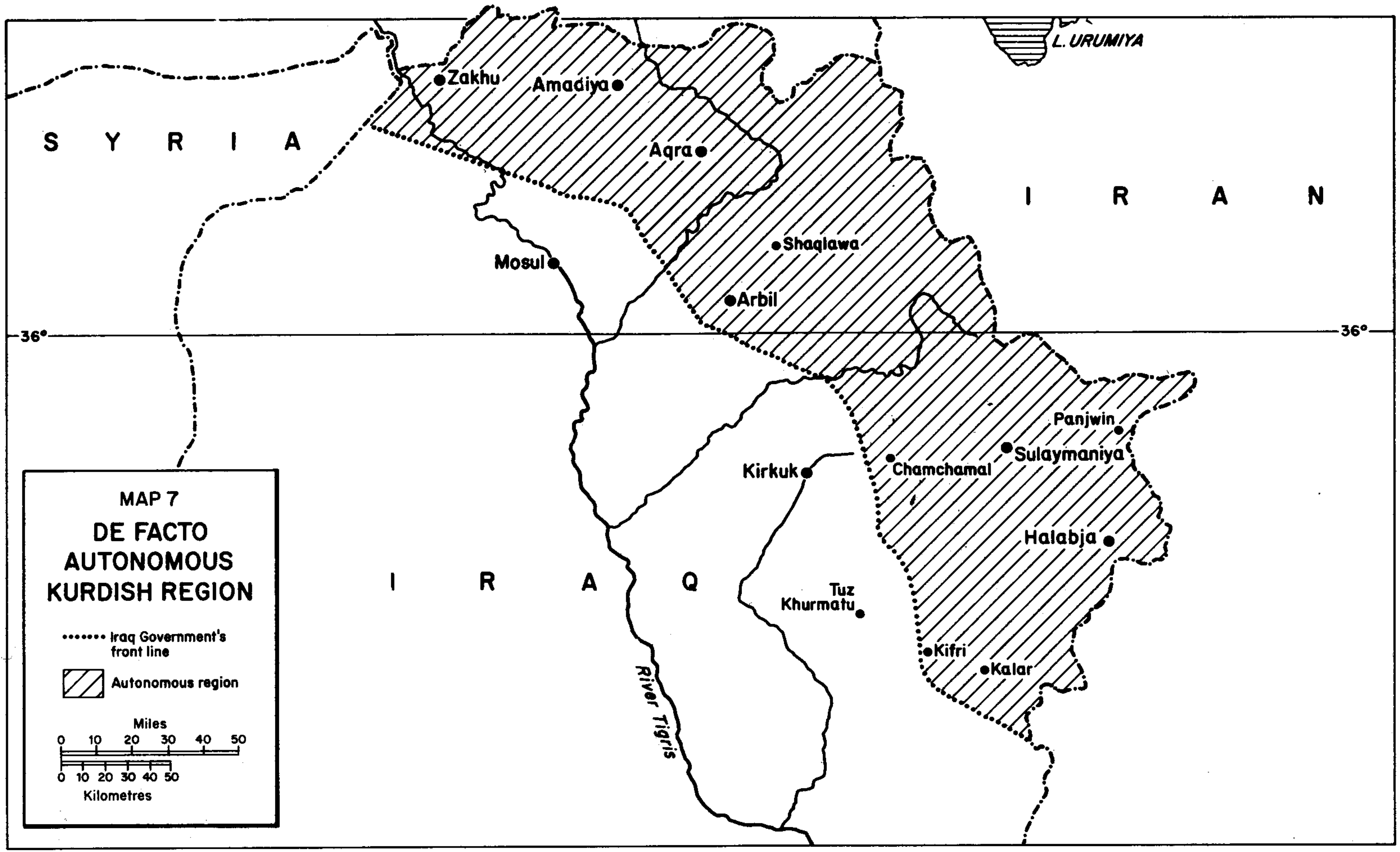
MAP 7
DE FACTO AUTONOMOUS KURDISH REGION
Iraq Government's front line
Autonomous region
Miles
0 10 20 30 40 50
0 10 20 30 40 50
Kilometres
SYRIA
IRAN
IRAQ
L. URUMIYA
Zakhu
Amadiya
Aqra
Mosul
Shaqlawa
Arbil
36°
36°
Kirkuk
Chamchamal
Sulaymaniya
Panjwin
Halabja
Tuz Khurmatu
Kifri
Kalar
River Tigris

پایان دهد،و به سازمان‌ههای بشردوست جهانی امکان دستیابی به کلیهٔ کسانی را که در مناطق عراق نیاز به کمک دارند بدهد.»این قطعنامه از دو جهت یک قطعنامهٔ تاریخی بود.از کمیسیون داوری جامعهٔ ملل در ۱۹۲۶ به این‌سو،این نخستین‌بار بود که از کردها بنام یاد می‌شد،و به این ترتیب وضع و موقع آنها را از لحاظ بین‌المللی بالا برد.ثانیاً این نخستین بار بود که سازمان ملل متحد بر حق مداخله در امور داخلی کشوری عضو اصرار می‌ورزید.این دو مورد حکایت از این داشت که سازمان ملل کم‌کم داشت در این قاعدهٔ کلّی عدم مداخله تجدیدنظر می‌کرد-و این چیزی بود که برای آیندهٔ کردها و سایر اقلیت‌های قومی که معروض خطر بودند امیدبخش بود.امّا شورای امنیت دقّت کرد که قطعنامهٔ مزبور را به موجب فصل ۷ منشور ملل متحد مقیّد به ضمانت‌های اجرایی نکند.

و امّا از خطر عملیات زمینی کاسته نشده بود؛هرآینه بغداد می‌دانست که مقاومت در برابر پیشروی واحدهایش چه اندازه ضعیف است،بی گمان همچنان به پیشروی و حملات خود ادامه می‌داد.امّا در شاهراه رواندز واحدهای عراقی با مقاومتی شدید و ماهرانه روبرو شدند،که حکایت از وجود نیرویی عمده می‌نمود،در حالی که این نیرو تنها ۱۵۰ رزمنده‌ای بود که مسعود بارزانی در صلاح‌الدین در اختیار داشت.بغداد با توجه به این مقاومت و نیاز به جمع‌آوری نیرو در عین حال که می‌کوشید جلو تهدید کردها و شیعه‌ها را بگیرد سعی می‌کرد کاری نکند که «ائتلاف»از نو مداخله کند-و پیشروی بیشتر را متوقف کرد.

تا پایان نخستین هفتهٔ آوریل بالغ بر ۲۵۰۰۰۰ کرد به مرز ترکیه رسیده بودند،در حالی که عده‌ای در همین حدود هنوز در راه بودند.بسیاری از مردم بی تهیه و تدارک راه افتاده بودند و وسیلهٔ مقابله با برف و سرمای زمستان را در اختیار نداشتند.با این همه به رغم سرمای شدید نظامیان ترکیه مانع از ورودشان به(کردستان)ترکیه شدند.

> مادرهایی که کودکان شیرخوار به بغل داشتند با سربازان ترک روبرو شدند...التماس می‌کردند...التماس می‌کردند به آنها اجازه دهند وارد شوند،و کمک پزشکی بگیرند...دیگران پدر بزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را بر دوش یا بر تخت روان‌هایی که با لحاف و پتو درست کرده بودند با خود داشتند.امّا هر کس که می‌خواست از مرز بگذرد با قنداق تفنگ پسش می‌زدند.[۱۵]

بیشتر این مردم با هر چه که می‌توانستند در این کوه‌های برف گرفته سر پناه‌هایی برای خود فراهم کردند.

ایران برخلاف ترکیه مرزهای خود را به روی پناهندگان گشود،و به کردهای خودش اجازه داد که خانه‌ها و مدارس و مساجد خود را به روی پناهندگان بگشایند.برای مثال،پیرانشهر که خود ۲۵۰۰۰ جمعیت دارد ۷۵۰۰۰ نفر را در خود پناه داد.اما عدهٔ پناهندگان بیش از اینها بود که بتوان به این نحو جایشان داد.برای قریب به یک میلیون پناهنده اردوگاههای اضطراری بر پا شد.هم در مرز ترکیه و هم در مرز ایران بسیاری از سالخوردگان و کودکان از بی‌سرپناهی به بیماری‌های ریوی و عفونی یا اسهال مبتلا شدند و مردند.

امّا بحران مرز ترکیه توجه بیشتری را برانگیخت،و این توجه بعضاً به این علّت بود که ترکیه به پناهندگان اجازهٔ ورود نمی‌داد،امّا بیشتر به این علّت هم که ترکیه خود عضو«ائتلاف»ضد صدام و همچنین عضو ناتو بود.اوزل که نگران بالا رفتن فشار بین‌المللی بود کم‌کم اجازه داد تعدادی از مرز بگذرند، [۱۶] و خواستار ایجاد«منطقه‌ای امن»[1] در آن سوی مرز عراق شد.این اندیشه بود که نخست لندن و سپس واشنگتن آن را با اشتیاق و در مقام وسیله‌ای برای اجتناب از رسوایی بیشتر در عرصهٔ جهانی دنبال کردند.

در اواسط آوریل«ائتلاف»،ایجاد«منطقهٔ امن»را در درون عراق اعلام کرد،و هواپیماهای عراق را از پرواز در فضای شمال مدار ۳۶ درجه منع کرد.و در ۲۸ آوریل نخستین گروه ازکردها را در احوالی که به کوچ اجباری شبیه بود از مرز به این منطقه منتقل کرد.این جریان،عملیات امدادی راکه سازمان‌های جهانی و دولتی و خصوصی امداد آغازکرده بودند تکمیل کرد:این جریان نخست بطور یک جانبه و سپس به موجب یادداشت«تفاهم»ی صورت گرفت که بین سازمان ملل متحد و دولت عراق در ۱۸ آوریل ۱۹۹۱ به امضا رسید.

تجدید مذاکرات مربوط به خودمختاری

در این ضمن،عدم مداخلهٔ«ائتلاف»در جلوگیری از شکست نیروهای کرد،و فرار دسته جمعی مردم غیرنظامی،«جبههٔ کردستان»،را چنانکه خود در ۱ آوریل اعلام کرده بود،ناگزیر به مذاکره

1-Safe Haven

با صدام کرد.هفتهٔ پیش از آن وقتی نیروهای عراقی کرکوک را از نو متصرف شدند «جبهه»پیشنهادی از صدام برای حل و فصل مسأله بر اساس«فدرالیسم»دریافت داشته بود.

هر دو طرف می‌کوشیدند در این شرایط و اوضاع دشواری که با آن دست به گریبان بودند فرصتی برای نفس تازه کردن بیابند: کردها می‌خواستند از فرار در این شرایط جوّی زیر صفر در کوهستان‌ها رهایی یابند،و صدام علاقه‌مند بود به این که از این فشارهای سیاسی و نظامی‌ای که از داخل و خارج کشور به او وارد می‌شد و به زحمت قابل تحمل بود خلاصی یابد.رهبران «جبههٔ کردستان»،از جمله طالبانی،که بر قابلیت اعتماد و کفایت منطقهٔ امن بدبین بودند به منظور بسط و توسعهٔ خودمختاری در درون عراقی فدرال،که دموکراسی و تعدد احزاب و حکومت مشروطه را امکان پذیر سازد،وارد بغداد شدند.[۱۷]مسعود بارزانی تأکید می‌کرد که «جبهه» خواستار استعفای صدام یا استقلال سیاسی نیست،بلکه تنها و تنها«خواستار دموکراسی برای عراق و خودمختاری برای کردها است.»امّا خوب،دموکراسی واقعی در واقع بیش از هر چیز به معنای سرنگونی صدام بود.در این ضمن طالبانی با در آغوش کشیدن صدام در ملاء عام دنیا را با بُهت و حیرت روبرو کرد:صدام در همین ملاقات گفت که موافقت کرده «شورای فرماندهی انقلاب»منحل شود و ظرف شش ماه انتخابات آزاد چند حزبی برگزار گردد.امّا مردم هوشمند می‌دانستند که صدام خیال ندارد که چنین اقداماتی را از پیش ببرد.

با این همه دو سه هفته چنین به نظر می‌رسید که«جبههٔ کردستان»انگار به آنچه می‌خواسته،از آن جمله تعیین کرکوک به عنوان پایتخت منطقهٔ خودمختار دست یافته است.[۱۸]در ۹ مه هیأت دومی،این بار به رهبری مسعود بارزانی،از بغداد اعلام کرد که دولت واقعاً هم کرکوک را به آنها وامی‌گذارد.امّا این خواب و خیالی بیش نبود.مسألهٔ موافقت دولت هم با تضمین‌های بین‌المللی که جبههٔ کردستان خواستار آن بود چنین بود.در ۱۷ مه بارزانی با شوق و ذوق موافقت قریب‌الوقوعی را در این زمینه اعلام کرد.امّا اینک روشن بود که بغداد دیگر علاقه‌ای به واگذاری کرکوک و خانقین یا مندلی که «جبهه» خواستارشان بود ندارد.[۱۹]«جبهه»در این زمینه حاضر به معامله‌ای شد:اعلام کرد که آماده است کنترل نفت را در ازاء ادارهٔ شهر کرکوک توسط کردها به دولت واگذارد.بغداد از کردها خواست که کلیهٔ تماس‌های خود را با خارجیان قطع کنند،و این خود منعکس کنندهٔ ترس بغداد از همکاری کردها با دشمنان خارجی و علاقهٔ وی به این امر بود که کردها جز بغداد ملجایی نداشته باشند.

در این ضمن متحدان عراقی کردها از آنچه خود به خیانت کردها به جبههٔ مخالف

(صدام)تعبیر می‌کردند در هراس افتادند:جبههٔ مخالف متشکل از کردها،چپ‌ها،ملیّون عرب و اسلامی‌ها بودند،که در دسامبر ۱۹۹۰ در دمشق تشکیل شده بود.فخری کریم،از رهبران کمونیست،که برادران کمونیست کُردش در درون«جبههٔ کردستان»بودند معتقد بود که مذاکره با صدام تنها نتیجه‌اش این است که وضع و موقعش را تحکیم کند.دموکراسی یا خودمختاری کردستان،به هر مفهوم جّدی و صادقانه‌ای،برای رژیم سّم مهلک است.

امّا گذشته از شیعه‌ها و کردهایی که برای موجودیت و بقای خود می‌جنگیدند،«اپوزیسیون مشترک»ضعیف بود.در هیچ یک از بخش‌های سنی‌نشین عراق خیزشی صورت نگرفته بود.چپ‌ها و ملیّون دیگر پایگاه قدرتی در میان اعراب عراق نداشتند.این مردم با وضع دشوار و مصیبت‌باری هم که کردها اینک با آن دست به گریبان بودند روبرو نبودند.و امّا بخش کردی حزب کمونیست-هرچند در بدگمانی و نارضایی حزب کمونیست عراق سهیم بود با بی‌میلی برآن شد که همچنان در«جبهه»بماند.

در اواسط ژوئن دیگر روشن بود که مذاکرات به بن‌بست رسیده‌است.در بغداد صدام حسین که مسعود بارزانی را طرف مذاکره‌ای راحت‌تر از طالبانی یافته‌بود از بحث از تغییر قانون اساسی تا حصول توافق بر سر خودمختاری سر باز زد.

در کردستان مخالفت در درون دستگاه رهبری آشکار شد.طالبانی،با تلوّنی که از ویژگی‌های سرشت او است،اکنون بیش از بارزانی به حصول توافق بدبین بود.وی که از ۱۹۸۴ با شیوه‌های تعلّل‌آمیزی که صدام در مذاکرات اتخاذ می‌کرد نیک آشنا بود،هشدار داده بود که معامله با صدام بدون تحدید مشخّص مرزهای منطقهٔ خودمختار و تضمین بین‌المللی قابل قبول نیست،[۲۰]و وی مصمّم است در صورت لزوم جنگ را از سر بگیرد.دکتر محمود عثمان(رهبر حزب سوسیالیست کردستان)هم نظر وی را تأیید کرد.طالبانی معتقد بود که می‌تواند«ائتلاف»ضدصدام را قانع کند به این که تضمین‌ها و حمایت‌هایی را که وی خواستارشان بود تأمین کنند،چراکه ایالات متحد آمریکا و اعضای«جامعهٔ اروپا»با نظر مساعد از ترتیبات مربوط به خودمختاری سخن رانده‌بودند.[۲۱]

امّا بارزانی معتقد بود که به عوض تن دردادن به خطر جنگ بیشتر،بهتر است معامله‌ای را بپذیرند که به کردها امکان دهد مجدداً در سرزمین خود مستقر گردند.بدبینی بارزانی نسبت به حمایت«ائتلاف»ضد صدام وقتی موجّه از آب درآمد که نیروهای«ائتلاف»نخست در ماه ژوئن [۲۲] از عراق و سپس از مواضع پشت جبهه،در ترکیه،خارج شدند و حمایت ائتلاف را

محدود به نیروی هوایی کردند که در پایگاه«انجیرلیک»مستقر بود و ادامهٔ آن نیز مشروط به موافقت هر شش ماه یکبار ترکیه بود.

ولی آیا بارزانی آن طور که محمود عثمان مدعی بود زیادی نرمش به خرج می‌داد؟ [۲۳]بارزانی با وقایعی که دیده و تجربه کرده‌بود سخت متأثر شده‌بود:انهدام آن همه بارزانی را دیده بود(۱۹۸۳)؛عملیات انفال رادیده‌بود؛تخریب و انهدام همگانی روستاهای کرد را دیده‌بود؛فرار دسته‌جمعی همهٔ کردها را دیده‌بود؛مرگ هزاران کُرد را در آخرین دور مبارزه دیده‌بود.از بازگشت به جنگ واهمه داشت.شاید هم تحت تأثیر مطالبی واقع شده‌بود که رهبران جاش-کسانی چون حسین سورچی-در توجیه همکاری خود با صدام می‌گفتند.حسین سورچی با خشم به رهبران حزب دموکرات کردستان گفته‌بود:

> روستاهای من هنوز سرپا هستند،و هنوز ثروتمندند،مردم هنوز لباس کردی می‌پوشند،به زبان کردی صحبت می‌کنند،و زندگی خوبی دارند.می‌بینید این ناسیونالیسم شما چه کاری برایتان کرده-روستاها ویران شده‌اند،مردم‌تان را به زور کوچانده‌اند و در جاهای دیگر اسکان کرده‌اند،خودتان در تبعید بسر می‌برید،و چیزی را از خودتان باقی نگذاشته‌اید.چرا به من می‌گوئید خائن؟ [۲۴]

وقتی رهبران«جبهه»در حوالی پایان ژوئن با هم دیدار کردند،بغداد بر تقاضاهای خود افزوده‌بود:خواستار تسلیم سلاح‌های سنگین و قطع برنامه‌های فرستنده‌های«جبهه»و کلیهٔ روابط و مناسبات«جبهه»با خارجیان شده‌بود.صدام حسین خواستار پیوستن رهبران کرد به دولت وی بود.

بارزانی نظر اکثریت اعضای«جبهه»را پذیرفت،که معتقد بودند باید از پذیرفتن این خواست‌ها سر باز زد.محمود عثمان‌اظهار داشت:«ما می‌توانیم با صلح موافقت کنیم،ولی نه این که شرکای بعث باشیم.صدام می‌خواهد کردها و دوستانشان را منفرد کند،و منتظر بماند تا ضعیف شوند،و آن وقت به سر وقتشان برود.» [۲۵]«جبهه» کردستان از حمایت کامل فرماندهان جاش‌ها بهره‌مند بود،چه این مردم از انعقاد هرگونه پیمان خودمختاری وحشت داشتند،می‌دانستند که صدام کسی نیست که به سادگی از گناه کسی بگذرد.در اوایل ژوئیه«جبهه»رسماً اعلام‌کرد که هیچ توافقی در خارج از متن«دموکراسی برای همهٔ

عراق»صورت نخواهد گرفت و این جز با بودن برنامه و دستورکار منجز و مشخص سرنخواهد گرفت.

ناامیدی و بی‌حاصل ماندن کوشش‌ها خطر جنگ را تجدید کرد.نیروهای دولتی اگرچه «رسماً»بر شهرها حاکم بودند امّا نمی‌توانستند وجود و حضور پیشمرگ‌ها را در شهرهای اربیل و سلیمانیه نادیده بگیرند.با وجود دستوری که بر نیروهای مسلح داده شده بود مشعر براین که«چنانچه مورد اهانت هر کُرد مسلح یا غیرمسلحی قرار گرفتند اقدام به تیراندازی کنند» [۲۶]وضع ناراحت کننده‌ای در میان آمد.در ۲۰ ژوئیه وقتی پیشمرگ‌ها اختیار این دو شهر را بدست گرفتند همزیستی فرو پاشید.به موجب توافقنامه‌ای جدید واحدهای نظامی در خارج از شهر موضع گرفتند،در عین حال واحدهای نظامی کردها و ترکمان‌ها را از مناطق تحت حکم دولت بیرون راندند وکشاورزان و شهرنشینان عرب را بر جایشان نشاندند.

در ماه‌های سپتامبر و اکتبر جنگ‌های شدیدی نخست در اطراف کرکوک و سپس در اوایل اکتبر در اطراف کفری و کلار و سلیمانیه روی داد-دو طرف میزان مقاومت مواضع دفاعی و میزان تعهد«ائتلاف»را آزمودند.صدام امیدوار بود«ائتلاف»دست روی دست بگذارد و طالبانی امید داشت که«ائتلاف»را به مداخله برانگیزد.در زمین،نیروهای دولتی کفری را از نوگرفتند و سلیمانیه راگلوله‌باران کردند،و صدها کرد را به جانب مرز راندند.با این همه این پیروزی به بهای ارزان بدست نیامد:در هر یک از این موارد،در ماهای ژوئیه و اکتبر،برآورد شد که ارتش عراق ۵۰۰۰ تن یعنی یک لشکرکامل تلفات داد.[۲۷]

اینک روشن بود که بسیار بعید است توافقی بر سر خودمختاری بدست آید.تنها بارزانی بود که به انجام معامله‌ای با صدام چسبیده‌بود.وی شاید بیش از همکارانش از وجود عده زیادی از مردمی که وابسته به«مناطق آزاد شده»بودند آگاه بود،و دریافته‌بود که صدام به این مردم و همچنین به کارمندان دولت یادآوری کرده بود که برای حقوق و برق و بنزین مجانی‌شان به او وابسته‌اند و بی او کارشان نمی‌گذرد.امّا دیگران با هرگونه معامله‌ای که خواست‌های اساسی‌شان را بر نمی‌آورد مخالف بودند.

صدام در اواخر اکتبر کردستان را تحت محاصره قرار داد؛نیروهایش را به پشت یک خط دفاعی پس کشید،حقوق کارمندان را قطع کرد و بتدریج محاصره‌ای اقتصادی را بر منطقهٔ کردنشین اعمال کرد(علّت تدریجی بودن این محاصره این بود که نمی‌خواست در لحظه به رویارویی سازمان ملل متحد برود).غرض از این اقدام تنها ایجاد ناراحتی برای مردم نبود بلکه

می‌خواست به مردم عادی نشان دهد که بدون«جبههٔ کردستان»زندگی مادّی آنها بسی بهتر و راحت‌تر خواهد بود.می‌خواست خودمختاری را با شرایطی که خود می‌خواست به آنها تحمیل کند.در ماه نوامبر جنگ‌های بیشتری در اطراف اربیل روی داد و شمار مردم آواره به ۲۰۰۰۰۰ تن افزایش یافت.

همان طور که صدام می‌دانست بهترین زمان برای اعمال فشار اقتصادی زمستان بود.در ژانویه به ساختن خطوط دفاعی مستحکمی پرداخت که سه سپاه از آن دفاع می‌کرد.میدان‌های «مین»ی که نشان می‌داد همیشگی خواهند بود درست شدند.در بیشتر جاها دو خط جبهه یکی دو میل بیش از هم فاصله نداشتند،امّا در کلار ۳۰۰ متر بیش از هم جدا نبودند.آذوقه و سوخت کسانی را که وارد کردستان می‌شدند می‌گرفتند؛آذوقهٔ منطقه به $\frac{۱}{۴}$ میزان سابق تقلیل یافت.

آذوقه همیشه در دسترس نبود.۱۲۰۰۰۰۰ مردم منطقهٔ سلیمانیه در ماه اکتبر تنها به $\frac{۱}{۱۰}$ آذوقهٔ مقرّر دسترسی داشتند.[۲۸]منطقه از این بابت سخت در رنج بود،زیرا از راه تدارکاتی ترکیه دور بود.بدون خوراک مقابله با سرما در کوهستان‌های بی‌سر پناه امکان ناپذیر بود.با این همه در اثر محاصرهٔ اقتصادی و تخریب خانه‌ها و روستاها هیچ یک از این دو در دسترس نبود.

بی‌شک صدام همچنان امیدوار بود که«جبهه»از پس این مشکلات برنخواهد آمد و به زودی وجههٔ خود را در میان مردم گرسنه و سرمازده‌ای که مشتاق‌اند دمی چند از این عذاب و ناراحتی بیاسایند از دست خواهد داد.در واقع هم با برگزاری تظاهراتی در شهرهای دهوک و سلیمانیه و پنجوین و حلبجه در واکنش به بی‌کفایتی و ناکارآیی«جبهه»و بیرون راندن برخی از مقامات آن از بعضی جاها به علّت بی‌کفایتی و فساد،قسمتی از این امیدواری متحقق شد.مردم به خیابان‌ها ریختند،در حالی که شعار می‌دادند: «ما نان و کره می‌خواهیم،نه صدام و نه جبههٔ کردستان را.» [۲۹]مسعود بارزانی اعتراف کرد: «جریان اداری ما فلج است...جبههٔ کردستان در درون با بحران مواجه است.»[۳۰]

دولت انتخابی کردستان

در واقع هم«جبهه»دستخوش بحران بود.«جبهه»قصد و غرض صدام را در می‌یافت که می‌خواست آنها را به تسلیم به شرایط خود وادارد،امّا به این نتیجه رسید که محاصرهٔ اقتصادی

فرصتی است برای کردها که خود بطور یکجانبه آیندهٔ خود را طرح ریزی کنند-و لذا فکر رسیدن به توافق و انجام هرگونه معامله را با صدام از سر بدر کرد.از این نیز که صدام-به قول هشیار زیباری،سخنگوی حزب دموکرات کردستان-«دامی فرا راهشان نهاده بود آگاه بود.[۳۱]کسی باید کردستان را اداره می‌کرد،امّا اگر«جبهه»در نبودِ دستگاه دولت مرکزی دستگاه مستقلی را علَم می‌کرد این جریان ترکیه و ایران و سوریه و غرب را متوحش می‌نمود.

باید به کلیهٔ طرف‌های ذینفع اطمینان داده می‌شد که کلیهٔ احزاب کردستان مایل‌اند در درون کشور عراق بمانند.در اوایل ژانویه نمایندگان حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان در دمشق به نمایندگان سایر گروه‌های«اپوزیسیون»عراق پیوستند تا شالوده‌ای را برای تشکیل دولت عراق در تبعید بریزند.

«جبههٔ کردستان»اکنون رسماً خود را از مذاکرات خودمختاری کنار کشید،و قصد خود را به جایگزینی مجلس قانونگذاری سابق در منطقهٔ خودمختار(که هنوز پر از اشخاص منصوب صدام بود)با مجلسی که بر اساس انتخابات آزاد برگزیده شده باشد اعلام کرد.پیشنهاد شد انتخابات در ۳ آوریل برگزار شود.امید بر این بود که چنین انتخاباتی رهبری مشخّص و شکلی از دولت مبتنی بر انتخابات را بدست دهد و فلجی را که مبتلابه بیشتر نواحی کردستان از زمان خیزش به این سو بود درمان کند.تاکنون شیوهٔ کار«جبهه»این بود که به هر حزب امکان می‌داد مستقلاً عمل کند،امّا در ضمن خواستار این بود که همهٔ اقدامات و تصمیمات جبهه مبتنی بر اتفاق نظر اعضای«جبهه»باشد.تاکنون حتی یک حزب کوچک هم می‌توانست تصمیم جبهه را«وتو»کند.در نبودِ ارتباطات تلفنی،حکومت از ناحیهٔ جبهه مستلزم رفت وآمدهای بی‌پایانِ فرستادگان احزاب به قرارگاه«جبهه»در«خلیفان»و اعادهٔ نکات مورد اختلاف با چاپار به قرارگاه‌های احزاب عضو بود.با این شیوه نمی‌شد منطقهٔ آزاد شده را اداره کرد.این امیدواری هم بود که یک دولت شایسته بتواند نیروی پیشمرگ را که بالغ بر ۸۰۰۰۰ تن بود در نیروی واحدی سازمان دهد،و نیروی ۲۰۰۰۰ نفری پلیس را جایگزین حدود ۴۰۰۰۰۰ رزمنده‌ای کند که در خیابان‌های شهرها پراکنده بودند.

این انتخابات نیز مانند انتخابات سایر جاها یک رقابت شخصیتی بود.جریان نه مربوط به مسائل«ایدئولوژیک»بلکه مربوط به وفاداری نسبت به رهبرانی خاص بود.بارزانی که نگران وحشت همسایگان عراق بود بر لزوم توافق با بغداد تأکید می‌کرد،و این شعار را پیش کشیده بود:«خودمختاری برای کردستان،دموکراسی برای عراق».طالبانی حق تعیین

سرنوشت[1] برای ملت کُرد را دردرون عراق فدرال تبلیغ می کرد۔ واین شعاری بود که به رغم اطمینان هایی که درمورد یکپارچگی عراق داده می شد برچیزی نزدیک تر به استقلال اشاره می داشت.

با این همه مردم توجه چندانی به این چیزها نداشتند. اکثریت قریب به اتفاق مردم برحسب ارادت شخصی خود به رهبران مورد نظر رأی می دادند. بسیاری از مردم، مستقیم یا غیر مستقیم، از طریق واسطه هایی که دستیابی به آذوقه و خدمات به یاری آنها میسر بود سایه نشین این یا آن رهبر سیاسی بودند و از آنها منتفع می شدند. دیگران تمایل به احزابی داشتند که اکثریت اعضای خانواده هاشان عضوشان بودند، و این خود شکل تازه ای ازهمبستگی اجتماعی بود. بسیاری از جاش ها که می توانستند خدمت خود را به معرض فروش بگذارند دنبال مشتری گشته بودند۔ و یافته بودند. عده ای از اینها را با پول به احزاب جلب کرده بودند، برای مثال به احزاب اسلامی که بودجه شان را ایران* وعربستان سعودی تأمین می کردند، یا با معاملهٔ بهتر وارد احزاب دیگر شده بودند. عده ای دیگرسرخورده شده بودند. بسیاری از رؤسای جاش که به حزب دموکرات یا اتحادیهٔ میهنی یاحزب سوسیالیست کردستان پیوسته بودند اکنون از این احزاب درآمدند و حزب خود بنام «مجمع قبایل کُرد» را تشکیل دادند.[۳۲] اینها مشتاق بودند از قبیله گری ـ که شکلی از هویت است و شاید بیست درصد کُردها هنوز بدان علاقه مند باشند ـ در قبال آنچه دگرگونی سیاسی و اجتماعی کردستانش می دانستند وجریانی بود که احزاب سیاسی عوامل عمده اش بودند، دفاع کنند.

انتخابات سرانجام در ۱۹ مه براساس نسبیت آراء برگزار شد. آستانهٔ ورود به مجلس واحراز کرسی های نمایندگی برای احزاب ۷ درصد مجموع آراء معین شد. احزاب کوچک با این جریان موافقت کردند، زیرا مطمئن بودند که این حداقل را به سهولت بدست خواهندآورد. «جبهه» با انتخاب رهبر نیز موافقت کرد. «جبهه» دقت می کرد که شرایط انتخابات منطبق با مقررات موافقتنامهٔ خودمختاری باشد که در ۱۹۷۰ در بغداد به امضا رسیده بود. تعدادی از احزاب برای تأمین بیشتر بخت خود در انتخابات با هم ائتلاف کردند: «حزب رنجبران» در ازاء دریافت سه کرسی نمایندگی به اتحادیهٔ میهنی کردستان پیوست و «پاسوک» با حزب « سوسیالیست کردستان » ائتلاف کرد. گروه های مختلف اسلامی [۳3] تحت نام « جنبش

1-Self-determination

* نویسنده محترم بازدر پیوندبا این ادعا سندی ارائه نمی کند،و به همین اکتفا می کند که بگوید عربستان و ایران بودجه این احزاب راتأمین می کنند،درحالی که در مواردی نظیر این بهترمی بود دست کم گفته روزنامه ای یاخبرنگاری نقل می شدوخواننده بدانها ارجاع می شد (ویراستار)

اسلامی»به رهبری ملا عثمان عبدالعزیز حلبجه با یکدیگر متحد شدند(نگاه کنید به مطالبی که خواهد آمد).دیگران،از همه مهم‌تر«مجمع قبایل کرد»و حزب کوچک و نیمه مخفی«آزادی کردستان»که متمایل به پ ک ک بود از شرکت در انتخابات خودداری کردند.

تعدادی نامشخص از کرسی‌های مجلس به دو اقلیت ملّی عمده،یعنی ترکمان‌ها وآشوری‌های مسیحی تخصیص داده‌شد.جمعیت ترکمان‌های عراق شاید حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر بود.[۳۴]اینها همان قدر که از صدام ستم دیده‌بودند معروض جور وستم کردها نیز واقع شده‌بودند،و پس از یک دهه سربراهی در طی دههٔ ۱۹۸۰ وارد گود مبارزه شده‌بودند.اینها علاقه‌مند بودند به این که کرکوک در محدودهٔ منطقهٔ خودمختار باشد،امّا مایل بودند که دربارهٔ وضع و موقع دقیق آن بعدها باکردها مذاکره کنند.مناسباتشان باکردها حاوی رگه‌های سیاه و سفید بود،امّا پس از سقوط حکومت قاسم بهبود یافته‌بود.عده‌ای برای مثال ژنرال کمال مصطفی،به ملامصطفی پیوسته بودند امّا پس از امضای موافقتنامهٔ خودمختاری سال ۱۹۷۰ روابط تیره شد،و این هنگامی بود که دولت متعامداً،و با پشتیبانی از ترکمان‌ها این دو را به هم انداخت.تنها گروه سیاسی،«حزب ملّی ترکمان»بود که اگرچه نیروهایش من‌غیرمستقیم با«جبههٔ کردستان»همکاری می‌کردند خود عضو«جبهه»نبود.این حزب به علت خطری که ترکمان‌ها را تهدید می‌کرد تصمیم گرفت در انتخابات مشارکت نکند،زیرا اکثریت ترکمان‌ها هنوز زیر حکم و نفوذ دولت بودند؛بعلاوه مایل نبود آنکارا را هم که با آن روابط بسیار نزدیک داشت از خود برنجاند.

آشوری‌ها جدا از کردها رأی دادند.آشوری‌ها از دههٔ ۱۹۶۰ به این سو در درون جنبش ملّی کرد فعالیت داشته‌بودند.یکی از معروفترین پیشمرگ‌های‌جنبش کرد زنی آشوری بنام مارگرت ژرژ ملک بود،که در ۱۹۶۶ کشته‌شد.آشوری‌ها به طور کلی به دو گروه تقسیم می‌شدند:گروهی که در روستا زندگی می‌کردند و خود را کرد می‌دانستند و گروهی که در شهر می‌زیستند و مایل بودند که جزو جمعیت عرب شهرها به شمار آیند.صدام آگاهانه در پی استخدام آشوریان بود،چراکه مردمی آسیب‌پذیر بودند و بنابراین به احتمال زیاد کمتر سرکشی می‌کردند.دو هزار جاش آشوری وجود داشتند که بازرگانی زاخویی سازمانشان داده،و پایگاهشان سرسنگ بود.وقتی خیزش درگرفت این مردم راحت به خانه‌های خود رفتند.تنها حزب آشوری قابل اعتنا«جنبش دموکراتیک آشوریان»بود که در ۱۹۷۹ تأسیس شده‌بود.تنها معارضان این حزب،احزاب کوچک سایه‌نشین احزاب عمده کرد بودند.[۳۵]

انتخابات کردستان با تمام شتابی که در تدارک آن شد و با وجود موارد پراکنده‌ای که از تقلّب و سوءرفتار در جریان آن روی داد،واقعه‌ای تاریخی بود. گذشته از ترکیه و اسرائیل به جهان خارج نشان داد که یک جامعهٔ شرقی قادر است انتخابات چندحزبی مسالمت‌آمیزی را به انجام برساند. این واقعه نه تنها تهدیدی«سمبولیک»برای صدام که برای همهٔ رژیم‌های غیرمنتخب منطقه بود.

نتایج آراء نشان داد که تنها حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان از حمایت اکثریت مردم برخوردارند.حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان به ترتیب ۴۵ و ۴۳/۶ درصد آراء را بدست آوردند،و صرف‌نظر از پاره‌ای بیقاعدگی‌ها بسیار هم به نزدیک بودند.[۳۶]سایر احزاب حتی ۷ درصد لازم به جهت ورود به پارلمان را بدست نیاوردند.تنها«جنبش اسلامی»توانست ۵ درصد آراء را کسب کند.حزب سوسیالیست کردستان و حزب کمونیست به ترتیب ۲/۶ و ۲/۲ درصد آراء را بدست آوردند،در حالی که آراء حزب«دموکراتیک مردمی کردستان»[۱] بیش از یک درصد نبود.این جریان برای دکتر محمود عثمان(که در خارج ازکردستان وی را زیرک‌ترین سیاستمدارکردستان می‌دانند)و نیز سامی عبدالرحمن تجربه‌ای تلخ بود.«حزب دموکراتیک مردمی کردستان»و حزب سوسیالیست کردستان و«پاسوک»ناپدید شدند؛نخست در ماه ژوئن با هم ائتلاف کردند و حزب«وحدت»[۲] را تشکیل دادند،امّا در تابستان ۱۹۹۳ از هم پاشیدند-بیشتر اعضاء به حزب دموکرات کردستان پیوستند،امّا بقایای حزب سوسیالیست کردستان به رهبری رسول مامند به اتحادیهٔ میهنی کردستان ملحق شدند.

در انتخابات رهبری،بارزانی ۴۸ درصد و طالبانی ۴۵ درصد آراء را بدست آوردند.دکتر محمود عثمان تنها ۲ درصد آراء را کسب کرد.تصمیم بر این گرفته شد که بی توجه به نتایج انتخابات،بارزانی و طالبانی مشترکاً جنبش را رهبری کنند.

و امّا زیاد روشن نبود که با نتایج انتخابات چه خواهند کرد.در خارج از کردستان این انتخابات مایه و موجب ناراحتی در میان همسایگان عراق شد.هیچ یک از این همسایگان مایل به شناسایی مجلسی که در چهارم ژوئن دعوت به اجلاس شد،یا«دولت منطقه‌ای کرد»،

۱-حزب سامی عبدالرحمن.

2-Unity Party

نبود-دولتی که مجلس یک ماه پس از انتخابات تشکیل داد به این نام خوانده‌شد.در داخل کردستان دموکراسی«دوحزبی»با دشواری کار می‌کرد.مجلس مرکب از ۱۰۵ کرسی بود:اتحادیهٔ‌میهنی و حزب دموکرات کردستان هریک ۵۰ کرسی،۵کرسی نیز برای آشوری‌ها در نظر گرفته‌شده‌بود که چهار کرسی آن به«جنبش دموکراتیک آشوریان»و یک کرسی باقیمانده به«حزب وحدت مسیحیان کردستان»تعلق گرفت.هیأت دولت هم به نسبت متساوی بین دو حزب عمده تقسیم شد،امّا رؤسای دو حزب در دولت مشارکت نکردند.

جنگ‌اقتصادی

جنگ اقتصادی صدام روز به روز ذخایر کردستان را بیشتر تحلیل می‌برد.در اوت ۱۹۹۲ محاصرهٔ اقتصادیی که وی بر کردستان اعمال کرده‌بود با تحریم سوخت که درژوئیه اعمال شد عملاً محاصره‌ای کامل و همه جانبه بود.در اکتبر بهای نفت به دویست برابر بهای ژوئیهٔ سال ۱۹۹۰ رسید و بهای برنج هشت برابر شده‌بود،و مردم دیگر کم‌کم وسایل و اسباب خانه‌هاشان را می‌فروختند.

صدام هرگاه که تحت فشار مجامع جهانی قرار می‌گرفت و یادداشت تفاهمی امضاء می‌شد نَرمشی نشان می‌داد و کامیون‌های امداد،بار دیگر به کردستان راه می‌یافتند.امّا وی معمولاً راهی تازه برای ممانعت از کار امداد می‌یافت-برای مثال،با تأخیرهایی که در «راهبند»ها به وجود می‌آورد.از ژوئیهٔ ۱۹۹۲ حمله بر عوامل سازمان ملل متحد و سازمان‌های خصوصی امداد را آغاز کرد:در کامیون‌ها بمب کار گذاشت...این مبارزه تا اواسط سال ۱۹۹۳ ادامه یافت. کردهای گرسنه همیشه دم دست بودند و وی می‌توانست آنها را برای انجام این عملیات بکار گیرد.در اوت ۱۹۹۲ سلیمانیه بیست درصد و اربیل تنها ۱۶ درصد جیرهٔ غذایی مقرر را می‌گرفت-و این میزان در بهار سال ۱۹۹۴ هنوز افزایش نیافته‌بود.[۳۷]

کردها طبعاًاز بی‌توجّهی رو به افزایش مجامع بین‌المللی نیز صدمهٔ‌بسیار دیدند.نخست این که سازمان ملل متحد به تأمین خدمات امدادی به موجب«یادداشت تفاهم»با بغداد،امکانات وسیعی را برای خرابکاری در عملیات امداد بین‌المللی در اختیار صدام نهاد.بر این دشواری مشکل کمی بودجه برای امور عمرانی و نقایص و کمبودهای سازمان‌های دست اندرکار ملل متحد نیز افزوده شد و این امر سازمان‌های امداد کُرد خارج از کشور و سایر سازمان‌های

خصوصی امداد را با دشواری و ناراحتی بسیار روبرو کرد. [۳۸]در اوایل بحران«آژانس توسعه و عمران سازمان ملل متحد»[1]گزارشی را تهیه کرده بود که استراتژی معقولی را برای عمرانی دراز مدت و میانه مدت کردستان پیشنهاد می‌کرد،که با تأمین امنیت و پاکسازی میدان‌های مین آغاز می‌شد و با احیای اقتصاد روستایی ادامه می‌یافت.دو سال بعد«آژانس توسعه و عمران سازمان ملل متحد»هنوز پیشرفت قابل ملاحظه‌ای در جهت انجام پیشنهادی مصرّح در گزارش به عمل نیاورده بود.از تهیهٔ سرمایه برای کودهای شیمیایی و خرید احشام و بذر و تجهیزات کشاورزی خبری نبود.از این گذشته برآوردی که سازمان ملل برای خواربار و سوخت کرده بود بسیار کمتر از میزان واقع بود.این برآورد،به رغم شواهد موجود،مبتنی بر این تصور بود که صدام دو سوم این نیازها را تأمین خواهد کرد.

پس از انتخابات کردستان،سازمان‌های بین‌المللی از ترس این که مبادا از این عمل به شناخت رسمی«دولت منطقه‌ای کرد»تعبیر شود از کار کردن از طریق دستگاه‌ها و نهادهای مربوط به آن خودداری کردند.به این ترتیب«دولت منطقه‌ای کرد»را در مبرم‌ترین مشکلی که با آن روبرو بود-یعنی در عمران و بازسازی کردستان-نادیده گرفتند.نفی حکم و نظارت کردها بر نیازمندی‌های خود آنها مباین با اصول امداد و توسعه بود-و وضع با توجه به عظمت وظیفهٔ بازسازی چنین بود.بیشتر کشاورزی روستایی در یک دههٔ پیش منهدم شده‌بود.در بسیاری موارد بازگشت به روستا بر اثر«عملیات‌انفال»دشوارتر شده‌بود.آمارگیری که در منطقه پنجوین به عمل آمد نشان داد که تا ۱۰ درصد رؤسای خانوارها را بیوه‌زنان تشکیل می‌دادند.حدود ۳۵۰۰۰ تن از رؤسای خانوارها(مردها)در عملیات انفال کشته‌بودند-سایر افراد ذکور به کنار.در منطقهٔ بارزان جمعیت شماری از روستاها را تنها زنان و کودکان تشکیل می‌دادند.در چنین اوضاع و احوالی جای شگفتی نیست اگر در پائیز ۱۹۹۲ تنها ۴۳ درصد زمین‌های مزروعی کردستان عملاً زیر کشت بود.

امّا دستگاه رهبری کُرد هم خود مسئول پاره‌ای از کمبودها و بیقاعدگی‌ها بود. کوشش دولت منطقه‌ای به افزایش درامد بطور عمده متکی بر اخذ مالیات از«بازرگانی»یعنی کالاهایی بود که به کردستان وارد می‌شد.این کوشش‌ها را احزاب سیاسی و آغاهای محلی با شکست مواجه می‌کردند:اینها نیز می‌کوشیدند درآمد خود را از همین منبع تأمین کنند:همه می‌خواستند

1-U N O P

حتی از وسایل امدادی هم مالیات بگیرند!در نتیجه درامد همین‌قدر بود که پرداخت حقوق‌ها را کفایت کند،و دیگر برای اجرای برنامه‌های عمرانی چیزی نمی‌ماند.

افزون بر این عقیده بر این بود که احزاب سیاسی و اشخاص قدرتمند محلی غارت و پیاده کردن وسایل و تجهیزات زیربنایی را نادیده می‌گیرند.از فروپاشی خیزش به این سو بسیاری از کردها برای افزودن بر درامد شخصی خود کارخانه‌ها و تجهیزات سنگین را پیاده کردند و فروختند-عمدتاً در ایران.برای مثال،در اوت ۱۹۹۲ از ۷۰۰ خودرو شهرداری اربیل تنها ۹۲ دستگاه باقی مانده‌بود.از وقایع دردناک از این دست یکی هم پیاده کردن تجهیزات سدّ بخمه،(۱) واقع در نزدیک رواندوز بود.پیاده کردن این تجهیزات بییشتر کار ملاکین محلی و آغاها و«مستشار»های سابق بود.رهبران سیاسی در ازاء حمایت این اشخاص این اعمال را نادیده می‌گرفتند.به این ترتیب دولت ضعیف و مورد تهدید،هرچند هم که مردمی بود،خود را در وضع و موقعی یافته‌بود که تکیه گاهش نظام سایه‌نشینی سابق بود.

آنجا که از این اعمال جلوگیری می‌شد قاچاق در کار می‌آمد،که پیوستگی سیاسی و اجتماعی منطقهٔ آزاد شده را به هم ریخته بود.شاید مضّرترین قاچاق،قاچاق غلّه و فروش آن به دولت بغداد بود که پولی بیش از آنچه«جبههٔ کردستان»قادر به پرداختش بود به قاچاقچیان می‌داد.در ۱۹۹۲«منطقهٔ آزاد شده»قریب به ۲۰۰۰۰۰ تن گندم تولید کرد.این مقدار اندکی بیش از نیمی ازگندم مورد نیاز منطقه بود،امّا مقدار قابل ملاحظه‌ای از آن به قاچاق رفت.این جریان باز در سال ۱۹۹۳ تکرار شد،و این هنگامی بود که«دولت منطقه‌ای کرد»برای خرید قریب به ۴۰۰۰۰۰ تن غله‌ای که احتمال می‌داد درکردستان تولید شود-و این برداشتی خوب بود-نیاز به ۵۰ میلیون دلار داشت.بغداد قیمت بالاتری پیشنهاد کرد،[۳۹]و سطح انضباط اجتماعی و تعهد سیاسی احزاب در حدّی نبود که بتواند جلو آغاها را بگیرد یا مانع از بازار سیاه گردد.باری،صدام درست فهمیده بود:خارج کردن اقتصاد از اختیار«دولت منطقه‌ای کرد»سرانجام بر وابستگی کردها به بغداد می‌افزود.

1- Bikhma

بُعد ترکیه

طالبانی به زودی دریافت که کلید آیندهٔ کردستان عراق در دست ترکیه است.استدلال وی بر این منطق ساده استوار بود:پیمان خودمختاری با صدام ارزش همان پاره کاغذی را نخواهد داشت که بر آن نوشته می‌شود،زیرا هیچ سازمان خارجی حاضر نیست که آن را تضمین کند یا در پیوند با آن در مقام داور عمل کند. کردستان عراق را تنها می‌توان از طریق ترکیه نگه داشت و حمایت کرد(با توجه به روابط ایران و غرب چشم‌انداز عملی‌ای موجود نبود که ایران بتواند در مقام رابط و وسیله و واسطه‌ای برای کمک و حمایت عمل کند).و آخر سر این که پرزیدنت اوزل از چندی پیش نشان داده‌بود که مایل است میراث کمالیستی مربوط به کردستان را رها کند(نگاه کنید به فصل ۲۰).

عواملی از این گونه طالبانی را بر آن داشتند که روابط خود را با آنکارا گسترش دهد.بارزانی در مناسبات با خارج دنباله‌رو طالبانی بود،و هر دو حزب به زودی دفاتری در آنکارا گشودند.طالبانی،که چون همیشه خیالپرداز بود،از این نیز فراتر رفت.با نبودِ تضمین برای ادامهٔ حمایت همیشگی هوایی از سوی «ائتلاف» ضد صدام،[۴۰]در ژوئیهٔ ۱۹۹۲ با نخست‌وزیر دمیرل دیدار کرد،و مسألهٔ ادعایی ترکیه بر ولایت موصل را پیش کشید.وی بعدها فاش کرد:«آقای دمیرل فقط خندید:امّا در این باره باید بحث‌کرد.عراق تعهداتی را که در ۱۹۲۶ و ۱۹۳۲ به گردن گرفته بود نقض کرده.من ترکیه را یک کشور ایدآل نمی‌دانم.من آن را با عراق می‌سنجم.اینجا(در ترکیه)روزنامه‌هایی هستند که علناً از پ ک ک حمایت می‌کنند.اینجا شما می‌توانید حرف بزنید،فریاد بزنید...اینجا یک جریان دموکراتیک وجود دارد.»[۴۱]در واقع وی از ترکیه دعوت می‌کرد که کردستان عراق را به خود منضم کند.

بعید است که طالبانی از سوی رهبران منتخب احزاب وکالت داشته که چنین چیزی را عنوان کند،[۴۲]هرچند اگر ترکیه پاسخ مساعد می‌داد این جریان طبعاً پیامدهای مهمی برای منطقه دربرمی‌داشت.ترکیه حوزه‌های نفتی کرکوک و چهار میلیون کرد را بدست می‌آورد.با توجه به ناسیونالیسم بسط یافته و پیشرفتهٔ کردستان عراق،بعید است که در آن صورت ترکیه می‌توانست آن را به خاک خود منضم کند،بی این که خودمختاری کردستان را به رسمیت بشناسد.این جریان ناگزیر به پذیرش حقوق کردهای ترکیه منتهی می‌شد و نتیجهٔ منطقی این امر

پدید آمدن کشور فدرال واحدی می‌بود(جمهوری ترک وکرد).

امّا خطرات این اقدام-یعنی بیگانه کردن غرب،درگرفتن مخاصمات با سوریه و ایران و عراق،و عوارض شدید آن در داخل کشور-آری همهٔ این ملاحظات ترکیه را از اقدام به عمل باز داشت.در ماه نوامبر ترکیه به اتفاق ایران و سوریه تعهد خود را به حفظ تمامیّت ارضی عراق اعلام داشت،و در اکتبر صراحتاً با وجود حکومتی کُرد در عراقی فدرال مخالفت ورزید.

با این همه و به رغم این احوال آنکارا از وابستگی رهبران کرد برای مشارکتشان در عملیات وسیع مرزی در طی ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۹۲ استفاده کرد(نگاه کنید به فصل ۲۰).هم حزب دموکرات کردستان و هم اتحادیهٔ میهنی کردستان با پ‌ک‌ک رابطه‌ای دیرینه داشتند،هرچند این رابطه با اتحادیهٔ میهنی توأم با دشواری بود.اگرچه«جبههٔ کردستان»بیشتر آنهایی راکه به اسارت گرفت به عوض این که به ترکیه تحویل دهد از محل منتقل کرد،با این همه این جریان جرّ و بحث شدیدی را در درون جامعهٔ کرد برانگیخت.آنکارا هم با این که دولت کردستان را بطور«دوژوره»[1] به رسمیت نشناخت با این همه اتکایش به کردها به معنی شناختن«دوفاکتو»ی[2] واقعیت‌ها بود.چنانکه سردبیرحریّت اظهار داشت«دولت فدرال کُرد روز به‌روز برای آنکارا قانونی‌تر می‌شود.»[۴۳]در واقع دولت ترکیه در اوت ۱۹۹۳ به دولت کردستان،در اربیل،۱۳/۵ میلیون دلار کمک کرد-و این طبعاً عمل دولتی نیست که دولت دیگر را به رسمیت نشناخته‌است.

دموکراسی یانو قبیله گری

در این ضمن در درون کردستان آزاد شده،انتخابات ماه مه و تشکیل«دولت منطقه‌ای کُرد» نمی‌توانست تفاوت‌های دیرینه یا خطوط فاصلی راکه به تازگی در میان آمده‌بود از نظرها پنهان بدارد.انجام انتخابات یک چیز و تأمین یک جریان دموکراتیک کارآ که مستلزم ایجاد نهادهای معتبر و قابل قبول باشد چیز دیگری است.برابری آراء حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان صرفاً مشخّص و مؤکّد مخاصمات و دشمنی‌ها و رقابتهایی بود که بین این دو حزب موجود بود:دشمنی‌های مشخص بین رهبران دوحزب،تفاوت‌های جغرافیایی

۱- De Jure،بالاستحقاق(در برابر دوفاکتو)　۲-De Facto،بالفعل.

بین بادینان و سوران، تفاوت‌های زبانی بین کرمانجی و سورانی و تفاوت‌های ایدئولوژیک بین دو فرهنگ «سنت‌گرا» و «مترقّی». این تفاوت جغرافیایی در آراء داده‌شده جلوه‌گر بود: اکثریت قریب به اتفاق رأی‌دهندگان در دهوک به سود حزب دموکرات، و برتری اتحادیهٔ میهنی در استان‌های سلیمانیه و کرکوک. [۴۴]

حال که «دولت منطقه‌ای کُرد» را هیچ یک از سازمان‌های بین‌المللی به رسمیت نشناخته‌بود، بارزانی و طالبانی موافقت کردند که در خارج از دولت بمانند تا بتوانند دیپلماسی جهانی خود را دنبال کنند. این جریان کار را بدتر کرد و این دو در خارج نیز مانند کردستان با هم نه همکاری بلکه رقابت می‌کردند، جداگانه به پایتخت‌های جهان می‌رفتند. سرانجام واشینگتن مجبور شد از آنها بخواهد که با هم از آنجا دیدار کنند. به قول یکی از سیاستمداران کهنه‌کار کُرد:

> آنها (بارزانی و طالبانی) به همدیگر اعتماد نداشتند. اگر شما با یکی‌شان دیدار کنید صحبتی که می‌کند همه‌اش دربارهٔ آن دیگری است. اینها فکر و ذکرشان همه‌اش رقابت‌های حزبی است... اینها دربند یک استراتژی مشترک نیستند... یعنی استراتژیی وجود ندارد، جزاین که هر یک می‌خواهد از دیگری جلو بزند. [۴۵]

امّا از این جریان بزرگ‌ترین صدمه را «دولت منطقه‌ای کُرد» دید. اعمال قدرت در خارج از نظام انتخاباتی مشکل می‌تواند به رشد و بسط نهادهای دموکراتیک مساعدت کند. کار «دولت منطقه‌ای» این شد که با قبول مسئولیت، تصمیمات رهبران را اجرا کند، در حالی که اختیار دست دیگران بود. کسی در این باره کم‌ترین شکی نداشت که کردستان را اکنون نه دولت ائتلافی بلکه قرارگاه‌های این دو حزب «اداره» می‌کرد. فؤاد معصوم که عضو سرشناس اتحادیهٔ میهنی بود به نخست‌وزیری نصب شد، امّا وی در اعتراض به این جریان در ماه مارس استعفا کرد.

> اگر این دو رهبر اتحادیهٔ میهنی و حزب دموکرات کردستان وارد پارلمان شوند، بخش عمدهٔ ناراحتی برطرف خواهدشد. اکنون هر تصمیمی نیاز به یک تصمیم حزبی دارد. اگر رهبران به دولت بپیوندند این بلاتکلیفی پایان خواهدپذیرفت. [۴۶]

برای این که مساواتی بین این دو حزب برقرار باشد،مناصب دولتی به تساوی تقسیم شدند.در مثل اگر وزیری از این حزب بود معاونش از حزب دیگر بود.این حکومت«مشترک» با دستگاه اداری موازی،تا به پلیس خیابان و آموزگار دبستان امتداد می‌یافت.پیوستن به یکی از این دو حزب به شرط لازم از برای پیشرفت بدل شد.نقش حمایتی این دو حزب در این دستگاه اداری نوپا جا گرفت،و امکان و بختِ هرگونه دموکراسی متجسد در نهادها را از بین برد.

به این ترتیب پس از نابودی حکومت قبیله‌ای،در مقام شکل اولیهٔ سازمان، اجتماعی-سیاسی،در سال‌های دههٔ ۱۹۷۰،دههٔ ۱۹۹۰ با همچشمی و رقابت بین این دو «اتحادیهٔ عمده»-یعنی حزب دموکرات و اتحادیهٔ میهنی-در احراز سلطه،کردستان عراق شاهد ظهور یک جریان«نوقبیله‌ای»یا نئوتریبالیسم»بود.مرکز هر حزبی،مانند هر اتحادیه‌ای قبیله‌ای سنتی جایگاه آن عده قلیلی بود که به رهبر کّل نزدیک بودند.در خارج از اینها گروه وسیع تری بود که از این یا آن اتحادیه،به صورتی که کمتر مستقیم بود،حمایت می‌کرد.به این ترتیب نظام حمایت و اعمال قدرت از طریق واسطه‌هایی که خود دار و دسته‌ای را به دور خود جمع می‌کردند به کوچه و خیابان می‌کشید.این«آغاهای جدید»فرماندهان پیشمرگ یا جاش‌ها هستند که پیروان خود را به دنبال دارند.

تغییر شرایط و اوضاع ممکن است موجب شود چنین رؤسایی مانند گذشته از این «اتحادیه»به آن اتحادیه بپیوندند.پس از انحلال احزاب کوچک در انتخابات ۱۹۹۲،عدهٔ زیادی چنین کردند.یکی از شناخته‌ترین این«ماجراجویان»محمد حاج محمود بود،که از فرماندهان نام‌آور حزب سوسیالیست کردستان و در منطقهٔ سلیمانیه فرمانده بیست‌هزار پیشمرگ بود و در بین حزب دموکرات کردستان واتحادیهٔ میهنی و ایران در جست و جوی وضع و موقعی از برای خود بود.

در ماه مه ۱۹۹۴ تنش موجود بین این«دو اتحادیه»سرانجام سر باز کرد.کار به جنگ کشید.آتش این جنگ را یکی از اعضای حزب دموکرات کردستان در قلادزی برافروخت.این شخص مدعی مالکیت قطعه زمینی متعلق به روستاییانی بود که مورد حمایت اتحادیهٔ میهنی کردستان بودند.این منازعه تنش‌های دیرینهٔ موجود در جامعهٔ کرد را نیز روکرد:تنش بین این و آن قبیله،تنش بین افراد قبیله‌ای و غیرقبیله‌ای،و بین حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی

کردستان.وشگفت این بود که هردو گروه متهم بودند به اینکه اسیرانی را که از یکدیگر می گیرند،می کشند.بارزانی‌وطالبانی قادر به ادارهٔ نیروهای خود نبودند،وجنگ تا پایان‌اوت متناوباً در رواندز و شقلاوا و قلادزی و از سایر جاها ادامه یافت،و قریب به ۱۰۰۰ تن کشته‌شدندو موجب آوارگی ۷۰۰۰۰ تن از خانه و کاشانهٔ خود شد.آتش‌بس متشنجی برقرارشد-کردستان اینک از لحاظ سیاسی و نظامی تقسیم شده‌است.

این کشمکش با مداخلهٔ « جنبش اسلامی کردستان »که اتحادیه‌ای متشکل از گروه‌های اسلامی است پیچیده‌تر شد. انتخابات سال ۱۹۹۲ نشان داد که احساسات اسلامی در مناطق عشیره‌ای محافظه‌کار، نظیر استانهای اربیل و دهوک،ضعیف و در نواحی رشد یافته‌تر چون استان‌های سلیمانیه و کرکوک که جنبش‌در آنها به ترتیب ۸ و۶ درصد آراء را بدست آورد نیرومندتر است.این‌جریان نشان دادکه‌طریقت‌های قادریه و نقشبندیه در مناطقی موفق‌اند که حزب‌دموکرات کردستان،که خود محافظه‌کارتراست،سلطه‌ای‌ندارد.رهبر جنبش اسلامی،ملاعثمان عبدالعزیز، حلبجه که در انتخابات ۱۹۹۲ خود را نامزد ریاست(جمهور) کرده‌بود چهاردرصد آراء را بدست آورد.این امر با توجه به سابقه‌ای که‌به‌عنوان جاش داشت موفقیتی قابل ملاحظه بود.به‌قول یکی از سیاست‌پیشگان وقت،«محیط کردستان برای احیای مذهب مساعد است.مردم اشتباهات و فساد حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی را می‌بینند،وایران با دادن غذا و اسلحه از این گروه‌ها حمایت می کند.»*در ژوئیهٔ ۱۹۹۳ملاعلی عبدالعزیز، برادرملاعثمان، به‌همراه حاج‌المحمود برای ملاقات حجت الاسلام رفسنجانی و آیت‌الله خامنه‌ای و ولایتی به تهران رفت ـ در مقابل، طالبانی و بارزانی بودند که در سنوات اخیر این مزیّت ازایشان دریغ شده بود.

رشد«جنبش اسلامی کردستان» درشهرحلبجه،که شهرزادبومی ملاعثمان است پیشتر در دسامبر۱۹۹۳ به برخوردهای شدید با اتحادیهٔ میهنی انجامیده‌بود.این برخوردها بعضاً ناشی از دشمنی بین«تاریک فکران» [1] و«خدانشناسان» [2] بود ـ طرفین همدیگر را به این نام‌ها می‌خواندند ـ اما همچنین به این علت که جنبش اسلامی کردستان در منطقه‌ای اعلام وجود کرده بودکه اتحادیهٔ میهنی آن را متعلق به‌خود می‌دانست.در آن برخوردموفقیت با اتحادیهٔ

1-obscurantists 2-Atheists

* چه خوب بود نویسنده محترم‌نام این سیاست‌پیشه را ذکرمی‌کرد،تاخواننده دست‌کم باتوجه‌به شخصیت و سوابق این شخص خود به داوری می‌نشست،وبعدآیا بهتراین نبودکه نویسنده محترم اشاره می‌کرد که این اطلاعات را که لابد بسیار محرمانه‌اند از چه منابعی اخذ کرده است؟(ویراستار)

میهنی بود،امّا اتحادیهٔ میهنی داوری حزب دموکرات کردستان را،که جنبش اسلامی با آن مناسبات دوستانه داشت پذیرفت.[۴۷]

با درگرفتن جنگ بین حزب دموکرات کردستان ایران و اتحادیهٔ میهنی کردستان در مه ۱۹۹۴ جنبش اسلامی کردستان شهرهای حلبجه و پنجوین و خورمال را اشغال کرد،و مواضع اتحادیهٔ میهنی را به شدت مورد حمله قرار داد.در پائیز ۱۹۹۴ که جنگ فرو نشست جنبش اسلامی کردستان هنوز بخش‌های عمده‌ای از اطراف این شهرها را در اختیار داشت.این نکته هم روشن بود که در این جنگ‌ها جنبش اسلامی کردستان و حزب دموکرات برای شکست دادن اتحادیهٔ میهنی با یکدیگر همکاری کرده بودند و جنبش اسلامی کردستان از ایران کمک‌های معتنابه دریافت می‌داشت.

خطرات پیشِ‌رو

در دسامبر ۱۹۹۴ حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان بار دیگر درگیر جنگی آشکار شدند،که ۵۰۰ کشته از خود برجا گذاشت و هزاران تن از اهالی را از شهرها راند: اربیل در دست اتحادیهٔ میهنی بود،و دستگاه اداری فلج بود.انگیزهٔ این جنگ هم بار دیگر شکنندگی اوضاع را نشان داد:بخشی از قبیلهٔ هرکی به حزب دموکرات کردستان عرض خدمت کرده بود،امّا امیدوار بود که حزب دموکرات کردستان این خدمت را با حل و فصل کشمکش ارضی به سود وی جبران کند.وقتی حزب دموکرات کردستان این را توقع برنیاورد گروه مزبور به اتحادیهٔ میهنی متوسل شد و اتحادیهٔ میهنی در تصرف این قطعه زمینی که گروه مزبور مدعی مالکیتش بودند آنها را یاری کرد.این جریان منتهی به جنگ با حزب دموکرات کردستان شد،که باز به سرعت در منطقه منتشر شد.

این هم به شوخیی تلخ مانند بود که کردهای عراق که برای خلاصی از یوغ حکومت عرب جنگ‌های شدیدی را از سر گذرانده بودند اکنون باید نیازمند کوشش‌های میانجی‌گرانهٔ «کنگرهٔ ملی عراق»باشند که گروهی است متشکل از اعراب مخالف حکومت.به این ترتیب سال ۱۹۹۵ در حالی آغاز شد که کشمکش بین حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان حل نشده مانده بود،و منطقه از لحاظ سیاسی بین این دو«اتحادیه» و «جنبش اسلامی کردستان»تقسیم شده بود.در ۱۹۹۵ باید انتخابات جدیدی انجام می‌گرفت.این جریان برای

بازگشت به تجربهٔ دموکراسی چند حزبی امکان ضعیفی را ارائه می‌کرد،امّا احتمال قریب به یقین این بود که نیرومندترین حزب رقبا و معارضان را به حواشی براند و یک حکومت تک حزبی مبتنی بر وجود شبکه‌های حمایتی خاص خود به وجود آورد.در صورت پیروزی حزب دموکرات-که مورد نظر بود-خطر در این بود که اتحادیهٔ میهنی با انتخابات جدید مخالفت ورزد یا با نتیجهٔ نامساعد چنین انتخاباتی به معارضه برخیزد و به اقدامات نظامی توسل جوید،زیرا می‌دانست اگر چنین نکند با خطر فراموشی سیاسی مواجه خواهد بود.علاوه بر احتمال حکومت تک حزبی-از سوی هر یک از این دو حزب-و یا جنگ و تقسیم مناطق هوادار این دو حزب،این خطر هم در میان بود که حزب بازندهٔ انتخابات ممکن است در صدد برآید به بغداد نزدیک شود،زیرا ناسیونالیسم مبتنی بر قومیّت،نظام‌های مالاً حمایتی را محدود نمی‌کند.هنوز امکان این بود که این یا آن حزب کرد با بغداد وارد معامله شود و به«ساتراپ»[1] او برای مردم کُرد بدل گردد.در حالی که جامعهٔ کرد همچنان به عمل براساس شبکه‌های نظام حمایتی ادامه می‌داد چشم انداز یک دموکراسی موفق پارلمانی همچنان به صورت سراب و خیالی واهی باقی ماند-همچنانکه برای مابقی عراق بود.

جدّی‌ترین و فوری‌ترین وحشت خارجی،ترس از این بابت بود که پوشش هوایی «ائتلاف»ضد صدام در حمایت از مردم کُرد پایان پذیرد.امکان این بود که این حمایت خواه به این علّت که شرکای ائتلاف اکنون احساس می‌کردند که می‌توانند از مسئولیت‌های انساندوستانهٔ خود شانه خالی کنند یا به این علت که ترکیه نخواهد حق استفاده از پایگاه انجیرلک را تمدید کند،پایان پذیرد.اگرچه این حمایت نه حمایتی سیاسی بلکه حمایتی انساندوستانه بود دور نبود که علاقه و تعهد شرکای«ائتلاف»بر اثر آشفتگی‌های سیاسی درون کردستان سستی پذیرد.نیرومندترین حجّت برای نگه‌داری نیروی هوایی نگرانی رهبران غرب و ترکیه از این بابت بود که مبادا بار دیگر شمار زیادی از مردم به سوی مرز ترکیه بگریزند.ترکیه مایل بود مناسبات خود را با بغداد از سر گیرد،در مرز از امنیت بیشتری بهره‌مند باشد،و زیان آور بودنِ سرمشقِ خطرناک خودمختاری را به کردُهای خود نشان دهد،امّا نه به بهای یک مهاجرت عظیم دیگر.

آیا صدام عزم و توانایی«ائتلاف»را به دفاع از کردستان می‌آزمود،و اگر چنین می‌کرد

۱- حاکم،والی،فرمانروا(در اصل به معنای نگهبان یا نگه‌دارندهٔ ولایت).

نتیجه چه می‌بود؟همین که ضمانت‌های اجرایی پایان می‌پذیرفتند جای تردید بود که «ائتلاف»آن اندازه نیروی هوایی در اختیار می‌داشت که می‌توانست جلو تهاجم مصمّمی را که بر کردستان صورت می‌گرفت بگیرد.

حتی اگر صدام از قدرت برکنار می‌شد مردم کُرد باز همان مسائل و مشکلات سابق را با بغداد می‌داشتند.هیچ یک از همسایگان عراق،و ممالک غربی نیز،مایل به دیدن کردستانی مستقل نبود.علل و موجباتی که چرا غرب ظهور کردستانی مستقل را در عراق خوش نداشت روشن بود.با توجه به خصومت همهٔ همسایگان عراق،از جمله عربستان سعودی،چنین جریانی نه تنها بی‌ثباتی بیشتری را وعده می‌داد که در جریان آن دور نبود کشورهای همسایه با هم وارد در نزاع و کشمکش گردند،بکله مابقی عراق هم ممکن بود فرو پاشد یا با چالش شدید شیعه‌ها روبرو گردد.جریان به صندوق پاندورا[1] شبیه شده بود،که غرب هیچ تمایلی به گشودنش نداشت.از دید بغداد،ناسیونالیسم کُرد تمامیت ارضی کشور را تهدید می‌کرد و«اسب تروا»ی بالقوه‌ای برای دشمنان عراق بود.ادعای بر کرکوک-حال مشروعیت این ادعا هراندازه بود-اگر به این معنا بود که عراق از نظارت خود بر منابع اساسی نفت بگذرد،مورد قبول نبود.هر دولتی در بغداد به احتمال زیاد بر آن می‌بود که پیش از دادن هرگونه خودمختاری به کُردها حکم و نظارت بی چون و چرای خود را بر کردستان مستقر کند.از سال ۱۹۳۲ به این سو موضع همهٔ دولت‌های بغداد جز این نبوده است.

با توجه به مسائل و مشکلات خارجی-بگذریم از اختلافات و نفاق‌های عمیق درون جامعهٔ کرد-مبارزهٔ ملی مردم کرد در ۱۹۹۵ هنوز راه درازی در پیش داشت که باید می‌پیمود.

منابع

منتشر شده:مایکل کونتر،کردهای عراق:تراژدی و امید(نیویورک ۱۹۹۲)؛دی وید کین،کردهای عراق:منطقهٔ امنشان اکنون چه اندازه امن است؟(لندن،۱۹۹۳)؛مایکل میدو کرافت و مارتین

۱-نخستین زنی که ولکان آفرید و مینروا الههٔ خِرد به او جان بخشید و ژوپیتر صندوقچه‌ای به او داد که همهٔ بدی‌های جهان در آن بود.شوهرش از روی کنجکاوی صندوقچه را گشود،بدیها آزاد شدند و در جهان پراگنده گشتند،و در صندوق جز امید نماند.(اساطیر یونان)

لون«انتخابات کردستان برای انتخاب ملی کردها و رهبر جنبش رهایی‌بخش کُرد»،سه شنبه ۱۹ مه-گزارش مقدماتی(لندن،ژوئن ۱۹۹۲)؛دیدبان خاورمیانه،عذاب بی‌پایان:خیزش ۱۹۹۱ در عراق و پیامدهای آن (نیویورک ۱۹۹۲)؛پاکس کریستی اینترنشنل،«انتخابات در کردستان عراق»(بروکسل ۱۹۹۲).

روزنامه‌ها و غیره:انستیتوی کُرد،پاریس،بولتن ارتباطی و خبری،کریسچن ساینس مونیتور،فاینشنل‌تایمز،گاردین،ایندپندنت،اینترنشنل هرالد تریبیون،لیبراسیون،میدل ایست اینترنشنل،لوموند،نیویورک تایمز،آبزرور،اخبار ترکیه،وال استریت جرنل.

منتشر نشده:جبهۀ کردستان«مشروع الجبهة الکردستانیة العراقیه للحکم الذاتی للاقلیم کردستان»۱۲ مه ۱۹۹۱)؛جان راگ«گزارشی دربارۀ اسکان مجدد مردم آواره و مهاجر کُرد در منطقۀ خودمختار کردستان در درازمدّت و میان مدّت»(گزارش تهیه شده برای«توسعه و عمران سازمان ملل متحد؛دانشگاه مانیتوبا،وینی‌پگ،ژوئیۀ ۱۹۹۱)؛منصور ساجدی «وضع اقتصاد کردستان»(اس اُ اِ اس،لندن،آوریل ۱۹۹۱)؛اتحادیۀ میهنی کردستان«بیانیه‌ای دربارۀ جریانات اخیر در کردستان عراق»(۲۹ مه ۱۹۹۴)؛حزب دموکرات کردستان،«در کردستان عراق چه روی داد؟»(ژوئن ۱۹۹۴).

مصاحبه‌ها:سامی عبدالرحمن(لندن،۲۱ ژانویۀ ۱۹۹۱،رواندز ۱۲ اکتبر ۱۹۹۱)؛سیامند بنّا(زاخو)۱ اکتبر ۱۹۹۱)؛مسعود بارزانی(لندن،۲۱ ژوئیۀ ۱۹۸۹؛صلاح‌الدین،۱۰ اکتبر ۱۹۹۱)؛کریم خان برادوستی(لندن،۱۸ فوریۀ ۱۹۹۲)؛تام هاردی فورسایت(کرانلی،۱۰ اکتبر ۱۹۹۲)؛فئواد معصوم(شقلاوا،۱۰ اکتبر ۱۹۹۱)؛عدنان مفتی(شقلاوا-سلیمانیه ۳ و ۹ اکتبر ۱۹۹۱).عادل مراد(لندن،۲۶ و ۲۹ ژوئیه و ۲ اوت ۱۹۹۳)؛نوشیروان مصطفی‌امین(لندن،۱۲ نوامبر ۱۹۹۱)؛برهم صالح(لندن،۴ آوریل ۱۹۹۱)؛سامی شورش(لندن،۱ ژوئیۀ ۱۹۹۳)؛حسین سورچی(لندن،۱۸ فوریۀ ۱۹۹۲)؛دکتر محمود عثمان(لندن،۱۱ نوامبر ۱۹۹۲)؛هشیار زیباری(لندن،۱۸ ژوئیه و ۳۰ اوت ۱۹۹۰،۱۳ ژوئیۀ ۱۹۹۳.

یادداشت‌ها

۱ - مصاحبه با مسعود بارزانی،لندن ۲۱ ژوئیهٔ ۱۹۸۹.

۲ - اینتر نشنل هرالد تریبیون،۲۵ ژانویهٔ ۱۹۹۱.

۳ - بریتانیا در انقلاب ۱۹۵۸ عراق از این بابت دستخوش هراس شده بود-وزارت خارجه ۱۳۴۲۵۵/۳۷۱،سفارت به وزارت خارجه،استانبول،۱۸ ژوئیهٔ ۱۹۵۸.

۴ - ترکیه درآمد معتنابهی را از بابت بازرگانی ترانزیت از دست داد(عبور نفت عراق به پایانه مدیترانه،و وسایل نقلیهٔ سنگین زمینی).

۵ - کریسچن ساینس مونیتور،۱۵ مارس ۱۹۹۱.

۶ - بین ۲۷ فوریه و ۴ مارس نیروهای کرد ۵۰ بار بر مواضع واحدها و هدف‌های عراقی حمله کردند،آژانس فرانس پرس،۴ مارس ۱۹۹۱.

۷ - ایندپندنت،۲۴ آوریل ۱۹۹۱.

۸ - اظهارات برهان جاف به آژانس فرانس پرس،۴ مارس ۱۹۹۱.

۹ - مصاحبه با حسین سورچی و کریم‌خان برادوستی،لندن،۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۲.به یاد داریم که عباس مامند در شورش ۱۹۶۱ مشارکت داشت.وی اکنون مردی سالخورده بود،امّا احتمالاً اعضای جوان در این کار پیشقدم شدند.

۱۰ - شناخته‌ترین اینها عبارت‌اند از لاتو و ارشد زیباری.از جمله کسانی که به بغداد گریختند یکی هم قاسم آغای کوی-سنجاق بود که باعث مرگ شمار زیادی از پیشمرگان شده بود و اعتمادی به این عفو نداشت.

۱۱ - وال استریت جرنل،۱۴ مارس،و فایننشل‌تایمز،۳ آوریل ۱۹۹۱.

۱۲ - اینترنشنل هرالد تریبیون،۳۰ مارس ۱۹۹۱.

۱۳ - رفعت بالی از ملیّت،در ایندپندنت،۳ آوریل ۱۹۹۱.

۱۴ - ایندپندنت،۷ آوریل ۱۹۹۱.

۱۵ - ایندپندنت،۱۱ آوریل ۱۹۹۱.

۱۶ - تا ۱۰۰۰۰۰،ایندپندنت،۳ آوریل ۱۹۹۱.

۱۷ - برهَم صالح،آبزرور،۲۱ آوریل ۱۹۹۱.

۱۸ - برای اطلاع از خواست‌های «جبههٔ کردستان» نگاه کنید به «مشروع الجبهة الکردستانیه...»، ۱۲ مه ۱۹۹۱.

۱۹ - بیشتر اتحادیهٔ میهنی کردستان بود که بر دعوی بر کرکوک و خانقین و مندلی تأکید می‌ورزید، زیرا این منطقه در حوزهٔ سیاسی او بود. سنجار مورد توجه حزب دموکرات کردستان بویژه «حزب دموکرات مردمی» سامی عبدالرحمن بود، که خود اهل سنجار بود.

۲۰ - سرنوشت سنجار، عقره، شیخان، خانقین و کرکوک همچنان حل نشده باقی مانده بود.

۲۱ - داگلس هرد، وزیر خارجه، «خواستار خودمختاری مناسب برای کردها در چارچوب مرزهای عراق گشته بود» امّا حاضر نبود کمکی به این جریان بکند، تایمز، ۳ مه ۱۹۹۱. نگاه کنید همچنین به یادداشت ایالات متحدامریکا در بارهٔ «یک منطقهٔ دائمی امن و خودمختار کُرد» در ایندپندنت، ۴ مه ۱۹۹۱؛ دربارهٔ موضع جامعهٔ مشترک اروپا نگاه کنید به ایندپندنت، ۳۰ آوریل، ۱۱، ۲۰ و ۲۴ ژوئن ۱۹۹۱؛ آبزرور، ۳۰ ژوئن ۱۹۹۱.

۲۲ - در یک ملاقات برنامه ریزی شده در ۹ مه، هنگامی که کردها تازه داشتند وارد «منطقهٔ امن» می‌شدند ژنرال شالی کاشویلی اعلام کرد که ایالات متحدامریکا در نظر دارد در اوایل ژوئن منطقه را ترک کند. این جریان موجب آشفتگی و حیرت افسران انگلیسی شد که سرانجام توانستند این جریان را سه هفته به تعویق بیندازند تا در طی آن تیم پشتیبانی متحرکی را سازمان دهند. مصاحبه با تام هاردی فورسایت، کرانلی، ۱۰ اکتبر ۱۹۹۳.

۲۳ - ایندپندنت، ۲۶ ژوئن ۱۹۹۱.

۲۴ - مصاحبه با سیامند بنّا، زاخو، ۱ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۵ - ایندپندنت، ۲۵ ژوئن ۱۹۹۱.

۲۶ - دیدبان خاورمیانه، بوروکراسی سرکوب، صفحهٔ ۱۲۵.

۲۷ - ایندپندنت، ۱۳، ۲۰ و ۲۴ سپتامبر، ۹ اکتبر ۱۹۹۱ و ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۹۲؛ آبزرور، ۲۹ اکتبر ۱۹۹۱.

۲۸ - ۱۰۰۰ تُن آرد در مقایسه با ۹۶۰۰ تن مقرری ماهانهٔ پیش از اکتبر - ایندپندنت، ۱۹ و ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۹۲.

۲۹ - مصاحبه با حسین سورچی، لندن، ۱۸ فوریهٔ ۱۹۹۲.

۳۰ - الحیات، ۲۲ دسامبر ۱۹۹۱، به نقل از گونتر در کردهای عراق، صفحهٔ ۸۹.

۳۱ - ایندپندنت، ۲۵ ژانویهٔ ۱۹۹۲.

۳۲ - برای مثال،حسین سورچی،کریم‌خان برادوستی،محمد اسعد فتاح آغا هرکی و فرحان حاجی آغا شمدین سولیوانی،که با بارزانی‌ها دشمنی دیرینه داشتند.

۳۳ - شامل حزب الله کرد به رهبری شیخ محمد خالد بارزانی(پسر شیخ احمد و پسر عمّ مسعود) و «اتحادیهٔ روحانیون کردستان»به رهبری ملّا حمدی سرسنگ.

۳۴ - «حزب ملی ترکمان»مدعی است که در عراق ۲/۵ میلیون ترکمان ساکن‌اند،که ۵۰۰۰۰ تن از این مردم همیشه در تبعیدند.

۳۵ - «وحدت مسیحیان کردستان»(حزب دموکرات کردستان)،«جنبش دموکراتیک مسیحیان»(اتحادیهٔ میهنی)،حزب دموکراتیک کلده-آشور(حزب کمونیست عراق).

۳۶ - پس از جابجا کردن آراء برای احزابی که کمتر از ۷ درصد آراء لازم برای ورود به مجلس بدست آورده بودند حزب دموکرات کردستان ۵۰/۸ درصد و اتحادیهٔ میهنی ۴۹/۲ درصد را حائز شدند.از ناحیهٔ هر دو سو بی‌قاعدگی‌هایی مشاهده شد،امّا در ضمن گفته می‌شد که اگر همهٔ استان کرکوک در انتخابات شرکت داشت آراء دو حزب برابر می‌بود.

۳۷ - کین،کردها در عراق،صفحهٔ ۳۳،و اظهارات آقای ماکس وان دراستول،مخبر مخصوص مربوط به عراق در پنجاهمین جلسهٔ کمیسیون حقوق بشر،۲۸ فوریهٔ ۱۹۹۴.

۳۸ - نگاه کنید به کردها در عراق،نوشتهٔ کین،صفحه‌های ۳۴-۵۲.

۳۹ - بغداد خود سخت به این غلّه نیاز داشت و این خود تنها به این علت نبود که عراق خود از سوی جامعهٔ جهانی تحت محاصرهٔ اقتصادی بود بلکه بدین علّت نیز که کردستان قریب به نیمی از گندم و $\frac{1}{3}$ محصول جو کشور را تولید می‌کرد.

۴۰ - برای مثال،نیروهای عراقی در آوریل ۱۹۹۲ روستاها و شهرک‌های واقع در کنارهٔ زاب بزرگ را گلوله باران کردند و موجب فرار ۴۰۰۰۰ تن از مردم این مناطق شدند.ترکیه مایل نبود نیروهای«ائتلاف»به حمایت از غیرنظامیان کُرد این گلوله باران‌ها را تلافی کنند.

۴۱ - ایندپندنت،۲۵ ژوئیهٔ ۱۹۹۲.

۴۲ - برای مثال،سامی عبدالرحمن با فکر انضمام ولایت موصل به ترکیه در اوج بحران خلیج سخت مخالف بود؛مصاحبه با نگارنده،لندن،۲۱ ژانویهٔ ۱۹۹۱.

۴۳ - به نقل از ایندپندنت،۱۶ نوامبر ۱۹۹۲.

۴۴ - حزب دموکرات کردستان ۸۶ درصد آراء دهوک را بدست آورد؛اتحادیهٔ میهنی در هر دو استان سلیمانیه و کرکوک ۶۰ درصد آراء را صاحب شد،در حالی که آراء حزب

دموکرات کردستان ۲۷ درصد بود.استان اربیل بطور متساوی بین دو حزب تقسیم شده بود.حزب سوسیالیست بیشتر آراء خود را از سلیمانیه بدست آورد،در سایر جاها آراءاش بسیار اندک بود.«حزب دموکراتیک مردمی» سامی عبدالرحمن تنها در دهوک آرایی بدست آورد.حزب کمونیست توانست در کرکوک و اربیل ۳ درصد آراء را کسب کند،امّا در دهوک محافظه کار کمتر از یک درصد آراء را بدست آورد.

۴۵ - محمود عثمان،مصاحبه،لندن،۱۱ نوامبر ۱۹۹۲.

۴۶ - هاوکار،شماره ۸،مه ۱۹۹۳.

۴۷ - شیخ محمد خالد،رهبر حزب‌الله کرد،عموی[1] مسعود بارزانی است.

۱-پسر عم او است؛نویسنده خود قبلاً در شمارهٔ ۳۳ این نسبت را بدرستی ذکر کرده‌است.

کتاب پنجم

ناسیونالیسم مبتنی بر
قومیّت در ترکیه

فصل ۱۸

احیای ملیّت کُردی در ترکیه ۱۹۷۹-۱۹۴۶

زنده شدن شیوخ و آغاها

اگر چه کردستان ترکیه در سال‌های دههٔ سی به شدت سرکوب شده بود،دولت‌هایی که در آنکارا از پی هم می‌آمدند سخت نسبت به«مسألهٔ کرد»حساس بودند.با پردهٔ خاموشی و سکوتی که بر کردستان کشیده شده بود دشوار می‌شد فهمید که در آن چه می‌گذرد و از پی کوبیدن بولدزر کمالیسم چه مقدار از احساس ملی کرد بازمانده است.شایعاتی در بارهٔ خیزش‌های متأثر از تحریکات بلشویکی در آناتولی شرقی در اواخر تابستان ۱۹۴۰ به خارج درز کرد،اما اگر این شورش‌ها اهمیتی می‌داشتند خبرشان قطعاً به ایران و عراق می‌رسید.در بهار سال ۱۹۴۵ ظاهراً گردهمایی‌هایی در دیاربکر و گیاور[1] صورت گرفته بود که در جریان آن،نظامیان عده‌ای را بازداشت کردند و ۱۲۰ تن از رؤسای قبایل را بدار آویختند.امّا اگر این وقایع حاکی از دوام و ماندگاری احساس کُردی بود،بیشتر بر استواری سلطهٔ حکومت نیز گواهی داشت.

امّا با این همه آنکارا نگران بود،و این نگرانی با دعوت شوروی‌ها در نوامبر ۱۹۴۱ از عده‌ای از رجال کرد به باکو به اوج خود رسید.در تابستان ۱۹۴۶ دولت باز کردها رابه غرب و حتی به شمال،یعنی قارص و اردهان،می‌کوچاند.دستور روز همچنان نفی و انکار بود.مقاله‌ای

1-Giavar

در سون پستا[۱] بتاریخ ۱۱ آوریل ۱۹۴۶ نظر دستگاه را منعکس می‌کرد.«در ترکیه اقلیت کردی،خواه ساکن یا چادرنشین،با یا بی‌آگاهی ملّی هرگز وجود نداشته است.»

با این همه،دولت ترکیه که با مسائل اقتصادی و سیاسی عدیده‌ای که از ۱۹۴۵ به این سو،وی را از هر سو احاطه کرده بود خود شرایط لازم از برای رشد آتی اندیشه‌ها و افکار ملی و اجتماعی را در کردستان فراهم ساخت.

تا سال ۱۹۴۶ نظام تک حزبی که از مصطفی کمال به ارث رسیده بود،و سیستم انتخاباتی غیرمستقیم،که به موجب آن«مجمعی»از انتخاب کنندگان نمایندگان مجلس کبیر ملی را بر می‌گزید،به حزب«جمهوریخواه خلق»و عده‌ای از برگزیدگان محلی امکان داد تا قدرت را همچنان در دست داشته باشند.امّا در ۱۹۴۵ این نظام خودکامه دیگر تحت فشار فزایندهٔ خارج و داخل حزب،دستخوش بحران بود.

در ژانویهٔ ۱۹۴۶ گروهی از منشعبین حزب جمهوریخواه اجازه یافتند حزب مخالفی را تشکیل دهند:این حزب،«حزب دموکرات»بود.

دموکرات‌ها در حالی که نظر بر انتخاباتی داشتند که باید در ۱۹۵۰ انجام می‌گرفت برای بدست آوردن آراء توجه خود را بر آزادی‌های مدنی بیشتر متمرکز کردند.بویژه می‌دانستند که نفرتِ دربند کشیده نسبت به اصلاحات مذهبی کمالیست‌ها منبع بالقّوه خوبی برای جلب آراء است،و این منبع مناطق روستایی بود که ۸۰ درصد جمعیت کشور در آن می‌زیستند.یک نسل پس از الغای خلافت و سرکوب طریقت‌ها«اسلام رسمی»ظاهراً در حال عقب‌نشیی بود،امّا جریان در مورد«اسلام توده»چنین نبود.برای مثال همه می‌دانستند که طریقت‌های درویشی در خفا فعّال‌اند،و این فعالیت در هیچ جا چون کردستان شدید نبود.

دموکرات‌ها که خوب می‌دانستند چه تعداد آراء می‌توانند از شیوخ و مریدانشان بدست بیاورند به سرعت از این احساس بهره‌برداری کردند و به صراحت از آزادی دین دفاع نمودند.در ژانویهٔ ۱۹۴۷ حزب جمهوریخواه خلق که بیم داشت حزب دموکرت از او پیش بیفتد آموزش دینی را در مدارس اجازه داد و اجازه داد مدارس دینی در جنب مدارس دولتی تأسیس شوند.امّا با شهرتی که این حزب در انحلال یک کشور سنی مذهب داشت این گذشت‌ها کمک چندانی به او نکرد،و از همین قرار شیوخ به پیروانشان دستور دادند.برای مثال در ۱۹۵۰ سید

1-Son Posta

نورسی به پیروانش توصیه کرد که به دموکرات‌ها رأی بدهند.و تنها او نبود:جنبش مولانا خالد اطراف بتلیس و خیزان نیز که سیدنورسی بی‌گمان با آن پیوندهای نزدیک داشت از دموکرات‌ها پشتیبانی کرد-قادری‌ها هم چنین کردند.دموکرات‌ها به شبکه‌ای دست یافته بودند که سرتاسر آناتولی را در می‌نوردید،و این شبکه در هیچ جا به پیوستگی و تراکم شرق نبود.

حزب دموکرات پس از پیروزی دقّت می‌کرد موضعی را اتخاذ کند که با ارزش‌های کشور کمالیستی سازگار باشد،امّا آزادی‌هایی را اجازه داد.این حزب که می‌توانست خود را به صورت مدافع ناسیونالیسم ترکی تصویر کند که ریشه‌های تاریخی و دینی آن را از نو کشف کرده است.[۱]با اقداماتی که مراد از آنها آوردن اسلام به قلب هویّت ملی بود،به پیروان «مؤمن»خود پاداش داد.تقریباً بلافاصله پس از پیروزی،مادهٔ ۵۲۶ قانون جزا را اصلاح کرد و مؤذنین اجازه یافتند به عربی در مأذن‌ها آذان بگویند.چند روز بعد برنامه‌های دینی از رادیو پخش شد،و برای نخستین بار صدای قرآن از رادیو ترکیه به گوش مردم رسید.در اکتبر ۱۹۵۰ آموزش دینی در مدارس تقریباً اجباری گردید؛در ۱۹۶۰ هزینه بنای ۵۰۰۰ مسجد تأمین شده بود.

منکر نمی‌توان شد که حزب دموکرات به متعصبین مذهبی که خواستار گذشت‌هایی بیش از آنچه بود ند که دولت عرضه کرده بود،سخت گرفت،و در ۱۹۵۱ وقتی مردم مجسمه‌های اتاتورک را که در هر شهر و شهرکی بر سر هر کوی و برزنی نصب شده بودند از شکل انداختند،در قبال اعضای طریقت‌های تیجانی[۱] و نقشبندی و قادری شدت عمل به خرج داد.حزبی بنام«حزب دموکرات مسلمان»را در ۱۹۵۲ غیرقانونی اعلام کرد،و در طی تمام دههٔ ۱۹۵۰ فعالیت‌های سیدنورسی را محدود کرد.

با این همه،استراتژی این حزب بی‌گمان به تجدید حیات ارزش‌های سنتی اسلام در درون کشور مساعدت کرد. گذشته از مناطق اطراف آفیون-اسپارته-اسکی‌شهر،در کردستان بود که محور بین همبستگی‌های مذهبی و سیاسی نیرومندتر از سایر جاها تجدید حیات یافت.به این ترتیب مناطق روستایی کردستان باز به دژ اسلام بدل گردیدند،و این محیطی بود که برای بنیادگرایان چپ،ناسازگار و ناامن بود و با آنها خصومت می‌ورزید.تنها استثنای این قاعده

1-Ticani

درسیم بود که مردم علوی مذهبش از جنبش احیای مذهب تسنن واهمه داشتند.این هم جالب بود که در حالی که در ایران و عراق شبکه‌های مذهبی کردستان در دههٔ ۱۹۵۰ ضعیف شده بودند و عملاً دولت از آنها پشتیبانی نمی‌کرد در ترکیه‌ای که دین از سیاست جدا بود دولت به تجدید حیات سیاسی و مذهبی این شبکه‌ها کمک می‌کرد و از شیوخ حمایت مادی و معنوی به عمل می‌آورد.[۱] اکثریت کردهای سنی مذهب با ترک‌های سنی مذهب بیش از علوی‌ها احساس نزدیکی می‌کردند-و این چیزی بود که مایهٔ اطمینان خاطر بسیاری از دست اندرکاران حکومتی بود.

لایهٔ دیگری که حزب دموکراتِ در طلب قدرت،در سال‌های بین ۱۹۴۶ و ۱۹۵۰ در پی آن بود باز در قلب مناطق روستایی بود.این حزب که مشتاق بود از شکایات و نارضایی‌های موجود علیه حزب جمهوریخواه خلقِ مصطفی‌کمال بهره‌برداری کند برآن شد که طبقهٔ آغاهای سابق را که از ۱۹۲۳ به این سو رنج بسیار برده بودند به خدمت بگیرد.حتی آن عده از آغاهایی که در تبعید بودند هنوز املاکشان را در کردستان داشتند،زیرا در ۱۹۲۶ جمهوری مالکیت این عده را بر املاکی که از دوران عثمانی به ایشان به ارث رسیده بود تأئید کرده و قبالهٔ زمین‌هایی را که آغاها و روستائیان علی‌الرسم از آنها استفاده کرده بودند به آنها داده بود.

آغا هنوز واسطهٔ بین روستایی بیسواد و جهان خارج بود.الغای امتیازات طبقاتی آغاها و بیگ‌ها و شیوخ،تأثیری در این جریان نکرده بود:آغاها همچنان مهمانخانهٔ روستایشان را که کانون زندگی روستا بود داشتند و هنوز همچنان در مسائل و مشکلات اجتماعی و انفرادی مردم روستا در نزد مأموران دولت در مقام واسطه و میانجی عمل می‌کردند.از نیم قرن پیش که ضیاءگوکالپ آن توصیف را از آغا بدست داده بود،چیز چندانی تغییر نکرده بود(نگاه کنید به فصل ۶).

البته حزب جمهوریخواه خلق هم آغاها را به تمام و کمال از نظر دور نداشته بود.راست است،عدهٔ زیادی را تبعید کرده بود،امّا گروه«اعیان»خود را همچنان نگه داشته بود-یعنی آن عدّه از اعیان که در قبال دشمنان به رژیم خدمت می‌کردند.آن خانواده‌هایی که به رژیم خدمت می‌کردند این کار را نه به حکم ایدئولوژی بلکه به منظور کسب مزایای مادی یا از میدان بدرکردن رقبای محلی می‌کردند.برای مثال در دورهٔ بحرانی و سخت سال‌های ۱۹۲۰-۲۲

۱-این حمایت به علت ترس از کمونیسم و در ادامهٔ سیاست امریکابود.م

خانواده پرینج اوغلو[۱]ی دیاربکر،به سرعت به کمالیست‌ها عرض خدمت کرد،تا بدین وسیله بتواند خانوادهٔ نیرومندتر جمیل اوغلو را که واجد احساس ملی بود و به این جهت از همکاری با مصطفی کمال اکراه داشت از میدان بدر کند.[۲]با ظهور حزبی مخالف در ۱۹۴۶ حزب جمهوریخواه خلق خطرات ناشی از تبعید طبقهٔ اعیان را دریافت.در سال ۱۹۴۷ به دو هزار خانواده آغاهای تبعیدی اجازه داد به سر املاک سابقشان بازگردند.همان طور که حزب جمهوریخواه خلق پیش‌بینی کرده بود دموکرات‌ها از خاطرات و احساس تلخ بیشتر این مردم استفاده کردند،و بویژه در پی جلب محبت کسانی بودند که پیروان روستایی و قبیله‌ای قابل ملاحظه‌ای داشتند.این حزب وقتی در ۱۹۵۰ به قدرت رسید مقادیر معتنابهی از آرایی که کسب کرد از همین مردم بود،و بعدها آغاهای تبعیدی در «مجلس کبیر ملی»به عنصری مهم بدل گشتند.[۳]

همکاری طبقه«آغاوات»بُعد دیگری هم داشت:تعداد زیادی از این مردم پیوندهای نزدیک با شیوخ داشتند،زیرا یا خود از مریدان این شیوخ بودند یا با واسطهٔ پیوندهای زناشویی با خانواده‌های این شیوخی که خود ملّاک نیز بودند مربوط شده بودند.برای مثال،کامران اینان که در۱۹۵۴ از حزب دموکرات به نمایندگی مجلس انتخاب شد پسر شیخ علاءالدین خیزان بود،که پس از قیام شیخ سعید تبعید شد [۴].نمونهٔ دیگری را ذکر کنیم:کینیاش کرتل،یک آغا(رئیس قبیله)بود که در سال‌های تبعید مرید سیدنورسی شده بود،و در دههٔ ۱۹۶۰ از وان به نمایندگی مجلس برگزیده شد.[۵]

دموکرات‌ها اساس سیاست خود را نه تنها بر آزادی‌های مدنیِ بیشتر بلکه بر لیبرالیسم اقتصادی نیز قرار دادند:و این حوزه‌ای بود که مستقیماً«اتاتیسم»[۲]کمالیست‌ها را به مبارزه می‌خواند.تا سال ۱۹۴۵ مناطق روستایی بطور عمده از سیاست مداخلهٔ دولت در امور اقتصادی بدور مانده بود،و بویژه در سال‌های جنگ بسیاری از ملاکین از املاک غلّه خیز خود ثروت‌های سرشار اندوخته بودند.همان سال حزب جمهوریخواه خلق توجه خود را به مسألهٔ ارضی معطوف کرد،و لایحهٔ اصلاحات ارضی را به مجلس داد.هدف این لایحه استفادهٔ کامل از زمین‌های زراعی،با دادن زمین کافی به دهقانان کم زمین یا بی‌زمین بود.در واقع بیشتر این

۱- این دو خانواده بیشتر به پرینجی‌زاده و جمیل‌زاده شهرت داشتند.م

۲-Etatism پیشوایی دولت در اصلاحات(اعم از اقتصادی و سیاسی و اجتماعی)

زمین‌هایی که برای تقسیم بین کشاورزان در نظر گرفته شده بودند زمین‌های وقفی سابق یا املاکی بودند که بیش از ۵۰ هکتار وسعت داشتند.امّا شمار ملاکینی که در«جنوب شرق»این مقدار زمین داشتند زیاد بود.این لایحه در مجلس،که شمار زیادی از نمایندگانش را زمینداران تشکیل می‌دادند به اندازه‌ای بی‌وجهه بود که تنها انضباط شدید حزبی موجب شد از تصویب بگذرد،و حزب جمهوریخواه خلق،خود از اجرای آن سر باز زد،و در سال ۱۹۵۰ تحت فشار سیاست‌های چند حزبی و برای حفظ و تأمین حمایت ملاکینی که آراء مناطق روستایی را در اختیار داشتند آن را اصلاح کرد.

به هر حال،اصلاحات ارضی نقش مهمی را در انشعاب دموکرات‌های آینده از حزب جمهوریخواه خلق داشت.از ۱۹۴۶ به این سو حزب دموکرات خود را به عنوان حزب مالکیت خصوصی معرفی می‌کرد،وکشاورزی را بنیاد و اساس جاذبهٔ انتخاباتی خود قرار داد،و مدعی بود که کشاورزی براساس املاک وسیع مولّدتر و سودآورتر خواهد بود،و در این مورد نه تنها بر قانون اصلاحات ارضی حزب جمهوریخواه خلق اشاره داشت بلکه ضعف‌های آن را هم نشان می‌داد.برای مثال،استدلال می‌کرد که بیشتر زمین‌های دولتی که در سال‌های ۱۹۴۵-۵۰ به کشاورزان واگذار شده مراتع مشاع و مشترک روستاها بوده‌اند وکشاورزانی که جدیداً صاحب زمین شده‌اند زمین‌هایی را گرفته‌اند که برای کشاورزی مناسب نیستند،در حالی که دیگران از حق استفاده از چراگاه‌ها محروم مانده‌اند.

جلب مردم کار دشواری نبود.دموکرات‌ها در بارهٔ حرمت مالکیت خصوصی در اسلام از شیوخ فتوی گرفتند.وضع آشفته‌ای بود که دموکرات‌ها از آن بهره‌برداری کردند،در حالی که آغاها را به دقّت در مدّنظر داشتند.این عده گروه کوچک امّا به هم پیوسته‌ای بودند.برای مثال استان دیاربکر از لحاظ انتخاباتی در اختیار کمتر از ۲۰ مالک بود.در انتخابات ۱۹۵۳ دموکرات‌ها ۳۴ کرسی از مجموع ۴۰ کرسی کردستان را تصاحب کردند.

اگر یک جامعهٔ کشاورز با سواد وجود می‌داشت یک مناظرهٔ عمومی می‌توانست نادرستی استناد دموکرات‌ها را به حرمت و قداست مالکیت خصوصی که به سهولت از سوی روحانیان مسلمان سرتاسر کشور تأیید شده بود با تأکید بر مزایا و منافع اجتماعی و اقتصادی کشاورزی در مقیاس کوچک‌تر،از نمود بیندازد.امّا کشاورزان کردستان سخت وابسته به ملاکین بودند.در واقع طبیعی بود که کشاورزان کرد اصلاحات ارضی پیشنهادی حزب کمالیست‌ها را در بهترین وجه آن به دیدهٔ بدگمانی بنگرند و در بدترین حالت،آن را نیرنگ دیگری برای از بین بردن

همبستگی‌های دیرینهٔ کردستان تلقی کنند.بنابراین وقتی حزب دموکرات وعدهٔ حمایت از ملاکین بزرگ را داد،کشاورزان کرد که از این اصلاحات ارضی معقول سود بسیار می‌بردند به دستور آغاها به برنامهٔ حزب دموکرات رأی دادند.

دولت دموکرات مجدانه از توسعهٔ کشاورزی حمایت می‌کرد،امّا این توسعه از نظر او به معنای احیای زمین‌های موات و ایجاد مزارع وسیع و سودآور و ماشینی کردن کشاورزی بود.ماشینی کردن کشاورزی گام بعدی در جریانی بود که زمینه اقتصادی و اجتماعی لازم را برای انفجار ناسیونالیسم کرد در دههٔ ۱۹۸۰ فراهم کرد. کمک‌های مارشال[1] به دولت امکان داد که بی‌توجه به پیامدهای اجتماعی امر،تراکتور وارد کشور کند.در ۱۹۴۸ تنها ۱۷۵۰ تراکتور در سرتاسر کشور بود.در ۱۹۵۰ سدّها شکست و دوازده ماه بعد،این تعداد به ۱۰۰۰۰ رسید،بانک جهانی که پایگاه آن در ایالات متحد امریکا است پیش‌بینی کرد که ورود تراکتور بیشتر به جابجایی کشاورزان خرده‌پا و اجاره‌داران خواهد انجامید.امّا شمار باز هم بیشتری وارد شد،چندان که شمار تراکتورها در ۱۹۵۳ به ۳۰۰۰۰ و سال پس از آن به ۴۰۰۰۰ دستگاه رسید.

درهیچ جا به اندازهٔ کردستان از ماشین‌آلات کشاورزی استفاده نشد. کشاورزان و اجاره داران خرده‌پا که کمی وسعت ملکشان به آنها اجازهٔ‌خرید تراکتور نمی‌داد خود را در وضعی یافتند که ناگزیر بودند در ازاء دادن مقداری از محصول از ملاکین عمدهٔ محل تراکتور اجاره کنند.به قول یاشار کمال،رمان نویس کُرد،جریان به این صورت درآمد:«کشاورز،باز بر زمین‌هایی که دولت توزیع کرده همان سهم کار سابق است:زمین از اوست،[2]تراکتور از آغا» [۶]آنها که توانستند در مقام سهم کار،مایهٔ معاشی بدست آوردند و زمین‌هاشان را هم نگه دارند ظاهراً خوشبخت‌تر بودند.بسیاری از کشاورزان خرده‌پا عاقبت زمین‌هاشان را به آغاهای تراکتوردار فروختند،و از کار بیکار شدند.آن عده که بختیارتر بودند در مقام کارگر کشاورزی یا«ماشین‌چی»این ماشین دوزخی که آنها را به فقر و نابودی کشیده‌بود،باقی ماندند.

امّا آغاها استفاده از ماشین‌آلات کشاورزی را بیش از این گسترش ندادند،و به نگه‌داری ملازمانی بیش‌از حدّ نیاز،علاقه نشان دادند-این ملازمان کشاورزان سهم کار بودند.در بسیاری

۱- جورج مارشال،وزیر خارجه امریکا که برای کمک به احیای اقتصاد پس از جنگ اروپا طرحی را تدوین کرد و به مورد اجرا گذاشت.

۲- تکیه بر کلمات از نویسنده است.

موارد به کسانی که اخیراً بی‌زمین شده‌بودند قطعه زمین کوچکی دادند،همان قدر که بتواند معاش فقیرانه‌شان را تأمین کند و مانع از این گردد که به شهرها مهاجرت کنند و در بازار کار سرگردان شوند.عت این کار ساده‌بود:آغاها هنوز برای اینکه جاذبه‌ای برای احزاب سیاسی داشته‌باشند به این نیروی رأی‌دهنده نیاز داشتند:احزاب سیاسی می‌توانستند اعطای اعتبار را تسهیل کنند،تسهیلاتی برای دستیابی به تکنولوژی و کود و بذرهای اصلاح شده،و ساختن راه‌های فرعی و نظایر آن فراهم کنند.برای آنها آسان بود و می‌توانستند خطرات سرپیچی از تعالیم انتخاباتی را به این مردم متذکر شوند،امّا هرچندگاه از «آجیل»ی چون وعدهٔ تأسیس مدرسه و تسهیلات آبرسانی و برق نیز استفاده می‌کردند.در آوریل دههٔ ۱۹۶۰«اشتغال»روستا در حقیقت بیکاری شدید فصلی را از نظر پنهان می‌داشت،زیرا ۸۰ درصد جمعیت در طی اوقات آرام سال-برای مثال ماه ژانویه-اصولاً هیچ‌گونه فعالیتی نداشتند،در حالی که بیکاری در فصل گرمی کار(ماه ژوئیه)از ده درصد بیشتر نبود.

با سقوط اقتصاد در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ حزب جمهوریخواه خلق و سایر احزاب کوچک‌تر در میان هواداران انتخاباتی حزب دموکرات در مناطق روستایی کردستان نفوذ کردند،و تعدادی از آغاها و اطرافیانشان را از او جدا کردند.حزب دموکرات بین سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۵۷ بیش از یک چهارم یک میلیون رأی را در کردستان از دست داد.رقبای حزب دموکرات در این مبارزه به همان شیوه‌ای توسل جستند که حزب دموکرات توسل جسته‌بود:وعدهٔ ساختن راه،آوردن تراکتور،تأمین برق،احداث مدارس؛و در پیوند با مذهبیون و جناح راستِ«حزب جمهوریخواه ملی کشاورزان»[۱]،ساختن مساجد.

طبیعی بود که احزابی که پایگاهشان در آنکارا بود از تنش‌ها و رقابت‌های موجود در بخش‌های مختلف نیز بهره برداری کنند.اگر خانواده‌ای از حزب دموکرات حمایت می‌کرد رقیب او به حزب دیگر روی می‌برد.در واقع رقابت‌های حزبی چنان تأثیر تفرقه‌افکنانه داشت که«کمیتهٔ وحدت ملی»[۲] پس از مداخلهٔ نظامی ۲۷ مه ۱۹۶۰ کلیهٔ شعب محلی احزاب را بست،زیرا این احزاب طوری روستاها را به قطب‌های مقابل هم رانده بودند که قهوه خانه‌ها و سایر مراکز اجتماعی روستایی را به تیول«قبایل سیاسی»خاصی بدل کرده بودند که حضور در

1-Republican Peasants Nation Party

2-National Unity Committee

آنها برای هواداران رقباشان امری خطرناک بود.

«کمیتهٔ وحدت ملی»از سلطهٔ آغاهای کرد بر املاک وسیع و قدرت سیاسی‌ای که با این امر ملازمه داشت به وحشت افتاد.در ۱۹۶۰ پنجاه و پنج آغا را از کردستان تبعید کرد و اعلام کرد که زمینهاشان بین کشاورزان توزیع خواهد شد.[۷]هر آینه«کمیتهٔ وحدت ملی»املاک شمار بیشتری از آغاها را مصادره کرده و برنامهٔ تقسیم ارضی کاملی را به مورد اجرا گذاشته بود،شاید که قدرت سیاسی آغاها را در هم می‌شکست و اقتصاد روستایی کردستان را احیا می‌نمود.امّا آغاها متوسل به تاکتیک‌های تأخیری شدند و برای نرم کردن شرایط تبعید،و مصادره،از دوستان سیاسی‌شان یاری خواستند.اندکی پس از این که«کمیتهٔ وحدت ملی»در ۱۹۶۱ حکومت را به دولت موتلف غیرنظامی باز پس داد،این آغاها اجازه یافتند به کردستان بازگردند،و املاکشان را عملاً دست نخورده به آنها پس دادند.و این موردی گویا از اتحاد نیرومند بین احزاب سیاسی آنکارا و آغاهای کردستان و وابستگی متقابل این دو،به هم بود.در حقیقت آغاها دیگر از دو جهت اساسی کُرد نبودند:اینها آرام آرام منشاء و تبارکُردی خودی را فراموش می‌کردند و از مناسباتشان با کشاورزان نه در مقام وسیله‌ای برای احراز استقلال از مرکز،نه به صورتی که سابقاً معمول بود بلکه بیشتر در این راستا استفاده می‌کردند که هرچه بیشتر با دستگاه حاکمهٔ ترکیه بیامیزند.

در طی دو دههٔ بعد آغاها و شیوخ همچنان به ایفای نقشی فعّال در حیات سیاسی و اقتصادی منطقه ادامه دادند.پس از بازگشت به حکومت غیرنظامی آن عده که سابقاً از دموکرات‌ها پشتیبانی کرده بودند اکنون متمایل به پشتیبانی از حزب عدالت شدند،اگرچه تنی چند به سراغ گروه‌های راست‌تر مانند حزب«ملت ترک»رفتند.احزاب همچنان مانندگذشته بر سر جلب پشتیبانی خانواده‌های زمیندار و با نفوذ سخت با یکدیگر رقابت می‌کردند،و بار دیگر مناطق شهری و روستایی از هم فاصله گرفتند.برای مثال در سیوره‌ک[1] خانواده بوجاک، هوادار حزب عدالت بود در حالی که خانوادهٔ کردار پشتیبان حزب جمهوریخواه خلق بود.در حلوان(نزدیک اورفه)خانوادهٔ سلیمان،پشتیبان حزب عدالت بود حال آنکه پایدارها،هوادار حزب جمهوریخواه خلق بودند.

وضع دهقانان به وخامت بیشتری گرایید.درآمد سرانه و درصد با سوادی در کردستان به

1- Siverek

مراتب پائین‌تر از هرجای دیگر کشور بود.روی هم رفته مردم روستا در روستاهای بالنسبه کوچکی می‌زیستند که منعکس کنندهٔ ماهیت نامتمرکز جمعیت بود.بنابر یک آمارگیری، ۳۶۰۰۰«آبادی»[1] درکردستان وجود داشت که هریک کمتر از ۲۰۰۰ تن جمعیت داشت.در ۱۹۳۷ یکی از روزنامه نگاران وابسته به گاردین از یکی از این«آبادی»های خارج از سیوه‌رک دیدارکرد و این تصویر را از محل بدست داد:

۲۰ خانوادهٔ مقیم آنازو[2] بی‌زمین‌اند.اینها خانه مجانی و نیمی از عواید محصول را در ازاء کشت پنبه و گندم و درختان میوه و سایر نباتات دریافت می‌کنند.قدرت واقعی منطقه در دست ملاکین بزرگ است...این ملاکین در مقام قاضی و شهردار و مددکار اجتماعی روستاهایی که هیچ مرجع دولتی دیگری ندارند عمل می‌کنند.این مردم اغلب تنها حلقهٔ پیوند بین روستا و مؤسسات دولتی موجود در شهرهای مجاورند.[۸]

خانوادهٔ بوجاک،خاندانی قبیله‌ای و ملاک بودند و آن طورکه می‌گفتند مالک ۶۰ پارچه آبادی بودند.در حالی که یوکسل اردل اورال،[3]بوجاک مالک آنازو،در سیوه‌رک به امور خانواده می‌رسد.

پدرش در مقام سناتور در آنکارا از منافع منطقه و خانواده مواظبت می‌کند...ملاکینی چون یوکسل حلقهٔ واسط بین حزب(عدالت)و روستا هستند،که بی‌وجود آنها این روستاها خارج از دسترس بودند...در روز انتخابات،کدخداها و ملاکین روستائیان را جمع می‌کنند و آنها را به پای صندوق‌ها می‌برند.بوجاک‌ها باد در گلو می‌اندازند که می‌توانند ۸۰۰۰ رأی دهنده بسیج کنند.با داشتن چنین نفوذی،خانواده عملاً در آنکارا مأموران منطقه را دستچین می‌کند.

در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ بسیاری از«سهم‌کاران»-در مثل سهم‌کارانی که در مزارع بزرگ پنبه کار

1-Settlement   2-Annazo

3-Yuksel Erdal Oral

می‌کردند-خود را در احوالی یافتند که درآمدی کمتر از نصف درآمد یک دههٔ پیش را در ازاء ده ساعت کار روزانه تحصیل می‌کردند.

بیشتر آغاها روستاهاشان را ترک کردند؛آنها را به اختیار عاملان محلی گذاشتند و خود در شهرهای محل یا آنکارا به خوش گذرانی مشغول شدند.بیشترشان با تکیه بر درآمد کافی که از املاکشان می‌رسید این املاک را به حال خود گذاشتند.پسران آغاها میل و ذوقی برای عیاشی در استانبول یا آنکارا داشتند. گاهی اوقات پسری در محل می‌ماند و املاک را اداره می‌کرد،در حالی که برادرانش پزشک یا مهندس یا وکیل دادگستری می‌شدند.

مهاجرت و تحولات جمعیتی

در دههٔ ۱۹۵۰ صدها هزار کُرد در نتیجهٔ ماشینی شدن شدید کشاورزی،زمین را رها کردند و به آن عده که در شورش‌های دههٔ ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در جاهای دیگر اسکان شده بودند و نیز آن عده که در طی دههٔ ۱۹۳۰ زندگی شبانی‌شان را دولت تعمداً بر هم زد پیوستند.بیشتر این مردم-در مثل تبعیدیان درسیم-در پرولتاریای صنعتی ملاطیه و آدنه و سیواس و قیصریه جذب شده بودند.بسیاری از سربازان خدمت مُنقضی نیز که معمولاً برای گذران خدمت سربازی به آناتولی غربی فرستاده می‌شدند پس از خاتمهٔ خدمت بخت خود را در همین جاها می‌آزمودند.در واقع اگرچه خدمت سربازی وجهه‌ای نداشت و مردم بطور کلی از آن شانه خالی می‌کردند بسیاری از کردها به این منظور به سربازی می‌رفتند که زبان ترکی را(در سربازخانه‌ها)بیاموزند و از این راه خود را برای خدمت در غرب که در آن،یافتن کار آسان‌تر بود مجهّز کنند.

بیشتر کسانی که در دههٔ ۱۹۵۰ و پس از آن مناطق روستایی را ترک کردند در یکی از شهرهای محل در جست و جوی کار برآمدند،و بعدها بود که از کردستان خارج شدند.به این ترتیب در اواسط دههٔ ۱۹۶۰ به طور عمده متوجه این مناطق بودند:دیاربکر (۲۵ درصد)،الازیگ(۱۶ درصد)سیرت(۱۵ درصد)و اورفه(۸ درصد).[۹]جمعیت دیاربکر طی این سال‌ها به میزان فوق‌العاده‌ای افزایش یافت:از ۳۰۰۰۰ نفر در دههٔ ۱۹۳۰ به ۶۵۰۰۰ در ۱۹۵۶ و ۱۴۰۰۰۰ در ۱۹۷۰ و ۴۰۰۰۰۰ در ۱۹۹۰.از آن عده‌ای که به خارج از کردستان مهاجرت کردند قریب به ۴۱ درصد به استانبول،۱۸ درصد به آنکارا،۱۵ درصد به آدنه و ۴ درصد به ازمیر رفتند.در طی این سال‌ها شمار مهاجران بسیار افزایش یافت،و همین امر که این

مردم علاقه‌مند بودند به این که در جوار هم زندگی کنند «دژهای نیرومندی» در تمام ترکیه پدید آورد که مراکز هویّت کردی بودند.با گذشت زمان وجود این جماعات مسألهٔ کرد را به واقعیتی مشهود،حتی برای شهروندان استانبول،بدل کرد که هشتصد میل با کردستان فاصله دارد.

شاید تصور شود که آغاز یک مهاجرت عمده ازکردستان به سایر نقاط ترکیه ممکن است به کاهش رشد محسوس جمعیت در خود کردستان انجامیده باشد.امّا نه،آمارهای موجود نشان می‌دهند که جامعهٔ کرد از نرخ زاد و ولدی بیش از جامعهٔ ترک بهره‌مند است.این امر نخست با مقایسهٔ ارقام دو سرشماری سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۳۵ کشور معلوم شد.[۱۰]بین سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۶۵ جمعیت آن عده از استان‌هایی که در آنها غلبهٔ جمعیت با کردها است دو برابر شده،در حالی که رشد جمعیت اقلیت ترک همین استان‌ها از ۸۰ درصد بیشتر نبوده.آمارهای دولتی برای سال ۱۹۶۵ نشان می‌دهند که در حالی که ۴۱ درصد جمعیت کشور را افراد زیر ۱۵ سال تشکیل می‌دهند در کردستان این رقم ۴۸ درصد بوده است.

و این موارد در کشوری که مصمّم است هویّت کردی را به تمام و کمال محو کند،طبعاً موجبات واقعی بیم از آینده را فراهم کرد.به این ترتیب به رغم مسائل و مشکلاتی که رشد جمعیت برای کشور ترکیه در بردارد،دولت جز به صورت بسیار محدود با برنامهٔ تنظیم خانواده مخالفت می‌کند،زیرا می‌داند در صورتی که چنین برنامه‌ای را درکار بیاورد به احتمال زیاد در غرب کشور اجرا می‌شود،و لذا توازن جمعیتی را به سود کردها بر هم می‌زند.

احیای احساس ملّی

اینها تحولات اجتماعی-اقتصادیی بود که مالاً نقش مهمی را در پدید آمدن جنبش ملی سال‌های ۱۹۸۰ ایفا کرد.این جنبش از محرومیت اقتصادی و بیداد اجتماعی و جابجایی‌های جمعیتی و نیز از اندیشه‌های هویّت قومی نتیجه شد.همهٔ این عوامل در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ دست به دست هم دادند و زمینه را برای شورش فراهم کردند.

امّا در شرایط سخت و طاقت فرسای سال‌های اواسط دههٔ پنجاه،آن گاه که کشاورزان در پنجهٔ ستم آغاها دست و پا می‌زدند جای تعجب نیست اگر نشان چندانی از احساس ملّی به

چشم نخورد.آنتونی پارسونز،[(۱)] دیپلمات جوان انگلیسی،که در پائیز سال ۱۹۵۶ سه هفته را در کردستان ترکیه بسر برد و در طی این مدت مناطق بسیاری را سیاحت کرد و دید و با کردهای بسیار روبرو شد،می‌نویسد:«کمترین نشانی از ناسیونالیسم کرد ندیدم،در حالی که این چیزی است که در عراق از نظر هیچ ناظر بیطرفی دور نمی‌ماند.»[۱۱]

به هر حال،احیای احساس ملّی در شهرهایی آغاز شد که کُردها بدانها مهاجرت کردند.نخستین کسانی که مسألهٔ«کُردیت»را عنوان کردند آنهایی بودند که«جذبشان»مورد نظر بود.برای مثال موسی آنتر را از ماردین به مدرسه‌ای شبانه روزی در آدنه فرستاده بودند.وی در آدنه به عنوان تنها کُرد کلاس از طریق تمسخر با هویّت خود آشنا شد-و این تجربه‌ای بود که همهٔ تبعیدیانی که به مدارس محلی می‌رفتند از سر می‌گذراندند.محمود آلتون کار،از حزب«راه حقیقت»[(۲)]تجربهٔ مشابهی را بیاد می‌آورد:

> تا به«کوتاهیه»نرفتم نمی‌دانستم که کُرد هستم.سابقاً در دیاربکر به کسانی که ما را کُرد صدا می‌کردند سنگ می‌انداختیم.به کوتاهیه آمدیم و ما را کُرد صدا کردند:ما را اذیت می‌کردند،می‌گفتند:«پس کو دُمتان؟»رفتن به مدرسه شکنجه‌ای بود.بعد فهمیدیم که دهاتیهامان راست می‌گفتند-کُرد بودیم.»[۱۲]

آنتر را در ۱۹۴۱ برای تحصیل به استانبول فرستادند.وی یکی از چند دانش‌آموز درخشانی بود که«بازرسی کل منطقهٔ ۱»(که شامل بیشتر کردستان بود)دستچین کرده بود تا به شهروندانِ ترکِ خوبی بدل شوند.وی در خوابگاهی که مخصوص دانش آموزان شرق بود جای داده شد:در آنجا با پنجاه تن از دانشجویانی که همه از مناطق کردستان آمده بودند آشنا شد:از آن جمله بودند طارق ضیاء اکینجی[(۳)]که بعدها دبیر کل«حزب کارگران ترکیه»شد،و یوسف عزیز اوغلو،نمایندهٔ دموکرات و بنیانگذار«حزب ملت ترک»،و فایق بوجاک،مؤسس«حزب دموکراتیک کردستان ترکیه.»به این ترتیب در آنکارا و استانبول،در جوار کارگران مهاجر،

۱- Anthony Parsons سفیر آیندهٔ بریتانیا در ایران.

۲- راه راست.

3- Ekinci

گروه‌های کوچک درس خوانده و بسیار سرزبان‌دار سر برآوردند،که پیشتازان هویّت کردی شدند.

در پایان دهۀ ۱۹۵۰ این گروه کوچک درس خوانده،اندک‌اندک از وقایع و جریانات دلگرم شدند.از قاهره و ایروان برنامه‌های کردی منطقه را می‌پوشاندند:هدف برنامه‌های کردی رادیو قاهره بی‌ثبات کردن اوضاع بغداد و هدف رادیو ایروان ناراحت کردن ترکیه و ایران بود.امّا نیرویی که احساس کردی را در ترکیه تکان داد انقلاب ژوئیۀ عراق و بازگشت ملامصطفی بارزانی از تبعید بود.بسیاری از کردان ترکیه می‌دانستند که او نیز مثل خود آنها «کرمانجی»است.

اوایل همان سال،موسی آنتر و دیگران در دیاربکر دست به انتشار نشریه‌ای بنام«ایللری یورت»[1](کشور پیشرو)زدند.این نشریه نقطۀ آغاز تقریباً یک دهه نشریات کردی و نخستین نشریه‌ای بود که از شورش درسیم به این سو در ترکیه از مسائل کرد سخن می‌داشت.این نشریه آغاز دوگو جولوک[2](شرق گرایی)بود،و این جریان مبارزه‌ای بود برای توسعه و عمران استان‌های کردنشین ترکیه،که بطرز رقّت‌آوری از نظر دور مانده بودند.این«شرق گرایان» که نمایندگان مجلس نیز جزوشان بودند بطور کلی سعی می‌کردند که از اشارۀ مستقیم به کردها یا کردستان اجتناب کنند،امّا بر هرکس که کمترین آشنایی با وضع منطقه داشت پوشیده نبود که هدف و غایت منظورشان چیست.

وقایع عراق اکنون کم‌کم بر مناسبات ترک-کرد اثر می‌کرد.متعاقب کشتار ترکمان‌ها در کرکوک به دست کردها در مارس ۱۹۵۹ آرسیم ارین،نمایندۀ نیگده،علناً خواستار انتقام شد:«کردها برادرانمان را کشتند،ما هم باید به تعدادی که آنها ترکمان کشتند،کُرد بکشیم.نمی‌خواهید این دَین را با بهره ادا کنید؟»[۱۳]بیش از ۸۰ دانشجوی کُرد،که مدد سرحد،حقوقدان،سازمانشان داده بود در اعتراض به این سخنان تظاهراتی برپا کردند،و این جریان به نوبۀ خود منجر به بازداشت ۴۹ درس خواندۀ سرشناس کُرد شد.ایللری یورت،بسته شد-آنتر و همکارانش جزو بازداشت شدگان بودند.[۱۴]رئیس جمهور بایار و نخست وزیر مندرس،و نیز سازمان امنیت،می‌خواستند که هر ۴۹ نفر بدار آویخته شوند،امّا احتمال واکنش شدید جهانی مانع از این امر شد.[۱۵]واقعۀ ۴۹ نفر احساس آگاهی ملی را در میان درس

1- Ileri Yurt

2-Doguculuk

خواندگان کُرد تشدید کرد،بویژه آن گاه که یکی از این ۴۹ تن،به نام سعید ایلچی،در محکمه از حقوق انفرادی و اجتماعی مردم کرد به دفاع پرداخت.

مقامات حکومتی از شورش کردها در عراق و بازتاب آن که می‌نمود کردهای ترکیه را هم دلگرم کرده است سخت ناراحت بودند.در مه ۱۹۶۰ تعدادی از آغاها کشاورزانشان را در اعتراض به بی‌اعتنایی دولت در خشکسالی که منطقه بدان دچار آمده بود به انجام تظاهراتی واداشتند.مشکل بتوان گفت که این امر،چه اندازه رنگ ناسیونالیستی داشته،امّا مقامات وحشت کردند و آنها را متهم به انجام تحریکات برای تأسیس کردستانی آزاد کردند.آنهایی را که تصور می‌شد رهبران جمعیت‌اند و جمعاً ۲۸۴ تن بودند به اردوگاهی در سیواس بردند.بیشتر این عده در نوامبر به موجب فرمان عفو«کمیتهٔ وحدت ملی»آزاد شدند،جز این که ۵۵ تن از آغاها و شیوخ سرشناس به شهرهای آفیون و اسپارته و انطالیه تبعید شدند،و قانون جدیدی برای تبعید در ماه اکتبر تصویب شد.«کمیتهٔ وحدت ملی»در اعلامیه‌های رسمی از درهم شکستن نظام فئودالی سخن می‌گفت،در حالی که از این عده تنها شش نفر از ملاکین بزرگ بودند-و انگیزهٔ عمل همچنان محل تردید بود.

گناه خارج شدن کردها را از اختیار،به گردن حزب دموکرات انداختند.جمهوریت بطرز مسخره‌ای ادعا کرد که«دولت سابق به پسر شیخ سعید اجازه داد در جیپ نظامی روسی به شرق برود و به تبلیغات بپردازد.هدف تأسیس کردستانی جدید بود».[۱۶]البته این چیزی بود که «کمیتهٔ وحدت ملی»از آن می‌ترسید،و هیچ نمی‌خواست بفهمد که طبقهٔ آغاوات روز به روز بیشتر به حاشیهٔ جنبش رانده می‌شود.

ترکیهٔ تحت حکومت«کمیتهٔ وحدت ملی»همچنان به سیاست رسمی«مبتنی بر انکار ملّت کرد»ادامه داد.وقتی کشمکش بین قاسم و ملامصطفی در پائیز سال ۱۹۶۰ صحنهٔ جنگ را به مرز ترکیه نزدیک کرد،رئیس جمهور گورسل(که کودتای نظامی را رهبری کرده بود)علیه هرگونه آشوب و آشفتگی هشدار داد:«ارتش در بمباران شهرها و روستاها تردیدی به خود راه نخواهد داد:چنان حمام خونی به راه خواهد افتاد که آنها(شورشیان)را در خاک خود خواهد بلعید.»[۱۷]

تهییج احساس از هر دو سو وقایع را به بزرگترین تظاهر هویّت کردی در طی یک نسل مبدّل کرد.«کمیتهٔ وحدت ملی»پیش از این تغییر نام جاهایی را که نام‌های کردی داشتند به موجب قانون شمارهٔ ۱۵۸۷ آغاز کرده بود:«نام‌هایی که برای مردم مشمئزکننده‌اند،و با فرهنگ

ملی و ارزش‌های اخلاقی و سنت‌های ما سازگاری ندارند.»در ژانویهٔ ۱۹۶۱ کمیته قانون جدیدی را وضع کرد که به موجب آن مدارس شبانه روزی در مناطق کردنشین تأسیس می‌شدند،و مراد از تأسیس‌شان مانند سال ۱۹۳۵ جذب مردم کرد بود.[۱۸]پرزیدنت گورسل چندی پیش از آن مقدمه‌ای بر چاپ دوم کتاب شریف فرات بنام دوگو ایللری و وارتو تاریهی»(آنکارا ۱۹۴۸،۱۹۶۲)نوشته بود.در این کتاب ادعا می‌شد که کردها در اصل ترک هستند،و چیزی بنام ملّت کرد وجود ندارد. کتاب فرات«عامه پسند»بود،زیرا گذشته از این که احساسات مندرج در آن مُهر تأیید رئیس جمهور را خورده بود فرات خود کُرد بود.[۱۹]پرزیدنت گورسل اکنون اعلام می‌کرد که ملّتی بنام کُرد که شخصیتی از آنِ خود داشته باشد وجود ندارد،و می‌گفت که کردها نه تنها هموطنان ترک‌ها بلکه برادران نژادی ایشان‌اند.

در ۸ مه،یعنی چند روز پس از انکار هویّت کردی(از سوی رئیس جمهور)تظاهرات عظیمی در اعتراض به این سخنان در شهرهای ماردین،دیاربکر،سیوه‌رک،بتلیس و وان صورت گرفت.جوانان پرچمهایی را برافراشته بودند که برآنها این شعارها نوشته شده بود:«ما ترک نیستیم،ما کُردیم...دولت ترکیه باید حقوق ملّی ما را به رسمیت بشناسد.»[۲۰]بنابر گفتهٔ منابع کرد در این تظاهرات ۳۱۵ تن کشته و ۷۵۴ تن زخمی شدند.[۲۱]تنها ناظرانِ چشم‌بند به چشم می‌توانستند از مشاهدهٔ این ناهماوایی بین انکار حکومت و اظهار هویّت ملی عاجز بمانند.

با این همه«کمیتهٔ وحدت ملّی»متفق‌الرأی نبود:در درون آن مبارزه بین تندروان و میانه روان در جریان بود. گورسل به رغم برخوردش با کردها از بازگشت به حکومت غیرنظامی پشتیبانی می‌کرد،و آمادگی خود را در کمک به این امر که به ترکیه امکان دهد به کشوری لیبرال بدل گردد،اعلام کرد.وی وظیفهٔ تنظیم قانون اساسی جدید را به گروهی از روشنفکران سپرد-که چنین چیزی برای هر ژنرالی عملی جالب بود.در ۲۷ مه ۱۹۶۱ تنها نوزده روز پس از وقایع آمیخته به خونریزی کردستان«کمیتهٔ وحدت ملی»مترقی‌ترین قانون اساسی تاریخ ترکیه را،که آزادی بیان اندیشه و نشر و تشکیل اجتماعات و حقوق اجتماعی و اقتصادی را اجازه می‌داد،وضع کرد.این قانون حق محدود اعتصاب را برای اتحادیه‌های کارگری به رسمیت شناخت.

طبعاً درس خواندگان کُرد نیز عیار این قانون جدید را به محک آزمایش آزمودند.امّا این قانون اگرچه مترقی‌تر از قانون اساسی سابق بود با این همه از برآوردن وعده‌هایی که داده

بود،درماند.در استانبول موسی‌آنتر،که اکنون آزاد بود،به انتشار مجله‌ای دو زبانه بنام دجله‌ـفرات آغاز کرد،که در طی سال‌های ۶۲-۱۹۶۳،پیش از توقیف،هشت شمارهٔ آن منتشر شد.یکی دیگر از درس خواندگان بنام یاشا کایار،به اتفاق مدد سرحد،که هر دو مانند آنتر از گروه ۴۹ نفری یاد شده بودند دنگ(۱) را منتشر کرد.سرحد پس از انتشار شمارهٔ دوم مجله بازداشت شد،و دنگ پس از انتشار شمارهٔ سوم توقیف شد.چنانکه قابل پیش‌بینی بود سرحد متهم به«جدایی خواهی»شد،که برای کسانی که می‌گفتند کردها هم در ترکیه زندگی می‌کنند اتهامی مقرّر بود.سایر مجلّات هم کوته عمر بودند،[۲۲]و در تابستان ۱۹۶۳ سردبیران و نویسندگانشان بازداشت شدند،و انگ کمونیستی و جدایی خواهی خوردند.[۲۳]

امّا مهم‌تر از این بحثی بود که آزادیخواه ترک،احمد حمدی باشار،با واسطهٔ مجله‌اش بنام باریش دنیاسی(دنیای صلح)[۲۴]در محافل روشنفکری برانگیخت.این مجلّه در دومین شمارهٔ خود (مه ۱۹۶۲)مقاله‌ای داشت که می‌گفت هیچ توسعه‌ای واقعی در شرق،در حالی که برخی از موضوعات ممنوعه‌اند،یا بطور کلی در محیط خشونت و منع،امکان وقوع ندارد؛احساس مردم تند و تلخ است،باید با اتخاذ مکانیسم‌های اجتماعی و معنوی راه خروجی برای این احساس باز گذاشت،و تا به وجود آمدن نظام اجتماعی نوتری باید وجود آغاها و شیوخ را تحمّل کرد.دنیای صلح بحث را در شماره‌های بعدی خود مفتوح گذاشت،و مقامات حکومتی و روشنفکران کُرد را به شرکت در یک مناظره تشویق کرد.به خاطر این نظریاتی که عنوان کرده بود از«راست» و «چپ»اتهاماتی به او وارد شد.سرانجام پافشاری‌اش در برانگیختن بحثی آزاد منتهی به مرگش پس از شانزدهمین شمارهٔ مجله در سپتامبر ۱۹۶۳ گردید.امّا اکنون دیگر کسی وانمود نمی‌کرد که«مسألهٔ کرد»ی وجود ندارد.

در ترکیه نیز مانند عراق و ایران کردهایی که ذهن سیاسی داشتند با این مشکل روبرو بودند که آیا باید در«چارچوب سیاسی» کشور کار کنند یا با آن به مخالفت برخیزند.در میان مقولهٔ نخست کردهایی یافت می‌شدند که در درون طیف سیاسی بودند.عصمت اینونو،که از مرگ اتاتورک در ۱۹۳۸ تا پیروزی دموکرات‌ها در ۱۹۵۰ رئیس جمهور کشور بود،گفته می‌شد که کُرد بوده‌است.همچنین بودند دریا سالار فهمی کوروتورک که متعاقب کودتای نظامیان در ۱۹۷۱ رئیس جمهور شد،و ژنرال سمیع سنجر که در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ رئیس ستاد ارتش

۱-Dang:صدا،ندا.

بود.سایرین از نص کمالیسم عدول می‌کردند،و به راست یا چپ می‌گراییدند:برای مثال یوسف عزیز اوغلو(دیاربکر) که یکی از آغاهای تبعیدی بود که در ۱۹۴۰ دموکرات‌ها آنها را از تبعید بازگرداندند،و اکرم علیجان(ارزنجان)و شیخ قاسم کفروی(از قارص) که همه از دموکرات‌ها بریدند و شمار زیادی کرد را با خود بردند و حزب«آزادی»را تأسیس کردند (۱۹۵۸-۱۹۵۵)از این جمله بودند.

پس از انحلال حزب دموکرات در ۱۹۶۰،«راست»تا اوت ۱۹۶۰ پراکنده بود.عزیز اوغلو و علیجان حزب«ترکیهٔ جدید»را رهبری کردند که پس از کودتای ۱۹۶۰ تأسیس شد.عزیز اوغلو تا هنگام مرگش که پس از انتخابات سال ۱۹۶۳ روی داد،متمایل به«راست»بود.امّا وی نیز مانند رهبران حزب عدالت برای بازگرداندن آن ۵۵ آغایی که در ۱۹۶۳ تبعید شده بودند کوشید،به این امید که آراءشان را بدست آورد.وی در کردستان طرفداران بسیار داشت و در مقام وزیر بهداری در کابینهٔ ائتلافی دوم سال ۶۱-۱۹۶۲ که عمری کوتاه داشت علاقه‌ای به «توسعهٔ شرق»نشان داد.وی در طی دوران وزارت خود به اندازهٔ تمام دولت‌های گذشته درمانگاه و بیمارستان در کردستان ساخت.به زودی و به رغم عقب‌ماندگی کردستان متهم به «منطقه گرایی»[1] شد و مجبور به استعفا گردید.در انتخابات سال ۱۹۶۵ آرایی که حزب ترکیه جدید بدست آورد تقریباً همه از کردستان بود.

طبقهٔ آغاوات بطور کلی متمایل به حزب عدالت بود،که ردای«دموکرات»ها را وارث شده بود.امّا در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ حزب جمهوریخواه خلق به رغم گرایش روزافزونش به مرکز،پیروان و هوادارانی را که در میان خانواده‌های بزرگ کردستان داشت از نو بدست آورد.

نخستین حزب مشخصاً کردی،یعنی حزب«دموکراتیک کردستان ترکیه»[2] از این محیط محافظه کار زاییده شد.این حزب طبعاً مخفی بود،زیرا هر حزب کردی برحسب تعریف غیرقانونی بود.حزب دموکراتیک کردستان ترکیه از نظر ایدئولوژی مشابه«حزب دموکرات کردستان»ملامصطفی بود.حزبی بود صرفاً ملّی و تمایلی به بررسی تنش‌های ذاتی بین ناسیونالیسم مبتنی بر قومیت و سنت‌گرایی و توسعهٔ اجتماعی نداشت.با این همه این حزب برخلاف حزب دموکرات کردستان عراق مقدّر بود بی این که هیچ اثری از خود برجا بگذارد،

1-Regionalism

2-The Democratic Party of Turkish Kurdistan

ناپدید شود.ظاهراً علّت این امر کشته شدن فایق بوجاک دیرکل و بنیادگذار آن بود.فایق بوجاک از خانوادهٔ آغاهای بزرگ سیوره‌رک بود.وی در ژوئیهٔ ۱۹۶۶،هشت ماه پس از تأسیس حزب،کشته شد.همکار نزدیک و جانشین،سعید الجی،نیز به دست یکی از انشعابیون چپ در ۱۹۷۱ به قتل رسید.[۲۵]

با این همه در پس این موانع و ناکامیابی‌ها این حقیقت وجود داشت که از سال ۱۹۶۵ تا سال ۱۹۷۱«حزب دموکراتیک کردستان ترکیه»نتوانست در آنجاها که حوزه‌های حزبی‌اش وجود داشت ریشه بدواند.شاید علت امر در«محافظه کاری»ایدئولوژی آن بود.بوجاک و الجی بیشتر از ارزش‌های راست‌گرایانهٔ راست ترکیه حمایت کرده بودند،لذا روی سخن با جامعهٔ محافظه کار داشتند-جامعه‌ای که از آغاها پیروی می‌کرد،آغاها هم که در آنکارا دنبال منافع خود بودند.در چنین احوالی«حزب دموکراتیک کردستان ترکیه»چیز چندانی برای عرضه کردن نداشت.

قانون اساسی سال ۱۹۶۱ برای نخستین بار در تاریخ جمهوری اجازهٔ تشکیل یک حزب سوسیالیستی را داد-این حزب،«حزب کارگران ترکیه»بود.حزب کارگران ترکیه تحت رهبری محمدعلی آیبار به حزبی مهّم بدل گردید و در سال ۱۹۶۵ سه درصد آراء را بدست آورد.چنانکه پیش‌بینی می‌شد حزب کارگران ترکیه کارشکنی و مزاحمت پلیس را نیز به خود جلب کرد.حزب کارگران ترکیه در محیطی که تمایلات راست گرایانه در آن شدت می‌پذیرفت، برای بسیاری از کردها جاذبه و کششی بسیار داشت.توقیف یکی پس از دیگری مجلات کُرد و چپ نشانی بود که از نظر کُردان اندیشمند دور نمی‌ماند.در حالی که حکومت منکر این بود که کردها چیزی بجز ترک باشند بسیاری از ترک‌ها حتی این افسانه‌ها را قبول نداشتند و کردها را نمی‌پذیرفتند. کرد بودن،مثل خود ترک بودن در یک قرن پیش،به معنای روستایی و از این بدتر به معنای یک موجود«انسان‌نما»[۱]بود.بچه‌های سیکل اول متوسطه مدرسهٔ کوتاهیه در سال‌های ۱۹۳۰ سربسر محمد آلتون‌کار گذاشته بودند و گفته بودند«پس کو دمُتان؟»شنیدن چنین طعنه‌هایی برای هر کُرد تبعیدی چیزی عادی و روزمرّه بود.در دههٔ ۱۹۶۰ نیز راسیسم (نژادپرستی)چیزی آشکار بود و از شدت آن کاسته نشده بود.محافل رسمی مردمی را که در

۱- Caliban:اشاره به موجود انسان‌نمای نمایشنامهٔ شکسپیر،بنام طوفان

شرق ملاطیه «می‌زیستند به چشم بیگانه می‌نگریستند.» [۲۶] مجلّه‌ای بنام اوتوکن[1] می‌گفت: «چهرهٔ کردها چون چهرهٔ آدمیزاد نیست» و از مهاجرت آنها به آفریقا حمایت می‌کرد، که به آنجا بروند و به نیمه انسان‌ها و نیم جانورانی که آنجا می‌زیستند، بپیوندند. این مجله به سخن خود ادامه داده، هشدار می‌داد «می‌توانند از هم‌نژادانشان-ارمنیان-بپرسند تا بدانند که ترک‌ها بسیار بردبارند، امّا وقتی به خشم بیایند دیگر چیزی جلودارشان نیست». [۲۷] دیگران خیلی صریح به نسل‌کشی اشاره می‌کردند: «ما (برای مسألهٔ کرد) به راه حلّی نیاز داریم بُرنده، چون شمشیر. مهاجران قزاق و قرقیز را با سلاح هایشان بیاورید. این عمل مشکل را یک بار برای همیشه حل خواهد کرد.» [۲۸] تنها با چپ‌ها بود که کردها احساس می‌کردند با آنها بیش و کم چون برابر رفتار می‌شود.

باری، حزب کارگران ترکیه از این نظر هم برای کردها جالب بود که از طریق اتحادیه‌های حزبی و وابسته وسیله‌ای را برای سازمان دادن مردم عادی به دست می‌داد. حزب خود علاقه‌مند نبود به این که خود را آشکارا با مسألهٔ کرد درگیر کند، امّا با این همه بسیاری از کردها به آن پیوستند، از این رو که بیش از هریک از احزاب دیگر آمادهٔ شنیدن مسائل مربوط به حقوقشان بود. شماری از رفقای دوران دانشجویی سال‌های ۴۱-۱۹۴۲ آنتر به فعّالان حزب کارگران ترکیه بدل شدند، از آن جمله بود طارق ضیاءاکنیجی. در ۱۹۶۵ وی یکی از چهار کُردی بود که در جزو پانزده نامزد حزب کارگران ترکیه به نمایندگی مجلس کبیرملی برگزیده شدند. در طی سال‌های اواخر دههٔ ۱۹۶۰ کردها و علوی‌ها به ستون فقرات حزب کارگران ترکیه بدل شدند. بسیاری به علت مسألهٔ مالکیت زمین، و سلطهٔ طبقهٔ آغاوات جلب حزب کارگران ترکیه شدند، دیگران جذب اندیشه‌های چپ حزب شده بودند.

اکنیجی و سایر همکارانش که از احتیاط و سکوتی که حزب در پیوند با مسألهٔ کرد به خرج می‌داد، سرخورده شده بودند از ۱۹۶۶ به این سو خود «حوزه»[2] های مستقلی را در درون حزب تشکیل دادند. پس از این که وی-اکنیجی-در ۱۹۶۸ به دبیرکلّی حزب رسید و کرد دیگری-محمد علی اصلان-به رهبری حزب برگزیده شد، کوشش بسیاری به عمل آمد تا حزب را متقاعد کنند به این که مسألهٔ کُرد را مستقیماً عنوان کند. اصلان در مقام سردبیر ینی آکیش[3] که

1-Otuken 2- Cells

3- Yeni Akis

آشکارا از شناخت حقوق ملی مردم کرد دفاع می‌کرد شهرت و آوازه‌ای یافته بود.حزب کارگران ترکیه در کنگرهٔ چهارم خود در اکتبر ۱۹۷۰ اعلام کرد:

> مردم کُرد در شرق ترکیه وجود دارند...مقامات فاشیست که نمایندگان طبقات حاکم‌اند مردم کُرد را معروض سیاست جذب و ارعابی ساخته‌اند که بسا اوقات با سرکوب‌های خونین همراه بوده است.[۲۹]

حزب کارگران ترکیه با این عمل ناقوس مرگ خود را به صدا درآورد.متعاقب مداخلهٔ نظامیان در سال بعد،حزب کارگران ترکیه غیرقانونی اعلام شد.امّا تا آنجا که جریان به کردها مربوط می‌شد این حزب در مقام وسیله‌ای مؤثر در بیداری گروه فزاینده‌ای از دانشجویان کرد،بویژه در آنکارا و استانبول،عمل کرده بود:همین دانشجویان بودند که باید در آینده کادر رهبری جنبش ملّی خود را تأمین می‌کردند.

جنبش چپ پیش از انحلال حزب کارگران ترکیه نشر و گسترش یافته بود.در ۱۹۶۷ عده‌ای از فعالان چپ در«کنگرهٔ اتحادیه‌های کارگری»(۱) که زیر نظر دولت اداره می‌شد از سازمان مزبور انشعاب کردند و«کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگران انقلابی»را تشکیل دادند.کلوب‌ها و مجامع چپ در دانشگاه‌ها رشد کردند.بیشتر این کلوب‌ها و انجمن‌ها با «فدراسیون جوانان انقلابی» که در ۱۹۶۹ تأسیس شده و گهواره‌ای بود که بیشتر جنبش‌های چپ سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ در آن پرورش یافته بودند پیوند داشتند(خودِ فدراسیون جوانان انقلابی پس از کودتا تعطیل شد امّا هوادارانش از نو به گرد هم آمدند).

در سال ۱۹۶۷ شماری از کردها در کنفدراسیون«اتحادیه‌های کارگران انقلابی» و «حزب کارگران ترکیه» و «فدراسیون جوانان انقلابی»یا انجمن‌های دانشجویان میتینگ‌هایی در اعتراض به ستم و سرکوب کردها و درخواست حقوق دمکراتیک برپا نمودند:در سیلوان و دیاربکر به ترتیب ۱۰۰۰۰ و ۲۵۰۰۰ تن در این میتینگ‌ها شرکت کردند.از ۱۹۳۸ به این سو این نخستین بار بود که حکومت به این نحو به مبارزه خوانده می‌شد،امّا از این مهم‌تر این نخستین رویارویی تودهٔ شهری با جمهوری و نشاندهندهٔ جابجایی‌ای بود که در بسیج نیروهای

1-Turk IS.

اجتماعی روی داده بود:جنبش از آغاها و کشاورزان نیم قبیله‌ای دور شده و به دانشجویان و حرفه‌ای‌های جوانی روی آورده بود که پایگاهشان در شهر بود.از جملهٔ این جوانان فرزندان خانواده‌های آغاها بودند که اکنون ارزش‌هایی را که به ارث برده بودند نفی می‌کردند.این مردم پایه و اساسی برای یک رهبری بورژوایی جنبش کُرد فراهم ساختند که وسیعاً تمایلات چپ اعتدالی داشت.

به رغم فشاری که در دههٔ ۱۹۶۰ در میان آمد و طی آن بیشتر سازمان‌ها و مطبوعات دستخوش انحلال و تعطیل شدند کردها همچنان به زبان‌های کردی یا ترکی به نشر مواد و مطالب مربوط به فرهنگ کردی ادامه دادند: کردهای درس خوانده نیز مانند حکومت دریافته بودند که وجود ادبیات کردی برای یک تشکّل ملّی امری است اساسی.دولت در واکنش به «مواد»وارداتی در ۱۹۶۷ مقرّر داشت:«وارد کردن مواد و مطالب به زبان کردی از خارج به داخل کشور و یا نشر آن در کشور به هر شکل،خواه به صورت مکتوب یا ضبط شده بر نوار یا سایر اشکال ممنوع است.[۳۰]یکی دو تن از درس خواندگان همچنان به تولید این مواد ادامه دادند.موسی آنتر فرهنگی ترکی-کردی در آخر همان سال منتشر کرد.در سال ۱۹۶۹ محمدامین بوز ارسلان به اتهام نشر یک کتاب درسی دورهٔ ابتدایی و نیز ترجمهٔ حماسهٔ بزرگ خانی بنام مموزین،(۱)که آمادهٔ نشر بود،بازداشت شد.

به رغم این نشان‌هایی که از بیقراری روشنفکران به چشم می‌خورد هنوز برای عده‌ای که با «شرق»نیک آشنا بودند امکان این بود که این جریانات را در مقام اعمال اقلیتی از سر باز کنند که در مقایسه با احساس مذهبی‌ای که همهٔ کردستان را به خود آغشته بود نمایندهٔ جامعه نبود.در اواخر سال ۱۹۶۹ نوریالمانِ(۲)نوشت:

> باز برای ترکیه جای خوشبختی است که علایق مذهبی همچنان مهم‌تر از پیوندهای زبانی‌اند.اگر این پیوندهای مذهبی ضعیف‌تر می‌شدند به احتمال زیاد راه برای رویارویی و جدایی بیشتر کردها و ترک‌ها هموار می‌شد.این شقاق ناپیدا به این صورت که هست با نهادهای متعددی پر می‌شود که پیوندهای مذهبی در میانشان نقش اساسی را ایفا می‌کنند.[۳۱]

1-Mem-u-Zin 2-Nur Yalman

با این همه در طی سال‌های ۱۹۶۹-۷۱ ترکیه وارد مرحله‌ای از ناآرامی شدید شد.آموزش دیدگان کرد و ترک از اردوگاه‌های الفتح در لبنان به کشور باز آمدند و رهبری مبارزهٔ چپ را بدست گرفتند. گردهمایی‌هایی که چپ‌ها در شرق برگزار می‌کردند هردم بیشتر رنگ ملّی به خود می‌گرفت.در ۱۹۶۹ شبکه‌ای از باشگاه‌های فرهنگی در تمام کردستان،و نیز در آنکارا و استانبول،تأسیس شد.اینها به«اجاق‌های فرهنگی و انقلابی شرق»معروف بودند.[۳۲]بیشتر کسانی که در این «اجاق»ها فعالیت می‌کردند یا از اعضای حزب کارگران ترکیه بودند یا به این حزب نزدیک بودند.«اجاق»هوادار آزادی‌های مدنی و آگاهی ملی مردمِ از نظر دورماندهٔ شرق بود،و می‌کوشید برنامه‌هایی آموزشی را برای روستائیان و زنان ترتیب دهد که تکیه شان بر حقوق سیاسی و مدنی و اقتصادی بود.این خود به معنی اصلاحات اجتماعی بود،بویژه در مناطق روستایی که این جمع پیام خود را بدان می‌برد.و مهم‌تر از هرچیز،چنانکه بعد معلوم شد،اجاق مدافع جنبش ملی کرد بود،و به زودی هدف عناصر راست واقع شد،که به نظر می‌رسید با چشم‌پوشی حکومت عمل می‌کنند.

در ژانویهٔ همان سال آنکارا کماندوهایی را به منطقه اعزام کرد.این کماندوها در روستاها به جست و جوی«جدایی خواهان»یا یافتن نشان‌هایی از فعالیت‌های جدایی خواهانه پرداختند.عملیات امنیتی این کماندوها به زودی با خشونت و شکنجه‌ای که از ویژگی‌های سرکوب کردها در چهار دههٔ پیش بود پیوند یافت.یکی ازگزارش‌های مربوط به عملیات این کماندوها چنین می‌گفت:

از پایان ژانویه به این سو واحدهای ویژه،جنگی زمینی را در مناطق دیاربکر و ماردین و سیرت و حکاری به بهانهٔ تعقیب راهزنان آغاز کرده‌اند.روستاها را محاصره می‌کنند،و ساکنانشان را جمع می‌کنند.این واحدها زنان و مردان را از هم جدا می‌کنند؛از مردها می‌خواهند اسلحه شان را تحویل دهند.آنهایی را که می‌گویند اسلحه‌ای ندارند کتک می‌زنند یا به روستائیان فرمان می‌دهند با آنها دست به گریبان شوند.مردان و زنان را لُخت می‌کنند،و به زنان تجاوز می‌کنند.بسیاری از مردم در جریان این عملیات جان باخته‌اند،عده‌ای خودکشی کرده‌اند.روی مردان و زنان لخت اول آب سرد می‌ریزند بعد شلاقشان می‌زنند. گاهی زنان را مجبور می‌کنند به این که ریسمانی به آلت تناسلی

شوهرانشان ببندند و آنها را در روستا بگردانند.زنان را مجبور می‌کنند برهنه در اطراف روستا«رژه»بروند.این واحدها از روستائیان می‌خواهند برای خوشگذرانی برایشان زن ببرند،و اگر از این دستور سرپیچی کنند همهٔ مردم روستا راکتک می‌زنند.[۳۳]

توافق مارس ۱۹۷۰ بارزانی و بعث بر هراس آنکارا از بابت کردهای خود سخت افزود،و شاید علت موج جدید خشونت‌ها بعضاً همین بود.از لحاظ بسیاری از مردم ترک خشونت کماندوها اقدامی تأسف‌بار امّا«ضرور»بود.ینی استانبول [1] یک سلسله مقالات را در ماه‌های اکتبر و نوامبر تحت عنوان«در پشت کوه‌ها چه می‌گذرد»منتشر کرد،که در طی آنها خواستار بهبود وضع آموزش و اقتصاد(البته تنها در پیوند با امپریالیسم فرهنگی)و از بین بردن نظام قبیله‌ای و اسکان به انبوه ترک‌ها در شرق برای دگرگون کردن سرشت آن بود.

در اکتبر ۱۹۷۰ رهبران«اجاق»بازداشت شدند،و محاکمات بزرگی در استانبول و دیاربکر بر پا شد.از جملهٔ کسانی که زندانی شدند موسی آنتر،طارق ضیاءاکینجی،سعید الجی و جامعه شناس جوان ترک،اسماعیل بشیکچی بود که به علت حمایتش از خواست‌های کردها بارها به زندان حکومتی رفت که نمی‌توانست بحثی آشکار را در بارهٔ اقلیت کشورش تحمل کند.بازداشت شدگان به رهبری بشیکچی دفاعیه‌ای در ۱۵۰ صفحه دربارهٔ هویّت و حقوق مردم کُرد و تاریخ و زبان جامعهٔ کرد تهیه کردند که در نوع خود نخستین بیانیهٔ عمده در این زمینه بود.طبعاً محکوم شدند و چند تن از آنها به حبس‌های بالاتر از ده سال محکوم گردیدند.«اجاق»بسته شد.

در حالی که وضع در کردستان همچنان به وخامت بیشتر می‌گرایید دو گروه نوپای چپ،یعنی«ارتش رهایی بخش خلق ترکیه» و «جبههٔ آزادیبخش خلق»در اوایل سال ۱۹۷۱کار را به برخورد کشاندند:به بانک‌ها حمله کردند،و افراد نظامی امریکا را به گروگان گرفتند.در ۱۲ مارس ارتش مداخله کرد و زمام حکومت کشور را بدست گرفت.در ۱۲ استان از ۶۷ استان جمهوری و نیز در دانشگاه‌های عمده و شهرهای صنعتی و همچنین در دیاربکر و سیرت حکومت نظامی اعلام شد.در کردستان هزاران نفر باز داشت و در زندان‌های دیاربکر و سایر جاها زندانی شدند.جالب این بود که ۷۵ درصد بازداشت شدگان را روستائیان تشکیل

1-Yeni Istanbul

می‌دادند،و این خود نشان می‌داد که به برکت مؤثر بودن فعالیت‌های«اجاق»و شعب محلی حزب کارگران ترکیه روستائیان چه اندازه به سیاست گراییده‌اند.

وزیر کشور سه علّت را برای مداخلهٔ نظامیان عنوان کرد:ظهور چپ‌های افراطی و چریک‌های شهری؛واکنش در قبال راست‌های افراطی و«آنها که خواستار دیکتاتوری بودند»و سرانجام،مسألهٔ جدایی خواهی «شرق» که بنابر ادعای او مقادیر زیادی اسلحه در آنجا کشف شده بود.وی ملامصطفی را متهم کرد به این که به جدایی خواهان کمک می‌کند،و ادعا کرد که گروه اخیرالذکر«حزب استقلال کردستان»را تشکیل داده است.

در ۱۹۷۳ در حالی که آرامش نسبی به کشور بازگشته امّا هیچ یک از علل و موجبات ناآرامی بر طرف نشده بود ارتش انتخابات جدید و بازگشت به حکومت غیرنظامی را اجازه داد.در این انتخابات حزب جمهوریخواه خلق به رهبری رهبر با نفوذ و چپ‌گرای خود،بولنت اجویت،(۱) بیشتر آراء کردستان سیاسی شده را بدست آورد،بویژه به این علّت که رقیبش-دمیرل-موضعش را در قبال کردستان به روشنی بیان کرده بود:«هر کس که احساس می‌کند ترک نیست یا احساس می‌کند که در کشور راحت نیست،آزاد است به هرجا که می‌خواهد برود.» [۳۴]امّا سیمای اجویت در مقام یک چپ‌گرا در عین حال موجب شد که حزبش یک سوم آراء اعیان کردی را که پیش از ۱۹۶۹ متعلق به حزب او بود از دست بدهد.

کردستان بین شهر و روستا تقسیم شد:در شهرها غلبه با حزب جمهوریخواه خلق بود و در روستاها آغاها و شیوخ به اطرافیانشان دستور دادند به حزب عدالت یا«حزب رفاه»رأی بدهند.حزب رفاه آشکارا یک حزب اسلامی مجّدِد بود،و رهبر آن-دکتر نجم‌الدین اربکان-یک نقشبندی بود.اجویت موفق نشد اکثریت کرسی‌های مجلس را بدست بیاورد،و برای تشکیل دولت با حزب رفاه ائتلاف کرد.این نخستین کابینه از ده کابینهٔ پیش از مداخلهٔ مجدد نظامیان در ۱۹۸۰ بود،و از این ده کابینه تنها پنج کابینه در مجلس واجد حتی اکثریتی «ائتلافی»بودند.

کودتای ۱۹۷۱ و اعمال خشونت ارتش درکردستان ترس و وحشت شدیدی در گروه‌های چپ و ملی‌گرایان کرد برانگیخته بود.علّت امر بعضاً این بود که این گروه‌ها ناگزیر از فعالیت زیرزمینی شده بودند و بعضاً به این علّت که جریان عمدهٔ چپ پاره پاره شده بود،و نیز به این

1-Bulent Ecevit

جهت که اتحاد شوروی کمکی به آنها نکرده بود.در طی سال‌های دههٔ ۱۹۷۰ عوامل چندی موجب رشد و تکثیر سریع جریان چپ و ظهور جنبش کرد شد،که پیوندهای نزدیک با آن داشت.

در ژوئیهٔ ۱۹۷۴ اجویت هزاران تن از مبارزان جوانی را که در دوران مداخلهٔ نظامیان زندانی شده بودند مورد عفو قرار داد.دیگران نیز از تبعید اختیاری باز آمدند.به زودی از درون فدراسیون جوانان انقلابی دهها گروه سر برآورد.تعدادی از این گروه‌ها مارکسیست-لنینیست بودند،امّا بسیاری از آنها ویژگی‌های مائوئیستی داشتند.عده‌ای دیگر مانند«کنفدراسیون کارگران انقلابی» گروه‌های قانونی بودند،و عدهٔ دیگر سازمان‌های پوششی احزاب غیرقانونی بودند.

صفوف این سازمان‌ها در اثر ازدیاد شمار جوانان ناراضی متورّم شد.رشد شمار دانشجویان دانشگاه از ۱۰۰۰۰۰ به ۱۵۰۰۰۰ تنها در فاصلهٔ بین سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ منبع عمده‌ای از برای یارگیری گروه‌های چپ از میان جوانان آرمان‌گرا(یا ساده‌لوح)فراهم کرد.و نکتهٔ مهم این که تعداد جاهای موجود در دانشگاه‌ها برای جذب سالانهٔ دانشجویان متقاضی ورود به دانشگاه به هیچ وجه کافی نبود.برای مثال در ۱۹۷۷ برای ۳۶۰۰۰۰ متقاضی ورود به دانشگاه تنها ۶۰۰۰۰ جا موجود بود.پشت کنکور مانده‌های سرخورده که با چشم‌انداز بیکاری یا مشاغل کم درآمد روبرو بودند اینک طعمهٔ خوبی برای اندیشه‌های انقلابی بودند.برای بسیاری از جوانان که از شهرهای کوچک و عقب‌ماندهٔ کردستان آمده بودند زندگی در آنکارا یا استانبول طبعاً یک تجربهٔ سکرآور بود.(تا سال ۱۹۷۹ هم در شهری چون دیاربکر شمار گاری‌های اسبی هنوز از تعداد اتومبیل‌ها بیشتر بود)طبق آمارهای رسمی شمار بیکاران از ۶۰۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۶۷ به ۱/۵ میلیون نفر در ۱۹۷۷ رسید.رقم غیررسمی از این بسی بیشتر بود.به هرحال تنها ۴۰ درصد از بیکارانی که در بازار کار آواره می‌شدند کار می‌یافتند.آن عده از متقاضیان ورود به دانشگاه هم که موفق شده بودند به زودی متوجه کیفیت نامتناسب آموزشی شدند که دیده بودند،و لذا در قبال ایدئولوژی«اوتوپیا»یی[1] که بر آنها عرضه می‌شد سخت حساسیت نشان می‌دادند.آن عده از کردهایی که به گروه‌های چپ پیوستند توجهی به وابستگی‌های مذهبی نداشتند.به نظر آنها ناسیونالیسم جدا از دین جایی برای بدگویی بین سنی

۱- Utopian،خیالی،غیرعملی...

و علوی نداشت.

امّا طبعاً همه هم به چپ نپیوستند.عدهٔ معتنابهی از آنها جلب گروه‌های راست افراطی نظیر ایدآلیست‌ها(اولکوجولار)(۱) یا به عبارت دیگر «گرگان خاکستری (بوزکورتولر)شدند،که وابسته به حزب«حرکت ملی»آلپ ارسلان تورکش بود.این ایدآلیست‌ها دشمنان خونی کردها و کمونیست‌ها بودند،و به سخنان نظریه پردازشان،نهال آتسز،ایمان داشتند که می‌گفت:«کسی که خون ترکی در رگ‌هایش جاری نیست ترک نیست،حتی اگر به هیچ زبانی جز ترکی صحبت نکند.»در حالی که کمونیست‌ها مردمی بودند«از نظر نژادی فاسد،شریر،که منشاءشان معلوم نبود،و ترک هم نبودند.» [۳۵] گرگان خاکستری محو و نابودی دشمن را در درون کشور وظیفهٔ خود می‌دانستند.

بیشتر«راست»ها سنت کمالیستی جدایی دین از سیاست را می‌پذیرفتند،امّا همه این‌طور نبودند.از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ ثبت‌نام در مدرسه مذهبی«امام-خطیب»از ۱۰۰۰۰ به ۵۰۰۰۰ نفر رسید.بسیاری‌از دانشجویان در خوابگاه‌هایی می‌زیستند که مخصوصاً برای کسانی ساخته‌شده‌بودند که از مناطق دور دست آمده‌بودند،و این خوابگاه‌ها ناگزیر به بسیج آگاهی جمعی سنیّان کمک کردند.شماری از این دانشجویان به«حزب رفاه»یا شعب و شاخه‌های محلی آن پیوستند.در طی سالهای دههٔ ۱۹۷۰ که تمایلات«راستی»و اسلامی اندک اندک به هم نزدیک شدند«گرگان خاکستری»بسیاری از اسلامی‌ها را خاصه در کردستان جذب کردند.

گروه‌های راست از سه لحاظ مهم با گروه‌های چپ فرق داشتند:متحدتر و منضبط‌تر از گروه‌های چپ بودند،و از همه مهم‌تر این که چون ضدکمونیست و ضد کرد بودند حکومت وجودشان را برای خود مفید می‌دانست.

دیری نکشید که کار«راست» و «چپ»به برخورد کشید؛جنگ درون محوطهٔ دانشگاه‌ها به سایر جاها کشید و کشمکش‌های ایدئولوژیک ترکیه را فرا گرفت.این دشمنی‌ها و کشمکش‌ها در بسیاری موارد تظاهر کینه‌ها و کشمکش‌های دیرینهٔ قبیله‌ای و مذهبی‌ای بود که دانشجویان با خود به دانشگاه‌ها آورده‌بودند.به این ترتیب ایدئولوژی«چپ-راست» گرچه در نفس خود خطرناک بود برای سایر کشمکش‌ها،هم در مقام وسیلهٔ انتقال و هم در مقام پردهٔ پوشش مورد استفاده واقع شد:ترک علیه کرد،سنی علیه علوی،سنی علیه بی‌دین و افزارمند/سوداگر علیه

1-Ulkucular

مهاجر روستایی و پرولتر شهری.بین پاییز ۱۹۷۳ و تابستان ۱۹۷۷ چهار صدو چهل و هفت دانشجو در این برخوردها کشته‌شدند.در سال ۱۹۷۷ دو ماه مانده به انتخابات ژوئن، ۷۰ تن دیگر به قتل رسیدند.

در اواخر سال ۱۹۷۴ اجویت متعاقب یک اشتباه محاسبهٔ فاحش سیاسی ناگزیر از استعفا شد، [۳۶] و سلیمان دمیرل از حزب عدالت به جای او نشست و«جبهه ملّی»را تشکیل داد،که ائتلافی بود مرکب از حزب عدالت و حزب رفاه و حزب حرکت ملّی،که صراحتاً بر«لزوم ترک کردنِ این مناطق جزء لاینفک ملت ترک(یعنی کردستان)تأکید می‌کرد.» [۳۷]

در طی نیمهٔ دوم دهه ۱۹۷۰ شمار فزاینده‌ای از کردهای چپ از نحوهٔ برخورد دستگاه‌های حاکم با مشکلاتشان سرخورده شدند.چپ‌های معتدل می‌دیدند که حزب جمهوریخواه خلق با این که تعهد کرده بود که«برای توسعه و عمران شرق و جبران عقب ماندگی‌هایی که طی سالیان بر هم انباشته شده بود اقدامات شایسته به عمل خواهد آورد»، [۳۸]مجدّانه از هرگونه اشاره‌ای به کردها پرهیز می‌کند.بر روی هم حتی گروه‌های تندرو ترک گرچه مسألهٔ کرد را تصدیق می‌کردند امّا آن را در خور اهمیت نمی‌دیدند و حل آن را به انقلاب سوسیالیستی موکول می‌کردند.

در نتیجه احزاب کوچک زیرزمینی کرد تشکیل شدند.شاخهٔ چپ حزب«دموکراتیک کردستان ترکیه»وابسته به دکتر شوان فقید به فعالیت خود ادامه داد، [۳۹] حال آنکه کردهای عضو سابق«حزب کارگران ترکیه»در ۱۹۷۴ حزب مخفی سوسیالیست کردستان ترکیه را تشکیل دادند.حزب سوسیالیست کردستان ترکیه هم روشنفکران و هم تودهٔ مردم کرد را بسیج کرد:طبقهٔ روشنفکر را با واسطهٔ مجلهٔ دو زبانهٔ خود بنام ریا آزادی-اوز گورلوك يولو، (1) که می‌کوشید علاقهٔ به مسألهٔ کرد را در میان روشنفکران ترک و کرد برانگیزد؛وسیلهٔ بیداری تودهٔ مردم کرد روژا ولات (2) بود،که مجله‌ای بود مردم پسند،که حزب با واسطهٔ آن در همان مدت کوتاهی که این مجله منتشر شد(۷۷-۱۹۷۸)شهرت و آوازه‌ای یافت. گروه دکتر شوان و حزب سوسیالیست کردستان ترکیه نیز مانند بسیاری از سازمان‌های ترک از طریق سازمان‌های قانونی جوانانی عمل می‌کردند که نما و پوششان بودند،نظیر«انجمن فرهنگی دموکراتیک و

1-Riya Azadi (Ozgurluk Yolu)

2-Roja Welat خورشید کشور

انقلابی» و «انجمن فرهنگی مردمی و انقلابی».[۴۰]این دو سازمان به نشر اندیشه‌های چپ و هویّت کردی در مناطق روستایی و شهری آغاز کردند،و در این مناطق طبعاً با ارزش‌های سنتی قبیله‌ای و اسلامی درگیر شدند.

در طی نیمهٔ دوم دههٔ ۱۹۷۰ با حملات گروه‌های راست،بویژه گرگ‌های خاکستری به چپ‌گرایان خشونت در شهر و روستا بالا گرفت. گذشته از محوطهٔ دانشگاه‌ها و حلبی‌آبادهای استانبول و آنکارا کانون این برخوردها کردستان و نواحی آمیخته جمعیت نظیر سیواس و ارزروم و مرعش و ملاطیه و نیز اعماق کردستان بود،که در آن سنی‌ها و آغاها از تحولات اجتماعی و اقتصادیی که چپ‌ها پایشان را به منطقه می‌گشودند واهمه داشتند.

نیروهای امنیّتی حکومت نیز عملیات خود را در کردستان از سرگرفتند،ظاهراً به این منظور که جلو خشونت را بگیرند،امّا در عمل فعالیت«راست‌ها»را نادیده می‌گرفتند.ارتش دنبال«چپ»می‌گشت.در پایان سال ۱۹۷۸ هر روز بین ۲۰ تا ۳۰نفر در«شرق» کشته می‌شدند.

با این همه توصیف این مبارزه به عنوان مبارزهٔ بین«راست» و «چپ»و یا حتی ساده‌تر از این مبارزهٔ بین« کرد» و «ترک»بی‌توجهی به تنش‌هایی خواهد بود که در این میان،بویژه در حواشی کردستان،فعال‌اند.در آوریل ۱۹۷۸ [۴۱] خشونتی شدید در ملاطیه بروز کرد،در ماه دسامبر مرعش دستخوش آشفتگی شد.بنابر گزارش‌های رسمی در این آشفتگی‌ها ۱۰۹ تن کشته شدند و ۱۷۵ تن زخم شدید برداشتند و ۵۰۰ خانه و مغازه ویران شد.عاملان اصلی این ماجرا گرگان خاکستری و قربانیان آن بطور عمده کردهای علوی و مردم کوی‌های فقیرنشین بودند.این جریان در واقع حملات راست‌ها به چپ‌ها،ترک‌ها به کردها،و سنی‌ها(احتمالاً کُرد و ترک قاطی)به علوی‌ها بود.و سرانجام حملاتی بود از سوی شهرنشینان بر مهاجران اقتصادی،که از نواحی جلگه‌ای درسیم و مناطق علوی نشین آمده بودند،و اکنون در آلونک‌ها زندگی می‌کردند،و برای یافتن کار در این شهر عمدتاً ترک‌نشین و سنی مذهب و متعصب،که از این حیث انگشت‌نما بود،باترک‌ها رقابت می‌کردند.به این ترتیب قربانیان مرعش در واقع معرّف طبقهٔ رو به رشد کارگران مهاجری بودند که در حصیرآبادهای مراکز صنعتی ترکیه می‌زیستند.

اجویت که از ژانویهٔ ۱۹۷۸ مجدداً به مدتی کوتاه نخست وزیر شد در قبال کشتار مرعش با اعلام حکومت نظامی در تمام کردستان واکنش نشان داد،امّا این اقدام آشفتگی را در سایر جاها متوقف نکرد.در آوریل ۱۹۷۹ ارتش ۳۷۰ قبضه سلاح آتشین را در مخفی‌گاهی در وان

کشف کرد. اگرچه معلوم شد که مقصد*این سلاح‌ها ایران بوده با این‌همه این کشف به‌اضافهٔ جنگی که‌در عراق در جریان‌بود سخت بر وحشت ارتش افزود.اجویت از« تحریکات‌خارجی به منظور ایجاد یک جنبش جدایی‌خواه» سخن داشت.[۴۲]

همان ماه وزیری کُرد ـشرف‌الدین‌الجی ـعلناً اعلام کرده بود« کُردهادرترکیه هستندـ من خودم کُردم. » این‌جریان طوفانی درکابینه برانگیخت که تنهاپس ازنشستی ۷۱ ساعته فرونشست.[۴۳] در ماه ژوئیه در طی نماز جمعه بمبی نزدیک مسجدی در جو روم[1] منفجر شد.شایعه‌ای مبنی براین که این عمل کار کمونیست‌ها بود به‌سرعت در شهر پیچید.غروب همان روز خانه‌های علویان و هواداران حزب جمهوریخواه خلق دستخوش«تالان»شد،و ۱۸نفر در این جریان کشته شدند.اکنون بسیاری از کوی‌های فقیرنشین چه کُردهای سنی و چه‌علویان گروه‌هایی را برای دفاع از خود سازمان داده بودند.

سرانجام در هفتهٔاول سپتامبر یک‌گردهمایی عمدهٔاسلامی درقونیه«میراث» جدایی دین از سیاست آتاتورک و غربگرایی را آشکارا مورد حمله قرار داد.در ۱۲ سپتامبر تخمین زده می‌شد که در ظرف هشت‌ماه‌ونیمی که ازواقعهٔمرعش گذشته بالغ بر۳۸۵۶ نفر کشته شده‌اند.

در آن روز تعدادی از ژنرال‌ها به رهبری ژنرال اورن[2] برای سومین بارمداخله کردند و حکومت غیرنظامی را به حالت تعلیق درآوردند.این عده از آنچه خود تجزیه و تلاشی ارزش‌های بنیادی میراث آتاتورکشان می‌پنداشتند سخت برآشفته بودند:وحدت ملی،ترکیسم مبتنی‌برقومیت،پوپولیسم،[3]وجدایی دین از سیاستـ اینها اکنون همه در جنگ بین‌گروه‌های « راست» و « چپ » و نیز از سوی ناسیونالیست‌های کرد، مارکسیست‌ها و هواداران احیای‌اسلام هدف حمله واقع شده‌بودند.

نظامیان در طی دوران حکومت مستقیم برای اعادهٔ حکم و اقتدار حکومت منتهای خشونت را بکار بردند.تا اعادهٔ حکومت به غیرنظامیان در آوریل۱۹۸۳، آنطورکه رسماً اعلام شد تنها ۵۹۲ تن کشته شده‌بودند.امادرواقع این آمارسازی به بهای سنگینی بدست‌آمد. درطی دوران زمامداری نظامیان بنا بر آمارهایی که خود آنها منتشر کردند ۶۰۰۰۰ بازداشت شدند.از این عده ۵۴ درصد چپ‌گرا،۱۴ درصد راستگرا،و تنها ۷ درصد کُردهای جدایی خواه بودند.

1-corum 2-Evren

3-Populism مردم گرایی(بی توجه به طبقات اجتماعی)

* این کشف چگونه صورت گرفته است؟ بینوا تحریکات خارجی که همیشه بلاگردان این ادعاها است.(ویراستار)

در حالی که این ارقام خود گواه بر این ادعا بودند که ژنرال‌ها نیز مانند همهٔ دولت‌های ترکیه به چپ‌ها بیش از راست‌ها سخت می‌گرفتند دشوار می‌شد ارقامی را که در مورد کردها ارائه می‌کردند پذیرفت.برای آنکارا مهم این بود که از سویی خطر جدایی‌خواهی کردها را تأکید کند و از سویی دیگر وسعت و میزان واقعی آن را منکر شود.اتحادیهٔ بین‌المللی حقوق بشر روایت کاملاً متفاوتی از این جریان داشت:وی مدعی بود که بین سپتامبر ۱۹۸۰ و سپتامبر ۱۹۸۲ بیش از ۸۱۰۰۰ کرد زندانی شده‌اند.این نشان می‌داد که دامنهٔ نارضایی کردها بسی گسترده‌تر از آن است که ژنرال‌ها حاضر به اعتراف بدان‌اند.از این حقیقت که ۲/۳ ارتش ترکیه‌برای تأمین نظم در کردستان مستقربود سخنی گفته نمی‌شد.

وقتی ژنرال‌ها حکومت غیرنظامی را به جمهوری بازگرداندند این عملشان با قانون اساسی همراه بود که از همهٔ آزادی‌هایی که در تجدیدنظر سال ۱۹۷۱ جان بدر برده‌بودند،تهی شده‌بود.وجههٔ نظر قانون اساسی ۱۹۶۱ تعدّد احزاب و گسترش آزادی‌های مدنی بود،در حالی که قانون اساسی سال ۱۹۸۲ قانون«کنترل»بود:بر قدرت رئیس قوهٔ مجریّه افزوده‌بود،حق انحلال مجلس را به او داده و به او اختیار داده‌بود با«تصویب نامه»حکومت کند.نظام دومجلسی سال ۱۹۶۱ را به نظام تک‌مجلسی مبدّل کرده و از نقش احزاب سیاسی کاسته‌بود.از همه مهم‌تر مادهٔ«جهان شمول»آن یعنی مادهٔ ۱۴ بود که آزادی‌های افراد و سازمان‌ها را محدود می‌کرد و مبارزهٔ سیاسی مبتنی بر«طبقات» و «فِرَق»و زبان و نژاد را منع می‌نمود.[۴۴]این هشداری آشکارا به اسلامی‌ها و مارکسیست‌ها و ملیّون کرد بود.

اکثریت وسیع مردم یعنی ۸۷(در معنا ۹۲ درصد از نود و پنج درصدی که رأی دادند)این اقدامات را تأیید کردند-و این نشان بارز توافق آراء مردم ترک در مسألهٔ اقتدار ملّی و انضباط بود.(۱)«اجاق»و بسیاری از اتحادیه‌های کارگری بسته شدند،احزاب سابق منحل شدند و احزاب جدیدی که در انتخابات ۱۹۸۳ شرکت کردند از تأسیس و تشکیل اتحادیه‌های جوانان و زنان و سازمان‌های وابستهٔ نظیر آن و نیز شاخه‌ها و شعب روستا و بخش و غیره منع شدند.افزون بر این احزاب(برای این که مجاز به فعالیت باشند)باید دست کم در ۳۴ استان از ۶۷ استان کشور سازمانی می‌داشتند.اینها کوشش‌های آشکاری بود که به منظور جلوگیری از کشمکش‌های محلی یا مشارکت«گروه‌های محلی»در سیاست به عمل آمده‌بود.

۱- در حقیقت بیزاری از آشفتگی:ظلم به که بی‌نظمی.

امّا انتخابات نوامبر ۱۹۸۳ حدود نفوذ و حکم ژنرال‌ها را نشان داد:رأی‌دهندگان بی‌توجه به تمایل ژنرال اورن به حزب تازه تأسیس«مام میهن»به رهبری تورگوت اوزل رأی دادند.اوزل برخلاف اسلاف خود تکنوکراتی بود که در حکومت ژنرال‌ها در مقام معاون نخست‌وزیر اقتصاد کشور را اداره کرده‌بود.وی تجسد برخی از کیفیّاتی بود که ژنرال‌ها از آنها واهمه داشتند:وی اعتقادی به«اتاتیسم»(که اصل اقتصادی کمالیسم بود)نداشت و مناسبات نگران‌کننده‌ای با راست اسلامی داشت:در دههٔ ۱۹۷۰ خود وی به مدتی کوتاه یکی از نامزدهای ناموفق حزب رفاه بود و با نقشبندیه روابط نزدیک داشت.[۴۵]

به این ترتیب ترکیه به رهبری نخست‌وزیری که مصمّم بود اقتصاد کشور را بازسازی کند،در آب‌های ناشناختهٔ اقیانوس حوادث روان شد.امّا آنچه کمتر کسانی انتظارش را داشتند ظهور مسأله کرد در طی دههٔ بعد در مقام بزرگ‌ترین مشکل و مسألهٔ داخل کشور بود.

منابع

بریتانیای کبیر،منتشر نشده:ادارهٔ بایگانی عمومی:وزارت خارجه ۲۹۵/۲۵۸۹،۱۴۰۵؛سری‌های وزارت خارجه ۳۷۱ شماره‌های ۲۴۵۶۰،۲۷۲۴۵،۳۱۳۸۸،۴۵۵۰۳،۵۲۳۶۹،۶۷۲۹۹، ۷۲۵۴۰،۱۳۰۱۷۶،۱۵۳۰۹۳،۱۶۳۸۶۱،۵۲۳۳۶۹.

منابع درجه دوم،منتشر شده،فروز احمد،تجربهٔ ترکیه در دموکراسی (لندن،۱۹۷۷)؛زولکوف آیدین،«تولید خانوار و کاپیتالیسم»:مطالعه‌ای موردی در جنوبشرق ترکیه،در کاتی و پاندلی گلاوانیس،روستای خاورمیانه:زندگی دهقانی و اشکال تولید(لندن ۱۹۹۰)؛اسماعیل بشیکچی،کردستان مستعمره‌ای در درون کشور(متن استنسیل شده،انجمن کردهای استرالیا،۱۹۹۱)؛محمدعلی بیرانوند،کودتای ژنرال‌ها در ترکیه(لندن،۱۹۸۷)؛بوز ارسلان،بین‌الّه و ناسیونالیسم؛عایشه نوید چاگلر،«گرگان خاکستری در مقام یک استعاره»در چاپ اندرو فینکل و نکهت سیرمان؛کشور ترکیه،جامعهٔ ترکیه،(لندن نیویورک ۱۹۹۰)؛مایکل گونتر،کردها در ترکیه:دوراهی سیاسی(باولدر،سانفرانسیسکو و آکسفورد،۱۹۹۰)؛ویلیام هیل، توسعهٔ سیاسی و اقتصادی ترکیهٔ جدید(لندن و نیویورک ۱۹۸۱)دفتر اطلاعات ترکیه،کتاب سیاه ارتش،دموکراسی در ترکیه(بروکسل ۱۹۸۶)؛مجید جعفر،زیر توسعه‌نیافتگی:مطالعه‌ای موردی و

منطقه‌ای در کردستان ترکیه‌هلسینکی،۱۹۷۶)؛ کمال کارپات،سیاست‌های ترکیه: گذر به نظام چند حزبی(پرینستن ۱۹۵۹)؛ کندال،«کردستان در ترکیه»درک کنیان،کردها و کردستان،به شریف مارورین،«جوانان و خشونت در ترکیه»؛آرشیو جامعه‌شناسی اروپا جلد ۱۹-۱۹۷۸،و«فرهنگ و دین:به سوی سال ۲۰۰۰»(متن استنسیل شده،ژوئن ۱۹۸۷)؛دین وتحول اجتماعی و«طریقت نقشبندی در تاریخ ترکیه»،چاپ ریچارد تاپر،اسلام در ترکیهٔ جدید(لندن،۱۹۹۱)؛ کریستیان مور،کردهای امروز؛رابرت اولسن:«الفتح،در ترکیه»:تأثیر آن بر کودتای ۱۲ مارس»،مجلهٔ مطالعات خاورمیانه،شمارهٔ ۹،۱۹۷۳؛لوسیل پوسنر،بحران سیاسی ترکیه(نیویورک ۱۹۸۴)؛سوسیالیزم و توپلومسال مجدد لر آنسیکلوپدیسی(استانبول ۹۹۰)؛عصمت شریف وانلی،بررسی مسائل ملّی در ترکیه(رم،۱۹۷۱)؛والتر وایکر،انقلاب ترکیه،۱۹۶۰-۶۱؛ نوریالمان«دربارهٔ منازعات ملّی در شرق ترکیه»در چاپ جی.ال.تیکو،اسلام و تناقضات فرهنگی آن(آن آربر،۱۹۷۷) و «رفرم اسلامی و سنّت عرفانی در شرق ترکیه»آرشیو جامعه‌شناسی اروپا،جلد ۱۰ - ۱۹۶۹

روزنامه‌ها:ایکی بینه دوگرو،فایننشل تایمز،گاردین،دیلی تلگراف،اینتر نشنل هرالد تریبیون،نیویورک تایمز،سرویس خارجی آبزرور.

یادداشت‌ها

۱ - پیشگام«ناسیونالیسم جدید»از ۱۹۴۶ به این سو یکی از «شاگردان»ضیاء گوکالپ بنام حمدالله صوفی تانرری اوور بود که بر هویّت اسلامی و عثمانی ترکیه تأکید می‌کرد.

۲ - فوزی پرینچ اوغلو(پرینچی‌زاده)چندان موفق بود که درکابینهٔ فتحی اوکیار در ۱۹۲۴ به وزارت امور اجتماعی نصب شد. کشمکش بین دو خانواده تا سال‌های دههٔ ۱۹۳۰به درازا کشید،هرچند جمیل‌زاده‌ها مجبور به اقامت در سوریه شدند.ایکی بینه دوگرو،جلد ۴،شمارهٔ ۱۹ مورخ ۲۰ مه ۱۹۹۰.

۳ - مهم‌ترینشان عبارت بودند از دکتر یوسف عزیز اوغلو که بعدها وزیر شد،مصطفی اکینجی (لیجه)،ادیب آلتون کار(دیار بکر)،محمد توفیق بوجاک(سیوه رک)و نژاد جمیل اوغلو(دیار بکر).نگاه کنید به ایکی بینه دوگرو،جلد ۴،شمارهٔ ۱۹ - ۲۰ مه ۱۹۹۰.

۴ - اینان در یک قطار مخصوص حمل دام در جریان تبعید زاده شد.وی از خانواده‌ای روحانی و زمیندار بود.بعدها از حزب عدالت به نمایندگی مجلسی انتخاب شد.وی سناتور بتلیس بود،و حتی در رهبری حزب در ۱۹۷۸ از رقبای مهم دمیرل بود،امّا کُرد بودنش به زیانش عمل کرد،همچنین ازدواجش با زنی سویسی.در دههٔ ۱۹۸۰ به حزب مام میهن پیوست،وزیر مسئول اجرای برنامهٔ توسعهٔ جنوب شرق شد،و پس از مرگ اوزل برای احراز سمت ریاست جمهوری ناموفقانه به رقابت با دمیرل برخاست.

۵ -کرتل بعد رئیس مجلس کبیر ملّی‌شد.

۶ - جمهوریت،۲۳ ژوئن ۱۹۵۵،به نقل از احمد،در تجربهٔ ترکیه،صفحهٔ ۱۲۴.

۷ - از جملهٔ این عده علیرضا پسر شیخ سعید،و نوهٔ او(شیخ سعید)بنام ملک فرات بود؛زین‌العابدین گیدلی،برادر کامران اینان؛کینیاش کرتل،و چند تن از خانوادهٔ بوجاک.

۸ - گاردین،۱۲ مارس ۱۹۷۳.

۹ - مجید جعفر،زیر توسعه‌نیافتگی(هلسینکی ۱۹۷۶)صفحهٔ ۸۸.

۱۰ - نگاه کنید به وزارت خارجه ۵۲۳۶۹/۳۷۱ ادارهٔ پژوهش ها،«کردهای ترکیه»۵ مه ۱۹۴۶ که می‌گفت از آنجا که ارقام رسمی ترکیه شمار کردها را کمتر از واقع ارائه می‌کرد اختلاف موجود که فزاینده بود بسی بیش از آنچه بود که از ارقام ارائه شده استنباط می‌شد.

۱۱ - وزارت خارجه ۱۳۰۱۷۶/۳۷۱-ا.دی.پارسونز«گزارش سیاحت در جنوب شرق ترکیه،۲۹ سپتامبر-۱۹ اکتبر ۱۹۵۶.»

۱۲ - ایکی بینه دوگرو،جلد ۴،شمارهٔ ۱۹،۲۰ مه ۱۹۹۰.

۱۳ - آرسیم آرن،نمایندهٔ نیگده،سوسیالیزم و توپلومسال،صفحهٔ ۲۱۱۱.

۱۴ - ایللری یورت بیش از ۱۸ ماه دوام کرد.در سپتامبر ۱۹۶۱ پس از اعتراضاتی که در مطبوعات علیه انتشار مجموعه‌ای از اشعار میهنی توسط موسی آنتر به عمل آمد بسته‌شد.عنوان مجموعه«کیمیل»بود.

۱۵ - وزیر خارجه فطین روشتو زورلو ظاهراً به آنها هشدار داد که جامعهٔ بین‌المللی نه قتل‌عام ارامنه نه هم تالان محله‌های یونانی استانبول را در ۱۹۵۶ فراموش نکرده‌است، سوسیالیزم و توپلومسال،صفحهٔ ۲۱۱۱.

۱۶ - جمهوریت،۳۱ مه ۱۹۶۰،به نقل از سوسیالیسم و توپلومسال مجادله لر آنسیکلو پدیسی(استانبول ۱۹۹۰)صفحهٔ ۲۱۱۰

۱۷ - به نقل از عصمت شریف وانلی درمسألهٔ ملّی در ترکیه،صفحهٔ ۴۱.

۱۸ - تا ۱۹۷۰ هفتاد مدرسه از این گونهٔ ساخته شده‌بود،که ۶۰ دستگاه آن درکردستان و مابقی در مناطقی بود که جماعات کرد خارج ازکردستان در آنها می‌زیستند.

۱۹ - شریف فرات،از قبیلهٔ علوی مذهت هرمک،ازکمالیست‌های دوآتشه بود؛وان بروئن‌سن‌آغا،شیخ و دولت،صفحهٔ ۳۰۰.

۲۰ - کردستان به زبان ارقام و آمار،به نقل از درک کینان،کردها و کردستان(آکسفورد، ۱۹۶۴)صفحهٔ ۳۳.

۲۱ - تعیین صحت و سقم این ارقام امکان‌پذیر نیست،زیرا بیشتر مناطق آناتولی شرقی تا ۱۹۶۶جزو مناطق ممنوعه بودند و ورود به آنها بدون در دست داشتن اجازهٔ نامهٔ مخصوص برای خارجیان ممنوع بود.

۲۲ - برای مثال ری یانوی (راه نو)به سردبیری دوگان کیلیج شیخ حسنانلی،گنل یایین،حسن کیلچکایا،یازی ایشلری؛ری یل(راه راست)ضیاء شرفخان اوغلو و صدای سیلوان.

۲۳ - سوسیالیزم و توپلومسال،صفحهٔ ۲۱۲۶.

۲۴ - در ۱۹۶۲ تأسیس شد.

۲۵ - «حزب دموکراتیک کردستان ترکیه»جای مهمی در مبارزهٔ کردهای ترکیه نداشت،با این همه جا دارد خلاصه‌ای از سرگذشت آن ارائه شود.فایق بوجاک این حزب را در دسامبر ۱۹۶۵ تأسیس کرد.این حزب آشکارا جدایی‌خواه بود.نیروهای امنیتی به وجود آن پی بردند و بوجاک در ژوئیهٔ ۱۹۶۶ بدست عوامل پلیس کشته‌شد.سعیدالجی جانشین او شد،که ناسیونالیستی‌محافظه کار بود و پیشتر در شهر زادبومی خود،بینگول،یکی از فعالان حزب دموکرات بود.وی به مدت دو سال هوادارانی را برای حزب در سیلوان و دیاربکر و باتمان. سیوه‌رک فراهم‌کرد،امّا در ۱۹۶۸ گرفتار شد.در زندان با سعید کرمزی توپراک که ازکردهای چپ درسیم بود دوست شد. کرمزی توپراک پس از آزادی از زندان در ۱۹۶۹ برای پشتیبانی از حزب دموکرات کردستان بارزانی به عراق رفت.نام مستعارش دکتر شوان بود.پس از آتش‌بس مارس ۱۹۷۰ حزب دموکرات و بعث،وی پایگاه چپ حزب دموکراتیک کردستان را در زاخوتأسیس کرد.الجی و شوان اینک نمایندهٔ دو جناح مخالف حزب بودند.وقتی الجی در مه ۱۹۷۱وارد عراق شد شوان وی را دستگیر و اعدام کرد.شوان نیز به نوبهٔ خود به فرمان ملامصطفی کشته‌شد.این جریان به عمر حزب دموکراتیک کردستان ترکیه پایان داد.شاخهٔ

شوان با نام حزب ترقیخواه کارگران کردستان(پ ک ک)از نو بر صحنه آمد.

۲۶ - وزارت خارجه ۱۶۳۸۶۱/۳۷۱،نامهٔ مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۶۲ با روز به هیوم-آنکارا.

۲۷ - اتوکن،شمارهٔ ۴۰،آوریل ۱۹۶۷،به نقل از وانلی در جنبه‌های ملّی‌صفحه‌های ۴۳-۴۴ و سوسیالیزم و توپلو مسال،صفحهٔ ۲۱۲۹.

۲۸ - ملّی یول،شمارهٔ ۱۴، ۲۰ آوریل ۱۹۶۷،به نقل ازسوسیالیزم و توپلومسال،صفحهٔ ۲۱۲۹.

۲۹ - کندال،«کردستان در ترکیه»،صفحهٔ ۹۷.

۳۰ - اُفیشل گازت،(مجلهٔ رسمی)شمارهٔ ۱۲۳۷۷مورخ ۱۴ فوریهٔ ۱۹۶۷.

۳۱ - یلمان،«رفرم اسلامی و سنت عرفانی»صفحهٔ ۵۹.

۳۲ - دوریمجی دوگوکولتور اجاق لری.اجاق‌های اصلی در دیار بکر،ارگانی (ارغنه)،سیلوان،کوزلوک،و باتمان بودند.

۳۳ - نقل به معنا از دوریم،شمارهٔ ۳۶،۲۳ ژوئن ۱۹۷۰،به نقل از سوسیالیزم و توپلومسال صفحهٔ ۲۱۳۱.

۳۴ - کندال،«کردستان در ترکیه»،صفحهٔ ۹۳.

۳۵ - از آثار نهال آتسز،به نقل از عایشه نویه جاگلر در«گرگان خاکستری در مقام استعاره»در نوشتهٔ اندرو فینکل و نکهت سیرمان بنام کشور ترکیه،جامعهٔ ترکیه (لندن و نیویورک، ۱۹۹۰) صفحه‌های ۸۹،۹۳.

۳۶ - وی در اثر مداخلهٔ نظامی در قبرس چنان وجهه‌ای کسب کرد که تصمیم گرفت کابینهٔ ائتلافی را منحل کند و برای پشتیبانی بیشتر به مردم مراجعه کند.امّا بدون تصویب مجلس،قانون اساسی انتخابات زودتر از موعد را اجازه نمی‌داد،و اکثریت نمایندگان مجلس که وابسته به احزاب دیگر بودند بر آن شدند که این تصمیم را با شکست روبرو کنند.وی مجبور به استعفا شد.

۳۷ - کندال، «کردستان در ترکیه»،صفحهٔ ۹۶.

۳۸ - آک گونلر(روزهای خوش)بیانیهٔ حزب جمهوریخواه خلق،به نقل از کندال،«کردستان در ترکیه»،صفحهٔ ۹۵.

۳۹ - این حزب در ۱۹۷۷ نام خود را به حزب کارگران کردستان تغییر داد.پس از این که «آپوجولرها»این نام را برگزیدند حزب کارگران کردستان،در عنوان حزب تجدید نظر کرد و آن

را به حزب پیشاهنگ کارگران کردستان یا«پارتیا پیشنگا کاره کران کردستان(پ ک ک)تغییر داد؛مور،کردهای امروز،صفحهٔ ۱۹۳.

۴۰ - انجمن فرهنگی دموکراتیک و انقلابی(دوریجی دموکراتیک کولکتور درنگی)؛و انجمن فرهنگی انقلابی خلق(دوریجی هلک کولتور ورنگی)؛مور،کردهای امروز،صفحه‌های ۱۸۲-۱۹۴.

۴۱ - شهردار ملاطیه و عروس و دو کودکش با بمبی که در بستهٔ پستی فرستاده شده بود کشته شدند. کردها به شهر ریختند و به ساختمان‌های دولتی حمله کردند.راست‌ها به آنها پیوستند و چپ‌ها و مقّر حزب جمهوریخواه خلق را مورد حمله قرار دادند.در این واقعه ۹ نفر کشته شدند و ۵۰۰ خانه تخریب شد.تنش‌های بین کرد و ترک،راست و چپ،سنی و شیعه همه در این ماجرا نقشی داشتند.

۴۲ - این ادعا تا یک اندازه درست بود،زیرا کردها در اردوگاهای الفتح و ASALA آموزش می‌دیدند.

۴۳ - ایلجی بعد به علت همین اعترافی که به کُرد بودن کرده بود به دو سال و چهار ماه حبس با اعمال شاقه محکوم شد.

۴۴ - به نقل از پوسنر،بحران سیاسی ترکیه،صفحهٔ ۹۸.

۴۵ - برادر تورگوت اوزل موسوم کورکوت از مریدان سرشناس شیخ محمد زاهد کوتکو نقشبندی بود که در ۱۹۸۰ مرد.دور نیست که این امر در جلب آراء کردستان مؤثر بوده باشد.

فصل ۱۹

پ.ک.ک. و جنبش توده‌ای

در سال ۱۹۸۳ تصّور عموم بر این بود که مقاومت و اعتراض درهم شکسته شده است؛شمار قتل‌های سیاسی در ۱۹۸۱ به ۴۵۶ و در سال پس از آن به ۱۲۴ تن کاهش یافته بود.امّا این آرامش فریبنده بود.در اوت ۱۹۸۴ حزبی به نام«حزب کارگران کردستان ترکیه» که تا کنون وسیعاً ناشناخته مانده بود،در کردستان علیه نیروهای نظامی ترکیه دست به یک رشته عملیات نظامی و کمین‌گذاری زد.در طی دههٔ بعد فعالیت‌های این حزب،منتهی به کشته شدن قریب به ۱۲۰۰۰ تن شد،و نشانی از این که تخفیف پذیرفته باشد نشان نداد.در این ضمن حکومت ترکیه که به مدتی کوتاه نشان‌هایی بروز داده بود حاکی از این که در نظر دارد هویّت کردی را طی سال‌های ۹۳-۱۹۹۰ رسماً در درون جمهوری مستقر کند،به موضع«انکار»ی که ظاهراً دیگر گریزی از آن نبود بازگشت.

ظهور پ. ک. ک امری آرام و بی سروصدا بود.این امر تنها از اندیشهٔ یک تن،یعنی عبدالله اوجلان که وسیعاً با نام مستعار«آپو»[1] شناخته است،نتیجه شد.اوجلان در کودتای ۱۹۷۰ در آنکارا دانشجو بود و در فدراسیون جوانان انقلابی و گروه چپ دیگری بنام «انجمن آموزش عالی آنکارا»فعالیت می‌کرد.وی از دوستش ماهر جایان،[2]که از رهبران چپ اوایل دهـهٔ ۱۹۷۰ بود،الهام گرفت.منطقهٔ زادبومی وی حلوان-سیوه‌رک بود،امّا وی نیز مانند بسیاری از کردهای شهری به زبان ترکی حرف می‌زد.پس از عفو سال ۱۹۷۴ اوجلان برای تأسیس یک جنبش آزدادیبخش صرفاً کردی بر اساس مارکسیسم-لنینیسم،شش تن از یارانش را به گِرد هم آورد.این عده بر آن شدند که کلیهٔ پیوندهای خود را با گروه‌های چپ ترکیه بگسلند.در ۱۹۷۵

۱-عمو؛دایی

2-Cayan

اوجلان و یارانش از درون ترکیه به حاشیهٔ کردستان آمدند،و هّم خود را مصروف بر یارگیری از مناطق زادبومی خود کردند :اورفه،الازیگ،تونجلی،گازی آنتپ و مرعش.

در ابتدا این گروه کوچکی که به یارگیری از استان‌های کردستان آغاز کرد معروف به«آپوجولر»یا پیروان«آپو»بود.این آپوجولرها،با سایر گروه‌های کُرد ترکیه(یا سایر جاها)از این لحاظ فرق داشتند که هواداران خود را تقریباً به تمام وکمال از میان«پرولتاریا»ی رو به رشد ترکیه می‌گرفتند.وجود این جوانان مالامال از خشم و نفرت نسبت به بهره کشی از پرولتاریای روستا و شهر از سوی آغاها و بازرگانان و مؤسسات حاکم بود.آپوجولر به مراتب بیش از اتحادیهٔ میهنی کردستان عراق یا کوملهٔ ایران،آغشته به احساس ملّی و اندیشهٔ جنگ طبقاتی بود.

احتمالاً ناسیونالیسم پ.ک.ک از این رو تندتر و جنگجوتر بود که بنیادگذارانش در صدد بودند هویّتی را که از دست داده بودند از نو ایجاد کنند،و در این خصوص تنها نبودند.در خاورمیانه،گروه‌های قومی و مذهبی که احساس می‌کردند در اثر«تجددطلبی»[1] یا کوشش حکومت به یکدست کردن کشور،هویّت خود را از دست داده‌اند،می‌کوشیدند این هویّت را از طریق بیداریی[2] که گذشته‌ای خیالی را به ذهن باز می‌خواند،از نو کشف کنند.برای پ.ک.ک تندی و تلخی احساس ملّی را این امر تشدید می‌کرد که بنیادگذارانش با یکدیگر به ترکی حرف می‌زدند!

در ۱۹۷۷«آپوجولر»ها،این عده را دشمنان مردم کُرد می‌دانستند:فاشیست‌ها(گروه‌های گرگان خاکستری)؛عوامل حکومتی و آنها که از این عوامل پشتیبانی می‌کردند؛چپ‌های ترکیه،که مسألهٔ کرد را تابع انقلاب چپ قرار داده بودند،که بنا بود در آینده روی دهد؛و سرانجام،طبقهٔ ملاّک و زمیندار کرد که از مردم بهره کشی می‌کردند.

در عمل،پ.ک.ک(که از ۱۹۷۸ به این سو به این نام خوانده شد)توجه خود را بر گروه اخیرالذکر،یعنی ملاکین متمرکز کرد.توصیفی که روزنامهٔ لوموند از«کوخ»ی در استان ماردین به دست داده می‌تواند تصوری از میزان بهره کشی را به خواننده القاءکند:هر خانواده چند مرغ و جوجه و شاید پنج شش سر بز دارد.«آغا»هر چند گاه به محل می‌آید تا خودی بنماید و «وظیفه‌ای»را فرمان دهد.این کار یا وظیفه بطور عمده کار در پنبه‌زاری است که دویست متر

1-Modernization 2-Revivalism

پایین‌تر از روستا و در دشت بین‌النهرین واقع است.همه بجز سالخوردگان یا خردسالان راه می‌افتند و به دشت می‌روند،و روزانه یازده ساعت کار می‌کنند.نرخ کار روزانه از این قرار است:کار روزانهٔ یک بچه یک دلار؛زن یک دلار و نیم؛و مرد دو دلار.روستائیان می‌گفتند نرخ مرگ ومیر در میان کودکان سی درصد است .این جریان مربوط به سال ۱۹۸۳ است.[۱]

پ.ک.ک به جای این که کلّ طبقهٔ آغاوات را مورد حمله قرار دهد با حساب ظریفی دست بکار شد:از دشمنی‌های خونی بهره‌برداری کرد و آنجاکه دشمنی خونی نبود به ایجاد آن کمک کرد،و بنابر قول منابع اطلاعاتی غرب«با عرضهٔ خدمات خود به سیاست پیشگان و خانواده‌های با نفوذ محل در منطقهٔ اورفه درگیر سیاست‌های محلی شد». [۲]یکی از همکاران نزدیک اوجلان بعدها اظهار داشت:«آن وقت،(سال ۱۹۷۸)هرگاه یکی از افراد خانواده یا قبیله‌ای را جلب خود می‌کردیم همهٔ خاندان یا قبیله به طرف ما می‌آمد.» [۳].آپوجولرها گروه‌های چپ را هم ،صرفنظراز کرد یا ترک،مورد حمله قرار می‌دادند و از استان اورفه می‌راندند.آپوجولرها،بویژه گروهی در بسته و مرکب از معتقدان مخلص بودند.

در این مرحلهٔ آغازین،اوجلان تمام همّ و نیروی خود را مصروف ناحیهٔ زادبومی خود کرد،و آغاها و نئوفاشیست‌ها را هدف حملات خود قرار داد.در اوت ۱۹۷۹ رزمندگانش کوشیدند محمدجلال بوجاکِ،ملاکِ محل و نمایندهٔ حزب عدالت از سیوه‌رک را به قتل برسانند،امّا موفق نشدند-این آغاز دشمنی و کینه‌ای دیرپا با خاندان این شخص بود.بوجاک ۲۰ روستا و خودِ سیوه‌رک را به زیر حکم و نفوذ داشت.یکی از روستاییان می‌گفت:«اگر بی‌اطاعتی می‌کردیم شب آدم‌هایش را می‌فرستاد و خرمنهایمان را آتش می‌زد.» [۴]پس از رسیدن دمیرل به قدرت در ۱۹۷۹ طبیعی بود که دولتش علیه این گروهی که یکی از مهّم‌ترین «رأی‌آوران»حزبش را مورد تهدید قرار داده‌بود،وارد عمل شود.این امر نتیجه‌ای جز تشدید تنش در سیوه‌رک نداشت،و منطقه به نواحی‌ای تقسیم شد که در دست این یا آن گروه بود.به نظر می‌رسد که پ.ک.ک با این موضعی که علیه آغاهای منفور اتخاذ کرده‌بود محبوبیتی یافته‌بود که روز به روز در افزایش بود:در این موضع،روی‌سخنش بطور عمده با نسل جدیدی بود که از نوکرصفتی و چاپلوسی سخت متنفر بود.) [۵]

پس از کودتای ۱۹۸۰ یکهزار و هفتصد و نود تن که مظنون به عضویت در پ.ک.ک بودند،بازداشت شدند-و شمار این عده به مراتب بیش از بازداشت شدگان هریک از گروه‌های دیگر کُرد بود.در میان این عده تنی چند از اعضای کمیتهٔ مرکزی پ.ک.ک نیز بودند.رهبران

عمدهٔ پ.ک.ک از مرز گذشتند و به سوریه رفتند،و در آنجا با تأیید رسمی مقامات [۶]آمادهٔ بازآمدن به میدان مبارزه شدند.

در طی دورهٔ حکومت نظامی سال‌های ۱۹۸۰-۸۳ پ.ک.ک در کمین نشست،و تنها به چند حملهٔ هرچندگاهه وکشتن چند سرباز در مرز اکتفا کرد.در نخستین کنگره‌اش در ۱۹۸۱ از برخوردش با سایر گروه‌های کرد،برای مثال گروه ک.یو.ک(1)[۷]متمایل به شوروی [۷] اظهار تأسف کرد.در ضمن بر آن شد که به منظور تأسیس پایگاه‌های مطمئنی در شمال عراق،آنجا که گذر از مرز،بسی آسان‌تر از عبور از مرز ترکیه یا سوریه بود،با کردهای عراق روابطی برقرار کند.این امر به رغم محافظه‌کاری و«تسلیم طلبی»حزب دموکرات کردستان عراق که نه خواستار استقلال،بلکه خواهان خودمختاری بود مستلزم حصول به تفاهم و توافقی با حزب مزبور بود.در ماه مه ۱۹۸۶ نیروهای ترکیه به‌تلافی حملاتی که در مناطق مرزی صورت گرفته‌بود،اقدام به تهاجمی عمده به شمال عراق کردند،امّا سنگین‌ترین تلفات را کردهای عراق متحمل شدند.در آن زمان که به نظر می‌رسید آنکارا و بغداد علیه کردها متحد شده‌اند،بارزانی در امضای مقاوله‌نامه‌ای با پ.ک.ک، در ماه ژوئیه،تردیدی به خود راه نداد،و به او اجازه داد از خاک کردستان عراق استفاده کند-تنها به این شرط که هیچ یک از دو حزب صدمه و آسیبی به یکدیگر نزنند.اکنون شمال عراق و مناطق مرزیِ کردستانِ ترکیهٔ هم‌مرز سوریه و ایران به صحنهٔ فعالیت پ.ک.ک بدل شدند.در انتخاب زمان،بخت با پ.ک.ک یار بود،زیرا مقارن با هنگامی بود که کردها،ایران و عراق را به مبارزه می‌خواندند و ترکیه آشکارا جانب تهران و بغداد را می‌گرفت.[۸]

پ.ک.ک برای باز آمدن به ترکیه آماده شد.در دومیّن کنگرهٔ خود در ۱۹۸۲ یک استراتژی سه مرحله‌ای را طرح‌ریزی کرد:دفاع،موازنه،و تعرض.امیدوار بود با تعقیب این جریان که با جنگهای چریکی آغاز می‌شد و به جنگهای متعارف می‌انجامید،بتواند نیروهای ترکیه را از کردستان براند.چنین طرحی،ممکن است خام و نارس به نظر آید،امّا پ.ک.ک مرحلهٔ اول آن را با چنان مهارتی به اجرا گذاشت که حکومت را به رغم نیروی فوق‌العاده‌ای که داشت در کردستان،در موضع تدافعی قرارداد.شیوهٔ کارش در این مرحله،اجتناب از برخورد مستقیم با نیروهای دولتی و نشان دادن محدودیت حکم و نفوذ حکومت بود.

1-K.U.K

این،حرکتی زیرکانه و همگام با احساس و احوالی بود که بر مناطق روستایی چیره بود:سالها بود که مردم،روز به روز از آغاهایی که بر بسیاری از جنبه‌های زندگی مردم روستا چیره بودند،نفرت و نارضایی بیشتری حاصل می‌کردند.این گروه همچنان در مقام واسطهٔ بین مردم محل و حکومت عمل می‌کردند.این نظامی که دموکرات‌ها و حزب عدالت مجدّانه پرورش داده و از آن حمایت کرده‌بودند اکنون در سراشیب زوال بود.با این همه،طبقهٔ تنگ‌فکر و متعصب آغاوات هنوز بسیار نیرومند بود،کمتر از سه درصد مردم روستا،که تقریباً همه مالک غایب از ملک بودند،۳۳ درصد کل زمین‌ها را در اختیار داشتند.در استان حکاری، وجود ملاکینی که بیش از سه درصد آراء تمام استان را در اختیار داشته‌باشند چیزی غیرعادی نبود.در انتخابات ۱۹۸۳ یکی از این ملاّکین به ۵۰۰ رعیتش دستور داد که به حزب«مام میهن»رأی بدهند و با همین اعمال نفوذها توانست بالغ بر ۵۰۰۰ رأی دیگر،یعنی ۹ درصد کلّ آراء استان را برای حزب گردآوری کند.چنانکه خود این شخص گفت:تنها ۱۱ نفر برخلاف نظر او رأی دادند،زیرا کشاورزان می‌دانستند،آنها که انتخاب می‌شوند منافع منطقه را در مدّنظر دارند:مرّمت راه‌ها،درمانگاه،مدارس و غیره.

کشاورزان روز به روز ناراضی‌تر می‌شدند،امّا با این همه می‌ترسیدند که با آغاها دربیفتند.برای مثال،در ۱۹۷۹ گروهی ملی به نام آلا رزگاری،[1][۹]در منطقهٔ تحت نفوذ بوجاک،در سیوه‌رک فعالیت می‌کرد.این گروه سرانجام توانست،در یک روستا،اعتراضی دستجمعی راه بیندازد.روزی،در تابستان،چند صدتن روستایی در املاک«آغا»به راه پیمایی پرداختند.در این هنگام،مرسدس بنزی در جلو ستون راه پیمایان ترمز کرد،و ملاک از اتوموبیل پیاده شد و پرسید:«رهبرانتان کجا هستند؟».تنی چند از روستائیان،سلّانه،سلّانه جلو آمدند.بوجاک زمیندار با انگشت به یکی از خانه‌هایش اشاره کرد و گفت:«چرا از آن خانه برای دفترکار و محل میتینگ‌تان استفاده نمی‌کنید؟ یخچال و میز و صندلی در آن می‌گذاریم که آنجا دور هم جمع بشوید،به آب خنک هم دسترسی داشته باشید.میتینگ‌تان را آنجا برگزار کنید،دیگر لزومی ندارد که با راه‌پیمایی‌تان راه را بند بیاورید-آن هم در یک همچو روز گرمی.آنجا دور هم جمع بشوید،اگر چیز دیگری هم احتیاج داشتید خبرم کنید.»این را گفت،و رفت.تظاهرکنندگان،آرام و سربراه،مثل همیشه،این دستور را هم اطاعت کردند.

۱- درفش رستگاری

پ. ک. ک با کشتن ملاکین،این جریان را بکلّی عوض کرد،و به این ترتیب نشان داد که برای پرداختن به دشمنان طبقاتی راه دیگزی هم هست،و ناتوانی حکومت را در حمایت از اعوان خویش به طرز جالبی نشان داد.علاوه بر این،کمین‌های جالبی هم برای نیروهای دولتی گسترد.در اکتبر ۱۹۸۴ نخستین حملهٔ ماه اوت را پی گرفت-اول،با کشتن سه تن از اعضای واحدی که مسئولیت حفاظت از پرزیدنت اورن را در یوکشک آوا بر عهده داشتند،و سپس با به کمین انداختن ۸ سرباز در چوکورجهٔ حکّاری.در ۱۹۸۵ نیز باز با پیکار شدیدی که در سیوه‌رک روی داد و طی آن ۶۰ چریک و سرباز و غیرنظامی کشته شدند توجّه مردم کشور را به خود جلب کرد.تا اوت ۱۹۸۵ حدود ۲۰۰ تن،در ۷۰ برخورد مسلحانه کشته شده بودند.این جریان در مقایسه با آشوب‌های اواخر دههٔ ۱۹۷۰ هنوز چیز چندان مهّمی نبود و رؤسای ادارات عملیات و اطلاعات ستاد کل ارتش می‌توانستند ادعا کنند که جدایی‌خواهان را مؤثراً در هم شکسته‌اند.امّا این مقامات با این که می‌توانستند در گزارش آن برخوردهایی که به اطلاع عامّه می‌رسید ادّعای موفقیت کنند،باز کشته شدن هرچند گاههٔ ملاکین و سربازان چالشی برای حکم و اقتدار حکومت بود،که کم‌کم از نظر روانی برمنطقه اثر جدّی می‌گذاشت.

پ. ک. ک محیطی از ارعاب به وجود آورد.با خشونت هرچه بیشتر به قلب «محافظه کاری» کردستان می‌زد،و آن طور که پیدا بود بی‌دینی و الحاد و انقلاب اجتماعی را وعظ و تبلیغ می‌کرد.در میان مردم عادی سردرگمی روحی و ذهنی عجیبی را به وجود آورده بود :بیشتر کردها از او وحشت داشتند،عده‌ای از او متنفر بودند،زیرا وضع و موقع ایمن و مطمئنشان را در محدودهٔ انتظارات سنتّی مورد تهدید قرار داده بود.امّا عده‌ای هم پنهانی (هرچند نه چندان هم پنهان)جرأت و بی‌باکی‌اش را می‌ستودند.این احساسات-یعنی احساس وحشت و نفرت و ستایش-کم‌کم در طی سال‌های ۱۹۸۷-۸۸،آن گاه که پ. ک. ک به کوبیدن آن عده از روستائیانی پرداخت که حکومت برای جلوگیری از پیشرفت وی مسلحشان کرده بود اثری جدّی بر منطقه برجا نهاد.

گاردهای روستا

از آنجاکه پ. ک. ک به حامیان محلی حکومت حمله می‌کرد،حکومت تصمیم گرفت برای این که روستائیان بتوانند از خود دفاع کنند آنها را مسلح کند.در آوریل ۱۹۸۵ قانون روستا به منظور

«نگه‌داری موقت گاردهای روستا»به هزینهٔ دولت،اصلاح شد.این گاردهای روستا یادآور حمیدّیه بودند که سازمانی بود شبه نظامی که در روزهای اول تأسیس جمهوری مورد استفاده واقع شد - شبیه همان جاش‌هایی که عراق تا این اواخر از آنها استفاده می‌کرد.نخستین قبایلی که برای دادن افراد به حکومت عرض خدمت کردند تقریباً همان‌هایی بودند که متحدین احزاب راست و راست افراطی محسوب می‌شدند و یا این که مستقیماً با پ.ک.ک یا قبایل مورد حمایت وی برخورد داشته بودند.از قبایل درگیر با پ.ک.ک از همه معروف‌تر قبایل ژیرکی[1]،پنینانیش[2]،گویان و مام کوران بودند.در اینجا نیز مانند جریان حمیدیه دولت بیشتر علاقه‌مند به استفاده از قبایل قانون شکن بود.از اینها از همه انگشت‌نماتر قبیلهٔ ژیرکی در حکاری بود که رئیسش طاهر آدیامان به اتهام کشتن شش ژاندارم در ۱۹۷۵ تحت تعقیب و متواری بود.آدیامان با مقامات حکومتی وارد معامله شد :برای حفظ ظاهر به دادگاه آمد،و سپس نیرویی از ژیرکی‌ها را به عنوان گارد روستا در اطراف بیت‌الشباب بسیج کرد.یکی دیگر از رؤسای قبایل حکاری همکاری خود را مشروط به آزادی پسرش از زندان کرد.استخدام گاردهای روستا شتاب گرفت.عدهٔ این افراد در ۱۹۹۰ قریب به ۲۰۰۰۰ تن بود و در ۱۹۹۳ به ۳۵۰۰۰ تن رسید.

در حالی که در عراق(این اواخر)جاش‌ها بطور عمده برای اجتناب از اعزام به خدمت سربازی در جبهه‌های جنگ ایران و عراق به خدمت حکومت می‌پیوستند،در ترکیه انگیزهٔ این عمل اقتصادی بود.با وجود بیکاری،وکم‌کاری،و درآمدهای بسیار نازل،متوسط حقوق ماهانه گاردهای روستا درآمد سرانه‌ای را تأمین می‌کرد که چندین برابر درآمد سرانهٔ منطقه بود.در ۱۹۹۲ در نواحی فقرزدهٔ کردستان که درآمد سرانه آن اندکی بیش از ۴۰۰ دلار در سال بود مواجب ماهانهٔ یک گارد روستا قریب به ۲۳۰ دلار بود.افراد گاردهای روستا لزوماً حقوق کاملشان را دریافت نمی‌کردند.در اینجا هم مانند عراق آغاها پول کسانی راکه در لیست حقوق بگیرشان بود می‌گرفتند و طبق مرسوم آن را به مصرف بذل و بخشش و مهمان نوازیی که از ایشان انتظار می‌رفت می‌رساندند.در پائیز ۱۹۹۲ سعدون سیلان،رئیس قبیلهٔ آلان،در استان

1-Jirki

2-Pinyanish

وان،که مالک ۲۶ روستا بود ۵۰۰ گارد روستا را بسیج کرد،که در صورت نیاز می‌توانست به شش برابر عدهٔ موجود افزایش یابد.سعدون برای این ۵۰۰ نفر ماهانه ۱۱۵۰۰۰ دلار می‌گرفت.

ماهیّت فاسد و پولکی درون نظام،طبعاً منتهی به رشوه و رشوه خواری شد.در اینجا نیز مانند عراق بعضی از مقامات با آغاهای محل می‌ساختند و لیست‌های حقوق قلاّبی درست می‌کردند.این البته علاوه بر ترتیبات دیرینه و دیرپایی بود که در مورد قاچاق و سایر فعالیت‌های سودآور امّا غیرقانونی بین مقامات و آغاها موجود بود.عده‌ای از گاردهای روستا وجود خود را به یاری«جنگ‌های قلابی»توجیه می‌کردند،و خواستار خساراتی از دولت می‌شدند که گویا بر آنها وارد آمده بود،و در صدی از این دریافتی را به عنوان حق‌السکوت به پ. ک. ک می‌دادند.

در اینجا نیز مانند حمیدیه بعضی از آغاها از این وضع و موقعی که داشتند برای گرفتن املاک کسانی که آسیب پذیر بودند استفاده می‌کردند.عده‌ای با«استناد به اسلام»آشوری‌ها و یزیدی‌ها را در نزدیک ماردین از زمین‌هاشان راندند.بعضی دیگر همین کار را با علوی‌های نزدیک مرعش کردند.قربانیان می‌دانستد که شکایت به دادگاه فایده‌ای ندارد.آغاها از این اسلحه‌ای که دولت در اختیارشان گذاشته بود برای تصفیه حساب‌های دیرینه استفاده می‌کردند.برای مثال،در استان ماردین عده‌ای جلو مینی‌بوسی راکه هشت مسافر داشت گرفتند و هر هشت نفر راکشتند.همه فکر می‌کردند که کار پ. ک. ک است،تا این که قاضی تحقیق که مردی جدی و وظیفه شناس بود ثابت کرد که مرتکبین امر گاردهای روستا بوده‌اند.

آغاها از این مناسبات نزدیک با مقامات برای پیشبرد منافع اقتصادی خود-برای گرفتن مقاطعه‌های ساختمانی در محل - نیز استفاده می‌کردند.طاهر آدیامان مقاطعهٔ یک مجموعهٔ ساختمانی برای پلیس و مدرسهٔ بخش را پاداش گرفت.تازه این یکی از مواردی بود که به اطلاع مردم رسید.به این ترتیب نظام گارد روستا فی‌نفسه به یک چیز سودآور بدل شد،وکسانی که در آن سهیم بودند هرگونه موجباتی داشتند تا این پندار را جاودانه سازند که وجودشان برای امنیت کشور ضرور و اجتناب ناپذیر است.به این ترتیب حکومت نیز خود را در احوالی یافت که برخلاف میراث اتاتورک و مغایر با ضرورت‌های اقتصادی و اجتماعی مورد نیاز صلح و ثبات کشور،با پول خود به احیای قبیله گری و اخاذی و باج ستانی کمک می‌کرد.

آن عده از قبایلی که از دعوت حکومت برای پیوستن به گاردهای روستا سرباز می‌زدند از تلافی‌جویی واهمه داشتند.عده‌ای از اینها از روستاهاشان رانده شدند و روستاهایشان تخریب

شد.و امّا نیروهای امنیّتی یک رئیس قبیله را واداشتند به این که با کشتن برادرش در پیش چشم روستائیان«در وضع خود تجدیدنظر کند»!چندین قبیله برای اجتناب از تحت فشار قرار گرفتن،خواه از سوی حکومت یا پ.ک.ک،از محل مهاجرت کردند.

واکنش پ.ک.ک.

تا ۱۹۸۵ دولت،شبکهٔ سیم خارداری را در طول مرز با سوریه ایجاد کرده بود.مرز با عراق کوهستانی و پرفراز و نشیب بود و ایجاد شبکهٔ سیم خاردار در آن مقدور نبود.لذا وجود گاردهای روستا برای جلوگیری از ورود پ.ک.ک و حفاظت راه‌های تدارکاتی ضرور بود.

بنابراین جلوگیری از تحقق این امر برای پ.ک.ک بسیار مهّم بود.در آغاز سال ۱۹۷۸ پ.ک.ک علیه این«سیستم»دست به حملاتی شدید زد.در طی دو سال بعد در استان‌های ماردین و سیرت و حکاری خانواده‌های گاردهای روستا و آغاها را-اعّم از زن و مرد و کودک-بی‌هیچ رحم و شفقتی نابود کرد.[۱۰]این کشتارها تأثیری بسیار رعب‌انگیز داشت،امّا در عین حال موجب حملاتی بر روستاهای تدارکاتی پ.ک.ک شد،و در طی این حملات انتقامی گاردهای روستا نشان دادند که در خشونت دست کمی از پ.ک.ک ندارند.

پ.ک.ک توانست ضعف درون«نظام گارد روستا»را عیان کند:در بیشتر جاها عدهٔ افراد گارد روستا از پنج شش نفر تجاوز نمی‌کرد،و این عده چون تلفن یا رادیو نداشتند به سهولت مورد حملات غافلگیرانه واقع می‌شدند.در نتیجه این بار نیروهای امنیتی بودند که باید از گاردهای روستا حمایت و حفاظت می‌کردند،و در طی سال ۱۹۸۷ چنین می‌نمود که پ.ک.ک بتواند این نظام را به تمامی از بین ببرد،زیرا شمار داوطلبان از ۲۰۰۰۰ به ۶۰۰۰ کاهش یافت.امّا حکومت قبایل بیشتری را برای پیوستن به این نظام«متقاعد»کرد.در سپتامبر ۱۹۸۹ پ.ک.ک اسامی سیزده قبیله را اعلام،و تهدید کرد که آنها را مورد حمله قرار خواهد داد.[۱۱]در پاره‌ای موارد،خانوادهٔ سران قبایل را به شدت کوبید.در استان وان پسر و دو پسر عّم سعدون سیلان،رئیس قبیلهٔ آلان را کشت.بعضی از گاردهای روستا دستخوش ترس شدند،امّا تسلیم اسلحه هیچ تضمینی در قبال انتقامجویی پ.ک.ک به همراه نداشت.در سایر موارد برای این که روستا بتواند در برابر حملهٔ ۳۰ تن یا بیشتر از رزمندگان پ.ک.ک مقاومت

کند همهٔ مردم روستا مسلح می‌شدند.

پ. ک. ک بهای خشونتش را پرداخت.مسعود بارزانی بر آن شد تا توافقی را که با وی به عمل آورده بود فسخ کند.وی اظهار داشت:«پ. ک. ک دارد خشم و نفرت همهٔ مردم کرد را برمی‌انگیزد.»امّا تنها بخشی از این گفته درست بود.شیوه‌های عمل پ. ک. ک هرچه بود مردم به سرعت دریافتند و دیدند که نیروهای امنیتی دست کمی از او ندارند.آنها که در این کشمکش از دو سو در معرض آتش واقع شده بودند کم‌کم راه شهرها را در پیش گرفتند.

پ. ک. ک تاوان«افراط در کشتار»را هم پرداخت.در زمانی که به نظر می‌رسید اقداماتش بیار نشسته است مرتکب اشتباهی بزرگ شد:فرستادگان طاهر آدیامان را که برای طلب عفو نزد پ. ک. ک آمده بودند،کشت در حالی که ژیرکی‌ها از صفوف گاردهای روستا خارج شده بودند.چنین اعمالی افراد قبایل را به درون«سیستم گارد»باز پس راند.وقتی پ. ک. ک در ژانویهٔ ۱۹۹۱ تغییر رویّه داد و اعلام عفو کرد دیگر کار از کار گذشته بود. کم بودند کسانی که به این اعلام عفو اطمینان کنند،و نظام گارد روستا همچنان به حیات خود ادامه داد.

جنبهٔ دیگر مبارزهٔ پ. ک. ک تشدید اقدامات امنیتی در طول مرز بود.در ۱۹۸۵ پ. ک. ک «جبههٔ آزادیبخش مردمی کردستان» را تشکیل داد که مراد از آن این بود که در کردستان به مثابه کانونی برای تأسیس شبکه‌های تدارکاتی،پایگاه‌ها و جنگ شهری و گردآوری اطلاعات عمل کند،و سرانجام مرکزی باشد برای بسیج توده‌ها.«جبههٔ آزادیبخش مردمی کردستان»در این سرزمین فقرزده‌ای که معروض ستم و سرکوب حکومت بود به سرعت رشد کرد و توسعه یافت و همین حمایت فزایندهٔ مردم بود که پ. ک. ک را برای دستگاه حکومت به عاملی وحشتناک بدل کرد.

اقدامات متقابل دولت

دولت می‌کوشید این رعبی را که پ. ک. ک موجب شده بود زایل کند و وحشت را با وحشت پاسخ گوید.ظاهراً معتقد بود که اگر کردها از آنکارا بیش از پ. ک. ک بترسند می‌توان طغیان و تمرد را فرو نشاند.در جامعه‌ای مرفّه که در اثر کشمکش‌های مدنی چیزهای زیادی از دست می‌رفت،تعقیب چنین برنامه‌ای شاید که مؤثر بود،امّا در شرایط و اوضاع فقرزدهٔ کردستان که تودهٔ مردم چشم‌انداز و امیدی در پیش رو نداشتند و شیوه‌های جلب مردم از طریق ملاکین،در

حال پوسیدگی و در سراشیب زوال بود چنین شیوه‌هایی در واقع نفت بر آتش ریختن بود.

کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ پیشتر رژیم خشن‌تری را به کردستان آورده بود. ارتش با مبارزهٔ بین «راست» و «چپ» در محوطهٔ دانشگاه‌ها و کوی‌های فقیرنشین کار چندانی نداشت، و بجز جنگ کره (۱۹۵۰-۵۲) و قبرس (۱۹۷۴) و نقشی که در ناتو داشت در طی نیم قرن تجربهٔ عمده و توجیه علّت وجودی‌اش سرکوب کردستان بود. بنابراین برای ارتش این یک امر طبیعی بود که توجّه خود را بر کردستان متمرکز کند. امّا با شیوه‌هایی که اتخاذ می‌کرد درست به تحقّق همان چیزی مساعدت می‌کرد که خود سخت از آن وحشت داشت.

نخست کوشید فرهنگ کردی را نابود کند. در اکتبر ۱۹۸۳ قانون شمارهٔ ۲۹۳۲ را وضع کرد که کاربرد زبان کردی را ممنوع می‌کرد. «کردی» به صورت چنان «لولو»یی درآمده بود که این قانون برای این که از استعمال این لفظ برخورنده، احتراز کند و درعین حال منظور را هم برساند ناچار از بکارگرفتن یک رشته کلمات و الفاظ دیگر شده بود. [۱۲] چنین منعی در بدو امر، بر طبقات درس خوانده و فعّالان سیاسی و اجتماعی تأثیر کرد، امّا دستگاه حکومت برای این که به مردم بیسواد کشور هم یادآوری کند که کلیهٔ آثار هویّت کردی باید ممنوع باشد از این نیز فراتر رفت. در دسامبر ۱۹۸۲ وزیر آموزش و پرورش به استانداران گوشزد کرد که «آوازهای مردمی شرق و جنوب شرق آناتولی» ممکن است به «منظورهای قومی» یا جدایی خواهانه مورد استفاده واقع شوند و باید فقط و فقط به زبان ترکی خوانده شوند. اگرچه معمولاً کسی به این دستور توجه نمی‌کرد، هرچند گاه متخلفین از این تصمیم آرایی از دادگاه‌ها دریافت می‌داشتند. کسانی که نام‌های کردی بر نوزادان خود می‌گذاشتند دیدند که نام‌هایی را که با فرهنگ و اخلاق و سنت‌های «ملی» ناسازگارند و اهانتی برای جمهوری به حساب می‌آیند نمی‌توانند قانوناً در اوراق گواهی تولد نوزاد درج کنند (قانون شمارهٔ ۱۵۸۷) و مواردی پیش آمد که بچه‌ها را دوباره نامگذاری کردند. عوض کردن نام جاها آسان‌تر بود. تا ۱۹۸۶ به منظور محو هویّت کردی در آدیامان و گازی آنتپ و اورفه و ماردین و سیرت و دیاربکر نام ۲۸۴۲ روستا از مجموع ۳۵۲۴ روستا عوض شده بود. هیچ کردی از آنچه می‌گذشت ناآگاه نبود. طبعاً ارتش هم نقش و وظیفهٔ ملّی خود را تأمین امنیت فیزیکی منطقه می‌دانست. در طی سال‌های دههٔ ۱۹۸۰ شمار افراد واحداهای مأمور کنترل کردستان متداوماً افزایش یافت و در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ به ۲۰۰۰۰۰ تن رسید.

در ۱۹۸۷ فرماندار کلّی برای هشت استان کردستان که در آنها اعلام «وضع فوق‌العاده»

شده بود، تعیین شد. اختیارات این فرماندار کل بسیار وسیع بود چندان که اگر لازم می‌دانست روستاها و مراتع را نیز امر به تخلیه می‌داد. وظیفه‌اش این بود که بین سازمان‌های مختلفی که با چریک‌ها می‌جنگیدند - یعنی بین ارتش و ژاندارمری و گاردهای روستا و شبکه‌های اطلاعاتی این دستگاه‌ها - هماهنگی لازم را ایجاد کند.

سرکوب و فشار حکومت، بویژه شکنجه و تجاوز به عصمت مردم، فوق‌العاده وسیع بود. تنها روستاهای متمایل به حکومت با اعمالی که در جریان عملیات امنیتی و شکار مخالفان در منطقه روی می‌داد و طی آن صدها نفر خودسرانه بازداشت و شکنجه می‌شدند تا به کمک به پ. ک. ک اعتراف کنند، ناآشنا بودند. شکی نیست که بسیاری از مردم به پ. ک. ک کمک کرده بودند: عده‌ای بنابر اعتقاد کمک کرده بودند، به آنها خوراک و سرپناه داده بودند، عده‌ای هم وقتی آنها را در حین عبور از منطقه دیده بودند خود را به ندیدن زده بودند. امّا نحوهٔ عمل نیروهای امنیتی در اعتراف گرفتن از بازداشت شدگان طوری بود که بهترین امکان را برای جلب مردم و یارگیری در اختیار پ. ک. ک گذاشت.

کمتر کسانی از آسیب و تکرّر عملیات امنیتی در امان ماندند. در پاره‌ای موارد دستور این بود که هرکس را که می‌گیرند در جا بکشند. یکی از پناه جویان می‌گفت: «وقتی پلیس وارد خانه می‌شد بچه‌ها طوری وحشت می‌کردند که بلافاصله به نشان تسلیم دستهاشان را روی سر می‌گذاشتند.» [۱۳] بازداشتی‌ها را در شرایط غیر انسانی نگه می‌داشتند، و اغلب آنها را «فلک» می‌کردند، یا به آنها «شوک» الکتریکی می‌دادند، یا به آنها تجاوز می‌کردند. یکی از روستائیان می‌گوید: «حاضر بودم اعتراف کنم که صد نفر را کشته‌ام، برای این که زنم و خواهرم را آوردند، لختشان کردند، و تهدید کردند که همان جا (جلو چشمم) به آنها تجاوز می‌کنند.» [۱۴] رسماً اعلام شد که بین سال‌های ۱۹۸۱ و ۱۹۸۴ در زندان دیاربکر ۳۲ نفر مرده‌اند. منابع غیررسمی شمار مردگان را دو برابر این رقم تخمین می‌زنند. در میان این عده چهار نفر بودند که برای رهایی از دست شکنجه دهندگانشان اقدام به خودکشی کرده بودند.

به این ترتیب هر روستای کردی فهمید که «نظم و قانون» به چه معنا است. در سال ۱۹۸۷ از یکی از نمایندگان دولتخواه کردِ مجلس عقیده‌اش را در این باره جویا شدند. وی گفت که فکر می‌کند «وقتی نظامیان در ۱۹۸۰ قدرت را به دست گرفتند کردها خوشحال شدند. امّا بعد نظامیان کم‌کم بدتر از تروریست‌ها شدند، و حالا طوری است که حدود ۴۰ درصد روستاهای مناطق مرزی از تروریست‌ها حمایت می‌کنند.» [۱۵]

با شدت گرفتن برخوردها شرایط زندگی همچنان به وخالت بیشتر می‌گرایید.در آغاز سال ۱۹۸۹ گزارش‌هایی در ترکیه منتشر شد که از تشدید خشونت ارتش و اعتصابات توده‌ای در سیرت و سایر جاها سخن می‌داشتند که تصور می‌شد بازداشتی‌ها،بی«علّت و موجب نمایان»در زندان‌هاشان مرده‌اند.[۱۶]در ژوئن ۱۹۸۸ تصویب‌نامهٔ شمارهٔ ۲۸۵ هیأت دولت حدود اختیارات فرماندارکل را توسعه داد و به او اختیار داد که نه تنها به تشخیص و صوابدید خود هر روستایی را که لازم باشد تخلیه کند بلکه می‌تواند ساکنان روستا را از منطقه تبعید کند.شمار روستاها وکوخ‌هایی که در منطقهٔ مرزی تخلیه شدند در پایان ۱۹۸۹ به ۴۰۰ رسید،و در طی سه سال بعد با تخریب روستاها در سایر جاها دامنهٔ فوق‌العاده‌ای گرفت،چندان که در پایان سال ۱۹۹۴ شمار این روستاهای تخلیه شده و تخریب شده به ۲۰۰۰ و عدهٔ بی‌خانمان شدگان به ۷۵۰۰۰۰ نفر رسید.

در مرز با سوریه ارتش جانشین ژاندارمری شد:علت این این امر،ناکارآیی و فساد ژاندارمری بود.همه می‌دانستند که مقامات محلی،قاچاق‌های عمده را ندیده می‌گیرند و از این بابت سود می‌برند.اینک روز به روز روشن و روشن‌تر می‌شد که قاچاقچی‌گری و فعالیت پ.ک.ک سخت به هم گره خورده‌اند:گله‌های گوسفند را از ترکیه به سوریه می‌بردند و از آن سر اسلحه می‌آوردند.

بُعد بین المللی

مرزهای ترکیه طرف‌های ذی‌نفع را ناگزیر می‌ساخت که در پی همکاری و تشریک مساعی برآیند.ترکیه در صدد جلب همکاری همسایگانش بود،امّا در این زمینه توفیقی نیافت:سوریه با درخواست‌هایش موافقت می‌کرد،امّا در اجرای این درخواست‌ها اقدامی به عمل نمی‌آورد.[۱۷]در آوریل ۱۹۸۸ پ.ک.ک توانست کنفرانسی را در لاطاکیه برگزار کند که به مدت دو هفته دوام داشت،و ۳۰۰ کرد در آن مشارکت کردند.ایران ظاهراً تمایل چندانی نداشت به این که به پ.ک.ک آزادی عمل زیادی بدهد،امّا به ترکیه هم تضمین و اطمینان نداد.از حملاتی که ترکیه بر متحد وی،یعنی حزب دموکرات کردستان عراق برده بود و پناهی که به مخالفان جمهوری اسلامی داده بود ناراحت بود.

ترکیه بر این باور بود که از حمایت عراق بهره‌مند است،زیرا عراق به او حق داده بود که در

«گرما گرم» تعقیب از مرز بگذرد و وارد خاک عراق شود. شاید اطلاع نداشت که پ.ک.ک اطلاعاتی دربارهٔ فعالیت‌های حزب دموکرات کردستان عراق و آرایش و تحرکات نیروهای ترکیه در مناطق مرزی در اختیار بغداد می‌گذارد. از این گذشته، ترکیه دو موج عمدهٔ پناهندگان را تحمل کرده بود: ۶۰۰۰۰ تن در اوت ۱۹۸۸ و قریب به نیم میلیون نفر در ۱۹۹۱. این هردو، احساس ملّی و همبستگی کردهای ترکیه را سخت برانگیخت، و آنکارا را مجبور ساخت که در سیاست سنتی خود تجدید نظر کند و آن را تعدیل نماید.

پ.ک.ک کوشید از دست دادن حمایت حزب دموکرات کردستان را با اتحاد با اتحادیهٔ میهنی کردستان در ۱۹۸۸ جبران کند. برای اتحادیهٔ میهنی کردستان اتحاد با پ.ک.ک امری ساده بود، زیرا قلمروش جنوب کردستان و بدور از حملات انتقامی نیروهای ترکیه بود. حمایت اتحادیهٔ میهنی برای پ.ک.ک هم فایدهٔ چندانی نداشت، زیرا نمی‌توانست پایگاه‌هایی را در بادینان در اختیارش بگذارد. وقتی ترکیه اقدامات امنیتی خود را در طول مرز با سوریه تشدید کرد، پ.ک.ک نیز از ایران خواستار تسهیلات بیشتری شد و شروع به خرید اسلحه از پاسداران کرد. در فوریهٔ ۱۹۸۸ نخست وزیر، تورگوت اوزل، در مورد ایمنی مرزها درصدد جلب همکاری ایران برآمد - و این خود اشاره‌ای ضمنی بر این بود که پ.ک.ک از مرزهای شرقی هم استفاده می‌کند.

عرصهٔ سیاسی

قطع نظر از شیوه‌های مورد عمل، برخورد پ.ک.ک و حکومت، جامعهٔ کُرد را به شدت به سیاست کشاند. دولت هنوز می‌توانست به حمایت بسیاری از خانواده‌های راست و مذهبی امیدوار باشد، امّا اعضای جوان این خانواده‌ها متداوماً از آنها دور می‌شدند. علّت امر رکود شرایط اقتصادی یا نفرتی بود که اعضای جوان این خانواده‌ها از جریان امر داشتند. اینها آن اندازه آموزش دیده بودند که پیروی از شیوخ و حکم و نفوذ آغاها را مورد سئوال قرار دهند. وانگهی این مردم مدت‌ها در خارج از روستا زندگی کرده و دیده بودند که جامعه چه گونه بدون این پیوندهایی که جامعهٔ روستایی را برپا می‌دارند، به وظایف خود عمل می‌کند.

این تغییر و تحوّل عمدتاً بی‌توجه به جامعهٔ مردم ترکیه صورت گرفته بود - تا سال ۱۹۹۰، آن‌گاه که دگرگونی کیفی در مبارزه برای حفظ کردستان ترکیه را دیگر نمی‌شد از نظرها

پنهان داشت.در مارس همان سال مقاومت رو به رشد مردم در برابر نیروهای نظامی تعرض پ.ک.ک را تحت‌الشعاع قرار داد.برای نخستین بار خانواده‌هایی که قربانی عملیات پ.ک.ک واقع شده بودند به خود جرأت دادند و جنازه‌های کشتگان را برای دفن از مقامات مربوط گرفتند،و مراسمی برگزار کردند که به زودی بدل به اعتراضات توده‌ای شد.در ۲۰ مارس ۱۰۰۰۰ کرد در«جزیره»تظاهراتی برپا کردند،و نیروی انتظامی در ۱۱ شهر استان‌های ماردین و سیرت حکومت نظامی اعلام کرد.شمار زیادی از مردم غیرنظامی بدست نیروهای امنیتی کشته شدند.تلفات غیرنظامیان در ماه مارس به ۱۰۰ نفر افزایش یافت،در حالی که این رقم در سه ماههٔ اول سال ۱۹۸۹ شانزده نفر بود.شهردار نصیبین با گفتن این مطلب به خبرنگار رویتر که حدود ۹۵ درصد مردم شهر وی با میل و رغبت از پ.ک.ک پشتیبانی می‌کنند شور و هیجانی برانگیخت،و البته مقام خود را هم از دست داد.پ.ک.ک هم به نوبهٔ خود در پایان سال ۱۹۹۰ از حمله به مردم غیرنظامی دست کشید،تا نشان دهد که این خود دستگاه حکومت است که موجبات نقض حقوق‌بشر را فراهم می‌کند.وی در عین حال برای همهٔ گاردهای روستا که اسلحهٔ خود را تحویل دهند اعلام عفو کرد،امّا مواردی دیده شد که در طی آنها وی خود این فرمان را محترم نشمرد.

برای نخستین بار در مورد شورش و نابفرمانی کردها بحثی در محافل ترک درگرفت.نظر عامّه بر این بود که تنها زبانی که کردها قادر به فهم آن‌اند زبانی است که نیروهای انتظامی بدان سخن می‌گویند،و حتی به اقدامات سخت‌تری در این زمینه نیاز است.امّا در میان سیاست پیشگان این تمایل بالا می‌گرفت که نظامیان در قبال قلب‌ها و مغزهایی که هردم بیش در جنوب شرق کشور از دست می‌روند پاسخی ندارند،وانگهی باید نشان می‌دادند که می‌توانند با این چالش‌ها در صورت برخورد نظامی هم مقابله کنند.

بنابراین،حکومت شیوهٔ برخوردی اتخاذ کرد که هردم بیش حکایت از جدایی بین اندیشه و عمل داشت:از سویی برای حمایت از نظامیان اقدامات غلاظ و شدادی را در کار می‌آورد،چنانکه در آوریل در یک نشست اضطراری کارنامه[1] شمارهٔ ۴۱۳ را تصویب کرد که به فرماندار کل اختیارات وسیعی می‌داد:در مثّل به او اختیار می‌داد که«تعطیل هر مؤسسهٔ نشری را-در هر جای کشور-که وقایع را به صورت نادرست منعکس کند یا گزارش یا تفسیر

۱- قانون

خلاف واقع از وقایع ارائه کند، توصیه کند و از دولت بخواهد.» این سانسوری بود که مراد از آن ناآگاه نگه‌داشتن مردم از وقایع و جریانات بود. و این جریان سخت مطبوعات را برآشفت، و از لحاظ روانی به معنای این بود که حکومت جنگ اطلاعاتی را باخته است، و نیروهای امنیتی علاقه‌مندند که اقداماتشان از نظرها پنهان بماند. پخش و توزیع نشریهٔ مخفی پ.ک.ک به نام سر خوه بون افزایش یافت. همه می‌خواستند بدانند چه خبر است و چه می‌گذرد. «کارنامهٔ» ۴۱۳ همچنین مبین شرایط و اوضاع سخت‌تری بود که در انتظار کردها بود، زیرا به فرماندار کل اختیارات وسیع‌تری در زمینهٔ تبعید اجباری می‌داد: «تبعید آن عده از کسانی که مقتضی می‌دانست... و اسکان آنها در جاهایی که وزارت کشور معیّن می‌کرد.» [۱۸] در طی چند ماه بعد شمار روستاهایی که تخریب و مردمی که تبعید شدند به نحو بی‌سابقه‌ای بالا گرفت. در ماه آوریل ۱۹ روستا در درسیم تخریب شد، و ۸۱ کوخ در شرناک تخلیه شدند و در ماه‌های اوت و سپتامبر با خاک یکسان شدند، و بیش از ۳۰۰۰۰ نفر بی‌خانمان شدند. تا ماه نوامبر تنها در بوتان ۳۰۰ روستا و کوخ تخلیه شدند و ۵۰۰۰۰ نفر از خانه و کاشانه‌شان آواره شدند: علّت این بود که بسیاری از این قربانیان رک و راست از پیوستن به گاردهای روستا سر باز زده بودند.

کارنامهٔ ۴۱۳ را به احتمال زیاد ژنرال‌های ارتش تهیه و تدوین کرده‌بودند، امّا پرزیدنت اوزل برای این که نشان دهد بر اوضاع مسلّط است آن را بنام خود ارائه کرد. به قول یکی از مفسران «وقتی دست‌ها رو می‌شود، می‌بینی هیچ سیاستمدار ترکی خواستار برخورد نرم‌تری با کردها نیست.» [۱۹] اعتراضاتی از سوی محافل سیاسی به عمل آمد: وقتی حزب سوسیال دموکرات خواست در دادگاه قانون اساسی به قانونی بودن این جریان اعتراض کند، دولت آن را از نو تنظیم و با قانون دیگری ترکیب کرد و با عنوان کارنامهٔ ۴۲۴ به مجلس ارائه کرد. [۲۰] حتی نمایندگان حزب «مام میهن» نیز با توجه به آسیبی که این جریان در پیوندبا رأی دهندگان کرد بدانها می‌زد بدان اعتراض کردند. [۲۱]

حزب سوسیال دموکرات کوشیده‌بود «همه را راضی کند». در سال ۱۹۸۶ ادعا کرده‌بود که «جنوب شرق» کشور یک اردوگاه اسیران جنگی است و در آنجا به هرکس به چشم سوءظن می‌نگرند، و سرکوب و شکنجه و اهانت بر همه‌جا حکمفرماست.» [۲۲] مع‌هذا در ۱۹۸۸ شماری از کردهای عضو حزب را به خاطر اظهار نگرانی از بابت سیاست حکومت در قبال کردستان از حزب اخراج کرد و عضویت یکی از نمایندگان را به این علّت که مسألهٔ کرد را در مجلس عنوان کرده‌بود به حالت تعلیق درآورد. در اواخر سال ۱۹۸۹ هفت تن دیگر [۲۳] به

خاطرشرکت در کنفرانس بین‌المللی که در پاریس دربارهٔ مسألهٔ کرد برپا شده‌بود از حزب اخراج شدند.سایر نمایندگان کرد به اعتراض به این امر از حزب درآمدند.و اکنون با این احساسی که عامهٔ مردم جنوب شرق کشور را در پنجه گرفته‌بود حزب سوسیال دموکرات احساس خطر می‌کرد،که دور نیست آراءش را در کردستان از دست بدهد.این حزب دقیقاً همان فشارها و اضطراب‌هایی را تجربه می‌کرد که یک دههٔ پیش حزب جمهوریخواه خلق اجویت تجربه و احساس کرده‌بود.

در ژوئیهٔ ۱۹۹۰ حزب سوسیال دموکرات گزارش مفصلّی دربارهٔ شرایط و اوضاع جنوب شرق منتشرکرد و برای تخفیف بحران توصیه‌های تکان دهنده‌ای ارائه کرد:آزادی اظهار هویّت و آزادی بیان به زبان مادری،انحلال گاردهای روستا و فرمانداری کل و الغای وضع فوق‌العاده،و اجرای یک برنامهٔ عمرانی فراگیر.در کردستان این گزارش با بدگمانی و به مثابهٔ شگردی از برای جلب آراء مردم کرد تلقی شد . همه می‌دانستند که در مَثَل رئیس شاخهٔ حزب در وان خود یکی از فرماندهان مهم گاردهای روستا است.[۲۴]با این همه این گزارش نشان دهندهٔ آغاز فشارها و تنش‌های مشهودی بود که در قلب سیاست‌های حزبی ترکیه محسوس بود.بخش بیشتر این گزارش را حکمت چیتن[۱]،نمایندهٔ دیار بکر نوشته‌بود که همدم و همراز دنیز بایکال[۲]،دبیر حزب بود.سرانجام احساس مردم کرد اندک اندک وسیلهٔ بیانی می‌یافت،و این وسیلهٔ بیان محدود به«چپ»هم نبود.

در این سلسله اظهاراتی که پیاپی از محافل خصوصی و عمومی به گوش می‌رسید«اظهار شگفت»از ناحیهٔ راست بود:در آغاز سال ۱۹۹۱ مسعود یلماز[۳] اندکی پیش از انتصاب به نخست‌وزیری اظهار داشت که زبان کردی باید زبانی رسمی دوم کشور باشد - و این اظهاری بود که عده‌ای از همکاران حزبی را دچار سکتهٔ ناقص کرد.در عین حال رئیس جمهور اعلام‌کرد که منطقهٔ خودمختار کُرد شمال عراق را می‌پذیرد.

تنها حکومت ترکیه نبود که چشم‌انداز سیاسی را اکتشاف می‌کرد.چند روز پیش از اعلام و انتشار کارنامهٔ شمارهٔ ۴۱۳ اوجلان خونریزی‌های بیشتری را وعده داده و در عین حال اعلام کرده‌بود«مسألهٔ جدایی از ترکیه مطرح نیست،ما دست کم تا چهل سال دیگر نمی‌توانیم از

1-Cetin 2-Deniz Baykal

3-Yilmaz

ترکیه جدا بشویم.» [۲۵]این نخستین نشان حا کی از این بود که اوجلان در حل مسأله به عوض توسل به اقدامات نظامی از راه‌حل سیاسی استقبال می‌کند.امّا جوّ سیاسی آنکارا چنان بود که هیچ سیاستمدار سرشناسی نمی‌توانست در برابر آن وا کنش مساعد نشان دهد و آیندهٔ سیاسی خود را به خطر نیندازد.مابقی سال ۱۹۹۰ به توحّش بیشتر در میدان جنگ،و برتری ظاهر نیروهای دولتی بر شورشیان بسرآمد.

امّا ظواهر فریبنده بود،زیرا جنگ در کوهستان به نبست جریانی که در کردستان می‌گذشت و تودهٔ مردم کرد را از لحاظ روانی از حکومت جدامی‌کرد در درجهٔ دوم اهمیّت قرار داشت .هیچ کس در این باره تردیدی نداشت که مسألهٔ کرد جدی‌ترین خطری بود که جمهوری در درون کشور با آن مواجه بود.تنها دوسال از زمانی می‌گذشت که عبارت«مسألهٔ کرد»برای نخستین بار در مطبوعات ظاهر شد.پرزیدنت اوزل ا کنون در میان ضرورت نظامی به شکست دادن پ.ک.ک و نیاز به آشتی دادن دوازده میلیون مردم کردناراضی با جمهوری گیر، کرده‌بود. گزارش محرمانه برای سال ۱۹۹۰ می‌گفت که پ. ک. ک ا کنون در بسیاری از شهرهای استان‌های بوتان و دیار بکر از پشتیبانی وسیع مردم بهره‌مند است؛این محبوبیّت در شهرهای وان و آگری که ارتش در آنها خشونت کمتری به خرج داده‌بود این اندازه نبود.

بهار سال ۱۹۹۱ شاهد یک رشته اقداماتی بود که خود مبیّن آشفتگی و آشوبی بودند که در درون آن آنکارا می‌کوشید به مسألهٔ کرد بپردازد.در ماه فوریه اوزل لایحه‌ای را برای لغو قانون شمارهٔ ۲۹۲۳ به مجلس تقدیم کرد،که‌به موجب آن استفاده از زبان کردی جز در برنامه‌های رادیویی و نشریات و آموزش مجاز بود.این لایحه در واقع به آنچه در خیابان‌های استانبول اتفاق می‌افتاد صورت قانونی می‌داد،دیگر بگذریم از خود کردستان که در آنجا مردم آزادانه به زبان کردی با هم حرف می‌زدند و کاست‌های موسیقی کردی همه‌جا در دسترس بود.با این همه،هیاهویی که ترک‌ها در این باره به راه انداختند موجب شد که اوزل این جریان را به تعویق بیندازد.و شگفت این که حزب سوسیال دموکرات،به رغم توصیه‌هایی که خود هفت ماه پیش کرده‌بود از جملهٔ محافلی بود که اوزل را به خاطر عدول از سنتّ آتاتورک محکوم کرد.

اما ا کنون مسألهٔ کرد ابعاد جدیّ‌تری یافته‌بود.از سال ۱۹۸۴ به این سو قریب به ۲۵۰۰ تن جان باخته‌بودند.اعتراف اتفاقی اوزل به این که چند روز پیش از آن با رهبران کرد عراق ملاقات کرده،و به این ترتیب به یکی دیگر از سنت‌های آتاتورک پشت پا زده،خشم شدیدی را در محافل حکومت برانگیخت.این جریان البته مایهٔ دلسردی هزاران کردی نشد که در شرنا ک

و ایدیل[۱] و جزیرهٔ و میدیات و آدنه و ازمیر و استانبول برای برگزاری نوروز به خیابان‌ها ریختند.به هر حال ضرورت سیاسی مذاکره با کردهای عراق و غوغایی که این ملاقات در آنکارا برانگیخت نیز در شمال مرز به تشدید احساس مردم مساعدت کرد.در ۱۲ آوریل اوزل مجلس را متقاعد کرد به این که قانون شمارهٔ ۲۹۲۳ را لغو کند.وی در همان روز برای کاستن از تلخی این اقدام لایحهٔ ضد ترور را به مجلس تقدیم کرد.این لایحه تروریسم را به مثابهٔ«هرگونه عملی...با هدف تغییر ویژگی‌های جممهوری»تعریف می‌کرد.و این تعریفی بود که هرگونه اقدام دموکراتیک،به عنوان مثال به صورت تظاهرات،یا گردهمایی یا نشریات به منظور کاستن از خشونت سرشت حکومت را شامل می‌گردید.[۲۶]

سپس در دسامبر ۱۹۹۱ نخستین روزنامهٔ کردی بنام روژنامه اجازهٔ نشر یافت.مطبوعات دیگر هم به میدان آمدند،امّا مدام معروض اذیت و آزار مقامات بودند.برای مثال ینی اولکه[۲]،و صاحب امتیاز آن سرحد بوجاک،ظرف نه ماه از تاریخ انتشار با طرح ۴۴ فقره اتهام مورد تعقیب واقع شدند.بیشتر شماره‌های این نشریه ضبط و توقیف شد.

امّا در این ضمن نیم میلیون کُردی که از پیش نیروهای صدام فراری شده‌بودند در مرز جنوب شرق ترکیه اجتماع کرده‌بودند،و دولت خود را در احوالی یافت که دو سیاست متضاد را دنبال می‌کرد:از سویی قانون ضد ترورش راه را برای فشار و خشونت بیشتر نظامیان بر کردها همواره کرده‌بود،از سوی دیگر خود را در حالی یافت که از مذاکرهٔ آشکار به برقراری مناسبات رسمی با دو حزب عمدهٔ کرد شمال عراق،یعنی حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان گراییده بود،که هر دو دفاتری در آنکارا گشودند.

پ ک ک اکنون به لحنی معتدل به مصالحهٔ سیاسی اشاره می‌کرد.در ماه مارس،در اوج خیزش کردهای عراق سخنگویی گفت که:پ.ک.ک شاید از یک راه‌حل فدرالی در درون ترکیهٔ استقبال کند.شش ماه بعد در نوامبر ۱۹۹۱،که تا آن وقت شمار کشتگان به ۳۰۰۰ تن رسیده‌بود عصمت امشت[۳] روزنامه‌نگار از اوجلان پرسید:آیا حاضر است یک راه‌حل فدرالی را بپذیرد؟و او در پاسخ گفت:«مسلماً این چیزی است که ما می‌خواهیم.»[۲۷]چنین

1-Idil

2-Yeni Ulke 3-Imset

پاسخی از سوی رهبری که تاکنون با قاطعیت از ضرورت ایجاد کردستان مستقل سخن گفته‌بود مبیّن تمایلی بود که به سازش از طریق مذاکره داشت.اوزل با گفتن این که وی آماده است،ولو برای مخالفت با آن،دربارهٔ یک نظام فدرالی مذاکره کند،آنکارا را دچار بهت و حیرت ساخت.یک ماه پس از آن اوجلان به آنکارا پیشنهاد آتش‌بس و مذاکره کرد،البته مشروط بر این که آنکارا زندانیان پ.ک.ک را آزاد کند،به«جنگ مخفیانه»در کردستان پایان دهد، فعالیت آزاد سیاسی را درترکیه اجازه دهد و پیوستن خود را به آتش‌بس رسماً اعلام کند.اشارهٔ اوجلان نه تنها به جنگ نظامیان در مناطق روستایی بلکه به کسانی هم بود که ناپدید می‌شدند یا متعاقب بازداشت از سوی پلیس بی‌اعلام علّت مرگ می‌مردند-و شگفت این که قربانیان این جریان همهٔ فعالان کرد بودند.برای مثال در ماه ژوئیه وداد آیدین[1] رهبر حزب جدیدالتأسیس«مردم کارگر» که گرایش‌های کردی داشت از سوی پلیس بازداشت شد،و چند روز بعد جسدش را در یک زباله‌دانی در الازیگ یافتند.

اینها درخواست‌هایی بود که هیچ رهبر سیاسی ترکی نمی‌توانست اجابت کند،بویژه از این لحاظ که اکنون به نظر می‌رسید پ.ک.ک مخفیانه به درون نظام سیاسی ترکیه خزیده‌است.حزب«مردم کارگر»را،نمایندگان کردی تأسیس کرده‌بودند که دو سال پیش از حزب سوسیال دموکرات اخراج شده‌بودند،و مراد از تأسیس آن آشکارا کوشش در راه ارتقاء حقوق سیاسی و فرهنگی و انسانی مردم کرد بود.راست ترکیه آن را بازوی سیاسی پ.ک.ک می‌دانست.در انتخابات عمومی ماه نوامبر حزب راه حقیقت بیشترین کرسی‌های مجلس را بدست آورد و رهبرش-سلیمان دمیرل-توانست کابینه‌ای ائتلافی با حزب سوسیال دموکرات تشکیل دهد.امّا در جنوب شرق ترکیه انتخابات عمومی،قدرت پ.ک.ک را نشان داده‌بود.برای مثال،در استان شرناک بدستور پ.ک.ک ۷۰ درصد آراء نصیب«حزب مردم کارگر»شده‌بود.رهبران احزاب«راه حقیقت»و سوسیال دموکرات-یعنی دمیرل و اردل اینونو-بلافاصله پس از انتخابات به جنوب شرق کشور رفتند،و قول دادند که از حقوق بشر حمایت کنند.و قانون ضد ترور و وضع فوق‌العاده و نظام گارد روستا را مورد تجدید نظر قرار دهند.

هرگونه خوش بینی زود هنگامِ متعاقب انتخابات ۱۹۹۱به زودی به سرخوردگی انجامید.

1-Vedat Aydin

در جنوب شرق حزب سوسیال دموکرات در انتخابات با«حزب مردم کارگر» که ۲۲ نماینده به مجلس فرستاده‌بود متحد شد.طبیعی بود که حزب سوسیال دموکرات خوشحال بود از این که «حزب مردم کارگر» را به زیر پرچم خود بیاورد و بر مجلس مسلط شود.امّا...دو تن از نمایندگان(حزب مردم کارگر) [۲۸]سوگند را به زبان کردی ادا کردند و خواستار برادری کرد و ترک شدند.به این ترتیب در حالی که شاید کردها از این جرأت و جسارت در اظهار هویّت کردی در قلب سیاست جمهوری ترکیه شادمان شدند،ترک‌ها این همآوردخواهی گستاخانه را بی‌حرمتی تلقی کردند.هر دو نماینده را از حزب سوسیال دموکرات اخراج کردند،امّا اتفاقی که نباید می‌افتاد افتاده بود-و اتحاد با«حزب مردم کارگر»به هم خورد.ترک‌های آزاداندیش‌تر مجلس که متحدین طبیعی کردهابودند و امیدوار بودند جریان سیاسی مساعدی در کار بیاید دستخوش وحشت شدند و خود را از جریان کنار کشیدند.

در حالی که کردها چشم به حامیانشان در مجلس داشتند،بسیاری از ترک‌ها،احتمالاً اکثریت آنها،کم‌کم«حزب مردم کارگر»را به چشم عامل تروریست ها می‌نگریستند.بنابراین جای شگفتی نبود اگر دولت اکراه داشت که حتی در مجلس بحثی را در این باره آغاز کند،دیگر چه رسد به این که بخواهد با اوجلان و همرزمانش وارد مذاکره شود.

با این همه اکنون در حاشیهٔ امور مجلس،حضور مسألهٔ کرد نقطهٔ دردناکی بود که یادآور ناکامیابی ناسیونالیسم ترک در جذب اقلیتی روبه رشد بود.در عرصهٔ مبارزه اینک روشن بود که نیروهای مسلح به سرعت اختیار بر مردم را از دست می‌دهند.

از نظر کسانی که با بدبینی به مسألهٔ کرد می‌نگریستند،این بدبینی در مورد چیزی که دولت با دستی عرضه می‌کرد و با دست دیگر پس می‌گرفت [۱] امری طبیعی بود.با این همه چشم‌انداز سیاسی تغییر کرده‌بود.در مارس ۱۹۸۷ هنوز برای یک وزیر ارشد دولت امکان این بود که بپرسد:«آیا چیزی بنام کرد وجود دارد؟...تنها کسانی آماده‌اند خود را کرد بخوانند جنگجویان‌اند که آلت دست ایدئولوژی های بیگانه‌اند.» [۲۹]در ۱۹۹۲ اوزل از لزوم تغییر برخورد سخن گفت:عفو چریک‌ها و قبول پ. ک. ک به عنوان حزبی که بتواند در نظام سیاسی کشور مشارکت کند.اوزل نمایندهٔ مکتب فکری رادیکال بود.محافظه کاران به رهبری دمیرل قصد نداشتند چنین چیزی‌را اجازه دهند،آن هم نه به این علّت که کردها وجود نداشتند بلکه به

۱- در فارسی:با دست پیش می‌کشد با پا پس می‌زند.

این علت که آنچه اوزل در نظر داشت«مخالف با قانون اساسی»بود.امّا دمیرل هم خود وقتی به نخست‌وزیری رسید این کلمات وحشتناک را ادا کرد که«ترکیه واقعیت وجود کردها را تصدیق کرده‌است.»[۳۰]-که این هم گویا«مخالف با قانون اساسی»بود.

بُعدمذهبی

در پایان دههٔ ۱۹۸۰ ملیون کرد خود را مواجه با خطراتی دیدند که از سوی رأی‌دهندگان متوجّهشان بود،و گرایش این مردم به«راست»بود.احساس و انگیزهٔ مذهبی همیشه چیز پیچیده‌ای بود،و ناظرانِ کردِسنی،مذهب احساس می‌کردند که به مدار وسیع‌تر اسلام سنی مذهب ترکیه کشیده‌شده‌اند،و در برابر آزادی مذهبی که احزاب راست ترکیه در دهۀ ۱۹۵۰ در کار آوردند واکنش نشان داده‌اند.در طی بیشتر دهۀ ۱۹۸۰ احساس مذهبی در کردستان ظاهراً در حال تعلیق و بلاتکلیفی بود. کسانی که تمایلات مذهبی داشتند علاقه‌مند بودند به«حزب مام میهن»یا «راه حقیقت»رأی دهند،[۳۱]در حالی‌که شهرنشینان از حزب سوسیال دموکرات حمایت می‌کردند.

احساسات اسلامی در دهۀ ۱۹۸۰ شکوفان شد،و این شکوفندگی محدود به کردستان نبود، بلکه مربوط به ترکیه بود.در طی این دهه اعتبارات دولتی مخصوص مقاصد مذهبی افزایش یافت،و در ۱۹۹۰ بودجۀ امور مذهبی به بیش از دو برابر رسید.در سطح حکومت،قرابت و نزدیکی بین نقشبندیه-که بزرگ‌ترین طریقت‌های کردستان بود-و حزب مام میهن در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ به سرعت گسترش یافت،و این امر بعضاً متأثر از خویشاوندان نقشبندی اوزل بود.اسلام ارزش خاص خود را داشت.مذهب حنفی که مذهب رسمی ترکیۀ عثمانی بود همیشه بر اطاعت مردم از حکومت تأکید کرده‌بود.

با این همه کمالیست‌ها همیشه از جنبش اسلامی واهمه داشتند.با این که پیش از ۱۹۸۰ کمتر از ۲۰۰ مؤسسۀ مذهبی در کشور وجود داشت توسعۀ سریع این مؤسسات،هم گواه بر تعدّد شبکه‌های آن و هم نشاندهندۀ رشد کلّی احساس مذهبی بود.عدّۀ این مؤسسات که در ۱۹۸۳ سیصدوپنجاه بود در سال‌های ۱۹۸۵ و ۱۹۸۷ به ترتیب به ۸۵۰ و ۱۱۲۸ رسید.در ۱۹۹۰ هواداران جدایی دین از سیاست،با دیدن بیست‌هزار نمازگزاری که در مراسم«نور

جولک»[1]ها در آنکارا مشارکت کرده‌بودند تکان خوردند.

جریان احیای مذهب با کمک‌های عربستان سعودی و ایران به ساختن مساجد و خوابگاه‌ها برای طلّاب و گسترش آموزش دینی و کمک به بعضی از طریقت‌ها شتاب گرفته‌بود.آموزش دینی در کردستان حتی برای کمالیست‌هایی که در رأس هرم حکومت بودند.واجد ارزش و اهمیّت بود،زیرا ازگسترش ناسیونالیسم جدا از دین جلو می‌گرفت.جنبش اسلامی کم‌کم در ساختارهای حکومتی هم رخنه کرد.برخی از شبکه‌های مذهبی می‌کوشیدند در دستگاه‌های کلیدی حکومت-مانند نیروهای مسلح و پلیس و آموزش و پرورش-نفوذ کنند.در واقع هم در ۱۹۹۰ نیروهای مسلح که مطمئن‌ترین نگهبان و نگه‌دارندهٔ آرمان‌های غیرمذهبی جمهوری است،صدها تن از افراد خود را به علّت پیوند با سازمان‌های اسلامی از خدمت اخراج کرد.در زمان نخست وزیر اوزل،و وزیرکشورش،عبدالقادر آکسو،[2]که هردو به داشتن تمایلات و احساسات اسلامی شهره بودند صفوف پلیس و ژاندارمری در کردستان از افسرانی انباشته شد که اعتقادات مجّدِدی داشتند،و عمل به تکالیف مذهبی در نیروهای انتظامی به صورت امری عادی درآمد - و این چیزی بود که در بیست سال پیش سابقه نداشت.

در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ جنبشی اسلامی که آشکارا ضد قومیّت و فلسفهٔ جدایی دین از سیاست بود،بنام«مشت حزب الله» کم‌کم در دیاربکر از درون این جریان سربرآورد و رشد کرد.ظهور این جنبش در اواسط سال ۱۹۹۱ با انتصاب رئیس پلیسی قرین شد که تمایلات اسلامی داشت.بعضی از این حزب‌اللهی‌ها برای آموزش علوم دینی به ایران رفته بودند.این عده اختلاف شیعه و سنی را تابع هدف بزرگ‌تر یعنی شکست دادن کفر و الحاد قرار داده بودند.به احتمال قریب به یقین«مشت حزب‌الله»با سایر گروه‌های اسلامی سراسر ترکیه متحد بود.این گروه مستقیماً به جمهوریی که دین را از سیاست جدا کرده بود نمی‌تاخت،امّا کم‌کم در صدد شناسایی کسانی برآمد که به هواداری از این سیاست شهره بودند،تا آنها را به قتل برساند. [۳۲]

این گروه توجه خود را بر کردستان متمرکز کرد.این عده جنبش ملی کردستان راکه هوادار جدایی دین از سیاست بود به چشم دشمن اصلی خود می‌نگریستند،اولاً به‌این علّت که با کمونیسم ملحد پیوند داشت و ثانیاً به این جهت که خطری برای«راست»ترکیه بود،که خود با او

۱-نورجوها:پیروان سیدنورسی

2-Aksu

پیوندهای نزدیک داشتند.در ۱۹۹۱ این«مشت حزب‌الله» یا «حزب کنترا»[1] در واکنش به موج موفقیت‌های پ.ک.ک اقدام به یک سلسله تالان‌ها و قتل‌ها و بمب‌گذاری‌ها کرد:روزنامه نگاران و فعالّان متمایل به پ.ک.ک و اعضای اتحادیه‌های کارگری و پیشه وران،همه در زمرهٔ ملیّون چپ‌گرا طبقه‌بندی شدند و هدف حملات حزب‌الله واقع شدند.تا سال ۱۹۹۳ حزب‌الله ۵۰۰ نفر از فعالان را به قتل رسانده بود،که از همه معروف‌تر موسی آنتر بود که در طی دیداری از دیاربکر در سپتامبر ۱۹۹۲ به قتل رسید.روزنامه نگارانی که برای‌ایکی بینه دوگرو،ینی اولکه،اوزگور گوندم یا سایر مجلات و نشریات موافق با کردها چیز می‌نوشتند،همه در حالتی از وحشت بسرمی‌بردند،زیرا می‌دیدند که همکارانشان را می‌دزدند و می‌کشند.حتی فروشندگان این گونه مجلات هدف حملات حزب‌الله واقع شدند.

با این همه نیروهای امنیتی قادر به گشودن راز هیچ یک از این جنایت‌ها نشدند.برعکس،نخست‌وزیر دمیرل پس از کشته‌شدن موسی آنتر اظهار داشت:«آنها که کشته‌شدند روزنامه‌نگار واقعی نبودند.اینها شورشی بودند...همدیگر را می‌کشتند.[۳۳]افزون بر این خودِ دولت هم دست بکار شد:عده‌ای از روزنامه‌ها و مجلات را بست و به جان روزنامه‌نگاران افتاد.این قتل‌ها و بستن روزنامه‌ها و اذیت و آزار روزنامه‌نویسان دست به دست هم دادند و روزنامه اوزگور گوندم راکه خوانندگان بسیار داشت ناگزیر از بستن روزنامه کردند.تا پایان سال ۱۹۶۳ هیچ مظنونی بازداشت نشده‌بود،چه رسد به محاکمه و محکومیت.ملیّون کرد ناگزیربه این نتیجه رسیدند که حزب‌الله در محل،شاید هم در مرکز،با حکومت دست به یکی است.جوخه‌های مرگ محیط وحشت در کردستان ایجاد کردند.

در اواخر دههٔ ۱۹۸۰ پ.ک.ک دریافت که استفادهٔ حکومت از احساسات مذهبی علیه او با تبلیغ این که پ.ک.ک درنظر دارد دین را سرکوب کند،به پیشرفتش آسیب زده‌است.در حالی که اکثریت مردم سنی مذهب گرایش به«راست»داشتند پ.ک.ک و هواداران وی امیدوار بودند که بتوانند با تأکید بر زمینه‌های اختلاف با«راست»ترکیه رگه‌ها و لایه‌های دیگری از «اسلام کردی»را تحت تأثیر قرار دهند.برای مثال،پ.ک.ک مسئلهٔ ضرورت آزادی اجتماعی را در اسلام مورد تأکید قرار داد،و ملاهایی را یافت که طرز تفکری شبیه به تفکر شیخ عزالدین حسینی در ایران داشتند،وگروه کوچکی را به رهبری یک روحانی سالخوردهٔ بتلیس به وجود

1-Contra

آورد.[۳۴]این روحانیان این نظر را پیش کشیدند که «جهانی بودن اسلام»و هویّت ملّی کردی مغایر با یکدیگر نیستند.این عده می‌توانستند از نص قرآن استشهاد کنند،که گروه‌ها و همبستگی‌های قومی را تصدیق می‌کند:«و جعلنا کم قبائلاً و شعوباً لتعارفوا...»،[۳۵] و برای مثال،تشخّص کیفی قوم خود را بر پیروانشان متذکر شوند،در مثل بگویند که مذهب شافعی در کردستان آن حرمتی را که حنفی‌ها برای حکومت قائلند قائل نیست.و می توانستند برتری کیفی و فرهنگی طُرُق کُردی را به آنها خاطرنشان کنند که دین را حفظ کرده‌بودند،در حالی‌که ساختارهای شهری اسلام وسیعاً تسلیم کمالیست‌ها شده بودندـو این خود در قبال مرکز خودکامه مایهٔ مباهات سرزمینی بودکه مورد بی‌توجهی واقع شده بود.از ۱۹۲۳ به این سو،این مرکز جدا شده از دین با نهادهایی که تسّنن معمولاً در آنها متمرکز بود خصومت ورزیده بود. کردها مدعی بودند که می‌توانند و باید که به قیام شیخ سعید مباهات کنند.

گروهای«مشکوکی»که با پ.ک.ک پیوند داشتند در وجود آمدند.برای مثال،«پارتیا اسلامی کردستان»[۱] با یک رشته بمب‌گذاری در استانبول و آنکارا و ملاطیه در مارس ۱۹۹۰ توجه عامّه را به خود جلب کرد.جودی[۲] ناشر افکار این حزب حتی تا آنجا پیش رفت که توجیهی اسلامی برای مخالفت قومی کردها با ترک‌ها عنوان کرد،و بین ناسیونالیسم در مقام یک «کیش»و هویّت خدادادی،که باید گرامی‌اش داشت،قائل به فرق و تمایز شد.پ.ک.ک بنابراین علل و جهات نیز خواستار حقوقی مدنی برای کردها شد.[۳۶]در ۱۹۹۱ گروه دیگری در«وان»بنام«حرکت اسلامی»ظهور کرد.

هدف پ.ک.ک از عَلَم کردن و پروردن این گروه‌ها مقابله باکوشش‌های حکومت بود که سعی داشت پ.ک.ک را به هیأت بلایی شیطانی تصویر کند و در صورت امکان ابتکار عمل را در جامعهٔ روستایی و بیسواد،از نو فراچنگ آورد.در بعضی مناطق تخمین زده می‌شد که تا ۵۰ درصد آراء تحت نفوذ شیوخ محلی است،و جلب شیوخ و ملاهای جوان به حمایت مقاصد پ.ک.ک،امری بسیار مهّم بود.

امّا پ.ک.ک در عین حال متأثر از ملاحظات استراتژیک نیز بود:می‌خواست با آزادی بیشتری از درون خاک ایران عمل کند.در عین حال که می‌دانست ایران به علل و جهات مصلحتی می‌خواهد ناراحتی‌هایی رای ترکیه فراهم کند این را هم می‌دانست که باید خود را

۱-حزب اسلامی کردستان

۲- نام عربی آرارات (قرآن کریم)

«متمایل»به اسلام نشان دهد.در ۱۹۸۹ عثمان، برادر اوجلان،دفتر رابطی در ایران گشود، و سال پس از آن در مورد تأسیس بیست پایگاه عملیاتی که از آنجا بتوان هدف‌هایی را در استان‌های وان و آگری و قارص مورد حمله قرار داد با مقامات ایران مذاکره کرد.* اوجلان در سخنانی که به مناسبت فرارسیدن نوروز ایراد کرد جنبه‌های مثبت انقلاب اسلامی ایران را به گرمی ستود.

پروژۀ توسعه وعمران آناتولی جنوب‌شرقی و نبودِ یک راه‌حل اقتصادی

متفکران ترکیه‌نیک دریافته‌بودند که کلیدمشکل برخوردبین‌طرفین بعضاًسیاسی‌وشاید بطور عمده اقتصادی است. همه می‌دانستند که درآمد سرانهٔ جنوب شرق کشور تنها ۴۲ درصد متوسط درآمد سرانهٔ ملّی وشایدکمتر از یک چهارم درآمد غنی‌ترین مناطق کشور، نظیر نواحی اطراف اژه و مرمره است.این را هم می‌دانستند که هیچ دولتی تا کنون برای از بین بردن این فاصلهٔ اقتصادیی که شرق وغرب کشور را ازهم جدا می کندکم‌ترین قدمی برنداشته است. استان‌های کردنشین‌که بی‌شک، فقیرترین استان‌های‌کشوربودند تنها ده درصد از بودجهٔ عمرانی‌کشور را دریافت می‌داشتند.

بنابراین،دولت اوزل با بوق و کرنا طرح توسعه و عمران آناتولی جنوب شرقی را به نام«گاپ» [1] اعلام کرد. بنابراین طرح عظیم در نظر بودآب رودهای دجله و فرات برای تولید برقی‌که نیروی لازم از برای توسعهٔ صنعت کشور را در سال‌های آغازین سدهٔ بیست و یکم تأمین خواهد کرد و به توسعهٔ کشاورزی اراضی مجاور و صنایع کشاورزی وابسته مساعدت خواهد نمود،مهار شوند.بنابراین طرح گفته می‌شد که ساکنان منطقه از این جریان منافع اقتصادی زیادی خواهندبرد.برنامه‌ریزان می گفتند که با اجرای این طرح درآمد سرانهٔ منطقه به‌۵۵ درصد متوسط درآمد ملی خواهد رسید،یعنی ده درصد افزایش خواهد یافت.

این طرح درواقع امرنشان دادکه دولت یا از بُعدسیاسی مسألهٔ کرد اطلاعاتی ندارد و یا اگر دارد هدف ومنظورش از این اقدام در اساس این است که جنوب‌شرق کشوررا بچلاند و

1-GAP

* در فهرست مأخذ و منابع کتاب اشاره ای به این مطلب نیست که نویسنده محترم این ادعا را بر اساس چه منبع یا منابعی عنوان کرده است.(ویراستار)

آنچه را که دارد از او بگیرد و به مابقی کشور بدهد،چون همان‌طور که طراحان طرح هم می‌گفتند و اذعان می‌کردند در این منطقه ۸ درصد خانواده‌های کشاورز ۵۰ درصد زمین‌ها را مالک بودند،در حالی که ۴۱ درصد،زمین‌هایی بین ۱۰ تا ۵۰ دونوم داشتند،و ۳۸ درصد باقی مانده اصلاً زمین نداشتند.بخش بزرگی از خانواده‌های ملاکین بزرگ مالک غایب از ملک بودند،و توجهی به کشت و زرع نداشتند،و به همین خرسند بودند که چیزی از ملکشان برسد که مخارج شهرشان را کفایت کند.بدون اجرای یک برنامهٔ اصلاحات ارضی درست،هیچ قابل تصور نبود که اکثریت مردم کشاورز بتوانند از این طرح منتفع شوند.آخرین مورد اصلاحات ارضی،اصلاحات ارضی سال ۱۹۷۸ بود که بطور عمده به برکت ترس احزاب عمدهٔ آنکارا از این که اجرای آن نظام توزیع آراء را بر هم خواهدزد،عقیم ماند.ایجاد مزارع وسیع دولتی با شرکت زمینداران خرده‌پا احتمالاً شمار زیادی از کشاورزان را از مزارع می‌راند.

افزون براین درک این معنا دشوار بود که چه گونه یک جامعهٔ بیسواد می‌تواند از کشاورزی علمی که نیازمند سرمایه و توجه بسیار است استفاده کند،چه رسد به بخش‌های فرعی که باید برای خدمت به آن در وجود آید. کردها نه سرمایهٔ این کار را داشتند و نه آموزش مورد نیازآن را.سرمایه از غرب ترکیه یا در صورت مساعد بودن اوضاع از خارج ازکشور می‌آمد.امّا وضع بد و رقّت‌بار آموزش در کردستان،باکلاس‌های شلوغ و آموزگاران ترکی که میلی به کار نشان نمی‌دهند و دل نمی‌سوزانند...باری،این خود گویای داستانی است که برمحل می‌گذرد.در ۱۹۹۰ نرخ سواد در استان ماردین که به هیچ وجه از این حیث بدترین استان کشور نیست،در مقایسه با ۷۷ درصد نرخ متوسط ملّی،۴۸ درصد بود.در این هیچ جای شگفتی نبود،زیرا آموزش به زبانی بود که برای اکثریت مردم منطقه بیگانه بود.نرخ نامنویسی دانش‌آموزان در مدارس خود گویای وضع بود.تنها ۷۰ درصد ازکودکان واجب‌التعلیم در مدارس حضور می‌یافتند و از این عده تنها ۱۸ درصد به آموزش متوسطه راه می‌یافتند،و از این عده باز تنها ۹ درصد دورهٔ دوم متوسطه را به پایان می‌بردند.

به این ترتیب دو شرط اساسی برای توسعه اقتصادی منطقه،یعنی از میان برداشتن نهایی طبقهٔ زمیندار و استفاده از زبان کردی به عنوان وسیلهٔ آموزش قابل اجرا نبودند،زیرا هر دوی این اقدامات مغایر با سیاستی بود که حکومت برای«ادارهٔ» کردستان در پیش گرفته بود.در ۱۹۴۴ آنکارا در تار و پود تناقضاتی که خود برای خود تنیده بود دست و پا می‌زد و کردستان گرفتار فقری بود که زادهٔ کوتاهی و وحشت حکومت بود.

ناکامیابی در یافتن راهی برای همزیستی

در این ضمن،در عرصهٔ سیاسی،بهار سال ۱۹۹۲ با چشم‌انداز شوم-حدود ۱۰۰ غیرنظامی که در جریان نوروز بدست نیروهای امنیتی کشته شده‌بودند-آغاز شده‌بود:نوروز اینک بی‌گمان کانون توجه سالانهٔ«بیان ملیّت»مردم کرد بود.با فریادهای گوشخراشی که از«راست»به گوش می‌رسید و طلب می‌کرد که این تردید و دودلی را باید به کناری نهاد و یک بار برای همیشه به کار پ. ک. ک پایان داد،اوزل اکنون مسئولیت جنوب شرق کشور را یکسر به نظامیان سپرد و برخوردهای آزادمنشانه‌ای را که در آغاز سال اتخاذ کرده‌بود به فراموشی سپرد.اوزل تحت فشار بود،زیر یک چهارم ۴۰۰۰ تلفاتی که از هنگام جنگ با پ. ک. ک به این سو وارد شده‌بود مربوط به همین سال گذشته بود.حکومت ترکیه به هیچ وجه حاضر به انجام کاری نبود که نهایتاً حمل بر ضعف ارتش شود.

در ماه اوت ۱۹۹۲ متعاقب گزارش‌های موثقی که از فعالیت پ. ک. ک در شرناک رسید نیروهای امنیتی بدان شهر حمله بردند.تمام ساکنان شهر،تخمیناً ۲۰۰۰۰ تن،دستجمعی از شهر گریختند،و بسیاری از ساختمان‌ها به طرز مرمّت‌ناپذیری آسیب دیدند.وقایع مشابهی در سایر جاها-در دارگیجت[1] و چوکورجه-روی داد.قریب به ۲۰۰۰ نفر در ۱۹۹۲ تلف شدند. پ. ک. ک،به زودی توانایی خود را در از بین بردن حکم و اقتدار حکومت نشان داد.در پایان سپتامبر،۴۰ عضو یک«دودمان»گارد روستایی را در نزدیک وان محو و نابود کرد.بیشتر اینها زنان و کودکان بودند.روز پس از آن ۲۵ نظامی را به کمین انداخت و همه را کشت.کردهای عراق را هم به وحشت انداخت:در پایان ژوئیه کردستان عراق را تحت محاصرهٔ اقتصادی درآورد و این عمل به تلافی محدودیت‌هایی بود که بر فعالیت‌هایش اعمال شده‌بود.این کار را خیلی سهل و ساده به انجام رساند:به کامیون‌داران در قبال گذشتن از مرز هشدار داد،و همین برای ایجاد ترس در کسانی که برای کردهای عراق وسایل و آذوقه می‌بردند کافی بود.

با توجه به خشم و ناراحتی کردهای عراق از این عمل،و وابستگی حیاتی آنها به آنکارا،برای ستاد ارتش ترکیه متقاعد کردن دولت منطقه‌ای کردستان به همکاری با نیروهای

1-Dargecit

ترکیه در اقدام به تعرض علیه چریک‌های پ. ک. ک که به حدود ۵۰۰۰ تن تخمین زده می‌شدند و در دره‌های بادینان مخفی شده‌بودند،کار چندان دشواری نبود.در عملیاتی که در ماه‌های اکتبر و نوامبر انجام شد و هزاران تن از سربازان ترک در آن مشارکت داشتند و طی آن کوه‌ها و دره‌های شمال عراق را وجب به وجب زیر پا نهادند،صدها تن از رزمندگان پ. ک. ک کشته شدند.[۳۷]اکثریت رزمندگان از معرکه گریختند یا تسلیم کردهای عراق شدند،یا خود وارد خاک ایران شدند.

در پی این جریان شایعاتی در افواه افتاد که می‌گفت:در مورد رهبری اوجلان و استراتژی او در درون پ. ک. ک مخالفت‌هایی بروز کرده،زیرا روشن بود که تمرکز ۵۰۰۰ رزمنده علیه هدف‌های ترکیه تغییر فاجعه‌باری بود که در استراتژی پ. ک. ک روی داده‌بود.این عمل انحراف از اصول جنگ‌های چریکی بود که در آن گروهی کوچک از چریک‌ها شمار زیادی از نیروهای مخالف را به زمین میخکوب می‌کنند.این عمل روی آوردن به‌برخوردهای مستقیم و قبول جنگ متعارفی بود که هدف از آن بیرون راندن نیروهای ترکیه از بخش‌هایی از کردستان بود.این استراتژی از دو لحاظ نادرست بود.اولاً پ. ک. ک هیچ وقت بخت و بینهٔ این را نداشت که نیروهای ترکیه را در یک جنگ متعارف شکست دهد،زیرا ارتش ترکیه به علت داشتن هلیکوپترهای حمل و نقل و توپدار و توپخانه و نیروی زرهی از تحرّک و قدرت آتش بیشتری برخوردار بود.علاوه بر این آنکارا به احتمال قریب به یقین اطلاعات ماهواره‌ای را از ایالات متحد آمریکا نیز دریافت می‌داشت.اشتباه دوم این بود که با این عمل کانون کشمکش از بسیج مردم غیرنظامی دور می‌شد-در حالی که خارج کردن اختیار منطقه از دست دولت در حقیقت با همین بسیج مردم غیرنظامی میسر بود.

در طی زمستان حدس و گمان زیاد بود،در این‌باره که آری،پ. ک. ک دیگر کمرش شکسته‌است.حتی پیش از تعرض ماه اکتبر ترکیه پ. ک. ک تحت فشار زیادی بود:در ماه سپتامبر سوریه پایگاه آموزشی‌اش را در درهٔ بقاع برچیده بود،و اوجلان خود به لاطاکیه منتقل شده‌بود.متعاقب شکست بادینان اوجلان بویژه از سوی برادرش،عثمان سخت مورد انتقاد واقع شده‌بود،و شایعه می‌گفت که واحدهای پ. ک. ک او را ترک می‌کنند.سپس مقاله‌ای در شمارهٔ مورخ ۱۳ مارس ۱۹۹۳ مجلهٔ صباح منتشر شد که در آن طالبانی می‌گفت:پس از ملاقاتی که وی در فوریه با اوجلان داشته وی اکنون آماده‌است مبارزهٔ مسلحانه را به کناری نهد.پیشنهادش معتدل‌تر از پیشنهادهای سابق و از آن جمله محکوم کردن تروریسم و ترک

مخاصمه بود.این پیشنهاد همچنین متضمن جانبداری از حل مسأله از طریق مذاکره،ردّو نفی جدایی‌خواهی و تعهد به جریان دموکراتیک و قانونی کشور بود.پ. ک. ک حتی پیشنهاد می‌کرد که این مذاکره حتی می تواند نه با مشارکت مستقیم خود پ. ک. ک بلکه با واسطهٔ نمایندگان کرد مجلس ترکیه انجام شود.

در ۱۷ مارس ۱۹۹۳ اوجلان بطور یکجانبه آتش‌بسی را از نوروز(۲۱ مارس)تا ۱۵ آوریل اعلام‌کرد،وتأکید کرد که در طی آن نیروهای وی تنها در صورتی که مورد حمله واقع شوند از خود دفاع خواهندکرد.اوجلان گفت که اگر دولت ترکیه واکنش مساعدی نشان دهد«موجبی نیست که این آتش‌بس را نتوانیم تمدید کنیم...من شخصاً دلم می‌خواهد(وضعی پیش بیاید) که بتوانم بی‌اسلحه به جنوب شرق بازگردم،و به فعالیت‌ت سیاسی بپردازم.»[۳۸]در ترکیه این اظهارات حمل بر این شد که اوجلان اکنون‌که از نظر نظامی شکست خورده می‌کوشد هر اندازه که می‌تواند امتیاز سیاسی کسب کند.در ۱۶ آوریل اوجلان آتش بس را به مدتی نامعین تمدید کرد.به نظر می‌رسید که دیگر دل و جرأت جنگیدن ندارد.درخواست‌هایش چیزهایی بیش از همان‌هایی نبود که در محافل سیاسی ترکیه مطرح بود:«باید به ما آزادی فرهنگی و حق پخش برنامه‌هایی رادیوئی را به زبان کُردی بدهند. گاردهای روستا باید منحل شوند،و به حالت وضع فوق‌العاده در کردستان پایان داده شود.مقامات ترکیه باید برای جلوگیری از قتل‌های «اسرارآمیز»اقدامات لازم را به عمل آورند و حقوق سیاسی سازمان‌های کرد را بشناسد و رعایت کنند.» [۳۹]و شگفت این که اوجلان هیچ نامی از«حق تعیین سرنوشت»[1] به میان نیاورد.

از قضای روزگار،روز پس از آن پرزیدنت اوزل در اثر حملهٔ قلبی مرد.در ماه فوریه اوزل نامه‌ای شش صفحه‌ای دربارهٔ بیگانگی رو به رشد جامعهٔ کرد از حکومت و نفوذ فزایندهٔ پ.ک.ک و تهدید تمامیّت ارضی ترکیه در دراز مدت به نخست وزیر،سلیمان دمیرل،نوشته بود.[۴۰] راه حلی که پیشنهاد می‌کرد ترکیبی از بحث و مناظرهٔ آزاد و تبعید حدود ۲۰۰۰۰۰ کرد برای جلوگیری از دسترسی پ.ک.ک به مردم همدل و همراه در مناطق عملیاتی، بود.عده‌ای بیش و کم در این حدود پیشتر تبعید شده‌بودند،امّا نتیجهٔ مطلوب ببار نیامده‌بود - تنها نتیجهٔ این عمل پخش شبکه‌های هواداران پ.ک.ک در سایر نقاط کشور بود.

گمانه زنی در این باره که اگر اوزل زنده می‌ماند تاریخ شاید بجز این می‌بود که هست کار

1-Self-Determination

بی‌حاصلی است.به هر حال،ترکیه و اوجلان،تنها سیاستمداری را که نشان داده‌بود می‌تواند ابتکاراتی را،هرچند ناچیز،در پیوند با مسألهٔ کرد و برخورد با کردها عنوان کند از دست داده‌بودند.سلیمان دمیرل در مقام رئیس‌جمهور جانشین اوزل شد و رقیب اصلی خود،کامران اینان،را که خود کرد بود با اختلاف زیادی پشت سر گذاشت.دمیرل به رغم سخنان نرم و آرامبخشی که در زمان رسیدن به نخست‌وزیری در سال ۱۹۹۱ اظهار داشته‌بود علاقه‌ای جدّی به حل مسألهٔ کرد از راه سیاسی نشان نداده بود.اکنون هم دست روی دست گذاشته بود و به ارتش امکان داده بود تا آتش بس اوجلان را به ضعف او تعبیر کند.ارتش در منطقه کوشید ۷۰۰۰ رزمنده‌ای را که اوجلان ادعا کرده بود در منطقه پراکنده‌اند بیابد و دستگیر کند.طی شش هفته بعد واحدهای نظامی حدود ۱۰۰ چریک و غیرنظامی را کشتند،صدها تن را بازداشت کردند،و تخریب خانه‌ها را از سر گرفتند.دمیرل و ارتش برای همه روشن کردند که مذاکره یا هیچ‌گونه امتیازی در کار نیست-اول پ.ک.ک را بکلّی نابود می‌کنند،بعد سیاست دولت را نسبت به کردها مورد ارزیابی مجدّد قرار می‌دهند.

در ۲۴ مه گروهی از چریک‌های پ.ک.ک جلو اتوبوسی را در نزدیکی بینگول گرفتند و ۳۵ تن از نظامیانی را که در آن بودند و به مرخصی می‌رفتند،کشتند.این عمل شاید کار یکی از فرماندهان نااهل پ.ک.ک بود که می‌خواست در کار آتش بس اخلال کند.هرچند این فرمانده دستور حمله نداشته بود.اوجلان دیگر چاره‌ای جز این نداشت که اعلام کند که زمان آتش‌بس بسر رسیده است-و همین کار را هم در ژوئن کرد.پ.ک.ک جنگ را از سر گرفت،زیرا ترکیه در این مدت هیچ واکنشی مساعدی نشان نداده بود:نه پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی کردی را اجازه داده بود نه هم عملیات نظامی را متوقف کرده بود.واقعیت امر این است که حکومت،فعالیت‌های امنیتی را به حالت تعلیق درآورده بود،و همین شاید اکثریت مردم را متقاعد می‌کرد به این که حکومت،آماده است از سختگیری و خشونت سنتی خود بکاهد.

بار دیگر کردستان ترکیه در غرقاب جنگ فرورفت.نخست‌وزیر،تنسو چیللر[1](که نخستین نخست‌وزیر،زن در ترکیه است)آن قدر از وضع و موقع خود مطمئن نبود که با تصمیم ستاد ارتش به ازسرگیری تعرض،که متضمن حملاتی بر شهرهای کولپ[2] و لیجه نیز بود،مخالفت کند.در یک روز از ماه ژوئیه ۷۵ غیرنظامی و سرباز و چریک کشته‌شدند.آن ماه(از ۱۹۸۴ به

1-Tansu Ciller 2-Kulp

این سو)شمار تلفات بر حدود ۶۵۰۰ تن بالغ شد.

اکنون طرفین متنازع می‌کوشیدند حدود کشمکش را توسعه دهند و جنگ را به سایر جاهای ترکیه بکشانند.در آنکارا«حزب مردم کارگر»به نشان مخالفت با احساس ملّی مردم کرد منحله اعلام شد.عده‌ای از نمایندگان سابق حزب پیشتر گروه جدیدی را تحت نام«حزب دموکراتیک رنجبران»تشکیل داده‌بودند-مراد از این عمل خنثی کردن اقدام دولت بود.برای ابراز خشم بیشتر نسبت به کردها دادگاه قانون اساسی کشور مصونیّت پارلمانی یکی از معتدل‌ترین نمایندگان کُردِ مجلس را لغو کرد.[۴۱]

پ.ک.ک نیز مایل بود مبارزه را به درون مناطق ترک‌نشین بکشد،و سلاح‌های جدیدی را از زرّادخانهٔ خود به میدان آورد.در اواسط ژوئن اقدام به یک رشته حملات بر محل‌های توریستی در سواحل جنوب ترکیه کرد،و به توریست‌های خارجی علیه دیدار از ترکیه هشدار داد.[۴۲]در ضمن،تعدادی از توریست‌های اروپایی را در کردستان به گروگان گرفت.در ۲۴ ژوئیه،به سفارت ترکیه در برن[1] حمله برد-و این درآمد یک رشته حملات هماهنگ شده بر هدف‌های ترک در شهرهای اروپا در ماه نوامبر بود.این جریان منتهی به ممانعت از فعالیت پ.ک.ک و سازمان‌های وابسته به اودر آلمان و بازداشت شماری از هواداران وی در فرانسه گردید،و این اقدامات منابع مالی پ.ک.ک را سخت مورد تهدید قرار داد،که گفته‌می‌شد از طریق ارعاب از مهاجران کُرد تأمین می‌گردید.

پ.ک.ک در ضمن،سلطه‌اش را بر جنوب شرق کشور نشان داد.اگر«مشت حزب‌الله» می‌توانست مطبوعات را مرعوب کند،پ.ک.ک نیز قادر بدین کار بود.در ۱۸ اکتبر ورود کلیهٔ خبرنگاران مطبوعات ترک و اروپایی را به کردستان ممنوع کرد،و با موفقیت به حضور کلیهٔ نمایندگان مطبوعات ترک در کردستان پایان داد.اطاعت از این فرمان نشان دهن‌کجی آشکار پ.ک.ک به حکم و نفوذ حکومت در منطقه بود.تا پایان سال ۱۹۹۳ شمار تلفات بر ۱۰۰۰۰ تن بالغ شد،و حکومت در استان‌های جنوب شرق با چشم‌انداز نگران‌کننده‌ای روبرو بود:می‌دید که منطقه انگار کم‌کم از دایرهٔ حکم و نفوذش خارج می‌شود.

در ۱۹۹۴ وضع به نحو چشمگیری به وخامت بیشتر گرایید.دولت نیرویی ۳۰۰۰۰۰ نفری در منطقه گرد آورد تا پ.ک.ک را یک‌بار برای همیشه شکست دهد.کوشش به محکوم کردن

1- Berne

چریک‌ها از دسترسی به روستاها جریان تخلیه و تخریب روستا را شتاب بخشید.سال به پایان نرسیده گفته‌می‌شد که از ۱۹۸۴ به این‌سو حدود ۲۰۰۰۰ تن جان باخته و در این کوشش حکومت به ریشه کن کردن دشمن بیش از ۲۰۰۰ روستا تخلیه و تخریب شده‌اند.شکنجه کردن و کشتن روستاییان عادی به اندازه‌ای شیوع یافت که بسیاری از روستاییان دیگر از بیم جان خانه و کاشانه‌شان را رها کردند.اثر مستقیم این جریان این بود که بسیاری از مردم بی‌خانمان را به شهرها و شهرک‌های کردستان راند.شهر دیار بکر در اواخر سال ۱۹۹۰ که رقم رسمی جمعیت آن ۳۵۰۰۰۰ اعلام می‌شد شاید ۵۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت.تا آخر سال ۱۹۹۴ قریب به یک میلیون پناهنده از مناطق روستایی در این شهر پناه جسته‌بودند،و این جریانی بود که در شهرهای کردستان یکی از پس از دیگری تکرار می‌شد.قریب به ۲۰۰۰۰ تن نیز از مرز گذشتند و به «منطقهٔ امن» کردستان عراق پناه بردند.

سیاست دولت ناگزیر بر صحن سیاسی نیز تأثیر کرد.«حزب دموکراتیک رنجبران کردستان»در جریان مبارزات انتخابات محلی سال ۱۹۹۴ پس از ترور شدن عده‌ای از اعضای آن و بمب‌گذاری در مرکز حزب و شعب وابسته،و بازداشت شمار زیادی از اعضا،رسماً از شرکت در انتخابات کنار گرفت.اندک بودند اعضایی که در این نکته تردید داشته‌باشند که این جریان،مبارزهٔ سازمان‌یافته‌ای است که دولت علیه حزب بدان دست زده‌است.در اواسط مارس بمبی که پ. ک. ک کار گذاشته بود ۶ تن از دانشجویان دانشکدهٔ افسری را در استانبول کشت.حکومت با این«تصور» که «حزب دموکراتیک کارگران مردم کرد»در مقام جناح سیاسی پ. ک. ک عمل می‌کند شش نمایندهٔ کرد را بازداشت کرد،مصونیّت پارلمانی آنها را لغو کرد،و آنها را متهم به جدایی‌خواهی کرد.در ماه ژوئن«حزب دموکراتیک»منحله اعلام شد.اگر چه حزب جدیدی بنام«حزب دموکراتیک خلق»تأسیس شد روشن بود که حکومت مصمّم است هرگونه بحث از مسألهٔ کرد توسط خود کردها را در نطفه خفه کند.

سیاست حکومت در قبال مسألهٔ کرد کم‌کم صحنهٔ سیاسی را در کردستان دگرگون کرده بود.همیشه عدهٔ معتنابهی از کردها،از جمله مدافعین حقوق مردم کرد،کسانی نظیر شهرداران جزیره و وان،از حزب رفاه نجم‌الدین اربکان حمایت کرده بودند.امّا اکثریت مردم کرد رفاه را بدیدهٔ بدگمانی می‌نگریستند،و علّت این امر بعضاً زمینه‌های مذهبی و بعضاً اتحاد این حزب با حزب راستِ«حرکت ملّی»بود.بنابراین وقتی رفاه در ۱۹۹۲ از «حرکت ملی»بُرید و آشکارا با وضع بد و ناگوار کردها همدلی نشان داد به سرعت کردهایی راکه پیشتر به احزاب «مام میهن»

و «راه حقیقت» و حتی حزب سوسیال دموکرات رأی داده بودند به سوی خود کشید.این حزب نقشش را خوب بازی کرد:مسألهٔ حقوق بشر را در جنوب شرق چسبید و به شدّت از ارتش و دولت انتقاد کرد،و به مردم ناراضی یادآوری کرد که پیش از حکومت جمهوریِ جدا از دین،در زمان خلافت عثمانی روابط بین کرد و ترک برادرانه بوده است.وی سعی می‌کرد بر راه حل ناسیونالیستی مسألهٔ کرد تأکید نکند.بلکه قیافهٔ مدافع حقوق انسانی را به خود بگیرد.از کنفرانسی که در ماه نوامبر به دعوت«رفاه» و «انجمن مظلوم در حقوق بشر»[1] اجلاس کرد بیانیهٔ مهمی نتیجه شد :

به عوض داشتن یک کشور تک ملیّتی که حقوق سایر ملّت‌ها را انکار کند،کشوری چند ملیّتی باید در وجود آید.[۴۳]

در انتخابات محلی مارس ۱۹۹۴ حزب رفاه ۱۹ درصد آراء مناطق روستایی را به دست آورد و حزب سوسیال دموکرات را به مرتبهٔ چهارم راند،در حالی که سهمش از آراء کردستان از این بسی بیشتر بود.از آنجا که احزاب«مام میهن» و «راه حقیقت»نیز وضع سیاسی مشابه این داشتند حزب رفاه اکنون طبیعی‌ترین حزب«اپوزیسیون»بود.

در ۱۹۹۵ چنین می‌نمود که گویی تقابل راست و چپ،مذهبی و هوادار جدایی دین از سیاست،که مشخصهٔ یک نسل کامل مبارزات سیاسی بود اکنون دستخوش تحوّلی شده است.بازتاب این تحوّل بعضاً در افزایش آرایی بود که به«رفاه»داده می‌شد،که اکنون آن رنگ تند مذهبی همین یکی دو سال پیش را نداشت.در عین حال بحرانی که در ایدئولوژی مؤثر در جریان پدید آمده بود بر شیوهٔ تفکر عامه اثر گذاشت:کهنگی و مهجور شدن فزایندهٔ کمالیسم شک و تردیدی دربارهٔ برخوردهای بنیادگرایانه با دین و جدایی دین از سیاست برانگیخته بود،حال آنکه فروپاشی کمونیسم در بلوک شوروی اساس این پندار را که آزادی ملّی به خودی خود مبارزه‌ای است چپ و جدا از دین بکلی درهم ریخت.با توجه به ناکامیابی‌هایی که پ.ک.ک اکنون در میدان جنگ تجربه کرده و شکست‌هایی که چپ‌های«حزب کارگران مردم کرد» و «حزب دموکراتیک رنجبران»در عرصهٔ سیاست متحمل شده بودند،اینک برای

1-Mazlum-Der Human Rights Association

نخستین بار از دههٔ ۱۹۵۰ به این سو امکان این تصوّر موجود بود که عناصر مذهبی و غیرمذهبی جنبش کرد بتوانند با تفاهم بیشتری با یکدیگر عمل کنند و حکومت را به شناخت حقوق خود برانگیزند.امّا این امر ممکن است باعث شود که اعضای علوی مذهب جامعهٔ کرد خود را از جنبش ملّی که صبغه و رنگ تند اسلامی سنّی به خود بگیرد کنار بکشند.

تنش فزاینده بین دو جامعه

طبیعی بود که تعمیق کشمکش،تنش‌های روبه افزایش بین دو جامعهٔ ترک و کُرد را بر سطح بیاورد و آشکار کند.سابقهٔ این تنش‌ها به کوتاهی«چپ»در حمایت از کردها در دههٔ ۱۹۷۰ باز می‌گردد.احساس تحقیر نژادی در پاره‌ای محافل موجود بود.در تمام طول دههٔ ۱۹۸۰ عامهٔ مردم ترک از طرز تفکر رهبرانشان پیروی کرده بودند که معتقد بودند «جدایی خواهیِ کُردی» چیزی است «ملهم از بیگانگان».در اوایل دههٔ ۱۹۸۰ این لولو اتحادشوروی بود،سپس سوریه جای او را گرفت،و بعد ایران و عراق.از ۱۹۹۰ به این سو با تحول کیفی که در کردستان روی داد و نشان آن یک جنبش آشکارا توده‌ای بود،و با گام‌های مردّدانه‌ای که آنکارا در جهت شناخت و تصدیق وجود اقلیت کرد برداشت،اکثریت مردم ترک اقلیت کُرد را به چشم تهدیدی جدی می‌نگریست.بعضی از ترک‌ها از«راه حل درسیمی»[1] مسأله که یادآور شیوه‌هایی بود که در دههٔ ۱۹۳۰ برای ریشه کنی نسل مردم کرد به کار گرفته شده بود سخن ساز کردند و ضرورتِ دادن درس عبرتی خوب به کردها را متذکر شدند.چنین احساسی شاید نابخود متأثر از «پاکسازی»های قومی‌ای بود که در دو سوی ترکیه می‌گذشت :در یوگسلاوی سابق و بین دو جمهوری ارمنستان و آذربایجان.امّا حتی لیبرال‌های ترک هم بر کردها به دیدهٔ حقارت می‌نگریستند.برای مثال در ۱۹۹۰ در باتمان،«پترولیوم یونیون»[2] در دعوایی،به علّت مسائل قومی از حمایت از کارگران محلی خود سرباز زد.برخوردی مشابه این در کانون وکلا و کانون مهندسین و پزشکان نیز مشهود بود.«انجمن حقوق بشر»حتی مانع از این شد که نماینده‌اش در

۱-سرکوب درسیم و تخریب روستا و تبعید مردم،و سوزاندن فراریان در جنگل‌ها و خفه کردنشان در غارها،با مسدود کردن درِغارها.

2- Petroleum Union

تونجلی به زبان مادری خود صحبت کند،«زیرا این عمل نقض قانون بود.»!

این جدایی بین جوامع مهاجر کرد و همسایگانشان،بویژه در مراکز پرجمعیت،جاهایی مانند آنکارا و استانبول و ازمیر بیشتر شد.آمارگیریی که مجلهٔ صباح در بهار سال ۱۹۹۲،چندی پیش از وقایع وحشتناک سال ۱۹۹۳،از این جریان به عمل آورد نشان داد که تنها ۲۳ درصد از ترک‌ها احساس می‌کردند که می‌توانند با کردها به شیوهٔ«برادرانه»زندگی کنند.این آمارگیری در ضمن حاکی از بی‌اعتمادی شدیدی بود که نسبت به آرزوها و آرمان‌های سیاسی مردم کرد موجود بود:در حالی که ۷۰ درصد کردها تأکید می‌کردند که خواستار تأسیس کشوری مستقل نیستند ۸۹ درصد مردم ترک یقین داشتند که هستند.[۴۴]در آناتولی غربی همسایگان،کشاورزان را تهدید می‌کردند که برای گردآوری محصول،کارگر فصلی کُرد نگیرند.در پائیز سال ۱۹۹۲ در شهرهای فتحیه،آلانیه،بورسه،کوش آداسی و ارزروم تظاهراتی علیه کردها برپا شد،و جماعت به کردها حمله ور شدند.چنین وقایعی پس از حملهٔ پ. ک. ک بر هدف‌های توریستی در ۱۹۹۳ و ۱۹۹۴ به صورت چیزهای عادی و هر روزی درآمد.هرگاه که خانواده‌ای پسر سربازش را در جنوب شرق از دست می‌داد آتش احساسات ضد کُردی باز برافروخته می‌شد.در این ضمن گذشته از کارمندان دولت و عناصر امنیتی بسیاری از ترک نژادان برآن شدند که کردستان را ترک کنند،و به این ترتیب،کوشش‌های حکومت را در بهم زدن توازن جمعیت به سود ترک‌ها نقش برآب ساختند.

جدایی جسمی و روحی این دو جامعهٔ اصلی جمهوری را نگرانی متداوم جامعهٔ ترک از رشد جمعیت کردها تکمیل می‌کرد.در ۱۹۸۹ بنابر آمارهای رسمی نرخ(ناخالص)متوسط زاد و ولد در کردستان ترکیه ۲/۷۵ درصد بود،در مقایسه با یک درصد در مناطق ترک‌نشین و ۱/۴۹ درصد در کل کشور.قریب به ۵۰ درصد جمعیت کردستان زیر ۱۵ سال بود،در مقایسه با کمتر از ۳۵ درصد جمعیت مردم ترک نژاد.مفهوم کاملاً روشن بود:اقلیّتی که قریب به ۲۰ درصد جمعیت امروز کشور را تشکیل می‌دهد با رشدی بیش از جمعیت کل کشور افزایش می‌یابد،مگر این که میزان موالید بشدت سقوط کند.جنبهٔ جمعیتی دیگری که به آینده مربوط می‌شود مهاجرت جماعات بیشتری است که در اثر درگیری‌های محلی راهی غرب،یعنی استانبول و سایر شهرها می‌شوند.در حالی که در دههٔ ۱۹۶۰ مهاجران کرد همه جا به چشم می‌خوردند و امّا پدیده‌ای پراکنده بودند،در اواسط دههٔ ۱۹۹۰ محل‌های یکدست کردنشین و «شهرک»هایی در درون شهرهای بزرگ ترکیه وجود داشتند.

در درون کردستان نیز تحوّلی قاطع روی داده بود. حتی در سال ۱۹۸۰ هنوز می‌شد از ادارهٔ کردستان با واسطهٔ وحدت منافع نظامیان و دستگاه اداری محل و ملاکین سخن گفت. در ۱۹۹۰ طبقهٔ جدیدی پا گرفت، این طبقه «مردم حرفه‌ای»[1] بودند، بیشترشان هم از خانواده‌های آغاوات بودند، و این طبقه با طبقات حاکمهٔ سابق قطع علاقه کرده بود. این مردم «اهلِ حِرف» و شمار رو به رشد مردم نیم درس خوانده و بی‌کار به هر چیزی که از آنکارا نشأت می‌کرد، و از همه بیشتر بر فلسفهٔ مهجور کمالیستی، بدیدهٔ شک و نفرت و بی‌باوری می‌نگریستند. دستگاه حکومتی آنکارا با ناتوانی در جلب همکاری و آراء مردم کرد، اینک از ادارهٔ مردمی که در درون جامعهٔ جمهوری هر روز بیش از پیش به بیگانگی بیشتر می‌گراییدند در مانده بود.

تنگ شدن دایرهٔ انتخاب

این عوامل اجتماعی همه حکایت از این داشت که عملیات ارتش و تعقیب پ.ک.ک در کوهستان‌ها چنانچه با کوشش‌های بنیادی به جهت آشتی دادن اقلیت کرد، هم در زمینهٔ ملی و هم در زمینهٔ اقتصادی، همگام نباشد، جز اتلاف وقت نیست. در زمان زمامداری تورگوت اوزل به مدتی کوتاه سراب ترکیه‌ای مرّفه، که هویّت ناراضیان کرد را تصدیق کرده و آنها را به مناسباتی موّلد با جامعهٔ ترک برانگیخته، بر مردم جلوه کرد. امّا در ۱۹۹۴ با رسیدن تنسو چیللر به نخست وزیری و شدت گرفتن سرکوب ارتش در کردستان-آن هم به بهای گزاف ۸ میلیارد دلار در سال-و اخراج نمایندگان معتدل کرد از مجلس این سراب ناپدید شد. در این ضمن دایرهٔ انتخاب ترکیه تنگ‌تر شد. تجاوزات آشکارش به حقوق بشر، دشمنی و نفرت جهانیان را برانگیخت. با بروز بحران اقتصادی و رشد متداوم احساس اسلامی، که اینک مواریث کمالیستی را بیش از استقلال طلبی[2] کردها تهدید می‌کرد، کشور با وضع وخیم‌تری روبه رو بود. در واقع با مهجور شدن کمالیسم، بی این که «اندیشهٔ» دیگری جای آن را گرفته باشد، فشارهایی که منجر به «زمین لرزهٔ اجتماعی» تورگوت اوزل شد، همچنان فروکش نکرده بر داوم‌اند.

1-Professionals 2-Irredentism

منابع

رسمی: ترکیه، سازمان برنامه ریزی وابسته به نخست وزیری، برنامهٔ توسعه و عمران آناتولی جنوب شرقی(گاپ): گزارش مربوط به طرح، جلد ۱(آنکارا، ۱۹۸۹)؛ مؤسسهٔ آمار کشور، ۱۹۹۱، سالنامهٔ آماری ترکیه (آنکارا، ۱۹۹۲).

منتشر شده

بوز ارسلان، بین امت و ناسیونالیسم؛ دیدبان هلسنیکی، انهدام هویّت قومی (واشنگتن، ۱۹۸۸، ۱۹۹۰)؛ امری عادی: شکنجهٔ کودکان در ترکیه(نیویورک و واشینگتن، ۱۹۹۱)؛ عصمت امشت، «پ. ک. ک»: فرینبدگی ترور، در خلاصه گزارش (آنکارا، ژانویهٔ ۱۹۸۷-مه ۱۹۸۸) و «پ. ک. ک: گزارش دربارهٔ خشونت جدایی خواهانه (۱۹۷۳-۱۹۹۲)(آنکارا ۱۹۹۲)؛ مور، کردهای امروز؛ فیلیپ رابینسن، ترکیه و خاورمیانه (لندن، ۱۹۹۱) و «کشور فرمانروا: سیاست ترکیه و مسألهٔ کرد» امور بین‌المللی، جلد ۶۹، شمارهٔ ۴ اکتبر ۱۹۹۳؛ لاله یالچین هکمان، قبیله و خویشاوندی در میان کردها(فرانکفورت، ۱۹۹۱) و «سازمان قبیله‌ای کرد و جریانات سیاسی محلی» در نوشتهٔ اندرو فینکل و نکهت سیرمان بنام کشور ترکیه، جامعهٔ ترک (لندن و نیویورک، ۱۹۹۰).

روزنامه‌ها و مجلّات: دیلی تلگراف، اجیپشن گازت(مجلهٔ مصر)، فاینننشل تایمز، الحیات، ایندپندنت، اینترنشنل هرالد تریبیون، اخبار و تفاسیر کردستان، گزارش کردستان، میدل ایست اینترنشنل، لوموند، نیویورک تایمز، سرویس خبری آبزرور، تایمز، گزارش‌های ترکیه، خبرهای روز ترکیه، بررسی مسائل ترکیه، صدای کردستان، گزارش‌ها و بیانیه‌های دیدبان هلسنیکی و سازمان عفو بین‌الملل.

مصاحبه‌ها

از این مصاحبه‌ها بی‌نگرانی می‌توان از مصاحبه با این عده یاد کرد:موسی آنتر (استانبول،۱۸ سپتامبر ۱۹۹۰)؛سدات آیبار(لندن،تابستان ۱۹۹۳)؛اسماعیل بشیکچی (آنکارا،۲۴ سپتامبر ۱۹۹۰)؛سرحد بوجاک(استانبول،۱۷ سپتامبر ۱۹۹۰)؛خطیب دجله (دیاربکر،۲ اکتبر ۱۹۹۰)؛جین هاوارد(آنکارا،۲۶ سپتامبر ۱۹۹۰)؛عصمت امشت (آنکارا،۲۵ سپتامبر ۱۹۹۰)؛کامران اینان(آنکارا،۲۵ سپتامبر ۱۹۹۰)؛مدد سرحد(استانبول،۲۰ سپتامبر ۱۹۹۰)؛پروفسور آیدین یالچین(آنکارا،۲۴ سپتامبر ۱۹۹۰).

یادداشت‌ها

۱ - لوموند،۱۶ ژوئن ۱۹۸۳.

۲ - به نقل از امشت در پ.ک.ک،صفحهٔ ۲۴.

۳ - شاهین دونز،به نقل از امشت در پ.ک.ک،صفحهٔ ۱۸.برانگیختن کشمکش‌های بین قبیله‌ای را باقی کارر،که خود از«آپو جولر»های اولیه بود و سپس از پ.ک.ک کنار گرفت، تأیید می‌کند.

۴ - فاینننشل تایمز،۲۱ ژانویه و ۱ اکتبر ۱۹۸۰؛امشت،پ.ک.ک،صفحهٔ ۱۹؛تایمز،۱۲ مه ۱۹۸۰.

۵ - اینترنشنل هرالد تریبیون،۲۵ ژوئن ۱۹۸۰.

۶ - سوریه با ترکیه اختلاف دیرینه داشت.در ۱۹۲۱ فرانسوی‌ها بخش بزرگی از خطّه‌ای را که سوری‌ها امیدوار بودند جزو کشورشان خواهد بود،به ترکیه دادند.در ۱۹۳۹ فرانسه «سنجاق»آلکساندرتا(حتّی)را به ترکیه داد تا بدان وسیله وی را از اتحاد با آلمان نازی باز دارد.بندر الکساندرتا تنها راه عمدهٔ دسترسی سوریه به مدیترانه بود.

۷ - ک یو ک(کردستان اولوسال کور تولوس جولری)در ۱۹۷۸ از شاخهٔ مارکسیستی «حزب دموکراتیک مردم کُرد»به وجود آمد،و با پ یو ک سخت دشمنی می‌ورزید،امشت،پ.ک.ک،صفحهٔ ۳۱.

۸ - در مارس ۱۹۸۴ هواپیماهای جنگی ترکیه وارد قلمرو هوایی ایران شدند و در مهاباد و سردشت به کردهای ایران حمله کردند:لوموند،۱۳ مارس ۱۹۸۴.

۹ - آلارزگاری(درفش رستگاری)شاخهٔ کوچکی بود از«رزگاری» که نسبت به عقیده و برداشت«رزگاری»دایر بر این که تنها یک گروه کمونیست مستقل می‌تواند استقلال کردستان را تأمین کند،بدبین بود و موافق همکاری با سایر گروه‌های آزادیخواه بود.

۱۰ - برای مثال در ۲۳ ژانویهٔ ۱۹۸۷ ده نفر در باشیورت افه لر(ماردین)؛در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۸۷ هفده نفر در پنار جیک(ماردین)؛در ۲۲ ژوئیه ۱۱ نفر در تاش دلن (حکاری)؛در ۲۸ مارس ۱۹۸۸ نه نفر در فندک یا زیو یاماک(سیرت)کشته شدند.

۱۱ - اینها عبارت بودند از(الف)استان وان:آرتوشی،میلان،مکری،شمسی‌خانی،تا کورانلی،و بوروکی(به رهبری کینیاش کرتل)؛(ب)استان سیرت :باتویان،تاتار،آکتوگ؛(ج)استان حکاری :کرکی،فویان،پینیانیش،و هرکی-امشت،پ.ک.ک،صفحهٔ ۱۱۳.

۱۲ - قانون ۲۹۳۲ مورخ ۱۹ اکتبر بدین منظور وضع می‌شود:«تا از وحدت تجزیه‌ناپذیر کشور،با سرزمین و مردمش حمایت کند؛حاکمیت ملّی،امنیّت ملّی،و نظم عمومی.»(مادهٔ ۱) «برای بیان و پخش و نشر اندیشه،بجز زبان رسمی اول کشور هیچ زبان دیگری را نمی‌توان بکار برد»(ظاهراً نویسندگان این قانون این نکته را در ذهن داشته‌اند که زبان کردی زبان رسمی دوم کشور عراق است).زبان مادری شهروندان ترک،ترکی است(الف)اقدام به هر شکل فعالیتی که در آن زبانی بجز زبان ترکی بکارگرفته و در مقام زبان مادری نشر شود،ممنوع است.(ب)درگردهمایی‌ها یا تظاهرات،حمل پوستر،پرچم،یا سایر چیزهایی که بر آنها به زبان دیگری(شعار)نوشته شده باشد و نیز ضبط مطالب بر نوار،برکاست ویدئو،یا سایر وسایل ارتباط به زبان دیگر،بدون کسب اجازه از عالی‌ترین مقام منطقه ممنوع است (مادهٔ ۳).

۱۳ - گواهی سادهٔ(نه مقید به قسم)پناه جویان،به نقل از مک داول:کردها،ملتی که وجودشان انکار می‌شود،صفحهٔ ۶۱.

۱۴ - دیدبان هلسینکی،امحای هویت قومی(۱۹۸۸)صفحهٔ ۱۲.

۱۵ - دیدبان هلسینکی،امحای هویت قومی(۱۹۸۸)صفحهٔ ۲۱.

۱۶ - نگاه کنید به گزارش‌ها ایندپندنت،مورخ ۲۴ و ۳۱ ژانویه و ۶ ژوئن ۱۹۸۹.

۱۷ - آنکارا از مارس ۱۹۸۵ به این سو کوشش‌های عدیده‌ای در جلب حمایت سوریه

علیه پ.ک.ک به عمل آورد.سوریه اکنون از برنامهٔ ترکیه برای مهارکردن آب فرات خشمگین بود.

۱۸ - به نقل از ترجمهٔ خلاصه گزارش مربوط به ترکیه (بریفینگ)،جلد ۴،شمارهٔ ۳،ژوئن ۱۹۹۰.برای اطلاع بیشتر از قانون (کارنامهٔ)شمارهٔ ۴۱۳ نگاه کنید به امحای هویت قومی،از دیدبان هلسینکی،(۱۹۹۰).

۱۹ -کن مکنزی،میدل ایست اینترنشنل،شمارهٔ ۳۷۴-۲۷ آوریل ۱۹۹۰.

۲۰ - در دسامبر ۱۹۹۰ شماره این قانون برای تأمین موافقت دادگاه قانون اساسی تغییر کرد.

۲۱ - برای مثال نورالدین دیلک،نماینده و شهردار سابق دیاربکر،کراراً خطر ضمنی این امر را به اوزل گوشزد کرد.

۲۲ - جمهوریت،۱۲ فوریهٔ ۱۹۸۶،نقل شده در نوشتهٔ مارتین وان بروئن سن،تحت عنوان «بین جنگ چریکی و قتل‌های سیاسی»:حزب کارگران کردستان،مجلهٔ گزارش‌های خاورمیانه،شمارهٔ ۱۵۳،ژوئیه -اوت ۱۹۸۸،صفحه ۴۲.

۲۳ - اینها عبارت بودند از محمد علی ارن،کنعان سونمز،احمد ترک،صالح سومر،محمد عدنان اکمن،اسماعیل حقّی اونال،محمد آلیناک.

۲۴ - این شخص عبدالرحمان ازبک،«فرماندهٔ»قبیلهٔ ازدینان بود.

۲۵ - ایندپندنت،۷ آوریل ۱۹۹۰.

۲۶ - برای متن کامل نگاه کنید به نوشتهٔ تحت عنوان:«ترکیه:قانون"ضد ترور" و محدود سازندهٔ جدید»-از دیدبان هلسینکی-۱۰ ژوئن ۱۹۹۱.

۲۷ - امشت،پ.ک.ک،صفحهٔ ۳۴۲.

۲۸ - لیلا ذانا و خطیب دجله.

۲۹ - ایلدرم آک بلوث،وزیر کشور(از حزب مام میهن)،میدل ایست اینترنشنل،شمارهٔ ۲۹۶،۲۰ مارس ۱۹۸۷.

۳۰ - میدل ایست اینتر نشنل،شماره‌های ۴۱۴،۴۱۵ مورخ ۶ و ۱۲ دسامبر ۱۹۹۱.

۳۱ - بسیاری از نقشبندی‌ها و قادری‌ها پشتیبان حزب «مام میهن»بودند.بیشتر «نورجولک‌ها»متمایل به«حزب راه حقیقت»بودند،هرچند تندروانشان از«حزب حرکت ملی»آلپ ارسلان تورکش حمایت می‌کردند.

۳۲ - نخستین این عده شاید پروفسور محمد آکسوی،رئیس بنیاد حقوقی ترکیه بود که سازمانی بود کمالیستی،و در ژانویهٔ ۱۹۶۰ کشته شد.

۳۳ - میدل ایست اینتر نشنل،شمارهٔ ۴۳۳،۱۱ سپتامبر ۱۹۹۲.

۳۴ - ایـن گـروه مـوسوم بـه«یـورت سـه ور دیـنا دام لری بـیرلگی»(مـیهن دوسـتان دین‌دار)؛نگاه کنید به امشت،پ.ک.ک،صفحهٔ ۱۴۱.

۳۵ - آیهٔ ۱۳ سورهٔ انفال.

۳۶ - جودی،شـمارهٔ ۴،حـدیث نـبوی را نـقل کـرده بـود کـه مـی‌گفت:در آخـر زمـان «ترک‌ها،فرزندان توران،که چشمان کوچک و چهرهٔ پت و پهن دارند بر سواحل دجله فرود خواهند آمد.ساکنان محل(که به‌گفتهٔ جودی کردها هستند)به سه گرووه تقسیم می‌شوند.گروهی تنها به غنیمت می‌اندیشد و نابود می‌شود(زیرا از جهاد دست کشیده)؛گروه دیگر به ترک‌ها پناه می‌برد(یعنی به رژیم)،و لذا بی‌ایمان می‌شود.آخرین گروه بـا زنـان و کـودکانشان بـه جـهاد می‌پیوندند.اینها«شهدای قوام‌اند.»به نقل از حمید بوز ارسلان در بین امّت و ناسیونالیسم،صفحهٔ ۱.نگاه کنید همچنین به صفحهٔ ۳.

۳۷ - بین رقمی که ستاد ارتش ترکیه اعلام می‌کند(۱۰۵۶ نفر) و برآوردی که منابع کرد از این تلفات می‌کنند اختلاف زیاد است (برآورد منابع کرد :بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ نفر).

۳۸ - خلاصه گزارش مربوط به ترکیه (بریفینگ)،جلد ۷،شمارهٔ ۱،آوریل ۱۹۹۳.

۳۹ - خلاصه گزارش مربوط به ترکیه (بریفینگ)،جلد ۷،شماره ۲،تابستان ۱۹۹۳.

۴۰ - ایندپندنت،۱۳ نوامبر ۱۹۹۳.

۴۱ - این شخص،فهمی ایشیکلر بود.

۴۲ - حملات با بمب در ۲۷ ژوئن و ۱۷ ژوئیه در انطالیه؛در ۲۵ ژوئیه در استانبول،و در ۳۰ ژوئیه در قوش آداسی صورت گرفت.

۴۳ - بررسی اوضاع ترکیه،[1] جلد ۱،شمارهٔ ۳،دسامبر ۱۹۹۲.

۴۴ - میدل ایست اینتر نشنل،شمارهٔ ۴۲۳،۱۹ آوریل ۱۹۹۲.

1-Turkish Probe

پسگفتار

نگاهی به گذشته و نظری بر آینده

در مقایسه با وضعی که در سال ۱۹۲۵ بر منطقه حاکم بود می‌توان گفت که در اواسط دههٔ ۱۹۹۰ مردم کُرد همهٔ مناطق کردستان در مبارزه برای کسب خودمختاری پیشرفت‌هایی حاصل کرده بودند.

در عراق، یک نسل پیش، یعنی در ۱۹۷۰ اصل خودمختاری به عنوان حق بینادی مردم کُرد تصدیق شده بود. این اصل وقتی تصدیق شد دیگر باز پس گرفتنش بعید بود، امّا هنوز روشن نبود که اِعمال این حق چه هنگام از سوی بغداد تصدیق خواهد شد. به هرحال این خودمختاری که از عراق کسب شده بود از ۱۹۹۱ به این سو مستقل از موافقت بغداد ماند، امّا نه از موافقت کشورهای همسایه و نه از تأیید متحدین غربی، از هیچ یک بهره‌مند نبود، و بنابراین دستاوردی شکننده بود. در نهایت کردستان باید با بغداد به تفاهم می‌رسید. کردها صدام حسین را از هر فرمانروای دیگر بغداد غیرقابل قبول‌تر می‌دانستند، امّا حزب وی نیز در اکراهش به دادن خودمختاریِ عملی دقیقاً به راه اسلافش می‌رفت. بنابراین، کردها هنوز باید قبول مبارزه می‌کردند و در مورد مسایل دشواری چون میزان وسعت کردستان خودمختار و وضع کرکوک و حدود اختیارات دستگاه خودمختار با بغداد به گفت و گو می‌نشستند و به تفاهم می‌رسیدند. این جریان آنقدر که مربوط به کل برداشت و دریافت ساختارهای حکومت به جهت نظارت بر منطقهٔ خود مختار بود مربوط به نحوهٔ تلقی و برخورد عرب‌ها نسبت به مردم کرد نبود. مادام که بغداد از نظام حمایتی مرکز دست نمی‌کشید و به سوی یک حکومت باز روی نمی‌آورد، به احتمال زیاد کردها تنها می‌توانستند دستگاه اداری سایه‌نشینی به وجود آورند که ظاهراً عنوان خودمختاری داشت؛ امّا در واقع نوکر رژیم بغداد بود. در چنین اوضاع و احوالی

بغداد ممکن بود مُهر تأیید بر«انتخابات محل»بزند،و منتخب محل را در مقام یک رئیس محلی بپذیرد،امّا به این شرط که این رئیس،وضع و موقع بغداد را تضمین کند.چنین رهبری احتمالاً فرق چندانی با رؤسای قبایل سابق نداشت،جز این که وضع و موقعش ضعیف‌تر از وضع و موقع آنها بود.

در ایران چشم‌انداز آتی ناسیونالیسم کُرد از این هم دلسرد کننده‌تر بود.تنها فروپاشی دولت مرکزی و خلاء ناشی از آن،یعنی بازگشت به چیزی شبیه به شرایط اوضاع سدهٔ هجدهم،ممکن بود احتمالاً منجر به وضعی شود که در آن خودمختاری کردها تحقق پذیرد.چنین چیزی تنها در اوضاع و احوالی ممکن و میّسر می‌نماید که اوضاع اقتصادی از هم بپاشد و آشفتگی سیاسی‌ای بروز کند که در جریان آن سایر جماعات کشور نیز ادارهٔ امور خود را بدست گیرند-این چیزی بود که در دههٔ ۱۹۹۰ هنوز امکان وقوعش زیاد بود.

چشم‌انداز ملی کرد در دههٔ ۱۹۹۰ در ترکیه از همه جا روشن‌تر بود.به رغم اقدامات سرکوبگرانهٔ دولت،مسألهٔ کرد از طرق متعدد به درون جامعهٔ ترک راه یافته بود.آشکارترین این راه‌ها مبارزهٔ پ. ک. ک بود.اهمیّت جنگ چریکی شاید که کاهش یافته بود،امّا وظیفهٔ خود را انجام داده بود.این نکته در آنکارا وسیعاً مورد قبول بود که مشکل را نمی‌توان با توسل به وسایل صرفاً نظامی حّل کرد،هرچند هنوز عقیده بر این بود که شکست نظامی(پ. ک. ک)باید مقدم بر حلّ و فصل سیاسی مسأله باشد.

راه دوم راه سیاسی بود.اخراج نمایندگان کرد از مجلس کشور مسأله را از مرکز صحن سیاست حذف نکرد،بلکه نبودِ پیشرفت را آشکارتر از گذشته نمود.در واقع حکومت با سیاست انکار خود نه کردها بلکه خود را در تنگنایی انداخت که خروج از آن به احتمال زیاد جز با از دست دادن مقداری حیثیت میسرّ نیست.

سومین راه،راه اقتصادی بود.در دههٔ ۱۹۹۰ اقتصاد ترکیه برای این که بتواند سرمایه‌های خارجی را به کشور جلب کند و به داد و ستد با خارج رونق بخشد و بدین وسیله به اقتصادِ بازاری که رهبرانش در پی آن بودند امکان فعالیت بدهد-بستگی روزافزون به یک دموکراسی با ثبات و پایدار داشت.دموکراسی بدون دادن این امکان به کردها که صدا و سخنگویی در آنکارا داشته باشند امکان ناپذیر بود.تصمیم به دور نگه‌داشتن کردها از این عرصه،و سرکوب پ. ک. ک برای دولت متضمن پرداخت بهای اقتصادی بسیار سنگین بود:هزینهٔ سنگین جنگ،که بنابر پاره‌ای محاسبات بر ۴۰ درصد بودجه سالانهٔ کشور بالغ می‌گردید،ادامه و رشد

فقر در آناتولی شرقی،و بی علاقگی خارجیان به سرمایه گذاری.سرکوب حکومت تنها با صرف هزینه‌ای که به اقتصاد کشور آسیب شدید می‌زد امکان پذیر بود.

بعُد چهارم بعُد جمعیتی بود.حکومت با ادامهٔ جنگ هزاران نفر از ناراضیان روستا را مجبور به مهاجرت به شهرهای کشور می‌نمود،در حالی که راضی نگه داشتن این مردم در منطقه‌ای محدود بسی بهتر از پراکندن آنها در شهرها و نشر نارضایی بر سرتاسر کشور بود.از این گذشته رشد فزایندهٔ جمعیت جامعهٔ کرد طبعاً برای رسیدن به قدرت مورد بهره‌برداری احزاب سیاسی واقع می‌شد،و این احزاب چون به قدرت می‌رسیدند برای حفظ این آراء ناچار باید به کردها پاداش می‌دادند.

تا دههٔ ۱۹۹۰ جنبش کرد در عراق و ترکیه بر ایدئولوژی‌های حکومت اثر گذاشته بود:در عراق ناسیونالیست‌های عرب لحن خشن سال‌های اواسط قرن را به کناری نهاده و هویّت ملّی کرد را تصدیق کرده بودند.ترکیه در آغاز استقرار جمهوری کوشیده بود اسلام را که نیرویی پیوند دهنده بود از میدان بدر کند و«ترکیّت»را جایگزین آن سازد،با این گمان که کردها نیز این جایگزینی را خواهند پذیرفت.«سیاست گذاران»ترکیه نیروی پیوندهای دینیِ دیرینه و دیرپا و رشد هویّت قومی جدید را بسی کمتر از واقع ارزیابی کرده بودند.اسلام و نیاز کردها به هویّتی ملّی،دو نیروی اصلی‌ای هستند که ایدئولوژی کمالیستی را از بین برده‌اند،هرچند اندک‌اند شمار ترکانی که جرأت کنند آن را مرده بدانند.چنین جریاناتی برای نخستین ملی‌گرایان کُرد(یا ترک)ی که تقریباً ۹۰ سال پیش در استانبول به گرد هم آمدند هیچ قابل پیش‌بینی نبود.

ملّی‌گرایان کرد نیز در سال‌های اواسط قرن مرتکب این اشتباه شدند که اسلام را به سود ناسیونالیسم جدا از دین کنار گذاشتند.در سال‌های دههٔ ۱۹۹۰ دیگر روشن بود که بسیاری از کردها ناسیونالیسم جدا از دین را جایگزینی کافی و وافی برای هویّت اسلامی نمی‌دانند و بنابراین درصدد یافتن ایدئولوژیی برآمدند که هردو را در برگیرد.

در حالی که تا اواسط دههٔ ۱۹۹۰ تحصیل شناخت هویّت ملی مردم کرد از سوی خارجیان پیشرفت چندانی نداشته،«تشکّل»ملی درون جامعهٔ کرد هم پیشرفتی را ارائه نکرده است.«خوی بون»اوج کوشش‌های«پان‌کردی»بود.پان کردیسم عقیده‌ای سیاسی بود که تنها در میان شمار اندکی از کردهای جلای وطن کرده به حیات خود ادامه می‌داد.همکاری احزاب دو سوی مرزها،همچنان ضعیف و آمیخته به تردید بود؛در عراق،تنها اتحادیهٔ میهنی کردستان بود که تمایلی داشت به این که برای حمایت از چریک‌های کرد ترکیه و ایران تاوان‌هایی

بپردازد.

در هر یک از کشورهای دارای جماعات کرد، اختلافات و دسته‌بندی‌های سیاسی‌ای که در اوایل قرن مشهود بود در پایان قرن نیز بر دوام بود. به رغم سقوط جریان «جاش‌گری» در عراق و ترکیه، هنوز بودند بسیاری از کردهایی که تحت شرایط و اوضاع مساعد آماده بودند علیه ملیون با حکومت همکاری کنند. برای مثال تضمینی نبود که بی‌میلی آغاهای جاش در کمک به صدام حسین شامل جانشین او نیز خواهد بود. اختلافات و دشمنی‌های درون جامعهٔ کرد و علاقهٔ رؤسا به این که نیرویی خارجی حکم و اقتدار محلی‌شان را تأیید کند، همچنان در سیاست‌های جامعهٔ کرد مؤثرند. احساس خویشاوندی و مذهبی یا سایر جاه‌طلبی‌های شخصی هنوز همچنان با احساس همبستگی ملّی در رقابت و کشمکش است.

در منتهاالیه دیگر اندیشهٔ سیاسی جامعهٔ کرد، حامیان و هواخواهان استقلال کردستان در حال عقب‌نشینی بودند. همیشه -چه در ترکیه چه در عراق- این طرز تفکر هوادارانی داشته است. بیشتر این مردم این موضع را در مقام نتیجهٔ منطقی اصل خودمختاری، و نیز در مقام واکنشی در قبال سرکوب حکومت اتخاذ می‌کردند. امّا ضرورت عملی، هم در عرصهٔ سیاست و هم در عرصهٔ اقتصاد، سرانجام جدایی‌خواهانِ سرسخت چون رهبری پ. ک. ک را ناگزیر به موضع خودمختاری در درون یک نظام حکومتی منطقه‌ای عقب راند. چنانچه برحسب جریانات دههٔ ۱۹۲۰ داوری کنیم این در واقع به معنای پیروزی اندیشهٔ مکتب شیخ عبدالقادر بر شیوهٔ تفکر گروه هواداران بدرخان‌ها است. این جریان بتدریج روشن شد که چنین چیزی، یعنی استقلال کردستان، در سرزمینی که به دریا راه ندارد، جامعهٔ کرد را با مسائل و مشکلات فراوان تازه‌ای روبرو خواهد کرد: در مَثَل اگر کارگران کُرد مجبور به کار در شهرهایی چون استانبول و آنکارا و ازمیر و تهران یا بغداد شوند.

در جنب این گونه اختلافات سیاسی اختلافات دیرپای دیگری هم بود. جنگی که در ۱۹۹۴ در کردستان عراق بین حزب دموکرات کردستان و اتحادیهٔ میهنی کردستان و جنبش اسلامی درگرفت نه تنها حاکی از تنش‌های سیاسی بلکه ناشی از تنش‌های فرهنگی نیز بود. تنش بین کرمانجی زبانان و سورانی زبانان؛ و در ایران روشن نبود که آیا کردهای کرمانشاهی و کرمانجی در احساس یک هویّت ملّی مشترک با هم سهیمم‌اند یا نه، حال آنکه در ترکیه تنش بین علوی‌ها و سنّی‌های بنیادگرا، و بین سنّی‌های بنیادگرا و چپ‌های هوادار جدایی دین از سیاست هنوز همچنان به قوّت سابق باقی بود. احیای احساس مذهبی در میان کردهای ترکیه

حاکی از این بود که پاره‌ای از ارزش‌هایی که شورش شیخ سعید را در ۱۹۲۵ برافروخت، همچنان در آیندهٔ کردستان از اهمیّت بالقوه‌ای بهره‌مند خواهند بود.اسلامی‌ها به احتمال زیاد در هر دو سو خواهند بود :هم در کنار اقتدار حکومت و هم در میان ناسیونالیست‌های کرد.این گونه پیچیدگی‌ها«ملیّت» کرد را نفی نمی‌کنند،امّا بی‌گمان تحقّق آن را دشوار می‌سازند.

امّا مانع درونی عمده همچنان ساختار خود جامعهٔ کرد است.قبیله گری از دههٔ ۱۹۴۰ که ناسیونالیسم اولیهٔ مبتنی بر قومیّت با آن به معارضه برخاست در حال عقب‌نشینی بوده است.امّا این جریان به طرز دردناکی با کندی صورت گرفت.همین توانایی رؤسای قبایل کردستان‌های ترکیه و عراق به بسیج صدها هزارنفر خود نشان دهندهٔ سماجت و سرسختی احساس قبیله‌ای است .و همین مؤید این واقعیت است که قبیله گری می‌تواند خود را با تقاضاهای ملّی و تحولات اجتماعی و اقتصادی تطبیق دهد.هم در ترکیه و هم در عراق چنانچه طرفین متنازع،یعنی حکومت و ملّی‌گرایان،این مردم را برای مقاصد به خدمت نمی‌گرفتند همبستگی قبیله‌ای یا«نو قبیله‌ای»بی‌گمان بسیار ضعیف‌تر از این می‌بود.این جریان در مورد«حمیدیه» و آغاهای مورد حمایت انگلستان در عراق،و نیز حیات سیاسی ترکیه در سال‌های پس از ۱۹۴۵ و جاش‌های عراق و«گاردهای روستا»ی ترکیه به یک اندازه صادق است.

حتّی در درون تجربهٔ بظاهر دموکراتیکی که در کردستان عراق در جریان است،احزاب عمدهٔ کرد و احزاب کوچک متعدد و گروه‌های هردم جوش،از طریق شبکه‌های حمایتی نو قبیله‌ای پیروانی برای خود فراهم کرده‌اند.چنین شبکه‌هایی با ایجاد نهادهای بواقع ملّی ناسازگارند،و ناقض ایدئولوژی‌های بظاهر چپی هستند که برخی احزاب،برای مثال اتحادیهٔ میهنی کردستان،اتخاذ کرده‌اند.این شبکه‌ها معرّف«جاودانگی»نظام قبیله‌ای‌اند:فراهم کردن مشاغل و کالا و خدمات در ازاء حمایت نظامی و سیاسی از ناحیهٔ گروه کوچکی که براساس خویشاوندی یا پیوند منطقه‌ای استوار است.در سال‌های دههٔ ۱۹۹۰ این گروه‌ها در محیط های شهری به همان نحو عمل می‌کردند که قبایل در کوهستان‌ها عمل کرده بودند،جز این که در اینجا ما به ازاء خدمت قبیله‌ای نه زمین یا مرتع بلکه تأمین مشاغل بود.چنین روابط مبتنی بر سایه‌نشینی و حمایت،ظاهراً تنها زمانی از بین خواهد رفت که افراد یا خانواده‌ها بتوانند از لحاظ سیاسی و اقتصادی مستقلاً عمل کنند،و نیاز به دلّالان قدرت نداشته باشند.برای مثال،همین کارگران مهاجر کُرد-در ترکیه و ایران-که در محیط اقتصادی پیچیده‌ای عمل می‌کنند بالقوه این توانایی و نیرو را داشتند که این مناسبات مبتنی بر حمایت و سایه‌نشینی را از

میان ببرند. چنین چیزی را نمی‌توان درمورد کردستان عراق، که فاقد بُعد مهاجرت درجست وجوی کار است عنوان کرد.

به رغم این‌جریانات، مسألهٔ کرد همچنان درعراق وترکیه به صورت مسأله و مشکل حادّ دو کشور باقی ماند.ایستادگی و استمرار اندیشه‌های سیاسی و توانایی تأثیرشان بر شمار زیادی از مردم، به احتمال زیاد مانع از پیروزی حکومت در میدان جنگ خواهد شد. ناسیونالیسم کرد، در صورت شکست نظامی، ناچار به زیرزمین خواهد رفت و خوابی زمستانی را آغاز خواهدکرد ـتا بهار«آینده»، اما به احتمال قریب به یقین نخواهد مرد.

باید پرسید چرا حکومت چنین لولویی از ناسیونالیسم کرد پرداخته است؟ ادعای معمولی حکومت به این که آرزوها و آمال مردم کرد تمامیت ارضی کشوررا تهدید می‌کند در بهترین وجه آن تنها تا حدی متقاعد کننده است،زیرا شمار خودمختاری خواهان در جوامع کُرد سه کشور ذی ربط به مراتب بیش از جدایی خواهان است.علت قابل قبول‌تر این است که یک دولت خودکامه نمی‌تواند حکومت مبتنی بر عدم مرکزیت را تحمل کند،و می‌خواهدکه همه را به قالبی بریزد که به«هویّت کشور»وفادار باشند.چنین حکومت‌هایی بیم دارند از این که مبادا در نظر مردم ضعیف بنمایند؛حکم و اقتدارشان باید هم«واقعی»باشد هم ظاهری؛ نیروهای مسلحشان نباید در سرکوب کردها ناتوان به نظر آیند، ولو این که تنها نتیجهٔ مثبت را از اقدامات سیاسی و اقتصادی نوید دهد.

با این همه ضرورت راه حل نظامی به خودی خود بیشترنشان ضعف است تا قدرت، زیراحکومتی که نتواند در عرصه‌های سیاست و اقتصاد به تفاهم و وحدت دست یابدشکننده وآسیب پذیر است، و همیشه در تنش بین قدرت نیروهای مسلح و احساسات ارضا نشدهٔ مردمش دست و پا می‌زند.کشورهای ترکیه، ایران* و عراق به احتمال زیاد اگر به مردمشان اجازه می‌دادندکه‌در تفاهم ناشی ازگفت و شنود زندگی کنند به مراتب نیرومندتر اززمانی‌می‌بودندکه«وحدت»مردم را به یاری خشونت و زور اساحه تأمین کرده باشند.ـواین بدان معنا است که دادن آزادی فرهنگی و سیاسی به مردم کُرد،آنها را با وضع و موقع خود آشتی خواهد داد.تا آن وقت مسألهٔ کُردچون زخمی ناسوربرپیکر این سه کشورخواهد ماند.

پایان

---

* این سخن در پیوند با ترکیه و عراق سخنی است درست، اما در مورد ایران که مردمش در روز اخذ آراءبرای انتخاب ریاست جمهوری ساعت ها در پای صندوق‌ها در صف می‌ایستند، محل تردید و ناباوری است.(ویراستار)

ضمیمه

پیمان سِور

۱۰ اوت ۱۹۲۰:مواد مربوط به کردستان

مادۀ۶۲

کمیسیونی که در قسطنطنیه اجلاس خواهد کرد و به ترتیب مرکب از سه عضو منصوب دولت‌های بریتانیا و فرانسه و ایتالیا خواهد بود،ظرف شش ماه از(تاریخ)به اجرا درآمدن پیمان حاضر طرحی را برای خودمختاری مناطق کردنشین واقع در شرق فرات،جنوب مرز جنوبی ارمنستان،که بعداً معیّن خواهد شد،و نیز مناطق،واقع در شمال مرز ترکیه با سوریه و بین‌النهرین،به نحوی که در مادۀ ۲۷،II ۲) و ۳) مشخص شده است،تهیه و تنظیم خواهد کرد.در هر موردی که اتفاق آراء حاصل نشود،مورد مزبور توسط اعضای کمیسیون به دولت‌های مربوط ارجاع خواهد شد.طرح مذکور حاوی کلیۀ پیش‌بینی‌های لازم به جهت حمایت از اقلیت آشوری-کلدانی و سایر اقلیت‌های نژادی یا مذهبی ساکن این مناطق خواهد بود،و با توجه به این منظور کمیسیونی مرکب از نمایندگان بریتانیا و فرانسه و ایتالیا و ایران و کردها برای بررسی و اخذ تصمیم دربارۀ اصلاحاتی که عنداللزوم باید در مرز ترکیه-آنجا که این مرز،بنابر پیمان حاضر،با مرز ایران انطباق حاصل می‌کند-به عمل آید،از محل دیدار خواهد کرد.

مادهٔ ۶۳

دولت ترکیه به موجب این پیمان موافقت می‌کند که تصمیمات هردوکمیسیون مصرّح در مادهٔ ۶۲ را ظرف سه ماه از تاریخ اعلام به دولت مزبور،اجرا کند.

ماده ۶۴

هرگاه ظرف یکسال از تاریخ اجرای این پیمان،مردم کرد ساکن مناطقی که در مادهٔ ۶۲ مشخص شده‌اند به شورای جامعهٔ ملل مراجعه کنند و به نحوی ثابت کنند که اکثریت جمعیت این مناطق مایل به جدایی از ترکیه‌اند،و هرگاه شورا تشخیص دهد که این مردم شایستهٔ چنین استقلالی هستند و توصیه کند که این استقلال بدانهادادەشود،ترکیه به موجب این پیمان موافقت می‌کند به چنین توصیه‌ای عمل کند و از کلیهٔ حقوق و امتیازات خود در این مناطق چشم بپوشد.

شرایط تفصیلی این ترک حقوق،موضوع پیمان جداگانه‌ای بین قدرت‌های عمدهٔ متفق و دولت ترکیه خواهدبود.

در صورت انجام این چشم‌پوشی و ترک حقوق،قدرت‌های عمدهٔ متفق با پیوستن داوطلبانهٔ کردهای ساکن آن بخش از کردستان که تاکنون جزو ولایت موصل بوده‌است به چنین کشور مستقل کردی،مخالفت نخواهدکرد.